

بررسی زمینه ضربات
سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵

و ناگفته‌هایی از
تاریخ چریک‌های فدائی خلق ایران

بررسی زمینه ضربات
سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵
و ناگفته‌هایی از
تاریخ چریکهای فدائی خلق ایران

اشرف دهقانی

آبانماه ۱۴۰۲ - نوامبر ۲۰۲۳



انتشارات چریکهای فدائی خلق ایران

دهقانی، اشرف

بررسی زمینه ضربات سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ناگفته‌هایی از
تاریخ چریک‌های فدائی خلق ایران

چاپ اول: ۱۴۰۲

ناشر: انتشارات چریک‌های فدائی خلق ایران

BM BOX 5051
LONDON
WCIN 3XX
ENGLAND

آدرس پستی:

نشانی ما در اینترنت:

<https://siahkal.com>

<https://ashrafdehghani.com>

E-mail: ipfg@hotmail.com



بنیان‌گذاران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران
رققا مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی



چریک فدائی خاق
رفیق کبیر بهروز دهقانی

تقدیم به برادر کمونیستم که از نوجوانی‌اش برای من هم پدر بود و هم از همان کودکیم آموزگاری دانا و دلسوز. تقدیم به چریک فدائی خلق بهروز دهقانی که وجودش با عشق به رهائی کارگران و زحمتکشان عجین بود.

تا زمانی که مبارزه برای رفع ستم و استعمار جاریست نام بلند رفیق بهروز دهقانی، این فرزند رشید کارگران و زحمتکشان ایران، این سمبل پایداری و ایمان به آرمان‌های محرومان، همواره بر پرچم این مبارزه در اهتزاز خواهد بود.

« نام تو »

ای رفیق سترگ زحمتکشان!

باد، نام همیشه زنده تو را

به هر جا که اشک گرسنگان جاریست

خواهد برد؛

هر جا که خشم

نعره می‌کشد

به هر سیاهچالی که خون،

فواره می‌زند،

از صفیر تازیانه‌ی دژخیم

به هر جنگلی

که رگبار مسلسل‌ها

بر لاشه ارتجاع می‌رقصد

باد نام ترا خواهد برد

تا نهایت ارتفاع!

نام سترگ تو

خنجریست بر قلب شب‌پرستان؛

نام تو

آتش به خرمن سازش پیشگان نابکار؛

نام تو

تلالو سپیده روشن پیروزیست!

ای رفیق زحمتکشان

نامت بلند باد!

ع. شفق

فهرست:

- سخنی با خواننده..... ۱۳
- پیشگفتار..... ۱۵
- آغاز سخن..... ۲۹
- ضربات دشمن در « مرحله راهیابی و راهگشائی »..... ۳۷
- دلایلی دیگر در مرحله راهیابی و راهگشائی..... ۵۰
- اجتناب‌ناپذیر بودن ضربه‌های سال ۱۳۵۰..... ۵۷
- ضربه‌های دیگر و جایگاه ارزشمند تئوری انقلابی..... ۶۳
- فعالیت‌های چریک‌های فدائی خلق سال به سال..... ۶۸
- فعالیت‌های عملی و نظری چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۱..... ۷۶
- فعالیت‌های عملی و نظری چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۲..... ۸۶
- سال ۱۳۵۲، سال سرنوشت‌ساز در جنبش..... ۹۲
- « کتاب دشمن » و جای خالی نامه‌های ضروری..... ۱۰۱
- خطای تئوریک در تشخیص استراتژی جنبش..... ۱۰۷
- شرحی در مورد برخی مسائل مطرح در جنبش در سال ۱۳۵۲..... ۱۱۱
- نقطه عطف در جنبش مسلحانه..... ۱۱۸
-

فهرست

فعالیت‌های نظری و عملی چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۳.....	۱۳۰
انعکاس عدم درک استراتژی مبارزه مسلحانه در « نبرد خلق » ارگان سازمان.....	۱۳۹
از وفور در مضيقه بودن!.....	۱۴۶
با این همه نیرو چه کار باید کرد؟.....	۱۵۴
بیراهه « پای دوم جنبش » در عمل.....	۱۶۰
مشکلات عبور از مرز.....	۱۶۵
اشاعه دیدگاه‌های بیژن جزنی در سازمان.....	۱۷۲
دو راه متفاوت برای سازماندهی و بسیج توده‌ها.....	۱۸۱
درجا زدن در گذشته.....	۱۸۹
سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵.....	۱۹۵
۱. تغییر نظر در مورد حزب توده.....	۱۹۵
۲. تغییر مشی و خط سیاسی چریک‌های فدائی خلق.....	۲۱۱
عرصه عمده مبارزه مسلحانه و انحراف از خط سیاسی چریک‌های فدائی خلق.....	۲۱۸
حوزه تشکیلاتی و سازماندهی نیروها.....	۲۲۷
حوزه پراتیک و فعالیت‌های بیرونی سازمان.....	۲۳۱
عملیات « تبلیغ مسلحانه » و دیالکتیک سخت زمینی.....	۲۳۷
تأثیر انحراف از خط در شیوه تجلیل از شهدا.....	۲۴۳
نمودهائی از دستاوردهای جنبش مسلحانه در سال ۱۳۵۴.....	۲۴۸
اهمیت کار سیاسی در تقابل با « سیاسی‌کاری ».....	۲۵۴
کار « سیاسی- صنفی » ، زمینه‌ساز ضربه‌های سیستماتیک به سازمان.....	۲۶۰
تعرض دشمن و دفاع از خود مسلحانه چریک‌های فدائی خلق.....	۲۶۹

فهرست

- ضربه‌های سیستماتیک سال ۱۳۵۴..... ۲۷۶
- عوامل سه گانه ضربات سال ۱۳۵۵..... ۲۸۹
۱. انتقال ضربه از طریق مبارزین علنی حول سازمان..... ۲۹۰
۲. ضربه از طریق « تعقیب و مراقبت » پلیس امنیتی..... ۲۹۴
۳. شنود تلفن، وسیله ضربه به سازمان..... ۲۹۶
- عدم رعایت انضباط تشکیلاتی در شرایط تحت تعقیب بودن..... ۳۰۲
- سازمان چریکهای فدائی خلق در تور ساواک..... ۳۰۹
- شرحی از حملات دشمن به چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۵..... ۳۱۴
- حمله به بخش کارگری سازمان..... ۳۲۱
- نبردهای حماسی چریکها و انقلاب توده‌ها..... ۳۲۹
- جنبش مسلحانه و نقش زنان چریک..... ۳۳۳
- تأثیر متفاوت ضربات و درگیری‌های مسلحانه بر روی توده‌ها و طیفی از روشنفکران... ۳۴۰
- ضربات سال ۱۳۵۵ و وضعیت بخش خارج از کشور سازمان..... ۳۴۶
- جریان دستگیری من در آلمان..... ۳۵۳
- سازمان باقیمانده بعد از ضربه‌های سال ۱۳۵۵..... ۳۶۲
- بیانیه ۱۶ آذر و عملکرد سازمان باقیمانده از ضربه‌ها..... ۳۶۸
- وضعیت بخش خارج از کشور پس از ضربه‌های ۱۳۵۵..... ۳۷۳
- بعد از انتشار « درباره شرایط عینی انقلاب »..... ۳۷۸
- حرکت به سوی ایران و ارتباط با سازمان در ستاد..... ۳۸۶
- تجربه تلخ رفتن به گنبد و دست‌آورد آن..... ۳۹۲
- جدائی اجتناب‌ناپذیر از اپورتونیسیم حاکم بر سازمان..... ۳۹۷
-

فهرست

- ۴۰۲.....خراج، دروغ آگاهانه فتاپور.....
- ۴۰۷.....قدرت‌گیری دار و دسته خمینی و ناتوانی مرکزیت سازمان از تحلیل شرایط جدید.....
- ۴۱۳.....در مورد اتهام توطئه به رفیق حمید اشرف.....
- ۴۳۴.....درباره نتایج وخیم دنباله‌روی از حزب توده.....
- ۴۳۹.....تشکیل مجدد چریکهای فدائی خلق ایران.....
- ۴۴۳.....مبانی نظری تقابل دو خط مشی.....
- ۴۴۳.....بخش اول، توضیح نظرات پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق.....
- ۴۵۴.....بخش دوم، توضیح نظرات بیژن جزنی.....
- ۴۶۲.....رفرمیسم در جلوه آماده‌نبودن شرایط عینی برای انقلاب.....
- ۴۷۱.....« شرایط عینی انقلاب » و عدم انسجام نظری در گروه « جزنی-ظریفی ».....
- ۴۸۲.....جلوه‌هایی از رفرمیسم در نظرات بیژن جزنی.....
- ۴۹۵.....کلیت راهی که جزنی نشان داد.....
- ۵۰۴.....مغلطه در اصطلاح « شرایط عینی انقلاب » و « موقعیت انقلابی » و برخی اتهامات.....
- ۵۱۵.....شرحی از اهداف اصلی مبارزه چریکهای فدائی خلق.....
- ۵۳۴.....جمع‌بندی.....
- ۵۴۰.....{ضمیمه شماره ۱}.....
- ۵۴۲.....{ضمیمه شماره ۲}.....
- ۵۴۵.....فهرست منابع:.....
- ۵۵۳.....فهرست راهنمای اسامی:.....
-

سخنی با خواننده

انگیزه من در نوشتن این کتاب و آنچه رنج پرداختن به مسائل مختلف در آن را برای من تسهیل نمود بجا گذاشتن تجربه‌های مثبت و منفی از فعالیت‌های انقلابی چریک‌های فدائی خلق ایران در نیمه اول دهه ۵۰ (که عمده نیروی فعال در جنبش مسلحانه انقلابی جاری در آن سال‌ها بودند) به جوانان و نسل‌های بعدی است تا این تجربیات را توشه راه سترگ خود در مبارزه برای رهائی ایران از سلطه امپریالیسم، نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته و ایجاد جامعه‌ای رها از ستم و استثمار بنمایند، جامعه‌ای که کارگران و زحمتکشان و توده‌های دربند ایران در آن آزادی و رفاه را توأمان تجربه کنند.

در این کتاب از یک طرف به عملکردهای بسیار تأثیرگذار چریک‌های فدائی خلق - از مبارزه مسلحانه چریکی‌شان که راه اصلی مبارزه (که همانا راه مبارزه مسلحانه توده‌ای بود) را به توده‌ها نشان می‌داد و عملیات نظامی‌ای که علیه دشمنان مردم ایران انجام می‌دادند، تا تبلیغات آگاهی‌دهنده و شورانگیزی که با بذل بیشترین فداکاری کمونیستی و با شجاعت در میان کارگران و زحمتکشان و دیگر توده‌های ستمدیده ایران صورت می‌گرفت، تا درگیری‌های مسلحانه دلیرانه چریک‌های فدائی خلق در خیابان‌های شهرهای مختلف با نیروهای نظامی دشمن، تا مقاومت در زیر شکنجه و در زندان‌ها که همگی درس قاطعیت انقلابی و رزمندگی به مردم در مبارزه با دشمنانشان می‌آموختند - پرداخته شده است و همچنین تأثیرات مبارزاتی عمیقی که همه این مبارزات بر روی ستمدیدگان بجا گذاشت و در ارتقاء آگاهی سیاسی توده‌ها، تربیت انقلابی آنان و ارتقاء روحیه تعرضی و مبارزاتی در آنان بسیار مؤثر و تعیین‌کننده بودند مورد تأکید قرار گرفته است. از طرف دیگر ضمن توضیح روندهای مبارزاتی‌ای که چریک‌های فدائی خلق از سال ۱۳۵۰ طی کردند خطاها و

اشتباهات صورت گرفته که راه پیشرفت سازمان چریک‌های فدائی خلق را با مانع مواجه ساخت و حتی باعث ضربات جانکاه بر پیکر آن گشت مورد بحث قرار گرفته است.

بنا به رسم دشمنان مردم و جریانات اپورتونیست، مسلماً آنها سعی خواهند کرد از خطاها و اشتباهات مطرح شده چریک‌های فدائی خلق در این کتاب برای کوبیدن آنها به نفع خود یعنی برای حفظ شرایط ظالمانه موجود به نفع استثمارگران و حکومت‌های دار و شکنجه استفاده کنند. اما تردیدی نباید داشت که نقد راستین هر چه قدر هم تلخ باشد، راه را برای پیشروی‌های بعدی می‌گشاید و در نهایت زمینه مرگ و نابودی دشمنان را هموار خواهد ساخت.

در آخر از گفته برتولت برشت، شاعر و نمایشنامه‌نویس انقلابی آلمان وام بگیریم که نوشت:

"آهای آیندگان، شما که از دل توفانی بیرون می‌جهید
که ما را بلعیده است
وقتی از ضعف‌های ما حرف می‌زنید
یادتان باشد
از زمانه سخت ما هم چیزی بگویید."

به‌راستی در برخورد به گذشته سازمان چریک‌های فدائی خلق و خطاها و اشتباهات صورت گرفته هرگز نباید فراموش کرد که انقلابیون چریک برای سعادت کارگران و زحمتکشان ایران با یک رژیم دیکتاتور و خون‌آشام طرف بودند که از ارتکاب به هیچ جنایتی کوتاهی نمی‌کرد. این "زمانه سخت" را هم باید مد نظر داشت.

پیشگفتار

به‌درستی گفته شده است که یک جنبش انقلابی با وجود یک تئوری انقلابی می‌تواند وجود داشته باشد. تجربه چریک‌های فدائی خلق در دهه ۵۰ به نوبه خود مصداقی بر این گفته داهیانه لنین می‌باشد.

تشکیلات کمونیستی چریک‌های فدائی خلق که در اواخر فروردین سال ۱۳۵۰ موجودیت رسمی خود را با انتشار ۱۳ اعلامیه به جامعه اعلام نمود، برخوردار از یک تئوری انقلابی بود که توسط دو تن از بنیان‌گذاران خود تدوین شده بود: "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" از رفیق امیرپرویز پویان و "تحلیل شرایط جامعه ایران، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از رفیق مسعود احمدزاده (این اثر در جنبش به اختصار با نام "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" شناخته می‌شود). تئوری‌های مندرج در این دو اثر از آنجا که انطباق خلاق مارکسیسم-لنینیسم با شرایط جامعه ایران و در نتیجه پاسخگوی نیازهای این جامعه برای رشد و تعالی خود بودند، در همان آغاز وقتی در عمل پیاده شدند، تحولی در مسیر انقلاب ایجاد نمودند و بر آن مبنا شگفتی‌ها در جامعه ایران آفریده شد. پیشگامان این تحول و شگفتی‌ها، کمونیست‌های عاشق رهائی کارگران و زحمتکشان از قید استثمار و آزادی همه توده‌های دربند از سلطه امپریالیسم در ایران بودند؛ همان‌ها که به‌درستی نام خود را چریک و فدائی خلق گذاشته و در این راه هر رنج و سختی و شکنجه‌ای را متحمل شده و حتی از جان شیرین خود نیز می‌گذشتند.

چریک‌های فدائی خلق بر پایه تئوری ارائه شده توسط تئوریسین‌های خود، استراتژی خود را سازماندهی و بسیج توده‌ها در جریان یک جنگ توده‌ای، متشکل کردن کارگران و تأمین رهبری طبقه کارگر در جنبش خلق برای نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته حاکم

و از این طریق پایان دادن به سلطه امپریالیسم در ایران و در نهایت رسیدن به سوسیالیسم قرار داده بودند. در عین حال با توجه به جوّ و شرایطی که در آن زمان بر جامعه حاکم بود آنها مطرح کردند که مبارزه مسلحانه در آغاز باید در جهت در هم شکستن جوّ یأس و ناامیدی در جامعه و پایان دادن به رکود و خمود گسترده بر مبارزات کارگران و دیگر ستمدیدگان از یک طرف و نشان دادن راه اصلی مبارزه و انقلاب یعنی راه مبارزه مسلحانه به آنها برای رسیدن به پیروزی به کار گرفته شود.

کمونیست‌های فدائی قبل از اعلام موجودیت تشکیلات خود به جامعه، در قالب دو گروهی که جدا از هم عمل می‌کردند (گروه جنگل و گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده) دست به چندین عملیات مسلحانه زده بودند. مصادره چند بانک و به‌طور مشخص مصادره بانک ونک توسط رفقای گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده و بانک ووزرا توسط رفقای گروه جنگل صورت گرفته بود. همچنین رفقای شاخه تبریز از گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده، در ۱۳ بهمن ۱۳۴۹ به کلانتری ۵ تبریز حمله کرده و موفق به به‌دست‌آوردن یک مسلسل یوزی اسرائیلی گشته بودند. اما هیچ‌یک از این عملیات در شرایطی که انقلابیون هنوز در کار تدارک مبارزه مسلحانه بودند جهت محروم کردن دشمن از اطلاع از وجود تشکل‌های انقلابی شکل گرفته، به جامعه اعلام نشدند. در این اوضاع، در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ یک دسته از انقلابیون مسلح گروه جنگل به پاسگاه سیاهکل واقع در شمال ایران حمله کردند. خبر این حمله و نبردهائی که در پی آن در جنگل‌های شمال بین چریک‌های انقلابی و نیروهای مسلح رژیم شاه پیش آمد، وسیعاً در سراسر ایران انعکاس یافت و در شرایط سلطه دیکتاتوری و سرکوب و در شرایطی که رژیم شاه در ذهن توده‌ها قدرقدرت جلوه می‌کرد، تکان بزرگی به جامعه داد. هر چند مبارزه دلاورانه انقلابیون مسلح دسته کوه گروه جنگل ظاهراً شکست خورد ولی این مبارزه مسلحانه درخشان و بسیار تأثیرگذار بلافاصله در سال ۱۳۵۰ توسط تشکیلاتی که خود را چریک‌های فدائی خلق نامید در شهرها تداوم یافت و باعث شد که واقعه سیاهکل به مثابه سمبلی برای آغاز جنبش مسلحانه در ایران شناخته شود.

سال ۱۳۵۰ یک سال تاریخی در ایران به شمار می‌رود. در این سال در شرایط سیطره فضای یأس و ناامیدی در جامعه، در شرایطی که ظلم و ستم دستگاه حاکمه ابدی جلوه داده می‌شد و تصور بر این بود که "در این وادی خاموش و سیاه"، حرکت مرده است و نمی‌تواند وجود داشته باشد، اعمال انقلابی چریک‌های فدائی خلق با ضربه‌هایی که به

دستگاه رژیم شاه می‌زدند و با نوشته‌های خود دست به افشاگری و آگاه‌سازی توده‌ها می‌نمودند، برای توده‌ها دنیائی از آگاهی و شور مبارزاتی فراهم نمود. توده‌های مبارز ایران و روشنفکران انقلابی که در دوره‌های پیشین از مدعیان رهبری توده‌ها جز سازشکاری و خیانت ندیده بودند، با مشاهده حرکت‌های انقلابی چریک‌های فدائی خلق جان تازه‌ای گرفتند. این حرکات برای آنها باورنکردنی و شگفت‌آور بود و در عین تحیر، به آنان شور زندگی و مبارزه می‌بخشید.

در سال ۱۳۵۰ چریک‌های فدائی خلق چندین عملیات مسلحانه علیه رژیم شاه و به‌خصوص علیه نیروهای سرکوبگرش انجام دادند، انفجار بمب در مراکز سرکوب، انفجار مجسمه‌های شاه، انجام عملیات بزرگی چون حمله به کلانتری قلپک در تهران و اعدام سرلشکر فرسیو (دادستان "دادگاه" نظامی که حکم اعدام برای ۱۳ تن از انقلابیون جنگل صادر کرده بود)، حمله به بانک‌ها و دیگر مراکز ستم و سرکوب، همه، عملیاتی مسلحانه و انقلابی بودند که انقلابیون چریک همراه با تبلیغات مجزای سیاسی، با آنها خود را به جامعه شناساندند. در همان حال کوشش انقلابیون مسلح در ناامید کردن دشمن از زنده دستگیر شدن خود، صحنه‌های مبارزاتی الهام‌بخش و درخشانی را در جامعه به وجود می‌آورد. حالا دیگر خیابان‌ها شاهد نبردهای مسلحانه چریک‌ها با نیروهای امنیتی شاه بودند. این اعمال انقلابی اغلب در روزنامه‌های خود رژیم نیز هر چند به صورت ناقص منعکس می‌شد و مردم در سراسر ایران از آنها مطلع می‌شدند. از طرف دیگر انقلابیون چریک به هنگام محاصره خانه تیمی‌شان توسط مأموران مسلح رژیم، شجاعانه به مقاومت مسلحانه دست می‌زدند. اولین و یکی از تأثیرگذارترین مقاومت‌ها در این مورد، مربوط به نبرد رفقا امیرپرویز پویان و رحمت پیروندیری در خانه محاصره شده خود در محله نیروی هوائی تهران بود که چند ساعت ادامه داشت. از طرف دیگر مقاومت‌های حماسی چریک‌های فدائی خلق در مقابل شکنجه‌های وحشیانه مأموران امنیتی شاه که به منظور محروم کردن شکنجه‌گران از دستیابی به اطلاعات آنها برای نابودی تشکیلات چریک‌های فدائی خلق صورت می‌گرفت، امری بود که توسط خانواده‌های زندانیان سیاسی در جامعه پخش می‌شد و تأثیرات انقلابی روی مردم می‌گذاشت. در این زمینه به‌طور برجسته باید از مقاومت قهرمانانه بهروز دهقانی و شهادت او در زیر شکنجه و نیز از مقاومت‌های بی‌نظیر و حماسی مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی یاد نمود. اساساً چریک‌های فدائی دستگیرشده با مقاومت‌های جانانه خود در زیر شکنجه و با برخوردهای سلحشورانه خود با نیروهای

امنیتی، جو مبارزاتی جدیدی در زندان به وجود آوردند. این انقلابیون با اشاعه روحیه رزمجویانه در میان زندانیان سیاسی و با اقداماتی نظیر ایجاد کمون در بین آنان، بر جو زندان در میان زندانیان سیاسی پیشین که تحرک مبارزاتی خاصی نداشتند، تأثیر مثبتی گذاشتند، به‌گونه‌ای که با ورود چریک‌های فدائی خلق در آغاز سال پنجاه به زندان، در جو راکد زندان آشکارا تحولی انقلابی ایجاد شد.

چریک‌های فدائی خلق از آنجا که مبارزه خود را به‌طور کاملاً آگاهانه بر اساس یک تئوری انقلابی آغاز کردند، در اوضاع سیاسی جامعه تغییرات بزرگ و چشمگیری به نفع توده‌ها و پیشبرد مبارزات آنها ایجاد نمودند. آنها ضمن ترسیم هدف و چشم‌انداز استراتژیکی مبارزه مسلحانه، با دست زدن به این مبارزه، شکل اصلی مبارزه در ایران را به توده‌ها و روشنفکران انقلابی نشان داده و راه انقلاب یعنی راه واقعی رسیدن کارگران و دیگر ستمدیدگان جامعه به رفاه و آزادی را در جامعه‌ی تحت سلطه ایران گشودند. در سال ۱۳۵۰ همه اعمال و برخوردهای انقلابی و سلحشورانه چریک‌های فدائی خلق با نشر و اشاعه تحلیل‌های مارکسیستی و اندیشه‌های انقلابی جهت بالابردن آگاهی سیاسی توده‌ها در جامعه همراه بود. مجموعه این اعمال و اقدامات در شرایط خفقان شدید و دیکتاتوری سیاه حاکم بر جامعه، در حالی که توده‌ها عملاً در مقابل چشمان خود می‌دیدند که "می‌توان با نیرویی کوچک در برابر دشمنی این چنین تا دندان مسلح، به پا خاست" (نقل از مقدمه رفیق مسعود احمدزاده بر کتاب خویش در خردادماه ۱۳۵۰) امید به مبارزه و شور مبارزاتی برای رسیدن به رفاه و آزادی را در دل‌های مردم زنده کرد. به این ترتیب چریک‌های فدائی خلق در حرف و عمل بن‌بستی را که مانع از پیشرفت مبارزات توده‌ها شده بود را درهم شکستند. این واقعیت به همراه صداقت و رزمندگی بی‌نظیری که این انقلابیون کمونیست مسلح برای رسیدن به سوسیالیسم و رهایی طبقه کارگر و همه توده‌های در بند ایران از خود نشان دادند، موجب عشق و علاقه توأم با احترام عمیق توده‌ها نسبت به عنصر چریک فدائی خلق شد. درست با توجه به این واقعیت است که هنوز هم پس از گذشت حدود نیم قرن از آغاز نبردهای مسلحانه چریک‌های فدائی خلق، همه نیروهای جنبش با احترام از آنها یاد می‌کنند و حتی بسیاری از نیروهای راست نیز نمی‌توانند جز این برخورد کنند.

با آغاز مبارزه مسلحانه خیلی زود نیروهای مبارز دیگر به آن پیوستند که سازمان مجاهدین خلق برجسته‌ترین آنها بود. ابتدا نیروهای آگاه جامعه چه به صورت فردی و چه

در شکل محافل و تشکل‌های کوچک مبارزاتی با شور و اشتیاق تمام به جنبش مسلحانه پیوستند. اما طولی نکشید که توده‌ها نیز نسبت به این مبارزه عکس‌العمل مثبت نشان داده و به پشتیبانی معنوی از چریکها دست زدند.

در اثر جنبش مسلحانه که شکست‌پذیری دیکتاتوری حاکم را به جامعه نشان داد و در پرتو شور مبارزاتی ایجادشده، دانشجویان و روشنفکران جامعه در دفاع آشکار از مبارزه مسلحانه چریکها به اقدامات انقلابی چشمگیری دست زدند که در کل جامعه بسیار تأثیرگذار بود. از طرف دیگر، به تدریج خبرهائی مبنی بر ایستادگی کارگران و دیگر توده‌های رنج‌دیده ایران در مقابل ستمگران‌شان در جامعه پخش می‌شد که خبر از شکل‌گیری مبارزات توده‌ها در اشکال مختلف و روحیه رزمجویانه جدیدی می‌داد. به تدریج، کارگران و زحمتکشان برخلاف دوره قبل که مبارزات‌شان دچار رکود و خمود بود، برای تحقق خواسته‌های برحق خویش وارد صحنه مبارزه شدند. این یکی از دستاوردهای مبارزه مسلحانه چریکی بود که رفیق امیرپرویز پویان، یکی از تئوریسین‌های چریکهای فدائی خلق پیشاپیش نوید آن را داده بود. این بدان معنی بود که چریکهای فدائی خلق به اهداف اولیه خود رسیده‌اند. به این ترتیب، با پشتوانه تئوری مبارزه مسلحانه و انجام اقدامات انقلابی‌ای که به معنای پیاده کردن این تئوری در عمل بود جنبش مسلحانه به رشد خود ادامه داد و باعث شد که جامعه‌ای که سکوت قبرستانی بر آن حاکم بود در مدت کوتاهی به جامعه‌ای جوشان از مبارزه و به جامعه شاداب و پُر‌تحرك از نظر سیاسی تبدیل شود. در این میان زنان که علیرغم همه استعدادها و توانائی‌هایشان، در باور عموم و در کل جامعه، جنس دوم تلقی می‌شدند که گویا صرفاً به درد کار در آشپزخانه و بچه‌داری و غیره می‌خوردند، با دیدن زنان چریکی که پا به پای مردان چریک در صحنه مبارزه، قهرمانی‌ها می‌آفریدند، به جنب و جوش در آمدند و به‌طور چشمگیر قدم به صحنه مبارزه در اشکال گوناگون آن گذاشتند. حتی خانواده‌های زندانیان سیاسی و شهدا نیز که بیشتر مرکب از مادران و بعضاً خواهران آنها بودند به حرکت درآمده و اعتراضاتی را علیه رژیم سازمان دادند که بیشتر وجود نداشت.

واقعیت آن بود که پدیده جدیدی در درون جامعه شکل گرفته بود. نیروی انقلابی‌ای پا به صحنه مبارزه گذاشته بود که از مرگ نمی‌ترسید و با از جان‌گذشتگی تحسین‌برانگیز و با آگاهی از همه شکنجه‌های نیروهای امنیتی شاه، به حکومت دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه علناً می‌گفت که من دشمن تو هستم و به‌پاخواستم تا توده‌ها را برای

سرنگونی تو به میدان مبارزه بیاورم. چرا که تو با فراهم آوردن شرایط برای غارت ثروت‌های ملی مردم ایران توسط امپریالیست‌ها و با حفاظت از سیستم سرمایه‌داری وابسته، موجب استثمار وحشیانه کارگران شده و زندگی کارگران و زحمتکشان را با فقر و فلاکت مواجه ساخته‌ای و با اعمال ظلم و ستم و دیکتاتوری عنان‌گسیخته بر مردم ما حکومت می‌کنی. با تداوم مبارزه چریک‌های فدائی خلق و رشد کل جنبش مسلحانه شرایط نوینی در جامعه به وجود آمد و نشان داده شد که دستگاه امنیتی رژیم شاه ناتوان از مقابله با این جنبش می‌باشد تا آنجا که شاه خود اعتراف نمود که "عزم و اراده آنها در نبرد اصلاً باور کردنی نیست. حتی زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای این که دستگیر نشوند خودکشی می‌کنند". (سخنان شاه در مورد چریک‌های فدایی خلق به نقل از اسدالله علم، خاطرات امیر اسدالله علم، یادداشت‌های محرمانه دربار سلطنتی ایران، تدوین علینقی عالیخانی، ص ۱۴۶، نیویورک، انتشارات سن مارتین، ۱۳۷۱)

آنچه در فوق آمد تصویری بسیار موجز از تأثیر مبارزات چریک‌های فدائی و کل جنبش مسلحانه در جامعه ایران در سال‌های اولیه دهه ۵۰ بود. واقعیت این است که چریک‌های فدائی خلق به مثابه یک تشکل کمونیستی سیاسی-نظامی در تاریخ معاصر ایران دارای جایگاه ویژه‌ای می‌باشد. این جایگاه تاریخی از چنان درجه‌ای از اعتبار برخوردار است که بدون توضیح عملکردهای چریک‌های فدائی خلق و تأثیرات انقلابی آنان بر روی رشد و گسترش مبارزات کارگران و زحمتکشان و سایر توده‌های تحت سلطه ایران در دهه ۵۰، نمی‌توان به درستی به شرح و توضیح تاریخ معاصر ایران پرداخت. به خصوص نمی‌توان نقش آنها به مثابه پیشاهنگان انقلاب (موتور کوچک) در به حرکت درآوردن نیروی بزرگ توده‌ها (موتور بزرگ) در انقلاب سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ را انکار نمود. در واقع، این تشکل کمونیستی در رأس جنبش مسلحانه با فعالیت‌های انقلابی و پی‌گیرانه خود در طول سال‌ها در کشاندن توده‌ها به صحنه مبارزه سیاسی که به قیام آنها در ۲۱ و ۲۲ بهمن انجامید چنان موفقیتی حاصل نمود که تاریخ انقلاب سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ الزاماً با توضیح و تشریح مبارزات چریک‌های فدائی خلق که یکی از تأثیرگذارترین عوامل (عامل ذهنی) در این انقلاب بود، می‌تواند به درستی به نگارش درآید.

تأثیرات غیرقابل انکار مبارزات چریک‌های فدائی خلق و کل جنبش مسلحانه در دهه ۵۰ بر روی توده‌ها و نقشی که این سازمان با عملکردهای خود در جامعه کسب کرده بود را

همچنین می‌توان با ذکر این واقعیت یادآوری کرد که رژیم شاه در طی سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۲ به‌راحتی توانست بحران اقتصادی گریبانگر نظام حاکم و بحران سیاسی موجود را از سر بگذراند، در حالی که در سال‌های آخر دهه ۵۰، فاکتوری وارد صحنه مبارزه شده بود که این رژیم دیگر قادر به عقب راندن توده‌ها و خاموش کردن شعله‌های انقلاب آنها نشد. این فاکتور همانا جنبش مسلحانه و در رأس آن مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق بود که توده‌های وسیعی را به میدان مبارزه آورده و اندیشه نبرد مسلحانه با دشمن را به ذهنیت عموم تبدیل نموده بود.

پس از قیام دلاورانه توده‌ها در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که در پرتو آن شرایط شبه‌دموکراسی و تقریباً آزاد در جامعه به وجود آمد (این قیام نقشه از پیش آماده شده امپریالیست‌ها در کنفرانس گوادلوپ برای گذار مسالمت‌آمیز حاکمیت از رژیم شاه به رژیم جمهوری اسلامی را به هم زد و در نتیجه دار و دسته خمینی قبل از این که بتوانند امکانات و سازماندهی لازم برای اعمال دیکتاتوری سیستم سرمایه‌داری حاکم را در شکل اسلامی‌اش به‌طور کامل به مورد اجرا بگذارند مجبور شدند قیام توده‌ها را به رسمیت شناخته و حتی خود را بر آمده از قیام آنها جا بزنند) معلوم شد که چریک‌های فدائی خلق از کردستان و آذربایجان و ترکمن‌صحرا و سراسر غرب و شمال کشور گرفته تا خوزستان و بلوچستان و استان‌های مرکزی و جنوب و خلاصه در سراسر ایران مورد حمایت توده‌ها قرار دارند. حتی در دورافتاده‌ترین دهات نیز نام چریک فدائی آمیخته با مهر توده‌ها بر سر زبان‌ها بود. تأثیر مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق تا آنجا بود که پس از قیام بهمن به درخواست سازمان چریک‌های فدائی خلق، به روایتی ۱۰۰۰ نماینده کارگری از سراسر ایران برای گفتگو با نمایندگان آن سازمان در ستاد فدائی گرد آمدند (برخی این رقم را ۳۰۰۰ و برخی ۵۰۰ ذکر کرده‌اند). مهم این است که این تعداد تنها نماینده کارگران در محل‌های مختلف کار و تولید آنان بودند و واقعیت این است که به‌طور کلی بخش بزرگی از کارگران مدافع و پشتیبان چریک‌های فدائی خلق بودند.

اما، با در نظر گرفتن همه آنچه در بالا در پاسخگویی تئوری و عملکرد چریک‌های فدائی خلق به نیازهای جامعه در یک دوره معین گفته شد، واقعیت تلخ آن است که موقعی که در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷ جامعه را موجی از مبارزات مردم فرا گرفت و در شرایط برآمد آشکار توده‌ها و مبارزات رو به رشد آنان، سازمانی که با نام چریک‌های فدائی خلق در جامعه شناخته می‌شد و مورد پشتیبانی وسیع توده‌ها قرار داشت از ایفای نقش انقلابی در جامعه

باز ماند و قادر به اجابت انتظاری که از آن می‌رفت - تا پیشاپیش توده‌های انقلابی قرار گرفته و جنبش ضدامپریالیستی و دموکراتیک توده‌ها را به پیش ببرد - نشد. معمولاً گفته می‌شود که دلیل این امر ضربه‌های سنگینی بود که کمیته مشترک ساواک و شهربانی در سال ۱۳۵۵ بر سازمان چریک‌های فدائی خلق وارد آورد و رهبری و کادرهای این سازمان را از بین برد. اما با اذعان به سنگینی این ضربه‌ها که شدیداً باعث به تحلیل رفتن نیروی سازمان و قدرت آن گشت، واقعیت فوق را نمی‌توان صرفاً با عواقب ضربه‌های سال ۱۳۵۵ توضیح داد. بررسی حرکت مبارزین باقیمانده از آن ضربه‌ها که هنوز هم کمیت نسبتاً بزرگی را تشکیل می‌دادند و با این حال بعد از آن ضربه‌ها تا قبل از مقطع اوج‌گیری مبارزات توده‌ها در سال ۱۳۵۷ نه دست به عملیات مسلحانه زدند و نه فعالیت‌های قابل توجه انقلابی انجام دادند که تأثیری بر پیشرفت مبارزات توده‌ها داشته باشد، قاعدتاً هر انسانی را باید به تفکر واداشته و با این سؤال مواجه سازد که تفکر غالب بر آن مبارزین چه بود و به‌طور کلی بر سازمان باقیمانده کدام خط سیاسی - ایدئولوژیکی حاکم بود که آن را از ایفای نقش ضروری و تاریخی خود در یکی از مهمترین مقاطع تاریخ مبارزات مردم ما بازداشت؟

واقعیت این است که سازمان باقیمانده از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ با وجود قرار داشتن در یک شرایط کاملاً مساعد که پشتیبانی وسیع توده‌ها از چریک‌های فدائی خلق برای آن به وجود آورده بود، به‌طور رسمی از تئوری و خط سیاسی‌ای پیروی می‌کرد که امکان حرکت در جهت پیشبرد مبارزات توده‌ها را به آن نمی‌داد و به‌واقع دست و پای مبارزین متشکل در آن سازمان برای ایفای نقش انقلابی‌ای که از آنها انتظار می‌رفت را در جامعه بسته بود. آیا این سازمان با گسست از سازمان قبل از ضربه‌ها پایبند تئوری دیگری شده و خط جدیدی اختیار کرده بود و یا خط سیاسی - ایدئولوژیک قبل از ضربه‌ها را تداوم می‌داد؟ پاسخ به این سئوالات با موضوع ضربه‌های سنگینی مرتبط است که از طرف رژیم شاه در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ بر سازمان ما وارد آمد و برای اولین بار در این کتاب سعی می‌شود مطرح و بر اساس اسناد و شواهد توضیح داده شود.

تاریخ گواه آن است که در بهار و تابستان سال ۱۳۵۵ که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در اوج قدرت خود قرار داشت و نیروهایش از تبریز و قزوین گرفته تا کرج و تهران و مشهد و اصفهان و در شهرهای مازندران و گیلان گسترده بودند، مورد حملات شدید و بی‌درپی نیروهای امنیتی رژیم شاه قرار گرفت. حملات وارد شده چنان ضربات سنگینی بر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران وارد نمود که این سازمان را با همه قدرتش در ورطه

نابودی قرار داد. تنها کافی است بدانیم که در جریان ضربات سال ۱۳۵۵ همه کادرهای مرکزی و قریب به اتفاق کادرها و اعضای سازمان در خانه‌های تیمی جان خود را از دست دادند. علاوه بر این، ارتباطات زیادی گسسته شد که در نتیجه آن تعدادی از انقلابیون در شرایطی که تحت تعقیب ساواک بوده و امکان حفظ خود را نداشتند به تدریج یا در طی درگیری مسلحانه با مأموران شاه و یا به گونه‌ای دیگر توسط نیروهای امنیتی شاه دستگیر یا کشته شدند.

در رابطه با دلایل ضربه‌های سیستماتیک و سنگین به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در سال ۱۳۵۵ و همین‌طور در اواخر سال ۱۳۵۴، عمدتاً روی اشتباهات و خطاهای تشکیلاتی تأکید می‌شود. مثلاً گفته شده است که دلیل ضربه‌های سال ۱۳۵۴ ناشی از دستگیری رفیق گرانقدر بهممن روحی‌آهنگرانی و پیدا کردن دفترچه‌ای شامل شماره تلفن و یا آدرس‌هایی در نزد وی توسط شکنجه‌گران بوده است. یا در رابطه با ضربات پی‌درپی دشمن به سازمان در سال ۱۳۵۵ با حدس و گمان‌هایی کنترل تلفن‌خانه‌های تیمی توسط کمیته ضدخبرابکاری یا تغییر تاکتیک این کمیته در امر تعقیب و دستگیری چریک‌ها و از این قبیل مطرح شده است. ولی واقعیت این است که این قبیل دلایل صرفاً می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی دلایل تکنیکی-امنیتی این ضربه‌ها باشند. در حالی که اصولاً تکیه صرف روی مسائل تکنیکی-امنیتی یا به عبارت دیگر تشکیلاتی نمی‌تواند توضیح‌گر شرایطی باشد که سازمان در مقطع مورد بحث خود را در آن قرار داده بود.

مسلم است که در کار مبارزاتی همواره امکان اشتباهات تشکیلاتی وجود دارد. به قول رفیق پویان "هر گونه تکیه مبالغه‌آمیزی بر کارآمد تشکیلاتی یک رفیق خطاست. در حقیقت، هیچ‌یک از ما، هر قدر هم دقیق و صادق باشیم نمی‌توانیم در این حوزه اشتباه‌ناپذیر باقی بمانیم... نه تنها اشتباهات خود ما ایجاد خطر می‌کند، بلکه خطاهای دیگران نیز یک جبهه دائمی آسیب‌پذیری برایمان می‌گشاید" (ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، چاپ پائیز ۱۳۷۹، ناشر: چریک‌های فدائی خلق، صفحه ۴۵). در نتیجه اگر دلیل ضربه‌های ساواک به سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ صرفاً با اشتباهات تشکیلاتی توجیه شود، آنگاه برای هیچ تشکیلاتی در مقابل دشمن نمی‌توان موفقیتی متصور شد. در حالی که تاریخ ثابت کرده است که انقلابیون علیرغم همه قدرت دشمن و با وجود ارتکاب به خطاهای تشکیلاتی توانسته‌اند انقلاب توده‌ها را به پیروزی رهنمون سازند. بنابراین با تأکید امکان وجود اشتباهات تشکیلاتی، برای پی بردن به دلایل

اصلی ضربه‌های یادشده باید روی عاملی متمرکز شد که هم می‌تواند پتانسیل پیشبرد و رهنمون آن تشکیلات به سوی پیروزی را دارا باشد و هم عکس آن عمل کند. آن عامل همانا تئوری و خط سیاسی-ایدئولوژیک بر مبنای آن تئوری در یک تشکل سیاسی می‌باشد.

واقعیت بیانگر آن است که سازمان ما پیش از ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ عملکردهای مبارزاتی خود را دیگر بر اساس تئوری مبارزه مسلحانه مندرج در کتاب رفیق مسعود احمدزاده پیش نمی‌برد بلکه تئوری دیگری جز "تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" راهنمای حرکت آن گشته بود. در واقع از اواخر سال ۱۳۵۳ نظرات بیژن جزنی و رهنمودهای سیاسی و تشکیلاتی او بر سازمان ما غلبه یافته بود. با برشمردن دلایل واقعی ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ به روشنی می‌توان ارتباط خط سیاسی جدید سازمان را با آن ضربه‌ها توضیح داد. تردیدی نیست که در رابطه با تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران ناگفته‌های زیادی مطرح می‌باشند که یکی از آنها توضیح دلایل سیاسی-ایدئولوژیک ضربه‌های پی‌درپی و سیستماتیک وارد شده به این سازمان در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ می‌باشد؛ و این امر مهم یکی از نکات تاریک در تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران محسوب می‌شود.

در ارتباط با بحث فوق، این تجربه هم وجود دارد که در سال ۱۳۵۰، در همان آغاز، ضربات گسترده‌ای از طرف شهربانی و ساواک رژیم شاه به تشکیلات چریک‌های فدائی خلق وارد شد. آن ضربات آنقدر سنگین بودند که باعث دستگیری و یا شهادت بنیان‌گذاران و بسیاری از کادرهای باتجربه، کادرهای صاحب‌نظر و فرهیخته چریک فدائی گشتند. حتی کار به جایی رسید که در مقطعی، از کل همه تشکیلات چریک‌های فدائی خلق که از سال ۱۳۴۶ به تدریج ساخته شده بود تنها تعدادی انگشت‌شمار باقی ماندند. با این حال دیدیم که علیرغم آن ضربات گسترده و به یک معنا نابودکننده، آن تشکیلات توانست دوباره خود را سازمان داده و دست به چنان حرکت‌های انقلابی در جامعه بزند که موجبات رشد و شکوفایی‌اش را فراهم ساخت. در آن مقطع آشکار بود که این تشکیلات دست‌اندرکار پیاده‌کردن تئوری انقلابی "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" بود و نشان داده شد که این تئوری به‌خوبی پاسخگوی نیازهای مبارزاتی جامعه ایران می‌باشد. بر این مبناء، بازسازی رشدیابنده سازمان ما در آن مقطع نمادی از انطباق تئوری و عملکرد چریک‌های فدائی خلق با شرایط جامعه ایران و پاسخگوی نیازهای آن برای رشد و تعالی آن بود. در

حالی که ما پس از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ درست عکس چنین روندی و به‌واقع روند افول و سقوط را در سازمان چریک‌های فدائی خلق شاهد شدیم. سازمان باقیمانده در ۱۶ آذر ۱۳۵۶ با صدور بیانیه‌ای تئوری‌های درج شده در آثار رفقا پویان و احمدزاده را "تئوری‌های ناکافی اولیه" نامید و اعلام کرد که در جریان یک مبارزه ایدئولوژیک "تئوری‌های رفیق جزئی به عنوان رکن اساسی و رهنمون فعالیت‌های ما شناخته شد". واقعیت این است که سازمان باقیمانده از آن ضربه‌ها خط سیاسی جدیدی در پیش نگرفته بود بلکه اتفاقاً با صدور بیانیه ۱۶ آذر به همان خطی که قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ بر سازمان حاکم شده بود رسمیت بخشیده بود. بدین ترتیب، آن سازمان باقیمانده خود را پیرو همان خط سیاسی-ایدئولوژیکی معرفی کرد که به دلیل عدم انطباقش با شرایط جامعه قادر به پاسخگویی به نیازهای جنبش نبود، همان خط سیاسی‌ای که دست و پای آن سازمان را برای حرکت و انجام اقدامات انقلابی بسته بود.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود نقطه عزیمت من در برخورد به مسائل مطرح در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و از جمله سیر نزولی آن بعد از ضربه‌های یادشده، نه افراد (هر چند که نمی‌توان نقش و مسئولیت مبارزین دست‌اندرکار را نادیده گرفت) بلکه بررسی اوضاع و شرایطی است که خود از تئوری و خط سیاسی-ایدئولوژیک حاکم بر سازمان ما نشأت گرفته بود. باید در نظر داشت که به همان‌گونه که یک جنبش انقلابی با تئوری انقلابی امکان‌پذیر است، یک تئوری غیرمنطبق با واقعیت‌های انقلابی جامعه هم می‌تواند یک جنبش انقلابی را به انحراف برده و در عمل نتایج وخیمی به وجود آورد. با این نگاه در اینجا لازم است دو واقعیت مورد بررسی قرار گیرد.

واقعیت اول بررسی چرائی ضربه‌های سیستماتیک و کمرشکن سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران می‌باشد. برای این منظور باید تصویر درستی از وضعیت سیاسی و تشکیلاتی سازمان چریک‌های فدائی خلق به هنگام وارد آمدن آن ضربات بزرگ و سنگین در دست داشت. چرا که دلایل تکنیکی-امنیتی و موفقیت پلیس رژیم شاه در وارد آوردن ضربه‌های مزبور به سازمان را نمی‌توان بی‌ارتباط با ساختار تشکیلاتی و عملکرد مبارزاتی این سازمان بر مبنای خط سیاسی-ایدئولوژیکی که در سال‌های یادشده بر آن حاکم بود، مورد توجه قرار داد. لذا باید دید که در جریان آن ضربه‌ها سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران دارای کدام ساختار تشکیلاتی بود و این ساختار را اجرای کدام سیاست‌های عملی (بر مبنای خط سیاسی-ایدئولوژیک حاکم بر سازمان) به این سازمان

تحمیل کرده بود و این که آیا ساختار تشکیلاتی موجود ابزار مناسب برای مبارزه با پلیس سیاسی طبقه حاکم بوده است؟ به‌طور کلی باید دید که پیروی از این خط سیاسی-ایدئولوژیک حاوی چه خطا یا خطاهایی می‌توانست باشد. در همان حال باید دانست که خطاهای مشخص تشکیلاتی در رابطه با ضربه‌های مورد بحث که تأثیر حیاتی بر سرنوشت سازمان چریک‌های فدائی خلق نهاد چه بودند و آن خطاها در چه شرایطی امکان تأثیرگذاری یافته و دست پلیس را در ضربه زدن به سازمان باز گذاشت؟ و بالاخره، آیا این قدرت ساواک بود که توانست رد پاهائی از چریک‌ها به دست آورده و ضربات جانکاه خود را بر آنها وارد سازد؟ و آیا قدرت دشمن به حدی بود که گریزی از چنین سرنوشتی برای این سازمان نبود؟ کلاً این سؤال مطرح است که آیا این ضربه‌ها اجتناب‌پذیر یا اجتناب‌ناپذیر بودند و به چه دلیل؟ همانطور که ملاحظه می‌شود در رابطه با علت ضربه‌های سیستماتیک و بسیار گسترده ساواک به سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ سؤالات اساسی و نکات ناروشن وجود داشته و مطرح می‌باشند.

واقعیت دوم آن است که بلافاصله پس از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ عده‌ای از اعضاء یا مرتبطين با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، از این سازمان جدا شده و به گروهی تحت عنوان "نوید" که در ارتباط با کمیته مرکزی حزب توده در خارج از کشور قرار داشت پیوستند. از این عده به عنوان "منشعبین" یاد می‌شود. چرا از دل سازمانی که موجودیت خود را در تئوری و عمل در ضدیت با حزب توده بیان و به اثبات رسانده بود، اندیشه‌ها و عملکردهای سازشکارانه حزب‌توده‌ای بیرون زد؟ برجستگی و اهمیت این سؤال به‌خصوص در آنجاست که بدانیم رفقای اولیه تشکیل‌دهنده چریک‌های فدائی خلق (در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده) مرزبندی کاملاً دقیق و مشخص و قاطعی، هم در تئوری و هم در عمل بین خود و حزب توده ترسیم کرده بودند (این موضوع از جمله در کتاب "چریک‌های فدائی خلق و بختک حزب توده" از نویسنده این سطور توضیح داده شده است) و اساساً تشکیلات چریک‌های فدائی در نفی و در ضدیت با آن به اصطلاح حزب و در جهت از بین بردن "بختک حزب توده" در جنبش، شکل گرفته بود. به‌راستی چه شرایطی در سازمان قبل از ضربه‌ها وجود داشت و چه افکار و نظراتی در آن رسوخ کرده بود که یک جریان با گرایش‌ات توده‌ای در درون آن شکل گرفته بود که بلافاصله پس از ضربه‌ها، "منشعبین" را به وجود آورد؟ همچنین می‌دانیم که در شرایط بعد از قیام بهمن ایده‌های منحنط حزب توده بر سازمان چریک‌های فدائی خلق مسلط شد.

بنابراین، در اینجا دو موضوع اساسی ظاهراً غیرمرتبط به هم مطرح است. یکی این که ریشه و دلیل اصلی موفقیت پلیس شاه در ضربه زدن به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در سال ۱۳۵۴ و به خصوص در سال ۱۳۵۵ چه بود؟ همان طور که اشاره شد بسیاری پاسخ حاضر و آماده‌ای به این سؤال دارند و آن را صرفاً و به‌واقع به‌طور سطحی با موضوع عدم رعایت مسائل امنیتی توسط رفقای ما توضیح می‌دهند و دیگر به ساخت تشکیلاتی و شرایطی که سازمان در مقطع مورد بحث، خود را در آن قرار داده بود نمی‌پردازند. موضوع اساسی دوم دلیل و چرایی پیوستن عده‌ای از آن سازمان به حزب خائن توده بلافاصله بعد از ضربه‌های ۱۳۵۵ می‌باشد و در همان حال حاکم شدن خط راست و قوت گرفتن افکار و اندیشه‌ها و روش‌های حزب توده در سازمان باقیمانده از آن ضربه‌ها که بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷ نمود آشکاری یافت. شکی نیست که ضربه پلیس هرچند سنگین به یک سازمان انقلابی به خودی خود افکار و اندیشه حزب توده‌ای به وجود نمی‌آورد. بنابراین اصولاً و منطقاً باید گفت که افکار و اندیشه‌های غیرمارکسیستی حزب توده‌ای قبل از وارد شدن ضربه‌های سنگین به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، در درون این سازمان نفوذ کرده بود که در شرایطی دیگر زمینه و امکان رشد و نمو یافت و تأثیرات منفی خود را در عمل به‌طور برجسته آشکار ساخت. به عبارت دیگر نطفه آن افکار و اندیشه‌ها قبل از ضربه‌های مورد بحث در سازمان موجود بوده است. بر این مبنا نمی‌توان تردید داشت که مسائل فوق با تئوری انحرافی و خط سیاسی-ایدئولوژیکی‌ای که سازمان ما قبل از ضربه‌ها در پیش گرفته بود، مرتبط می‌باشند.

یادآور شوم که در قسمت‌هایی از این کتاب به برخی از مسائل مربوط به بخش خارج از کشور سازمان چریکهای فدائی خلق ایران هم اشاره شده و پروسه‌ای که منجر به شکل‌گیری مجدد تشکیلات چریکهای فدائی خلق گردید مورد بحث قرار گرفته است.

در جمع‌بندی باید گفت که مسلماً پاسخ درست و مستند به مسائل مطرح شده در فوق اولاً نیازمند پژوهشی دقیق در چرایی و چگونگی موفقیت نیروهای امنیتی رژیم شاه در زدن ضربه‌های پی‌درپی به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران طی سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ می‌باشد. ثانیاً باید به‌طور مشخص و دقیق نشان داد که سازمان چریکهای فدائی خلق در مقطع آن ضربه‌ها پیرو چه خط سیاسی بود و اگر انحراف از نظرات و خط اصلی بنیان‌گذاران چریکهای فدائی خلق (مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک) پیش از آن

ضربه‌ها در درون این سازمان به وجود آمده بود، دلیل آن چه بود و چه نمودی داشت؟ کتاب حاضر وقف پاسخگوئی به این سئوالات و مسائل شده است.

ناروشنی‌های موجود در تاریخ سازمان ما، به نیروهای ضدانقلاب و همین‌طور اپورتونیست‌ها در درون جنبش کمونیستی امکان داده است که در جهت نفی دستاوردهای انقلابی چریک‌های فدائی خلق و رد تحلیل‌ها و اندیشه‌های پرولتری آنان به ایجاد اغتشاش و ترویج بدفهمی در مورد مسائل مختلف جنبش کمونیستی ایران پرداخته و سدی در مقابل رشد آن به وجود آورند. همچنان‌که در رابطه با تاریخ شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق هم دیدیم که نیروهای سازشکار و یا ضدانقلابی در جنبش از نوشته‌های غیرواقعی و سکتاریستی بیژن جزنی در رابطه با چگونگی شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق، علیه بنیان‌گذاران واقعی چریک‌های فدائی خلق و تئوری مبارزه مسلحانه تدوین‌شده توسط این رفقا سوء استفاده کردند و آن نوشته مبنائی برای تاریخ‌نویسی نویسندگان مرتجع در جمهوری اسلامی هم قرار گرفت (این مورد به‌طور مفصل در کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" از نویسنده این سطور، توضیح داده شده است). از این روست که روشنی بخشیدن به تاریخ این سازمان در زمینه‌های مختلف یک وظیفه انقلابی می‌باشد. امید است که این کتاب با تحقیق و بررسی در مورد سئوالات و مسائل مطرح و کنکاش در واقعیت‌های مربوط به تاریخ چریک‌های فدائی خلق بتواند حقایقی را با نسلی که وظیفه پی‌گیری و پیشبرد وظایف ناتمام کمونیست‌های فدائی را بر دوش دارند، در میان بگذارد.

آغاز سخن

نیروی کمونیستی چریکهای فدائی خلق درست در اوج قدرت رژیم شاه، در شرایطی که این رژیم توانسته بود خود را قدرتی به ظاهر شکست‌ناپذیر در ایران جلوه دهد، و در شرایطی که پس از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد هر نیروی مخالفی را سرکوب کرده و حالا دیگر در دهه ۴۰ با هیچ اپوزیسیونی روبرو نبود، در مقابل آن قد علم کرد و با اعمال انقلابی و کاملاً تأثیرگذار خود در جامعه به اپوزیسیون جدی و قاطع در مقابل این رژیم تبدیل شد.

در رابطه با حاکمیت رژیم شاه سه دوره قابل تشخیص است. شاه در سال ۱۳۲۰ در بحبوحه جنگ جهانی دوم توسط امپریالیسم انگلیس که امپریالیسم مسلط در ایران بود به جای پدرش بر تخت سلطنت نشاند. در آن شرایط با توجه به درگیر بودن امپریالیسم انگلیس در مخمصه جنگ جهانی، حکومت مرکزی دست‌نشانده این امپریالیسم یعنی رژیم شاه در ضعیف‌ترین حالت خود به سر می‌برد. بنابراین ضعف حکومت مرکزی شرایط کاملاً مساعدی را برای رشد مبارزات توده‌ها و پیشبرد امر انقلاب در ایران به وجود آورده بود، به طوری که اگر به جای حزب توده رفرمیست، یک حزب کمونیست راستین نظیر آنچه در چین فعالیت می‌کرد در صحنه مبارزه ایران حضور داشت به راحتی می‌توانست از شرایط و فضای مبارزاتی ایجاد شده به نفع توده‌ها استفاده کرده و مبارزات توده‌ها را در جهت پیشبرد یک انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی رهنمون سازد. اما حزب توده هرگز در فکر سرنگونی رژیم شاه و انقلاب اجتماعی نبود و در عمل نشان داد که نه یک حزب کمونیست بلکه یک حزب اصلاح‌طلب بود. در طی ۱۲ سال که رژیم شاه یک دوره ضعف و خفت را از سر گذراند، حزب توده از این فرصت طلائی تنها برای مبارزات قانونی و رسیدن رهبرانش به صدارت و وزارت استفاده کرد و رفرمیسم را جایگزین یک سیاست انقلابی جهت رهائی کارگران و دیگر توده‌های تحت ستم ایران از قید سلطه امپریالیسم بر کشور و

سرنگونی رژیم دست‌نشانده‌اش نمود. در این دوره ستم‌دیدگان در سراسر ایران به‌طور وسیع در اشکال مختلف دست به مبارزه می‌زدند. از جمله در آذربایجان و شمال ایران مبارزات مردم با گستردگی جریان داشت. به‌خصوص که در این مناطق حضور ارتش سرخ و پشتیبانی‌اش از مبارزات توده‌ها فضائی برای رشد مبارزات توده‌ها به وجود آورده بود. در آن مقطع از شاه به عنوان "شاه جوان" یاد می‌شد که از قدرت خاصی برای سرکوب مبارزات توده‌ها برخوردار نبود. از این رو، او و دربارش (و به‌خصوص با فعالیت خواهرش اشرف پهلوی) تنها می‌توانستند در خدمت به ارباب و نیروهای مرتجع داخلی به توطئه چینی علیه توده‌ها و مبارزات آنان دست بزنند.

دور دوم حاکمیت رژیم شاه پس از کودتای آمریکائی-انگلیسی سال ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر مصدق (که مورد پشتیبانی وسیع توده‌ها بود) شروع شد که طی آن شاه توسط امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس مجدداً بر اریکه قدرت نشانده شد. در این دوره با محکم شدن جای پای رژیم شاه، دیکتاتوری و اختناق در جهت تأمین منافع امپریالیست‌ها در ایران بر جامعه حاکم گردید. دور سوم از حاکمیت این رژیم از اوایل دهه چهل پس از انجام فرم‌های دیکته شده توسط امپریالیسم آمریکا به شاه که اصلی‌ترین آنها اصلاحات ارضی بود- که دستگاه تبلیغاتی رژیم شاه از آن تحت عنوان "انقلاب سفید" نام می‌برد- آغاز گردید. با فرم‌های ارضی، سیستم فئودالی (ارباب رعیتی) موجود که از زمان رضاشاه به "فئودالیسم وابسته" تبدیل شده بود، به‌طور عمده از جامعه رخت بر بست و سیستم سرمایه‌داری وابسته که از قبل نیز وجود داشت به سیستم حاکم بر جامعه تبدیل گشت. در مورد "فئودالیسم وابسته" لازم است توضیح داده شود که با سقوط سلسله قاجار به مثابه نماینده فئودالیسم در ایران و روی کار آمدن رضاشاه در اثر کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹، در واقع امپریالیسم انگلیس حاکمیت سیاسی را در ایران به دست خود گرفت و یک قدرت مرکزی توسط رضاشاه ایجاد شد که همه اعمال و سمت حرکتش در خدمت تأمین منافع این امپریالیسم قرار داشت. در این رابطه با جنگ‌های خونین رضاشاه قدرت‌های فئودالی محلی برجیده شد و فئودالیسم در ایران به فئودالیسم وابسته تبدیل شد، یعنی وابسته به قدرت مرکزی که خود آن قدرت مرکزی در خدمت تأمین منافع امپریالیسم انگلیس قرار داشت (در بخش آخر این کتاب توضیح مفصل‌تری در این مورد داده شده است). در تداوم این روند و تحول ایجادشده از طریق اصلاحات ارضی، سیستم سرمایه‌داری وابسته در سراسر ایران به‌طور کامل مستقر شد و با آن، استثمار هر چه

شدیدتر کارگران و زحمتکشان و غارت ثروت‌های ایران توسط امپریالیست‌ها شدت هر چه بیشتری به خود گرفت. در این اوضاع، با شدت‌گیری ظلم و ستم در جامعه، دیکتاتوری شدیداً قهرآمیز به منظور مقابله با اعتراضات و مبارزات توده‌ها در سطح هر چه وسیع‌تری بر جامعه حاکم گردید. در این دور سوم بود که رژیم شاه قدرت فزاینده‌ای یافت و به دنبال آن، دیکتاتوری شدت یافت و فضای رعب و وحشت و اختناق سراسر جامعه را فرا گرفت. حالا دیگر، شاه به مثابه دیکتاتور بزرگ و شاه شاهان در صحنه نمایان شد؛ تا آنجا که درباریان خود را علناً خادم و "نوکر خانه‌زاد" (این عبارت را به‌طور برجسته اسدالله علم، وزیر دربار شاه به کار می‌برد) او می‌خواندند. با سیطره سیستم سرمایه‌داری وابسته در جامعه، شرایط دیکتاتوری در دهه ۴۰ چنان شدید و قهرآمیز گشت که هیچ کس و هیچ نیروئی جرأت مخالفت و ایستادن در مقابل رژیم شاه را به خود راه نمی‌داد. کما این که در این دوره هیچ اپوزیسیونی - حتی اپوزیسیون قانونی نیز - در مقابل شاه و رژیمش قرار نداشت. بی‌دلیل نبود که در همین دوره اربابان آمریکائی شاه از زبان رئیس‌جمهور وقت آمریکا (جیمی کارتر) شاه را به دلیل آن که از ایران "جزیره ثبات و امنیت" ساخته بود مورد تقدیر قرار می‌دادند، چرا که آن "ثبات" و "امنیت" (بخوان شرایط اختناق و دیکتاتوری شدید)، لازمه تأمین منافع آمریکا و جولان سرمایه‌های آنان در ایران بود.

در گذرگاه‌های تاریخ و در سیر پر پیچ و خم آن، همواره تحولات کوچک و بزرگی رخ می‌دهند که چگونگی برخورد به آن تحولات از طرف نیروهای سیاسی موجود، با روشنی هر چه بیشتری موضع و جایگاه طبقاتی آن نیروها را آشکار می‌سازند. در این پیچ‌های تاریخی است که هر نیروئی با روشنی هر چه بیشتری نشان می‌دهد که فعالیت‌های سیاسی‌اش در هر شکلی که جریان داشته در خدمت کدام طبقه اجتماعی قرار دارد و تا چه حد به طبقه ستمکشی که آینده جنبش با فعالیت آن طبقه رقم می‌خورد نزدیک یا دور می‌باشد. برخورد به "انقلاب سفید" شاه با تحولی که در جامعه به وجود آورد یکی از همان پیچ‌های تاریخی بود که برخورد به آن و به‌طور برجسته توضیح دلایل و تأثیرات اصلاحات ارضی روی دهقانان و دیگر گروه‌های اجتماعی در دهه ۴۰ از طرف نیروهای سیاسی گوناگون می‌توانست نشان دهد که هر یک از آن نیروها در کجا ایستاده، دارای چه موضع طبقاتی هستند و در نهایت به نفع چه طبقه‌ای فعالیت می‌کنند. مثلاً در آن زمان نیروهای چپ متشکل در جبهه ملی دوم با این فکر که اصلاحات ارضی با نابودی سیستم فئودالی به نفع دهقانان عمل کرده و پیشرفتی در جامعه به وجود آورده، شعار این "جبهه" را سر دادند که

"اصلاحات ارضی، آری، دیکتاتوری نه". یا کسانی بودند که ضمن مترقی قلمداد کردن اصلاحات ارضی تبلیغ می‌کردند که امپریالیسم آمریکا مدافع این اصلاحات است، ولی امپریالیسم انگلیس مدافع سیستم فئودالی می‌باشد. لذا ملت ایران باید با امپریالیسم آمریکا متحد شده و از آمریکا در مقابل انگلیس دفاع نماید. این افراد که خود را مارکسیست می‌خواندند، به دلیل موضع‌گیری به نفع آمریکا، به "مارکسیست‌های آمریکائی" معروف شدند. رفیق مؤمنی در کتاب "شورش نه قدم‌های سنجیده در راه انقلاب" فردی به نام محمود توکلی را بنیانگذار گروه "مارکسیست‌های آمریکائی" معرفی کرده است. او همچنین مطرح کرده است که: "تأکید خاص بر روی مسئله تضاد بین امپریالیست‌ها و شاخ و برگ دادن بیش از حد و غیرلازم به آن اول بار در ایران از طرف خلیل ملکی و سایر رجاله‌های کثیف و متعفن نیروی سوم انجام گرفت." و از خلیل ملکی نقل می‌کند که گفته بود باید "مراقب بود که در قبال بورژوازی کمپرادور و به‌خصوص قشر ضدفئودال آن روشی اتخاذ نشود که منجر به تقویت فئودالیسم گردد" و ادامه می‌دهد: "در حول و حوش علم کردن به اصطلاح "انقلاب سفید" و برنامه اصلاحات ارضی بود که گروهی که بعداً به نام "مارکسیست آمریکائی" معروف شدند، به وجود آمدند. آنها در واقع گروهی بودند که به یکی از تئوری‌های خلیل ملکی درباره تضاد بین امپریالیسم آمریکا و انگلیس چسبیده بودند و مبتنی بر آن می‌گفتند که بورژوازی کمپرادور تکیه‌گاه طبقاتی امپریالیسم آمریکا و فئودالیسم تکیه‌گاه طبقاتی امپریالیسم انگلستان است، بنابراین برای نابود کردن فئودالیسم و نیز سلطه امپریالیسم انگلیس در ایران باید با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم آمریکا متحد شد". در این مورد در کتاب "آنچه بر من گذشت، خاطرات عارف (علی) پاینده" مطالب قابل توجهی وجود دارد. علی پاینده زندانی سیاسی دوره شاه و از مبارزینی بود که از نزدیک در جریان مبارزات آن دوره قرار داشت. او در این کتاب ابتدا یادآور می‌شود که عنوان "مارکسیست‌های آمریکائی" اولین بار توسط گروهی در همان دوره به نام "گروه اول ماه مه" به جمع محمود توکلی و یارانش داده شده است و سپس مطلب زیر را از نوشته محمود توکلی به نام "چه باید کرد؟" نقل می‌کند که نظر مطرح در دوره اصلاحات ارضی بود. "در کتاب "چه باید کرد؟" توکلی می‌نویسد: "ایران کشوری فئودالی و تحت سلطه استعمار است. انگلستان امپریالیسم مسلط و "دشمن درجه اول نهضت ملی" ایران است و با حمایت از تداوم فئودالیسم، با هرگونه تغییر و تحول سیاسی و اقتصادی که به منافع و موقعیت‌اش لطمه بزند مقابله می‌کند. تسلط فئودالیسم مانع رشد مناسبات سرمایه‌داری (اعم از وابسته و ملی) است... آمریکا، امپریالیسم درجه دوم در ایران از

بورژوازی وابسته حمایت می‌کند و مخالف فئودالیسم است... از یک سو بورژوازی دشمن تاریخی و طبقاتی فئودالیسم است و علیه آن مبارزه می‌کند و از سوی دیگر، آمریکا و انگلستان با یکدیگر در تضادند و آمریکا یعنی دشمن درجه دوم نهضت ملی، موافق و طرفدار اصلاحات و مبارزه با فئودالیسم است و تلاش می‌کند که مناسبات سرمایه‌داری وابسته را حاکم کند...". ("آنچه بر من گذشت، خاطرات عارف (علی) پابنده"، پاورقی ۲۴ و ۲۵)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود "مارکسیست‌های آمریکائی" با چنین توجیهاتی اصلاحات ارضی شاه و بورژوازی وابسته و امپریالیسم آمریکا را نیروی پیشبرنده جلوه داده و به دلیل از بین رفتن فئودالیسم در اثر اصلاحات ارضی، حرکت انجام‌شده را مترقی و به سود پیشرفت جامعه قلمداد می‌نمودند. این نظر که در آستانه اصلاحات ارضی به نام مارکسیسم اشاعه یافت بر تحلیل افراد سیاسی آن دوره از اصلاحات ارضی تأثیر داشت. از جمله در تحلیل رفیق جزنی از اصلاحات ارضی این تأثیر را می‌توان مشاهده کرد. بیژن جزنی علیرغم این که با نظر مارکسیست‌های آمریکائی نسبت به آمریکا و بورژوازی کمپرادور مخالف بود و آن دو را در جبهه ضد انقلاب می‌دید، این تأثیر را از آن بحث گرفته بود که او نیز از بین رفتن فئودالیسم و مسلط شدن بورژوازی وابسته یا به لفظ جزنی بورژوازی کمپرادور را "تکامل" در روند حرکت جامعه تلقی می‌کرد و تا آنجا پیش می‌رفت که بدون توجه به ماهیت مترقی انقلاب مشروطیت و ماهیت ارتجاعی اصلاحات ارضی شاه که باعث خانه‌خرابی و شدت‌گیری فقر و فاقه در جامعه شد آن را تداوم انقلاب مشروطیت خوانده و از جمله نوشت: "تحولاتی که با انقلاب مشروطیت ایران آغاز می‌شود، در یک پروسه‌ی طولانی و پُر فراز و نشیب به مرحله‌ی رفم و الغای روابط فئودالی می‌رسد" (نقل از "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه نیروی عمده امپریالیسم و ژاندارم منطقه"، صفحه ۴). در حالی که اصلاحات ارضی به مثابه یک پدیده ارتجاعی که هدفش گسترش سرمایه‌های امپریالیستی در ایران بود به هیچ‌وجه در روند تکاملی انقلاب مشروطیت که یک انقلاب ملی و ضدامپریالیستی بود صورت نگرفته بود.

اما در این میان چریک‌های فدائی خلق که عمدتاً از نیروهای جوان پیشرو جامعه تشکیل یافته بود برخورد دیگری از خود نسبت به انقلاب سفید شاه و اصلاحات ارضی‌اش نشان دادند. همان‌طور که می‌دانیم چریک‌های فدائی خلق مبارزه خود را بر اساس نظرانی آغاز کردند که در دو اثر جاودان "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" از رفیق پویان و

"مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از رفیق مسعود احمدزاده انعکاس یافته است. این نظرات حاصل تلاش‌های نظری و عملی آگاه‌ترین و متعهدترین کمونیست‌ها در نقاط مختلف ایران یعنی رفقای پایه‌گذار چریک‌های فدائی خلق بود که ضمن مجهز کردن خود به مارکسیسم-لنینیسم و شرکت در مبارزات توده‌ها، دست به تحقیق عینی از شرایط جامعه ایران به‌خصوص در رابطه با اصلاحات ارضی و "انقلاب سفید" زده بودند. در این میان به ویژه باید از تلاش‌های رفقا صمد بهرنگی و بهروز دهقانی و کاظم سعادت‌ی برای درک واقعیت اصلاحات ارضی یاد کرد که حتی قبل از شکل‌گیری گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده و تشکیل چریک‌های فدائی خلق با قبول زحمات زیاد به تحقیق عینی از روستاهای آذربایجان پرداخته و با این کار عملی خود سنت برخورد عینی با مسائل جامعه را در جنبش کمونیستی ایران اشاعه دادند. چریک‌های فدائی خلق با در دست داشتن حاصل تحقیقات عینی این رفقا و دیگر رفقای متشکل در گروه یادشده از نقاط مختلف ایران (از جمله تحقیق عینی از روستاهای مازندران) تحلیل واقع‌بینانه‌ای از آن "اصلاحات" ارائه دادند.

این رفقا که بین رفرم‌های یاد شده (که به نام "انقلاب سفید" عرضه شدند) و شدت‌گیری دیکتاتوری در دهه ۴۰ که نفس‌ها را در سینه می‌برید رابطه‌ای کاملاً مشخص و معینی می‌دیدند، هشیارانه این سؤال علمی را مطرح کردند که چه ضرورتی اعمال چنین دیکتاتوری را ایجاب کرده است؟ درست‌ترین پاسخ به این سؤال را هم چریک‌های فدائی خلق از زبان تئوریسین کبیر خود رفیق مسعود احمدزاده دادند. رفیق احمدزاده در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک به‌طور شفاف مطرح کرد که: "هدف به اصطلاح "انقلاب سفید" عبارت بود از بسط نفوذ امپریالیسم در شهر و روستا" و این که با گسترش سرمایه‌های امپریالیستی در ایران تضاد بین کارگران و زحمتکشان و دیگر توده‌های مردم با سلطه امپریالیسم (که از کانال رژیم شاه اعمال می‌شود) به درجه‌ای تشدید شده است که برای بقاء و حفظ این سلطه، سرکوب هر چه خشن‌تر مبارزات توده‌ها و اعمال دیکتاتوری هرچه شدیدتر از طرف رژیم شاه الزام‌آور گشته است.

یکی از چهره‌های شاخص در جنبش که بعدها در زندان با نظرات روشن مارکسیستی چریک‌های فدائی خلق در مورد اصلاحات ارضی به مخالفت برخاست، بیژن جزنی بود که یکی از چپ‌های متشکل در درون جبهه ملی بود که اصلاحات ارضی رژیم را به نفع دهقانان تلقی کرده و به آن "آری" گفته بودند (اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه). بیژن جزنی

بیشتر در زندان قم با نوشتن جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" تا حدی نظرش در مورد اصلاحات ارضی شاه را بیان کرده بود. اما وی به‌طور مبسوط یکی دو سال بعد از اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق، یعنی زمانی که بقای رشدیابنده تشکیلات چریکها در جامعه تضمین شده بود، در شرایطی که رفقای تئوریسین و اغلب رفقای پایه‌گذار چریکهای فدائی خلق در طی برخوردهای قهرمانانه با دشمن در خیابان یا در خانه‌های تیمی شهید شده و یا پس از دستگیری و حماسه‌سازی از مقاومت‌های خود در زیر شکنجه، توسط دژخمیان رژیم شاه تیرباران شده بودند، در زندان نظرات خود در مورد رفرم‌های صورت‌گرفته را که در تقابل با تحلیل‌ها و نظرات رفقای پایه‌گذار چریکهای فدائی خلق قرار داشت، به رشته تحریر در آورد. در آن نوشته او در حالی که با یک نگاه سطحی و ژورنالیستی به واقعیت‌های جامعه، حاکمیت دیکتاتوری در ایران را به شخص شاه و جاه‌طلبی‌های وی نسبت می‌داد، مبارزه با "دیکتاتوری فردی شاه" را هدف مبارزه مسلحانه تعیین کرد و بر آن اساس راهی برای مبارزه ارائه داد که در نقطه مقابل راه چریکهای فدائی خلق قرار داشت.

واقعیت این است که نظرات بیژن جزنی تفاوت اساسی با نظرات بنیان‌گذاران و پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق داشت. با این حال نوشته‌های او در زندان، در سال ۱۳۵۳ به درون سازمان ما راه یافت و رهنمودهایش در مورد چگونگی پیشبرد مبارزه، از اواخر آن سال به راهنمای عمل رهبری سازمان چریکهای فدائی خلق ایران تبدیل شد. با توجه به تأثیر مستقیم آن رهنمودها بر سرنوشت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، بدیهی است که جهت روشنی بخشیدن به تاریخ واقعی این سازمان در دهه ۵۰، انحرافات نظرات جزنی در ارتباط با این سازمان باید هر چه بیشتر توضیح داده شود. تا کنون نیز از طرف تشکیلات کنونی چریکهای فدائی خلق ایران (تشکیلاتی که در سال ۱۳۵۸ صفوف خود را از سازمانی که به همان نام مروج اپورتونسیسم راست بود، جدا کرد)، از جنبه‌های گوناگون به آن نظرات برخورد شده است. در بخش آخر این کتاب نیز انحرافات نظری جزنی در ارتباط با این سازمان توضیح داده شده و از جنبه شناساندن هر چه بیشتر نظرات رفیق مسعود احمدزاده و تئوری مبارزه مسلحانه از جنبه تئوریک، به‌طور مستقل به این امر پرداخته خواهد شد. اما موضوع مهمی که در اینجا مورد بحث ماست این نکته می‌باشد که متأسفانه بین رهنمودهای عملی ارائه‌شده توسط جزنی که توسط سازمان چریکهای فدائی خلق در عمل به‌کار گرفته شد و ضربه‌های واردشده به این سازمان در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵

رابطه کاملاً مشخص و معینی وجود دارد. بنابراین، از این منظر آشکار کردن و پرتو افکندن بر تفاوت نظرات جزئی با تئوری مورد قبول چریک‌های فدائی خلق اولیه، چه به منظور درک زمینه‌ها و دلایل سیاسی-ایدئولوژیک ضربه‌های وارد شده به سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال‌های ذکر شده و چه به لحاظ تأثیری که رهنمودهای عملی و نظرات بیژن جزئی بر روند تاریخ این سازمان به جا گذاشت، ضرورتی انکارناپذیر می‌باشد. بر این اساس، لازم است وضعیتی که سازمان چریک‌های فدائی خلق بعد از ورود نظرات جزئی پیدا نمود به‌طور مستند در طی سال‌های فعالیت خود مورد برخورد جدی قرار گیرد (یادآور شوم که در طول این کتاب منظور از ورود نظرات جزئی به سازمان چریک‌های فدائی خلق، اساساً دو نوشته او به نام‌های "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" و "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" می‌باشد. البته پیش از این دو نوشته، جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" او نیز به درون سازمان راه یافته بود).

از طرف دیگر باید به تشریح ضربه‌هایی که نیروهای امنیتی رژیم شاه در همان آغاز فعالیت‌های مسلحانه تشکیلات چریک‌های فدائی خلق، یعنی در سال ۱۳۵۰ بر چریک‌ها وارد آوردند پرداخت تا در قیاس با این ضربات دلایل ضربات وارد به سازمان در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ هرچه بیشتر آشکار گردد. بی‌شک با این برخورد خواننده می‌تواند در جریان فعالیت‌ها و تجارب به دست آمده از فعالیت‌های انقلابی چریک‌های فدائی قرار گرفته و درکی عینی از حرکت سازمان چریک‌های فدائی خلق در دهه ۵۰ به دست آورد.

ضربات دشمن در «مرحله راهیابی و راهگشائی»

چریکهای فدائی خلق ایران از بدو فعالیت‌های انقلابی خود همواره مورد تهاجم پلیس امنیتی رژیم شاه، ساواک و شهربانی قرار داشتند. به‌واقع، فعالیت‌های انقلابی این نیروی کمونیستی در دهه ۵۰ با دستگیری و یا شهادت رزمندگان فدائی همراه بوده است که البته خود نشان از اصالت جنبش فدائی دارد. چرا که اساساً در طول تاریخ و در کل جهان، هیچ جنبش انقلابی با فعالیت‌های انقلابی متمر ثمر یا به‌واقع اصیل وجود نداشته است که بدون تلاش‌های پر رنج و زحمت رزمندگان و بدون دستگیری و زندان و یا نثار خون، پیش رفته باشد.

کمونیست‌های انقلابی فدائی نیز به همان‌گونه که در عمل نشان دادند در راه رهائی طبقه خود (طبقه کارگر) و آزادی کل توده‌های تحت ستم ایران حاضر به فدا کردن جان خود و قبول وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها بودند، امری که پیشاپیش در نوشته‌های آنها نیز منعکس شده است. مثلاً جمله معروف رفیق علیرضا نابدل که در اول مجموعه شعر "ایشیق" (روشنائی، این شعر در اینترنت قابل دسترسی است) بیان کرده نشانگر این واقعیت است. او نوشته است "من محبت یولاریندا، جان قویماغا یارنمیشام" (من برای فدا کردن جان در راه و گذرگاه‌های محبت، آفریده شده‌ام). رفیق نابدل در شعر "آچیل سحر" (درج شده در پیام فدائی شماره ۴۶ به تاریخ اسفند ۱۳۸۱) ترانه‌ی آن سحرگاه خونین تیرباران خود را هم سروده است: "من، صبح آچیلارکن، کچمه لیم طوفانلاردان، آل ئوزوب جاندان، بو ائل لره، انسانلارا" (ترجمه فارسی: من همان دم که سپیده سر زند، بایستی از طوفان‌ها بگذرم، دست‌شسته ازجان برای این خلق‌ها و انسان‌ها). یا در مقدمه‌ای که رفیق مسعود احمدزاده برای کتاب خود نوشته می‌بینیم که او با بیان ایمان خود به این که خلق تحت ستم ایران از مبارزه چریک‌ها حمایت خواهد کرد، مطرح کرده

است که چریک‌های فدائی خلق جانشان را وثیقه این ایمان قرار داده و به‌واقع جان بر کف به مبارزه علیه دشمنان مردم برخاسته‌اند. یا نوشته است که "در مرحله پایه‌گذاری و سنت‌گذاری مبارزه مسلحانه" چه بسا که خون بسیاری از رفقای فدائی ما برای آبیاری نهال انقلاب پیروزمند ایران بر زمین ریخته شود. همچنین، رفیق امیرپرویز پویان با بیان شرایط دردناک زندگی کارگران نوشته بود: "آنها در قرن هیجدهم به سر می‌برند، و فقط این امتیاز را دارند که از سلطه پلیس قرن بیستم نیز برخوردارند. اگر ما ستمی را که می‌کشند با کلمات بیان می‌کنیم، آنها این ستم را با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند. اگر ما رنج آنها را می‌نویسیم، آنها این رنج را خود به‌طور مدام تجربه می‌کنند...". او با چنین درک و احساس عمیق همدردی با کارگران بود که اسلحه برداشت و برای رهائی کارگران از استثمار، با شعار پیروز باد انقلاب، زنده باد کمونیسم با همه توان علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه کرد و جانش را در این راه فدا نمود. شاملو، شاعر بزرگ ایران، این انقلابیون را با عبارت زیبایی "آنان به چرا مرگ خود آگاهانند" توصیف نموده. او با تأثیرگیری از شرایط مبارزاتی‌ای که مبارزه مسلحانه در جامعه به وجود آورده بود، حماسی‌ترین شعرهای خود را در وصف این انقلابیون در دهه ۵۰ سروده است.

اما، اذعان به‌واقعیت عکس‌العمل دشمن با انقلابیون، به‌هیچوجه ضرورت برخورد به هر مورد از ضربات دشمن به چریک‌های فدائی خلق را منتفی نمی‌سازد. اساساً هر ضربه از طرف دشمن باید به صورت مجزا و به‌طور مشخص مورد بررسی و تفحص قرار گیرد تا امکان تعمق روی نواقص کار و بررسی اشتباهات چه از جنبه تکنیکی و امنیتی و چه از جنبه سیاسی-ایدئولوژیک فراهم گردد. به‌واقع تنها با تحلیل مشخص از هر ضربه مشخص می‌توان به کشف زوایای گوناگون امر و دستیابی به حقیقت نایل آمد. مثلاً در یک برخورد مشخص می‌توان دید که آیا موفقیت دشمن در وارد آوردن این یا آن ضربه کوچک یا بزرگ ناشی از بی‌تجربه‌گی و اشتباهات تکنیکی یا عدم رعایت مسائل امنیتی بوده است و یا اشکال کار در تئوری و سیاست حاکم بر نیروی انقلابی مفروض و نوع سازماندهی نیروهای انقلاب بوده است. در تجربه جنبش کمونیستی جهانی، ما با مواردی روبرو بوده‌ایم که در مقطع معینی به دلیل نارسائی‌های سیاسی و بکارگیری سیاستی نادرست، یک جنبش انقلابی متحمل خسارات زیاد و حتی شکست شده است. برای نمونه در نیمه اول قرن بیستم در جریان انقلاب در چین، حزب کمونیست با رهبری چن دوسیو در فاصله بین ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ با بسیج کارگران اقدام به قیام‌های شهری نمود که نتایج مصیبت‌باری به بار

آورد و موجب کشته شدن تعداد بسیار زیادی گشت. تجربه نشان داد که در چین برپائی قیام‌های شهری راه رسیدن به پیروزی نیست. با جمع‌بندی این تجربه تلخ بود که مائو تسه‌دون راه ظرفنمون انقلاب در چین را مبارزه مسلحانه توده‌ای مطرح نمود و حزب کمونیست تحت رهبری وی قادر به پیشبرد مبارزه توده‌ها و غلبه بر دشمن شد تا به پیروزی دست یافتند.

بنابراین تنها با بررسی هر مورد از ضربات واردشده بر یک نیروی انقلابی می‌توان به‌طور مشخص به دلیل موفقیت دشمن و در همان حال به ضعف و نارسائی آن نیرو دست یافت.

اگر به تاریخ چریکهای فدائی خلق رجوع کنیم خواهیم دید که چریکهای فدائی خلق در همان آغاز اعلام موجودیت خود در اواخر فروردین ۱۳۵۰، در شرایطی که پس از تحلیل همه‌جانبه از جامعه و تدوین تئوری انقلاب ایران در مرحله‌ای که راه مبارزه اصلی را برای توده‌های تحت ستم ایران می‌گشودند و به قول رفیق احمدزاده در مرحله راهیابی و راهگشائی بودند، به‌طور پی‌درپی مورد حمله دشمن قرار گرفتند. این‌ها ضربات بزرگی بودند که طی آن رهبری سازمان به همراه ارزنده‌ترین اعضاء و کادرهای فرهیخته آن از بین رفتند. به‌طور مشخص نه فقط سه بنیانگذار سازمان (رفقا امیرپرویز پویان، عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده) بلکه تشکیل‌دهندگان اولیه و اغلب رفقائی که طی چهار سال با مطالعه و کار نظری فشرده و مداوم و در همان حال شرکت در مبارزات جاری در جامعه و با رفتن به میان توده‌ها، کار تحقیق و بررسی شرایط عینی جامعه را از سرگردانده و در این پروسه به‌راستی به مارکسیسم-لنینیسم اصیل و واقعی مجهز شده بودند، و خلاصه رفقای صاحب‌نظر، آگاه به تاریخ و مسائل اجتماعی و دارای سواد مارکسیستی و کادرهایی که ستون اصلی تشکیلات چریکهای فدائی خلق را تشکیل می‌دادند و از آنها به عنوان پایه‌گذاران سازمان نام می‌بریم، مورد حمله دشمن قرار گرفتند. اکثر این رفقا یا در درگیری مسلحانه با نیروهای شهربانی و ساواک و یا پس از دستگیری در زندان در زیر شکنجه و یا در میدان تیر چیت‌گر به شهادت رسیدند. (کلمه شهید و شهادت بعد از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی که از این کلمات به نفع خود استفاده کرد باعث شده است که عده‌ای از روشنفکران این کلمات را مذهبی بخوانند و سعی کنند کلمات دیگری را جایگزین آن کنند که تا کنون موفق به این کار نشده‌اند. اما کلمه شهید در زبان‌های

مختلف دنیا به کسانی اطلاق می‌شود که آگاهانه در راه رسیدن به آرمانی جان خود را فدا کرده‌اند. لذا به کار بردن آن در این مفهوم جایز است. به‌خصوص که در حال حاضر هیچ کلمه‌ای هم در زبان فارسی وجود ندارد که به‌طور رسا این مفهوم را برساند).

همچنین می‌دانیم که در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ ضربات بزرگی به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران وارد شد که به لحاظ از دست دادن قریب به اتفاق کادرها و اعضای سازمان و از بین رفتن رهبری، با ضربات سال ۱۳۵۰، قابل قیاس می‌باشد. اما واقعیت این است که دلایلی که باعث ضربه به تشکل چریک‌ها در سال ۱۳۵۰ گردید تماماً با آنچه در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ پیش آمد متفاوت بود.

در سال ۱۳۵۰ دو واقعیت دلیل اصلی موفقیت دشمن در ضربه زدن به چریک‌ها بود. اول این که رفقای کمونیست ما در شرایطی دست به مبارزه مسلحانه علیه دشمن می‌زدند که هیچ تجربه و جمع‌بندی قابل اتکاء از مبارزات پیشین وجود نداشت و به قول رفیق احمدزاده، حزب توده حتی برای مراحل بعدی مبارزه یک سابقه تئوریک و تجربی مثبت هم فراهم نکرده بود. به همین دلیل رفقای ما اغلب به تجربه انقلابیون مشروطیت رجوع کرده و سعی داشتند از تجربه آنها بیاموزند. مثلاً رفیق بهروز دهقانی با درس‌آموزی از مبارزات انقلابیون تبریز در انجمن غیبی در دوره مشروطیت در ملاقات با دو تن از رفقای تازه‌پیوسته به گروه پویان مفتاحی احمدزاده (رفقا اسدالله مفتاحی و تقی افشانی‌نقده)، جهت رعایت مخفی‌کاری ساعات ملاقات را در یک اتاق تاریک ترتیب داده بود تا ضمن صحبت با هم چهره همدیگر را نبینند. این بیانگر آن است که در سال ۱۳۵۰، چریک‌های فدائی خلق بدون آن که تجربه ملموسی به‌خصوص از عملکرد نیروهای امنیتی داشته باشند می‌بایست همه‌چیز را خود تجربه کنند و همه‌چیز را از صفر شروع کنند. مسلم است که این واقعیت امکان ضربه‌پذیری آنان را از طرف دشمن بالا می‌برد.

دلیل دیگر در رابطه با ضربه‌های سال ۱۳۵۰ به پیروان گذار از زندگی علنی به زندگی مخفی یا نیمه‌مخفی و گذر از سازماندهی سیاسی به سازماندهی سیاسی-نظامی مربوط می‌شد.

در کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" به شرح مفصل این موضوع پرداخته‌ام که تشکیلاتی که خود را در اواخر فروردین سال ۱۳۵۰ با صدور ۱۳

اعلامیه به نام چریکهای فدائی خلق به جنبش معرفی نمود، تشکیلات ساخته شده توسط گروهی بود که در سال ۱۳۴۶ شکل گرفته و در نقاط مختلف ایران فعالیت می کرد و در رأس آن رفقا پویان، مفتاحی، احمدزاده قرار داشتند. در آن کتاب توضیح داده شده است که به طور واضح، تشکیلات چریکهای فدائی خلق در اساس تشکیلات ساخته شده توسط گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده در طی ۴ سال مبارزه مخفی بود. همچنین یادآور شده است که رفقای این گروه پیش از دستیابی به تئوری مبارزه مسلحانه سال ها برای یافتن راه درست مبارزه و انقلاب در ایران، دست به فعالیت های گوناگون مبارزاتی زده بودند.

گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده برخلاف گروه های متعلق به چپ در دهه ۴۰ که هر یک خود را پیرو راه انقلابات شوروی، چین و کوبا می نامیدند، پیرو راه انقلابات هیچ یک از این کشورها نبود بلکه کوشش می کرد با "آموزش مارکسیسم-لنینیسم و تحلیل شرایط اقتصادی-اجتماعی میهن" راه انقلاب در ایران را خود کشف نماید. (نقل از کتاب رفیق مسعود احمدزاده). در طی ۴ سال پروسه ای که عمده رفقای اولیه تشکیل دهنده و پایه گذار چریکهای فدائی خلق از سر گذرانده بودند را می توان به طور خلاصه به این صورت توضیح داد که آنها در طی ۴ سال نه فقط در حوزه سیاسی-ایدئولوژیک به کار فشرده مطالعه آثار مارکسیستی، مطالعه تاریخ معاصر و گذشته های دور ایران، مطالعه تجربه انقلابات موفق پیشین در جهان پرداخته بودند بلکه با دست زدن به کار تحقیق و کند و کاو در شرایط عینی جامعه ای که در آن می زیستند و بحث و تبادل نظر در ارتباط با شناخت از جامعه ایران در حالی که هدف از همه این تلاش ها را پیدا کردن راه اصلی مبارزه منطبق با شرایط جامعه قرار داده بودند، موفق به تحلیل شرایط اقتصادی-اجتماعی ایران گشتند. در این پروسه از دانش و تجربه عینی انقلابیونی سود برده شد که سال ها در میان توده ها زیسته و دارای تجارب مبارزاتی بودند. به طور مشخص در این گروه رفقا صمد بهرنگی و بهروز دهقانی و کاظم سعادت حضور داشتند که از اغلب رفقای گروه مسن تر و مجرب تر بودند. آنها به دلیل سال ها زندگی در میان زحمتکشان و ارتباط با کارگران (در ضمن، خود آنها متعلق به خانواده های کارگری بودند)، شناخت لازم را از شرایط زندگی، فرهنگ و روحیات آنها داشتند و در همان حال مدت ها برای ارتباط با کارگران و جذب آنها به مبارزه سیاسی تلاش نموده و تجربه هایی را از سر گذرانده بودند. انتقال این تجارب که بیانگر بی ثمری مبارزه صرفاً سیاسی در جامعه مختنق و دیکتاتورزده ایران بود همراه با مشاهدات عینی و تجارب رفقای دیگر و به خصوص رفقای کارگر در این زمینه، به کار رفقا پویان و احمدزاده

در تدوین تئوری‌های‌شان آمد. رفقای تشکیل‌دهنده این گروه به قول رفیق احمدزاده "مبارزه مسلحانه را امری ناگزیر" می‌دانستند ولی تا کسب اطمینان از درستی در پیش گرفتن این شکل از مبارزه که ضرورت آن از نظر این رفقا می‌بایست در تئوری توضیح داده شود، به خود اجازه نمی‌دادند دست به سلاح ببرند. آنها علاوه بر انجام تلاش‌های گسترده برای یافتن راه انقلاب در ایران که مربوط به فعالیت‌های درون‌گروهی می‌شد، همچون همه مبارزین انقلابی آن دوره، به فعالیت‌های آگاه‌گرانه و افشاءگرانه به‌خصوص با نوشتن مقالات و ترجمه آثار مترقی و انقلابی و شرکت در مبارزات دانشجویی و مبارزات توده‌ای که مهمترین آنها در دهه ۴۰ تظاهرات مربوط به اعتراض وسیع توده‌ها نسبت به ادعای رژیم مبنی بر خودکشی جهان پهلوان تختی، تظاهرات اعتراض به گران شدن بلیط اتوبوس و غیره بود، می‌پرداختند. در نتیجه در سال ۱۳۴۹ که رفقای این گروه به تئوری مبارزه مسلحانه دست یافتند و تشکیلات ساخته‌شده توسط آنان از شکل مبارزه سیاسی به مبارزه سیاسی-نظامی گذر نمود، مجموعه فعالیت‌هایی که آنها پیش از گذر به مبارزه سیاسی-نظامی انجام داده بودند الزاماً حاوی ردپاهائی برای ساواک بود. برای نمونه، در پروسه فعالیت‌های پیشین، برخی رفقا از هویت همدیگر آگاهی داشتند. واضح است که این امر علیرغم رعایت همه مخفی‌کاری‌های لازم، در صورت دستگیری یکی از آن انقلابیون می‌توانست باعث شناخته شدن دوستان وی شده و میزان ضربه‌ها را بالا ببرد. این امر طبیعتاً در مورد هر گروه دیگر در آن زمان و از جمله گروه جنگل نیز صادق بود. چرا که رفقای تشکیل‌دهنده این گروه‌ها، پیش از گذر به سازماندهی سیاسی-نظامی به عنوان افراد علنی در جامعه در محل زندگی خود اغلب از زمان‌های دور همدیگر را به اسم و مشخصات کامل می‌شناختند، یا در محیط دانشگاه با همدیگر آشنا شده بودند.

در مورد گروه جنگل، لازم است توضیح داده شود که رفقای این گروه در حالی که از انقلابیونی با دانش سیاسی و آگاه به مسایل مبارزه تشکیل شده بود ولی پیش از این که در تئوری به ضرورت مبارزه مسلحانه برسند در تجربه این ضرورت را درک کرده و گروه خود را اساساً به منظور تدارک و انجام مبارزه مسلحانه سازمان داده بودند. گروه جنگل در پروسه تماس با گروه احمدزاده با نظرات و تئوری تدوین‌شده توسط این گروه که در نوشته‌های مختلف و به‌طور برجسته در دو اثر درخشان "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" و "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" ارائه شده بود، آشنا شده و آن نظرات را پذیرفتند. علاوه بر این، در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده مقالات مختلفی وجود داشت

که به مسائل گوناگون جامعه پرداخته بود. از جمله بحث‌های عمیق در شناخت سرمایه‌داری ایران که از آن به عنوان سرمایه‌داری وابسته نام برده شد، در این گروه صورت گرفته بود. در مورد گروه جنگل نیز گذر به سازماندهی سیاسی-نظامی در شرایطی که پیش از آن افراد به‌طور طبیعی از نام و مشخصات همدیگر اطلاع داشتند منجر به دستگیری بخش شهری گروه جنگل در سال ۱۳۴۹ شد که برخی از آنان در ۲۶ اسفند همراه با انقلابیون مسلح کوه اعدام شدند. همان‌طور که می‌دانیم پس از همه ضربه‌های وارد به گروه جنگل، ۵ رفیق باقی ماندند که عبارت بودند از رفقا اسکندر صادقی‌نژاد، محمد صفاری‌آشتیانی، رحمت پیروندیزی، منوچهر بهائی‌پور و حمید اشرف. این رفقا به صورتی که در کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" توضیح داده شده در سال ۱۳۵۰ به همراه دو رفیق علنی مرتبط با خود یعنی رفقا شیرین معاضد و محمدعلی پرتوی به تشکیلات ساخته شده توسط گروه پویان مفتاحی احمدزاده پیوستند که حال تشکیلات چریک‌های فدائی خلق نامیده شد.

نمونه بارز دیگر از موفقیت نیروهای امنیتی رژیم شاه در ضربه زدن به چریک‌ها به دلیل گذر آنان از پروسه فعالیت‌های علنی سیاسی به فعالیت‌های مخفی چریکی را می‌توان در رابطه با دستگیری رفیق علیرضا نابدل در جریان درگیری مسلحانه‌اش با مأموران رژیم شاه توضیح داد. این رفیق پس از دستگیری تا مدتی حتی اسم و مشخصات واقعی خود را برای دشمن آشکار نکرد و خود را به اسم "محسن رضائی" به آنها شناساند. ولی بالاخره نیروهای امنیتی به هویت واقعی رفیق نابدل دست یافتند و با شناسائی وی به ارتباطات او نیز در تبریز پی بردند. با به‌دست آوردن چنین سرنخی بود که نیروهای امنیتی به تلاشی همه‌جانبه و گسترده برای به دام انداختن دوستان و رفقای او و دستیابی به دیگر اعضای چریک‌های فدائی خلق که تعداد قابل ملاحظه‌ای را در آذربایجان تشکیل می‌دادند، پرداختند.

البته باید بدانیم که گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده از همان آغاز که به تئوری مبارزه مسلحانه دست یافت متناسب با پیشبرد مبارزه سیاسی-نظامی در جامعه اقدام به سازماندهی ساختار تشکیلاتی جدیدی نمود که پایه‌اش را تیم‌های سه‌نفره تشکیل می‌داد. در واقع، رفقای گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده با آغاز جنبش مسلحانه به ایده مهم و بسیار تأثیرگذاری دست یافتند و آن در پیش گرفتن زندگی مخفی و تشکیل خانه‌های تیمی

بود که این امر امکان تداوم مبارزه در شرایط دیکتاتوری حاکم را به انقلابیون کمونیست مسلح داد.

در رابطه با تیم‌های سنفره با توجه به این که رفیق حمید اشرف به دلیل عدم اطلاع از چرائی تشکیل آن تیم‌ها در نوشته "جمع‌بندی سه‌ساله" و در نشریه "نبرد خلق" درک دیگری از آنها تحت عنوان "تیم‌های مثلث" ارائه داده است در اینجا بهتر است جهت دادن شناخت از این تیم‌ها خاطره‌ای را بیان کنم. در مورد تیم‌های سنفره، در همان زمان رفیق بهروز دهقانی توضیحاتی به من داده بود. با این پیش‌زمینه، من زمانی که در زندان اوین چند تن از رفقا که در آستانه اعدام بودند که یکی از آنها رفیق کبیر مسعود احمدزاده بود را دیدم، در فرصت محدودی که وجود داشت از رفیق مسعود در این مورد پرسیدم و او از "ساختار خوشه‌ای" که در آن زمان اساس تشکیلات چریک‌های فدائی خلق را تشکیل می‌داد به من گفت. بر اساس ساختار خوشه‌ای تشکیلات، در هر تیم، هر رفیق تنها با دو رفیق در ارتباط قرار می‌گرفت و رفیق مسئول تیم نیز یا مستقیماً و یا تنها از طریق رفیق رابط خود با مرکزیت در تماس بود. در آن زمان این ساختار تازه داشت جا می‌افتاد که می‌توانست نواقص گذر از تشکل سیاسی به تشکل سیاسی- نظامی را تا حدی مرتفع سازد. رفیق حمید اشرف تشکیل این تیم‌ها را به پیش از تدوین تئوری مبارزه مسلحانه نسبت داده و وظایفی هم برای آنها برشمرده است. او با به کار بردن اصطلاح "تیم‌های مثلث"، مطرح کرده است که گویا وظیفه آن تیم‌ها، مطالعه متون مارکسیستی، انتشار و ترجمه آثار مارکسیستی و کار روی روشنفکران و کارگران و تربیت مارکسیستی آنها بوده است. این تعبیر کاملاً اشتباه می‌باشد. در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده قبل از سازماندهی برای انجام مبارزه سیاسی- نظامی هیچ تیم مثلث یا سنفره وجود نداشت. اساساً در شرایط زندگی علنی تشکیل چنان تیم‌هایی نه ضرورت داشت و نه امری عملی بود.

در رابطه با بازماندن دست دشمن در ضربه زدن به چریک‌ها در آغاز فعالیت‌های خود در سال ۱۳۵۰، اگر چه ما با درک جدی بودن مبارزه انقلابی‌ای که در پیش گرفته بودیم حتی در رابطه با نزدیک‌ترین اعضای خانواده هم مسائل امنیتی را کاملاً رعایت می‌کردیم ولی استفاده ساواک از عناصر سست عنصر در خانواده و به خدمت گرفتن آنها برایمان یک تجربه عینی نبود. این مورد در رابطه با دستگیری من (نویسنده این سطور) و به طریقی دیگر دستگیری رفیق بهروز دهقانی، تجربه‌ای را به دست می‌دهد.

پلیس امنیتی پس از پی بردن به این امر که من و رفیق بهروز از اعضای چریکهای فدائی خلق هستیم، عمه و یکی از زن داداش‌های ما که ساکن تهران بودند را برای یافتن رفیق بهروز دهقانی و من به خدمت گرفتند، امری که در آن زمان تصور نمی‌رفت افراد غیرسیاسی، این‌چنین آگاهانه (بی‌شک به دلیل ترس و خفت و داشتن خصائل غیرانقلابی) خود را آلوده جنایات پلیس بکنند. امنیتی‌های شهربانی، عمه و زن داداش من را در حالی که عینک دودی به چشم می‌زدند در ماشین‌های گشت می‌نشانند و خیابان‌های تهران را گشت می‌زدند تا آنها ما را شناسائی کرده و به پلیس نشان دهند. حتی این دو عنصر را به دانشسرای عالی سپاه دانش، محلی که تصور می‌کردند من در آنجا مشغول تحصیل هستم برده بودند تا مرا به پلیس نشان دهند. من از این موضوع بعدها از طریق زنده‌یاد رفیق مرضیه احمدی‌اسکوئی که در آن زمان در آن دانشسرا درس می‌خواند مطلع شدم که شرحش در کتاب "حماسه مقاومت" آمده است. البته مرضیه فکر کرده بود که آنها مأموران رژیم هستند که خود را عمه و زن داداش من معرفی می‌کردند. اما من بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷، از طریق خانواده‌ام متوجه همکاری آن زن داداش و عمه‌ام در تهران با مأموران شهربانی شدم. این نکته هم قابل ذکر است که وقتی من در شکنجه‌گاه شهربانی کل کشور رژیم شاه تازه از شکنجه به هوش آمده بودم، همان زن داداش همراه برخی دیگر از اعضاء فامیل و آشنایان را هم در آنجا دیدم. اتاق شلوغ بود و او در فرصتی بالای سر من که روی تخت بودم آمد و یواشکی به من گفت: "اشرف، تو را همسایه ما لو داد". در آن زمان من حرف او را باور کردم و هرگز فکر نکردم که او برای رد گم کردن و پنهان کردن نقش خود در دستگیری من چنان حرفی را به من زده است. در کتاب "حماسه مقاومت" هم علت دستگیری را مطابق آنچه از آن زن داداش شنیده بودم مطرح کردم.

اما اگر پلیس موفق به دستگیری رفیق بهروز دهقانی از طریق عمه و زن داداش ما نشد، با به دست آوردن سرنخی که در زیر توضیح می‌دهم توانست رفیق بهروز را غافلگیر کند. اگر چه او علیرغم غافلگیری به روی مأموران دشمن اسلحه کشید و یکی از آنان را زخمی کرد (مأمور زخمی‌شده، در شکنجه‌گاه شهربانی در حالی که با عصا راه می‌رفت به من می‌گفت گلوله برادر تو باعث این وضع من شده است). اما جریان دستگیری رفیق بهروز، بیان یک تراژدی واقعی است.

من هنگامی که در سال ۱۳۴۹ بر اساس سازماندهی سیاسی-نظامی گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده (گروهی که من در آن عضو بودم)، قرار بود به تهران بروم در مورد دوست دوران معلمی‌ام در روستاهای آذربایجان یعنی نزهت روحی‌آهنگرانی با رفیق بهروز صحبت کردم و به او گفتم که نزهت یک دختر انقلابی است و می‌تواند در کنار ما مبارزه کند. رفیق بهروز به من گفت این موضوع را در تهران با رفیق رابط خودت در میان بگذار تا هر اقدامی لازم است صورت بگیرد. در تهران رابط من با سازمان، رفیق جواد سلاحی بود که با او در مورد نزهت صحبت کردم. ولی متأسفانه او برخورد درستی نکرد و علی‌رغم همه اصرارهای من خواست مرا به گوش رفقای مرکزی نرساند. من بعدها که با رفیق پویان هم‌تیم شدم در مورد نزهت با او صحبت کردم و او برخورد کاملاً به‌جا و درستی کرد و گفت که در اولین فرصت به سراغ نزهت بروم. اما با دستگیری رفیق علیرضا نابدل که یکی دیگر از اعضای تیم ما بود و از هم پاشیدن تیم، این فرصت به زودی مهیا نشد. پس از دستگیری رفیق نابدل، رفیق بهروز به تهران آمد. در این دوره من به همراه برادر انقلابیم برای اجاره یک خانه مرتب به بنگاه‌ها سر می‌زدیم که ماجراهای خاطره‌انگیزی را هم از سر گذراندیم. قرار بود ما دو تن با رفیق عباس جمشیدی‌رودباری یک تیم تشکیل دهیم. بالاخره خانه تهیه شد ولی هنوز رفیق رودباری به آن خانه نیامده بود که من در حالی که مشغول شناسائی یکی از مزدوران سرسپرده رژیم (رئیس دانشگاه تهران به نام علی‌نقی عالیخانی) بودم، دستگیر شدم (رفیق حمید اشرف در "جمع‌بندی سه‌ساله"، این تیم ما را "تیم دوم انتشارات" نامیده است. ولی در واقعیت امر در آن زمان تیم‌ها معمولاً یک وظیفه نداشتند. همانطور که خود من از یک طرف در حال شناسائی یک عنصر وابسته به رژیم بودم و از طرف دیگر مأموریت داشتم که همزمان با رفقای عمل‌کننده مصادره بانک آیزنهاور در جلوی این بانک حضور یافته و ضمن مراقبت از اوضاع، از چگونگی برخورد مردم و اتفاقات پیش‌آمده گزارشی تهیه کنم. رفیق حمید اشرف در همان نوشته، از تیمی که از من و رفقا پویان و نابدل تشکیل شده بود هم به عنوان "تیم انتشارات" نام برده است. اما، اگر چه درست است که رفقا پویان و نابدل در آن خانه تیمی اعلامیه می‌نوشتند و من تایپ می‌کردم ولی این، همه کار ما نبود. در آن خانه، ما خود را برای گروگان‌گیری سفیر یکی از دولتهای غربی آماده می‌کردیم. رفیق پویان به من جملات انگلیسی که باید در ارتباط با آن گروگان مطرح شود را یاد می‌داد. همچنین پخش اعلامیه نیز یکی از وظایف ما بود. در ضمن رفیق حمید اشرف، تیم ما را با نام بردن از رفیق جواد سلاحی، ۴ نفر ذکر کرده است که اینطور نبود و رفیق سلاحی با ما هم‌تیم نبود و از مکان دیگری به

همراه رفیق نابدل برای پخش اعلامیه رفته بودند. اشتباهات دیگری نیز در "جمعبندی سه‌ساله" وجود دارد که مسلماً جای بحث‌اش در اینجا نیست).

در فاصله قبل از دستگیری من با اطلاع رفیق بهروز با نزهت تماس گرفته و به خانه‌اش رفتم و رفقا اعظم و بهمن، خواهر و برادر نزهت را هم ملاقات کردم. می‌خواستیم ببینیم که آنها به لحاظ سیاسی در چه وضعیتی هستند. دیدم که این رفقا کاملاً تحت تأثیر جنبش مسلحانه قرار دارند هر چند که با تئوری چریک‌های فدائی خلق به‌طور دقیق آشنا نبودند. تماس من بیشتر با نزهت و اعظم بود. در آن زمان روزنامه‌ها در مورد شهادت رفیق جواد سلاحی نوشته بودند. در این مورد نزهت ضمن ابراز تأسف از شهادت یک چریک فدائی خلق با شور و عشقی تمام از مبارزین مسلح حرف می‌زد. اعظم هم چنین وضعی داشت. با توجه به دوستی صمیمانه و عمیقی که بین ما برقرار بود و با اطمینانی که این دو عزیز نسبت به من داشتند پیش من آشکار کردند که چطور اعلامیه‌های چریک‌های فدائی خلق را شبانه در محله‌هایی در تهران پخش کرده‌اند. من از فعالیت‌های سیاسی خود چیزی به آنها نگفتم ولی قرار گذاشتم که دوباره آنها را ببینم که با دستگیری این امر عملی نشد. پس از برگشت از خانه آن رفقا، مشاهدات و برداشتم از نزهت و محیط دور و برش را با رفیق بهروز دهقانی در میان گذاشتم.

بعد از دستگیری من، رفیق بهروز در صدد تماس با نزهت برمی‌آید. اما این در زمانی بود که پلیس چه با حمله به خانه ما در تبریز و چه با حمله به خانه برادر و زن‌داداشم در تهران به دوستی من با نزهت پی برده بودند. البته نه من و نه رفیق بهروز از حمله پلیس به خانه‌مان در تبریز و یا به خانه برادرم در تهران مطلع نبودیم. در این فاصله ساواک نزهت را برای چند روز دستگیر و بعد آزاد کرده و در همان حال تلفن خانه‌اش را تحت کنترل گرفته بود. رفیق بهروز بی‌خبر از چنین وقایعی جهت تماس با نزهت به منظور جذب او به چریک‌های فدائی خلق به خانه او تلفن می‌کند. ولی موفق نمی‌شود با خود نزهت صحبت کند و به او گفته می‌شود که روز بعد زنگ بزند که رفیق بهروز این کار را می‌کند. ولی در این هنگام پلیس در خانه نزهت به کمین نشسته بود. این بار نزهت گوشی را برداشته و با اصرار پلیس‌های امنیتی متأسفانه قرار ملاقاتی با بهروز می‌گذارد و همراه پلیس بر سر قرار رفیق بهروز حاضر می‌شود. بهروز، نزهت را در سر قرار می‌بیند ولی حالا دیگر رفیق گرانقدر و فرهیخته ما در محاصره پلیس قرار داشت. رفیق بهروز بی‌محبا به روی نیروهای دشمن

اسلحه می‌کشد و موفق به زخمی کردن یکی از مأموران شهربانی می‌شود. ولی بالاخره در آن نبرد نابرابر، این یار صدیق و شجاع کارگران و زحمتکشان که وجودش سرشار از عشق به رهائی آنان و کینه بس عظیم نسبت به دشمن بود در حالی که آن مأموران برای زنده دستگیر کردن‌اش به پای او شلیک کرده بودند، اسیر دست دژخیمان شهربانی می‌شود (چقدر یادآوری این تراژدی و نوشتن در مورد آن برایم دردناک است!).

لازم است یادآوری کنم که طبق شنیده‌هایم نزهت با مشاهده مقاومت مسلحانه رفیق بهروز در مقابل امنیتی‌های رژیم و سپس با مطلع شدن از مقاومت قهرمانانه او در زیر شکنجه که منجر به شهادت وی شد، به لحاظ روحی شدیداً دچار رنج و عذاب شده بود به طوری که حتی اقدام به خودکشی هم کرده بود. بعداً وی با کمک رفقایش مصمم می‌شود که خطای خود را با خونش پاک کند که چنین هم شد. نزهت در اواخر سال ۱۳۵۱ به چریک‌های فدائی خلق پیوست و با شایستگی تمام در صفوف این سازمان مبارزه کرد. در سال ۱۳۵۳ یک تیم نظامی از چریک‌های فدائی خلق موفق به مجازات علی‌نقی نیک‌طبع که دژخیم قاتل بهروز و قاتل و شکنجه‌گر رفقای دیگر بود، گردید. در کار این مجازات، نزهت یکی از اعضای تیم عمل‌کننده بود.

برای ما (چریک‌های فدائی خلق)، به مثابه جوانانی که با نام چریک یعنی مبارز سیاسی-نظامی و فدائی خلق، قدم در راه یک مبارزه سترگ گذاشته بودیم بدون آن که از پیشینیان بلافاصله خود به دلیل مبارزات رفرمیستی‌شان تجربه‌های مبارزاتی عملی دریافت کرده باشیم، قابل تصور نبود که پلیس برای دستگیری من یا رفیق بهروز به سراغ دوست من که دیگر در تبریز و آذربایجان نبود و از حدود یک سال پیش ارتباط معینی با من نداشت، برود. اما هم این تجربه تلخ و هم تجربه‌های دیگر نشان داد که دستگیری انقلابیون مسلح برای پلیس دارای چنان اهمیت حیاتی بود که آنها به این منظور به هر اقدامی دست می‌زدند. در رابطه با حد تلاش‌های همه‌جانبه نیروهای امنیتی برای دستیابی به ما، یک مورد را هم ذکر کنم که برای رفقای ارزنده ما هم قابل توجه و ناباورانه بود. موضوع آن بود که رفیق احمد فرهودی با شناسنامه‌ای که از اداره ثبت احوال ساری برداشته بود (پدر وی در آنجا کار می‌کرد) ماشینی خریداری کرده بود که تیمی از رفقای ما با آن در ۲۸ مهر ۱۳۴۹ دست به عملیات مصادره بانک زده بودند. رفقا این ماشین را پس از انجام عملیات به دلیل آن که در حادثه‌ای گلوله خورده بود در خیابان رها

کرده بودند. بعداً معلوم شد که پلیس آن ماشین را در خیابان پیدا کرده و توانسته است به شناسنامه‌ای که ماشین با آن خریداری شده است، دست یابد. از این طریق نام رفیق فرهودی برای پلیس شناخته شد. در نتیجه این امر، رفیق فرهودی اولین رفیق فدائی بود که مجبور به زندگی مخفی شد. اینهم تجربه جدیدی بود. ما با این تجارب آشنا نبودیم و به‌واقع نسبت به چگونگی کارکرد پلیس کاملاً بی‌تجربه بودیم.

دلایلی دیگر در مرحله راهیابی و راهگشایی

موضوع دیگر در رابطه با علت ضربه‌های سال ۱۳۵۰ به نداشتن شناخت عینی از شکنجه در رابطه با انقلابیون چریک بر می‌گردد. برای ما وجود شکنجه در سایه‌چال‌های رژیم شاه امری محرز بود و تا حدی از چگونگی آن اطلاع داشتیم. از جمله در مقطع قبل از اعلام موجودیت چریک‌های فدائی خلق همه رفقا دفاعیه زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد که در مورد شکنجه‌های اعمال‌شده توسط ساواک بر خود وی توضیح داده بود را خوانده بودند (این دفاعیه در اینترنت قابل دسترسی می‌باشد. شکرالله پاک‌نژاد از اعضای گروه فلسطین بود که پس از آزادی از زندان شاه توسط مأموران رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و به دست این رژیم اعدام شد). می‌توان گفت که در مجموع شناخت ما از شکنجه در زندان‌های شاه کم و بیش در همان حدی بود که بر مبارزین قبل از آغاز مبارزه مسلحانه اعمال می‌شد. در حالی که پس از آغاز مبارزه مسلحانه، شکنجه شدت و ابعاد گسترده‌تری یافت و مزدوران امنیتی شاه شکنجه‌هایی به مراتب شدیدتر و خشن‌تر از آنچه مطرح می‌شد و در دفاعیه پاک‌نژاد هم آمده بود بر انقلابیون مسلح اعمال می‌کردند. به‌خصوص شکنجه‌گران شهربانی با درنده‌خوئی و وحشی‌گری بیشتری نسبت به مأموران شکنجه‌گر ساواک عمل می‌کردند. ولی ما در آن مقطع، به‌طور کلی از میزان و چگونگی شکنجه در سایه‌چال‌های رژیم شاه پس از آغاز مبارزه مسلحانه شناخت عینی نداشتیم. نقل یک مورد در این زمینه از کتاب "حماسه مقاومت" موضوع را هر چه عینی‌تر در اختیار خواننده قرار می‌دهد. این موضوع از یک طرف به چگونگی برخورد ما پس از دستگیری رفیق نابدل بر می‌گردد و از طرف دیگر مقاومت قهرمانانه رفیق نابدل را در چنگال دژخیمان رژیم شاه عیان می‌سازد.

"بعد از آنکه از مراجعت رفیق نابدل ناامید شدیم. بی‌آنکه کوچکترین اقدامی بکنیم، شب را در همان خانه به صبح رساندیم. صبح فردا به جمع و جور کردن

وسائل و سوزاندن پاره‌ای مطالب پرداختیم. من ساعت یک بعد از ظهر به تبریز رفتم. ولی رفیق پویان با رفیقی دیگر همانجا ماندند و آنشب را نیز در آن خانه گذراندند و صبح روز دیگر ساعت ۹ خانه را ترک نمودند. روشن است که اگر رفیق نابدل شب دستگیری یا فردای آن روز درباره آدرس خانه اطلاعی به دشمن می‌داد، درگیری خیابان نیروی هوایی که منجر به شهادت رفیق پویان شد، همانجا اتفاق می‌افتاد و چه خوب که دیرتر به وقوع پیوست، چرا که هر ساعتی از زندگی رفقای انقلابی، مخصوصاً رفیقی چون پویان، ارزشمند و در پیشبرد جنبش مؤثر بود. من آن روز به تبریز رفتم و رفقای تبریز را از دستگیری نابدل باخبر ساختم ولی نه من و نه رفیق بهروز برای مخفی شدن اقدامی نکردیم. دو روز بعد طبق قرار قبلی که با رفیق پویان داشتم به تهران آمدم و چون رفیق را ندیدم دوباره به تبریز برگشتم. این رفت و برگشت من از دو نظر اشتباه بود: یکی بعد از دستگیری رفیق نابدل، من می‌بایست با وجود اطمینانی که به او داشتم، مخفی می‌شدم و احتمالاً دشمن برای دستگیری من، خانواده‌ام را تحت کنترل قرار می‌داد. دوم اینکه چون به خانواده‌ام گفته بودم در تهران درس می‌خوانم، اواسط سال مسافرت کردن به تبریز، آن هم دوبار به فاصله دو روز برای آنها تعجب آور و مشکوک بود و من به این نکته توجهی نمی‌کردم. به هر صورت، یک هفته در تبریز ماندم و بعد طبق قرار قبلی به تهران آمدم. رفیق بهروز دو سه روز بعد به تهران آمد و باز هم بی‌خیال و بدون اینکه بدانیم رفیق نابدل در آن موقع به خاطر نگفتن اسم رفقای، چه شکنجه‌هایی را تحمل می‌کند، آزادانه می‌گشتیم. تک‌تک اقدامات ما بعد از دستگیری رفیق نابدل، اشتباه بود. اما بی‌تجربگی آغاز کار، ناگزیر این اشتباهات را به بار می‌آورد. در آن موقع، نبودن هیچ‌گونه تجربه عملی از نحوه عمل دشمن و تصور ذهنی داشتن از سیستم پلیسی، خوش‌خیالی‌هایی به وجود آورده بود. ("حماسه مقاومت"، چاپ جدید، بهار ۱۳۸۳، صفحه ۵۰)

نداشتن شناخت عینی از شکنجه باعث عدم تخلیه به‌موقع خانه‌های تیمی پس از آگاهی از احتمال دستگیری یک رفیق می‌شد. با آغاز مبارزه مسلحانه، برای شکنجه‌گران خدمت‌گزار رژیم شاه دست‌یابی به اطلاعات مبارز انقلابی دستگیر شده امری حیاتی و به مثابه مسئله مرگ و زندگی مطرح بود و به همین خاطر آنها (پلیس امنیتی) بی‌محابا به هر روش و حشیانه شکنجه متوسل می‌شدند تا بتوانند از انقلابیونی که در ارتباط با جنبش

مسلحانه دستگیر شده بودند اطلاعاتی کسب نمایند. آنها چون جانوران درنده، به‌طور دسته‌جمعی به جان انقلابی اسیر می‌افتادند و برای رسیدن به مقصودشان چندین شبانه‌روز او را شکنجه می‌دادند. در چنین شرایطی شاهد بودیم که حتی رفقای بسیار صادق و شجاع و سرشار از کینه و نفرت نسبت به دشمن نیز پس از مقاومت‌های طولانی مجبور به دادن اطلاعاتی می‌شدند. شکنجه یک واقعیت مادی بود و میزان مقاومت در مقابل آن به یک حد و به یک شکل نبود.

اما، قبل از آغاز دستگیری‌ها در سال ۱۳۵۰، ما از شکنجه تصور عینی و واقعی نداشتیم. نمونه مثال‌زدنی که به‌طور برجسته در جنبش مطرح شده عدم تخلیه خانه واقع در نیروی هوایی تهران از طرف رفیق پویان علی‌رغم آگاهی از دستگیری رفیقی که آن خانه را می‌ساخت، می‌باشد. نبرد قهرمانانه چندساعته رفیق پویان به همراه رفیق رحمت بیرون‌دیری در خانه محاصره‌شده خود که اولین نبرد از این نوع در دهه ۵۰ بود در روزنامه‌ها انعکاس یافت و تأثیر بسیار مثبتی روی توده‌های آگاه و روشنفکران مبارز به جای گذاشت. اما، در هر حال، رفیق پویان پس از دستگیری رفیق حمید توکلی با این استدلال که "دهان حمید دژ است" در همان خانه ماند. من در بیرون از زندان با رفیق حمید از نزدیک آشنا شده بودم و به‌راستی پاکی و صداقت بی‌نظیری با وجود او عجیب بود که انسان را تحت تأثیر قرار می‌داد. رفقای که وی را از نزدیک می‌شناختند نیز همین نظر را داشتند. از این رو می‌توان گفت که رفیق پویان در مورد او اشتباه نمی‌کرد و واقعیت هم این است که رفیق حمید در مقابل دژخیمان شکنجه‌گر به مقاومت قهرمانانه دست زده بود. در آن زمان با این که رفقا تعیین کرده بودند که هر رفیقی پس از دستگیری باید حداقل ۲۴ ساعت در زیر شکنجه مقاومت کند تا رفقای دیگر امکان جابه‌جایی خود را داشته باشند ولی رفیق حمید برای این که فرصت دهد تا رفقا خانه را تخلیه کنند ۳۶ ساعت در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها لب به سخن نگوید. این تجربه بیانگر آن است که رفیق پویان به دلیل عدم شناخت از شدت و چگونگی شکنجه در زندان‌های رژیم شاه پس از آغاز مبارزه مسلحانه، مرتکب چنان خطائی شد.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که رفیق حمید اشرف در "جمع‌بندی سه‌ساله" در ارتباط با ماندن رفیق پویان در خانه مورد بحث از "سرپیچی" رفیق پویان از دستور "مسئول تیم" سخن گفته است. ولی واقعیت این است که موضوع بی‌انضباطی و سرپیچی از دستور مسئول تیم مطرح نبود. واقعیت این است که آن تیم، که رفیق حمید اشرف آن

را "تیم رفیق اسکندر" خوانده است، دو مسئول داشت. رفیق پویان به عنوان مسئول سیاسی و رفیق صادقی‌نژاد به عنوان مسئول نظامی تعیین شده بودند. خود رفیق حمید اشرف نیز در همین نوشته خود (یکی دو صفحه پیش‌تر)، مطرح کرده است که "رفیق پویان به عنوان مسئول سیاسی به تیم رفیق اسکندر پیوست". به‌طور مشخص رفیق حمید اشرف نوشته است: "عدم انضباط نظامی در تیم رفیق اسکندر باعث شد که رفیق پویان از فرمان مسئول تیم سرپیچی کند و در خانه نیروی هوایی بماند". اما چنین نبود، بلکه اساساً تعیین دو مسئول برای یک تیم کار اشتباهی بود. پس از دستگیری رفیق حمید توکلی نظر رفیق اسکندر به مثابه مسئول نظامی به درستی تخلیه خانه بود در حالی که رفیق پویان به مثابه مسئول سیاسی مخالف این امر بود، در نتیجه معلوم نبود نظر کدام مسئول می‌بایست اجرا شود. بنابراین در اینجا نباید از "عدم انضباط نظامی" و "سرپیچی" صحبت به میان آید بلکه اشتباه و تجربه تلخی که به جا گذاشته شد آن بود که تیم مذکور می‌بایست یک مسئول می‌داشت. تعیین دو مسئول برای یک خانه تیمی، بعداً با آن تجربه خونین در سازمان تصحیح شد.

خانه‌ای که رفقا پویان و پیروندیری در آن دست به مقاومت زدند علاوه بر این دو رفیق، تیمی مرکب از رفقا سعید آریان، شهین توکلی، احمد زیرم، عباس جمشیدی‌رودباری و رفیق حمید توکلی بود که همان‌طور که گفته شد رفیق اسکندر صادقی‌نژاد به عنوان مسئول نظامی و رفیق امیرپرویز پویان به عنوان مسئول سیاسی آن تیم بودند. با توجه به اختلاف نظر بین دو مسئول، رفقا پویان و پیروندیری در آن خانه ماندند و رفقای دیگر از آن خانه رفتند.

رفیق پویان با توجه به ایمان راسخ‌اش به ضرورت مبارزه مسلحانه و دید وسیع‌اش از استراتژی این مبارزه، برای پیشبرد مبارزه مسلحانه طرح‌هایی می‌داد و با شوریدگی تمام و با همه وجود برای این منظور تلاش می‌کرد. نوشته رفیق حمید اشرف در رابطه با خانه تیمی او و رفقای دیگر در محله نیروی هوایی تا حدی بیانگر این امر می‌باشد. رفیق حمید نوشته است: "تیم اسکندر پس از پیوستن رفیق پویان برنامه‌های زیادی را مورد توجه قرار داد. رفقا در زمینه تهیه وسایل گریم، تهیه وسایل عکاسی، تهیه ابزار و آلات کارهای دستی، تهیه لوازم برای ساختن بمب‌های ساعتی اقدام کرده و به آزمایش می‌پرداختند. ضمناً رفقا روی طرح اشغال کارخانجات "پارس آمریکا" شناسائی می‌کردند. رفقا با تخلیه آب انبار خانه تیمی نیروی هوایی که مدت سه روز با کار دسته‌جمعی صورت گرفت قصد

داشتند یک کارگاه کوچک تراشکاری در زیرزمین این خانه ایجاد کنند. ... به خاطر حل مسائل مربوط به سازماندهی رفقای شاخه مشهد، رفیق پویان مرتب در حال حرکت بود" (حمید اشرف، "جمع‌بندی سه‌ساله"). این نوشته رفیق حمید اشرف بیانگر پُرکاری این رفاقت است که برای پیشبرد جنبش به قول معروف سر از پا نمی‌شناختند. در ضمن منظور از طرح اشغال کارخانجات پارس آمریکا، طرح رفیق پویان مبنی بر حمله به کارخانجات (پارس آمریکا) و اشغال آن به منظور سخنرانی برای کارگران و آگاهی دادن و شناساندن اهداف چریکهای فدائی خلق به آنها بود. در ضمن این واقعیت، برخلاف سم‌پاشی‌های معمول بیانگر توجه چریکهای فدائی خلق از همان آغاز به طبقه کارگر و کوشش در ارتقای سطح آگاهی کارگران می‌باشد، امری که نیروهای "سیاسی‌کار" تنها حرفش را می‌زنند و قدمی برای به عمل در آوردن حرف خود بر نمی‌دارند. بدون شک، در تصمیم نادرست رفیق پویان برای ماندن در آن خانه، اشتیاق شدید و دلبستگی رفیق پویان به انجام چنان تحرکات و نقشه‌ها و همچنین این واقعیت که او شدیداً خواستار اجرای طرح گروگان‌گیری سفیر یکی از دولت‌های غربی بود که در خانه مشترک با من و رفیق نابدل به ثمر نرسیده بود، کاملاً مؤثر بودند و او به نادرست نمی‌خواست باور کند که با دستگیری رفیق حمید توکلی آن خانه هم از دست رفته است.

فقدان تجربه در رابطه با چگونگی شکنجه بعد از شروع جنبش مسلحانه و عدم شناخت از میزان متفاوت مقاومت انقلابیون در زیر آن شکنجه‌ها، اغلب باعث می‌شد که رفقا علیرغم عدم مراجعت رفیقی در سر موعد به خانه تیمی، دچار خوش‌خیالی شده و شب در همان خانه بمانند که این خوش‌خیالی دست دشمن را در زدن ضربه به چریکها باز می‌گذاشت. به‌طور کلی باید گفت که بی‌تجربگی در آغاز جنبش مسلحانه یکی از اصلی‌ترین دلایل موفقیت مأموران رژیم شاه در وارد آوردن ضربه به انقلابیون مسلح فدائی بود.

لو رفتن از طریق بنگاه‌های معاملات ملکی که ما برای اجازه خانه به آنها مراجعه می‌کردیم و بی‌تجربگی در برخورد با آنها نیز مورد دیگر در زمینه مورد بحث می‌باشد. ساواک به بنگاهی‌ها که صاحبان آنها اغلب اُستوارهای بازنشسته ارتش بودند سپرده بود که موارد مشکوک در اجازه کردن خانه را به ساواک اطلاع دهند. در رابطه با ضربه خوردن رفقای ما در این رابطه، دو مورد را می‌توان ذکر کرد. یکی مربوط به دستگیری رفیق کارگر اصغر عرب‌هریسی می‌باشد. این رفیق با دو رفیق دیگر (تقی افشانی‌نقده و محمد تقی‌زاده) در خانه‌ای مشترک مستقر بودند. آنها بعد از اطلاع از دستگیری رفیق بهروز دهقانی که

مسئول و رابط آنها با سازمان بود، شب را در آن خانه می‌مانند ولی تصمیم می‌گیرند صبح خانه را تخلیه کرده و برای گرفتن پول پیش‌قسطی که پرداخته بودند به بنگاهی مراجعه کنند. صبح، پس از تخلیه وسایل لازم در آن خانه، رفیق اصغر عرب‌هریسی به بنگاهی مراجعه می‌کند. ولی صاحب بنگاهی با توجه به این که آن خانه تازه اجاره شده بود و تخلیه‌اش به آن زودی غیرمعقول بود و به هر دلیل دیگری، به وی مشکوک شده و با اطلاع دادن به پلیس موجب دستگیری رفیق اصغر می‌شود و دو رفیق دیگر که در بیرون از بنگاهی منتظر رفیق اصغر بودند با مشاهده دستگیری او از مهلکه می‌گریزند. مورد دیگر در رابطه با همکاری برخی از صاحبان بنگاهی‌ها با پلیس، مربوط به همکاری صاحب یک بنگاهی با ساواک در شرایطی بود که چند تن از رفقای ما در شرایط اضطراری خاصی می‌خواستند خانه‌ای اجاره کنند که منجر به درگیری مسلحانه و شهید شدن رفیق کارگر اسکندر صادقی‌نژاد و دستگیری سعید آریان و شهین توکلی گردید. در جریان آن درگیری، سعید آریان گلوله خورد و رفقا عباس جمشیدی‌رودباری و احمد زبیرم موفق به فرار شدند. این واقعه در سوم خرداد ۱۳۵۰ پیش آمد.

بررسی مورد به مورد از دستگیری و یا درگیری‌های منجر به شهادت چریکهای فدائی خلق با نیروهای امنیتی رژیم شاه در سال ۱۳۵۰ که بعضاً به تحریر در آمده‌اند، دلایل مشخص این ضربه‌ها را در معرض دید همگان قرار می‌دهد. اما علیرغم همه بی‌تجربگی‌ها و ناگزیر بودن گذر از شکل مبارزه سیاسی به مبارزه سیاسی-نظامی، در سال ۱۳۵۰ کوشش در تحلیل مشخص از هر ضربه مشخص باعث تجربه‌گیری و ارتقای آگاهی می‌شد. در میان چریکهای فدائی خلق این رسم وجود داشت که پس از دستگیری یا شهادت رفیقی، بر اساس اطلاعات موجود به بررسی امر پرداخته شود. سعی می‌شد تا با درس‌گیری از تجارب هر ضربه مشخص، آن تجارب توشه راه مبارزه انقلابی قرار گیرد. همین امر باعث شد که با این که در آغاز جنبش مسلحانه بی‌تجربگی نسبت به روش‌ها و چگونگی عملکرد دشمن غالب بود، با بررسی و تعمق روی مواردی از ضربه‌ها تجربه جدیدی آموخته شود. به طوری که در همان سال ۱۳۵۰ در چگونگی اجرای قرارها و یا خالی کردن خانه‌های تیمی پس از دستگیری رفیقی مقررات جدیدی گذاشته شد که کاملاً متفاوت از قبل بود. بر مبنای تجربه دستگیری‌ها و درگیری‌های مسلحانه چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ بود که رفقای ما به‌طور مرتب به تصحیح شیوه برخوردهای خود با دشمن می‌پرداختند. قرارهای ۲۴ ساعته، به ۱۲ ساعته و بعد ۶ ساعته برای تخلیه خانه پس از دستگیری یک

رفیق تبدیل شد. گذاشتن قرار ملاقات با یکدیگر برای مدت زمان طولانی هم یکی از مواردی بود که به دلیل نداشتن دید عینی از شکنجه و روش کار نیروهای امنیتی صورت می‌گرفت که بعداً تصحیح شد. همچنین قرارهای خیابانی، پشتوانه نداشت ولی بعد با تجربه‌گیری در این زمینه، علاوه بر قرار اول، قرار دوم آن‌هم در دو مکان متفاوت گذاشته می‌شد. در تکامل این امر همچنین پیش از اجرای قرار خیابانی، رفیق اجراکننده قرار باید در محلی علامت سلامتی از خود به جای می‌گذاشت و رفیق دوم پس از دیدن علامت سلامتی او مبادرت به اجرای قرار اول و در صورت عدم موفقیت در دیدن رفیق موردنظر، ساعتی بعد سر قرار دوم می‌رفت. به‌طور کلی توجه جدی به دلیل مشخص هر ضربه و جمع‌بندی اشتباهات صورت‌گرفته تجارب زیادی به رفقای ما می‌آموخت. ولی مدتی زمان برد تا آن تجربه‌ها در وجود انقلابیون دست‌اندرکار جا بیفتد. در حقیقت آنچه بعدها در سازمان چریک‌های فدائی خلق به اجرا گذاشته می‌شد، حاصل تجربه‌های خونین سال ۱۳۵۰ بود. به‌راستی که در نبود تجربه از مبارزات پیشین، این سخن یکی از رفقای آن سال تا چه حد واقعی و تعمق‌برانگیز است: "ما خود تجربه‌ایم".

اجتناب‌ناپذیر بودن ضربه‌های سال ۱۳۵۰

با اندکی تأمل روی تجربه‌های به دست آمده در سال ۱۳۵۰ به قیمت خون بهترین فرزندان راستین خلق و تعمق در کوشش انقلابیون دست‌اندرکار در تنظیم و تکامل مقرارت لازم برای کار چریکی و به‌واقع تصحیح اشتباهات صورت‌گرفته، با قاطعیت می‌توان گفت که بیشتر ضربه‌های مورد بحث در جریان فعالیت‌های چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ به دلیل عدم آگاهی از روش کار پلیس و بی‌تجربه‌گی در این زمینه به وجود آمدند، واقعیتی که اجتناب از آن ممکن نبود. به همین خاطر باید گفت که ضربه‌های دشمن به چریک‌های فدائی خلق در شروع مبارزات خود در سال ۱۳۵۰، اجتناب‌ناپذیر بودند. این موضوع را رفیق مسعود احمدزاده نیز در مقدمه کتاب خود چنین بیان کرده است: "در مرحله پایه‌گذاری و سنت‌گذاری مبارزه مسلحانه دادن قربانی‌هایی چنین گزاف اجتناب‌ناپذیر است. قربانی‌هایی که ما داده‌ایم، شهدای ما که دلیرانه تا پای مرگ در برابر دشمن مقاومت کرده‌اند، اسرای ما که قهرمانانه در برابر شکنجه‌های قرون وسطائی دژخیمان شاه مقاومت می‌ورزند، قطعاً باعث خواهند شد که نهال انقلاب ایران شکوفان گردد، که فرزندان خلق به پا خیزند، و آنگاه جنگ توده‌ای دیر یا زود آغاز گردد."

در رابطه با فعالیت‌های انقلابی چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ این را هم باید دانست که آنها به‌واقع با دست خالی و بدون آن که اسلحه کافی در اختیار داشته باشند کار عظیم مبارزاتی خود را آغاز کردند. تازه اسلحه‌هایی که از قاچاقچی‌ها خریداری می‌شد دارای نقص‌های فنی جدی بودند. بنابراین برخی از رفقا به هنگام مواجه شدن با دشمن مسلح نبودند و یا اسلحه‌های قدیمی و از کار افتاده‌ای در اختیار داشتند که امکان دفاع از خود و احیاناً فرار را از آنها سلب می‌کرد. در آغاز کار هم هنوز به سیانور جهت زنده به دست دشمن نیفتادن و محروم کردن دشمن از اطلاعات مربوط به سازمان و مبارزه‌مان،

دسترسی نداشتیم. نکته قابل توجه دیگر این است که رژیم که اطلاعاتی از چریکها نداشت، تماماً سعی می‌کرد که انقلابیون را زنده دستگیر نماید تا از طریق شکنجه آنها به چند و چون کار چریکها پی ببرد. به همین خاطر در آغاز، پلیس امنیتی در درگیری‌های مسلحانه بین خود و چریکها، به پای انقلابیون مسلح شلیک می‌کردند. حتی در مواردی که رفیقی مسلح نبود برای جلوگیری از فرار وی سعی در شکستن پای او می‌کردند، امری که نمونه بارز آن را به هنگام دستگیری رفیق مهدی سوالونی می‌توان ذکر کرد. رفیق سوالونی کاراته‌باز ماهری بود و به همین دلیل موقعی که نیروهای امنیتی او را محاصره کرده و قصد دستگیری او را داشتند او شروع به دفاع از خود نمود به طوری که آن نیروهای مزدور قادر به دستگیری او نبودند. در این هنگام حسینی، شکنجه‌گر معروف ساواک، همان مردک غول‌پیکر با چهره بسیار کریه که ریاست زندان اوین را به او سپرده بودند، از همان محل درگیری، میله‌ای گیر آورد و با آن به‌طور محکم به ساق پای رفیق سوالونی ضربه زد و پایش را شکست. مأموران امنیتی تنها در این هنگام موفق به دستگیری رفیق سوالونی شدند. یاد عزیز این چریک فدائی خلق دلاور گرامی باد!

جمع‌بندی مطالب فوق بیانگر آن است که تغییر سازماندهی از شکل سیاسی به شکل سیاسی- نظامی و یا اگر به‌طور مشخص گفته شود گذر انقلابیون کمونیست از زندگی علنی به زندگی مخفی و نیمه‌مخفی از یک طرف و فقدان تجربه از عملکردهای پلیس امنیتی و از جمله نداشتن شناخت عینی از شکنجه در مورد انقلابیون مسلح در سایه‌چال‌های رژیم شاه، و از طرف دیگر عدم آگاهی و شناخت از تاکتیک‌های دشمن برای به دام انداختن انقلابیون، اصلی‌ترین دلیل ضربه‌های سنگین وارد به چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ بود.

این را هم باید بگویم که در برخی نوشته‌های مربوط به فعالیت رفقای ما در سال ۱۳۵۰ دلیل ضربه‌های آن سال به زیادی حرکات انقلابی این رفقا نسبت داده شده بدون آن که دلیل و فاکت معینی که چنین ادعائی را ثابت کند ارائه شود. یا به رفقای دلیر چریکهای فدائی خلق و به‌خصوص به رفقای بنیانگذار ما ایراد گرفته شده است که چرا خود در عملیات مسلحانه شرکت می‌کردند و حتی به پخش اعلامیه می‌پرداختند، چون این کارها با خطر دستگیری و یا شهید شدن آنها همراه بود در حالی که این رفقا باید حفظ می‌شدند. اما ایرادات مورد اشاره، یک واقعیت مهم تاریخی در سال ۱۳۵۰ را نادیده می‌گرفت؛ و آن این بود که در جنبش ما، خیانت‌های حزب توده که از عوامل مهم در شکست مبارزات

توده‌ها و غلبه ارتجاع شاه بود، به‌طور برجسته باعث سرخوردگی توده‌ها از مبارزه سیاسی و عدم اعتماد آنها به روشنفکران گشته بود. البته در این میان تبلیغات منفی دستگاه‌های رژیم شاه نیز این وضع را تقویت می‌کرد. بر اساس تجربه تلخ خیانت رهبری حزب توده، در نفی کار تشکیلاتی این تبلیغات رواج یافته بود که گویا رهبران، خود در پشت صحنه قرار می‌گیرند و توده سازمانی را به جلوی صحنه می‌فرستند. یا این نظر غالب شده بود که گویا همه رهبران حرفه‌های ظاهراً خوب و به‌دل‌نشین می‌زنند ولی در عمل توده سازمانی کارهای مبارزاتی انجام می‌دهند. واضح است که اگر قرار بود به بن‌بستی که جنبش دچار آن شده بود پایان داده شده و در جنبش انقلابی راهگشائی صورت گیرد در درجه اول می‌بایست چنان تفکراتی که در میان توده‌ها ریشه دوانده بود، هم در تئوری و هم در عمل در هم شکسته می‌شد. رهبران و کادرهای فرهیخته چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ پاسخ به این وظیفه مهم انقلابی را بر دوش خود می‌دیدند و به همین دلیل بی‌محابا به انجام هر کار لازم در تشکیلات پرداخته و خود بیشترین فعالیت‌های انقلابی را انجام می‌دادند.

در اثر شکست مبارزات توده‌ها و غلبه چنان ذهنیت نادرست در اثر خیانت حزب توده و ندانم‌کاری‌های نیروهای رفرمیست در جبهه ملی، در دهه ۴۰، رکود و خمود بر مبارزات مردم مستولی شده بود. در آن زمان برخی از افراد سیاسی که چگونگی کار و زندگی‌شان طوری بود که به آنها امکان درآمیختن با توده‌ها و مشاهده واقعیت زندگی مملو از رنج و درد کارگران و زحمتکشان را نمی‌داد، دلیل رکود و خمود مبارزات کارگران و کلاً بی‌تحریکی توده‌ها را این‌گونه تعبیر می‌کردند که گویا پس از اصلاحات ارضی یک دوره شکوفائی اقتصادی در جامعه به وجود آمده است. اینان در نفی نظر رفیق احمدزاده و پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق مطرح می‌کردند که عوامل روبنائی نمی‌تواند مانع از حرکت مبارزاتی توده‌ها بشود. در این برخورد که با واقعیت انطباق نداشت دید ماتریالیسم مکانیکی آنها آشکار بود. با چنان دیدی آنها تنها عوامل زیربنائی را موجب حرکت توده‌ها می‌دانستند. در حالی که بر اساس آموزش مارکسیسم و تعلیمات مشخص انگلس در این مورد بر زمینه وجود شرایط مادی لازم و با وجود آن زمینه مادی، در شرایطی عوامل روبنائی می‌توانند سد راه حرکت توده‌ها بشوند و یا موجب آن گردند. در جامعه ایران در دهه ۴۰ علیرغم شرایط زندگی مادی وخامت‌بار توده‌ها که تحرک مبارزاتی آنان را طلب می‌کرد، عوامل روبنائی که توضیح داده شد، سد راه بود.

در سال ۱۳۵۰ چریک‌های فدائی خلق پیشاپیش در تئوری مرز قاطعی بین خود و حزب توده ترسیم نموده بودند. اما لازم بود که در عمل نیز تفاوت یک رهبری انقلابی و واقعاً کمونیستی با رهبران ترسو و عافیت‌طلب حزب توده به مردم نشان داده شود. برای این منظور انقلابیون چریک مجبور بودند که در عمل آثار خیانت و ننگ‌های به‌جامانده از آن حزب خائن را با نثار خون خویش بشویند و به قیمت جان خویش وفاداری خود را به توده‌های تحت ستم و در بند ایران اثبات نمایند. این کار عظیم را رفقای اولیه تشکیل‌دهنده چریک‌های فدائی خلق از جمله رفقای رهبری و کادرهای برجسته چریک انجام دادند. با آشکار شدن درجه فداکاری و ایثارگری این انقلابیون جان برکف در راه مبارزه با دشمنان مردم و با نشان دادن نهایت صداقت و یکرنگی با توده‌های تحت ستم، چریک‌های فدائی خلق در عمل نیز خط فاصل کاملاً آشکار و مشخصی را بین خود و خائنین حزب توده بر همگان عیان نمودند. به این ترتیب، با حضور چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ در صحنه مبارزه تفکر منفی و پاسیفیستی‌ای که علیه روشنفکران در میان توده‌ها ریشه دوانده بود به تدریج از بین رفت و جای آن را حمایت توده‌ای از چریک‌ها و عشق و علاقه‌ای زایدالوصف نسبت به کمونیست‌های فدائی گرفت. در سال ۱۳۵۰ از رفقای بنیانگذار چریک‌های فدائی خلق و کادرهای برجسته ما گرفته تا دیگر اعضا و رفقای تازه‌کار در همه کارهای مبارزاتی از ظاهراً کارهای کوچک گرفته تا بزرگ شرکت داشتند. کارهای مبارزاتی، از طرح‌ریزی برای انجام عملیات مسلحانه و شرکت در چنان عملیاتی گرفته تا حتی پخش اعلامیه، همه توسط تئوریسین‌ها و دیگر رفقای برجسته چریک فدائی صورت می‌گرفت. مثلاً اولین اعلامیه‌هایی که امضای چریک‌های فدائی خلق را داشت هم توسط رفقای بنیانگذار و هم کادرها و اعضای دیگر سازمان پخش شدند. شهادت رفیق جواد سلاحی و دستگیری رفیق علی‌رضا نابدل هم در جریان پخش اولین اعلامیه‌ها پیش آمد. به گفته رفیق حمید اشرف "جمعاً ۳۰۰۰ اعلامیه در عرض چند روز پخش گردید". او ضمن ذکر این موضوع در مورد پخش اعلامیه توسط رفیق مسعود احمدزاده همراه با رفیق غلامرضا گلوی نوشته است: "اعلامیه‌ها توسط رفقای دیگر سازمان از جمله رفیق مسعود و... رفیق گلوی پخش می‌گردید." (حمید اشرف، "جمع‌بندی سه ساله")

در رابطه با ضربات سال ۱۳۵۰ موضوع مهمی نیز قابل تأکید است و آن این که پس از ضربه‌های سنگین مزبور به چریک‌های فدائی خلق، تقریباً بعد از درگیری مسلحانه در خیابان ابطحی که رفیق مهرنوش ابراهیمی در آنجا قهرمانانه با نیروهای دشمن جنگید، تنها

هشت رفیق در سازمان باقی ماندند که عبارت بودند از رفقا حسن نوروزی، عباس جمشیدی‌رودباری، احمد زبیرم، حمید اشرف، محمد صفاری‌آشتیانی، شیرین معاضد، فریدون جعفری و فرخ سپهری. این‌ها رفقای بودند که کاملاً برای پلیس شناخته شده بودند. اما این انقلابیون برخلاف دوره قبل که مبارزین جهت در امان ماندن از ضربات ساواک اغلب راهی فلسطین می‌شدند، جهت تداوم مبارزه، در ایران ماندند. آنها توانستند شیوه زندگی مخفی، شیوه‌ای که با ابتکار و همت رفقا عباس مفتاحی، امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده به مثابه بنیان‌گذاران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به شیوه‌ای از مبارزه در ایران تبدیل شد را همچنان ادامه داده و راه مبارزه نوین آغاز شده را تداوم بخشند. تازه، رفقای باقیمانده در سازمان در سال ۱۳۵۰ در شرایطی به تداوم راه پرداخته و دست‌اندرکار پیشبرد خط سیاسی خود (تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک) در جامعه شدند که توده‌ها هنوز شناختی از چریکهای فدائی خلق نداشتند و حضور چریکهای فدائی خلق و به‌طور کلی انقلابیون مسلح در صحنه مبارزه علیه رژیم شاه هنوز برای همه توده‌ها شناخته شده نبود. در نتیجه به همان‌گونه که برخی از تجربه‌های ذکرشده مربوط به آن دوران نشان می‌دهند، مأموران شاه می‌توانستند از ناآگاهی توده‌ها سوءاستفاده کرده و با دزد و اشترار خواندن چریکها از کمک مردم برای دستگیری انقلابیون مسلح بهره‌مند شوند. در حالی که در سال‌های بعد با رشد جنبش مسلحانه و حمایت توده‌ها از این جنبش، عکس واقعیت فوق وجود داشت. به‌طوری که توده‌ها حتی در درگیری بین چریکها و نیروهای دشمن آگاهانه به کمک چریکها می‌شتافتند. در این زمینه ۲ نمونه بارز و برجسته برای مقایسه بین دو شرایط متفاوت در آغاز جنبش مسلحانه و بعد تأثیرگذاری این مبارزه روی توده‌ها در سال‌های بعد قابل ذکر می‌باشد.

در نمونه "زد و خورد با پلیس در محل تقاطع خیابان‌های امیری و بابائیان" که یک زد و خورد طولانی و قهرمانانه رفیق فریدون جعفری و دو رفیق دیگر با نیروهای مسلح امنیتی در مهرماه سال ۱۳۵۰ بود، پلیس با فریب مردم آنها را علیه رفقای ما به تحرک واداشته بود (شرح این زد و خورد در کتاب "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران" درج شده است. این کتاب در سایت سیاهکل دات کام در دسترس می‌باشد)، در حالی که در نمونه دوم یعنی فرار رفقا حمید اشرف و صبا بیژن‌زاده و علیرضا کلانترنستانکی و نادره احمدهاشمی از خانه محاصره‌شده در خیابان شارق توسط نیروهای امنیتی و جنگ و گریز این رفقا با نیروهای دشمن در سال ۱۳۵۵ عکس مورد اول را شاهدیم، به‌طوری که رفقا در

جریان جنگ و گریز با دشمن از حمایت توده‌ها برخوردار بودند. در این درگیری، رفیق حمید اشرف به همراه رفقای نامبرده زد و خورد طولانی و قهرمانانه دیگری را از سرگذراند که شرح کامل آن در "نبرد خلق شماره ۷" آمده است. این مقایسه در ضمن شرایط مساعدی که تقریباً از اواخر سال ۱۳۵۲ برای رشد سازمان به وجود آمده بود را به‌طور هر چه عینی‌تر خاطر نشان می‌سازد.

در سال ۱۳۵۰، رفقای باقیمانده از ضربه‌های پلیس امنیتی، علیرغم همه دشواری‌ها، به دلیل در دست داشتن یک تئوری انقلابی به انجام چنان فعالیت‌های انقلابی پرداختند که باعث شد که تشکل چریک‌های فدائی خلق نه تنها از حرکت باز نماند بلکه یک دوره رشد و شکوفائی را طی کند.

ضربه‌های دیگر و جایگاه ارزشمند تئوری انقلابی

یکبار دیگر در طی سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ پلیس امنیتی موفق به وارد آوردن ضربات سنگین و بزرگی به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران شد. این در شرایطی بود که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نیروی گسترده‌ای را حول خود سازمان داده و در شهرهای مختلف از تهران و تبریز و اصفهان و مشهد گرفته تا کرج و قزوین و شهرهای کوچک و بزرگ مازندران و گیلان خانه‌های تیمی داشت. در این مقطع، سازمان به‌طور سیستماتیک و پی‌درپی مورد تهاجم نیروهای امنیتی رژیم شاه در "کمیته مشترک ضدخرابکاری"، کمیته‌ای که با گسترش مبارزات چریکی و رشد جنبش مسلحانه از ادغام نیروهای امنیتی ساواک و شهربانی به وجود آمده بود، قرار گرفت (اولین رئیس این کمیته، رئیس شهربانی وقت، سپهد جعفرقلی صدری بود که در سال ۱۳۵۲ سرتیپ رضا زندی‌پور جای او را گرفت، اما در عمل پرویز ثابتی، رئیس دایره سوم ساواک، این کمیته را هدایت می‌کرد. در اسفند سال ۱۳۵۳ سرتیپ رضا زندی‌پور توسط رزمندگان مسلح سازمان مجاهدین خلق ایران، اعدام انقلابی شد و به سزای اعمال ننگین و وحشیانه‌اش علیه فرزندان مبارز ایران رسید).

برای این که خواننده از وسعت و سنگینی ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ تصویر روشنی داشته باشد، لازم است یادآوری شود که در جریان حملات دشمن به سازمان چریک‌های فدائی خلق در زمستان سال ۱۳۵۴، در گرگان و آمل و ساری تعدادی از چریک‌ها در جریان درگیری با پلیس امنیتی شاه، شهید و تعدادی از افراد مبارز مرتبط با آنها دستگیر شدند. در نتیجه نه‌تنها چندین خانه تیمی و امکانات همراهش از بین رفتند، ارتباطاتی هم گسسته شد و رفقای آواره و در معرض خطر مواجهه با نیروهای امنیتی قرار گرفتند. در سال ۱۳۵۵ ضربه‌ها حتی گسترده‌تر و سنگین‌تر بود. در این سال رهبران و

بسیاری از کادرها و دیگر اعضای سازمان شهید شدند و مبارزین زیادی هم به اسارت ساواک درآمدند. همچنین بسیاری از ارتباطات گسسته شد و تعداد زیادی از اعضاء و مبارزین مرتبط با سازمان نیز در نتیجه این گسست و در شرایطی که تحت تعقیب ساواک بوده و امکان حفظ خود را نداشتند به تدریج یا در طی درگیری مسلحانه با مأموران شاه کشته شدند و یا در دام نیروهای امنیتی شاه گرفتار شده و به اسارت دشمن درآمدند.

کاری‌ترین تهاجم ساواک به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در هشتم تیرماه ۱۳۵۵ صورت گرفت. در این روز، رفقای مرکزیت سازمان و جمعی دیگر از انقلابیون چریک-بی‌شک در بین آنها رفقای قرار داشتند که در شرایط حملات پی‌درپی مأموران رژیم شاه به چریک‌های فدائی خلق، خانه‌های تیمی خود را از دست داده و طی جنگ و گریز با دشمن جان سالم از آن درگیری‌ها به در برده بودند- در خانه‌ای در تهران واقع در مهرآباد جنوبی مستقر بودند. به‌طور برجسته، در این خانه رفیق حمید اشرف حضور داشت که یکی از ۹ انقلابی‌ای بود که حکومت شاه در فروردین ۱۳۵۰ با اعلام نام و عکس آنها در روزنامه‌ها و در اماکن مختلف، برای دستگیری‌شان، از مردم در ازای پرداخت صد هزار تومان (پول هنگفتی در زمان خود) استمداد طلبیده بود.

در سال ۱۳۵۵، پس از ضربه ۸ تیر، رهبری به اتفاق قریب به اتفاق کادرهای سازمان و بسیاری از اعضای آن، تا حدی همانند آنچه در سال ۱۳۵۰ اتفاق افتاده بود، از بین رفتند. با این حال با توجه به گستردگی نیروی سازمان، هنوز تیم‌هایی در مشهد، اصفهان و تهران باقی ماندند. درست است که در آن دوره، دیکتاتوری همچنان بر جامعه حاکم بود و ارتجاع با هشیاری هر چه بیشتری در صدد شکار انقلابیون بود ولی از جنبه دیگر سازمان باقیمانده از ضربه‌های ۱۳۵۵ نسبت به دوره بعد از ضربه‌های سال ۱۳۵۰ چه به لحاظ تعداد، چه با توجه به شناخته شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق در میان توده‌ها و نیروهای انقلابی در جامعه و برخوردار از پشتیبانی آنان، در شرایط و موقعیتی به مراتب بهتری قرار داشت. بر این اساس، این سازمان باقیمانده می‌بایست رشد و پیشرفت سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را همانطور که رفقای باقیمانده بعد از ضربه‌های سال ۱۳۵۰ انجام داده بودند، ضمانت می‌کرد. اما واقعیت این است که بعد از آن ضربه‌ها سازمان باقی‌مانده هرگز نتوانست قد علم کند. پس از آن ضربه‌ها این سازمان در خود فرو رفت و تا آستانه انقلاب توده‌ها حرکت انقلابی قابل توجهی از آن مشاهده نشد. سازمان باقی‌مانده از

ضربه‌های سال ۱۳۵۵ در چنین وضعی به سر می‌برد که انقلاب توده‌ها و قیام مسلحانه دلاورانه‌شان در بهمن ۱۳۵۷ صورت گرفت. پس از قیام بهمن، فضای سیاسی بازی در جامعه به وجود آمد و توده‌ها در وسعتی زیاد در سراسر ایران به‌طور کاملاً چشمگیر به سوی این سازمان باقیمانده که با نام سازمان چریکهای فدائی خلق ایران شناخته می‌شد، روی آوردند. اما، واقعیت آن بود که سازمان باقی‌مانده از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ حالا تنها تابلویی از آن سازمان را با خود حمل می‌کرد. این سازمان با روی‌آوری جوانان مبارز و توده‌های انقلابی به سوی آن، به قولی "زنده" شد، اما با این زنده شدن، سازمان مذکور در واقعیت امر انحطاط خود و مرگ سازمان واقعی چریکهای فدائی خلق را به نمایش گذاشت. عملکردهای این سازمان باقیمانده در همان سال‌های اول بعد از قیام بهمن نشان داد که "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" با آن پیشینه درخشان و افتخار آفرینش اکنون به یک سازمان رفرمیست مماشات‌طلب تبدیل گشته که حرکت‌های عملی خود را با تبعیت از ایده‌ها و رهنمودهای حزب توده پیش می‌برد. در این پروسه، به تدریج بر بسیاری از نیروهای جنبش نیز آشکار شد که سازمان باقیمانده از ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ نه تنها خواهان تداوم و پیشبرد انقلاب توده‌ها نیست بلکه با عملکردهائی حتی بدتر و فاجعه‌آمیز تر از حزب توده در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ به از بین بردن دست‌آوردهای قبلی جنبش کمونیستی نیز مشغول است. در شرایط مبارزاتی دهه ۲۰ با توجه به وضعیت تضعیف شده امپریالیسم انگلیس (ارباب اصلی شاه) که مشغول جنگ با امپریالیست‌های دیگر بود، رژیم شاه در موقعیت بسیار ضعیفی به سر می‌برد. در آن موقعیت، حزب توده به جای استفاده از شرایط مساعدی که پیش آمده بود و سازماندهی و بسیج توده‌ها برای مبارزه با دشمنانشان، به برخورد‌های غیرانقلابی و حتی فاجعه‌باری دست زد (نظیر همراهی با یکی از نوکران انگلیس به نام قوام‌السلطنه در مسئله آذربایجان که منجر به قتل‌عام فجیع و بسیار گسترده مردم شهرها و دهات آن دیار شد؛ و کارهای غیرانقلابی دیگر نظیر خواباندن اعتصاب کارگران نفت در جنوب به نفع کمپانی‌های انگلیس و رژیم حاکم). با همه این‌ها، در آن دوره برخی کارهای اصلاح‌طلبانه نظیر کمک به کارگران در تشکیل سندیکا و یا تشکیل سازمان زنان در رابطه با حزب توده صورت گرفت. در حالی که در سال‌های آخر دهه ۵۰، بعد از قیام بهمن که فضای نسبتاً بازی در جامعه به وجود آمد، سازمان باقیمانده از چریکهای فدائی خلق با باند تبهکاری که بر سر آن حاکم بود حتی یک عملکرد اصلاح‌گرانه نیز انجام نداد و جز مماشات با ارتجاع حاکم و دست زدن به اقداماتی

که در خدمت سرکوب مبارزات توده‌های انقلابی توسط جمهوری اسلامی قرار داشت، چهره دیگری از خود به نمایش نگذاشت.

حال با توجه به واقعیت‌های برشمرده در فوق پرسیدنی است که به‌راستی چه رمزی در کار بود که رفقای باقیمانده از ضربه‌های سنگین سال ۱۳۵۰ با تعدادی اندک و در موقعیتی دشوار توانستند دوباره خود را سازمان داده و همچنان به حرکت انقلابی خود ادامه دهند؟ چه عاملی در کار بود که فعالیت‌های آنها تأثیر به‌سزایی در گسترش مبارزه در جامعه گذاشت و یک دوره شکوفائی در جنبش به وجود آورد؟ اما، چرا پس از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ عکس این امر دیده شد و سازمان باقی‌مانده در لاک خود فرو رفت و نمود انقلابی قابل توجهی از خود به جامعه نشان نداد؟ پاسخ بی‌مقدمه و سراسر است این است که رفقای باقیمانده از ضربه‌های سال ۱۳۵۰ دست‌اندرکار پیاده کردن یک تئوری انقلابی منطبق بر شرایط جامعه ایران، یعنی تئوری تدوین شده توسط رفقا پویان و احمدزاده که به بهترین وجه پاسخگوی نیازهای جامعه بود، بودند. چریک‌های فدائی خلق در این دوره با رهنمود گرفتن از تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، با دست زدن به مبارزه مسلحانه و بردن نظرات انقلابی به میان توده‌ها آنها را با حرکت‌های مبتکرانه، شرایط نوینی در جامعه به وجود آورده و باعث دوره‌ای از رشد جنبش و گسترش سازمان چریک‌های فدائی خلق گردیدند. این امر، نمادی از انطباق تئوری و عملکرد چریک‌های فدائی خلق با شرایط جامعه ایران بود. در حالی که پس از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ عکس این امر دیده شد و سازمان باقی‌مانده دست به حرکتی نزد که از آن انتظار می‌رفت؛ و هرگز نتوانست در عرصه نبرد با رژیم همچون سال‌های اول شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق تأثیرات انقلابی به جا گذاشته و شاهد رشد و تعالی خود گردد. برعکس همانطور که همگان شاهد شدند آن سازمان در روندی به یک سازمان رفرمیستی استحاله پیدا کرد. بسیاری ریشه ضعف و نقصانی که باعث چنین وضعی شد را صرفاً در افراد و ضعف‌های آنان جستجو می‌کنند. هر چند که بی‌شک نقش افراد و ضعف و قدرت و حتی خصائل آنها در رابطه با پیشبرد امور در یک سازمان غیرقابل‌انکار است، اما باید افراد را با شرایطی که در آن قرار می‌گیرند مورد توجه قرار داد. در نتیجه مسئله اساسی خط سیاسی-ایدئولوژیکی حاکم بر آن سازمان می‌باشد که امکان حرکت در این یا آن جهت را به افراد متشکل در خود می‌دهد.

واقعیت این است که خط سیاسی-ایدئولوژیکی مورد قبول رفقای باقیمانده از ضربه‌های سال ۱۳۵۵، "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" نبود بلکه خطی بود که با شرایط جامعه منطبق نبود و نمی‌توانست به نیازهای جامعه پاسخ گوید. خط حاکم بر آن سازمان، رفقای جان‌به‌دربرده از ضربه‌ها را در بن‌بست قرار داده و بی‌تحریکی را به آنها تحمیل کرده بود. این رفقا در ۱۶ آذر سال ۱۳۵۶ بیانیه‌ای صادر کردند و در حالی که سازمان خود را پیرو نظرات بیژن جزنی اعلام نمودند در همان حال به گونه‌ای اذعان کردند که نظرات جزنی قبل از ضربه‌های مورد بحث در سازمان وجود داشت. در این مورد متأسفانه واقعیتی بیان شده بود، و آن این که قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ تئوری دیگری به جای تئوری انقلابی قبلی در سازمان ما برای خود جا باز کرده بود. در حقیقت می‌توان گفت که افراد باقیمانده از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ با صدور بیانیه ۱۶ آذر ۱۳۵۶ و با اعلام رسمی و علنی عدم پیروی خود از تئوری "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" (که سازمان چریکهای فدائی خلق بر اساس آن بنیان‌گذاری شده بود) به آنچه قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران رخ داده بود رسمیت داده و واقعیتی را علنی کردند. در زیر با بررسی شرایطی که سازمان چریکهای فدائی خلق تا مقطع ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ از سرگذراند خواهیم دید که واقعیت جز این نیست و سازمان در یک دوره نه تئوری "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" بلکه رهنمودهای عملی در نوشته‌های "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" و "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" از رفیق جزنی را راهنمای حرکت خود قرار داده بود. به‌خصوص بررسی این موضوع در رابطه با ضربه‌های آن سال‌ها حائز اهمیت می‌باشد؛ چرا که اگر موضوع بر سرکشف دلیل و منشاء اصلی ضربه‌های واردآمده به سازمان در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ باشد این امر مهم را باید در رابطه با تئوری‌ای که در مقطع آن ضربه‌ها راهنمای سازمان چریکهای فدائی خلق بود مورد توجه قرار داد. به عبارت دیگر باید دلایل سیاسی-ایدئولوژیکی ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. از این جهت، کشف این امر که سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در مقطع ضربه‌های مورد بحث در چه وضعیتی قرار داشت و فعالیت‌هایش چگونه و بر اساس چه خطی سیاسی-ایدئولوژیکی انجام می‌شد، دارای اهمیت اساسی است. از این رو لازم است شمائی از پروسه فعالیت‌های این سازمان و مسائلی که از سرگذرانده تا مقطع آن ضربه‌ها به دست داده شود.

فعالیت‌های چریک‌های فدائی خلق سال به سال

"سال ۱۳۵۰، سالی که زنگ بزرگ خون به صدا در آمد و طوفان شکوفه داد" (قطعه ای از شعر "کارنامه خون" این شعر با نام "سرود سال ۵۰" در سایت سیاهکل دات کام موجود است)، یک سال تاریخی در جنبش انقلابی خلق‌های ایران به شمار می‌رود. با نگاه کلی به این سال که سال چریک‌های فدائی خلق نامیده شده، می‌بینیم که جامعه با ورود چریک‌های فدائی خلق به صحنه مبارزه، خود را با یک پدیده جدید مواجه دید. در آن سال جوانانی در جامعه حضور یافتند که به چنان عملکردهای انقلابی دست می‌زدند که مایه حیرت و شگفتی‌های شورانگیز همگان بود. این جوانان انقلابی با ذهنیت قبلی توده‌ها از روشنفکران سیاسی (رهبران حزب توده و وابستگان به جبهه ملی) بسیار متفاوت بودند. اغلب آن روشنفکران ترسو و ناصادق بودند که ثمره‌ای جز ناامیدی و دلسردی از مبارزه برای توده‌ها به همراه نیاورده بودند. اما عملکردهای انقلابی چریک‌های فدائی خلق در صحن جامعه، از انجام عملیات نظامی متهورانه گرفته تا درگیری مسلحانه با پلیس در خیابان‌ها تا مقاومت‌شان در زیر شکنجه‌های وحشیانه رژیم شاه و حفظ روحیه رزمجویانه و تهاجمی خود نسبت به رژیم ددمنش و دیکتاتور شاه در زندان‌ها، همه و همه به همراه پخش کتاب‌ها و جزوات و اعلامیه‌هایی که توضیح‌گر اهداف و نظرات این انقلابیون بود، در همان سال ۱۳۵۰ چریک فدائی خلق را به مثابه عنصری صادق و صمیمی با توده‌ها، فداکار و بی‌پاک و شجاع به جامعه شناساند که مظهر تأیید توده‌ها از فرزندان راستین خویش را به همراه آورد.

در سال ۱۳۵۰ تأکید رفقای تئوریسین ما این بود که مبارزه مسلحانه در آغاز باید سرشت تبلیغی داشته باشد. بنابراین باید اهدافی را برای انجام عملیات مسلحانه انتخاب کرد که باعث از بین بردن جو ترس و یأس و ناامیدی در میان توده‌ها گشته و در خدمت

درهم‌شکستن "دو مطلق" در ذهن آنان باشد. تأکید بر آن بود که توده‌ها باید ببینند که رژیم خلاف آنچه خود را قدر قدرت جلوه می‌دهد کاملاً آسیب‌پذیر است و می‌شود با این "غول" دیکتاتور، با این رژیم وابسته به امپریالیسم مبارزه کرد؛ و راه اصلی مبارزه نیز همانا مبارزه مسلحانه می‌باشد. در این سال علاوه بر انجام عملیاتی چون حمله به کلانتری‌ها، مصادره بانک‌ها، مجازات یک عنصر ضدخلق (سرلشکر فرسیو)، چندین عملیات مسلحانه دیگر نظیر بمب‌گذاری در پاسگاه‌ها از جمله منفجر کردن پاسگاه پلیس در مخبرالدوله و منیریه با توجه به این که چند روز قبل از این عمل راننده یک وانت‌بار به دلیل زورگویی این پاسگاه خودسوزی کرده بود، بمب‌گذاری زیر مجسمه‌های شاه از جمله در تبریز و گنبد و گرگان و ساری و لاهیجان و برخی دیگر از شهرهای شمال صورت گرفت.

اما مهمتر از همه این اعمال انقلابی، رژیم در این سال به برگزاری "جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی" پرداخت که مقدماتش از سه سال پیش تدارک دیده شده بود. برگزاری این جشن برای رژیم شاه جهت قدرت‌نمایی و به تسلیم واداشتن توده‌ها در مقابل به اصطلاح قدر قدرتی خود از اهمیت زیادی برخوردار بود. بنابراین برهم زدن این جشن می‌توانست یکی از موفقیت‌های چریک‌ها در شکستن قدر قدرتی رژیم در ذهن توده‌ها باشد که چریک‌های فدائی خلق از طریق بمب‌گذاری زیر دکل‌های برق و ایجاد خاموشی موقت و در نتیجه با ناکام گذاشتن شاه و دست‌اندرکاران رژیم‌اش از برگزاری بی‌دردر این جشن، این موفقیت را کسب نمودند. این اولین اقدامات چریک‌های فدائی خلق در رابطه با تبلیغ در میان توده‌ها از طریق اعمال قدرت انقلابی علیه مراکز سرکوب و ستم شاهنشاهی با تبلیغات مجزای سیاسی، به منظور تقویت روحیه مبارزاتی توده‌ها و نشان دادن راه مبارزه به آنها، همراه بود. اتفاقاً این منظور را چریک فدائی خلق رفیق اسدالله مفتاحی در دفاعیه خود که به عنوان یک سند نمونه‌ای از چگونگی برخورد چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ در بیدادگاه‌های رژیم شاه می‌باشد، آشکار ساخته است. او در بی‌دادگاهی که در این سال برای وی و یارانش ترتیب داده شده بود، شجاعانه مطرح کرد: "من یک بمب باروتی به داخل پاسگاه راهنمایی انداختم تا شیشه‌های پاسگاه را بشکنند. این عمل برای این بود که غول دستگاه را جلوی چشم مردم بشکنیم. این عمل هر چند به عنوان تلنگری بیش به حساب نمی‌آید ولی از نظرگاه ما ذهنیت مبارزه مسلحانه را در مغز توده‌ها تثبیت می‌کند. آن روزها پاسگاه راهنمایی سمبل ظلم و ستم بر علیه مردم به حساب می‌آمد، مثلاً کارگری صبح از خانه بیرون می‌آید تا به سر کارش برود مأمورین پاسگاه جلوی موتورش را می‌گرفتند و مبلغ

فوق‌العاده زیادی از او درخواست می‌کردند. خیلی‌ها به خاطر نداشتن پول مجبور می‌شدند موتورشان را رها کنند. در چنین حالتی وقتی به گوش این کارگر می‌رسد که این پاسگاه منفجر شده معلوم است که چه حالی به او دست می‌دهد. او نه تنها خوشحال می‌شود بلکه خود را بیش از پیش به عاملین انفجار نزدیک می‌بیند و به علاوه ما با این عمل راه مبارزه را به او نشان داده‌ایم." (متن مفصل این دفاعیه در کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" در دسترس است).

در سال ۱۳۵۰ مقاومت در خانه‌های محاصره‌شده توسط نیروهای مسلح رژیم از دیگر پدیده‌های جدید در جامعه بود. در این رابطه یکی دو مورد برجسته قابل ذکر است. یکی مقاومت رفقا امیرپرویز پویان و رحمت پیروندیری است که چه به دلیل نام شناخته‌شده پویان در میان قشر آگاه جامعه و چه به دلیل مقاومت قهرمانانه این دو رفیق در اولین خانه محاصره‌شده چریک‌های فدائی خلق که به گفته‌ای شش ساعت به طول انجامید، تأثیر بسیار مثبتی در جامعه به جای گذاشت. نمونه حماسی دیگر از مقاومت مسلحانه در خانه محاصره‌شده مربوط به رزم دلاورانه رفقا منوچهر بهائی‌پور، عباس جمشیدی‌رودباری و رفیق مهرنوش ابراهیمی در خانه محاصره‌شده خود در خیابان ابطحی در ۹ مهرماه همان سال می‌باشد که در روزنامه‌های رژیم هم منعکس شد. دلاوری رفیق مهرنوش در جریان این نبرد مسلحانه تأثیر به‌سزائی به‌خصوص بر روی زنان زحمتکش و آزادیخواه جامعه به‌جا گذاشت. آگاهی توده‌ها به‌خصوص زنان زحمتکش از وجود زنی در تشکیلات چریک‌های فدائی خلق که دوشادوش مردان با رژیم شاه مبارزه می‌کند ضربه محکمی به فرهنگ مردسالاری در جامعه زد. در جریان این نبرد، رفیق منوچهر بهائی‌پور یکی از رفقای "۱۰۰ هزار تومانی" و رفیق مهرنوش ابراهیمی به مثابه زن کمونیست چریک فدائی به شهادت رسیدند و رفیق عباس رودباری موفق به فرار گردید.

همچنین باید از درگیری‌های مسلحانه خیابانی یاد کرد که اغلب به هنگام مواجهه چریک‌ها با مأموران رژیم رخ می‌داد. از جمله باید از اولین درگیری مسلحانه که به هنگام پخش اولین اعلامیه‌های چریک‌های فدائی خلق توسط رفقا علیرضا نابدل و جواد سلاخی پیش آمد، نام برد که منجر به شهادت سلاخی و دستگیری نابدل شد. روزنامه‌های رژیم با آب و تاب در مورد این درگیری نوشتند و با توجه به این که رفیق جواد سلاخی یکی از "۱۰۰ هزار تومانی"ها بود، رژیم شهادت این رفیق را موفقیتی برای خود خواند. اما بر

خلاف خواست رژیم شاه این خبر برای مردم به معنی تداوم مبارزه مسلحانه و حضور چریک‌ها در جامعه و در نتیجه امید بخش بود. نیروهای آگاه از این درگیری انرژی مبارزاتی گرفته و سعی کردند خود را برای ایفای نقش هر چه بیشتری در مبارزه آغاز شده آماده کنند. درگیری مسلحانه رفیق کارگر، اسکندر صادقی‌نژاد با نیروهای مسلح رژیم با این که منجر به شهادت این رفیق در سوم خرداد سال ۱۳۵۰ شد باز تأثیر به‌سزائی در تقویت روحیه مردم داشت و نیروهای آگاه جامعه را هر چه بیشتر در گرفتن اسلحه به زمین افتاده این رفیق، مصمم‌تر ساخت. درگیری‌های مسلحانه برخی رفقا به هنگام دستگیری چون مورد رفیق بهروز دهقانی که شجاعانه به سوی نیروهای سرکوبگر شلیک کرد و موجب زخمی‌شدن یکی از آنها شد نیز حتی اگر در روزنامه‌ها منعکس نمی‌شدند در میان روشنفکران مبارز و اقشار آگاه جامعه بازتاب مبارزاتی داشتند. البته در این دوره بسیاری از وقایع پیش‌آمده در روزنامه‌های رژیم منعکس می‌شد و آن روزنامه‌ها تفسیر خود را از آن درگیری‌های مسلحانه ارائه داده و انقلابیون دست‌انکار را "خرابکار" می‌نامیدند. درگیری‌های طولانی خیابانی چون "جنگ و گریز در بیابان‌های جنوب غربی تهران" و "زد و خورد با پلیس مزدور دشمن در محل تقاطع خیابان‌های امیری و بابائیان" در این سال (شرح این دو واقعه در کتاب "پارهای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران" آمده است) همگی برای مردم نشان از حضور چریک‌ها در جامعه و نشانه آغاز دور جدیدی از مبارزه علیه دشمنان‌شان بود.

این را هم باید متذکر شد که روزنامه‌های رژیم ضمن انعکاس خبرهای مربوط به مبارزه مسلحانه چریک‌ها، گاه برای فریب آنها دست به ترفندهای حيله‌گرانه می‌زدند. یک نمونه در این مورد مربوط به کشتن رفقا سیروس سپهری و شاهرخ هدایتی در زیر شکنجه و اعلام خبر دروغ در مورد آنها در روزنامه‌های خود بود. رفیق سیروس سپهری در ۱۸ شهریور ۱۳۵۰ در جریان محاصره خانه تیمی‌اش توسط نیروهای امنیتی رژیم با این که زخمی شده بود با درگیری مسلحانه به آن نیروها به دو رفیق هم‌تیم‌اش، رفقا فرخ سپهری و شاهرخ هدایتی امکان داده بود تا در زیر آتش او علیه دشمن از معرکه جان سالم به در ببرند. اما خود وی در همانجا دستگیر و زیر شکنجه مأموران شکنجه‌گر شاه به شهادت رسید. مدتی بعد در مهرماه همان سال رفیق شاهرخ هدایتی دستگیر و شکنجه‌گران شاه او را نیز به دلیل مقاومت جانانه‌اش در زیر شکنجه به قتل رساندند. ترفند رژیم آن بود که پس از گذشت چند ماه از شهادت این دو چریک فدائی خلق در زیر شکنجه، در دی ماه آن سال

وقتی در جریان تلاش رفقای از چریک‌های فدائی خلق برای مصادره بانک ملی واقع در خیابان انصاریه، دو تن از سرسپردگان رژیم در جریان حمله به چریکها و درگیری با آنها کشته شده بودند، رژیم این واقعه و کشته شدن آن دو مأمور رژیم را جهت تبلیغ علیه چریکها با طول و تفصیل در روزنامه‌های خود منعکس کرد و در همانجا عکس رفیق شاهرخ هدایتی را به عنوان یکی از "مهاجمان" به بانک مذکور معرفی کرد و حتی برای دستگیری وی جایزه هم تعیین نمود. در حالی که خودشان می‌دانستند که رفیق شاهرخ هدایتی را در زیر شکنجه کشته بودند. در ادامه این ترغند، چند روز بعد در روزنامه‌ها یک خبر ساختگی را عنوان کردند که مطابق آن خبر گویا نیروهای امنیتی رژیم به خانه چریکها در کوی کن حمله کرده و کسانی که به بانک ملی ایران در خیابان انصاریه حمله کرده بودند را دستگیر کرده‌اند. سپس با درج این پیروزی دروغین برای رژیم دیکتاتور شاه، نام یکی از دستگیرشدگان را شاهرخ هدایتی که گویا در جریان آن درگیری شدیداً مجروح شده بود اعلام کردند و رفیق سیروس سپهری را هم که قبلاً در زیر شکنجه به قتل رسانده بودند چریکی نامیدند که گویا در جریان آن درگیری کشته شده بود. در رابطه با واقعه فوق، مطلبی از رفیق فریبرز سنجری که در این مورد نوشته است را در اینجا نقل می‌کنم. او ضمن آن که می‌نویسد: "ساواک با این نیرنگ کثیف، هم رباکارانه یک پیروزی به حساب خود نوشت و جشن پیروزی گرفت و هم مسئولیت شهادت دو رفیق فدائی در زیر شکنجه را از دوش خود برداشت"، به موردی اشاره می‌کند که حد رزمندگی و فداکاری‌های چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ در زیر شکنجه‌های وحشیانه مزدوران رژیم شاه را عینی‌تر می‌سازد. او نوشته است: "اجازه دهید که همین‌جا خاطره رفیق شاهرخ هدایتی را گرامی بدارم. من خود در زندان در جریان مقاومت قهرمانانه این رفیق قرار گرفتم. یکی از بازجویان به یکی از رفقا برگ بازجویی نشان داده بود و با فحش‌های رکیکی که به شاهرخ می‌داد گفته بود: "این هم شد بازجویی؟ تنها نوشته است که من چریک فدائی خلق شاهرخ هدایتی هستم. همین!" (نقل از کتاب "هماره زندگان تاریخ، برگهائی از تاریخ چریک‌های فدائی خلق ایران"، صفحه ۳۶)

نام رفقا شاهرخ هدایتی و سیروس سپهری، این دو چریک فدائی خلق، در همان سال ۱۳۵۰ به عنوان رفقای مقاوم در زیر شکنجه زبانزد نیروهای کمونیست و آزادیخواه بود و خشم و کینه نسبت به دشمن را در دل آنها شعله‌ور می‌ساخت. به‌راستی که نام "چریک

فدائی خلق" با خون‌های پاک چنین انسان‌هایی که تا دم مرگ به راه رهایی کارگران و زحمتکشان ایران پایبند بودند، در هم تنیده شد و محبوبیت یافت.

در سال ۱۳۵۰ پخش اخبار زندان‌ها و مقاومت‌های تا پای جان چریکهای فدائی خلق به مثابه کمونیست‌های راستین ایران در مقابل دشمن یکی از پدیده‌های بسیار تأثیرگذار در جامعه برای تداوم مبارزه علیه رژیم حاکم بود. از جمله در این سال شرحی جسته گریخته از دادگاه ۲۳ نفر در روزنامه‌ها انتشار یافت. در این دادگاه دو تن از رهبران چریکهای فدائی خلق، رفقا مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی به همراه رفقای گرانقدر دیگر با برخوردهای شجاعانه، قهرمانانه و سلحشورانه خود آن دادگاه را به محکمه‌ای برای محاکمه خود رژیم شاه تبدیل نمودند؛ به طوری که علیرغم همه کوشش سانسورچی‌های روزنامه‌های رژیم که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دادند واقعیات در آن روزنامه‌ها منعکس شوند، رفقای ما با چنان صراحت و قاطعیت به محکوم کردن رژیم شاه و دفاع از خلق در آن دادگاه پرداخته بودند که هرکس از لابلای متن همان روزنامه‌ها هم می‌توانست به حد رزمندگی و وفاداری این رفقا نسبت به خلق خویش یعنی کارگران و زحمتکشان و دیگر توده‌های تحت ستم ایران پی ببرد.

به دنبال برگزاری دادگاه ۲۳ نفر، رژیم که قصد اعدام تعدادی از این رفقا را داشت برای ایجاد زمینه‌سازی در میان مردم اقدام به برگزاری یک تظاهرات دولتی در تاریخ ۱۰ اسفند ۱۳۵۰ در تهران نمود (زمان برگزاری چنین تظاهراتی در شهرستانها در ۱۱ اسفند بود) تا با آوردن مردم شاغل در اداره‌ها و مدارس و از جمله دانش‌آموزان و همچنین کارگران از کارخانجات به این تظاهرات اینطور جلوه دهد که گویا اعدام انقلابیون چریک (رفقا مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، اسد مفتاحی، مجید احمدزاده، غلامرضا گلوی، حمید توکلی، سعید آریان، بهمن آژنگ، مهدی سوالونی، عبدالکریم حاجیان‌سه‌پله که در ۱۱ و ۱۲ اسفند همان سال اعدام شدند و علیرضا نابدل، مناف فلکی، محمد تقی‌زاده، اصغر عرب‌هریسی، اکبر مؤید، حسن سرکاری، علی نقی آرش، جعفر اردبیل‌چی، یحیی امین‌نیا که آنها را در ۲۲ اسفند تیرباران کردند)، خواست عمومی توده‌ها بوده است. اما چریکهای فدائی خلق با انفجار ۱۵ بمب صوتی این نمایش مسخره را بر هم زده و کاسه و کوزه رژیم را در هم شکستند، به طوری که یکی از بمب‌ها خود تریبون این نمایش را در هم ریخت. در نتیجه دست‌اندرکاران رژیم شاه مجبور شدند تظاهراتی را که قرار بود ۳ ساعت طول بکشد پس از

۲۰ دقیقه پایان دهند. این عملیات که بیانگر قدرت‌نمائی چریکها بود باعث شادی مردم آگاهی گشت که به زور به آن تظاهرات آورده شده بودند.

چنین بود که در پرتو همه رزمندگی‌های جانانه و برخورد‌های سلحشورانه چریک‌های فدائی خلق، هم در بیرون از زندان و هم در زندان و زیر شکنجه، سیمای سیاسی جامعه در همان سال ۱۳۵۰ به ضرر دستگاه دیکتاتور رژیم شاه و به نفع توده‌ها تغییر کرد و توده‌های تحت ستم ایران چریک‌های فدائی خلق را به مثابه فرزندان راستین خلق در دل خود جای دادند. در این سال انقلابیون برجسته‌ای چون همایون کتیرائی، ناصر مدنی، ناصر کریمی، حسین کریمی، بهرام طاهرزاده، هوشنگ ترگل در گروه آرمان خلق و انقلابیونی چون محمد حنیف‌نژاد، ناصر صادق، محمد بازرگانی، علی میهن‌دوست، علی باکری از اعضای برجسته سازمان مجاهدین خلق ایران نیز با مبارزه مسلحانه انقلابی خود سهم مهمی در ایجاد جو انقلابی در جامعه به ضرر رژیم شاه ایفاء نمودند.

مهندس بازرگان از افراد سرشناس "نهضت آزادی"، به عنوان زندانی سیاسی دوره شاه، قبل از به میدان آمدن چریک‌های فدائی خلق، در دادگاه گفته بود که ما آخرین زندانیان سیاسی هستیم که راه مبارزه مسالمت‌آمیز را برگزیده‌ایم. البته در فاصله این دادگاه تا دادگاه ۲۳ نفر چریک‌های فدائی خلق، ما با دادگاه گروه جزئی مواجه هستیم که اگر چه مبارزین این گروه در آن دادگاه هنوز در چهارچوب قبول قانون اساسی رژیم حاکم به دفاع از خود پرداختند، اما در واقعیت امر این گروه با درک ضرورت مبارزه مسلحانه، در تدارک انجام چنین مبارزه‌ای بود ولی پیش از آن که بتواند دست به عملی بزند اعضای این گروه همگی به جز دو تن که توانستند از کشور خارج شده و به فلسطین بروند، دستگیر شدند. البته یادآور شوم که مبارزینی نیز با این گروه در ارتباط بودند که برای پلیس شناخته نشدند که به‌طور مشخص باید از رفقا غفور حسن‌پور و حمید اشرف و اسکندر صادقی‌نژاد نام برد که خود آنها نیز روابطی در حول خود داشتند.

سال ۱۳۵۰ سال پایه‌گذاری سنت مبارزه مسلحانه در جامعه ایران بود که در پرتو برخوردهای بسیار شجاعانه و جسورانه و فداکاری‌های بی‌نظیر آگاه‌ترین و باسوادترین کمونیست‌های ایران انجام شد و از این طریق راه سیاهکل به مثابه سمبل آغاز جنبش مسلحانه، تداوم یافت. به این ترتیب چریک‌های فدائی خلق از سال ۱۳۵۰ به بعد همراه با انقلابیون مسلح دیگری که به صحنه مبارزه انقلابی پا گذاشتند با مبارزات مسلحانه خود

خوف و هراس شدیدی در دل استثمارگران به وجود آورده و مرگ را در مقابل چشمان رژیم شاه قرار دادند. گردانندگان رژیم شاه در هراس از این مبارزه و پدیده جدیداً شکل گرفته در جامعه که برای سرنگونی این رژیم نه از مرگ می‌هراسید و نه باکی از شکنجه‌های وحشیانه نیروهای امنیتی شاه داشت، به هر تلاشی متوسل می‌شدند تا وضع سابق و دوره قدر قدرتی ظاهراً مطلق خود را مجدداً برقرار سازند. ولی قادر به این کار نبودند. با توجه به تأثیرات مبارزات انقلابی چریک‌های فدائی خلق و دیگر انقلابیون مسلح به روی ستم‌دیدگان در جامعه، شرایط به گونه‌ای به نفع توده‌ها تغییر یافته بود که باز گرداندن وضع سابق هرگز امکان پذیر نبود.

فعالیت‌های عملی و نظری چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۱

چریک‌های فدائی خلق در شرایطی وارد سال ۱۳۵۱ شدند که فضای سیاسی جامعه آشکارا به نفع توده‌های دربند ایران و به ضرر رژیم شاه تغییر کرده بود. در ایجاد چنین شرایطی نه تنها خود چریک‌های فدائی خلق بلکه سازمان مجاهدین خلق ایران و اقشار آگاه جامعه از شاعران و نویسندگان گرفته تا خانواده‌های زندانیان سیاسی که منتقل‌کننده اصلی اخبار زندان‌ها به بیرون از زندان و برعکس بودند و همچنین دانشجویان طرفدار جنبش مسلحانه که با مبارزات دانشجویی دلیرانه خود و سر دادن شعارهای رادیکال نقش بارزی در تقویت فضای مبارزاتی داشتند، سهیم بودند.

از اواخر سال ۱۳۵۰ و در اوایل سال ۱۳۵۱ برخی از رفقا که به دلیل ضربه‌های سال ۱۳۵۰ ارتباطاتشان با تشکیلات چریک‌های فدائی خلق قطع شده بود توانستند مجدداً به تشکیلات وصل شوند که از آن جمله باید از رفیق اسدالله بشردوست نام برد که در تابستان سال ۱۳۵۰ ارتباطش قطع شده بود. این رفیق مبارز علیرغم همه محدودیت‌ها و بی‌امکانی در شرایط قطع ارتباط، به زندگی مخفی روی آورده و مدتی به کار کارگری پرداخته بود. او در همان حال با توجه به رهنمود رفیق مسعود احمدزاده در مقدمه کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، به سازماندهی افراد مطمئنی که می‌شناخت اقدام نمود و یک واحد چریکی در اصفهان به وجود آورد. این واحد آماده انجام عملیات مسلحانه بود که ارتباطش با بقیه رفقای فدائی دوباره وصل شد.

در این سال رفیق کارگر، یوسف زرکاری که قبلاً در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق دستگیر و زندانی شده بود، در حالی که ضمن مقاومت در مقابل شکنجه توانسته بود بازجویان ساواک را فریب دهد پس از حدود ۱۱ ماه از زندان آزاد شد. او بلافاصله پس از آزادی از زندان دوباره به تشکیلات چریک‌های فدائی خلق پیوست. با پیوستن چنین رفقای

انقلابی، تشکیلات چریک‌های فدائی خلق که در سال ۱۳۵۰ متحمل ضربات سنگینی شده بود، تا حدی تقویت گردید.

در اواخر سال ۱۳۵۱ رفقا کیومرث سنجری و محمدرضا یثربی هم که با دستگیری رفیق فریبرز سنجری در مرداد سال ۱۳۵۰ ارتباطشان با تشکیلات قطع شده بود مجدداً امکان ارتباط با بقیه رفقا را یافتند. در همین مقطع رفیق خشایار سنجری نیز که از جمله دانشجویان مبارز دستگیرشده‌ای بود که با شعار "فرسیو مرگت مبارک"، مرگ آن جلاد به دست چریک‌های فدائی خلق را به وسیله مبارزه علیه رژیم و پشتیبانی از چریک‌های فدائی خلق تبدیل کرده بودند، یک سال محکومیت‌اش در زندان به پایان رسید. او که به سربازی فرستاده شده بود، از سربازی فرار کرد و توانست به رفقای فدائی وصل شود. همچنین در این مقطع انقلابیون دیگری به چریک‌های فدائی خلق پیوستند که رفقا عباس عبدی، ابراهیم پوررضا خلیق، اسماعیل خاکپور، جلال فتاحی و پوران یداللهی از آن جمله‌اند.

با توجه به مصادره چند بانک و اتومبیل حامل پول در اواخر سال ۱۳۵۰ توسط رفقای باقیمانده از ضربات سال ۱۳۵۰، تشکیلات تا حدودی از لحاظ مالی تأمین شده بود. در این دوره با افزایش تعداد انقلابیون فدائی، چریک‌های فدائی خلق موفق به انجام چندین عملیات مسلحانه شدند که اغلب ماهیت آشکار ضدامپریالیستی داشتند.

در خرداد ماه ۱۳۵۱ ریچارد نیکسون به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا وارد ایران شد. پیش از این، وی در آذرماه ۱۳۳۲ در مقام معاون رئیس‌جمهور به ایران آمده بود و از آنجا که نقش مؤثری در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه مصدق و قدرت‌گیری مجدد شاه داشت، دانشجویان مبارز تظاهرات پُرشکوهی را علیه وی ترتیب داده و با سرکوب خونین مواجه شده بودند، واقعه‌ای که ۱۶ آذر ۱۳۳۲ را به عنوان یک روز تاریخی در جنبش دانشجویی ایران رقم زد. اکنون در خرداد ماه ۱۳۵۱ دانشجویان مبارز یک بار دیگر علیه این نماینده امپریالیسم آمریکا و پشتیبان شاه و رژیم‌اش، دست به تظاهرات زدند. در این میان، دانشجویان مبارز طرفدار جنبش مسلحانه اولین نیروئی بودند که اعتراض مردم ایران علیه ورود او به ایران را با تظاهرات خشمگین خود علیه این مهره امپریالیسم منعکس نمودند. این دانشجویان با ترتیب تظاهرات پُرشکوه و سر دادن شعارهای ضدامپریالیستی، فضای مبارزاتی گسترده‌ای را در صحن دانشگاه‌ها به وجود آوردند که در بیرون از دانشگاه نیز انعکاس یافت. رژیم شاه به مقابله با چنین تظاهراتی برخاست و تعداد زیادی از دانشجویان

را دستگیر نمود به‌طوری که ناگهان زندان‌ها از این دانشجویان مبارز پر شد. اما نتیجه این دستگیری‌ها آن بود که بخشی از این دانشجویان با توجه به تجربه‌های مبارزاتی که در زندان آموخته بودند، پس از سپری کردن دوران محکومیت خود از زندان آزاد شده و به چریکهای فدائی خلق پیوستند.

در همان مقطع، چریکهای فدائی خلق با آگاهی از این امر که قرار است نیکسون با هیأت همراهش به محل دفن پدر شاه (رضاخان قُلدر، پدر شاه) برود، تیمی از رفقا اقدام به بمب‌گذاری در مسیر حرکت او به آن محل نمود که منجر به ایجاد انفجارهایی در آن مسیر شد. در این سال چریکهای فدائی خلق با توجه به این واقعیت که توده‌های مردم به درستی امپریالیست‌ها را دشمن خود می‌دانستند (چرا که آنها تجربه‌های تاریخی گذشته و از جمله کودتای انگلیسی سید ضیاءالدین طباطبائی و رضا خان میرپنج (رضا شاه) و نقش امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و روی کار آوردن دوباره محمدرضا شاه را در حافظه تاریخی خود داشتند) در جهت تأکید بر این امر و نشان دادن پشتیبانی خود از توده‌های ضدامپریالیست ایران به چند عملیات مسلحانه علیه امپریالیست‌ها دست زدند. به منظور نشان دادن نگرش چریکها به اهمیت مبارزه ضد امپریالیستی متن اطلاعیه چریکها در این مورد در ضمیمه {۱} خواهد آمد. چریکهای فدائی خلق در این سال چندین مؤسسه امپریالیستی در ایران از "شرکت نفت مارین" و دفتر شرکت‌های عامل نفت گرفته تا "هتل اینترنشنال" را مورد حمله قرار دادند و همچنین با اقدامات خود به وسایل تردد مستشاران نظامی آمریکا آسیب رساندند. در مورد این عملیات اعلامیه‌هایی نوشته و در بین مردم پخش گردید که برخی از آن اعلامیه‌ها در "پاره‌ای از اعلامیه‌های سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" که به همت هواداران چریکهای فدائی خلق در خارج از کشور منتشر شده، موجود است.

یکی دیگر از اقدامات ضدامپریالیستی رفقای ما در سال ۱۳۵۱ اقدام به انفجار بمب در مسیر مستشاران نظامی آمریکا بود که متأسفانه با موفقیت قرین نشد. در این مورد نکته جالب توجهی وجود دارد و آن این است که در این مقطع همکاری نزدیکی بین سازمان ما و سازمان مجاهدین خلق برقرار بود به‌طوری که سعی می‌شد عملیات مسلحانه دو سازمان در ارتباط با هم و در زمان‌های تعیین‌شده صورت بگیرد. مثلاً این دو سازمان در دو نوبت و در دو روز متوالی در تهران به حمله به پاسگاه‌های راهنمایی پرداختند، چرا که این پاسگاه‌ها ضمن زورگوئی به رانندگان زحمتکش با پلیس سیاسی نیز همکاری داشتند. در

مورد مستشاران نظامی آمریکا نیز رفقای ما در حالی که شناسائی‌های خود برای انجام عملیات علیه این مستشاران را در اختیار سازمان مجاهدین قرار داده و مواد منفجره لازم را هم به آنها داده بودند، خود نیز اقدام به بمب‌گذاری در مسیر آنها نمودند. بنابراین درست در همان زمان و در همان مکان که سازمان ما دست‌اندرکار عملیات علیه این دشمنان خلق‌های ایران بود که به دلیلی موفق نشد، سازمان مجاهدین خلق موفق به سزای انفجار بمب شد که در اثر آن یکی از آن مستشاران آمریکائی به نام ژنرال پرایس به سزای اعمال ضد‌مردمی و سرکوبگرانه خود رسید. در همین رابطه رفقای ما اعلامیه‌ای تحت عنوان "اعلامیه همبستگی در باره حمله مجاهدین خلق به ژنرال پرایس" منتشر نمودند.

در آن زمان انجام این عملیات علیه منافع آمریکا در ایران که در روزنامه‌ها هم منعکس شد، باعث موفقیت بزرگی برای سازمان مجاهدین خلق گردید و پشتیبانی زیادی را از طرف توده‌ها به سوی این سازمان جلب نمود. شرحی از این عملیات و چگونگی همکاری بین دو سازمان را من در کتاب "بذرهای ماندگار" صفحات ۹۷-۹۵ توضیح داده‌ام. رفیق حمید اشرف نیز در "نوارهای گفتگو بین دو سازمان" به این موضوع اشاره کرده است. تأکید بر این امر از آنروست که نشان داده شود که هم مجاهدین خلق و هم چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۱ به ضرورت مبارزه با امپریالیسم و اقدام عملی برای انجام عملیات ضد‌امپریالیستی توجه داشته و برای آن اهمیت خاص قائل بودند.

در این مقطع رفیق عباس جمشیدی‌رودباری همراه با رفقا حمید اشرف و حسن نوروزی در رأس چریک‌های فدائی خلق قرار داشت. رفیق رودباری یکی از رفقای بازمانده از گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده، رفیقی بسیار شجاع و بی‌باک بود. او به تئوری "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" اشراف کامل داشت و علاوه بر قابلیت‌های نظامی برجسته‌اش یک تیپ تئوریک به شمار می‌رفت.

در سال ۱۳۵۱ علاوه بر انجام عملیات مسلحانه، به انجام کارهای نظری نیز پرداخته شد. در این سال رفیق رودباری پیشگفتاری بر کتاب رفیق مسعود احمدزاده نوشت که در آن با تکیه بر شناخت خود از رفیق احمدزاده او را در این جمله زیبا و قابل تعمق توصیف نمود: "آگاهی هر آینه با صداقت انقلابی توأم شود منشاء ایمانی تزلزل‌ناپذیر می‌گردد". وجود رفیق رودباری در سازمان پس از شهادت رفقای تئوریسین و اکثر رفقای اولیه، در حفظ سلامت ایدئولوژیکی چریک‌های فدائی خلق بسیار مؤثر بود. مثلاً تا زمانی که وی زنده

بود به آموزش تئوریک رفقا اهمیت لازم داده می‌شد و در همان حال در رابطه با نیروهای جدیدی که به تشکیلات می‌پیوستند، این مقررات وجود داشت که می‌بایست مبانی تئوریک چریک‌های فدائی خلق را مطالعه کنند و در این رابطه آموزش ببینند. به همین دلیل برخی از نوشته‌های به‌جامانده از رفقای پایه‌گذار سازمان که نقش برجسته‌ای در رشد و گسترش جنبش مسلحانه داشتند، در اختیار رفقای تازه پیوسته قرار می‌گرفت. در این سال آثار رفقا امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده توسط تشکیلات چریک‌های فدائی خلق تجدید چاپ شده و مجدداً در جنبش پخش گردید.

رفیق یوسف زرکاری نیز در این سال به نوشتن خاطرات خود از زندان اقدام نمود. تجربیات این رفیق کارگر فدائی از زندان به صورت یک کتاب با نام "خاطرات یک چریک در زندان" در همان سال توسط سازمان منتشر شد (این کتاب در سایت سایه‌گل دات کام در دسترس می‌باشد).

در همان حال در پاسداری از تجربیاتی که در مبارزه خونین چریک‌های فدائی خلق با دشمن تا آن مقطع به دست آمده بود، رفقا تصمیم به انتشار برخی از آن تجربیات جنگ چریکی نمودند که حاصلش کتابی با نام "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران" بود. همچنین جزوه‌ای در رابطه با برخی آموزش‌های چریکی تحت عنوان "پاره‌ای از تجربیات تکنیکی" تهیه گردید.

در جهت شناساندن هر چه بیشتر شخصیت مردمی و انقلابی چریک‌های فدائی خلق شهید اقدام شد که یک نمونه از آن انتشار مطلبی در مورد رفقا امیرپرویز پویان و اسکندر صادقی‌نژاد در سالگرد شهادت آنها بود (رجوع شود به "پاره‌ای از اعلامیه‌های سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران"). نمونه دیگر انتشار زندگی‌نامه‌هایی از رفقای شهید چریک فدائی بود که به صورت جزوه‌ای تحت نام "یادنامه رزمندگان شهید چریک‌های فدائی خلق" منتشر شد. در این جزوه تا حدی در مورد زندگی و شهادت ۱۰ چریک فدائی خلق که در سال ۱۳۵۱ به شهادت رسیده بودند نوشته شده است.

پخش این کتاب‌ها و جزوه‌ها و اعلامیه‌ها در میان کارگران و زحمتکشان و دیگر توده‌های مردم در شرایط سلطه اختناق و دیکتاتوری وحشیانه رژیم شاه خود به معنی انجام عملیات نظامی بود که رفقای کمونیست ما با همه وجود به آن می‌پرداختند. در این

سال چریک‌های فدائی خلق امکان یافتند با عناصری از میان توده‌ها ارتباط برقرار بکنند. اما این ارتباطات توده‌ای هنوز بسیار اندک بود. همچنین ارتباط با زندان که از قبل نیز تا حدی وجود داشت سر و سامان یافت.

در سال ۱۳۵۱ با توجه به پشت سر نهادن دوره "پایه‌گذاری و سنت‌گذاری" مبارزه مسلحانه در سال ۱۳۵۰ که رفیق مسعود احمدزاده در مقدمه کتابش به آن اشاره کرده است، و در پرتو به کار بستن تجربیاتی که به قیمت رنج و زحمت و خون رفقای شهید سازمان در سال تاریخی ۱۳۵۰ به دست آمده بود، از تعداد ضربه‌های پلیس به سازمان به‌خصوص در ارتباط با دلایلی که در گذشته موجب این امر می‌شد، کاسته شد. با این حال در این سال نیز سازمان رفقای ارزنده‌ای را از دست داد. اغلب این رفقا یا به دلیل شرایط شدیداً پلیسی در تهران مورد سوءظن مأموران وحشی رژیم قرار گرفته و طی درگیری خیابانی به شهادت رسیدند (مثلاً رفیق اسدالله بشردوست در جریان درگیری مسلحانه خیابانی دستگیر شد و شکنجه‌گران رژیم او را در زیر شکنجه کشتند. رفیق فریدون شافعی نیز در جریان حرکت در تهران با یک موتور مستعمل به راهبندان پلیس برخورد و به دلیل مشکوک شدن پلیس به او، مجبور به درگیری مسلحانه با پلیس شد و در جریان یک نبرد نابرابر شهید شد) و یا حادثه‌ای ناگوار موجب شهادت‌شان گردید (مورد چریک‌های فدائی خلق پوران یداللهی و بهروز عبدی که در حالی که در تدارک یک عمل انفجاری در سالگرد "انقلاب سفید" بودند، بمب دست‌سازشان در خانه منفجر شد که باعث شهادت رفیق عبدی و دستگیری رفیق پوران یداللهی که زخمی شده بود گردید. اما رفیق پوران جهت ناکام ساختن رژیم از دستیابی به اطلاعات وی، در همان مسیری که دژخیمان رژیم وی را به شکنجه‌گاه می‌بردند با خوردن سیانور به زندگی خود پایان داد).

در سال ۱۳۵۱ یکی دیگر از درگیری‌های مسلحانه چریک‌های فدائی خلق در خیابان، به‌طور برجسته مربوط به درگیری مسلحانه قهرمانانه رفیق احمد زبیرم در این سال می‌باشد. رفیق احمد زبیرم در روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۱ (در این روز اقدامات امنیتی شدیدتری اعمال می‌شد) در حالی که "قصد داشت یک عمل ضربتی انقلابی را سازماندهی کند" (نقل از "یادنامه نامه رزمندگان شهید" صفحه ۵۹)، در محله نازی‌آباد تهران با مأموران رژیم شاه مواجه شده و به درگیری با آنها پرداخت. احمد زبیرم، فرزند رنج و زحمت و رفیقی از میان صیادان زحمتکش بندر انزلی بود. جالب است که درگیری حماسی او را یکی از خبرنگاران کیهان با شرحی کامل در روزنامه نوشت. رفیق زبیرم در درگیری با پلیس زخمی می‌شود و

وقتی خود را در محاصره نیروهای دشمن می‌بیند با همان تن زخمی خود را به خانه‌ای رسانده و برای این که بتواند زخمش را ببندد از صاحب خانه چادری می‌گیرد و در همانجا پولی بابت آن چادر به او می‌دهد. سپس با خونسردی، تمام اهالی خانه را به زیرزمینی که در آن خانه بود رهنمون می‌شود و خودش به بالای پشت‌بام رفته و در آنجا سنگر می‌گیرد. رفیق زبیرم در پشت‌بام آن خانه در جریان درگیری نابرابر با دشمن به شهادت می‌رسد.



کلیشه روزنامه اطلاعات مورخ یکشنبه ۲۹ مردادماه ۱۳۵۱

برخورد شجاعانه و قهرمانانه چریک فدائی خلق، احمد زبیرم با نیروهای رژیم شاه از یک طرف و انسانیتی که وی در برخورد با اهالی خانه ذکرشده از خود نشان داده بود برای توده‌های مردم ایران که از طریق روزنامه وسیعاً در جریان آن قرار گرفتند، بیانگر چهره‌ای واقعی از عنصر چریک فدائی خلق بود که رژیم شاه با لفظ "خرابکار" از آنها یاد می‌کرد. به‌خصوص که رفیق زبیرم یکی از ۹ رفیقی بود که رژیم در اوایل سال ۱۳۵۰ برای دستگیری آنها پاداش ۱۰۰ هزار تومانی تعیین کرده بود و بنابراین وی برای مردم آگاه چهره شناخته

شده‌ای از چریک‌ها بود. بدین‌سان پخش وسیع خبر چگونگی درگیری مسلحانه رفیق احمد زبیرم با مأموران مسلح رژیم شاه و آشکار شدن برخورد انسانی او با افراد یک خانواده، بیش از پیش بر محبوبیت چریک‌های فدائی خلق در میان توده‌های دربند ظالمان و ستمگران ایران افزود و مهر چریک فدائی را بیش از پیش در دل آنان حک نمود.

در تیرماه سال ۱۳۵۱ چریک‌های فدائی خلق، رفیق گرانقدر خود رفیق عباس جمشیدی‌رودباری را نیز از دست دادند. از دست دادن این رفیق با توجه به تثویک بودن و اشراف‌اش به "تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" ضربه‌ای مهم و جبران‌ناپذیر برای تشکیلات چریک‌های فدائی خلق بود. به یقین وجود او چه از این جنبه و چه به دلیل موقعیت تشکیلاتی‌اش (عضو مرکزیت) می‌توانست سدی در مقابل نفوذ ایده‌ها و راه و روش‌های مبارزاتی غیرمنطبق با شرایط جامعه ایران به درون سازمان گردد. رفیق رودباری در روز ۲۴ تیرماه ۱۳۵۱ در شرایطی دستگیر شد که با شجاعت تمام برای شناسائی مهره معروف ساواک، پرویز ثابتی به خیابان لاله‌زار رفته بود. اما مورد محاصره مأموران محافظ ثابتی قرار گرفت و بلافاصله با سنگ‌گیری در یک پاساژ به درگیری با آن مأموران پرداخت. اما در جریان رد و بدل گلوله، تیری به جمجمه رفیق اصابت کرد و بیهوش گردید. به این ترتیب او زنده به دست دشمن اسیر شد. روزنامه‌های رسمی ضمن درج خبر درگیری پیش‌آمده به دستور ساواک مطرح کردند که رفیق رودباری در آن درگیری کشته شد. اما بعدها با اطلاعات دریافت‌شده از زندان، به گونه‌ای که در "نبرد خلق" شماره ۴ آمده است: "عناصر دشمن بلافاصله به دستور مستشاران اسرائیلی، رفیق جمشیدی را با هواپیما به تل‌آویو بردند تا تحت مداوای پزشکان ماهر صهیونیست بهبود نسبی یافته و آماده شکنجه شود. رفیق را در اسرائیل پس از مداوای اولیه تحت شکنجه قرار دادند... رفیق جمشیدی این قهرمان مقاومت دو سال شکنجه تدریجی را تحمل کرد... ولی دشمن پس از دو سال با به کار بردن تمام شیوه‌های غیرانسانی‌اش نتوانست شخصیت انقلابی رفیق را در هم بشکند". دژخمیان رژیم شاه رفیق عباس جمشیدی‌رودباری را در دوم مرداد ماه ۱۳۵۳ به جوخه آتش سپرده و تیربارانش کردند. در ادامه مطلب در نشریه "نبرد خلق" ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، جمله‌ای از رفیق رودباری نقل شده است که حد رزمندگی چریک‌های فدائی خلق و تعهد آنان به مثابه کمونیست‌های راستین ایران نسبت به توده‌های تحت ظلم و ستم ایران را در خود منعکس کرده است: "هرگز فراموش نمی‌کنیم این گفته رفیق جمشیدی را که می‌گفت اگر

انقلاب پا می‌گیرد و رو به بالندگی و گسترش می‌گذارد، آنچه که اهمیت دارد دوام و رشد آن است، و این امر برای یک انقلابی از هر امری جدی‌تر و مهم‌تر است. هم از این روست که او خود را فدا می‌سازد تا انقلاب به زندگی بالنده و پهنه‌گستر خود ادامه دهد. مبارز انقلابی آنگاه که سینه خود را در مقابل گلوله‌های ضدانقلاب سپر می‌کند، به پاسداری انقلاب برخاسته است. او از مرگ خود آگاه است ولی نیک می‌داند که مرگ او زندگی انقلاب را غنا می‌بخشد و روح تازه‌ای به آرمان انقلاب می‌دمد. از این رو به هنگام مرگ "نه به خود بل به اقیانوس خلق می‌اندیشد". با چنین ایمان و در عمل با چنین برخوردارهای سلحشورانه بود که عنصر چریک فدائی خلق در جامعه ایران در سطح هر چه وسیع‌تری برای توده‌ها شناخته شد، اعتبار عظیمی در نزد آنان یافت و توده‌ها مهرشان را در قلب بزرگ خود جای دادند. بدین سان چریک‌های فدائی خلق با توجه به انرژی مبارزاتی بی‌کران خود، علیرغم همه محدودیت‌هایی که داشتند کار مبارزه سترگ جنبش مسلحانه‌ای که سرنوشت توده‌ها به آن وابسته بود را به پیش می‌بردند.

با دستگیری رفیق عباس جمشیدی‌رودباری، رفیق علی‌اکبر (فریدون) جعفری به عضویت مرکزیت در آمد. در این دوره پایگاه‌هایی در مشهد و اصفهان زده شد. مسئول شاخه مشهد رفیق جعفری و مسئول شاخه اصفهان رفیق حسن نوروزی گردید و تهران تحت مسئولیت رفیق حمید اشرف قرار گرفت. در این دوره رفقا شیرین معاضد و نسترن آل‌آقا نزدیک‌ترین افراد به مرکزیت بودند. در این سال چریک‌های فدائی خلق با فعالیت‌های تا حد مقدور حساب‌شده خویش، به پیشروی خود در جنبش ادامه دادند.

یکی از مشخصه‌های سال ۱۳۵۱، تلاش محافل و گروه‌های صادق و مبارزی که با آغاز جنبش مسلحانه، راه اصلی مبارزه را دریافته بودند برای پیوستن به سازمان‌های جنبش مسلحانه (سازمان چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران) بود. در این میان انقلابیون معتقد به مارکسیسم-لنینیسم خود را متعهد و وظیفه‌مند می‌دیدند که با پیوستن به چریک‌های فدائی خلق و با گذاشتن نیرو و امکانات خویش در اختیار آنها به تقویت این تنها سازمان مدافع طبقه کارگر ایران بپردازند. در این راستا بود که در اواخر این سال و اوایل سال ۱۳۵۲ به‌طور عمده ۲ گروه با تعدادی چشمگیر به چریک‌های فدائی خلق پیوستند. یکی از آنها گروهی بود که نزهت روحی‌آهنگرانی و برادرش بهمن همراه با حمید مؤمنی به وجود آورده بودند، و دیگری گروهی در شهر بابل بود که عباس کابلی در رأس آن قرار داشت.

فعالیت‌های عملی و نظری چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۲

فرار "اشرف دهقانی" از زندان قصر در تهران در تاریخ ۵ فروردین ۱۳۵۲، و پیوستن مجدد او به تشکیلات چریک‌های فدائی خلق اولین موفقیت در آغاز این سال برای چریک‌های فدائی خلق بود. تا جایی که من بعدها متوجه شدم این فرار تأثیر به‌سزایی در ارتقای روحیه انقلابی توده‌های مبارز گذاشت و در زندان‌ها عزم زندانیان سیاسی را برای مقاومت هر چه بیشتر در مقابل ارتجاع حاکم راسخ‌تر کرد. این فرار نه فقط بر اعتبار چریک‌های فدائی خلق در جنبش افزود بلکه برای کل جنبش مسلحانه به مثابه یک موفقیت بزرگ غیرقابل انکار محسوب شد. از اولین کارهای سازمان در این مورد پخش خبر این فرار همراه با توضیحاتی از طریق یک اعلامیه بود. بعدها به خواست رفقا کتاب "حماسه مقاومت" نوشته شد که در آن سال توسط اعضاء و مبارزین مرتبط با سازمان هم در تهران و برخی شهرها پخش شد و هم موقعی که سازمان از امکان استفاده از یک رادیو (رادیو میهن‌پرستان) برخوردار گردید، از آن طریق نیز مطالب این کتاب به گوش مردم در سراسر ایران رسید. این کتاب نیروهای جوان زیادی را به سوی چریک‌های فدائی خلق کشاند. اگر در آغاز خواندن کتاب‌های صمد بهرنگی انگیزه اولیه بسیاری از نیروهای جوان در به دست گرفتن سلاح و مبارزه با رژیم شاه بود، حال این نقش را خواندن کتاب "حماسه مقاومت" ایفاء و تکمیل می‌کرد. بعدها بر اساس گفته‌های جوانان و نوجوانانی که در شرایط اوج‌گیری مبارزات توده‌ها در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به جنبش پیوسته بودند معلوم شد که تجارب نهفته در این کتاب در آن سال‌ها و در شرایط پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ نقش برجسته‌ای در کشاندن و جذب نسلی از نوجوانان دختر و پسر انقلابی به صحنه مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی و مقاومت‌های دلاورانه این نسل در سیاهچال‌های جمهوری اسلامی ایفاء کرد.

در آستانه سال ۱۳۵۲ با افزایش تعداد اعضاء، چریک‌های فدائی خلق از توانائی بیشتری برای پیشبرد اهداف خود برخوردار شده بودند. البته در آغاز بیشترین وقت رفقای کادر و مرکزیت صرف سازماندهی تیم‌های جدید، آموزش رفقای تازه‌پیوسته به‌خصوص از جنبه تکنیکی و نظامی می‌شد. رفقای تازه‌پیوسته نیز علاوه بر آن آموزش‌ها به مطالعه آثار سازمان جهت درک هر چه بهتر نظرات چریک‌های فدائی خلق مشغول می‌شدند. البته با نگاهی به فعالیت‌های تشکیلاتی این دوره می‌توان گفت که به‌طور کلی در سال ۱۳۵۲ بیشترین انرژی سازمان در خدمت انجام کارهای تدارکاتی و سازماندهی صرف شد.

در مشهد تحت مسئولیت رفیق علی‌اکبر (فریدون) جعفری یک کارگاه نارنجک‌سازی ایجاد شد که رفیق ابراهیم پوررضا خلیق همراه با دو رفیق دیگر (جلال فتاحی و اسماعیل خاکپور) در آن مشغول به کار شدند. بوشن‌هایی که در کار لوله‌کشی به کار می‌رود از طرف این رفقا یا رفیق جعفری تهیه شده و در این کارگاه با تراشکاری به صورت نارنجک در می‌آمد. مواد منفجره این نارنجک‌ها نیز در مشهد توسط خود من و دو رفیق هم‌تیمام تهیه می‌شد. رفیق جعفری نارنجک‌ها و مواد منفجره ساخته‌شده را به تهران می‌برد. بنابراین، در این دوره سازمان از لحاظ یکی از سلاح‌های مورد نیاز و ضروری‌اش برای انجام مبارزه مسلحانه خودکفای شد. البته مواد منفجره تنها در مشهد تهیه نمی‌شد. در اوایل سال ۱۳۵۳ که من در تهران در خانه مرکزیت بودم در آنجا مقدار زیادی از این مواد وجود داشت. این نشان می‌داد که رفقای دیگری نیز به تهیه این ماده انفجاری مشغول بودند.

یکی دیگر از اقدامات مهم سازمان که در نیمه دوم سال ۱۳۵۲ عملی گردید ایجاد پشت جبهه در منطقه خاورمیانه بود که با همت رفیق کارگر ایرج سپهری یکی دیگر از فرزندان مبارز خانواده سپهری‌ها میسر گردید. رفیق ایرج سپهری که در سال ۱۳۵۰ مدتی در زندان به سر برده و فکری جز خدمت به توده‌ها و پی‌گیری راه برادران فدائی‌اش، سیروس و فرخ در سر نداشت، پس از آزادی از زندان از آنجا که تلاشش برای ارتباط با چریک‌های فدائی خلق به ثمر نرسید تصمیم گرفت به جنبش خلق فلسطین بپیوندد. وی با آشنائی قبلی‌ای که از نواحی مرزی داشت، یک‌تنه از مرز گذشت و پس از تحمل رنج‌های فراوان توانست خود را به جبهه نبرد فلسطین برساند. در آنجا وی به یکی از سازمان‌های فلسطینی دارای اعتقادات سوسیالیستی به نام "جبهه خلق برای آزادی فلسطین- فرماندهی کل" به رهبری احمد جبریل پیوست. رفیق ایرج که در میان رفقای فلسطینی‌اش به "ابوسعید"

ایرانی مشهور بود شجاعت‌ها و قهرمانی‌ها در جنگ با دولت صهیونیست اسرائیل از خود نشان داد تا جائی که "جبهه" او را به درجه سروانی مفتخر ساخت. پس از مدتی نبرد با دولت اشغالگر اسرائیل که دشمن مشترک مردم ایران و فلسطین بود (و می‌باشد)، رفیق ایرج حدوداً در نیمه دوم سال ۱۳۵۲ به ایران برگشت و این‌بار موفق به تماس با چریک‌های فدائی خلق شد. او تجربیاتش را در اختیار سازمان گذاشت و بر این اساس مرکزیت سازمان که کماکان از رفقا حسن نوروزی، فریدون جعفری و حمید اشرف تشکیل می‌شد با توجه به آشنائی او به عبور از مرز و تجربیاتش از منطقه تصمیم به ایجاد یک پشت جبهه در منطقه خاورمیانه گرفت. رفیقی که برای استقرار در منطقه انتخاب شد رفیق محمد حرمتی‌پور بود. رفیق ایرج سپهری برای آشنا کردن رفیق حرمتی‌پور به منطقه و وصل کردن او به ارتباطاتی که داشت، یک‌بار همراه وی از مرز گذشته و به منطقه رفتند. در ۲ شهریور ۱۳۵۳ هنگامی که این دو رفیق از مرز زمینی ایران و عراق وارد شهر آبادان شده بودند خود را در تور پلیس امنیتی یافتند. این در شرایطی بود که رفیق ایرج گرماده شده و مریض بود. پس از جنگ و گریز طولانی، رفیق حرمتی‌پور موفق به فرار شد ولی در آن درگیری رفیق ایرج سپهری به شهادت رسید. نحوه شهادت این رفیق، اخلاق والا و بی‌نظیر یک کارگر کمونیست فدائی را به نمایش گذاشت. رفیق ایرج وقتی در مقابله با مأموران دشمن متوجه مردمی‌شد که در آن محل جمع شده بودند با این که می‌توانست با انفجار نارنجک‌اش راهی برای فرار پیدا کند ولی برای آن که آسیبی به مردم وارد نشود نارنجک را در شکم خود منفجر نمود. این عمل انسانی و قهرمانانه رفیق ایرج تأثیر به‌سزائی روی مردمان تحت ستم آبادان گذاشت به‌طوری که سال‌های سال آنها یاد این چریک فدائی خلق را به مثابه یکی از فرزندان دلیر خود همواره گرامی می‌داشتند. در رابطه با درگیری مسلحانه رفقا در آبادان، رژیم با تبلیغات دروغین در رسانه‌هایش سعی کرد کشته شدن رفیق ایرج را یک پیروزی برای خود جا بزند. اما واقعیت این است که چنین درگیری‌های قهرمانانه بر محبوبیت چریک‌های فدائی خلق در میان توده‌های مردم می‌افزود و سمپاتی توده‌ها را نسبت به چریک‌ها جلب می‌کرد. به‌خصوص که در رابطه با درگیری در آبادان سازمان خیلی زود اطلاعیه‌ای صادر کرده و دست به آگاهی‌رسانی و روشنگری زد. این اطلاعیه تحت عنوان "جاودانه باد خاطره رفیق ایرج سپهری، ستاره خونین طبقه کارگر ایران" در همان زمان توسط رفقای دلیر دیگر در میان مردم پخش شد. این را هم باید در نظر داشت که در شرایط سلطه خفقان و دیکتاتوری حاکم در آن زمان پخش هر اعلامیه یا

اطلاعه و کتاب با خطر دستگیری و درگیری با پلیس همراه بود و خود به مثابه انجام یک عمل مسلحانه شمرده می‌شد.

در اواخر سال ۱۳۵۲ سازمان ۲ چریک فدائی خلق گرانقدر دیگر را نیز از دست داد. در ۱۹ دی‌ماه رفیق کارگر، حسن نوروزی یکی از بازماندگان گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده و عضو مرکزیت سازمان، در یک درگیری در لرستان به شهادت رسید. در بهمن همین سال چریک فدائی خلق رفیق کارگر دلیر، یوسف زرکاری نیز که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه توسط رفیق نوروزی برای گروه عضوگیری شده بود، در جریان یک درگیری مسلحانه با مأموران امنیتی رژیم در اصفهان، شهید شد. دلیل هر سه این درگیری‌ها و شهادت رفقای ما شرایط شدیداً پلیسی جامعه و کوشش نیروهای امنیتی رژیم شاه برای دستگیری این رفقا به دلیل مشکوک شدن به آنها بود.

در اواخر سال ۱۳۵۲ چریک‌های فدائی خلق دست به چند عملیات نظامی زدند. بر اساس اطلاعیه‌های منتشرشده "در تاریخ بیستم بهمن مرکز ستاد ژاندارمری کل کشور که محل تجمع مستشاران نظامی آمریکا و مرکز توطئه‌چینی رژیم دست‌نشانده شاه بر علیه دهقانان ایرانی است، با سه انفجار پیایی که توسط یک واحد از "چریک‌های فدائی خلق" انجام گرفت، به لرزه در آمد و بساط توطئه‌گران رژیم و اربابان نظامی آمریکائی آنان را بر هم ریخت."

انجام چند انفجار در مراکز دشمن در اعتراض به سفر سلطان قابوس به ایران، یکی دیگر از عملیات نظامی در این سال بود. در این زمان رژیم شاه در جهت اجرای سیاست‌های امپریالیستی در منطقه، موظف به کمک به سلطان قابوس جهت سرکوب توده‌های مبارز ظفار شده بود. در همین رابطه در اسفندماه ۱۳۵۲ سلطان قابوس، پادشاه عمان وارد ایران شد. چریک‌های فدائی خلق جهت اعتراض به این سفر و پشتیبانی از جنبش انقلابی مردم ظفار، دست به انجام چند انفجار زدند. یکی از انفجارها در سفارت عمان در تهران صورت گرفت. همچنین "به منظور اعتراض به سیاست مزورانه دولت انگلیس در جنگ‌های عمان و مداخلات مستقیم و غیرمستقیم این دولت در جنگ‌های آزادیبخش عمان، مقر شرکت هواپیمائی انگلیس در تهران با انفجار بمب در هم ریخته شد." و "به‌منظور اعتراض به مداخله انحصارات نفتی در جنگ‌های عمان در مقابل دفتر شرکت نفتی شیل که بیشترین سهامدار نفت عمان است، انفجاری صورت گرفت. این شرکت

مسئولیت دامن زدن به جنگ‌های ضدانقلابی عمان را به عهده دارد." (مطالب توی گیومه برگرفته از متن اعلامیه‌ای است که چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۳ به مناسبت اعلام همبستگی با مبارزات خلق ظفار صادر کردند).

در سال ۱۳۵۲ علاوه بر صدور اعلامیه‌هایی در توضیح عملیات صورت گرفته و در مورد رفقای شهید همین سال، اعلامیه‌ای نیز در گرامی‌داشت یاد رفیق پویان منتشر شد. همچنین سازمان مبادرت به انتشار یک بیانیه تحلیلی "درباره نقش امپریالیسم، صهیونیسم و سایر مرتجعین و ضرورت اتحاد نیروهای انقلابی در منطقه" نمود. در این بیانیه به تحرکات امپریالیسم جهت سرکوب جنبش‌های انقلابی در منطقه از جنبش خلق فلسطین گرفته تا مبارزات انقلابی در ترکیه و ایران اشاره شده و در میان دولت‌های مرتجع منطقه از ایران و اسرائیل به مثابه دو پایگاه عمده امپریالیسم در منطقه نام برده شده است. در همان حال با افشای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران اسرائیلی در ایران در حوزه‌های مختلف و تأکید بر دشمنی دولت صهیونیستی اسرائیل با مردم ایران از ضرورت مبارزه هماهنگ و متحد نیروهای انقلابی در منطقه در مقابل دشمنان مشترک سخن گفته شده است. همچنین در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۲ چریکهای فدائی خلق دست به انتشار نشریه‌ای با نام "نبرد خلق" زدند که عنوان "نشریه داخلی" داشت.

همه اقدامات و فعالیت‌هایی که در فوق به آنها اشاره شد بیانگر عزم راسخ چریکهای فدائی خلق برای تداوم مبارزه مسلحانه در جامعه بود. درست در اثر این اقدامات که با قبول رنج و محرومیت و زحمات بی‌دریغ و در سایه شجاعت و فداکاری‌های بی‌نظیر تک تک رفقای سازمان در زیر چنگال خون‌آشام مأموران رژیم شاه امکان‌پذیر شده بود و از طرف دیگر با تلاش‌های فداکارانه دیگر انقلابیون مسلح در جامعه، جنبش مسلحانه بیش از پیش در میان توده‌ها مقبولیت یافت و روحیه مبارزاتی و رزمندگی در جامعه بالا گرفت. نکته اساسی در درک حقیقت فوق این است که عدم موفقیت رژیم شاه در نابودی جنبش مسلحانه و سازمان‌های آن در طی سه سال بعد از آغاز این جنبش، ضعف رژیم را در مقابل قدرت انقلابی چریکها آشکار ساخته بود؛ و این امر به تصور قدرت مطلق دشمن در ذهن توده‌ها ضربه بزرگی وارد ساخته بود. تحت تأثیر همین واقعیت، جامعه ایران از سال ۱۳۵۱ شاهد گسترش مبارزات توده‌ها بود که اخبار آنها برخاً در نشریات سازمان‌های جنبش هم منعکس می‌شد. از جمله در شماره اول "نبرد خلق" از اعتصاب کارگران در چند کارخانه از

جمله اعتصاب در کارخانجات کفش ملی، کارخانه ارج، قرقره زیبا، کارخانجات درخشان و اعتصاب کارگران نفت جنوب و تهران که در سال ۱۳۵۱ رخ داده بود خبر داده شده است. در این نشریه همچنین از بالا رفتن روحیه تعرضی کارگران حتی در این حد که کارگران رؤسای خود را در صورت عدم تحقق خواسته‌هایشان تهدید به کشتن صاحب کارخانه و آتش زدن ماشین مسئولین امور می‌کنند، سخن گفته شده است. چنین حرکت‌های مبارزاتی و چنین روحیه تهاجمی به هیچوجه قبل از شروع مبارزه مسلحانه سابقه نداشت. نه فقط رشد چنین مبارزات کارگری در جامعه بلکه پشتیبانی معنوی و گاه مادی توده‌ها از چریک‌ها بیانگر آن بود که "دو مطلق" تعریف‌شده از طرف رفیق پویان و مشخصاً تصور قدرقدرتی رژیم شاه، در حد زیادی در ذهن توده‌ها درهم‌شکسته شده است. درک این واقعیت از جانب سازمان ما مسلماً تأثیر قطعی در چگونگی پیشبرد مبارزه مسلحانه داشت.

سال ۱۳۵۲، سال سرنوشت‌ساز در جنبش

رفیق پویان در آغاز مبارزه مسلحانه از "سرشت تبلیغی" آن سخن گفته بود و رفیق احمدزاده مطرح کرده بود که مبارزه مسلحانه "در آغاز عمدتاً جنبه تبلیغی دارد." بنابراین چریکهای فدائی خلق در آغاز تاکتیک مسلحانه را به منظور در هم شکستن تصورات نادرستی که طی سالیان در ذهن توده‌ها نقش بسته بود، از جمله این تصور که "نمی‌شود مبارزه کرد"، به کار گرفته بودند. این تصورات در ذهن توده‌ها قبل از آغاز مبارزه مسلحانه از آنجا ناشی شده بود که مردم، قدرت دشمن را مطلق و ضعف خود را نیز مطلق تصور می‌کردند. رفیق احمدزاده با تحلیل شرایط جامعه تأکید کرده بود که "در بن‌بستی که توده‌ها در برابر آن قرار دارند، تنها عمل مسلحانه می‌تواند شکاف وارد آورد. امکان نابودی قدرت سرکوب‌کننده را در عمل باید نشان داد. پیشرو مسلح باید از خود قدرت نشان دهد تا توده‌ها را به قدرت خود متقاعد کند". اما اکنون در سال ۱۳۵۲، حدوداً سه سال از آغاز مبارزه مسلحانه گذشته بود و همانطور که گفته شد تحت تأثیر مبارزه بی‌امان نیروهای انقلابی مسلح، با فداکاری‌هایی که صورت گرفته بود و با خون‌هایی که بر زمین ریخته شده بود، فضای سیاسی در جامعه کاملاً به نفع توده‌ها تغییر کرده بود و "دو مطلق" مانع از حرکت مبارزاتی آنها نبود. از این‌رو، **حالا دیگر انجام عملیات مسلحانه صرفاً به منظور تبلیغ جهت در هم شکستن "دو مطلق" در میان توده‌ها نمی‌توانست موجب رشد و اعتلای جنبش مسلحانه گردد**، بلکه این جنبش برای اعتلا و پیشروی هرچه بیشتر خود علاوه بر همه اقدامات انقلابی که صورت می‌گرفت، نیازمند به کارگیری عملیات مسلحانه‌ای بود که می‌بایست اهداف عالیت‌ری را تعقیب کند. بر این اساس، باید دید که قدم بعدی برای رشد این سازمان و جنبش مسلحانه چه می‌بایست باشد؟

در "تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" با در نظر گرفتن این امر که یکی از وظایف اساسی پیشاهنگ نشان دادن راه اصلی مبارزه به توده‌ها می‌باشد، تأکید شده بود که در ایران، پیشاهنگ با اقدام به مبارزه مسلحانه باید راه اصلی مبارزه را در میان توده‌ها تبلیغ کند و توده‌ها را متقاعد سازد که تنها راه رهائی آنان از ستم و استثمار مبارزه مسلحانه می‌باشد. اما، در پرتو انجام این وظیفه مهم، چشم‌انداز سازماندهی مسلح توده‌ها در جهت تشکیل ارتش خلق در مقابل پیشاهنگ قرار می‌گرفت. در مقطع سال ۱۳۵۲ همه واقعیات بیانگر آن بود که حرکت برای تحقق این چشم‌انداز به وظیفه اصلی چریکهای فدائی خلق تبدیل شده بود. بنابراین، در این مقطع، حفظ و تضمین خصلت رشدیابنده سازمان چریکهای فدائی خلق در این امر نهفته بود که بدون این که انجام عملیات در شهر به منظور تبلیغ و ضربه زدن به دشمن و اقدامات افشاگرانه و آگاه‌گرانه خود را کنار بگذارد، می‌بایست به اقدامات جدیدی دست بزند تا بتواند قدمی به جلو بردارد. در واقع، رشد و اعتلای جنبش مسلحانه در آن مقطع در گرو حرکت در جهت تحقق استراتژی مورد تأکید پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق بود. می‌دانیم که استراتژی مطرح‌شده در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، پیشاهنگ مسلح را موظف به رفتن به روستا و ایجاد کانون‌های چریکی در آنجا می‌کرد؛ و منظور از ایجاد چنان کانون‌هایی هم، کشاندن توده‌ها به مبارزه مسلحانه و سازماندهی مسلح آنها و در همان حال تقسیم و پراکنده ساختن هر چه بیشتر نیروهای نظامی دشمن با هدف تشکیل ارتش خلق بود. به‌طور خلاصه باید گفت که جنبش مسلحانه در سال ۱۳۵۲ به حدی از رشد خود رسیده بود که ضرورت‌های عینی انجام چنین حرکتی را برای رشد بعدی خود در مقابل چریکهای فدائی خلق گذاشته بود.

اتفاقاً در نشریه "نبرد خلق" که در فوق به آن اشاره شد رفیق نویسنده سرمقاله نشان می‌دهد که متوجه آغاز دور جدیدی در تکامل جنبش مسلحانه می‌باشد. در آنجا در توضیح ضرورت انتشار "نشریه سازمانی" گفته شده است که: "احتیاج به بررسی و مطالعه و جمع‌بندی تئوریک تغییراتی که جنبش مسلحانه در زمینه‌های مختلف ایجاد کرده ما را وامی‌داشت که به هر حال با امکانات موجود، چنین کاری را آغاز کنیم". یا با وضوح کامل نوشته شده است: "جنبش از لحاظ عملی بسیار رشد کرده است و تجربیاتی کسب نموده بدون این که این تجربیات جمع‌بندی شود و نتایج تئوریک و مشخص از آنها گرفته شود. تئوری‌های رفقا پویان و احمدزاده که قبل از شروع عملیات انقلابی تدوین شده‌اند در کوره

عمل آزموده شده و رشد و استحکام یافته‌اند بدون این که این رشد و استحکام در جزوه‌ای تئوریک جمع بندی شود".

مسلاً در اوایل سال ۱۳۵۱ با توجه به محدود بودن نفرات و امکانات، رفتن به روستا و ایجاد کانون‌های چریکی مقدور نبود. اما صرف‌نظر از این که آیا در سال ۱۳۵۲ تشکیلات ما به‌طور عملی از امکان حرکت در جهت تحقق استراتژی مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک برخوردار بود، و یا این که آیا رفقای مرکزیت اساساً در فکر انجام این امر بودند یا نه، واقعیت این است که در سال ۱۳۵۲ نیز در جهت تحقق استراتژی مبارزه مسلحانه قدمی بر داشته نشد.

از نظر من سال ۱۳۵۲، یک سال سرنوشت‌ساز برای چریک‌های فدائی خلق و جنبش مسلحانه در ایران بود. در بهمن سال ۱۳۵۲ در اولین نشریه "نبرد خلق" که به عنوان نشریه درونی منتشر شد، موضوعی مهم و پیشنهاد خلاقانه‌ای مطرح شده بود که عمل به آن می‌توانست پیامدهای مثبتی برای سازمان و کل جنبش مسلحانه به بار آورد. در آنجا آمده بود: "برای غنی‌تر کردن تئوری‌های مبارزه مسلحانه بود که چند نفر از رفقا پیشنهاد کردند که مقاله‌ای تحت عنوان "مناظره یک چریک با یک اپورتونیست" تنظیم شود. به این صورت که اپورتونیست نظرات خود را مطرح می‌کند و چریک به او جواب می‌دهد. مسلاً هر یک از رفقا با عناصر اپورتونیست از قماش‌های مختلف سر و کار داشته‌اند و با استدلال‌های آنها آشنائی دارند. بنابراین هر یک از رفقا می‌توانند بخشی از این مقاله را تنظیم نمایند و سئوال و جواب‌هایی را مطرح سازند. این نوشته‌های رفقا از طریق این نشریه منتشر می‌شود و سرانجام مرکزیتی مرکب از دو یا سه نفر آنها را تنظیم و احیاناً تصحیح خواهند کرد و به صورت مقاله "مناظره یک چریک با یک اپورتونیست" در خواهند آورد". در همین نشریه تأکید شده بود که: "درست است که عمل تنها معیار حقیقت و تنها محک و معیار تمام ادعاهاست؛ و باز هم درست است که تنها در جریان عمل انقلابی روز به روز فاکت‌های بیشتری در اثبات اثرات مثبت "اعمال قدرت انقلابی" بر مبارزات خلق در دست داریم، اما تجربیات عملی را نیز باید جمع‌بندی کرد و نیاز به مبارزه ایدئولوژیک همواره مطرح است". واضح است که این برخورد از یک طرف ناشی از وجود روحیه دموکراتیک در رفقای پیشنهاددهنده طرح فوق بود و از طرف دیگر از پابندی آنها به ضرورت پیشبرد کارها با مشارکت جمعی و آگاهی بر ضرورت جریان مبارزه ایدئولوژیک در سازمان حکایت می‌کرد. اما با ابراز تأسف باید گفت که این ضرورت و پیشنهاد به‌جا و

خلاق و درست "چند نفر از رفقا" هیچوقت در سازمان عملی نشد. هیچوقت اعضای سازمان برای این منظور مورد خطاب قرار نگرفتند و حتی از آنها خواسته نشد نظرشان را در مورد سرمقاله نشریه‌ای که عنوان نشریه داخلی داشت، بنویسند. واقعیت این است که در این مقطع، سازمان ما ضمن پیشبرد وظایف انقلابی‌اش در جهت پیشبرد جنبش، ضعف‌ها و اشتباهاتی داشت که در سرنوشت آن دخیل بودند.

به‌طور کلی، در سال ۱۳۵۲ سازمان ما از دو ضعف اساسی که تأثیرات منفی خود را در سرنوشت نه تنها خود این سازمان بلکه در کل جنبش مسلحانه به جا گذاشت در رنج بود. ضعف مهم اول به عدم سوخت و ساز فکری لازم در درون تشکیلات مربوط می‌شود. این واقعیت را به‌طور خلاصه می‌توان در این جمله بیان نمود که اعضای سازمان تماماً به کارهای عملی در جهت پیشبرد جنبش و تأثیرگذاری در جامعه مشغول بودند و در این راه رنج و محرومیت زیادی را تحمل کرده و با مایه گذاشتن از جان خود عمل می‌کردند. اما نقص کار این بود که انجام کارهای عملی وقتی برای بحث و گفتگو در مورد مسائل سیاسی و تعمق بر راهی که سازمان می‌رفت و یا می‌بایست برود و در نتیجه جریان یافتن یک مبارزه ایدئولوژیک در این زمینه مهم و اساسی باقی نمی‌گذاشت. البته این وظیفه رهبری بود که می‌بایست با طرح مسائل نظری (نظیر آنچه در فوق در رابطه با "پیشنهاد برخی رفقا" در "نبرد خلق شماره یک" به عنوان نشریه داخلی مطرح شد)، بکوشد ذهن رفقای سازمان را به مسائل جنبش جلب نموده و در حالی که یک مبارزه ایدئولوژیک را در سازمان جاری می‌سازد، از توانائی‌ها و استعداد‌های اعضا برای حل مسائل جنبش استفاده بکند. در این مقطع اگر از استثناها بگذریم در میان رفقای سازمان (تا آنجا که من شاهد بودم) حتی روی مسائل عمومی هم به‌طور جدی و سیستماتیک بحث سیاسی جریان نداشت. بی شک قرار داشتن سازمان در زیر تهدید دائمی دشمن و ضرورت انجام کارهای عملی برای پیشبرد مبارزه از عواملی بودند که در عدم طرح ایده‌های جدید و در فقدان نظرات بدیع برای ارتقای سطح سیاسی رفقا در درون سازمان نقش داشتند.

در اوایل سال ۱۳۵۲ یک سیستم برنامه‌نویسی روزانه از طرف مرکزیت به همه تیم‌ها ابلاغ شد. رفقا در هر تیم شب‌ها موظف به برنامه‌نویسی و تنظیم کارهای روز بعد خود بودند و به این منظور آنها می‌بایست هر شب یک جلسه جمعی برگزار کنند. در این جلسه جمعی، کارها و وظایف تعیین شده برای هر رفیق در روز بعد ساعت به ساعت بر روی کاغذ نوشته می‌شد. سپس برنامه روز در شب بعد در جلسه جمعی بررسی می‌شد و برنامه

روز بعد ریخته می‌شد. ورزش و نگهداری و تهیه غذا (که به صورت نوبتی انجام می‌شد)، برنامه ثابت بود. این برنامه‌نویسی روزانه به‌واقع یک سیستم تربیت افراد از جنبه نظامی بود و به‌راستی در هوشیار و منضبط نگاه داشتن رفقا و برخورد جدی کردن به وظایف خود بسیار مؤثر بود. اما نقص اصلی این برنامه آن بود که به دلیل فقدان سوخت و ساز فکری لازم در کل سازمان و فقدان یک مبارزه ایدئولوژیک سیال، لاجرم بحث در مورد مسائل سیاسی در این برنامه جای نداشت. در جلسات شبانه هم همه بحث‌ها روی وظایف عملی و اگر نقصی در کار بود روی انتقاد و انتقاد از خود متمرکز بود.

در طول سال ۱۳۵۲ تنها یک جزوه در اواخر پائیز یا در دی‌ماه همان سال در اختیار تیم ما و بالطبع تیم‌های دیگر قرار گرفت. این جزوه "تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و روستا" نوشته رفیق حمید اشرف بود که البته در آن زمان نام نویسنده در پای آن نبود. من در آن جزوه مطالب غیرواقعی و برخورد نادرست دیدم و شدیداً از آن ناراحت و عصبانی شدم. در این موقع، از دو رفیق هم‌تیم‌ام نظرشان را راجع به این جزوه خواستار شدم. آنها نظر خاصی نداشتند؛ و وقتی من به آنها گفتم که مطالب نادرستی در این جزوه وجود دارد آنها کنجکاوی نشان ندادند و در نتیجه بحث خاصی هم بین ما به وجود نیامد. بعدها در صحبت با رفیق نسترن آل‌آقا متوجه شدم که رفیق حسن نوروزی هم که یکی از رفقای پرورش‌یافته در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده بود برخوردهای آن جزوه را نادرست خوانده بود و با مطالب آن توافق نداشت. نسترن گفت که خودم آن جزوه را تایپ کرده بودم ولی به خاطر مخالفتی که با آن وجود داشت انتشار بیرونی نیافت. در اواخر پائیز یا در دی‌ماه ۱۳۵۲ هم آن نوشته ("تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و روستا") به عنوان یک جزوه داخلی در اختیار رفقای سازمان قرار گرفته بود.

برای این که شمائی از کمبود آشکار سوخت و ساز فکری در سازمان در این سال به دست داده شود، بر پایه تجربه خودم در این مورد اندکی توضیح می‌دهم.

دو رفیق هم‌تیم من (اسماعیل خاکپور و ابراهیم پوررضاخلیق) با جان و دل و با داشتن پشتکاری ستودنی در کار، خود را وقف پیشبرد وظایف عملی سازمان نموده بودند و از این نظر شدیداً برای من مورد احترام بودند. ولی این سؤال برایم مطرح بود که چرا آنها به مسائل نظری توجه ندارند و یا چرا نواقص کار سازمان در زمینه عدم پرداختن به مسائل نظری و سیاسی ذهن آنها را به خود مشغول نمی‌کند! من از فقدان یک جریان فکری در

سازمان شدیداً در رنج بودم. ولی با مشاهده کارهای عملی ضروری که صورت می‌گرفت، پیش خود می‌گفتم شاید من دارای خصلت‌های روشنفکری هستم که چنین مسئله‌ای برایم مطرح است و از این نظرگاه خودم را سرزنش می‌کردم. این موضوع یک دوره جنگ و جدل درونی من را تشکیل داده بود. البته ما روزنامه می‌خواندیم و به اخبار رادیو هم گوش می‌دادیم ولی مسلماً صحبت در مورد مسائل مطرح‌شده در این رسانه‌ها، آن‌هم به صورت کوتاه و گذرا، نمی‌توانست جای خالی آنچه امروز با نام "سوخت و ساز فکری" از آن یاد می‌کنم را بگیرد. بدون شک در سازمان، رفقای دیگری هم بودند که چنین نقیصی را احساس می‌کردند. شاید آنها هم مثل من به نادرست سعی می‌کردند نقص را در خودشان جستجو کنند تا در سازمان و رهبری آن. اما از آنجا که این نقص یک واقعیت بود، حتماً به شکلی خود را نشان می‌داد. در مورد من، بالاخره فشار درونی روی خودم را در این رابطه به حدی یافتم که دیگر با هیچ توجیه‌کاری و سرزنش خود نمی‌توانستم وضعی که آن را "وضع راکد" در سازمان می‌نامیدم را تحمل کنم. بر این اساس، نظرم را با رفیق جعفری به مباحثه مسئول شاخه مشهد و یکی از اعضای مرکزیت در میان گذاشتم. از نادرست بودن وضع حاکم به او گفتم و این که همه‌اش کارهای عملی صورت می‌گیرد و حتی مطالعه هم در برنامه ما وجود ندارد. رفیق جعفری حرف‌های مرا تأیید کرد و گفت که برخی رفقا هم چنین حرف‌هایی می‌زنند و می‌گویند که ما "تکنیسین" شده‌ایم، یعنی فقط کارهای عملی انجام می‌دهیم. در مورد پیشبرد خط سازمان هم تا حدی صحبت کردیم که ضعف اساسی دوم سازمان را در خود نهفته داشت. یعنی ضعف عدم دخالت اعضا در چگونگی پیشبرد تئوری سازمان. در این مورد رفیق جعفری از طرحی که دارد (در مرکزیت) تدوین می‌شود صحبت کرد و گفت که با اجرای آن طرح به این نقص‌ها پرداخته خواهد شد. رفیق جعفری جزئیات آن طرح را هم برای من تشریح کرد. خلاصه این که مطابق آن طرح رفقای کادر و کسانی که مسئولیت‌هایی دارند، در جریان مسائل مختلف سازمان قرار گرفته و امکان نظردهی و بحث و گفتگو خواهند داشت. طرحی که آن‌سال رفیق جعفری در مورد آن به من گفت همان طرح ایجاد "شورای عالی سازمان" بود که متأسفانه موقعی شکل گرفت و به اجرا در آمد که حکم "نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب" را پیدا کرد. چون زمانی که آن شورا شکل گرفت یک خط سیاسی-ایدئولوژیک دیگر بر اساس نظرات رفیق جزینی بر سازمان حاکم شده بود. در نتیجه رفقائی که قبل از این تغییر خط با توجه به سابقه مبارزاتی خود از آگاهی و تجاربی برخوردار بودند و می‌توانستند در ارتباط فکری با هم قرار گرفته، روی هم تأثیر گذاشته و با توجه به دید مارکسیستی و نظرات انقلابی‌شان در تعیین خط فکری

سازمان تأثیرگذار باشند، از چنین امکانی محروم شدند. در این بین، از جمله رفقای گرانقدری چون عباس کابلی، شیرین معاضد، مرضیه احمدی‌اسکوئی و... که قاعدتاً می‌بایست از اعضای شورای عالی سازمان باشند، دیگر در سازمان نبوده و شهید شده بودند. تا جایی که به یادم مانده رفیق جعفری در مورد شورای عالی این توضیح را داد که از مسئولین تیم‌ها یک دسته تشکیل می‌شود و در این دسته یک رفیق مسئول دسته خواهد بود. رفقای مسئول دسته‌ها یک شاخه تشکیل می‌دهند و رفقای مسئول شاخه‌ها اعضای شورای عالی خواهند بود. البته رفقای دیگری هم که وظایف خاصی به عهده دارند می‌توانند عضو شورا باشند. مرکزیت از میان اعضای شورا انتخاب می‌شود.

بعدها که من در خارج از کشور بودم پس از یک دوره قطع ارتباط طولانی بین رفقای داخل با خارج، بعد از وصل شدن ارتباط (دی‌ماه ۱۳۵۴)، در دومین تماس، رفیق حمید اشرف از تشکیل شورای عالی سازمان برای ما نوشت و اطلاع داد که من و رفیق حرمتی‌پور از طرف رفقا به عنوان اعضای این شورا انتخاب شده‌ایم.

در مورد نتیجه عملی صحبت آن روز من با رفیق جعفری بگویم که قرار شد ما در برنامه‌نویسی‌مان در تیم خود مطالعه را هم بگنجانیم. شب موقع برنامه‌نویسی ساعتی را برای مطالعه اختصاص داده و جزوه‌ای از لنین که در خانه تیمی‌مان موجود بود را برای مطالعه جمعی انتخاب کردیم. اما جالب است که در همان اولین جلسه مطالعه که من با اشتیاق داشتم سخنان لنین را توضیح می‌دادم متوجه حالت خواب‌آلوده و چرت زدن دو رفیق هم‌تیم‌ام شدم. صحبت‌م را قطع کردم و به آن وضع اعتراض نمودم؛ و به آنها گفتم که من موقعی که با رفیقی نوشته‌ای از لنین را مطالعه می‌کردیم (که منظورم رفیق بهروز دهقانی بود) اگر یک حواس داشتم آن را چند برابر می‌کردم و با اشتیاق تمام و با حواس جمعی کامل به مطالب توجه می‌کردم، ولی شما برعکس، انگار این برنامه مطالعه فرصتی برای چرت زدن است. یکی از آن رفقا در مقابل این سخن من به موضوع قابل تعمقی اشاره کرد. او گفت حتماً موقعی که شما مطالعه می‌کردید وضعیت امروز ما با بی‌خوابی‌های موجود را نداشتید. در این سخن واقعیتی وجود داشت. با همه فعالیت‌های روزانه، مدت خواب ما شش ساعت بود آنهم با بیدار شدن در وسط شب برای نگرهبانی دادن. تازه برخی از شبها که رفیق جعفری هم حضور داشت برای اجتناب از این که مبادا همسایه‌ها متوجه برخی از کارهای ما بشوند- چون یکی دیگر از کارهای ما علاوه بر ساختن مواد منفجره (اسید پیکریک) درست کردن یک ماده شیمیایی بود که در مرحله‌ای

گازی از آن بیرون می‌زد که بسیار بدبو بود، و یا استفاده از پلی‌کیبی که سر و صدا داشت - و خلاصه به دلیل رعایت مسائل امنیتی، مجبور بودیم از شب تا صبح هم بیدار بمانیم و کار کنیم. من از بی‌خوابی‌های آن دوره صحنه‌های خاصی را به یاد دارم. مثلاً یکی از رفقا موقع چاپ در حالی که یک دست‌اش روی دسته دستگاه بود و در دست دیگر کاغذ، به همان شکل که روی دستگاه خم شده بود خوابش برده بود، انگار هنرمندی مجسمه‌ای به آن شکل تراشیده بود. یا در مورد خودم در حالی که داشتم حرف می‌زدم و برای این که خوابم نبرد در اتاق راه می‌رفتم، یک لحظه (واقعاً یک لحظه) ناخودآگاه به خواب رفتم. از رفیق گرانقدر مرضیه احمدی اسکوئی هم یاد کنم که در اسفندماه سال ۱۳۵۲ با او در یک خانه تیمی دیگر در مشهد بودم. او تکنیکی را برای مقابله با بی‌خوابی به کار می‌برد، و به من گفت وقتی چند دقیقه چشمانت را ببندی این باعث ذخیره انرژی در بدن می‌شود و با این روش می‌توان با بی‌خوابی مقابله کرد. خود رفیق جعفری از انرژی بی‌کرانی که واقعاً بی‌نظیر بود برخوردار بود. ولی همه که از انرژی فوق‌العاده‌ای که او داشت برخوردار نبودند و این می‌بایست به حساب می‌آمد. همانطور که بعدها هم مشخص شد رفیق جعفری پرکارترین و فعال‌ترین رفیق در سازمان به شمار می‌رفت. این رفیق قدرت جذب و سازماندهی بالایی داشت و به قول رفیق حمید اشرف "نه تنها منبع بیکرانی از انرژی و خلاقیت انقلابی بود بلکه قادر بود این امتیازات خود را به رفقای دیگر نیز انتقال دهد و شور و شوق بی‌پایان رفقا را به فعالیت‌ها و تلاش‌های پی‌گیر رهنمون شود." (نقل از نشریه "نبرد خلق شماره ۶"، فرزندان راستین خلق). با توجه به این واقعیت، رفیق جعفری از محبوبیت زیادی در سازمان برخوردار بود و بسیاری از رفقا شدیداً وی را دوست داشتند. این امر بدون شک تحمل شرایط سخت زندگی در خانه‌های تیمی در آن دوره را برای رفقا تسهیل می‌کرد.

از میان سه رفیق مرکزیت در سال ۱۳۵۲، یکی رفیق جعفری بود که اولین تجارب مبارزاتی‌اش را در سازمان از رفیق حسن نوروزی کسب کرده بود. در مورد رفیق نوروزی، رفیق حرمتی‌پور که مدتی در اصفهان تحت مسئولیت او کار کرده بود با عشق تمام صحبت می‌کرد و همواره با ستایش از این رفیق که یک کارگر کمونیست فدائی بود، یاد می‌کرد. آنچه رفیق حرمتی‌پور از درایت و کاردانی رفیق نوروزی و شوری که در خانه تیمی در میان رفقا به وجود می‌آورد می‌گفت، در مورد رفیق جعفری هم صادق بود. برای من روشن نیست که با توجه به وسعت کار و وظایفی که بر دوش رفقای مرکزیت بود آنها تا چه حد

فرصت و امکان مطالعه می‌یافتند. ولی می‌دانم که رفیق جعفری با رفیق مؤمنی در مورد برخی مسائل سیاسی بحث‌هایی داشت که گاه در مورد آنها به من می‌گفت. اما در مورد رفیق حمید اشرف باید بگویم که پس از دستگیری رفیق عباس جمشیدی رودباری در تقسیم کار صورت‌گرفته در مرکزیت، کار نوشتن اعلامیه و بیانیه و غیره به عهده رفیق حمید اشرف گذاشته شده بود که وی با کمک رفیق شیرین معاضد این کار را انجام می‌داد. مسلم است که انجام این وظیفه به معنی درگیری او با مسائل نظری بود. از طرف دیگر من خود بر این امر آگاهم که رفیق حمید اشرف از هر فرصتی برای مطالعه سود می‌جست. خود من در مواقعی که در تهران بودم در فرصت‌هایی مقالاتی را دوفری با هم مطالعه کردیم. یکی از آن مقالات که به یاد دارم "علل از خودبیگانگی" نام داشت که خواندنش برای ما خوش آیند بود به طوری که رفیق حمید اشرف در مورد آن گفت که جالب است یک فرد تروتسکیست چنین مقاله‌ای نوشته است. نویسنده آن مقاله ارنست مندل بود. با توجه به این که رفیق شیرین معاضد هم آن مقاله را خوانده بود ما سه نفر در مورد آن مقاله بحث کردیم. به یاد دارم که در جریان بحث سه نفره، رفیق شیرین با ذکر یک مثال کاملاً قابل لمس در رابطه با موضوع از خودبیگانگی صحبت کرد و شکلی از بروز از خود بیگانگی را تشریح کرد. او از رانندگان ماشین‌های کرایه‌ای و مردمی که در میدان فوزیه برای سوار شدن به آن ماشین‌ها در آنجا می‌ایستادند، به ما گفت. در آن زمان کرایه ماشین‌های مذکور ۵ ریال بود. شیرین به ما گفت فکر می‌کنید رانندگان این ماشین‌ها چه نگاهی می‌توانند نسبت به این مردم داشته باشند؟ بی شک آنها هر یک از این انسانها را به صورت ۵ ریالی می‌بینند و می‌توانند تعداد پنج‌ریالی‌هایی که در آن میدان صف بسته‌اند را بشمارند (به جای تعداد انسان‌هایی که در آنجا هستند).

« کتاب دشمن » و جای خالی نامه‌های ضروری

در "کتاب دشمن" (چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۶۵۵) نامه‌ای با امضای "کمیته مرکزی- دبیر سازمان" درج شده و گفته شده است که "نویسنده این نامه، حمید اشرف باید باشد". تاریخی که در زیر این نامه گذاشته شده است، تاریخ ۱۳۵۵/۳/۲۰ می‌باشد. نامه مذکور با این جمله شروع می‌شود: "امروز درست ۲ سال است که از نگارش و تنظیم نامه‌ی ۱۳۵۳/۳/۲۰ می‌گذرد. در آن روزها سازمان ما در آستانه یک تحول کیفی قرار داشت و نامه‌ی ۳/۲۰ چهارچوب‌های این تحول را مشخص می‌نمود." درج چنان نامه‌ای با آن امضای کذائی در کتاب دشمن که سعی شده نویسنده‌اش رفیق حمید اشرف معرفی شود، یکی از دروغ‌ها و جعلیات وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است.

بدون آن که لازم باشد به محتوای این نامه پرداخت و دروغ‌ها و تناقضات آن را آشکار نمود، تنها توجه به تاریخ ۱۳۵۳/۳/۲۰ که نامه ساخته شده توسط وزارت اطلاعات مدعی است که گویا حمید اشرف در آن تاریخ (آنهم با عنوان ناشناخته و غریب در سازمان ما یعنی "کمیته مرکزی- دبیر سازمان") نامه‌ای خطاب به اعضای سازمان نوشته و چون در آن روزها "سازمان ما در آستانه یک تحول کیفی قرار داشت"، آن نامه "چهارچوب‌های این تحول را مشخص می‌نمود"، کافی است تا در افشای دروغین بودن این نامه بگویم که در **خرداد ۱۳۵۳** من در پایگاهی در مشهد که رفقا حمید مؤمنی و صبا بیژن‌زاده اعضای اصلی آن پایگاه بودند حضور داشته و با آن رفقا به صورت چشم باز در ارتباط بودم. هیچ‌کدام از ما از وجود این نامه ادعائی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که گویا خطاب به اعضای سازمان و در روزهایی که "سازمان ما در آستانه یک تحول کیفی قرار داشت"، نوشته شده بود، خبر نداشتیم. این موضوع در مورد رفیق نسترن آل‌آقا نیز که در تیرماه آن سال، به

پایگاه مشهد آمد و ما همدیگر را باز در آنجا دیدیم صادق است. این رفقا که از آنها نام بردم از کادرهای برجسته سازمان بودند. بنابراین، اگر چنان نامه‌ای که وزارت اطلاعات در کتاب خود گنجانده واقعیت داشت، مسلم است که بحث در مورد محتوای آن نامه موضوع صحبت‌های ما با همدیگر قرار می‌گرفت. در حالی که چنین چیزی نبود. تازه من با رفیق جعفری و بعد حدوداً در اوایل شهریور سال ۱۳۵۳ در تهران با رفیق حمید اشرف در ارتباط بودم که نه او و نه رفقای دیگر نیز از چنان نامه‌ای که در واقعیت وجود نداشت صحبتی نمی‌کردند. بنابراین، عدم اطلاع من و رفقای که از آنها نام بردم از وجود چنان نامه‌ای، آشکارا جعلی بودن کل نامه درج‌شده در کتاب دشمن را نشان می‌دهد. مسلم است که وزارت اطلاعات به منظور هدف شومی و به قصد قبولاندن دروغ‌ها و جعلیاتی که در این کتاب علیه سازمان چریک‌های فدائی خلق در دهه ۵۰ و به‌واقع علیه کارگران و توده‌های ستمدیده ایران، نوشته شده است، نامه جعلی خود ساخته به تاریخ ۲۰ خردادماه ۱۳۵۵ یعنی تقریباً یک ماه بعد از ضربات پی‌درپی ساواک در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ را تنظیم و در کتاب خود گنجانده است. قابل توجه است که تاریخ این نامه (۲۰ خرداد ۱۳۵۵) از زبان رفیق حمید اشرف در شرایطی است که این رفیق متعهد و شجاع در جریان درگیری‌اش با عوامل دشمن تیر خورده و زخمی بود و در همان حال در رابطه با آن ضربه‌ها می‌بایست به مسائل گوناگونی بپردازد. اتفاقاً بر اساس گزارشی از یکی از بازماندگان آن ضربه‌ها، رفیق حمید پس از رهایی از ضربات روزهای آخر اردیبهشت ۱۳۵۵، وقت خود را عمدتاً برای بازسازی نوشته‌های "نبرد خلق شماره ۷" که در خرداد همان سال منتشر شد صرف می‌نمود. در نتیجه وی دیگر فرصتی برای نوشتن آن نامه پرطمطراق جعلی چند صفحه‌ای ادعائی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی را نداشت. در گزارش ذکر شده در فوق آمده است:

"... دقیق بیاد ندارم چند روز بعدتر، شاید یک هفته بعد رفیق نسترن حمید را به آن خانه آورد و ما همگی ۹ نفر بودیم که از درگیری‌های مختلف گریخته بودیم و از پس درگیری‌های فراوان به آنجا آمده بودیم. این خانه چون تلفن نداشت ظاهراً از جاهای دیگر امن تر به‌نظر می‌رسید. حمید را در طبقه بالا جا دادند. فقط رفیق نسترن بود که با او تماس داشت، او را می‌دید. به محض این‌که کمی حال حمید بهتر شد، شروع کرد تا بخشی از مطالب "نبرد خلق شماره ۷" را که من سوزانده بودم، دوباره بازنویسی کند. او مطالب را توسط نسترن برای من می‌فرستاد و من

و کیومرث سنجری سخت مشغول تاپ و ادیت و چاپ آنها بودیم. حمید معتقد بود در این شرایطی که رژیم ادعا می‌کند همه چریک‌ها را گرفته و کشته و تارومار کرده، ما باید نشان بدهیم که هستیم و راه رفقایمان را ادامه می‌دهیم. او می‌گفت باید هرچه سریعتر آن را در میان مردم مخصوصا دانشجویان پخش کنیم تا آنها روحیه بگیرند.

من و کیومرث خستگی ناپذیر در آن زیرزمین گرم و نفس‌گیر فعال و پرا انرژی کار می‌کردیم تا بالاخره نشریه به پایان رسید و رفیق کیومرث با چاپ "سیلک اسکرین" با رنگ سرخ و شفاف علامت داس و چکش را روی تک تک نشریه‌ها حک می‌کرد و بعد می‌پرسید، "بین شمسی خوب شده؟" من دقیق نگاه می‌کردم و می‌گفتم نه این کم‌رنگ است پررنگ‌ترش کن. هر دو می‌خندیدیم و از دور نگاه می‌کردیم و وقتی زیبایی و شفاف بودن رنگ را تایید می‌کردیم راضی می‌شدیم و نسخه بعدی را شروع می‌کردیم. خلاصه نشریه‌ها با عشق و تارهایی از وجودمان آماده شدند، نسترن برای بردن آنها آمد، همه خوشحال بودیم که می‌توانیم از این طریق فریاد برآوریم که ما هستیم دوباره می‌روئیم و راه ادامه دارد." (مرضیه شفیع شمسی)، "به مناسبت ۸ تیر ۱۳۵۵، روز شهادت رفقا حمید اشرف و نه تن از یاران"

بی‌شک وزارت قاتل جمهوری اسلامی فکر نمی‌کرد که با ذکر تاریخی که گویا توسط رفیق حمید اشرف درست دو سال بعد از تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۵۳ خطاب به "رفقا" نوشته شده، روزی جعلی بودن کل نامه‌اش و دروغ‌هایش افشاء خواهد شد. اما ضمن تکذیب این نامه جعلی و خودساخته وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، باید بگوییم که ای کاش نه فقط در تاریخ "۵۳/۳/۲۰" بلکه در سال ۱۳۵۲ و نه یک بار بلکه در موقعیت‌های مختلف نامه‌هایی از طرف رفقای مرکزیت در توضیح وضع سازمان خطاب به اعضاء نوشته می‌شد. درحقیقت این وظیفه رفقای مرکزی به مثابه هدایت‌کننده امور سیاسی-نظامی سازمان بود که می‌بایست با درک ضرورت و اهمیت طرح مسائل نظری در میان اعضاء به منظور هشیار و حساس کردن آنها نسبت به روندی که سازمان طی می‌کند، به چنین اقدامی دست می‌زدند. انجام این کار، امکان تبادل نظر بین رفقا را به وجود آورده و باعث دخالت هر چه آگاهانه‌تر آنها در امور سیاسی-ایدئولوژیک جاری در سازمان و در واقع در سرنوشت سازمان می‌شد. در حالی که همانطور که اشاره شد حتی در رابطه با پیشنهاد "چند نفر از

رفقا" (درج‌شده در نشریه "نبرد خلق شماره یک") که در آن نیاز به همفکری رفقای سازمان و ضرورت جریان مبارزه ایدئولوژیک به وضوح مطرح گشته بود نیز اقدامی صورت نگرفت. به‌راستی جای یک نشریه درونی خالی بود و "نبرد خلق" که در آغاز به عنوان نشریه داخلی منتشر شده بود، در شماره بعدی به ارگان سازمان تبدیل شد. همه این واقعیات، آشکارا از وجود یک ضعف بزرگ در سازمان ما حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که رفقای مرکزی ما در حالی که در دوره مورد بحث مشغول انجام کارهای انقلابی بودند، متوجه بخش مهمی از وظایف خود که در فوق به آن اشاره شد نبودند. باید اذعان کرد که این رفقا با وجود برخورداری از سواد سیاسی و دید مارکسیستی و با همه خلاقیت‌ها و قابلیت‌های توصیف‌ناپذیرشان که به‌راستی کمونیست‌های صادق و صمیمی و راستین ایران از آنها ساخته بود، ولی همچون بنیان‌گذاران سازمان، تئوریسین و یا برخوردار از قابلیت‌های تئوریک لازم نبودند و اهمیت تئوری و کار نظری را هم درک نمی‌کردند. لذا این کمبود، شرایط ضروری برای هدایت سیاسی-ایدئولوژیک سازمان را از آنها سلب کرده بود. البته این کمبود می‌توانست با کمک‌گیری از کادرهای سازمان تا حدی جبران شود که چنین نیز نشد. در این میان رفیق حمید اشرف بنا به مسئولیت‌اش در انجام کارهای نظری سازمان به‌طور جدی تلاش و تقلا می‌کرد. ولی واقعیت این است که او وظیفه‌ای به دوش گرفته بود و یا بر دوش‌اش افتاده بود که برای انجام درست و موفقیت‌آمیز آن، از زمینه لازم برخوردار نبود و آمادگی نداشت.

به‌طور کلی باید گفت که در سال ۱۳۵۲، در مقطعی از شرایط حساس تاریخی که چریک‌های فدائی خلق به دلیل فعالیت‌های پرثمر خود و رشد جنبش مسلحانه در آن قرار گرفته بودند، جای بحث‌های داغ سیاسی-ایدئولوژیک و به عبارت دیگر سوخت و ساز فکری در مورد مسائل مبارزاتی و این که سازمان به کجا می‌رود و انجام چه کارهایی باعث رشد و گسترش آن خواهد شد، در سازمان ما خالی بود.

ضعف مهم دیگر سازمان ما در سال ۱۳۵۲ که آن نیز تأثیرات منفی خود را در سرنوشت چریک‌های فدائی خلق و جنبش مسلحانه به جا گذاشت، عدم سازماندهی درست نیروها بود. در درجه اول، با توجه به ضرورت حرکت در جهت تحقق خط استراتژیک چریک‌های فدائی خلق، خطی که به وضوح در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک توسط رفیق مسعود احمدزاده توضیح و تشریح شده است، سازمان می‌بایست با توجه به اهمیت حیاتی ایجاد کانون‌های چریکی در خارج از شهر، نیروئی را برای این کار اختصاص داده و در

این جهت تلاش می‌کرد. البته به نظر می‌رسید که رفیق نوروزی به همین منظور به روستائی در لرستان رفته بود که با توجه به شرایط پلیسی گسترده در تمام دهات، مورد شک قرار گرفت و در آنجا با نیروهای مسلح رژیم شاه درگیر و شهید شد. من در سال ۱۳۵۲ همواره گوش به زنگ بودم که خبری در زمینه ایجاد کانون چریکی در کوه توسط سازمان به اطلاع ما برسد؛ و پس از شهادت رفیق نوروزی به این فکر می‌کردم که او برای این منظور به لرستان رفته بود. متأسفانه علیرغم همه کنجکاوی و اشتیاقم برای دریافت خبری در این مورد، بر اساس این اصل که در شرایط سلطه دیکتاتوری عنان گسیخته رژیم شاه، اطلاعات مبارزین الزاماً می‌بایست محدود باشد، به اطلاعات موثقی دست نیافتم. در زندگی‌نامه مفصل و باارزشی هم که بعد از شهادت این رفیق نوشته شده تنها به درگیری مسلحانه این رفیق با نیروهای دشمن در لرستان اشاره شده است. در نتیجه با قاطعیت نمی‌توان دلیل سفر رفیق حسن نوروزی به یکی از روستاهای لرستان را به منظوری که بدان اشاره شد تعبیر نمود. در ضمن، نشانه دیگری نیز وجود ندارد که مبین حرکت سازمان در این سال در جهت تحقق اهداف استراتژیک خود باشد.

در زمینه نقص در امر سازماندهی نیروها یک مورد برجسته دیگر را باید در رابطه با رفیق مؤمنی ذکر کرد. این رفیق از دانش وسیع مارکسیستی برخوردار بود. اگر یک کار مشترک نظری لازم بین این رفیق و رفقائی که دارای زمینه تئوریک بوده و تئوری مبارزه مسلحانه را هم می‌شناختند جریان می‌یافت، هر دو طرف تأثیر مثبت از یکدیگر می‌گرفتند. رفیق مؤمنی می‌توانست در ارتقای سطح دانش مارکسیستی این رفقا و هر چه پخته‌تر برخورد کردن آنها نسبت به مسائل جاری سازمان بسیار مؤثر باشد و از طرف دیگر رفیق مؤمنی نیز در رابطه با شناخت دقیق‌تر تئوری مبارزه مسلحانه موردنظر رفیق احمدزاده، از چنین رفقائی تأثیر می‌گرفت. چنین رفقائی در ارتباط با هم امکان به جریان انداختن بحث‌های سیاسی-ایدئولوژیک یا به زبان دیگر مبارزه ایدئولوژیک سیال در سازمان در رابطه با چگونگی پیاده کردن تئوری مبارزه مسلحانه و پیشبرد اهداف سازمان را می‌یافتند. مثلاً می‌شد سازماندهی نیرو به صورتی باشد که این رفقا به کار مشترک جهت نقد نظرات حزب توده که آموزگار همه اپورتونیست‌های ایران بود، بپردازند. نتیجه این کار می‌توانست به بالا بردن سطح آگاهی رفقای سازمان و صیقل خوردن نظرات‌شان کمک نماید. اما در آن زمان مرکزیت متوجه اهمیت این امر نبود و ضرورت چنین کاری را درک نمی‌کرد. به همین جهت متأسفانه رفیق مؤمنی در ارتباط با مصطفی شجاعیان قرار داده شد و وقت و

انرژی این رفیق با آن دانش چشمگیر مارکسیستی‌اش، صرف مبارزه ایدئولوژیک با فردی شد که جز در قبول شیوه مبارزه مسلحانه آنهم با دیدی کاملاً متضاد و مغایر با دید چریکهای فدائی خلق، در هیچ زمینه‌ای با سازمان ما اشتراک نداشت و ایدئولوژی و نظراتش نه تنها با نظرات و ایدئولوژی چریکهای فدائی خلق مغایرت داشت بلکه در صدمت با آن بود. اساساً راه دادن چنین فردی به درون سازمان (هر چند وی پس از ضربه خوردن گروه نادر شایگان در شرایط دشواری قرار گرفته بود) اشتباه بزرگی بود.

درضمن این را هم بگویم که من در یک دوره در ارتباط با رفیق مؤمنی قرار گرفتم. ولی این، یک دوره موقت بود و ما کار مشترک نظری در رابطه با پیشبرد مسائل سیاسی-ایدئولوژیک سازمان انجام نمی‌دادیم. در آن زمان قرار بود من برای کمک به رفقای پشت جبهه به منطقه بروم. در نتیجه کار نظری ما به مطالعه برخی آثار مارکسیستی و بحث و گفتگو حول مسائل عمومی جنبش کمونیستی که ممکن بود من در خارج از کشور با آن مسائل مواجه شوم محدود بود.

با قاطعیت باید اذعان کرد که ضعف‌های اساسی و مهم یادشده در فوق در سازمان ما در مقطع سال ۱۳۵۲، که موجد آثار منفی بزرگی در مراحل آتی حرکت این سازمان شد، یک واقعیت انکارناپذیر بود.

این را هم نباید فراموش کرد که برای نیروهای انقلابی در یک جامعه طبقاتی، مبارزه در جاده یک‌طرفه صورت نمی‌گیرد که آنها بتوانند به دلخواه خود به هر صورت که می‌خواهند به جلو بتازند و بی‌هیچ مانعی به سمت پیروزی حرکت کنند، بلکه در این جاده در طرف مقابل دشمن قرار دارد که با هزاران ترفند و به‌خصوص با سرکوب بی‌رحمانه انقلابیون، از حرکت آنان جلوگیری می‌کند. به عنوان مثال، شرح وقایع دردناکی که در همان روزهای اول انتشار اولین شماره "نبرد خلق" در مشهد پیش آمد می‌تواند این موضوع را برای خواننده هر چه عینی‌تر سازد. درست در همان زمانی که نشریه "نبرد خلق" تازه منتشر شده بود وضعیتی به وجود آمد که منجر به دستگیری دو رفیق (جلال فتاحی و اسماعیل خاکپور) و بعد دستگیری رفیق مادر شایگان شد. برای آگاهی خواننده مبارز این وقایع را در صفحات بعد به تفصیل توضیح خواهم داد.

خطای تئوریک در تشخیص استراتژی جنبش

در مورد درک رهبری سازمان از استراتژی مورد نظر رفقای پایه‌گذار چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۲ باید واقعیت‌هایی را مورد تأکید قرار داد. در این رابطه اگر ملاک را انتشارات چریک‌های فدائی خلق در این دوره قرار دهیم در سرمقاله شماره اول "نبرد خلق" به تاریخ بهمن‌ماه ۱۳۵۲ مطلبی جلب توجه می‌کند. در این سرمقاله به ضرورت کار تئوریک و برخورد به مسائل جامعه اشاره شده و نویسنده از "احتیاج به مطالعه و جمع‌بندی تئوریک تغییراتی که جنبش مسلحانه در زمینه‌های مختلف ایجاد کرده" سخن گفته است. مهمتر از همه نویسنده در این مقاله نشان داده است که متوجه گذار جنبش مسلحانه به مرحله جدیدی می‌باشد. او با تأیید "تئوری‌های" رفقا "پویان" و "احمدزاده" و این که آن تئوری‌ها "در کوره عمل آزموده شده و رشد و استحکام یافته‌اند" بر ضرورت جمع‌بندی این "رشد و استحکام" تأکید کرده و بر این اساس ضرورت جمع‌بندی تئوریک از تجربیات عملی را مطرح می‌کند تا بتوان "نتایج تئوریک و مشخص از آنها" گرفت. در سرمقاله مورد بحث به مبارزات خودبه‌خودی توده‌ها که از سال ۱۳۵۱ در حال گسترش بود نیز توجه شده است. در همان حال با ذکر نقل قول "خودت را بشناس، دشمن را بشناس، آنوقت شکست‌ناپذیر خواهی شد" از مائو تسه‌دون، ضرورت شناخت از دشمن مورد توجه قرار گرفته و به‌خصوص تأکید شده است که در جریان روند جنبش مسلحانه "پلیس نیز در برخورد با ما صاحب تجارب زیادی گشته است". اما در این سرمقاله نویسنده نشان نمی‌دهد که از تئوری مبارزه مسلحانه همان دیدی را دارد که در این تئوری موجود است. برعکس، این سرمقاله عدم درک نویسنده از استراتژی مورد نظر تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک را بیان می‌کند، تا آنجا که در آن "تبلیغ مسلحانه و شکستن سد خفقان سیاسی"، استراتژی چریک‌های فدائی خلق نامیده شده است. عین جمله چنین است: "سازمان ما ... با

استراتژی روشن تبلیغ مسلحانه و شکستن سد خفقان سیاسی، مبارزه مسلحانه را در ایران آغاز کرد". این نظر آشکارا خلاف نظر بنیان‌گذاران و پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق بود. از نظر سازمان ما مبارزه مسلحانه در آغاز در خدمت در هم شکستن "سد خفقان سیاسی" قرار داشت و جنبه تبلیغی آن عمده بود ولی استراتژی چریک‌های فدائی خلق در هم شکستن نیروی نظامی دشمن با تشکیل ارتش خلق و از این طریق کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر بود، طبقه‌ای که خود در بستر تلاش پیشاهنگ برای سازماندهی مسلح توده‌ها و در جریان مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌توانست متشکل شده و رهبری مبارزات ضدامپریالیستی کل خلق را به عهده بگیرد. بر این اساس هم، رفیق مسعود احمدزاده تأکید کرده بود که مبارزه مسلحانه در روستا توده‌ای می‌شود. به یقین درک اشتباه رفیق نویسنده سرمقاله از استراتژی چریک‌های فدائی خلق در صورت جریان داشتن یک مبارزه ایدئولوژیک در سازمان در رابطه با نظرات اصلی چریک‌های فدائی خلق و چگونگی انطباق آن با شرایط جامعه، به چالش کشیده می‌شد که متأسفانه شرایط و فرصت چنین کاری برای اعضای سازمان فراهم نشد.

اتفاقاً، رفیق عباس جمشیدی‌رودباری حدود یک سال و نیم پیش از نوشته شدن سرمقاله "نبرد خلق شماره یک"، ضمن تأکید به‌جا و درست بر این امر که کتاب رفیق مسعود احمدزاده در "نهضت انقلابی خلق‌مان" راهگشائی کرد، به وضوح توضیح داده بود که داشتن درک "تبلیغ مسلحانه" از مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق تا چه حد نادرست و درکی انحرافی است. او نوشته بود که قبل از تدوین "نظری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از عمل مسلحانه درک واحدی وجود نداشت؛ و ضمن اشاره به مورد "دفاع از خود مسلحانه" مطرح کرده بود که "درک عده‌ای از عمل مسلحانه تا تبلیغ مسلحانه فراتر نمی‌رفت" و نوشته بود: "مراد از تبلیغ مسلحانه، از عمل مسلحانه تنها اثر تبلیغی بر روی خلق انتظار داشتن است" و اضافه کرده بود که "چنین درکی دامنه عمل مسلحانه را محدود می‌سازد. ما با عمل مسلحانه به دشمن ضربات نظامی، اقتصادی و سیاسی وارد می‌سازیم" (تأکید از نویسنده این سطور). رفیق رودباری در ضمن متذکر شده بود که: "البته تحلیل ما از مبارزه در مرحله کنونی‌اش در مجموع ماهیت تبلیغی آن را نشان می‌دهد، ولی این مطلقاً بدان معنا نیست که ما عمل مسلحانه را با تبلیغ مسلحانه یکسان بگیریم". (نقل از مقدمه رفیق عباس جمشیدی‌رودباری بر کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" به تاریخ اول تیرماه ۱۳۵۱)

اساساً "استراتژی"، سمت فرود آوردن ضربه اصلی به دشمن را مشخص می‌کند. در تئوری ارائه‌شده از طرف رفیق مسعود احمدزاده نشان داده شده است که از پای در آوردن دشمن با مبارزه مسلحانه خواهد بود و استراتژی ترسیم‌شده در این تئوری عبارت از سازماندهی مسلح توده‌ها و تشکیل ارتش خلق جهت نابودی ارتش ضدخلق به منظور وارد آوردن ضربه قطعی به دشمن و کسب قدرت سیاسی می‌باشد. در حالی که در "تبلیغ مسلحانه" به معنی استراتژی معلوم نیست که ضربه قطعی به دشمن به چه صورت خواهد بود. اساساً وقتی تبلیغ مسلحانه استراتژی تلقی شود خود مفهوم استراتژی مخدوش می‌گردد. این نشان می‌دهد که رفیق نویسنده سرمقاله نه تنها کلمه "استراتژی" را بدون توجه به معنی و مفهوم واقعی آن به کار برده بود بلکه به جای "استراتژی روشن" موردنظر "سازمان ما" که با آن "مبارزه مسلحانه را در ایران آغاز کرد"، تصور خود را نشانده بود.

متأسفانه درک نادرست سرمقاله مزبور از استراتژی مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق هنگامی که با نظرات بیژن جزنی و رهنمودهای او در مورد جنبش مسلحانه درآمیخت، مبنای حرکت سازمان در اواخر سال ۵۳ قرار گرفت. در هر حال، سازمان در سال ۱۳۵۳ نیز علیرغم داشتن نیروی کافی و امکانات لازم، به هیچ تلاشی در جهت تحقق خط استراتژیک رفقای پایه‌گذار چریکهای فدائی خلق، دست نزد و دامنه عملیات مسلحانه را به "تبلیغ مسلحانه" محدود ساخت که مراد از آن "تنها اثر تبلیغی بر روی خلق انتظار داشتن" بود، بدون آن که از چگونگی وارد آوردن ضربه قطعی به دشمن و کسب قدرت سیاسی سخنی در میان باشد. متأسفانه گم‌شدن این نشریه ("نبرد خلق شماره یک") در مشهد و وقایع بعدی مانع از آن شد که من و دیگر رفقای مشهد در همان‌زمان آن نشریه را خوانده و روی مطالب آن تعمق کنیم. در رابطه با این موضوع، جا دارد بگوییم که در بررسی هر نقص و ایرادی در رابطه با تشکیلات چریکهای فدائی خلق در دهه ۵۰ همواره باید به یاد داشت که انقلابیون مسلح، در شرایط بسیار دشواری که سلطه دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهرآمیز رژیم شاه در جامعه به وجود آورده بود دست به مبارزه مرگ و زندگی زده بودند؛ و تنها با درک این واقعیت می‌توان و باید ضعفها و اشتباهات این دوره از جنبش را مورد توجه قرار داد. البته واضح است که دشواری شرایط به هیچ‌وجه نمی‌تواند توجیه‌گر ضعف و ایرادات تشکیلاتی گردد. ولی توجه به آن، برای کسانی که آن شرایط سخت و مبارزه در زیر چنگال یک دیکتاتوری خون‌آشام را تجربه نکرده‌اند می‌تواند موجب

واقع‌بینی گردد تا دریابند که چریک‌های فدائی خلق در اوضاع و احوالی که به مبارزه بی‌امان و تا پای جان با دشمنان وحشی و قسم‌خورده توده‌ها مشغول بودند با چه مسائلی روبرو می‌شدند و این مسائل چگونه انرژی مبارزاتی آنان را به خود اختصاص می‌داد! و چه شرایطی این انقلابیون دست اندرکار را احاطه کرده بود که امکان بذل توجه لازم به ضعف‌ها و کاستی‌ها را از آنها می‌گرفت.

شرحی در مورد برخی مسائل مطرح در جنبش در سال ۱۳۵۲

در اینجا به منظور آن که دیدی هر چه عینی‌تر از مسائلی که سازمان با آنها روبرو بود ارائه شود، به شرح برخی از آنها می‌پردازم.

در زمستان سال ۱۳۵۲ چریک‌های فدائی خلق در مشهد متحمل ضربه‌ای از طرف نیروهای امنیتی شاه شدند. این ضربه همچون اغلب موارد نه ناشی از قدرت و کاردانی دشمن بلکه از اشتباه خود ما - این بار از سخت‌گیری اجباری و شاید غیرلازم ما - البته در شرایط مبارزه در زیر چنگال یک حکومت دژخیم نشأت گرفت. شماره اول نشریه "نبرد خلق" تازه در آمده بود که یکی از رفقای هم‌تیم من در مشهد (اسماعیل خاکپور) آن را گم کرد. او نمی‌دانست که نشریه از زیر پیراهنش در جلوی مغازه تراشکاری یا در جلوی خانه تیمی‌اش و یا در مسیر بین این دو افتاده است. این رفیق که نشریه را گم کرده بود از شدت ناراحتی که غیرقابل توصیف است نمی‌دانست چه کند. می‌گفت که چه بسا که نشریه جلوی درب خانه تیمی افتاده باشد و در صورتی که یک مأمور رژیم آن را پیدا کند همین خانه مورد حمله واقع خواهد شد. اگر هم در جلوی درب کارگاه افتاده باشد، خطر متوجه کارگاه خواهد شد. این احتمالات البته غیرواقعی نبود. یک موضوع دیگر هم آن بود که در صورت پیدا کردن این نشریه توسط دشمن، آنها از حضور چریک‌ها در مشهد باخبر شده و دست به اقدامات امنیتی وسیع‌تری می‌زدند. از جمله مسیر تهران - مشهد و برعکس را شدیدتر از پیش کنترل می‌کردند. در چنین شرایط شدیداً دلهره‌انگیز و مضطرب، با حضور رفیق جعفری تصمیم گرفته می‌شود که رفیق خاکپور همراه با رفیقی دیگر (رفیق جلال فتاحی) وسایل مشکوک برای پلیس از قبیل پوسته نارنجک‌های ساخته‌شده در کارگاه تراشکاری سازمان، مواد منفجره ساخته‌شده در آن خانه تیمی و وسایل دیگر را به خارج از شهر برده و در جایی چال کنند. این کار صورت می‌گیرد. متأسفانه تنها وسیله‌ای که این رفقا داشتند

یک دوچرخه بود. رفتن آن دو رفیق با یک دوچرخه با باری در پشت در هوای سرد مشهد در بهمن‌ماه که برف سنگینی هم باریده بود، توجه روستائیان را جلب می‌کند و یکی از آنها موضوع را به زاندارم‌هایی که در آن زمان در ده آنها بودند اطلاع می‌دهد. زاندارم‌ها راه را بر رفقای ما می‌بندند. رفقا اسلحه می‌کشند ولی اسلحه‌شان گیر می‌کند (باید به یاد داشت که چریک‌های فدائی خلق با کمترین امکانات، مبارزه مسلحانه را در ایران آغاز و کار عظیم مبارزاتی خود را اغلب با چنان اسلحه‌هایی تداوم می‌دادند) و بالاخره این رفقا علی‌رغم جویدن سیانوری که در دهان داشتند، زنده به دست دشمن اسیر می‌شوند.

به مدت سه روز رفقای باقیمانده، قرارها و خانه تیمی را مورد کنترل قرار می‌دهند که نشان می‌داد چیزی لو نرفته است. بنابراین برای رفیق جعفری و رفقای دیگر این یقین حاصل می‌شود که آن دو رفیق شهید شده‌اند. در این مدت، آن خانه تیمی یک‌بار توسط رفیق مرضیه احمدی‌اسکوئی و یک‌بار هم توسط ابوالحسن (یکی از فرزندان رفیق مادر شایگان) چک شده بود. آنها حتی به درون خانه رفته و وسائلی را هم از آنجا آورده بودند. با این حال با گذشت چند روز برای اطمینان بیشتر از سالم بودن خانه، رفیق مادر شایگان مأموریت می‌یابد که با توجیهی به درب خانه همسایه‌ها برود و از آنها پرس‌وجو کند تا متوجه بشود که خانه تیمی سالم است یا نه. متأسفانه رفیق مادر علی‌رغم واکنش یکی از همسایه‌ها که نشان می‌داد که نیروهای امنیتی به آن خانه دست پیدا کرده‌اند، آن محل را ترک نکرده و به خانه صاحبخانه در همان نزدیکی می‌رود و متأسفانه در این رابطه دستگیر می‌شود. رفیق مادر بعدها تعریف کرد که در آن روز شهر به‌طور عجیبی از نیروهای امنیتی پر شده بود. او حتی به موقع فرار از دست صاحبخانه دیده بود که سربازها با مسلسل در چهارراه ایستاده‌اند. واضح است که دشمن با آگاهی از حضور تعدادی از چریک‌های فدائی خلق در مشهد و به‌طور مشخص رفیق جعفری و اشرف دهقانی نیروی زیادی را برای دستگیری آنها به مشهد ریخته بود و بر اساس مشاهدات رفیق مادر علاوه بر مأموران ساواک، نیروهای نظامی دشمن در مشهد نیز در آماده‌باش کامل به سر می‌بردند. همان‌طور که ملاحظه شد در این جریان که سرمنشاء آن یک خطای ناآگاهانه یعنی گم شدن اولین شماره نشریه "نبرد خلق" بود، سازمان سه رفیق خود را از دست داد و پس از آن با توجه به جوّ شدیداً امنیتی مشهد، رفیق گرامی ابراهیم پوررضا خلیق هم گرفتار دست دشمن شد (شکنجه‌گران شاه این رفیق را در زیر شکنجه کشتند). این وقایع گوشه‌ای از دشواری شرایطی که چریک‌های فدائی خلق و دیگر انقلابیون مسلح در آن مبارزه می‌کردند و

در چنین اوضاعی اشتباهات کوچک آنها منجر به وقایع دردناکی می‌شد را نشان می‌دهد. در رابطه با رفیق گرامی ابراهیم پوررضا خلیق جا دارد مطرح کنم که وقتی تیم ما در مشهد تشکیل شد، رفیق جعفری مرا به عنوان مسئول تیم به دو رفیق دیگر معرفی کرد. وظایف اصلی من در خود خانه تیمی صورت می‌گرفت و کارهای بیرونی‌ام بیشتر در رابطه با توجیه خانه و به‌خصوص در ارتباط با همسایه‌ها بود. از این‌رو بعد از مدتی به رفیق جعفری پیشنهاد کردم که به جای من رفیق ابراهیم مسئول تیم شود. او دلیل این امر را پرسید و من گفتم این رفیق کارهای بیرونی انجام می‌دهد و بهتر است او مسئول تیم شود. بالاخره این کار انجام شد و به یاد دارم که رفیق ابراهیم با اطلاع از این امر با چه حالتی با من برخورد می‌کرد.

با توجه به سئوالات و ابهاماتی که در رابطه با پیوستن رفیق مادر شایگان همراه با سه فرزند خردسال‌اش به سازمان از یک طرف و حضور یافتن مصطفی شاعیان در سازمان چریک‌های فدائی خلق از طرف دیگر وجود دارد، لازم است اندکی به حاشیه رفته و این موضوع را توضیح دهم. در مورد مصطفی شاعیان در رژیم جمهوری اسلامی قلم‌به‌مزدها و نان‌آلوده‌خورها برای کوبیدن چریک‌های فدائی خلق، سعی کرده‌اند از مصطفی شاعیان که در حد خود یک فرد مبارز علیه رژیم شاه بود، چهره یک قهرمان بسازند که گویا مورد ظلم چریک‌ها واقع شده بود. در این میان "روشنفکران غیرمتعهد" (در دهه ۴۰، از این نوع روشنفکران به دلیل بی‌پرنسیبی و عدم‌پایبندی به هیچ اصلی، به عنوان روشنفکران "آزاداندیش" یاد می‌شد) نیز با نامیدن مصطفی شاعیان به عنوان گویا یکی از تئوریسین‌های جنبش مسلحانه در کار ایجاد مغلطه و تحریف تاریخ با آنها همراه بوده‌اند. در حالی که در دهه ۵۰ نظرات مصطفی شاعیان در مورد مبارزه مسلحانه نه مطرح بود و نه توجه کسی را به خود جلب کرده بود که بتوان از او هم به عنوان یکی از تئوریسین‌های جنبش مسلحانه در دهه ۵۰ یاد کرد. در ضمن گروهی که رفیق نادر شایگان با رفقاییش تشکیل داده بودند و مثل دیگر گروه‌های مشابه در آن زمان اسم نداشت، بعدها روی آن به اشتباه نام "جبهه دموکراتیک" گذاشتند.

رفیق مادر، آگاهی سیاسی اولیه خود را در ارتباط با پسرش نادر شایگان کسب کرده بود. نادر، جوان مبارزی بود که همچون بسیاری از جوانان مبارز آن دوره با مشاهده ظلم و ستم و فقر و بدبختی در جامعه و آگاهی از دلایل آن، به مبارزه سیاسی روی آورده بود. با شعله‌ور شدن مبارزه مسلحانه در سیاهکل و پای‌گیری جنبش مسلحانه، نادر به همراه

رفیق صمیمی‌اش جهان‌بخش پایداری در صدد ایجاد گروهی بر آمدند. در این پروسه، جهان‌بخش دستگیر گردید (رفیق جهان‌بخش یکی از انقلابیون در زندان مشهد بود که پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۳ به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوست. او در مردادماه سال ۱۳۵۴ در جریان اجرای سیاستی که در سازمان از آن به عنوان کار نفوذی یاد می‌شد و مبنایش "پای دوم جنبش" بیژن جزنی بود، در حالی که به عنوان پارچه‌فروش دوره‌گرد عازم بود در منطقه قوچان-بجنورد مورد شک پلیس راه واقع شد و در یک درگیری مسلحانه شهید شد) و نادر مجبور شد زندگی مخفی را در پیش بگیرد و به فعالیت در گروهی که تشکیل داده بودند، بپردازد. رفیق مادر با سه پسر خردسالش (به ترتیب سن، ابوالحسن، ارژنگ و ناصر) با نادر زندگی می‌کردند. با توجه به مخفی بودن نادر، مادر و سه کودکش قبل از پیوستن به چریک‌های فدائی خلق یک دوره زندگی سیاسی حدوداً مخفی را تجربه کرده و از سرگذرانده بودند.

گروه نادر شایگان نیز همچون گروه‌های مبارز و صادق دیگر که در آن زمان وظیفه خود را پیوستن به تشکیلات چریک‌های فدائی خلق جهت تقویت این تشکیلات در مقابل دشمن می‌دانستند در این جهت تلاش می‌نمود. ولی راهی برای ارتباط با آنها پیدا نکرده بود. در زمستان سال ۱۳۵۱، رفیق نادر شایگان با مصطفی شجاعیان آشنا می‌شود و او به گروه نادر شایگان می‌پیوندد. مصطفی شجاعیان که با سازمان مجاهدین خلق در ارتباط بود از آن طریق با سازمان چریک‌های فدائی خلق هم در رابطه قرار گرفته بود. با این حال، او پس از پیوستن به گروه نادر شایگان نه تنها ارتباط رفقای گروه نادر را با سازمان برقرار نمی‌کند بلکه به صورت‌های مختلف از پیوستن مبارزین گروه نادر و همچنین رفقا مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن‌زاده (که در ارتباط با مصطفی شجاعیان با نادر شایگان و دیگر رفقای گروه آشنا شده بودند) به سازمان چریک‌های فدائی خلق، ممانعت می‌کند. این موضوع را رفقا مرضیه و صبا پس از پیوستن به سازمان فاش کردند. در ضمن وقتی این موضوع از طرف رفیق حمید اشرف با شجاعیان در میان گذاشته شد، او به گونه‌ای که خود در نامه‌هایش نوشته، این توجیه را آورد که از سازمان خواسته بوده که یک رفیق از سازمان و یک رفیق از گروه آنها با هم در تماس باشند و سازمان نپذیرفته بود. (رجوع شود به "مصطفی شجاعیان، هشت نامه به چریک‌های فدائی خلق، صفحه ۹۸. در این نامه‌ها از رفقا حمید اشرف، مرضیه اسکویی و صبا بیژن‌زاده با نام‌های فریدون، فاطمه و مهین یاد شده است.) در حالی که این امر با موضوع اصلی پیوستن رفقای گروه نادر شایگان همچون

گروه‌های مشابه در آن زمان به تشکیلات چریکهای فدائی خلق متفاوت است. در مورد سنگ‌اندازی شاعیان برای پیوستن مبارزین گروه نادر شایگان به سازمان چریکهای فدائی خلق، رفیق صبا بیژن‌زاده در صحبتی با من می‌گفت اشتیاق من برای پیوستن به چریکهای فدائی خلق و خدمت به پیشبرد مبارزه آنها به حدی بود که می‌گفتم حتی اگر فقط کارهای معمولی خانه چریکها را انجام بدهم باز این کار هم خدمت به مردم است. البته چنین اشتیاقی برای تقویت چریکهای فدائی خلق یک امر همگانی در میان جوانان انقلابی آن دوره بود؛ و از این رو سخن صبا کاملاً قابل‌درک بود.

رفیق نادر شایگان در تاریخ ۵ خرداد ۱۳۵۲ در یک نبرد مسلحانه قهرمانانه، شهید شد و با دستگیری برخی دیگر از رفقای او، گروه از هم پاشید. در چنین اوضاع خاص و اضطراری، بالاخره مصطفی شاعیان خواست رفقا مرضیه احمدی‌اسکوئی و صبا بیژن‌زاده برای پیوستن به سازمان را اجابت کرد و این دو رفیق با قراری که به واسطه شاعیان با رفقای ما گذاشته شده بود، مستقلاً به چریکهای فدائی خلق پیوستند.

پس از آن مصطفی شاعیان به همراه رفیق مادر و سه کودک وی که همگی تحت تعقیب پلیس بودند و شاعیان به سختی امکان مخفی کردن مادر و بچه‌ها را از پلیس داشت، خواستار آن می‌شود که به سازمان چریکهای فدائی خلق بپیوندند. در آن مقطع که مبارزه، هنوز توده‌ای نشده بود، انقلابیون چریک حاضر در صحنه مبارزه به‌طور عموم بسیار جوان و در دهه دوم زندگی خود بودند. از این‌رو، حضور یک مادر انقلابی با سه کودک در صحنه مبارزه پدیده جدیدی در آن شرایط بود. مسلم است که در این اوضاع، وجود رفیق مادر تعهدی برای رفقای رهبری ما به وجود آورده بود. در نتیجه، مادر به همراه سه کودک و مصطفی شاعیان در ارتباط با سازمان قرار می‌گیرند. با مسئولیت رفیق جعفری مادر با دو فرزندش ارژنگ و ناصر و شاعیان به مشهد می‌روند و تحت پوشش سازمان با توجه مناسب خانه‌ای تهیه کرده و در آنجا ساکن می‌شوند. فرزند دیگر مادر، ابوالحسن به‌طور جداگانه در ارتباط با رفقا قرار می‌گیرد. رهبری سازمان، شاعیان را در مشهد در ارتباط با رفیق مؤمنی قرار می‌دهد تا در طی بحث و گفتگو با نظرات انحرافی شاعیان برخورد شود.

رفیق مؤمنی بعداً حاصل بحث خود با شاعیان را در کتاب "شورش نه قدم‌های سنجیده در راه انقلاب" به رشته تحریر در آورد. این کتاب عمق دیدهای غیرمارکسیستی

شعاعیان، ایده‌آلیسم و روش‌های غیرانقلابی او را آشکار ساخت. مسلماً رفقای رهبری با اشرف به این امر شکی برایشان باقی نماند که جای چنین فردی در درون سازمان چریک‌های فدائی خلق نیست. از نوشته شعاعیان صرف‌نظر از ضدلینینی بودنش بوی ناشیست ناسیونالیسم پان‌ایرانیسم به مشام می‌رسید. رفیق مؤمنی با فروتنی بسیارش خواست "سازمان" را اجرا کرده بود که وقت زیادی را برای بحث با او صرف کرد. شعاعیان خود را ضد لنین می‌خواند و نظراتی در کتابش "شورش" (پس از آن که رفیق مؤمنی عنوان نقدش بر آن کتاب را "شورش نه قدم‌های سنجیده در راه انقلاب" تعیین نمود، شعاعیان اسم کتابش را از "شورش" به "انقلاب" تغییر داد) مطرح کرده بود که هیچ قرباتی با کمونیسم شناخته شده توسط چریک‌های فدائی خلق نداشت. بنابراین، پیشاپیش آشکار بود که او نمی‌تواند در درون سازمان چریک‌های فدائی خلق که معتقد به مارکسیسم-لنینیسم بود، جایی داشته باشد. به نظر می‌رسد رفقای مرکزیت ما متوجه این امر نبودند. و الا می‌بایست طرح دیگری برای برخورد با شعاعیان ریخته می‌شد و وی به درون سازمان آورده نمی‌شد. شعاعیان با نادیده گرفتن این اختلاف اساسی ایدئولوژیکی که به هیچ وجه در یک تشکیلات واحد نمی‌گنجد، انتظار داشت کتابش به اسم خود وی از طرف انتشارات چریک‌های فدائی خلق و با آرم سازمان در جنبش پخش شود و جواب رد رفقای ما مایه دلخوری‌اش بود.

کار اصلی شعاعیان در مشهد بحث با رفیق مؤمنی بود. زندگی در خانه‌ای با رفیق مادر و دو کودکش، این فرصت را هم برای وی فراهم آورده بود تا کتابی که با دید ضدلینینی خود در مورد مبارزات جنگل در دوره میرزا کوچک‌خان نوشته بود را برای انتشار آماده کند. رفیق مادر نیز کار تایپ و پلی کپی نوشته شعاعیان را انجام می‌داد. در ضمن مادر به این منظور که گویا ارژنگ و ناصر به مدرسه می‌روند، وقتی را در خارج از خانه با آنها می‌گذراند. این دو کودک که زندگی مخفی را در گروه نادر شایگان تجربه کرده بودند، در اینجا نیز به خوبی متوجه اوضاع بودند و به خوبی مسائل امنیتی را رعایت می‌کردند. پس از دستگیری مادر، سازمان، حفاظت از ارژنگ و ناصر را به عهده گرفت و راهی نیز جز این در مقابل آن قرار نداشت، ولی ارتباط خود را با شعاعیان قطع نمود.

در مورد شعاعیان، نوشته شدن نقد بر کتاب "شورش" او از طرف سازمان باعث شد که نام او در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق مطرح شود. به اعتبار این امر، همانطور که گفته شد در رژیم جمهوری اسلامی، "شعاعیان" از جانب قلم‌به‌دستان نان‌آلوده‌خور و همچنین

روشنفکران "آزاداندیش" (یعنی عدم پایبند به اصول و پرنسپ‌های خاصی) به وسیله‌ای در جهت مخدوش کردن حقایق تاریخی قرار گرفته است.

از طرف دیگر، ضمن تأکید بر اهمیت کتاب "شورش نه قدم‌های سنجیده در راه انقلاب"، این کتاب به مسائل جاری در جنبش نمی‌پردازد که البته موضوع نقد چنین امری را ایجاب نمی‌کرد. اما، نتیجه زحمات رفیق مؤمنی در رابطه با نقد نوشته شجاعیان و اهمیت آن در این است که رفیق مؤمنی با نقد نوشته او معلومات ارزنده‌ای را در اختیار خواننده قرار داده و در حالی که نظرات ارزشمند خود را به رشته تحریر درآورده شیوه برخورد مارکسیستی در نقد را هم نشان داده است. مطالب آن کتاب ("شورش نه قدم‌های سنجیده در راه انقلاب") به‌خصوص در رابطه با چگونگی نگرش به مسائل با دید ماتریالیستی، آموزنده می‌باشد. به‌طور کلی این کتاب از جنبه آموزشی قابل تقدیر است و بسیار می‌توان از آن آموخت.

این را هم تأکید کنم که مصطفی شجاعیان با هر نظر و عقیده‌ای که داشت مبارز جسوری بود که علیه رژیم دیکتاتور شاه مبارزه می‌کرد. او در سال ۱۳۵۴ که نیروهای امنیتی و نظامی، خیابان‌ها را به قُرُق خود در آورده و در همه‌جا حضور داشتند از طریق یک پاسبان شناسائی شد و در جریان درگیری با دشمن به شهادت رسید.

مطالب فوق، همانطور که توضیح دادم بیانگر گوشه‌ای از مشکلات و مسائلی است که سازمان چریک‌های فدائی خلق در مبارزه علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه با آنها مواجه بود.

نقطه عطف در جنبش مسلحانه

چریکهای فدائی خلق در شرایطی سال ۱۳۵۳ را آغاز کردند که پیش از آن، قرار گرفتن توده‌های مردم در جریان برخی رویدادهای مبارزاتی و اقدامات انقلابیون مسلح همراه با تبلیغات مجزای سیاسی آنان که ضامن رشد جنبش مسلحانه بود، شرایط نوینی را در جامعه به وجود آورده بود. به‌خصوص در این زمان با حضور اعضای پشت‌جبهه‌ای دو سازمان چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران در عراق، رادیوئی هم (رادیو میهن‌پرستان) راه‌اندازی شده بود که کتاب‌ها و جزوات و کلاً نوشته‌های این دو سازمان را اشاعه داده و مبلغ اقدامات انقلابی عملی آنها در صحنه مبارزه در ایران بود. صدای این رادیو به‌طور رسا در ایران شنیده می‌شد و مردم به راحتی می‌توانستند به آن گوش بدهند. همه اینها در خدمت رشد مبارزات توده‌ها قرار داشت. در این زمان، یکی از نمودهای تأثیرگیری توده‌ها از مبارزه مسلحانه انقلابی جاری در جامعه شکل‌گیری و گسترش مبارزات خانواده شهدا و زندانیان سیاسی بود که فعالیت آنها به نوبه خود در خدمت تقویت جنبش مسلحانه قرار داشت. اما تأثیرگیری توده‌ها از مبارزات چریکی جاری در جامعه در همین حد باقی نبود.

هر سال که از رستاخیز سیاهکل می‌گذشت ثمره خون شهدا و همه فداکاری‌ها و از جان‌گذشتگی‌های انقلابیون مسلح همراه با فعالیت‌های آنها در زمینه تبلیغ و ترویج نظرات انقلابی خود و افشاگری‌ها و آگاه‌سازی‌های آنان باعث رشد آگاهی و روحیه مبارزاتی توده‌ها گشته و بر این اساس بر شکوفائی جنبش مسلحانه افزوده می‌شد. چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران دو سازمان مسلح عمده جنبش بودند که با گذشت زمان هر چه بیشتر برای توده‌ها شناخته شده و با توجه به ادامه‌کاری فعالیت‌های سیاسی- نظامی‌شان علیه دشمنان مردم، مهر آنان و مهر عنصر چریک یعنی مبارز سیاسی- نظامی

در قلب مردم جای می‌گرفت. انعکاس این واقعیت و رشد جنبش مسلحانه به‌طور برجسته خود را در رخداد فراموش‌نشدنی دی و بهمن ۱۳۵۲ آشکار ساخت. این رخداد از یک طرف تأثیر گسترده جنبش مسلحانه بر نیروهای آگاه جامعه و توده‌های میلیونی و حُسن توجه آنها به چریکها را به عینه در مقابل چشم همگان قرار داد، و از طرف دیگر، خود شاخص و بیانگر **نقطه عطفی** در جنبش مسلحانه گردید. برای توضیح این نقطه عطف باید به دی و بهمن سال ۱۳۵۲ برگردیم.

رخداد دی و بهمن ۱۳۵۲ که جایگاه ویژه‌ای در تاریخ مبارزات مردم ایران داراست مربوط به برخوردهای قهرمانانه دو انقلابی، دو فدائی (به مفهوم واقعی کلمه)، کرامت دانشیان و خسرو گل‌سرخ‌ی در یک دادگاه علنی می‌باشد که توده‌های میلیونی در سراسر ایران از طریق تلویزیون در جریان آن قرار گرفتند.

موضوع آن بود که نیروهای امنیتی رژیم شاه با گرد آوردن تعدادی روزنامه‌نگار و سینماگر و غیره در آن دادگاه به اتهام گویا برنامه‌ریزی آنها برای گروگان‌گیری "ولیعهد"، می‌خواستند از وجود آنها در آن دادگاه برای قدرت‌نمایی خود و تقویت روحیه تسلیم‌طلبی در میان مردم و به زعم خود ایجاد فضای یأس و ناامیدی در جامعه استفاده کنند. امیدواری دست‌اندرکاران رژیم به وجود افراد سست‌پا در میان آنها بود که حاضر به ابراز ندامت و درخواست عفو از شاه بودند و رژیم در عین حال می‌خواست از وجود این عناصر که یا افراد غیرانقلابی بودند و یا از روحیه انقلابی لازم برخوردار نبودند برای توجیه کشتار "فرزندان راستین خلق" و سرکوب خود خلق سود ببرد. در شب‌های برگزاری جلسه علنی دادگاه، مردم مبارز و آگاه ایران که به خوبی درک می‌کردند که این دادگاه عرصه جدال بین انقلاب و ضدانقلاب و به عبارت دیگر، بین نیروی متعلق به آنها با دشمنان‌شان می‌باشد، و به حکم غریزه طبقاتی‌شان می‌دانستند که نتایج این دادگاه تأثیر مستقیمی در سرنوشت آنان خواهد داشت، خود را به هر ترتیب بود به پای تلویزیون می‌رساندند و با بیم و امید در دل، جریان آن دادگاه را دنبال می‌کردند. چنین بود که توده‌های میلیونی وقتی در جلسه این دادگاه، برخورد شجاعانه کرامت دانشیان و خسرو گل‌سرخ‌ی در مقابل دشمنان‌شان یعنی رژیم شاه و اربابان امپریالیست‌اش را به عینه مشاهده کردند، و از زبان این دو انقلابی جان‌برکف شنیدند که با قطعیت از جنبش مسلحانه جاری در جامعه پشتیبانی می‌کنند، انرژی مبارزاتی باز هم فزون‌تری یافتند. پایداری قهرمانانه کرامت دانشیان و خسرو

گلسرخی توطئه رژیم شاه را به شکست کشاند. این دو فرزند شایسته خلق که در همان دادگاه خود را فدائی خلق نامیدند، با برخورد‌های انقلابی خود و ایراد سخنان آگاه‌گرانه و افشاگرانه علیه رژیم شاه به رشد آگاهی مردم نیز خدمت کردند. از جمله سخنان گرانقدر کرامت دانشیان در افزایش وجود و عملکرد نیروهای مسلح رژیم شاه فراموش‌نشده است. او در آغاز سخنانش صلاحیت آن دادگاه را با شجاعت تمام به این شکل رد نمود: "به دلیل اینکه نوعی حکومت نظامی مخفی در وطن ما جریان دارد، درست به همان دلیل نیز دادگاه‌های نظامی صلاحیت خود را خود به خود تایید می‌کنند..." و در مورد نیروهای نظامی به صراحت توضیح داد:

"میلیون‌ها فرد در نیروهای نظامی بدون اینکه در زمینه تولید و فعالیت‌های اجتماعی نقشی داشته باشند، به بازی بیهوده‌ای مشغولند. بودجه گزافی که صرف خرید سلاح و نگهداری این افراد به نام قدرت نظامی می‌شود، چون همان بازی، بیهوده است، این قدرت، جز سرکوب هرگونه آوای رهایی و مردمی، وظیفه دیگری ندارد. به گلوله بستن کشاورزان، دهقانان و مبارزان راه مردم جزو وظایف اصلی محسوب می‌شود. انقلابات مردم نشان داده است که بزرگترین قدرت‌ها نیز سرنوشتی جز شکست ندارند. تمام مبارزان و مردم جهان به‌طور مداوم با اختلافات طبقاتی سر ستیز داشته‌اند و موفقیت‌هایی که در این راه نصیب خلق‌های محروم شده است، پیروزی مردم را تأیید می‌نماید."

کرامت دانشیان وقتی با عتاب و خطاب‌های دادستان و رئیس دادگاه امکان نیافت به دفاعیه خود از ستم‌دیدگان ایران ادامه دهد با قاطعیت اعلام کرد که مبارزه مسلحانه علیه رژیم حاکم را تأیید می‌کند.

خسرو گلسرخی، سخنان‌اش را با شعری از سروده‌های خود آغاز کرد:

"این استعمار

این جامه سیاه معلق را

چگونه پیوندیست

با سرزمین من؟

"

سپس او یک جمله عربی را بر زبان راند که معنای فارسی‌اش چنین است: "به‌راستی که زندگی، عقیده داشتن و در راه آن تلاش کردن است". با توجه به این که انتساب این جمله به امام سوم شیعیان، حسین بود که علیه "شمر" (که در نزد مردم، سمبل استبداد و ظلم تلقی می‌شد) جنگیده بود، گلسرخي، از "مولا حسین" به عنوان "شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه" یاد کرد و اضافه کرد "من که یک مارکسیست-لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدیم." در این سخنان، او واقعیتی را بیان نمود. در آن زمان، "مکتب اسلام" در نزد بخشی از مردم مبارز ایران (نه در نزد آخوندهای مرتجع که مورد حمایت رژیم شاه قرار داشتند) با مبارزه‌جویی علیه ظلم و ستم و تلاش مبارزاتی برای از بین بردن ارتجاع و به کرسی نشاندن فکر و عقیده مترقی همراه بود. بسیاری از جوانان قبل از این که به مارکسیسم-لنینیسم دست یابند با افکار عدالت‌خواهانه و ضرورت مبارزه با ظلم که به حسین و علی (امامان اول و سوم) نسبت داده می‌شد، آشنا می‌شدند. خسرو گلسرخي نیز به گفته خودش از جمله چنان جوانانی بود و به همین دلیل هم در دادگاه تأکید کرد که: "هنگامی که مارکس می‌گوید: «در یک جامعه طبقاتی، ثروت در سویی انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سوی دیگر، در حالی که مولد ثروت طبقه محروم است» و مولا علی می‌گوید: «قصری بر پا نمی‌شود، مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند»، نزدیکی‌های بسیاری وجود دارد." گلسرخي، در آن دادگاه، پس از بیان اعتقادش به سوسیالیسم، سخنان زیر را با قاطعیت مطرح کرد: "من در این دادگاه برای جانم چانه نمی‌زنم، و حتی برای عمرم. من قطره‌ای ناچیز از عظمت، از حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم. خلقی که مزدک‌ها، مازیارها، بابک‌ها، یعقوب لیث‌ها، ستارها و حیدرعموعلی‌ها، پسیان‌ها و میرزا کوچک‌ها، ارانی‌ها و روزبه‌ها و وارطان‌ها داشته است. آری من برای جانم چانه نمی‌زنم، چرا که فرزند خلقی مبارز و دلاور هستم." او به افشاگری علیه رژیم شاه نیز دست زد و از جمله گفت:

"اتهام سیاسی در ایران نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سیاسی در ایران هستم. در فروردین‌ماه، چنان که در کیفرخواست آمده، به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب نخوانده است، دستگیر می‌شوم. تحت شکنجه قرار می‌گیرم (در اینجا یک نفر می‌گوید: «دروغ») و خون ادرار می‌کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می‌کنند. آنگاه هفت ماه بعد دوباره تحت بازجویی قرار می‌گیرم که توطئه کرده‌ام. دو سال پیش

حرف زده‌ام و اینک به عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم. اتهام سیاسی در ایران، این است.

زندان‌های ایران پر است از جوانان و نوجوانانی که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند. آقای رئیس دادگاه! همین دادگاه‌های شما آنها را محکوم به زندان می‌کنند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و برمی‌گردند، دیگر کتاب را کنار می‌گذارند. مسلسل به دست می‌گیرند. در ایران، انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند. چنانکه گفتم، من از خلقم جدا نیستم ولی نمونه صادق آن هستم. این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می‌کند، یادآور انگیزسیون و تفتیش عقاید قرون وسطایی است."

او به افشای "اصلاحات ارضی" شاه نیز پرداخت و با واقع‌بینی مطرح کرد: "اصلاحات ارضی در ایران، تنها کاری که کرده، راهگشایی برای مصرفی کردن جامعه و آب کردن اضافه تولید بنجل امپریالیسم است. در گذشته اگر دهقان تنها با خان طرف بود، حالا با چند خان طرف است: شرکت‌های زراعی، شرکت‌های تعاونی." و "کدام شرافتمند است که در گوشه کنار تهران، مثل نظام‌آباد، مثل پل امامزاده معصوم، مثل میدان شوش، مثل دروازه‌غار، برود، با کسانی که یک دستمال زیر سر دارند، صحبت کند بپرسد شما از کجا آمده‌اید؟ چه می‌کنید؟ می‌گویند ما فرار کرده‌ایم. می‌گویند «ما فرار کرده‌ایم. از چه؟ از قرضی که داشته‌ایم. نمی‌توانستیم بپردازیم."

ذکر این نکته در اینجا ضروری است که در رابطه با دفاعیه زنده یاد خسرو گل‌سرخ‌ی که دو تن از امامان معتقدین به مذهب شیعه، علی و حسین را مورد تأیید قرار داد، اولین بار یک نیروی ماهیتاً ضدانقلابی در خارج از کشور (که نام حزب و کارگر و کمونیست را بی‌آنکه دارای هیچ یک از این سه مؤلفه باشد، یکجا تصرف کرده است)، تبلیغاتی علیه گل‌سرخ‌ی به راه انداخت که گویا او از اسلام دفاع کرده است. این تبلیغات برای کسانی که دارای دید تاریخی نیستند گول‌زننده می‌باشد. اما واقعیت این است که هر موضوعی را باید با شرایط تاریخی خود مورد توجه و بررسی قرار داد. گل‌سرخ‌ی در شرایطی از علی نام برد که او در افکار عمومی مردمان تحت ستم ایران، به عنوان یک شخصیت کاملاً عدالت‌خواه مطرح بود. حسین نیز یک شخصیت مبارز تلقی می‌شد که علیه شِمر ظالم جنگیده بود. بنابراین گل‌سرخ‌ی با نام بردن از آنها از عدالت‌طلبی و مبارزه‌جویی علیه ظلم و ستم دفاع

کرد و نه از اسلام که همانند هر دین و مذهب دیگر وسیله‌ای در دست طبقات مرتجع برای فریب زحمتکشان و تسهیل استثمار آنهاست. در شرایط تاریخی کنونی با روی کار آمدن جمهوری اسلامی که اعمال جنایت‌بار خود را با نام علی و حسین و غیره توجیه کرده و می‌کند، مسلماً این دو فرد در افکار عمومی، دیگر همانی تلقی نمی‌شوند که در دوره شاه مطرح بودند. البته این که در واقعیت امر هر یک از آنها دارای کدام شخصیت بوده‌اند - رزمنده علیه ظالم و عدالت‌خواه و یا برعکس از نوع پاسدار و فرمانده بسیج جنایتکار جمهوری اسلامی - موضوع بحث نیست. مسئله این است که هر موضوعی را وقتی از شرایط تاریخی خود جدا کنی امکان می‌یابی که در انتزاع هر ایده‌ای را روی آن سوار کنی و به میل خود به آن بتازی که البته این شیوه برخورد غیر مارکسیستی و غیر علمی بوده و از هیچ ارزشی هم برخوردار نیست.

واقعیت این است که زنده‌یادان کرامت دانشیان و خسرو گل‌سرخ‌ی در آن بیدادگاه، نقشه شوم رژیم شاه علیه توده‌های رنج‌دیده ایران و جنبش مسلحانه انقلابی متعلق به این توده‌ها را بر هم زدند. این دو انقلابی‌جان‌برکف به قیمت از دست دادن جان خود به طرفداری از توده‌های ستم‌دیده ایران برخاستند و بر ضرورت مبارزه مسلحانه به عنوان تنها راه رهائی توده‌های تحت ظلم و ستم ایران پای فشردند. آنها با برخوردهای سلحشورانه خود و عظمت درخشنده‌ای که در آن دادگاه از خود نشان دادند، برای توده‌های ستم‌دیده و دربند ایران به مثابه سمبل‌های پیشاهنگان مسلح خود شناخته شدند و نام کرامت دانشیان و خسرو گل‌سرخ‌ی (به رغم همه تلاش‌های "هرگاوگند چاله دهانی"، به قول شاملو، شاعر مردمی) بر صفحات تاریخ مبارزاتی خون‌بار مردم ایران علیه ستمگران‌شان برای همیشه نقش بست.

ما در تاریخ معاصر کشورمان از مبارزین سیاسی گرفته تا ادیبان و شاعران انقلابی، انسان‌های کمونیست و آزادیخواهی داشته‌ایم که برای دستیابی مردم به یک زندگی سعادت‌مند، شجاعانه با ارتجاع جنگیده و از جان خود گذشتند. خسرو گل‌سرخ‌ی شاعر و کرامت دانشیان، این دو انقلابی‌فدائی و رزمنده کمونیست نیز از آن نوع قهرمانان بودند. گل‌سرخ‌ی وقتی در دادگاه گفت که بر سر جان‌ش چانه نمی‌زند و از خودم دفاعی ندارم، آشکارا اعلام کرد که دفاعش از مردم ایران در مقابل ظلم و ستم‌ها و دیکتاتوری رژیم شاه است. دانشیان، آگاهانه با گفتن این‌که مبارزه مسلحانه را قبول دارد به مردم اطمینان داد

که در کنار توده‌ها بوده و برای سعادت آنها از مرگ نمی‌هراسد و حاضر است بمیرد ولی جنبش انقلابی در ایران تقویت شده و به جلو برود. آنها کاملاً آگاه بودند که با چنین دفاعیه‌ای سند مرگ خویش را امضاء می‌کنند، ولی آگاهانه این کار را کردند. مردم ستمدیده ایران که در آن زمان در پای تلویزیون نشسته بودند انتظار همین برخورد را داشتند، والا با به یاد آوردن برخورد سازش‌کارانه و خیانت‌آمیز رهبران حزب توده، از مبارزه زده می‌شدند و فکر می‌کردند که هر روشنفکری وقتی پایش به زندان می‌رسد همچون آن روشنفکران "توده‌ای"، تسلیم می‌شود. وجود این دو فرزند راستین خلق با برخوردهای سلحشورانه‌شان در بیدادگاه بیانگر و نماد برجسته‌ای از تأثیرگذاری جنبش مسلحانه روی نیروهای آگاه جامعه بود، همچنان که استقبال مردم از آنها در رشد همین جنبش و سازمان‌های مسلح آن تأثیر به‌سزائی گذاشت.

رژیم شاه، خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت دانشیان، این دو انقلابی شجاع و صادق و صمیمی با توده‌ها را در ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ تیرباران نمود. اما این دو فرزند راستین خلق در میان توده‌ها زنده ماندند. آنها در دل مردم ایران جای گرفتند، چرا که باعث سربلندی آنها و رشد مبارزه انقلابی شدند و به این مردم کمک کردند تا با وقوف به قدرت لایزال خود، موفق به سرنگونی رژیم شاه گردند.

حمایت وسیع توده‌ای از گل‌سرخ‌ی و دانشیان که در نزد مردم به مثابه سمبل‌های جنبش مسلحانه تلقی می‌شدند، بیانگر حمایت معنوی توده‌های میلیونی از مبارزین مسلح و جنبش مسلحانه بود. نکته مهم و اساسی در اینجا آن است که این واقعیت حاوی پیام مهمی به انقلابیون مسلح و در رأس آنها به چریک‌های فدائی خلق بود تا دریابند که پس از آن دادگاه جنبش مسلحانه به‌طور کاملاً عیان وارد مرحله جدیدی از رشد خود شده است. این مرحله خود را در شکل‌گیری شرایط مبارزاتی نوین و امیدبخش که در آن توده‌ها بیش از پیش وارد صحنه مبارزه با ستمگران خود می‌شدند و نیروهای جوان برای به دوش گرفتن سلاح و مبارزه با رژیم در وسعتی چشمگیر به سوی چریک‌های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق روی می‌آوردند، نشان داد. همه این واقعیات نشانگر آن بودند که در روند جنبش انقلابی جاری در جامعه نقطه‌عطفی به وجود آمده است.

پس از دادگاه گل‌سرخ‌ی و دانشیان، هر کس می‌توانست به وضوح ببیند که توده‌های ستمدیده آشکارا با چه مهری و با چه شور و شوق مبارزاتی از این قهرمانان که در نزد آنان

جلوه‌گر چهره‌ای از چریکها یعنی انقلابیون مسلح خلق بودند، یاد می‌کنند. حالا دیگر توده‌ها نه تنها در خلوت دل خود آرزوی موفقیت چریکها را می‌کردند بلکه به تدریج هر جا که امکان داشت عملاً به انقلابیون مسلح یاری رسانده و آنها را از کمک‌های خود بهره‌مند می‌ساختند. رزمندگی و روحیه مبارزاتی در میان توده‌های تحت ستم ایران بر زمینه حضور چریکها و جریان مبارزه مسلحانه در جامعه، پس از برخوردهای شجاعانه و آگاه‌گرانه دو انقلابی جسور در آن دادگاه به چنان حدی ارتقاء یافت که دیگر هیچ اقدام و افسونی از سوی استثمارگران و رژیم جنایت‌کارشان قادر به تضعیف آن روحیه نشد و ایادی رژیم هرگز نتوانستند آن رزمندگی و شور و شوق مبارزاتی را از این توده‌ها پس بگیرند.

واضح است که موقعی می‌توان از به وجود آمدن نقطه عطف در جنبش صحبت کرد که تفاوت شرایط مبارزاتی قبل و بعد از آن "نقطه‌عطف"، حقیقت خود را به صورت آشکار نمایان سازد. واقعیت این است که جامعه ایران پس از آن دادگاه تاریخی و شهادت زندگی‌آفرین خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان در ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۲، دیگر جامعه قبل از این تاریخ نبود. ما دیدیم که درست بعد از این نقطه‌عطف بود که توده‌ها در اینجا و آنجا اعتراضات خود را گسترده‌تر از پیش علناً علیه رژیم شاه بیان نموده و طرفداری خود از انقلابیون مسلح را آشکار می‌کردند. بی‌شک بررسی اخبار مبارزاتی آن دوره - که بخشاً در نشریات دو سازمان عمده جنبش، مجاهدین خلق ایران و چریکهای فدائی خلق ایران نیز منعکس شده است - نمونه‌های زیادی در این مورد به دست خواهند داد که اسناد تاریخی غیر قابل انکاری می‌باشند. یک نمونه که بیانگر علنی شدن اعتراضات و رشد مبارزات توده‌ها پس از آن نقطه‌عطف می‌باشد در شماره دوم نشریه "نبرد خلق"، ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به تاریخ فروردین ۱۳۵۳ اینگونه منعکس شده است:

"تظاهرات دانش آموزان مدارس تهران به حمایت از مقاومت قهرمانانه رفقا "گل‌سرخ" و "دانشیان" در دادگاه‌های ضدخلقی شاه خائن، تعدادی از مدارس تهران را در بر گرفته است. همچنین به منظور طرفداری از مبارزه آنها و محکوم کردن رژیم محمدرضاشاه خائن اقدام به شعارنویسی بر روی در و دیوارهای نقاط مختلف تهران نموده‌اند و در هر گوشه و کنار شعاری به مناسبت حمایت از مبارزات کنونی به چشم می‌خورد."

در شماره سوم "نبرد خلق"، اخبار بیشتری در رابطه با رشد مبارزات توده‌ای ذکر شده است. از جمله در مورد "اعتصاب کارگران کارخانه چیت ری"، "تظاهرات دانشگاه جندی‌شاپور اهواز"، "اعتصاب عظیم دانشجویان نفت آبادان و کارکنان شرکت نفت"، "اعتصاب دانشجویان دانشگاه تبریز" و... اطلاع‌رسانی شده است. البته در آن مقطع در خیابان هم هر کسی می‌توانست شاهد صحنه‌هایی از مبارزه‌جویی مردم باشد. یک مورد که رفیق جعفری خود به‌طور عینی دیده و برای من تعریف کرد در رابطه با یک راننده تاکسی در اهواز بود که پلیس به ناحق او را جریمه کرده بود. رفیق جعفری گفت که او فریاد می‌زد که همین کارها را می‌کنید که "خرابکارها" علیه‌تان بلند شده‌اند (در رسانه‌های رژیم از چریکها به عنوان خرابکار نام برده می‌شد). آن راننده از سر خشم دور میدان می‌دوید و شعار زنده باد گلسرخی و دانشیان می‌داد. یکی دیگر از نمونه‌های پشتیبانی مردم تحت ستم از چریکها مربوط به فرار رفیق محمود خرم‌آبادی به تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۵۲ از یک درگیری مسلحانه در خیابان ثریا تهران که طی آن درگیری رفیق مجتبی خرم‌آبادی شهید شد، می‌باشد. آن نمونه را در اینجا نقل می‌کنم:

"مجتبی با وجود زخمی‌شدن و خونریزی زیاد، با تیراندازی، با مأموران را سرگرم می‌کند تا محمود فرصت داشته باشد خودش را نجات دهد... محمود در حالی که مأموران ساواک تعقیبش می‌کنند به خیابان می‌رسد و با وجود آنکه کلت کمری در دست دارد و چهره و سر و وضعش آشفته است، راننده‌ای توقف می‌کند و او را از مهلکه نجات می‌دهد و در بین راه مقداری پول از داشپورت ماشین‌اش بیرون می‌آورد و به محمود می‌گوید: "می‌دانم که چریک هستی، هر قدر پول لازم داری بردار و هر کجا می‌خواهی بروی بگو تا تو را برسانم". محمود از برداشتن پول امتناع می‌کند اما راننده با اصرار مبلغ قابل توجهی در جیب‌های محمود می‌گذارد و او را تا تجریش می‌رساند و می‌گوید: "برو به امید موفقیت. آرزویم پیروزی شماهاست". (نقل از "یادهای ماندگار، خاطرات من و همسر، هوشنگ اعظمی لرستانی"، نوشته فریده کمالوند، صفحه ۳۲۳)

بهرآستی، در همان آغاز سال ۱۳۵۳ علیرغم مدت کوتاهی که از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران می‌گذشت، و علیرغم این‌که مبارزه مسلحانه در آغاز در اساس نقش تبلیغی داشت تا نقش نظامی، این مبارزه تحولی در اوضاع سیاسی جامعه به وجود آورده بود. عدم توانایی

رژیم در از بین بردن سازمان‌های مسلح، هر روز بیشتر از روز پیش افسانه شکست‌ناپذیری دیکتاتوری شاه را در ذهن توده‌ها می‌شکست. رشد جنبش و نقطه عطفی که در آن به وجود آمده بود پارامترهای جدیدی را وارد عرصه سیاسی ایران کرده بود. مبارزات کارگران و زحمتکشان که قبل از آغاز جنبش مسلحانه به‌طور عمده در رکود و خمود به سر می‌برد اکنون در حال رشد و گسترش و اعتلاء بود. حرکت‌هایی در جامعه به وجود می‌آمد که نشان می‌داد در میان توده‌های تحت ستم، روحیه مبارزاتی و تهاجمی علیه دشمن رشد کرده است. درهمین رابطه در زندان‌ها نیز مقاومت زندانیان سیاسی در مقابل شکنجه‌گران وجه غالب را داشت.

از بهمن ۱۳۵۲ به بعد روند پشتیبانی توده‌ها از انقلابیون چریک و روی‌آوری جوانان انقلابی به سوی سازمان‌های مسلح آهنگ هر چه بیشتری به خود گرفت. بنابراین، در این مقطع در مقابل سازمان چریک‌های فدائی خلق که به دلیل ماهیت پرولتری خود نقش عمده اصلی در پیشبرد جنبش به عهده داشت، چشم‌انداز رشد دادن هر چه بیشتر جنبش مسلحانه، ارتباط با توده‌ها و به‌واقع تبدیل حمایت معنوی توده‌ها از چریک‌ها به حمایت مادی قرار گرفته بود. اگر تا آن زمان سازمان تغییری در تاکتیک‌های مبارزاتی خود بر اساس شرایط متحول نداده بود، اصولاً می‌بایست وظایف مبارزاتی خاصی که شرایط جدید بعد از نقطه‌عطف ایجاد شده پس از دادگاه دانشیان و گل‌سرخ‌ی در پیش پای جنبش قرار داده بود را شناخته و به آن عمل می‌کرد. چرا که پس از آن نقطه‌عطف اکتفا کردن به انجام عملیات مسلحانه در شهر و تداوم به کارگیری تاکتیک‌های مسلحانه به شکل سابق یعنی انجام عملیات مسلحانه صرفاً به منظور تبلیغ در میان توده‌ها به تنهایی پاسخگوی نیازهای شرایط جدید مبارزاتی ایجادشده نبود. حالا دیگر، در شرایط جدید جنبش مسلحانه تنها با به عهده گرفتن و انجام وظایف انقلابی‌ای به مراتب فراتر از "تبلیغ مسلحانه" می‌توانست قدمی به جلو بگذارد. به یقین، اکنون شرایطی در جامعه به وجود آمده بود که جنبش مسلحانه یا می‌بایست با اتخاذ تاکتیک‌ها و سیاستی جدید به رشد و شکوفائی خود ادامه دهد و یا محکوم به در جا زدن و قرار گرفتن در سراشیب سقوط بود.

اگر بپذیریم که در شرایط نوین ایجادشده نیاز جنبش برای رشد و پیشرفت خود در گرو تبدیل حمایت معنوی توده‌ها به حمایت مادی از پیشاهنگان مسلح و جنبش مسلحانه بود،

این تبدیل به معنی آن بود که حمایت مادی توده‌ها از چریک‌های فدائی خلق و از جنبش مسلحانه می‌بایست تجسم سازمانی پیدا بکند. اکنون سازمان می‌بایست این مسئله را برای خود مطرح سازد که "از طریق کدام اشکال سازمانی، و اتخاذ چه شیوه‌هایی از مبارزه می‌توان انرژی انقلابی توده‌ها را، در مسیر درست، در مسیری که به پیروزی انقلاب، به سرنگونی ارتجاع، به تصرف قدرت سیاسی منجر می‌شود، انداخت و هدایت کرد؟" (مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، صفحه ۸۲ قطع جیبی). به‌طور کلی در مقطع مورد بحث، تبدیل کردن حمایت معنوی توده‌ها از چریک‌ها و جنبش مسلحانه به حمایت مادی مطرح بود، امری که در نشریه سازمان با عنوان "توده‌ای کردن مبارزه" از آن سخن گفته شده بود. اگر منظور توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه بود، واضح است که اصلی‌ترین و مهم‌ترین شکل حمایت مادی توده‌ها از چریک‌ها پیوستن آنها به مبارزه مسلحانه تحت رهبری چریک‌های فدائی خلق بود. پس در اینجا سازماندهی مسلح توده‌ها مطرح بود. بنابراین، سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌بایست دست به مبارزه‌ای بزند و آن "اشکال سازمانی" را پیدا بکند که به آن امکان سازماندهی مسلح توده‌ها را بدهد. **سازماندهی مسلح توده‌ها** هم به‌طور اساسی با گسترش مبارزه از شهر به روستا و ایجاد کانون‌های چریکی در روستا توسط پیشاهنگ مسلح حاصل می‌شد. این اصلی‌ترین و پرثمرترین راه تبدیل حمایت معنوی توده‌ها به حمایت مادی از پیشاهنگ مسلح بود. واقعیت نشان می‌داد و رفیق احمدزاده نیز تأکید کرده بود که مبارزه مسلحانه اساساً در روستا توده‌ای می‌شود. به این موضوع هم باید اشاره کرد که در شرایط حاکمیت دیکتاتوری عنان‌گسیخته رژیم شاه در جامعه، به وجود آمدن امکانی برای سازماندهی مبارزات اقتصادی و سیاسی توده‌ها و به‌طور برجسته کارگران در شهر و پیشبرد این مبارزات تحت رهنمودهای کمونیستی، وابسته به رشد هر چه بیشتر جنبش مسلحانه بود؛ و رشد و پیشرفت جنبش مسلحانه نیز منوط به سازماندهی مسلح توده‌ها بود و جز از این طریق حاصل نمی‌شد. بنابراین، **در واقعیت امر تقابلی بین سازماندهی مبارزات اقتصادی و سیاسی توده‌ها در شهر با سازماندهی مسلح توده‌های روستائی وجود نداشت بلکه موضوع بر سر تقدم تاکتیکی کار در روستا بود تا زمینه و فضای حرکت به‌خصوص برای متشکل کردن کارگران به وجود آید.** از این‌رو، به‌خصوص در شرایط بعد از نقطه‌عطف ایجادشده، کشاندن عرصه اصلی مبارزه مسلحانه به روستاها جهت سازماندهی مسلح توده‌ها و به‌منظور رشد و پیشروی جنبش، به صورت بارز و برجسته امری اجتناب‌ناپذیر بود. در این مرحله، سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌بایست با دست زدن به عملیات

مسلحانه علیه پایگاه‌های نظامی ارتجاع حاکم به منظور وارد آوردن ضربات نظامی به رژیم شاه (و نه صرفاً به منظور تبلیغ)، پروسه‌ای از مبارزه را آغاز کند تا قادر شود که طی آن مبارزه به تدریج با جلب حمایت روستائیان از چریکها، امکان سازماندهی مسلح آنها را بیابد. توده‌های روستائی در آن زمان اگر چه از ستم فئودالی رها شده بودند ولی شدیداً تحت ستم بوروکراسی زورگو و فاسد رژیم شاه قرار داشتند. این بخش و همچنین کارگران کشاورزی که در زمین‌های بزرگ سرمایه‌داران کار می‌کردند، کاملاً جهت مبارزه برای رفع ستم‌هایی که به آنان می‌شد و برای بهبود شرایط زندگی‌شان آمادگی داشتند. بنابراین در آن مقطع، به‌طور اکید نیاز جنبش شدیداً می‌طلبید که چریک‌های فدائی خلق بی‌هیچ درنگی به اقداماتی برای کشاندن این توده‌های روستائی به مبارزه مسلحانه دست بزنند و با کوشش در ایجاد کانون‌های چریکی، در جهت سازماندهی مسلح آنها بکوشند. باز تأکید کنم که موفقیت در انجام این کار که رشد مبارزه مسلحانه در جامعه را نشان می‌داد در عین حال در خدمت تقویت مبارزه در شهر و تسهیل ارتباط سازمان با کارگران و زحمتکشان قرار می‌گرفت و به چریک‌های فدائی خلق امکان می‌داد به کار تبلیغ و ترویج در میان کارگران و دیگر توده‌های ستمدیده پرداخته و در جهت ایجاد رابطه با آنها حرکت کنند.

تقریباً از اواخر سال ۱۳۵۲ در ادبیات چریک‌های فدائی خلق از "تثبیت سازمان" و ضرورت توده‌ای کردن مبارزه سخن گفته می‌شد. اما هیچ طرح و برنامه مشخصی برای پاسخگویی به این ضرورت ارائه نمی‌شد؛ و هیچ نشانه‌ای هم در میان نبود که نمودار برداشتن قدمی از طرف سازمان در جهت ایجاد کانون‌های چریکی و کوشش در جهت سازماندهی مسلح توده‌ها باشد. در حالی که اکنون شرایطی به وجود آمده بود که سرپیچی از پاسخ‌گویی به این ضرورت، پیشاهنگان مسلح و کل جنبش مسلحانه را با خطر قرار گرفتن در بن بست مواجه می‌ساخت.

فعالیت‌های نظری و عملی چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۳

سازمان چریک‌های فدائی خلق در فروردین سال ۱۳۵۳ موفق به انتشار دومین شماره نشریه "نبرد خلق" شد و آن را "ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" نامید. در این نشریه، در مورد شماره اول که عنوان نشریه داخلی داشت، توضیحی داده نشد که از دو نظر برخورد نادرستی بود. اول این که اگر "نبرد خلق"، نشریه داخلی بود و ضرورتی آن را ایجاب کرده بود چرا ادامه نیافت. دوم باید دلیل تبدیل نشریه داخلی به ارگان سازمان به مخاطب توضیح داده می‌شد.

در سرمقاله شماره دوم گفته می‌شود که: "در این مرحله ما می‌بایست کار توضیحی را در رابطه با عملیات مسلحانه هر چه بیشتر گسترش دهیم و بدین ترتیب بیشترین بازده را از نظر تبلیغ و آگاه‌سازی توده‌ها به دست آوریم"، و مطرح شده که اگر تاکنون به دلیل "فشارهایی که از جانب رژیم وابسته به امپریالیسم شاه" به سازمان ما وارد شده و کمبود "توان لازم"، نتوانسته بودیم "در زمینه کار توضیحی پیشرفت مطلوبی" داشته باشیم اکنون در رفع این امر، "انتشار نبرد خلق بخشی از کوشش‌های ما در این زمینه را تشکیل می‌دهد". بدون شک انجام کار توضیحی برای آگاه‌سازی توده‌ها همواره مهم و لازم بود و در هر شرایطی می‌بایست انجام شود. اساساً کار تبلیغ و ترویج به مثابه فعالیت معمول و همیشگی کمونیست‌ها مطرح است که با همه توان باید به آن پرداخت. اما در فروردین سال ۱۳۵۳ (تاریخ انتشار "نبرد خلق شماره ۲")، در شرایط نوین ایجاد شده در جامعه، انجام این امر و به عبارت دیگر "کار توضیحی سیاسی... همراه با اقدامات نظامی پیشاهنگ" در محدوده شهر، آن حلقه‌ای نبود که با به دست گرفتن آن می‌شد سازمان و جنبش مسلحانه را به مرحله‌ای بالاتر از آنچه بود ارتقاء داد. برعکس، قرار دادن این وظیفه به مثابه کار اصلی به معنی عقب افتادن از جنبش مسلحانه‌ای بود که رشد کرده و به مرحله جدیدی، یعنی به مرحله توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه وارد شده بود.

در "نبرد خلق" شماره ۲، اخبار داخلی و به‌خصوص اخبار خارجی زیادی درج شده است. یکی از اخبار جالب توجه خارجی مربوط به ربوده شدن دختر یکی از ثروتمندترین سرمایه‌داران آمریکا به نام ویلیام راندولف هرست توسط یک سازمان مخفی انقلابی آمریکائی به نام "ارتش آزادیبخش سمیونز" می‌باشد. این سازمان مخفی، با پُر کردن نواری با صدای دختر هرست (پاتریسیا) تقاضاهای خود را مطرح کرده بود. در "نبرد خلق" آمده است: "متن نوار که در آمریکا به‌طور وسیع در مطبوعات و رادیو و تلویزیون پخش شد، این‌چنین شروع می‌شود: "شاه ایران دو نفر دیگر را اعدام کرد". این مسئله اشاره به اعدام گلسرخی و دانشیان در ۲۹ بهمن ماه ۵۲ و نشانه همبستگی خلق‌های جهان است". "نبرد خلق" از "هرست" که یک فرد شدیداً ضدکمونیست و فاشیست بود به عنوان یکی از دوستان شاه نام برده است. "هرست" در آن‌زمان صاحب یک سلسله روزنامه و مجله و ایستگاه رادیویی و به عبارت روشن‌تر "صاحب امپراتوری رسانه‌ای" در سطح جهان بود. او که فردی شدیداً مرتجع بود و با هیتلر هم دوستی داشت در رسانه‌های خود (در چندین روزنامه و هفته‌نامه و ایستگاه رادیویی و غیره) مرتب به نشر اکاذیب علیه اتحاد جماهیر شوروی در دوره استالین و علیه خود استالین می‌پرداخت. امروز آشکار شده است که آن نوشته‌ها منبع اولیه و اصلی اکثر مقالات یا کتاب‌هایی است که در طول زمان علیه استالین و شوروی زمان وی به رشته تحریر درآمده‌اند. به‌واقع این موضوع معلوم گشته است که قریب به اتفاق تبلیغات و نوشته‌های بعدی علیه استالین و شوروی زمان وی، از روی دست "هرست"، این امپراطور رسانه‌ای قدرت‌های امپریالیستی، کپی‌برداری شده است. (برای اطلاع بیشتر به مقاله "چقدر کلمات معصوم‌اند!" از نیما امام‌جمعه (کوهبانی)، وکیل کارگران در دادگستری که در رژیم جمهوری اسلامی در سنین جوانی به طرز مشکوکی فوت کرد، و همچنین به مقاله‌ی "حقیقتی که آشکار نشد" از Mario Sousa، حزب کمونیست سوئد (م.ل) ارگان کارگر به تاریخ ۱۹۹۸، ترجمه پیام پرتوی که در اینترنت "مجله هفته، مجله سیاست بین‌المللی-سال هفدهم، موجود است، رجوع شود).

مقاله دیگر "نبرد خلق شماره ۲"، "بیانیه سازمان چریک‌های فدائی خلق به مناسبت سالگرد آغاز جنبش مسلحانه در ایران" می‌باشد. در این بیانیه که در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۵۲ به مناسبت انجام سه انفجار از طرف چریک‌ها در "مرکز ستاد ژاندمری کل کشور که محل تجمع مستشاران نظامی آمریکا... بود، صادر گشته با ارائه فاکت‌هایی گفته شده است:

"امروز عناصر پیشرو خلق عملاً از مبارزه مسلحانه حمایت می‌کنند و این امر انرژی لازم را برای اجرای مراحل استراتژیک بعدی که همان توده‌ای کردن هر چه بیشتر مبارزات نوین رهایی‌بخش است، تأمین می‌نماید".

در این مقاله مواضع ضدامپریالیستی سازمان با برجسته‌گی مطرح شده است. همچنین، در این شماره از منافع‌ی که امپریالیست‌ها و به‌خصوص امپریالیسم آمریکا در ایران دارد، سخن گفته شده و با معرفی "شاه به مثابه بهترین آلت اجرای مقاصد امپریالیستی"، تأکید شده است که "ما برای رهایی از قید ستم امپریالیسم و ارتجاع راهی دشوار و طولانی در پیش داریم". قابل ذکر است که این موضع‌گیری‌های ضدامپریالیستی، بعدها با ورود نظرات جزئی به سازمان که در "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و ژاندارم منطقه" مطرح کرده بود که گویا "شعار مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیری‌اش" برای مردم مبهم است و لبه اصلی مبارزه باید علیه دیکتاتوری فردی شاه باشد، به تدریج کمرنگ شد.

مقاله درج‌شده دیگر در شماره ۲ "نبرد خلق"، "اندیشه رفیق مائو تسه‌دون و انقلاب ما" نام دارد. نکته مهم این مقاله که توسط رفیق دیگری جز نویسنده سرمقاله شماره یک نوشته شده (از نظر من رفیق مؤمنی)، آن است که در آن نشان داده می‌شود که نویسنده بر این امر واقف است که: "در انقلاب ما جنگ توده‌ای طولانی وجود خواهد داشت، در چین نیز چنین بوده است، انقلاب ما با رهبری حزب کمونیست به ثمر خواهد رسید، در چین نیز چنین بوده است. پایگاه نظامی ارتش توده‌ای ما در مناطق روستائی خواهد بود، در چین نیز چنین بوده است. انقلاب ما فقط با اتحاد کارگران و دهقانان و خرده‌بورژوازی شهر و با رهبری طبقه کارگر عملی است، در چین نیز چنین بوده است. اما انقلاب ما ویژگی‌های خاص خود را نیز داراست..."

همان‌طور که ملاحظه می‌شود در این مقاله به ضرورت جنگ توده‌ای طولانی و تشکیل ارتش خلق و لزوم رهبری طبقه کارگر برای به ثمر رساندن انقلاب اشاره شده است که آشکارا خلاف مطالبی است که در سرمقاله شماره یک "نبرد خلق" مطرح شده بود که استراتژی چریک‌های فدائی خلق را به نادرست "تبلیغ مسلحانه"، اعلام کرده بود. با این حال در این مقاله هم با این که گفته شده است که "انقلاب ما ویژگی‌های خاص خود را نیز داراست" کمترین توضیحی در این مورد داده نشده تا معلوم شود از نظر نویسنده،

ارتش خلق در جامعه ایران در چه مسیری تشکیل می‌شود و چگونه طبقه کارگر امکان رهبری جنبش برای "به ثمر رساندن انقلاب" را به دست خواهد آورد. متأسفانه نوشته‌ها و عملکردهای بعدی سازمان بیانگر دور شدن آن از ایده تشکیل ارتش خلق و نظرات مطرح‌شده - هر چند به صورت کلی - در مقاله "اندیشه رفیق مائو تسه‌دون و انقلاب ما" می‌باشد. به این موضوع هم اشاره کنم که نوشته‌های به‌جامانده از رفیق مؤمنی که با اسم خود وی منتشر شده‌اند، تأکید و تأیید او از استراتژی موردنظر چریک‌های فدائی خلق در تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک را آشکار نمی‌سازند و آن نوشته‌ها نشان نمی‌دهند که رفیق مؤمنی از پیروان تشکیل ارتش خلق در ایران دارای همان نظری بود که رفیق احمدزاده مطرح کرده بود.

در نشریه "نبرد خلق شماره ۲" در کنار اعلامیه مفصل مربوط به "اعلام همبستگی با جبهه خلق برای آزادی عمان و خلیج اشغال شده"، عکس‌هایی نیز از صحنه‌های مبارزاتی انقلابیون زن و مرد ظفار درج شده است که توسط رفقای پشت جبهه سازمان تهیه شده و برای رفقای داخل کشور فرستاده شده بود.

در رابطه با رفقای پشت جبهه توضیح دهم که پس از استقرار رفیق حرمتی‌پور در بغداد، رفقا محمدعلی خسروی‌اردبیلی (داداشی) و محسن نوربخش (با نام مستعار چنگیز) نیز به او پیوستند. البته این دو رفیق نقش رابط را داشتند و دائماً بین ایران و عراق در حرکت بودند. در آن زمان با توجه به تیرگی روابط بین ایران و عراق، دولت عراق امکاناتی در اختیار نیروهای اپوزیسیون قرار می‌داد. سازمان ما نیز با توجه به حضور رفیق حرمتی‌پور به عنوان نماینده چریک‌های فدائی خلق توانست از چنان امکاناتی که دریافت‌شان کاملاً بی‌قید و شرط بود، برخوردار شود. در این مقطع دو رفیق دلاور و جان‌برکف یعنی رفقا نوربخش و داداشی در حالی که همواره برای گذشتن از مرز در معرض تیراندازی نگهبانان مرزی ایران و حمله سگ‌های این نگهبانان قرار می‌گرفتند با خریدن این خطر به جان، کوله‌های حاوی اسلحه که گاه وزن آنها به ۶۰ کیلو می‌رسید را شبانه به ایران می‌بردند. این رفقا قطب‌نما داشتند ولی راهنمای واقعی آنها به طرف عراق شعله‌های گازی بود که همیشه روشن بود و موقع رفتن به ایران پس از طی مسافتی لامپ کوچکی روی یک تیرک در جاده آبادان - خرمشهر بود که همیشه با نوری هر چند ضعیف روشن بود. یاد رفیق بسیار عزیز، داداشی گرامی باد که همیشه می‌گفت "با خدمتی که این تیرک به پیشبرد

مبارزه ما می‌کند، در انقلاب دموکراتیک نوین ایران باید پرچم سرخ به این تیرک پوشاند و آن را به یک سمبل مبارزاتی تبدیل کرد. با تلاش و تحت مسئولیت رفیق جعفری، در اهواز خانه‌ای تهیه شده بود که رفیق فراموش‌نشده‌ی عباس کابلی در آن ساکن بود که بعداً رفیق زهرا آقانی‌قله‌کی نیز به او پیوست. رفقا داداشی و نوربخش پس از گذشت از مرز به این خانه رفته و در آنجا می‌ماندند. اسلحه‌ها بعداً توسط رفیق جعفری به تهران منتقل می‌شد. این را هم اضافه کنم که در چند ماهه آخر که هنوز امکان ارتباط بین ایران و عراق وجود داشت، رفیق نسترن آل‌آقا در اهواز مسئول این بخش شد.

واضح است که در این مقطع، چریک‌های فدائی خلق از اسلحه‌های خوب و دیگر امکانات پشت‌جبهه‌ای برخوردار شدند که می‌توانست در خدمت تسهیل مبارزه آنها و به‌خصوص تحقق استراتژی مبارزه مسلحانه موردنظر رفقای پایه‌گذار سازمان چریک‌های فدائی خلق قرار گیرد. در همان حال همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد رادیویی نیز به نام "رادیو میهن‌پرستان" از بغداد در دفاع از جنبش مسلحانه برای مردم ایران برنامه پخش می‌کرد و کتاب و دیگر نوشته‌های چریک‌های فدائی خلق که توسط رفقا داداشی و نوربخش به آنجا برده می‌شدند در رادیو خوانده می‌شد. رفیق حرمتی‌پور عضو ثابت پشت جبهه سازمان در منطقه، دست تنها بود و نیاز شدیدی وجود داشت که رفقائی چه برای تقویت رادیو میهن‌پرستان و چه برای پیشبرد امورات دیگر برای کمک به او فرستاده شوند. بر مبنای این نیاز مبرم، رفیق حرمتی‌پور مرتب از رفقای مرکزیت تقاضا می‌کرد که رفقائی را پیش او بفرستند. در چنین وضعی بود که مرکزیت، من (نویسنده این سطور) را برای رفتن به منطقه در نظر گرفت.

یکی از موفقیت‌های سازمان که من در فروردین و اوایل اردیبهشت سال ۱۳۵۳ در جریان آن قرار گرفتم دستیابی به بی‌سیم‌های "کمیته مشترک ضدخرابکاری" رژیم شاه بود. به این معنا که ما می‌توانستیم از طریق رادیویی همه صحبت‌های مأموران امنیتی مربوط به دستگیری و حمله به مبارزین را بشنویم. این امکان در جریان همکاری بین دو سازمان عمده جنبش از طرف سازمان مجاهدین در اختیار سازمان ما قرار گرفته بود (تاریخ آن ممکن است اواخر سال ۱۳۵۲ بوده باشد). دستگاه مربوطه در خانه مرکزیت قرار داشت و زمانی که من در آنجا بودم با رفقا شیرین و مرضیه به نوبت پشت رادیو می‌نشستیم و همه گفتگوها را روی کاغذ می‌آوردیم. رفیق شیرین تعریف می‌کرد که یک بار رفیق

جعفری در تهران می‌بایست با فردی که تازه با وی ارتباط گرفته شده بود قرار اجرا می‌کرد. ولی در اثنائی که او خود را برای رفتن بر سر آن قرار آماده می‌کرد رفیق شیرین از طریق گوش کردن به گفتگوهای مأموران امنیتی متوجه لو رفتن قرار رفیق جعفری می‌شود و به این ترتیب رفیق جعفری بر سر آن قرار نرفته و به‌واقع از معرکه‌ای که بی‌شک در آن گرفتار می‌شد، جان سالم به در می‌برد. شنیدن گفت‌ووشنودهای نیروهای امنیتی از بی‌سیم آنها، همچنان ادامه داشت تا زمانی که یکی از مبارزین سازمان مجاهدین خلق که در رابطه با سازمان خود از این امر مطلع بود، دستگیر شد و این امکان لو رفت. بعداً معلوم شد که متأسفانه بین لو رفتن این امکان و قراری که رفیق شیرین در تهران داشت، فاصله بسیار اندکی بود. ما بدون اطلاع از دستگیری آن مبارز مجاهد و لو رفتن قضیه، در روز ۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ که رفیق شیرین می‌بایست سر قراری برود، دور رادیوی مربوطه جمع بودیم. در آن روز در اثر یک برخورد نادرست و ارزیابی اشتباه از طرف رفیق مسئول که رفیق حمید اشرف بود، رفیق شیرین عازم قرار لورفته شد که منجر به وقایع دردناکی گردید (شهادت رفیق مرضیه احمدی اسکویی و اسیر شدن رفیق شیرین معاضد، قطع ارتباط من با سازمان و امکان دسترسی دشمن به خود رفیق حمید اشرف). در مورد این وقایع، بیش از این در کتاب "بذرهای ماندگار" (صفحه ۱۰۲) نوشته‌ام و در اینجا تکرار نمی‌کنم. رفیق حمید اشرف بعداً به شدت از برخورد آن روز خود که واقعاً عجولانه و نابه‌جا بود انتقاد کرد و این جمله را اظهار داشت که من آن روز خلاف تمام تجربیات موجود برخورد کردم. (موضوع لو رفتن شنود بی‌سیم‌های مأموران رژیم توسط ما و مجاهدین را برخی از مرتب‌تین با سازمان مجاهدین به صورت وارونه مطرح کرده و گفته‌اند که گویا دستگیری یکی از رفقای فدائی باعث اطلاع رژیم از این امر گشته بود. در حالی که همان طور که گفتیم دستگاه موجود در خانه مرکزیت سازمان ما قرار داشت و از وجود آن جز رفقائی که از آنها نام بردم و رفیق جعفری و احیاناً نسترن آل‌آقا هیچ کس دیگر اطلاع نداشت و هیچ‌کدام از این رفقا هم دستگیر نشده بودند).

در این دوره، یکی از ایرادات تشکیلاتی در سازمان ما عدم ترمیم مرکزیت پس از شهادت رفیق حسن نوروزی در ۱۹ دی ۱۳۵۲ بود که همچنان تا تشکیل "شورای عالی" ادامه یافت. پس از شهادت رفیق نوروزی، رفیق نسترن خواهان گرفتن مسئولیت‌های بیشتر و خواهان پر کردن جای خالی رفیق نوروزی در مرکزیت بود. رفیق نسترن که در سال ۱۳۵۰ به سازمان پیوسته بود، در آغاز، تحت مسئولیت رفیق حسن نوروزی و همراه

با رفقا فریدون جعفری و احمد زبیرم به کارهای مبارزاتی بسیار مؤثر و قابل توجهی دست زده بودند. او در جریان انجام برخی کارهای عملی و از جمله تهیه بمب و کار گذاشتن آن در مراکز دشمن، نشان داده بود که تا چه حد رفیق فداکار و شجاعی بوده و در انجام وظایف تشکیلاتی‌اش به قول معروف زبر و زرنگ می‌باشد. تا زمانی که رفیق نوروزی زنده بود او همراه این رفیق فعالیت می‌کرد و یکی از رفقای مؤثر در رابطه با یک بخش از فعالیت‌های سازمان تحت مسئولیت این رفیق مرکزیت به شمار می‌رفت. یکی از برجستگی‌های رفیق نسترن، جسور بودن او بود. بی‌شک خواست او برای گرفتن مسئولیت بیشتر و حتی حضور در مرکزیت ناشی از چنین جسارتی بود. البته این هم مطرح است که رفیق نسترن از همان سال ۱۳۵۰ در ارتباط با رفقای مرکزیت قرار داشت و رابطه کاملاً صمیمانه و خودمانی بین آنها وجود داشت. او از نزدیک در جریان کار و برخوردهای رفقا حمید اشرف و فریدون جعفری قرار داشت و احتمالاً در این رابطه دلیلی نمی‌دید که با توجه به شهادت رفیق نوروزی، در مرکزیت نباشد. این را هم بگوییم که من جز در این مورد هیچوقت چنان خواست مشابهی را از هیچ رفیقی در سازمان سراغ ندارم و در مورد هیچ رفیقی ندیدم که چنین درخواستی را طرح کند.

در موقعیتهایی که در تهران بودم شاهد بحث‌ها و به گونه‌ای جدل‌های رفیق نسترن با رفیق حمید اشرف بودم، البته بدون آن که مستقیماً در بحث و جدل‌های این دو رفیق دخالت داشته باشم. یک‌بار که این دو رفیق در حیاط نشسته و حالت جرو بحث‌شان و به‌خصوص اعتراض نسترن کاملاً مشخص بود وقتی رفیق نسترن به اتاق آمد به او گفتم در حیاط ممکن است همسایه‌ها صدای شما را بشنوند. آیا این کار اشکال ندارد؟ او در جواب گفت نه مهم نیست. همسایه‌ها فکر می‌کنند دعوی زن و شوهری است. در روزهای آخر خروجم از ایران بود که متوجه اصل موضوع آن جدل‌ها شدم و دانستم که خواست رفیق نسترن به عهده گرفتن مسئولیت‌های بیشتر و حتی شرکت در مرکزیت بود و رفیق حمید اشرف شدیداً با خواست او و حضورش در مرکزیت مخالف بود. رفیق حمید اشرف اگر چه به همه قابلیت‌های رفیق نسترن واقف بود ولی برخی ضعف‌ها و ایرادات در وجود او می‌دید و در برخورد او با رفقای دیگر ناپختگی سراغ داشت. به نظر می‌رسد که اینها دلایل اصلی مخالفت حمید اشرف با نسترن برای حضور وی در مرکزیت بود.

از شهادت رفیق نوروزی به مثابه عضوی از مرکزیت مدت طولانی گذشته بود. ولی در این مدت نه رفیق نسترن آل‌آقا و نه هیچ رفیق دیگری به مرکزیت راه نیافته بود. این وضع تا تشکیل شورای عالی سازمان که باید در اوایل سال ۱۳۵۴ صورت گرفته باشد ادامه داشت. در این مدت رفیق جعفری عمدتاً مشغول اداره تیم‌های تحت مسئولیت خود، ارتباط‌گیری با افراد جدید، سازماندهی نیروها و به‌واقع در کارگسترش صفوف سازمان بود و رفیق حمید اشرف نیز کماکان عمدتاً به کارهای نظری می‌پرداخت و در همان حال به آموزش نظامی برخی از رفقا مشغول بود و آنها را برای انجام عملیات مسلحانه در شهر آماده می‌کرد. در این دوره رفقا حمید مؤمنی و نزهت روحی‌آهنگرانی همراه با رفیق حمید اشرف در ارتباط با انتشار "نبرد خلق" و امور نظری سازمان کار می‌کردند. ولی در تقسیم کار صورت‌گرفته، رفقای دیگری که در واقع کادرهای سازمان بودند در حوزه کار نظری دخالتی نداشتند و از آنجا که مورد نظرخواهی هم واقع نمی‌شدند، نمی‌توانستند تأثیری در این زمینه مهم و اساسی داشته باشند. در مورد رفیق مؤمنی بگویم که او یک کمونیست فرهیخته و در همان حال بسیار متواضع بود (تواضعی در وجود او بود که معمولاً در میان کسانی که در شرایط فقر و محرومیت زندگی کرده بودند، دیده می‌شد). وقتی من او را بعد از نوشتن کتاب "شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب" دیدم به من گفت که اگر او در جایی متوجه شود که نظرش با نظر سازمان فرق دارد، حتماً نظر شخصی‌اش را کنار گذاشته و نظر سازمان را می‌نویسد. این بیانگر صداقت رفیق مؤمنی بود. او با توجه به سابقه مبارزاتی درخشان رفقای مرکزیت هیچ‌وقت خودش را در جایگاه مرکزیت نمی‌دید. اما درست آن بود که می‌بایست وی در شرایطی قرار بگیرد که متوجه شود که چه نظری واقعاً نظر سازمان یا نظر این یا آن رفیق مرکزیت است تا به گفته این یا آن رفیق مرکزیت نظر شخصی‌اش را کنار نگذارد و آن را در بین رفقای سازمان مطرح نماید.

رفیق مؤمنی پس از رهایی از مبارزه ایدئولوژیک با مصطفی شجاعیان، از طرف مرکزیت برای انجام کار مشابه دیگری سازماندهی شد و آن برخورد به نظر مبارزینی در خارج از کشور بود که با عنوان "جبهه ملی در خاورمیانه" در منطقه حضور داشته و در ارتباط با سازمان ما بودند. مقاله "استالین‌سیسم و مسئله بوروکراسی در جامعه شوروی" در سال ۱۳۵۳ توسط رفیق مؤمنی در پاسخ به سئوالات این مبارزین نوشته شد (این کتاب در سایت سیاهکل دات کام، سایت چریک‌های فدائی خلق ایران در دسترس می‌باشد). در آن دوره این افراد با هر نظر انحرافی و ایراداتی که داشتند برخلاف مصطفی شجاعیان از

چریک‌های فدائی خلق پشتیبانی می‌کردند و در یک دوره در ارتباط با رفیق حرمتی‌پور کمک‌های قابل توجهی به بخش پشت جبهه سازمان کردند. تلاش صادقانه رفیق مؤمنی در برخورد به سئوالات و نظرات آنها باعث شد که اطلاعات ارزشمند و قابل توجهی در رابطه با شوروی دوره استالین در اختیار رفقای سازمان و بعد که آن نوشته در جنبش پخش شد در اختیار نیروهای مبارز گذاشته شود تا با اتکاء به مطالب مطرح‌شده در نوشته رفیق مؤمنی با دستی بازتر بتوانند به مقابله با نظرات انحرافی که تحت عنوان "استالینسیم" مطرح می‌شد و می‌شود، برخیزند. این نوشته رفیق مؤمنی نیز همچون مورد قبل (در رابطه با شعاعیان) به ارتقاء سطح دانش رفقا کمک نمود و باعث انسجام نظرات رفقای درون سازمان گشت. به‌طور کلی شکی نیست که کتاب‌های نوشته‌شده توسط رفیق مؤمنی اهمیت و ارزش خاص خود را دارا هستند و هر کسی هم از ورای این کتاب‌ها می‌تواند گستردگی و عمق دانش سیاسی رفیق مؤمنی و توانائی وی در برخورد به مسائل و تجزیه و تحلیل آنها به‌طور دیالکتیکی را دریابد.

اما در حالی که رفیق مؤمنی در برخورد به مبارزین آن زمان "جبهه ملی در خاورمیانه" در دفاع از کمونیسم و رد نظرات انحرافی با عنوان "استالینسیم" زحمت زیادی کشید ولی انجام مبارزه ایدئولوژیک با کسانی (اعم از شعاعیان و افراد جبهه ملی) که در این جنبش مطرح نبودند و عملاً در رویدادهای درونی جنبش جاری در ایران دخالت و تأثیری نداشتند، نمی‌توانست نتیجه مهم و معینی در رابطه با پراتیک در جامعه و روشن کردن وظایف عملی سازمان و رشد آن داشته باشد و نداشت. در حالی که آن افراد طرف مبارزه ایدئولوژیک یک نیروی کمونیست که از اعتباری عظیم در جامعه برخوردار بود (و این اعتبار حاصل عملکرد انقلابی سازمان چریک‌های فدائی خلق و خون‌های ریخته شده از اعضایش که بهترین فرزندان خلق بودند و در سایه فداکاری‌ها و نشان‌دادن صداقت و صمیمیت‌شان با توده‌های تحت ستم به دست آمده بود)، قرار گرفتند و به این اعتبار، چه در مورد شعاعیان و چه در مورد افراد جبهه ملی که هیچ‌گونه هم‌خوانی ایدئولوژیکی با سازمان ما نداشتند، این امکان به وجود آمد که آنها بتوانند از این موقعیت علیه سازمان ما سود جویند. همین موقعیت، بعدها که آنها به تخطئه مبارزات صادقانه و دلاورانه چریک‌های فدائی خلق پرداخته و علیه این سازمان تبلیغ می‌کردند، باعث شد که نظرات نادرست‌شان در سطحی مورد توجه واقع شود.

انعکاس عدم درک استراتژی مبارزه مسلحانه در « نبرد خلق » ارگان سازمان

در اینجا قبل از بررسی نتایج عملی حاصل از نقصان‌های سازمان که در صفحات پیش به آنها اشاره شد، بهتر است به مطالب نشریه شماره ۳ "نبرد خلق" نیز که در تاریخ خرداد ۱۳۵۳ منتشر شد، نظری بیافکنیم. مطالب درج‌شده در این نشریه به خوبی رشد ارتباطات سازمان با جامعه و به‌طور کلی رشد نیروی خود سازمان و گسترده شدن باز هم هر چه بیشتر صفوف آن را آشکار می‌سازد. در این شماره، "تحلیلی از اعتصابات کارگران کارخانجات کفش ملی" و گزارشی مفصل درباره این اعتصاب با انعکاس گفته‌ها و نظرات خود کارگران اعتصابی نوشته شده است. همچنین در نوشته‌ای تحت عنوان "مختصری از وضع زندانیان سیاسی رژیم شاه" برخی از مسائلی که در زندان‌های شاه می‌گذشت با خواننده در میان گذاشته شده است. به مبارزات خلق فلسطین توجه شده و اخبار قابل توجهی از مبارزات دیگر خلق‌های جهان از آمریکای لاتین گرفته تا آفریقا و آسیای مرکزی در نشریه درج شده است. سرمقاله این شماره به نقش طبقه کارگر در انقلاب تأکید کرده است. در یک‌جا گفته می‌شود که "بروز اعتصابات کارگری در ۴ ساله اخیر اولین نشانه‌های تحرک جدید طبقه کارگر ایران است" که واقعیتی انکارناپذیر در آن دوره بود. بحث اصلی سرمقاله را می‌توان در این جمله مشاهده کرد که: "یک برنامه همگون سیاسی- نظامی که با تحلیل مشخص از مسائل کارگری طرح‌ریزی شود آگاهی طبقه کارگر را شکل داده و رشد آن را تسریع خواهد کرد". از این جمله می‌شد این برداشت را کرد که مبارزه مسلحانه باعث شکل‌دادن به آگاهی طبقه کارگر بوده و رشد آن را تسریع خواهد کرد. البته "یک برنامه همگون سیاسی- نظامی"، سخن کلی بود و اگر چه معلوم نبود که منظور چه نوع حرکت "سیاسی- نظامی" است ولی به عنوان یک مطلب کلی ایرادی به آن

وارد نبود. اما این سرمقاله دارای یک ایراد اصلی بود، همانطور که دیگر مطالب نوشته‌شده در سازمان در این دوره آن ایراد اصلی را دارا بودند. ایراد در این نوشته‌ها، عدم بیان آن ضرورتی بود که موجب رشد و پیشرفت سازمان می‌شد. به سخنی روشن‌تر، ایراد همانا عدم ارائه درک استراتژیک از تئوری مبارزه مسلحانه و چگونگی برداشتن گام‌های عملی در آن جهت بود.

بعدها واقعیت نشان داد که طرح‌ریزی "یک برنامه همگون سیاسی-نظامی" با مسائل کارگری و یا تأکید بر ضرورت کار توضیحی همراه با عملیات مسلحانه، در خدمت همان به اصطلاح استراتژی‌ای قرار دارد که رفیق نویسنده سرمقاله شماره یک "نبرد خلق" تحت عنوان "استراتژی تبلیغ مسلحانه" مطرح کرده بود و بیانگر عدم اشراف آن رفیق به "تئوری مبارزه مسلحانه" مورد نظر پایه‌گذاران و تئوریسین‌های چریک‌های فدائی خلق بود. او ناآگاهانه "استراتژی" موهوم موردنظر خود را به جای استراتژی سازماندهی مسلح توده‌ها و جنگ توده‌ای طولانی که در نظرات اولیه این سازمان تبیین و پذیرفته شده بود نشانده بود.

در سال ۱۳۵۳ انجام چند عملیات مسلحانه درخشان همراه با ابتکار پخش اعلامیه مربوطه در صحنه عمل و بعد توضیح مفصل در مورد چرایی آن عملیات و پخش آن در حد نسبتاً وسیع در جامعه، از یک طرف بیانگر عزم راسخ چریک‌های فدائی خلق جهت تداوم مبارزه مسلحانه بود و از طرف دیگر نیروگیری و افزایش امکانات سازمان را به نمایش گذاشت. اقدامات انقلابی این دوره ثمره‌ای از فعالیت‌های سازمان، از تلاش برای ارتباطگیری با مبارزین انقلابی در جامعه و سازماندهی آنها گرفته تا آموزش‌های نظامی و آماده کردن نیرو برای انجام عملیات مسلحانه و حرکت در شهر بود؛ و در همان حال، انعکاسی از فعالیت‌های دیگر رفقا در زمینه‌های مختلف از تهیه مواد منفجره و نارنجک‌سازی گرفته تا تماس با مردم و تهیه اخبار و پخش مطالب منتشر شده از طرف سازمان در دانشگاه‌ها و در میان کارگران و زحمت‌کشان، و همچنین ثمره فعالیت‌های رفقای پشت جبهه و به‌طور کلی نمود فعالیت‌های کل اعضای سازمان بود. در آن زمان همواره در سازمان گفته می‌شد که نباید صرفاً عمل در صحنه را کار مبارزاتی به حساب آورد؛ و تأکید می‌شد که برای این که گلوله‌ای از طرف سازمان به سوی دشمن شلیک شود انجام کارهای دیگر که رفقا در حوزه‌های مختلف انجام می‌دهند، ضروری است و

بدون چنین کارهائی عملیاتی وجود نخواهد داشت و گلوله‌ای به سوی دشمن شلیک نخواهد شد.

اولین عملیات چریکهای فدائی خلق در این سال در ۲۰ مرداد ۱۳۵۳ با اعدام انقلابی یک سرمایه‌دار به نام محمدصادق فاتح‌یزدی صورت گرفت. فاتح، صاحب کارخانجات گروه صنعتی جهان بود که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۰ که کارگران جهان چیت به دلیل استثمار وحشیانه و شرایط بسیار ظالمانه کار دست به اعتصاب زده و برای بردن شکایت خود به وزارت کار از کرج عازم تهران بودند، او نیروی سرکوب شاه را برای مقابله با کارگران اعتصابی فرا خواند و نیروهای مسلح شاه در نیمه راه (در کاروانسرا سنگی) کارگران اعتصابی را به خاک و خون کشیدند. در جریان این کشتار بر مبنای گزارشات منتشرشده و گزارش "نبرد خلق شماره ۳"، بیش از ۲۰ نفر از کارگران به شهادت رسیدند و ده‌ها نفر از آنها مجروح شدند. اعدام این سرمایه‌دار همدست رژیم شاه توسط چریکهای فدائی خلق درست به دلیل همکاری‌اش با نیروهای سرکوب و کشتار کارگران بود. در اعلامیه‌ای که رفقای عمل‌کننده در صحنه عمل پخش کردند گفته شد که "سازمان چریکهای فدائی خلق، پشتیبانی مسلحانه و بیدریغ خود را از مبارزات حق‌طلبانه کارگران سراسر ایران اعلام می‌دارد و به صراحت به دشمن هشدار می‌دهد که هیچ‌گونه جنایتی را در حق کارگران ایران بی‌جواب نخواهد گذاشت". در عین حال در "خطابیه‌ی توضیحی سازمان چریکهای فدائی خلق به کارگران ایران در رابطه با اعدام صاحب جنایتکار کارخانجات جهان" در یازده مورد توضیحاتی داده شده است که عبارتند از: "شمه‌ای درباره دشواری زندگی کارگران و فقر روزافزون آنان"، "چه کسی مسئول این فقر و حوادث خونینی است که در کارخانه‌ها اتفاق می‌افتند؟" و "شاه و دولتش چه رابطه‌ای با سرمایه‌داران دارند؟"، "کارگران مبارز ایران در مقابل تشدید فقر روزافزون خود به چه مبارزاتی دست می‌زنند؟"، "عکس‌العمل دولت شاه بیگانه‌پرست و سرمایه‌داران وابسته به آمریکا و انگلیس در برابر مبارزات کارگران چه بوده است و دولت شاه به چه شیوه‌هایی برای برهم زدن مبارزات کارگران دست می‌زند؟"، "فاتح صاحب جنایت‌کار کارخانجات جهان که بود؟ و چه می‌کرد؟"، "رابطه فاتح با دولت شاه"، "اقدامات به اصطلاح خیرخواهانه فاتح و ارتباط آن با بخشایش مالیاتی"، "شرح کامل جنایت جهان‌چیت که با همکاری کامل فاتح و دولت شاه صورت گرفت"، "عکس‌العمل سازمان چریکهای فدائی خلق به پشتیبانی از مبارزات کارگران و گرفتن انتقام خون کارگران شهید"، "در باره مبارزات نوین مسلحانه خلق ایران".

این عملیات، تأثیر بسیار مثبتی نه تنها روی کارگران بلکه روی دیگر اقشار خلق و نیروهای مبارز در جامعه گذاشت. در گزارشات که رفقای ما بعد از انجام این عملیات در رابطه با کارگران تهیه کردند ابعاد تأثیر این عملیات روی کارگران و بحث‌هایی که در بین آنها برانگیخته بود را آشکار ساخت که بیانگر استقبال کارگران از مبارزه مسلحانه پیشاهنگ و برخورد‌های بسیار امیدبخش آنها بود. در ادامه این گزارش در سرمقاله شماره ۵ "نبرد خلق" به تاریخ دی ماه ۱۳۵۳ نوشته شده:

"رفقا! مگر ما چه ثمره‌ای از یک عمل انتظار داشتیم؟ اثرات مثبت اعدام فاتح روی کارگران بالاتر از انتظارات و پیش‌بینی‌های ما بود. در ارتباط با این عمل چه بسا کارگرانی که به برنامه‌های رادیو میهن‌پرستان علاقه‌مند شده و نسبتاً مرتب به رادیو گوش می‌کنند" و در مورد کارگران آگاه و پیشرو گفته شده که "آنها رادیو میهن‌پرستان را می‌شناسند و مرتباً برنامه‌های آن را گوش می‌کنند و ضرورت مبارزه مسلحانه را تأیید می‌نمایند"، و در ادامه گفته شده است: "در مواردی دیده شده که کارگران با مشاهده پشتیبانی از جانب یک نیروی سیاسی- نظامی طرفدار کارگران، با احساس قدرت هر چه بیشتری با کارفرماهای خود برخورد کرده و عزم‌شان برای مبارزه با سرمایه‌داران جهت افزایش دستمزد و برآورده ساختن دیگر خواست‌های اقتصادی خود راسخ‌تر شده است".

در سرمقاله یادشده همچنین از تأثیر اعدام انقلابی فاتح بر روی روشنفکران و نیروهای آگاه نیز سخن گفته شده که در اینجا عیناً نقل می‌کنم:

"هنوز دو سه روز از پخش اعلامیه سازمان از رادیو میهن‌پرستان نگذشته بود که چندین نوع اعلامیه پلی‌کپی دستی در دانشگاه‌ها و محله‌های خلقی پخش گردید. گروه‌هایی عمدتاً از دانشجویان، اعلامیه‌ها را از طریق رادیو ضبط و تکثیر کرده و در سطح شهر پخش می‌نمودند. حمله‌های دانشجویان به ساختمان "بنیاد فاتح" واقع در کوی دانشگاه تهران و خرد کردن شیشه‌های آن تأیید شجاعانه توده دانشجویان از عمل اعدام بود. مسئولین کوی دانشگاه بارها شیشه‌ها را ترمیم کردند ولی باز هم با حمله غافلگیرانه دانشجویان مواجه شدند".

عملیات بسیار مؤثر دوم چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۳ اعدام یکی از شکنجه‌گران اطلاعات شهربانی و همکار ساواک، دژخیمی به نام علی‌نقی نیک‌طبع بود. در همان حال،

رفقای ما بعد از این عملیات بمبی در ماشین وی کار گذاشتند که منجر به کشته شدن دو مزدور دیگر "کمیته مشترک" گشت و بر رعب و وحشت نیروهای دشمن از چریکها افزود. این عملیات متهورانه نیز برای توده‌های وسیعی که در جریان آن قرار گرفتند، قدرت چریکهای فدائی خلق و زبونی دشمن را آشکار و عشق و شور فراوانی برای مبارزه در جهت سرنگونی رژیم شاه را در آنها برانگیخت.

حتی خواندن صرف چگونگی انجام این عملیات در "نبرد خلق"، امروز هم پس از گذشت سالیان و در شرایط مشاهده جنایات و یکه‌تازی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی علیه کارگران و دیگر مردم تحت ستم ایران، هر انسان آزادیخواهی را به تحسین چریکهای فدائی خلق و اذعان به درجه بسیار بالای صداقت، شجاعت، قاطعیت و نهایت صمیمیت‌شان با کارگران و دیگر توده‌های در بند ایران وادار می‌کند. به‌راستی باید درود فراوان نثار این کمونیست‌های جسور فدائی، این فرزندان راستین خلق‌های ایران نمود.

در ۲۰ مرداد سال ۱۳۵۳ که چریکهای فدائی خلق عملیات فاتح را انجام دادند، حدود شش ماه از نقطه‌عطف ایجاد شده در جنبش مسلحانه می‌گذشت. در طی این مدت مبارزه توده‌ها و نیروهای انقلابی پیشرو در بطن جامعه می‌جوشید و از هر گوشه کشور آوای مبارزه کارگران و زحمتکشان و دیگر اقشار و طبقات مردم شنیده می‌شد. اخبار برخی از این مبارزات در شماره ۴ "نبرد خلق" (به تاریخ مرداد ۱۳۵۳) منعکس شده است. در این نشریه از اعتراضات و اعتصابات کارگران در نساجی شماره ۲ شاهی و نساجی بهشهر خبر داده شده. همچنین در سرمقاله نوشته شده است: "هر روز خبری از گوشه و کنار کشور در باره به‌پاخاستن گروه‌های مسلح برعلیه رژیم می‌شنویم. در بروجرد، همدان، قزوین، قم، دزفول، نهاوند...". در این نشریه از اقدام "بازماندگان گروه شهید عباد خدارحمی، فرزند دلاور نهاوند" در اواسط تیرماه ۱۳۵۳ "جهت اعدام انقلابی دادستان دادرسی ارتش، سرلشکر خواجه‌نوری" خبر داده شده است. همچنین نوشته شده که "در ماه گذشته یکی از مزدوران رژیم شاه، سرگرد اهتزاز می‌که فرماندهی یک اکیپ گشتی کمیته به اصطلاح ضدخرابکاری بود به وسیله رزمندگان یک گروه چریکی اعدام شد". در همین نشریه از درگیری مسلحانه رفیق مجتبی خرم‌آبادی و بعد تحت عنوان "نبرد چریکی در لرستان نطفه می‌بندد" از "درگیری طولانی" دکتر هوشنگ اعظمی و یارانش در لرستان خبر داده شده و گفته شده است "با این که این واحد چریکی هنوز جا نیافتاده و هنوز برخوردهای نظامی

زیادی به خود ندیده، لیکن به علت تضادهای شدید و تاریخی خلق لر با رژیم... در منطقه حمایت چشم‌گیری را برانگیخته است" (تأکید از نویسنده این سطور). البته تضادهای شدید و تاریخی خلق لر با رژیم‌های پهلوی واقعیتی غیرقابل چشم‌پوشی می‌باشد. ولی رفیق نویسنده این گزارش از تأکید بر این واقعیت غافل مانده که اگر روستائیان تحت ظلم و ستم رژیم حاکم قرار نداشتند و در مبارزه چریکی دکتر اعظمی امیدی برای رهائی خود از وضع ظالمانه حاکم نمی‌دیدند، این‌گونه به حمایت از این مبارزه بر نمی‌خاستند. عدم درک اهمیت مبارزات روستائیان، در گزارش فوق خود را نشان می‌دهد. اتفاقاً در همان نشریه "نبرد خلق" در رابطه با یک حرکت مسلحانه دیگر در روستا این خبر نیز در نشریه درج شده است: "در مردادماه امسال خبر از حرکت یک واحد چریکی به فرماندهی رفیق انصاری در روستاهای فارس و بختیاری داریم".

نمونه‌های درج شده در نشریه نبرد خلق در ارتباط با برپائی حرکت مسلحانه در روستا که کاملاً مورد پشتیبانی روستائیان قرار داشت و بازگوکننده تضاد منافع روستائیان با سلطه رژیم شاه و قرار داشتن آنها تحت ظلم و ستم شدید دستگاه‌های دولتی بود، آشکارا بیانگر آن بود که اگر چریک‌های فدائی خلق با رعایت همه قوانین و فنون کار و با سازماندهی لازم به تلاش‌هایی در جهت زدن کانون‌های چریکی در منطقه‌ای از سرزمین پهناور ایران دست می‌زدند، می‌توانستند پشتیبانی توده‌های تحت ستم روستا را به خود جلب کرده و در راستای پیاده کردن خط استراتژیک تئوری مبارزه مسلحانه در عمل، قدم بردارند. اما می‌دانیم که سازمان تا این زمان تنها به اقدامات مسلحانه در شهر که سرشت تبلیغی داشتند مبادرت کرده بود و در سال ۱۳۵۳ نیز حتی علیرغم مشاهده پشتیبانی روستائیان از حرکت‌های مسلحانه در روستا، قدمی در این جهت برنداشت. خواهیم دید که تلقی نادرست برخی از رفقای دست‌اندرکار سازمان ما در حوزه کار نظری در مورد امکان ایجاد ارتباط تشکیلاتی با کارگران و سازماندهی آنان در شهر در شرایط عدم جاری بودن جنگ در روستاها و از این طریق رشد جنبش مسلحانه، موجب چنین برخوردی شد.

در ارتباط با واقعیت‌های فوق، نکته مهم و اساسی این است که اگر تا مقطع به وجود آمدن نقطه‌عطف در جنبش مسلحانه، سازمان به هیچ اقدامی در جهت تحقق استراتژی تعیین‌شده در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" که خروج به روستا اساس آن را تشکیل می‌داد، دست نزده بود، و اگر تا آن زمان عدم انجام چنین حرکتی و به‌واقع

این نقصان یا کمبود اثرات چندان ناگواری به جای نگذاشته بود، اکنون پس از آن نقطه‌عطف، چنان شرایط مبارزاتی در جامعه به وجود آمده بود که ادامه روش‌های قبلی مبارزه و به‌طور مشخص انجام مبارزه مسلحانه صرفاً از جنبه تبلیغی و سیاسی موجب در جا زدن و رکود جنبش مسلحانه می‌شد. اکنون شرایط جدید به‌طور اکید ایجاب می‌کرد که نیروی پیشاهنگ از وضعیتی که تا کنون در آن قرار داشت و در چهارچوب آن عمل می‌کرد، عبور کند. به این معنا که به‌طور عمده انجام وظایفی را در مقابل خود بگذارد که علاوه بر تأثیر تبلیغی روی توده‌ها، ضربات نظامی و اقتصادی به دشمن وارد آورد. این عبور به‌همان‌گونه که پیش از این هم درباره آن گفته و تأکید شد تنها با گسترش مبارزه مسلحانه به خارج از شهر و ایجاد کانون‌های چریکی در روستاها امکان‌پذیر بود. از این طریق می‌شد به جامعه نشان داد که جنبش مسلحانه در حال گسترش و پیشروی است و همین امر کار روی طبقه کارگر و امکان تماس تشکیلاتی با آنها را تسهیل می‌نمود. در عین حال، این به‌واقع تلاشی برای ایجاد و باروری نطفه‌های جنگی بود که بر اساس تئوری مبارزه مسلحانه باید با حضور توده‌ها به پیش برده می‌شد که مفهوم واقعی توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه نیز همین امر بود.

از وفور در مضيقه بودن!

عملیات مسلحانه اعدام انقلابی فاتح‌یزدی، به مجازات رساندن نیک‌طبع شکنجه‌گر و عملیات درخشان دیگر در سال ۱۳۵۳ و پخش نسبتاً وسیع نوشته‌های توضیحی در مورد آن عملیات، قدرت سازمان و رشد کمی نیروهای آن را به توده‌ها و نیروهای مبارز آشکار ساخت. موفقیت در انجام این عملیات و سرکشیدن شعله‌های مبارزه مسلحانه و دیگر اشکال مبارزاتی توده‌ها که در این سال در هر گوشه کشور جریان داشت و خود را آشکار ساخته بود، دشمن زبون را بیشتر از قبل در هراس و وحشت فرو برد و رژیم شاه را بیش از پیش به سرنوشت محتوم خویش که همانا شکست و سرنوشتی‌اش بود، واقف ساخت.

با توجه به اثبات حقانیت جنبش مسلحانه در میان توده‌ها، اکنون جوانان انقلابی زیادی برای برگرفتن سلاح و جنگ با رژیم وابسته به امپریالیسم شاه با سازمان‌های مسلح جنبش ارتباط می‌گرفتند. در همان حال امکان برقراری ارتباط با عناصر آگاه جامعه که در حین زندگی عادی خود امکاناتی در اختیار سازمان قرار می‌دادند، در مقیاسی به مراتب بیشتر از قبل برای چریک‌های فدائی خلق به وجود آمده بود. اخبار فراوان درج شده در "نبرد خلق شماره ۵" مؤید این واقعیت است.

روی‌آوری نیروهای انقلابی در جامعه به سوی سازمان چریک‌های فدائی خلق که بعد از نقطه عطف ایجاد شده در جنبش مسلحانه هر چه بیشتر شده بود، در طی سال ۱۳۵۳ آهنگ باز هم شدیدتری به خود گرفت. انعکاس این واقعیت را می‌توان در سرمقاله "نبرد خلق شماره ۴" که در مردادماه سال ۱۳۵۳ منتشر شد، به‌طور آشکار مشاهده نمود. در آنجا این سؤال که "چه مسائل و مشکلاتی برای عضوگیری و جذب گروه‌های داوطلب

وجود دارد" مطرح و به آن برخورد شده است. مثلاً در رابطه با جذب این نیروها گفته شده:

"با توجه به زیاد شدن گروه‌های داوطلب در جامعه، امکانات ما از این لحاظ خواه نا خواه محدود است... از یک طرف برای سازماندهی این گروه‌ها می‌بایستی اقدام کنیم و از طرف دیگر به اندازه کافی کادرهای باتجربه و ورزیده برای سازماندهی گروه‌های داوطلب که مرتباً در جامعه افزایش می‌یابند، در اختیار نداریم."

در این دوره است که بر شدت فعالیت‌های رفیق جعفری پرکار و کاردان جهت ارتباط‌گیری با این نیروها و سازماندهی آنها افزوده می‌شود و با تلاش‌های شبانه‌روزی او، صفوف سازمان باز هم گسترش می‌یابد، به طوری که از تهران گرفته تا شهرهای کوچک و بزرگ شمال کشور خانه‌های تیمی برپا می‌شود. اما حتی این تلاش‌ها و آن حد از گسترش سازمان تکافوی کثرت نیروی انقلابی روی آور به سوی سازمان جهت سازماندهی آنها را نمی‌داد. به خصوص که در نیمه دوم سال ۱۳۵۳ برخی از زندانیان سیاسی آزاد شده از زندان، با احساس مسئولیت انقلابی جهت برگرفتن سلاح افتاده از دست رفقای پیشین، خواستار پیوستن به سازمان پرولتری جنبش و تداوم راه شهدای چریک‌های فدائی خلق بودند. از طرف دیگر با توجه به گسترش فعالیت‌های انقلابی در اشکال مختلف در سطح جامعه، افرادی دستگیر می‌شدند و رفیق و یا رفقای آنها برای در امان ماندن از دستگیری و یورش پلیس به خود، مجبور به مخفی شدن گشته و خواستار پیوستن به سازمان می‌شدند و سازمان با توجه به احساس مسئولیت خود در برابر نیروهای جنبش، به ناچار آنها را مخفی و عضوگیری می‌نمود. به این ترتیب اکنون سازمان چریک‌های فدائی خلق به نیروی بزرگی دست یافته و صفوفش بسیار گسترده شده بود. اما با توجه به این که رهبری جز به "تبلیغ مسلحانه" آن‌هم صرفاً در محدوده شهرها فکر نمی‌کرد و در صدد انجام فعالیت انقلابی دیگری نبود، سازماندهی این نیروی بزرگ در شهرها، سازمان را با مشکلات عدیده‌ای مواجه ساخته بود. حالا سازمان خود را با "بحران زیادی نیرو" مواجه می‌دید. شرایطی به وجود آمده بود که سازمان از **وفور نیرو در مضيقه** قرار گرفته بود. به واقع مثل معروف از "وفور در مضيقه" بودن شرح حال این دوره از تاریخ سازمان ماست.

واضح است که در مقطع یادشده، سازمان چه از نظر برخورداری از نیروی انسانی و چه از نظر امکانات لازم، برای گسترش مبارزه به خارج از شهر، در موقعیت مناسبی قرار

داشت. به زبانی دیگر، برای تحقق استراتژی مبارزه مسلحانه تعیین‌شده توسط پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق، از لحاظ نیروی انسانی، اسلحه و امکانات دیگر، چیزی کم نداشت. بنابراین، اگر قرار به حرکت بر مبنای تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک بود، سازمان باید ضمن سازماندهی بخشی از نیروهای خود در شهر برای تداوم فعالیت‌های انقلابی که صورت می‌گرفت، بخش دیگر را برای شناسائی و تحقیق برای یافتن راهی جهت تداوم مبارزه مسلحانه در خارج از شهر روانه می‌کرد؛ و در هر جا که ممکن بود یک تعداد از رفقای انقلابی‌مان را با سرپرستی و مسئولیت یکی از کادرهای سازمان برای ضربه زدن به مراکز اقتصادی و نظامی دشمن و زدن کانون‌های چریکی گسیل می‌کرد. از جمله مناطقی که می‌شد نیروی پیشاهنگ انقلابی به آنجا گسیل شود، کردستان بود که همانطور که بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷ آشکار شد و همگان به عینه دیدند، کردستان شرایط کاملاً مساعدی برای رشد نیروی چریکی داشت. ما دیدیم که بعد از قیام بهمن، علی‌رغم این که سازمان به اقدامی در این منطقه دست نزنده بود خلق رزمنده کرد در کردستان به‌طور وسیع از چریک‌های فدائی خلق پشتیبانی می‌کرد. اتفاقاً رفیق مسعود احمدزاده با ذکر این امر که "اصلاً شهری که در ایران به‌طور مشخص برای فعالیت وسیع چریک شهری مناسب باشد تهران است"، کردستان را مورد توجه قرار داده و در کتابش نوشته بود:

"پایگاه انقلابیونی که در کردستان مستقرند و می‌خواهند دست به مبارزه مسلحانه بزنند، عمدتاً باید در روستا قرار داشته باشد. گرچه در شهر نیز می‌توان نیروی کوچکی را برای یک رشته کارهای سیاسی-نظامی بسیج کرد". ولی متأسفانه گوئی در این مقطع فراموش شده بود که سازمان چریک‌های فدائی خلق از وجود تئورسین بزرگی چون رفیق مسعود احمدزاده برخوردار است و می‌توان با رجوع به کتاب او از رهنمودهای ارزشمند این رفیق برای حل مسائل و مشکلاتی که سازمان با آن روبرو شده بود، کمک گرفت. اما رهبری که تصورش از سازماندهی نیروها صرفاً در خانه‌های تیمی در شهر بود از کمبود "کادرهای باتجربه و ورزیده برای سازماندهی گروه‌های داوطلب که مرتباً در جامعه افزایش می‌یابند"، شکایت می‌کرد. متأسفانه، رهبری و رفقای دست‌اندرکار در حوزه نظر، با بی‌اعتنائی به رهنمودهای ارزشمند کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، و دست نزدن به هیچ اقدامی در جهت تحقق استراتژی مبارزه مسلحانه ترسیم‌شده در این کتاب، از انجام وظیفه اساسی این مقطع از جنبش که نقش تعیین‌کننده بر سرنوشت آن داشت، سر باز زدند. اگر قرار به انجام این وظیفه اساسی بود، لازم بود از مبارزه مسلحانه

ديد استراتژيک داشت و آن را صرفاً به مثابه يک تاکتيک ضروري به حساب نياورد. اما، همانطور که در عمل نشان داده شد، رفقای دست‌اندرکار سازمان ما در حوزه کارهای نظري و به‌طور مشخص رفیق حميد اشرف که مسئوليت امور سياسي-تئوريک سازمان را به عهده گرفته بود فاقد ديد استراتژيک از مبارزه مسلحانه بود. امروز مشخص شده است که رفقای بنیان‌گذار چريکهای فدائي خلق به اين ضعف رفیق حميد اشرف واقف بودند. در اين مورد گفته‌ای از رفیق عباس مفتاحی که وی در سال ۱۳۵۰ در اتاق معروف شماره ۵ اوین- اتاقی که رفقای رهبری و تعدادی از کادرهای اوليه دستگير شده در آن سال در آنجا جمع بودند- مطرح کرده بود را در اينجا نقل می‌کنم:

"در مورد قابليت رفقای خارج از زندان صحبت می‌شد و در همين رابطه از رفیق عباس جمشيدی‌رودباری به عنوان يک رفیق با قابليت تئوريک و از رفیق حميد اشرف به عنوان يک رفیق با قابليت تشکيلاتي صحبت به میان آمد. اتفاقاً در بحث مربوط به گروه جنگل، رفیق عباس مفتاحی ضمن تأکيد بر برخورداری رفقا مسعود و پويان از ديد استراتژيک نسبت به مبارزه مسلحانه در مورد رفیق حميد اشرف گفت که اين رفیق فاقد ديد استراتژيک از اين مبارزه می‌باشد و ديد او بيشتر تاکتيکی است. و وقتی از او سؤال شد که پس خودت چی، رفیق عباس به شوخی گفت: خُب ديد من هم نيمه‌استراتژی-نيمه‌تاکتيک است (شوخی بر مبنای عبارت نيمه‌فئودال-نيمه‌مستعمره)". (رجوع شود به کتاب "هماره زندگان تاريخ"، فريبرز سنجری، صفحه ۲۶۱)

آشکار است که خطای رفیق حميد اشرف يک خطای تئوريک بود. چه بسا که دليل روی‌گردانی او از سازماندهی مبارزه در روستا سنگيني تجربه شکست دسته کوه گروه جنگل (سياهکل) بود. در نوشته‌ای از اين رفیق تحت عنوان "جمعبندي سه‌ساله" مشاهده می‌شود که هربار که راه انداختن کانون چريکی در خارج از شهر توسط رفقای رهبری سازمان در سال ۱۳۵۰ مطرح می‌شده است او به مخالفت بر می‌خاست. اين را هم نمی‌توان از نظر دور داشت که چه بسا قبول "رهنمود" جزوه "آنچه يک انقلابی بايد بداند" نوشته بيژن جزنی، در روی‌گردانی او از سازماندهی نيروی چريکی در روستا دخالت داشت. آن جزوه در سال ۱۳۵۱ به درون سازمان آمده بود (من آن را در فروردين ۱۳۵۲ در خانه مرکزيت ديدم و رفیق شيرين معاضد به عنوان يک نوشته جديد آن را به من داد که بخوانم). در آن جزوه تأکيد شده بود که بعد از اصلاحات ارضی، زمينه برای مبارزه در

روستاها از بین رفته است و دهقانان به این زودی‌ها به مبارزه کشیده نمی‌شوند. جزئی مشخصاً نوشته بود که "هرگونه خیال‌پردازی در اوضاع فعلی پیرامون زمینه‌های بالفعل انقلاب دهقانی و جنگ‌های چریکی دهقانی با ناکامی روبرو خواهد شد".

در اینجا لازم است خاطره‌ای را نقل کنم که به‌طور عینی نشان می‌دهد که اگر مبارزه در خارج از شهر در نزد رفیق حمید اشرف کنار گذاشته شده بود، در ذهن او تفکر جدیدی جایگزین خط پیشین سازمان شده بود. این خاطره مربوط به زمانی است که عملیات اعدام فاتح تازه انجام شده بود و من در اواخر مرداد ۱۳۵۳ یا روزهای اول شهریور همان سال از مشهد به تهران رفته و در خانه‌ای مستقر شدم که رفقا حمید اشرف، نسترن آل‌آقا، فریدون جعفری در آنجا بودند و البته یکی دو رفیق دیگر هم در آن خانه بودند که ما نسبت به هم چشم بسته بودیم (با توجه به حضور ناصر و ارژنگ، رفقای کودک ما در آنجا، احتمالاً آن خانه در تهران‌نور قرار داشت و رفیق مادر، عزت غروی نیز که من به او چشم‌بسته بودم در آن خانه بود). بحثی در آنجا جریان یافت که گویا ادامه بحثی بین نسترن و حمید بود. من از آن بحث این را به یاد دارم که رفیق حمید اشرف روی متشکل کردن طبقه کارگر در حال حاضر تکیه داشت و رفیق نسترن می‌گفت که طبقه کارگر در بطن مبارزه کل خلق می‌تواند متشکل شود. به یاد دارم که رفیق حمید در پاسخ به رفیق نسترن با لحنی که در آن نوعی تمسخر بود گفت "خلق، خلق!!" از آنجا که من از ابتدا در جریان آن بحث قرار نداشتم، به‌راستی متوجه عمق موضوع نبودم و تنها در مقابل لحن رفیق حمید در مورد "خلق" گفتم: خُب، خلق از طبقات مختلف تشکیل شده و طبقه کارگر در درون آن قرار دارد.

امروز می‌توان گفت که در واقعیت امر، نظری که رفیق حمید ارائه می‌داد در نقطه مقابل این نظر تئورسین کبیر سازمان ما قرار داشت که: "مبارزه سیاسی در جامعه ما ناگزیر باید مسلحانه باشد. پس طبقه کارگر نه در یک جنبش کارگری بلکه در یک مبارزه مسلحانه توده‌ای تشکل پیدا می‌کند و خودآگاهی می‌یابد؛ و بدین ترتیب حزب طبقه کارگر ایجاد می‌گردد. مبارزه مسلحانه که امروز توسط گروه‌ها آغاز می‌شود هدف خود را نه بسیج طبقه کارگر بلکه بسیج کل خلق باید قرار دهد. باید بر تمام خلق تکیه کند و مبین خواست‌های عمومی تمام خلق باشد. هر جا که بهتر بتوان مبارزه کرد و بهتر خلق را بسیج کرد، به همانجا باید رفت. برای ما کمونیست‌ها هیچ لزومی نیست که مثلاً نخست در میان طبقه کارگر پایگاه ایجاد کنیم، آنها را بسیج کنیم و بعد مبارزه خود را به روستاها

منتقل کنیم. اگر لازم باشد ما از همین امروز می‌توانیم مبارزه خود را به روستاها نیز بکشانیم." (نقل از کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، قطع جیبی صفحه ۱۵۸). آنچه رفیق احمدزاده در این‌جا مطرح کرده دقیقاً بر مبنای تجربه انقلابات پیروزمند چین و ویتنام و کوبا می‌باشد. اما، متأسفانه در سازمان ما اکنون دیگر این کتاب، رهنمای کار رهبری قرار نداشت. عدم درک نظر فوق از رفیق احمدزاده توسط رفیق حمید اشرف را می‌توان در "نبرد خلق شماره ۶" به تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۴ نیز مشاهده کرد که با درج مطلبی در رابطه با "تبلیغ مسلحانه" ای که در مبارزات خلق قهرمان ویتنام در جریان یک جنگ توده‌ای صورت می‌گرفت، این تصور مطرح شده است که گویا "تبلیغ مسلحانه" سازمان در آن مقطع، همان تبلیغ مسلحانه خلق ویتنام است. در حالی که برای خلق رزمنده ویتنام، آن تبلیغ مسلحانه در جریان یک جنگ توده‌ای که مستقیماً برای کسب قدرت سیاسی سازمان یافته بود، انجام می‌شد و نه "تبلیغ مسلحانه" در شهر به منظور گویا ایجاد زمینه برای سازماندهی کارگران! و تازه آن‌هم بدون معلوم کردن این امر مهم که طبقه کارگر در چه پروسه‌ای می‌تواند قدرت سیاسی را کسب نماید.

رفیق نسترن در سال ۱۳۵۰ موقعی به عضویت سازمان پذیرفته شده بود که نشان داده بود از کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک درک درستی دارد. در آن زمان پذیرش این اثر یکی از معیارهای مهم عضویت در سازمان بود که متأسفانه بعداً کمرنگ شده و سپس کاملاً از بین رفته بود. در مقطع مورد بحث رفیق حمید اشرف بیشتر با رفقا نزهت و بهمن روحی‌آهنگرانی در تهران از نزدیک در ارتباط بود. آنچه رفیق حمید اشرف در این زمینه می‌گفت و در خارج از چهارچوب نظرات پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق قرار داشت، از جنبه‌ای در هم‌نظری با آن رفقا بود. من شخصاً پیش از پیوستن آنها به سازمان (در اواخر سال ۱۳۵۱) با نظرات این رفقا و تأکیدشان برای کار با کارگران آشنا بودم. رفیق مؤمنی در مشهد بود و از دور با نوشتن مقاله برای نشریه "نبرد خلق" با رفیق حمید اشرف در ارتباط بود و در نتیجه نمی‌توانست تأثیر مستقیمی روی نظرات این رفیق داشته باشد.

می‌توانم بگویم که همزمان با طرح‌ریزی و عملیات اعدام انقلابی فاتح‌یزدی، کار مستقیم در میان کارگران همراه با "تبلیغ مسلحانه" عملاً (نه در جریان بحث و گفتگو و تبادل نظر بین همه رفقا)، به خط سازمان تبدیل شد.

اما یک نمونه برجسته و بارز از روی‌گردانی رفیق حمید اشرف از تئوری "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" به موقعی بر می‌گردد که نظرات بیژن جزنی به درون سازمان ما راه یافته بود. در آن زمان من دیگر در ایران نبودم. این مورد را مستقیماً از متن سخنرانی‌ای که به مناسبت چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل (بهمن‌ماه ۱۳۸۰ برابر با ۵ فوریه ۲۰۱۱) تحت عنوان "درس‌هایی از سیاهکل" در شهر تورنتو در کانادا داشتم (رجوع شود به نشریه پیام فدائی شماره ۱۴۰ به تاریخ بهمن ۱۳۸۹)، در اینجا نقل می‌کنم:

"تقریباً اوایل زمستان ۱۳۵۳ که من در منطقه خاورمیانه بودم، اونجا، یکی از مبارزین بلوچ که به قول خودش به صداقت چریک‌های فدائی خلق ایمان داشت، به ما گفت که مبارزینی را در بلوچستان می‌شناسه، اسلحه و امکانات دیگه هم وجود داره، ولی ما به وجود افرادی احتیاج داریم که بتوانند رهبری کنند مبارزات رو. او از چریک‌های فدائی خلق می‌خواست که برند با در اختیار گرفتن اون امکانات، مبارزه رو در روستاهای بلوچستان شروع و رهبری بکنن. ما این موضوع را به رفقامون در ایران اطلاع دادیم. حالا این که این موضوع هر جنبه‌ای هم داره، من به اونا کار ندارم، نکته اصلی که مورد نظر منه جواب رفیق ما، حمید اشرف به این پیشنهاد بود که نوشته بود کار در میان پرولتاریا، اساس کار ماست و ما فعلاً نمی‌تونیم به روستا بپردازیم".

جالب است یادآور شوم که آن مبارز بلوچ در تأیید چریک‌های فدائی خلق می‌گفت که در بین شما از همه ملیت‌ها هستند و با افتخار نام رفیق غلامرضا گلوی، یکی از پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق در شاخه مشهد را ذکر می‌کرد که اهل زابل بود. این را هم بگویم که با پاسخ رفیق حمید اشرف، با تأسف به این امر پی بردم که برپائی کانون یا کانون‌های چریکی در روستا، امری که مدام انتظارش را می‌کشیدم، در دستور کار سازمان قرار ندارد. همچنین با پاسخ او مبنی بر این که "کار در میان پرولتاریا، اساس کار ماست و ما فعلاً نمی‌تونیم به روستا بپردازیم" واژه "ما" برایم سؤال برانگیز شد. چون همانطور که در صفحات قبل به تفصیل توضیح دادم سازمان چریک‌های فدائی خلق در آن مقطع از عدم تبادل نظر و فقدان جریان مبارزه ایدئولوژیک در رنج بود.

سریبچی سازمان ما از تداوم راه بنیان‌گذاران و پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق اثرات بسیار ناگواری در جنبش به جا گذاشت. بازماندن از ایجاد کانون‌های چریکی در خارج از

شهر در جهت تشكيل ارتش خلق، در واقعيت امر به معنی باز ماندن از متشكل كردن طبقه كارگر بود كه در جريان يك جنگ توده‌ای می‌توانست تحقق يابد. واقعيت آن بود كه طبقه كارگر در شرايط جامعه ايران تنها در جريان چنين جنگی و در مقابله با ارتش ضدخلق موجود كه منجر به تضعيف قدرت دشمن می‌گشت امكان تشكل يافته و می‌توانست با قطع هرگونه نفوذ امپرياليست‌ها از ايران به كسب قدرت سياسی و پيروزی نایل آيد. در همان شرايط سال ۱۳۵۳، رشد و اعتلای هر چه بيشتر حركت‌های مبارزاتی جاری در جامعه و به وجود آمدن شرايطی كه چريكهای فدائی خلق بتوانند با جنبش‌های اجتماعی توده‌ها از نزديك ارتباط بر قرار كنند، در گرو رشد و تكامل جنبش مسلحانه در همان مسيری بود كه توسط بنيان‌گذاران اين سازمان ترسيم شده بود.

اما عمل نكردن به وظيفه‌ای كه به‌واقع نياز جامعه بود در درجه اول باعث شد كه جنبش مسلحانه از رشد و شكوفائی خود باز ماند و در نتيجه پروسه پسرقت و انحطاط آن آغاز شود. در رابطه با اين انحراف، معلوم و مشخص نيست كه تا چه حد ارتباط رفیق حميد اشرف يا رفقای ديگر با بيژن جزنی در زندان (از طريق افرادی در خارج از سازمان) در اين امر نقش داشت. ولی بی‌هيچ تردیدی سرپيچی رهبری از تداوم راه اصیل چريكهای فدائی خلق، در شرايط فقدان جريان سيال بحث و گفتگو در درون سازمان در رابطه با تئوری مبارزه مسلحانه و مسائل سياسی در جامعه، يا به عبارت ديگر در فقدان يك مبارزه ايدئولوژيك فعال در ميان اعضای سازمان، عملی گرديد.

با این همه نیرو چه کار باید کرد؟

اکنون به فضائی که در سرمقاله "نبرد خلق شماره ۴" به تاریخ مرداد ۱۳۵۳ در رابطه با روی آوری نیروی زیاد و فزاینده به سوی سازمان ترسیم شده برگردیم. در اینجا متوجه می‌شویم که بحران مربوط به "وفور نیرو" در این زمان یک مسئله کاملاً جدی و عینی بود که الزاماً می‌بایست برای آن راه حلی پیدا نمود.

در این شماره "نبرد خلق" مشکلات موجود در رابطه با پیوستن نیروهای جدید به تشکیلات به‌طور واقعی مطرح گشته و در این مورد نوشته شده است که "... برای سازماندهی آنها ناچاریم از رفقای باتجربه و تعلیم‌دیده‌ی خود استفاده کنیم. ولی با توجه به زیاد شدن گروه‌های داوطلب در جامعه امکانات ما از این لحاظ خواه ناخواه محدود است... در نتیجه برای سازمان‌دهی و تشکل آنها مجبور هستیم برخی از واحدهای منسجم و آماده به کار خود را تقسیم نموده و با شرکت رفقای تعلیم‌دیده و باتجربه این واحدها، واحدهای جدید را بر پا سازیم... بدین سان وسعت بخشیدن به عملیات سیاسی- نظامی به‌طور موقت با امر گسترش تشکیلات در تضاد قرار می‌گیرد". در ابتدا هم گفته شده است که: "در مورد جذب و سازماندهی گروه‌هایی که با ما ارتباط دارند ما با یک تضاد روبرو هستیم".

مسلم است که در سیستمی که می‌خواهد همه نیروهای داوطلب پیوستن به سازمان را در شهر و در خانه‌های تیمی سازمان بدهد، چنان "تضادی" امری واقعی بود. اما آیا در صورت اختصاص نیرو برای حرکت در خارج از شهر و انجام عملیاتی مثلاً علیه پایگاه‌های نظامی و اقتصادی دشمن در خارج از شهر، باز هم چنان تضاد و تناقضی می‌توانست مطرح باشد؟ اساساً لازم است روی این موضوع تأمل شود که در شرایط سال ۱۳۵۳، سازماندهی

نیرو در خانه‌های تیمی نمی‌توانست تنها شکل سازماندهی نیروهای انقلابی‌ای باشد که برای برگرفتن اسلحه و مبارزه با دشمن به سوی سازمان چریک‌های فدائی خلق روی آورده بودند. همانطور که در کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" توضیح داده شده است پس از کشف راه مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک توسط گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده در سال ۱۳۴۹، روی آوردن به زندگی مخفی در خانه‌های تیمی، ابتکار بدیع این گروه و راه نوینی برای انجام مبارزه مسلحانه بود. واقعیت و تجربه نیز عملی بودن و درستی آن‌را در همان سال‌های اول جنبش مسلحانه نشان داد. اما نه هرگز گفته شده بود که زندگی انقلابیون مسلح در خانه‌های تیمی تنها شکل برای انجام مبارزه مسلحانه می‌باشد و نه استراتژی ترسیم‌شده توسط رفقای پایه‌گذار سازمان ما، چنین امری را طلب می‌کرد. اما در روند رشد سازمان، با تمرکز مبارزه در شهر جهت "تبلیغ مسلحانه"، از زندگی چریک در خانه تیمی نیز دگم ساخته شد، انگار مبارزه مسلحانه یعنی زندگی در خانه‌های تیمی!!

اگر رهبری سازمان پابند تئوری مبارزه مسلحانه مورد نظر بنیان‌گذاران و رفقای اولیه پایه‌گذار چریک‌های فدائی خلق باقی می‌ماند می‌توانست از میان رفقای تازه‌پیوسته به سازمان با مسئولیت یک رفیق باتجربه یک دسته پارتیزانی و یا حتی دسته‌هایی را برای اعزام به کوه سازماندهی نماید. آیا همه مبارزینی که به سازمان می‌پیوستند الزاماً باید در خانه‌های تیمی سازماندهی شده و در آن خانه‌ها تعلیمات نظامی می‌دیدند؟ مسلماً چنین ضرورتی مطرح نبود. به عنوان مثال، می‌دانیم که رفقای دلیر دسته جنگل به غیر از رفیق علی‌اکبر صفائی‌فراهانی که در فلسطین دوره نظامی دیده بود، پیش از حرکت در کوه در خانه‌های تیمی تعلیم نظامی ندیده بودند. در مقطع مورد بحث، سازمان برای به راه انداختن دسته‌های پارتیزانی به لحاظ تأمین سلاح برای این دسته‌ها از امکانات لازم برخوردار بود. رفقای کادری چون بهمن روحی‌آهنگرانی، خشایار سنجری و رفقای نظیر آنها در سازمان حضور داشتند که قادر بودند مسئولیت دسته‌های چریکی را به عهده بگیرند. یا حتی خود رفیق فریدون جعفری با آن شجاعت بی‌نظیرش و با کاردانی و قدرت سازماندهی‌اش به خوبی می‌توانست فرماندهی یک دسته چریکی را در کوه عهده‌دار شود. در حالی که انرژی مبارزاتی این رفقا در جهت دیگر و به‌طور نادرست به کار گرفته شد. چگونگی شهادت برخی از این رفقا نیز مؤید این امر است. رفیق جعفری که از سلامت و انرژی بی‌نظیر و اعجاب‌آوری برخوردار بود به دلیل انجام کارهای متعدد و کثرت آنها و کم

خوابی مفرط (در آخرین خانه تیمی که در تهران همراه با رفقا حمید اشرف و نسترن و جعفری ... بودم موقع نوشتن نوبت‌های نگهبانی در شب، یک رفیق برای ساعت آخر کم آمد. در این موقع رفیق جعفری فوری گفت من در آن ساعت هم نگهبانی می‌دهم. در حالی که او واقعاً به خواب بیشتری نیاز داشت) دچار حادثه شد. در این مورد در "نبرد خلق شماره ۶" در زندگی‌نامه او آمده است: "حادثه‌ای ناشی از کار مداوم و پی‌گیرش شهادت‌اش را به دنبال آورده است. رفیق جعفری در حالی که برای انجام مأموریتی عازم مشهد بود بر اثر خستگی ناشی از کار مداومش لحظه‌ای در پشت فرمان اتومبیل به خواب رفت و همین باعث بروز تصادفی شد که به شهادت رفیق منجر گردید."

یا رفیق خشایار سنجری، کادر باتجربه سازمان که سال‌ها به مفهوم واقعی کلمه در میان خون و آتش پرورده شده بود در جریان تعلیم دادن به سه تن از مبارزین تازه‌پیوسته به سازمان که هنوز علنی بوده و به خاطر داشتن سابقه زندان برای پلیس شناخته شده و به‌طور مشخص با تعقیب یکی از آنها، پلیس به خانه تیمی رفیق خشایار دست یافت، در یک درگیری قهرمانانه با نیروهای امنیتی در قزوین شهید شد.

بنابراین، سازمان ما در این دوره حتی به قیمت کاهش موقت عملیات نظامی خود به سازماندهی نیرو در خانه‌های تیمی جهت گسترش سازمان پرداخت. اما بحران ازدیاد نیرو به این صورت قابل حل نبود. از میان همه مسائل، سؤال اساسی که پاسخ عملی می‌طلبید این بود که با این همه نیرو چه کار باید کرد؟ چقدر می‌شد از شهرهای بزرگ گرفته تا شهرهای کوچک پشت سر هم خانه تیمی یا به صورتی که در سازمان مرسوم بود "پایگاه" به راه انداخت؟ تازه، علاوه بر صرف هزینه برای این منظور، مشکلات عملی دیگری نظیر تعلیم سیاسی و نظامی مبارزین تازه‌پیوسته هم مطرح بود. تازه، در رابطه با پیوستن جوانان انقلابی به سازمان، حتی خارج از همه مسائل و مشکلات این کار با توجه به اصرار رهبری در سازماندهی آنها در خانه‌های تیمی در شهر، یکی از موضوعات مهم این بود که **در این خانه‌ها قرار بود کدام وظایف انقلابی انجام شود؟** در واقع، صفوف سازمان با نیروهای جدیدی که به آن می‌پیوستند گسترش می‌یافت بدون آن که رهبری بتواند انجام وظایفی را به آنها واگذار کند که باعث تحولی در جنبش مسلحانه و رشد و پیشرفت این جنبش بشود.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود مسائل و مشکلاتی که با پیوستن نیروهای جدید به سازمان به وجود آمده بود مسائل و مشکلات جدی بودند که تنها با ارائه راه‌حل عملی می‌شد از پس آنها برآمد. ولی رهبری که خود را در حصار "تبلیغ مسلحانه" قرار داده بود قادر به پاسخگویی به آن مسائل نبود. رهبری با چنین مشکلی روبرو بود که نوشته‌های "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" و "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" بیژن جزنی به درون سازمان راه یافت. جزنی در "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" برای سازماندهی نیروهائی که روی دست سازمان مانده بودند ظاهراً راه‌حل ارائه داده بود، راه حلی که ایده اصلی مربوط به آن، پیش‌تر در نوشته دیگر او به نام "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" با عبارت "پای دوم جنبش" توضیح داده شده بود. در این به اصطلاح "راه‌حل"، با جدا کردن امر سیاسی از امر نظامی، مبارزه سیاسی-نظامی چریکهای فدائی خلق در اساس به مبارزه سیاسی تبدیل می‌شد و البته با اضافه کردن یک چاشنی به آن یعنی انجام عملیات مسلحانه با "سرشت تبلیغی"! در مورد "پای دوم جنبش"، یا تز ایجاد "یک جناح سیاسی"، او نوشته بود: "برای یک سازمان ایجاد شاخه‌های مجزا با وظایف معین ضرورت دارد و برای جنبش ایجاد یک جناح سیاسی، جناحی که به مثابه پای دوم جنبش مسلحانه خواهد بود". (منبع فوق، قطع جیبی، صفحه ۴۱، تأکید از نویسنده این سطور)

تز ایجاد "یک جناح سیاسی" با عنوان "پای دوم جنبش" متکی بر دو برداشت غیرواقعی از شرایط جامعه ایران بود. جزنی بر خلاف بنیان‌گذاران و رفقای اولیه سازمان ما که نظرات خود را در پرتو سال‌ها تحقیق عینی از جامعه تدوین نموده بودند و یقین داشتند که در صورت رشد و گسترش مبارزه مسلحانه پیشاهنگ، این پتانسیل در توده‌ها وجود دارد که به این جنبش بپیوندند، اساساً منکر پتانسیل لازم در نزد توده‌ها برای دست زدن به مبارزه مسلحانه بود. از این رو می‌نوشت که "توده‌ها قادر نیستند به فرمان پیشاهنگ دست به مبارزه مسلحانه بزنند" و اعمال قهر انقلابی پیشاهنگ "اگر چه روی مردم اثر جدی می‌گذارد و به ضعف مطلق آنان و به قدرت مطلق رژیم پایان می‌دهد معذالک قادر نیست که آنان را در صفوف نظامی خود جای دهد" (نقل از نبرد با دیکتاتوری شاه... صفحه ۴۰). در رابطه با تز "پای دوم جنبش" (ایجاد "یک جناح سیاسی") آنچه در فوق از جزنی نقل شد اولین برخورد غیرواقعی او به شرایط جامعه ایران بود.

دومین برخورد در رابطه با تز ایجاد "یک جناح سیاسی" در جنبش، این بود که جزئی به‌طورغیرواقعی مبلغ این نظر بود که در شرایط دیکتاتوری عنان‌گسیخته رژیم شاه که به قول رفیق پویان "کارخانه‌ها را هم به سربازخانه‌هایی" تبدیل کرده بود که "یک انضباط سربازخانه‌ای" بر کارگران اعمال می‌شد، گویا از طریق کار سیاسی-صنفي می‌شد در میان کارگران کار توده‌ای کرد و با آنها ارتباط تشکیلاتی برقرار نمود؛ و یا در میان توده‌ها نفوذ کرده و آنها را متشکل ساخت و دست به سازماندهی حرکات سیاسی و صنفی مردم زد. جزئی علیرغم اعتراف به این که "اختناق پلیسی و نظامی امکان رشد و تکامل" به "کار سیاسی و حرکت جمعی" نمی‌دهد با این حال مطرح کرد که "جنبشی که اساساً بر اعمال قهر انقلابی متکی است قادر است از این حرکات پراکنده مردم جنبشی توده‌ای و متحد به وجود آورد که مستقیماً رژیم را مورد حمله قرار دهد"؛ و گویا به صرف انجام عملیات مسلحانه با سرشت تبلیغی، مبارزات مسالمت‌آمیز توده‌ها می‌توانست "زیر رهبری پیشاهنگ که در حال حاضر شکل سیاسی-نظامی دارد، قرار بگیرند" ("نبرد با دیکتاتوری شاه..."، قطع جیبی، صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲، تأکید از نویسنده این سطور). این نظرات به هیچ وجه با واقعیت جامعه ایران منطبق نبودند.

با کمی دقت می‌توان دید که در تز ایجاد "یک جناح سیاسی" با عنوان "پای دوم جنبش"، انجام کار سیاسی یک شاخه و انجام کار نظامی شاخه دیگر را تشکیل می‌داد و وظایف سیاسی از وظایف نظامی جدا می‌گشت. به‌واقع این تز، مبارزه سیاسی-نظامی موردنظر چریک‌های فدائی خلق را به مبارزه سیاسی‌ای تبدیل می‌کرد که عملیات مسلحانه با سرشت تبلیغی نیز می‌بایست همراه با آن صورت بگیرد. این نظر آشکارا متضاد با نظر چریک‌های فدائی خلق بود. رفقای پایه‌گذار سازمان ما تأکید کرده بودند:

"جنگ چریکی نه تنها از نقطه‌نظر استراتژی نظامی، و به منظور شکست ارتش منظم و نیرومند، بلکه از نظر استراتژی سیاسی به منظور بسیج توده‌ها نیز لازم است. امر سیاسی و امر نظامی به نحو اجتناب‌ناپذیر و ارگانیک در هم ادغام می‌شوند. از یکطرف شرط پیروزی مبارزه مسلحانه بسیج توده‌ها است- چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی- و از طرف دیگر بسیج توده‌ها جز از راه مبارزه مسلحانه امکان‌پذیر نیست." (کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"،

مسلم است که منظور رفیق مسعود از مبارزه مسلحانه درک نازل از آن یعنی صرفاً تبلیغ مسلحانه نبود. او در بیان چنان نظری عمدتاً تجربه کمونیست‌های ویتنام و انقلابیون چین را در نظر داشت. ما نیز بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷ در ایران در سطح محدودی در رابطه با ادغام ارگانیک امر سیاسی با امر نظامی تجربه پیشمرگه‌های مبارز خلق کرد را داشتیم که مبین ادغام مبارزه نظامی با مبارزه سیاسی در کردستان بود.

واقعیت این است که پیشاهنگ مسلح کمونیست موقعی می‌توانست به‌طور وسیع با توده‌ها و به ویژه با طبقه خود (طبقه کارگر) در ارتباط قرار گرفته و امکان سازماندهی مبارزات آنها تحت رهبری خود را بیابد که توانسته باشد توازن قوا را در حد زیادی به نفع توده‌ها و علیه دشمنان‌شان بر هم بزند که این امکان به صرف انجام چند عملیات مسلحانه در شهر به دست نمی‌آمد.

بیراهه « پای دوم جنبش » در عمل

بیژن جزنی با تقلید ناشیانه از رفیق پویان هدف از عملیات مسلحانه مورد توصیه‌اش را از بین بردن "دو مطلق" مورد نظر رفیق پویان مطرح کرده بود. رفیق پویان برای آشکار کردن دلیل رکود و خمودی که در دهه ۴۰ بر مبارزات کارگران حاکم بود به زیباترین و گویاترین وجه از "دو مطلق" در ذهن آنها سخن گفته بود (مطلق دیدن قدرت دشمن و مطلق دیدن ضعف خود) و برای در هم شکستن جو یأس و ناامیدی در جامعه و آوردن کارگران و توده‌ها به صحنه مبارزه ضرورت اعمال قدرت انقلابی که موجب در هم شکستن دو مطلق در ذهن توده‌ها می‌گردد را مطرح کرده بود. البته سخنان بدیع رفیق پویان مربوط به بهار سال ۱۳۴۹ یعنی تاریخ نوشته شدن مقاله‌اش بود و به واقع به سال‌های بعد از آغاز مبارزه مسلحانه مربوط نمی‌شد. در ضمن در ادامه نوشته رفیق پویان در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" تأکید شده بود که نقش مبارزه مسلحانه صرفاً در هم‌شکستن دو مطلق در ذهن توده‌ها نیست. اما جزنی با دگم ساختن از "دو مطلق" مورد نظر رفیق پویان، نوشته بود: "خصلت دیگر مبارزه مسلحانه سرشت تبلیغی اعمال قهر انقلابی در این مرحله است... مفهوم سرشت تبلیغی این است که با وارد ساختن ضربات نظامی به رژیم در روحیه توده‌ها به سود مبارزه اثر بگذاریم. انتخاب هدف‌ها در این مرحله باید چنان خصوصیتی داشته باشد که قدرت مطلق رژیم را در چشم توده‌ها تضعیف کند و متقابلاً به ضعف مطلق توده‌ها خاتمه دهد." ("نبرد با دیکتاتوری شاه..."، صفحه ۴۳)

جزنی در شرایطی چنین سخن می‌گفت که پس از آغاز و تداوم مبارزه مسلحانه در طی چند سال، شرایط مبارزاتی نوینی در جامعه به وجود آمده و کارگران و دیگر توده‌های تحت ستم ایران تحت تأثیر اقدامات سلحشورانه انقلابیون مسلح دست به حرکت‌های مبارزاتی می‌زدند و فضای سیاسی متفاوت از قبل بر جامعه حاکم بود و در شرایط جدید حال

ضرورت ایجاب می‌کرد که مبارزه مسلحانه وظایفی فراتر از در هم شکستن دو مطلق در ذهن توده‌ها به عهده بگیرد. در ضمن، نقل‌قولی که از کتاب "نبرد با دیکتاتوری..." در اینجا ذکر شد تنها یک نمونه از روش برخورد جزئی نسبت به آثار رفقا پویان و احمدزاده می‌باشد. در اینجا او ایده بدیع رفیق پویان را بدون ذکر مأخذ به‌گونه‌ای تکرار کرده است که خواننده‌ای که جزوه رفیق پویان را نخوانده باشد خیال خواهد کرد که گویا ایده خود جزئی است. اساساً تأمل در همه نوشته‌های جزئی در زندان نشان می‌دهد که او جز به کار بردن اصطلاحاتی که در نوشته‌های تئورسیسین‌های چریک‌های فدائی خلق مطرح شده بود و تکرار برخی از سخنان آنها همراه با تحریف آن سخنان به سود توضیح و تشریح نظرات خود، هیچ ایده جدیدی ارائه نداده است. تز ایجاد یک "جناح سیاسی" تحت عنوان "پای دوم جنبش" و توصیه انجام کار صرفاً سیاسی از طرف او نیز تکرار ایده ورشکسته قدیمی خط "سیاسی‌کاری" بود که حال جزئی مبارزه مسلحانه "با سرشت تبلیغی" را به عنوان یک چاشنی به آن اضافه کرده بود. البته این هم واقعیتی است که بیان همین چاشنی باعث آن بود که نظرات او در نزد نیروهای انقلابی مدافع مبارزه مسلحانه مقبول جلوه کند.

در زمینه سازماندهی نیرو، جزئی توصیه کرده بود که سازمان یک بخش (بخش بزرگی) از نیروهای خود را غیر مسلح کرده و آنها را برای انجام کارهای سیاسی-صنفي در میان کارگران و صنف‌های مختلف سازماندهی کند. او نوشته بود که:

"دانشگاه‌ها و مدارس، کارخانه‌ها، اصناف کارمندان مثل فرهنگیان، کارمندان بانک‌ها، اصناف، پیشه‌وران، کسبه، صنف‌های کارگری سنتی مثل خیاط، کفاش و غیره زمینه تشکیل این گروه‌ها و هسته‌هاست." ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟"، قطع جیبی، صفحه ۲۳) و توضیح داده بود که: "وظیفه اساسی این گروه‌ها سازماندهی اعتراضات و حرکتهای عمومی در صنف‌های مختلف است. تعداد این تشکلهای کمیته‌های مجموع آنها در این مرحله بیش از جریان‌های متشکل سیاسی-نظامی است... از جمله این سازمان‌بندی‌ها، کمیته‌های پشت جبهه اهمیت ویژه داشته و در این زمینه می‌توان از سلول‌های انتشاراتی نام برد." (همان منبع، صفحه ۱۸)

چه چیزی بهتر از این برای رهبری سازمان ما؟! این رهبری در شرایط دشواری که به دلیل کثرت نیروهائی که خواهان پیوستن به سازمان بودند، در آن قرار گرفته بود حال در جزوه مزبور دریچه‌ای گشوده به روی خود یافت. پس در شرایطی که به‌طور واقعی از

احساس مسئولیت خود "در قبال همه رزمندگان انقلابی و بالخصوص رزمندگان مارکسیست-لنینیست" سخن گفته و مطرح کرده بود که "گروه‌های زیادی وجود دارند که بدون این که ارتباطی با سازمان‌های چریکی داشته باشند، کار را از صفر آغاز می‌کنند و گروه‌های زیادی نیز وجود دارند که با سازمان‌های چریکی از طرفی ارتباط گرفته و آمادگی خود را برای پیوستن به سازمان اعلام می‌کنند" (سرمقاله "نبرد خلق شماره ۴")، حال آماده شد تا برای سازماندهی "گروه‌های داوطلب که مرتباً در جامعه افزایش می‌یابند" (همانجا)، رهنمودهای ارائه‌شده در جزوه مزبور از جزئی را مو به مو به مرحله عمل در آورد. بیهوده نیست که در "نبرد خلق شماره ۷" از "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" به عنوان "جزوه درخشان رفیق شهید بیژن جزنی" یاد شده و مطالعه آن "قویاً به همه نیروهای جنبش مسلحانه توصیه" شده است. حالا با به‌کارگیری رهنمودهای بیژن جزنی در "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" دست رهبری برای قرار دادن "وظیفه" در مقابل اعضای خانه‌های تیمی کاملاً باز بود. حالا می‌شد اعضای سازمان را با توجیهات لازم و با پوشاندن لباس‌های مناسب به کارخانه‌ها، یا به توصیه جزنی به میان کفشان و خیاطان و کارمندان بانک و غیره فرستاد تا گویا اعتراضات و حرکت‌های عمومی در صنف‌های مختلف را سازماندهی کنند، امری که البته تحت سلطه دیکتاتوری رژیم شاه به‌هیچوجه امکان‌پذیر نبود و واقعیت نیز همین را نشان داد و به اثبات رساند. سازماندهی اعضای سازمان در حوزه انتشارات یکی دیگر از رهنمودهای جزنی بود که به آن عمل شد. به نتایج حاصل از این امر در سازمان در صفحات بعد خواهیم پرداخت.

به‌طور خلاصه زمینه‌ای که موجب نفوذ نظرات بیژن جزنی به درون سازمان ما شد را اولاً باید در این امر دید که رهبری سازمان پیشاپیش از به‌کارگیری رهنمودهای تئوری "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" سر باز زده و با قائل شدن نقش صرفاً تبلیغی برای مبارزه مسلحانه، انجام این مبارزه را محدود به شهرها نموده بود.

ثانیاً، در شرایط روی‌گردانی رهبری از پیاده کردن تئوری مبارزه مسلحانه موردنظر تئوریسین‌های چریک‌های فدائی خلق، سازماندهی نیروهای انقلابی که به‌طور فزاینده به سوی سازمان روی می‌آوردند، به معضلی در سازمان تبدیل شده بود. این واقعیات زمینه را برای نفوذ نظرات جزنی به سازمان ما امکان‌پذیر ساخت. تز "پای دوم جنبش" جزنی ظاهراً می‌توانست معضل رهبری را حل نماید. در نتیجه، راه‌حل ارائه‌شده از طرف جزنی مورد

استقبال رهبری و به‌طور مشخص رفیق حمید اشرف که پیشاپیش بیژن جزنی را می‌شناخت و سمپاتی زیادی هم نسبت به وی داشت، قرار گرفت (برخلاف داستانی که فرخ نگهدار در مورد گویا رابطه تشکیلاتی رفیق حمید اشرف با جزنی بافته و مدعی شده است که رفیق حمید عضو گروه جزنی بود و گویا جزنی فرخ نگهدار را در بخش سیاسی و حمید اشرف را در بخش نظامی سازماندهی کرده بود!! اتفاقاً رفیق حمید اشرف وقتی از بیژن جزنی صحبت می‌کرد رابطه‌اش را با او در حد دیدار عمومی در دانشگاه مطرح می‌کرد و می‌گفت: "جزنی به دانشگاه می‌آمد و ما او را می‌دیدیم" در حالی که اگر او عضو گروه جزنی بود و جزنی او را در بخش "نظامی" سازماندهی کرده بود، همین را می‌گفت نه دیدن او در دانشگاه در جمع عمومی دانشجویان). این نکته را هم در رابطه با مقبول شدن رهنمودهای عملی جزنی از طرف رهبری سازمان ما، یادآور شوم که جزنی نام جزوه خود را به این دلیل "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" انتخاب کرده بود که در شماره‌هایی از "نبرد خلق" مرتباً تکرار شده بود که ما مرحله تثبیت سازمان را پشت سر گذاشته‌ایم و از وارد شدن به مرحله توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه گفته شده بود. با این حال از طرف سازمان در مورد این که چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود هیچ توضیحی داده نمی‌شد. از نظر رهبری، اکنون ظاهراً جزنی این جای خالی را با نوشتن جزوه مزبور پر کرده و ابهام سازمان در این مورد را برطرف ساخته بود.

در اینجا باید تأکید کرد که پذیرش "راه‌حل" جزنی از طرف رهبری، به هیچ وجه به معنی قبول همه تحلیل‌ها و نظرات او در سازمان نبود. مثلاً در صفحه ۸۰ نشریه شماره ۵ "نبرد خلق" که پس از ورود نوشته‌های او به درون سازمان، انتشار یافته، به درستی از آمادگی توده‌ها برای انقلاب سخن رفته است و مشخصاً نوشته شده است که "خلق زیر ستم ما که سال‌ها در زیر ضربه‌های کمرشکن استثمارگران خونخوار خم شده، تحقیر گشته و رنج کشیده است، خواستار انقلاب است و برای این خواست خود نیز از گوشت و پوست و رگ و پی خود مایه می‌گذارد". در حالی که جزنی عمدتاً به دلیل شرایط زندگی خود در بیرون از زندان و شغلی که داشت امکان درآمیختن با زندگی ستمکشان را نیافته بود؛ و به همین دلیل هم به عمق رنج و محرومیت کارگران و زحمتکشان و توده‌های ستمکش و آمادگی آنها برای مبارزه جهت دگرگون کردن وضع موجود، واقف نبود و نمی‌دانست که "توده‌ها به علت شرایط مادی زندگی‌شان، بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضدامپریالیستی را حمل کنند" (مسعود احمدزاده، "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۷۴

قطع جیبی). بیگانگی و عدم آگاهی جزئی از شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان به حدی بود که وی برخلاف آنچه از "نبرد خلق شماره ۵" نقل شد که حاصل گزارشات عینی رفقای ما از تأثیر اعدام انقلابی فاتح‌یزدی (سرمایه‌دار خونخوار و عامل سرکوب کارگران جهان چیت در ۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۰) در میان کارگران و زحمتکشان بود، همان‌طور که ذکر شد این توده تحت ستم را در وضعیتی نمی‌دید که برای تغییر زندگی محنت‌بارشان دست به مبارزه قهرآمیز زده و "از گوشت و پوست و رگ و پی خود مایه" بگذارند، بلکه اصرار داشت و مدام تکرار می‌کرد که تضادها (گویا بعد از اصلاحات ارضی) در جامعه به حدی نرسیده‌اند که مردم خواهان انقلاب باشند. ای کاش جنایت ساواک در تپه‌های اوین اتفاق نمی‌افتاد و این فرد انقلابی با همه نظرات انحرافی‌اش زنده می‌ماند تا به چشم خود می‌دید که مردم ایران با انقلاب خود در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶ فراتر از هر بحث تئوریک، مهر باطل بر نظرات او زدند و نشان دادند که برخلاف گفته‌های او اصلاحات ارضی تضادهای اجتماعی را در جامعه "تعدیل" نکرده بود بلکه به همان‌گونه که رفیق مسعود احمدزاده نشان داده و تأکید کرده بود آن تضادها را "تشدید" کرده بود. ای کاش او زنده بود و می‌دید که توده‌های ستمدیده ایران "به علت شرایط مادی زندگی" خود، به‌راستی با همه وجود خواهان انقلاب و دگرگونی وضع موجود بودند و درست بر اساس این زمینه مادی و تأثیرگیری از جنبش مسلحانه (به مثابه عامل ذهنی)، دست به انقلاب زدند.

مشکلات عبور از مرز

نوشته‌های جزئی در تابستان ۱۳۵۳ به درون سازمان ما راه یافت. من شخصاً از وجود چنان نوشته‌هایی اطلاع نداشتم و رفقای که تا اواخر تابستان ۱۳۵۳ با آنها در ارتباط بودم نیز همین وضع را داشتند. با قاطعیت می‌توان گفت که تا آن تاریخ چنین آثاری در بین رفقای سازمان پخش نشده بود. من در بهار و تابستان آن سال علاوه بر رفقا حمید اشرف و فریدون جعفری با رفقا شیرین معاضد، مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن‌زاده، حمید مؤمنی، نسترن آل‌آقا، محسن نوربخش و محمدعلی خسروی اردبیلی (داداشی) به‌طور چشم باز ارتباط داشتم. با برخی از رفقا هم به‌طور چشم‌بسته در تماس بودم. ولی در بین هیچ‌کدام از این رفقا سخنی هم از اثر یا آثار جدیدی که در سازمان بوده باشد، در میان نبود.

بی‌شک نوشته‌های جزئی پس از ورود به سازمان می‌بایست از حالت ریزنویس درآمده و تایپ و تکثیر شوند که انجام این کار زمانی را به خود اختصاص می‌داد. بنابراین در این مدت آن نوشته‌ها صرفاً در اختیار رهبری قرار داشت که مدتی بعد بدون ذکر اسم نویسنده در اختیار اعضاء قرار گرفته بود؛ و احياناً بین هواداران مرتبط با سازمان هم پخش شده بود. پس از جنایت ساواک در کشتار ۹ زندانی سیاسی، در "نبرد خلق شماره ۶" (به تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۴) از ارتباط سازمان با بیژن جزئی در زندان سخن رفت و هر چند تاریخ مشخصی برای دریافت آن نوشته‌ها ذکر نشده ولی گفته شده است: "رفیق جزئی این آثار را مرتباً از زندان برای سازمان می‌فرستاد و ما آن را در سطحی محدود تکثیر و در اختیار اعضاء و طرفداران سازمان قرار می‌دادیم". در این زمان من دیگر در ایران نبودم. اما در دی‌ماه سال ۱۳۵۳ که رفقای رابط (زنده‌یادان داداشی و نوربخش) از ایران به نزد ما در منطقه برگشتند و "نبرد خلق شماره ۵" که تازه منتشر شده و عکس رفیق بهروز دهقانی در

پشت آن قرار داده شده بود را برای ما آوردند، رفقای داخل نوشته‌ای را هم برای ما فرستاده بودند که اساساً وجودش در سازمان برای من سؤال‌برانگیز شد. من وقتی آن نوشته که امضای نویسنده زیر آن قرار نداشت را خواندم اولین جمله‌ای که بر زبانم آمد این بود که "از این نوشته بوی گند حزب توده به مشام می‌رسد"؛ و این سؤال که رفقا به چه دلیل چنین نوشته سخیف و مغایر با نظرات کمونیستی چریک‌های فدائی خلق را برای ما فرستاده‌اند، برایم به معمائی تبدیل گشت! متأسفانه ارتباط ما از آن زمان به بعد با سازمان قطع شد و من مدت‌ها بعد بود که وقتی نوشته "طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران" جزئی که با نام "تاریخ سی‌ساله‌سیاسی ایران" نیز منتشر شده است را خواندم به نظرم آمد که آن نوشته ارسالی به ما، بخشی از آن بود. در آن نوشته، با سمپاتی نسبت به حزب توده برخورد شده بود. مثلاً این را به یاد دارم که در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با کمونیست خواندن حزب توده ظاهراً با "بخشش و بزرگواری" گفته شده بود که چون مسئولیت کمونیست‌ها بیشتر است پس ما در مقایسه با جبهه ملی به برخوردهای این حزب می‌پردازیم. همچنین در آن نوشته از اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک کشور سوسیالیستی یاد شده بود. این مواضع و کل مطالب آن نوشته همگی با آموخته‌های من در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده مغایرت داشتند. واقعیت این است که سازمان چریک‌های فدائی خلق با نفی چنان ایده‌هایی پایه‌گذاری شده بود. از این رو معما برای من این بود که پس چنان جزوه‌ای به چه مناسبت به درون سازمان ما آمده و برای ما فرستاده شده بود!!؟

قبل از ادامه بحث در مورد ورود نظرات رفیق جزئی به درون سازمان ما، برای آشنائی خواننده با مشکلات مربوط به عبور از مرز، لازم است اندکی در این مورد توضیح بدهم.

رفیق حرمتی‌پور که در سال ۱۳۵۲ برای ایجاد پشت جبهه برای سازمان از طرف مرکزیت به منطقه اعزام شده بود، در آنجا دست‌تنها بود. در حالی که انتظار از وی آن بود که برای سازمان امکاناتی تهیه کند و در همان حال سازمان را به نیروهای مبارز موجود در منطقه بشناساند و کلاً وظایف تعیین شده از سوی سازمان در پشت جبهه را انجام دهد. اما همانطور که ذکر شد او دست‌تنها بود و مرتب از مرکزیت می‌خواست که رفقائی را برای کمک به وی به آن منطقه بفرستند که عملی نشده بود تا این که مرکزیت از من خواست که به آن منطقه بروم. رفیق حرمتی‌پور در ارتباط با افرادی از جبهه ملی خاورمیانه که خود را

یک گروه مارکسیست-لنینیست و معتقد به جنبش مسلحانه در درون آن جبهه معرفی می‌کردند، توانسته بود کارهای لازم در آن منطقه را به پیش ببرد. این افراد متعلق به طبقات بالای جامعه (عمدتاً فئودال‌زاده و بورژوازاده) بودند که در آمریکا و اروپا تحصیل کرده و زبان انگلیسی می‌دانستند و از این لحاظ کمبود رفیق حرمتی‌پور و رفقائی چون داداشی و نوربخش را (که به دلیل تعلق به خانواده‌های بسیار تهرانی و زحمتکش فرصت و امکان یادگیری زبان انگلیسی یا دیگر زبان‌های زنده دنیا را نداشتند)، جبران می‌کردند. افراد جبهه ملی مرتبط با رفیق حرمتی‌پور در آن زمان مبارزینی بودند که با توجه به اتوریته سازمان چریک‌های فدائی خلق در جنبش، هر یک مستقلاً و نه به عنوان یک تشکل با رفیق حرمتی‌پور به مثابه نماینده سازمان چریک‌های فدائی خلق در منطقه در ارتباط قرار داشتند و در انجام کارها از جمله در ارتباط‌گیری با نیروهای سیاسی و گروه‌های فلسطینی در منطقه و همچنین در کارگرداندن رادیو میهن‌پرستان (برای مثال تأمین گوینده برای رادیو) یاری می‌رساندند.

بالاخره زمان رفتن من به منطقه فرا رسید. هرگز آن حالت بسیار صمیمانه و خودمانی‌ای که رفیق حمید اشرف در آخرین روز رفتنم از تهران با من داشت را فراموش نمی‌کنم. بین ما همواره احترام متقابلی وجود داشت، ولی آن روز او با حالت کاملاً خودمانی با من صحبت می‌کرد. از دوران کودکی‌اش برای من تعریف کرد که با توجه به شغل پدرش (رئیس راه‌آهن تبریز) در تبریز زندگی کرده است. با شنیدن این موضوع با توجه به علاقه‌ام به زبان ترکی فوری پرسیدم، پس تو باید ترکی بلد باشی! و او گفت آره، من ترکی بلدم. این برایم هیجان‌انگیز بود. از مسائل مختلف صحبت می‌کرد و از جمله این که تیپ او به گونه‌ای نیست که احساسات‌اش را به راحتی بروز دهد. می‌گفت این در جایی می‌تواند مفید باشد ولی نه همیشه و به‌خصوص در ارتباط با رفقای سازمان. راستش من انتظار چنین صحبت‌های خودمانی را از او نداشتم. بعد از این صحبت‌ها او در رابطه با کارهایی که من می‌توانم در منطقه انجام دهم گفت و در این بین در رابطه با مسئولیت من در آنجا مطلبی گفت که در آن زمان برای من بیانگر آگاهی این رفیق به برخی مسائل اجتماعی و سیاسی بود که معمولاً جوان‌هایی در سن و سال او به آن توجه نداشتند. او گفت که در روابط سیاستمداران، یک کسانی کارهای اجرائی انجام می‌دهند و روی صحنه هستند. ولی فرد یا افرادی هم در پشت صحنه قرار دارند که کارها را هدایت می‌کنند و از آنها به عنوان "مرد پشت پرده" یاد می‌شود. با این گفته، رفیق حمید اشرف تأکید کرد که

من در منطقه نقش "مرد پشت پرده" را ایفاء کنم. این سفارش، بعداً در رابطه من با رفیق حرمتی‌پور بسیار مفید واقع شد. من تازه به آن منطقه رفته بودم که رفقا داداشی و نوربخش بعد از این که همراه من از مرز ایران و عراق گذشته بودند، بار دیگر به ایران رفتند. آنها وقتی دوباره به نزد ما آمدند، نامه‌ای از رفقا آوردند که در آن نوشته شده بود که من مسئول قسمت پشت جبهه سازمان خواهیم بود. این موضوع برای رفیق حرمتی‌پور ناخوش‌آیند بود. چون تا آن زمان او کارها را با مسئولیت خودش پیش برده بود. در این وضع، من با یادآوری صحبتی که با رفیق حمید اشرف داشتم و سفارش او، به رفیق حرمتی‌پور گفتم، با آمدن من هیچگونه تغییری در کارهای تو ایجاد نخواهد شد و تو کماکان مسئولیت خودت را انجام بده ولی هم در انجام هر کاری من را در جریان بگذار و هم در هر موردی که لزوم به تصمیم‌گیری است با هم مشورت می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم. رفیق از این برخورد راضی بود و بعد از آن هم ما هیچوقت مشکلی نداشتیم.

روز موعود، با رفیق جعفری به اهواز رفتیم و در خانه‌ای که رفیق عباس کابلی در آنجا تهیه کرده بود ماندیم. در آن خانه با رفقا محمدعلی خسروی اردبیلی (داداشی) و محسن نوربخش (چنگیز) که قرار بود من با آنها شبانه به‌طورمخفیانه از مرز ایران و عراق رد بشوم، آشنا شدم. چند روزی در آن خانه بودیم و بعد رفیق جعفری با ماشین ما را تا دم جاده اهواز-خرمشهر برد. درست یادم نیست چه تاریخی بود. این را به خاطر واقعه‌ای که اتفاق افتاد می‌گویم. من و دو رفیق همراهم در حالی که علاوه بر کلت و نارنجک به کلاشینکوف هم مسلح بودیم در تاریکی شب در بیابانی که به سوی شهر بصره در عراق می‌رفت به راه افتادیم. مدتی راه رفتیم و ناگهان با زمین خیس زیر پایمان مواجه شدیم که در تجربه رفقا سابقه نداشت و به همین خاطر برایشان عجیب و سؤال‌برانگیز بود. به راه خود ادامه دادیم ولی هر چه جلوتر رفتیم خیزی زمین بیشتر شد. با این حال به راه خود ادامه دادیم. ظاهراً چاره‌ای نبود و راه برگشت نداشتیم. اما هر چه بیشتر به جلو رفتیم خیزی اولیه راه به یک مسیر خیس گل‌آلود تبدیل شد. رفقا نوربخش و داداشی هنوز امیدوار بودند که این زمین خیس و گل را رد خواهیم کرد و به زودی به خشکی می‌رسیم. اما باز هر چه جلوتر رفتیم با وضعیت بدتری مواجه شدیم. حالا دیگر زمین کاملاً گل‌آلود بود. مجبور بودیم که باز هم جلو برویم و رفتیم. ولی حالا دیگر وضع طوری شده بود که تا زانو در گل فرو می‌رفتیم و به زحمت می‌توانستیم پای خود را از گل در بیاوریم. این‌گونه راه رفتن مسلماً از سرعت حرکت ما می‌کاست. اگر به همان صورت به راهمان ادامه می‌دادیم و

وضع راه بدتر از آن هم نمی‌شد این خطر وجود داشت که وقتی می‌خواهیم مرز را که نگهبانان با سگ‌های پرورش‌یافته‌شان در آنجا بودند را رد کنیم هوا روشن شده باشد که در این صورت به راحتی مورد هدف و حمله آنها واقع می‌شدیم. اما خطر جدی‌تر آن بود که با رفتن به جلو در زمین گلی گیر کنیم و دیگر نه راه پیش و نه راه پس داشته باشیم. شبانه در وسط بیابان گیر کرده بودیم. با هم مشورت کردیم که چه بکنیم. رفیق نوربخش مسئول راه و مجرب‌تر بود. به پیشنهاد او تصمیم گرفتیم برگردیم. به‌طور معمول، رفقا داداشی و نوربخش موقع آمدن از عراق به ایران، حرکت خود را طوری تنظیم می‌کردند که صبح به جاده خرمشهر-اهواز برسند. پیشاپیش نیز رفیق جعفری از طریق رمزی که از طریق رادیو میهن‌پرستان دریافت می‌کرد برای آوردن رفقا به خانه، با ماشین بر سر جاده می‌آمد. او یک لاستیک بزرگ ماشین را در جاده می‌انداخت تا رفقا در محلی که لاستیک را می‌بینند برای سوار شدن در ماشین آماده شوند. اما حالا چنین قراری در کار نبود.

از راهی که رفته بودیم به طرف ایران برگشتیم. وقتی به نزدیکی جاده رسیدیم هوا هنوز تاریک بود. با استفاده از تاریکی هوا، در نقطه‌ای در حالی که مراقب بودیم زمین را کندیم و اسلحه‌های کلاشینکوف خود را که قابل پنهان کردن در زیر لباس نبودند در آنجا چال کردیم. چه به خاطر انجام این کار و چه به دلیل گیر کردن در گل، لباس‌هایمان کثیف شده بود و وضع عادی نداشتیم. قرار گذاشتیم من و رفیق نوربخش سر جاده آمده و با توجیهی سوار اتوبوس یا مینی‌بوس‌هایی بشویم که معمولاً در آن جاده حرکت می‌کردند؛ و رفیق داداشی از ما جدا شود و خودش به تنهایی، خود را به خانه تیمی در اهواز برساند. رفیق داداشی به سمت دیگر جاده رفت. من و رفیق نوربخش وقتی هوا کمی روشن و صبح شد سر جاده آمدیم. توجیه‌مان آن بود که زن و شوهر جوانی هستیم که ماشین‌مان در راه خراب شده و مجبور شده‌ایم که آن را ول کنیم و با وسیله نقلیه عمومی خودمان را به اهواز برسانیم تا بعد فکری به حال ماشین‌مان بکنیم. این توجیه شاید چندان مورد قبول راننده و مسافرها واقع نمی‌شد. ولی چه توجیه دیگری در آن صبح سحر در مورد دختر و پسری که در وسط راه یک جاده منتظر اتوبوس یا مینی‌بوسی بودند، می‌شد درست کرد! اولین ماشینی که آمد یک مینی‌بوس بود. دست بلند کردیم. ایستاد و ما سوار شدیم. بلافاصله راننده دلیل ایستادن ما در آن جاده که به‌راستی غیرمعمول بود را پرسید و رفیق نوربخش همان توجیهی که درست کرده بودیم را آورد و با آب و تاب تمام از خراب شدن "ماشین ژیانمان" به آنها گفت. متوجه شدیم که این توجیه برای مسافرهائی که در کنار ما ایستاده

بودند چندان معقول به نظر نمی‌رسید. معلوم بود که آنها کارگرانی هستند که در آن صبح زود سر کار می‌رفتند. می‌پرسیدند ماشین شما کدام طرف جاده بود؟ ما ماشینی در جاده ندیدیم که خراب شده باشد! من و رفیق نوربخش هر کدام با خونسردی به آنها جواب می‌دادیم و مطمئن‌شان می‌کردیم که واقعیت همان است که می‌گوئیم. در چنان وضعی، من شدیداً نگران داداشی بودم. او انسانی زحمتکش و بسیار باصفا و دوست‌داشتنی بود. در توصیف صفای او می‌توانم بگویم که او رفیقی به دور از همه تحمیل‌های جامعه طبقاتی بود، با همان طبیعت انسانی که یک انسان باید دارا باشد. خوشبختانه وقتی به اهواز و به خانه تیمی رسیدیم دیدیم که او زودتر از ما به آنجا رسیده بود. مدتی در اهواز ماندم. یادداشت‌هایی از رفیق ایرج سپهری را در آن خانه دیدم که خاطرات وی از دوره مبارزه و رزم جانانه‌اش در فلسطین بود. به یاد آن رفیق گرامی شروع به تنظیم آن یادداشت‌ها کردم که بعداً سازمان آن را به صورت یک کتاب با عنوان "از جبهه نبرد فلسطین، خاطرات رفیق کارگر فدائی شهید ایرج سپهری" چاپ کرد. رفیق جعفری به اهواز آمد و من با او دوباره به تهران برگشتم. به یاد دارم که در تهران وقتی در مورد رفیق داداشی صحبت شد، رفیق حمید اشرف با خنده رضایت‌بخشی که با آوردن نام داداشی بر لبانش نقش بست گفت او "مثل یک فرشته است"، دنیائی از پاکی و صفا در وجود اوست. این سخن در ضمن نشانگر و حاکی از عشق رفیق حمید اشرف به توده‌های زحمتکش بود.

با رفیق جعفری از تهران به مشهد رفتیم و در خانه‌ای که رفقا حمید مؤمنی و صبا بیژن‌زاده در آنجا بودند ماندم. من به این رفقا چشم‌باز و به رفیق کیومرث سنجری و ابوالحسن شایگان که در آن خانه بودند، چشم بسته بودم. بلافاصله پس از وارد شدن از در ورودی، اتاقی وجود داشت که من در آنجا می‌ماندم. بین این اتاق تا ساختمان اصلی حیاطی بزرگ با حوضی بزرگ در وسط آن فاصله بود. چه خاطراتی اکنون از آن حیاط با درخت آلبالوی‌اش، با چهره خندان صبا و مؤمنی، پریدن‌ها از طول و عرض آن حوض در ذهنم زنده می‌شود! این رفقا بسیار از دست ابوالحسن شاکي و ناراحت و به‌واقع عاصی بودند. می‌گفتند که به حرف کسی گوش نمی‌دهد و کارهایی می‌کند که برای امنیت خانه خطرناک است. صبا او را از گروه نادر شایگان می‌شناخت و در رابطه با آن گروه مدتی با او و ارژنگ و ناصر زندگی کرده بود. در رابطه با این بچه‌ها در گروه نادر شایگان، در یک دوره به خاطر این که مبادا پلیس از طریق مدرسه آنها به رفیق نادر شایگان که مخفی بود دسترسی پیدا بکند، رفیق مادر، با توجیهی پرونده آنها را از مدرسه گرفته بود و این بچه‌ها

دیگر به مدرسه نمی‌رفتند. در این دوره، رفیق صبا در خانه به آنها درس داده و از آنها مواظبت کرده بود. با توجه به این سابقه، صبا تا حدی قادر به کنترل ابوالحسن بود. ولی رفقا همچنان با او مشکل داشتند. به‌راستی با حضور یافتن اجباری این بچه‌ها در سازمان، چه کار می‌شد کرد و سازمان چه می‌توانست بکند!؟

بالاخره زمانی رسید که من همان مسیر مشهد به تهران و از تهران به اهواز را همراه رفیق جعفری طی کردم. دوباره همراه رفقا داداشی و نوربخش به شکلی که توضیح دادم با همان تجهیزات نظامی از جاده اهواز-خرمشهر، شبانه برای گذشتن از مرز ایران و عراق حرکت کردیم. این بار زمین خشک بود ولی خطری دیگر که توضیح می‌دهم در کمین ما بود. با سرعت حرکت کردیم تا قبل از روشن‌شدن هوا، خود را به نزدیکی نگهبانان مرزی سمت ایران برسانیم. می‌بایست خیلی با احتیاط به گونه‌ای که نگهبانان متوجه نشوند مرز را رد کنیم. تا اینجا اتفاق خاصی نیفتاده بود تا این که به نزدیکی مرز رسیدیم. در سر مرز، یکباره نورافکن‌های نگهبانان محوطه را روشن کرد. به دستور نظامی رفیق نوربخش، دراز کشیدیم و سعی کردیم خود را در زیر بوته‌های کوچکی که وجود داشتند پنهان کنیم و بی‌حرکت بمانیم. چند بار نورافکن روشن شد و نور خود را به آن محوطه که در تاریکی کامل فرو رفته بود، انداخت. در این مدت ما همچنان بی‌حرکت در آنجا پشت بوته‌ها دراز کشیده بودیم. بعد از خاموش شدن نورافکن‌ها، در حالی که کلاشینکوف‌هایمان را روی سینه قرار داده بودیم، با حالت سینه‌خیز نظامی به جلو رفتیم و پس از مدتی که خطر را رفع‌شده دانستیم بلند شده و به راه خود ادامه دادیم. مدتی دیگر راه رفتیم تا این که به محوطه بازی رسیدیم و رفقا گفتند که حالا دیگر مرز را رد کرده‌ایم و در طرف خاک عراق هستیم. رفقا نوربخش و داداشی که یادشان گرامی و همیشه در خاطره مردم ایران زنده باد، این راه پرمخاطره را بارها طی کرده و برای سازمان امکانات حمل می‌کردند. آنها بیش از همه از وجود سگ‌های نگهبانی ناراحت بودند. داداشی به شوخی یا جدی با لبخند می‌گفت باید هر بار که این مسیر را طی می‌کنیم روغن بَبر به تمنان بمالیم تا سگها با بو کشیدن آن بترسند و به ما نزدیک نشوند.

اشاعه دیدگاه‌های بیژن جزنی در سازمان

حدود ۵ یا ۶ ماه بین انتشار "نبرد خلق شماره‌های ۴ و ۵" فاصله بود که خود بیانگر مشکلاتی است که سازمان در درون با آنها مواجه بود. یکی از مشکلات مسلماً به سازماندهی نیروهای تازه پیوسته به سازمان بر می‌گشت. اما علاوه بر آن باید به مسائلی هم توجه داشت که با ورود نظرات جدید طبیعتاً به وجود می‌آمد. مثلاً تناقض بین نظرات جزنی با نظرات چریکهای فدائی خلق نمی‌توانست با مخالفت رفقائی در سازمان که چریکهای فدائی خلق را با نظرات رفقا پویان و احمدزاده می‌شناختند و به این نظرات مجهز بودند، روبرو نشود. به‌خصوص رفقائی که اشراف بیشتری به مارکسیسم-لنینیسم داشته و تلاش‌شان همواره این بود که نسبت به امور برخورد علمی و واقع‌گرایانه داشته باشند، نمی‌توانستند تحلیل‌های جزنی را که به‌راستی فاقد پایه علمی بودند به راحتی بپذیرند. مثلاً واضح بود که چنین رفقائی با تحلیل‌های انحرافی جزوه "نبرد با دیکتاتوری شاه..." مخالف باشند و از جمله این سخن جزنی را نپذیرند که علت دیکتاتوری در ایران را ناشی از جاه‌طلبی‌های شاه می‌دانست. تردیدی نیست که به همان‌گونه که نوشته‌های جزنی در زندان و اشاعه آن در بین زندانیان سیاسی موجب دو دسته‌گی بین زندانیان سیاسی طرفدار چریکهای فدائی خلق شده بود، در درون سازمان ما نیز همین وضع را به وجود آورده و موجب بحرانی در درون سازمان گشته بود. کم‌این‌که قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ و در زمان حیات رفیق حمید اشرف، به اعتراف برخی از افراد باقیمانده از آن ضربه‌ها از انتشار "نبرد با دیکتاتوری شاه..." از جانب سازمان جلوگیری شده بود و این جزوه تنها بعد از آن ضربه‌ها توسط "مرکزیت سوم" در جامعه پخش شد. (برخی از افراد باقیمانده از آن دوره، تاریخ اولین انتشار آن جزوه را نیمه دوم سال ۱۳۵۶ ذکر کرده‌اند و برخی دیگر ضمن تأیید انتشار آن در سال ۱۳۵۶ در دوره مرکزیت سوم، تاریخ زودتری را مطرح کرده‌اند).

نامه رفیق جعفری به من در تاریخ دیماه ۱۳۵۳ نیز مبین بحران ایجادشده در سازمان و نگرانی این رفیق بود. او نوشته بود که وضع بسیار بدی در سازمان به وجود آمده است و گفته بود که وجود تو در این شرایط بسیار لازم بود و ای کاش اینجا بودی و برنامه سفر تو به منطقه ریخته نمی‌شد. رفیق جعفری، رفیقی بسیار خوددار و صبور بود و همه عملکردهای او در سازمان نشانگر قدرت تحمل سختی‌ها از طرف وی بدون ابراز کمترین شکایتی بود. من با شناختی که از این رفیق داشتم از نامه‌اش بسیار متعجب شدم و با احساس نگرانی از وضع سازمان به خود گفتم چه شرایط بد و بحرانی باید در سازمان به وجود آمده باشد که رفیق جعفری را وادار به نوشتن چنین نامه‌ای کرده است. او همواره در فکر راه حل برای مشکلات و ساختن بود تا شکایت از ناملایمات و سختی‌ها. این خصوصیت همراه با خصوصیات انقلابی دیگر رفیق جعفری باعث شده بود که وی در میان رفقای که با او کار می‌کردند و تعدادشان هم زیاد بود، بسیار محبوب باشد و می‌توانم بگویم که او محبوب‌ترین فرد در میان اکثر رفقا به شمار می‌رفت. متأسفانه بعد از دریافت نامه‌یادشده، با عقد قرارداد الجزایر بین رژیم شاه و دولت عراق در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۵۳، راه‌های ارتباطی ما با رفقای داخل کشور بسته شد و دیگر امکان نامه‌نگاری و تبادل نظر بین ما به وجود نیامد و ارتباط ما با رفقای داخل بالکل قطع شد. با غم و تأسف بسیار، رفیق جعفری هم در دوم اردیبهشت ۱۳۵۴ به شهادت رسید. او رفیقی بود که به لحاظ ایجاد امکانات و در امر سازماندهی، ستون سازمان محسوب می‌شد و به‌واقع استاد امکان‌سازی بود. اگر رفیق جعفری زنده می‌ماند با یقین و اطمینان می‌توانم بگویم که حتماً راهی برای برقراری ارتباط با ما پیدا می‌کرد. متأسفانه در فقدان رفیق جعفری و شرایط جدیدی که در سازمان به وجود آمده بود، قطع ارتباط ما با رفقای داخل یک سال به طول انجامید.

شکی نیست که بین رفقای قدیمی که با خون دل و تحمل رنج و زحمت بسیار سازمان را تا آن موقع حفظ کرده و رشد داده بودند و برخی از آنان سازمان را با تئوری‌های رفقا مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان شناخته بودند با رفقای تازه پیوسته که علیرغم قبول شیوه مبارزه مسلحانه چریکها به‌راستی با نظرات پایه‌ای چریکهای فدائی خلق آشنائی چندانی نداشتند، تفاوت وجود داشت. در همان حال برخی از زندانیان سیاسی که در زندان از جزنی طرفداری کرده و آشکارا علیه رفیق مسعود احمدزاده و نظرات اولیه سازمان بودند به عضویت سازمان در آمده بودند که از آن جمله می‌توان از رفیق فرهاد صدیقی پاشاکی نام

برد. تردیدی نمی‌توان داشت که سخنان و نظرات آنها حتی اگر مستقیماً هم از "بیژن" یا "مسعود" اسم برده نمی‌شد موجب برخورد رفقای طرفدار نظرات رفیق احمدزاده شده و مسائلی را در درون سازمان به وجود می‌آورد. کما این که نوشته‌ای که در آخرین تماس بین داخل و خارج برای ما فرستاده شده بود و بعد معلوم شد از آن جزئی است مورد توافق ما، چهار رفیقی که در منطقه بودیم قرار نداشت و این امر الزاماً بین ما و رفقای حامل نظرات رفیق جزئی برخورد ایجاد می‌کرد. همچنین باید بدانیم که بعد از ورود نوشته‌های بیژن جزئی و حضور مبارزین حامل نظرات او در سازمان، موضع قاطع و شناخته‌شده چریک‌های فدائی خلق نسبت به حزب توده دستخوش تغییر شد که خود را در جزوه‌ای که سازمان در اسفند ۱۳۵۳ به مناسبت اعدام عباس شهریاری (جاسوس و عنصر کارکشته ساواک) منتشر نمود، آشکار ساخت. آیا این امر نیز موجب اختلاف بین رفقا نگشته بود؟ فقط می‌توانم به نامه یادشده از رفیق جعفری استناد کنم که آشکارا مبین وجود بحرانی در درون سازمان بود. در آن زمان، من وقتی با این جمله نامه رفیق جعفری مواجه شدم که "وجود تو در این شرایط می‌توانست خیلی مؤثر باشد و کاش در اینجا بودی"، به سختی می‌توانستم بین این آرزو و حسرت رفیق جعفری که می‌دانستم برای بحث‌ها و نظراتی که گاه با او مطرح می‌کردم ارزش زیادی قائل بود با به وجود آمدن شرایط نامناسب در سازمان و مطالب جزوه‌ای که در آخرین تماس برای ما فرستاده شده بود و معلوم شد از آن جزئی است، ارتباط برقرار کنم.

رفیق جعفری که در سال ۱۳۵۰ در ارتباط با رفیق چنگیز قبادی به سازمان وصل شده و بعد در تیمی که به یاد رفیق پویان به نام وی نامیده می‌شد، با مسئولیت رفیق حسن نوروزی به فعالیت پرداخته بود حامل همان نظراتی بود که رفقا قبادی و نوروزی به عنوان رفقای اولیه تشکیل‌دهنده چریک‌های فدائی خلق به آن مسلح بودند، یعنی به تئوری‌های تدوین‌شده توسط رفقا پویان و احمدزاده. می‌توان تصور کرد که سازمان در مرحله‌ای از رشد خود از یک طرف با تضادها و تناقضاتی روبرو گشته بود، و از طرف دیگر نظرات جدیداً وارد شده به سازمان (نظرات رفیق جزئی) و خط سیاسی و عملکردهای خاص مربوط به آن، در مغایرت با نظراتی که سازمان چریک‌های فدائی خلق با آن شناخته می‌شد و همچنین با عملکردها و سبک کارهای موجود، تضادها و مسایل و مشکلات خاص خود را در سازمان به وجود آورده بودند. هرچه بود رفیق جعفری به خاطر رعایت مخفی‌کاری، مسایل

را کلی مطرح کرده بود و از آن نامه به‌طور کلی می‌شد به وضع نابسامان پیش آمده در سازمان پی برد.

این موضوع نیز مطرح است که اختلاف عقیده و نظر در یک سازمان ممکن است انعکاس خود را نه الزاماً در بحث نظری بلکه صرفاً در رفتار و برخورد رفقا با هم نشان دهد. در اینجا به یک نوشته از رفیق نسترن آل‌آقا هم باید اشاره کنم که در همان دیماه ۱۳۵۳ در آخرین تماس، برای ما یعنی رفقائی که در منطقه بودیم فرستاده شد. به‌طور غیرمنتظره و امری که در سازمان دیده نشده بود آن نوشته حاوی **انتقاد از خود کتبی** رفیق نسترن و به‌طور کلی نسبت به برخوردهای گویا "خودخواهانه" خود با رفقای دیگر بود. این نامه نیز حاکی از رشد تضادهائی در سازمان و به وجود آمدن شرایط بحرانی در سازمان بود و نشان می‌داد که رفیق گراندردی چون نسترن آل‌آقا در شرایط بحرانی خاص به‌طور کتبی به انتقاد از رفتار و برخوردهای خود پرداخته است.

رفیق نسترن کمی دیرتر از رفیق جعفری ولی در همان سال ۱۳۵۰ به عضویت سازمان در آمده بود. او به همراه رفیق جعفری و احمد زیبرم یکی از اعضای "تیم پویان" تحت مسئولیت رفیق نوروزی بود. این همان تیمی بود که در سال ۱۳۵۱ نقش به‌سزائی در پیشبرد فعالیت‌های سازمان ایفاء کرد. رفیق نسترن رفیقی بسیار جسور، دارای قابلیت‌های عملی زیاد و به‌راستی فداکار بود. شاید در مورد فداکار بودن که یکی از برجستگی‌های یک چریک فدائی خلق بود لازم به تأکید نباشد ولی ذکر این خاطره می‌تواند این امر را هر چه عینی‌تر سازد. به یاد دارم که در سال ۱۳۵۲ که تازه پس از فرار از زندان به سازمان پیوسته بودم در بحثی متوجه شدم که رفقا در مورد خانه‌ای شک دارند که آیا لو رفته است یا نه. می‌دانیم که اجاره خانه، هم از لحاظ صرف هزینه برای انقلابیون مسئله بود و هم از آن مهمتر به خاطر مسایل امنیتی برای اجاره یک خانه جدید هر بار باید ریسکی را متحمل می‌شدیم. از این رو حفظ خانه قبلاً اجاره‌شده از اهمیت برخوردار بود. در این بحث من شاهد بودم که نسترن بی‌هیچ درنگی آمادگی خودش را برای گذراندن شب به تنهائی در آن خانه اعلام کرد. به یاد دارم که موضوع آن خانه به چه صورتی حل شد ولی این برخورد رفیق که نشان از جسارت و روحیه فداکاری او بود را هرگز فراموش نکردم. او و رفیق شیرین معاضد در شرایطی که تقریباً همه رفقای اولیه چریک‌های فدائی خلق یا شهید شده یا در زندان بودند و تعداد محدودی عضو در سازمان وجود داشت و در شرایطی که در جهت

حفظ سازمان و رفیق حمید اشرف- که تنها بازمانده از گروه جنگل و رفیقی با تجربه در امور نظامی و تشکیلاتی بود و نامش نیز در جنبش به عنوان یکی از "صدهزار تومانی‌ها"، مطرح شده بود- می‌بایست احتیاط‌های امنیتی دقیقی را به کار برد و به طریقی از ضربه دشمن در سر قرارها جلوگیری نمود، مدتها به عنوان کویل در سر قرارهای رفیق حمید اشرف در تهران حاضر می‌شدند؛ و در مواقعی هم یکی از این دو رفیق، ابتدا محل قرار رفیق حمید را برای اطمینان از سالم بودنش چک می‌کردند و رفیق حمید پس از آن سر قرارش می‌رفت. این برخورد در آن مقطع در مواردی در مورد رفیق جعفری هم صورت می‌گرفت.

به‌طور خلاصه باید گفت که با توجه به این واقعیت که راه یافتن نوشته‌های رفیق جزئی (به‌طور عمده دو نوشته او یکی "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم منطقه" و دیگری "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود") به درون سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران با پیوستن مبارزین جدیدی به سازمان همراه بود که برخی از آنها یا مستقیماً حامل آن نظرات بودند و یا مشخصاً طرز فکر و گرایشات حزب توده را با خود حمل می‌کردند، کاملاً قابل‌تصور است که مشکلاتی بین این قبیل تازه واردین با رفقای قدیمی که چنان نظراتی را نداشتند پیش آید. به‌طور کلی، در اواخر سال ۱۳۵۳ تحولی چشمگیر در خط و برنامه سازمان در شرف وقوع بود و طبیعی است که این امر با خود مسائل و تناقضات خاصی را به همراه داشته باشد.

بی‌شک طرح چنین موضوعی برای کسانی که تصورشان این است که سازمان چریک‌های فدائی خلق در همه دوران فعالیت خود و قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ مشغول پیاده کردن تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک در جامعه بوده، عجیب به نظر خواهد آمد و آنها خواهند گفت که خط رسمی سازمان چریک‌های فدائی خلق تا آن مقطع خطی بود که توسط مسعود احمدزاده تدوین شده بود. اما واقعیت چنین نیست. درست است که قبل از سال ۱۳۵۵ در زمان حیات رفیق حمید اشرف تغییر خط سازمان رسماً به جنبش اعلام نشده بود ولی اسناد موجود بیانگر آن است که در سال ۱۳۵۳ مطالب نوشته‌شده توسط بیژن جزئی در زندان به درون سازمان چریک‌های فدائی خلق راه یافته و از نیمه دوم یا اواخر آن سال به رهنمون عمل رهبری سازمان تبدیل شده بود. در نتیجه حرکت مبارزاتی سازمان از آن تاریخ به بعد بر اساس رهنمودهای بیژن جزئی سازمان

داده شد. در مورد این موضوع هم که چرا بعد از ورود نظرات جزنی به درون سازمان و حرکت رهبری بر اساس آن نظرات، کنار گذاشته شدن تئوری تدوین‌شده توسط رفقای اولیه سازمان و جایگزین کردن آن با نظرات و رهنمودهای جزنی علناً و رسماً به جنبش اعلام نشد، ضمن قبول وجود اختلاف نظر در بین رفقای سازمان در رابطه با نوشته‌های جزنی، واقعیت این است که رهبری سازمان در این زمینه آگاهانه یا ناآگاهانه از روش و منشی تبعیت کرد که جزنی معرف آن بود و در نتیجه طرد و کنار گذاشتن تئوری مبارزه مسلحانه تدوین‌شده توسط رفیق احمدزاده با صراحت به جنبش اعلام نشد.

ورود نظرات جزنی به درون سازمان ما در عین حال که مسائلی را در سازمان به وجود آورد ولی حداقل دو واقعیت را می‌توان ذکر کرد که مانع از برخورد و نشان دادن عکس‌العمل خاصی در بین رفقای قدیمی نسبت به آن نظرات انحرافی شد. اول این که پس از شهادت جزنی و رفقای هم‌گروهش (همراه با دو مجاهد خلق)، در "نبرد خلق شماره ۶" (به تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۴) آنها "وابسته" به سازمان چریکهای فدائی خلق معرفی شده و کتاب "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" جزنی مورد تعریف و تمجید قرار گرفت. از این رو، کمتر کسی ممکن بود که نوشته‌های او را "اپورتونیستی" بخواند. این نیز واقعیتی است که در آن زمان، زندانی سیاسی، "به صرف زندانی سیاسی بودنش" از اعتبار بسیار بسیار زیادی برخوردار بود. بیژن جزنی هم به عنوان زندانی سیاسی‌ای که به رژیم سر خم نکرده و از چریکهای فدائی خلق و شیوه مبارزه مسلحانه آنها دفاع می‌کرد، مورد توجه قرار داشت. به‌خصوص او در نزد رفیق حمید اشرف و رفقائی که از سال‌ها قبل با نام وی آشنائی داشتند، جایگاه معتبرتری داشت. از این رو می‌توان گفت که شهادت جزنی در رابطه با جنایت بی‌سابقه ساواک در مورد وی (و ۸ تن دیگر از زندانیانی سیاسی مقاوم) در تسهیل اشاعه نظرات او در سازمان کاملاً مؤثر واقع شد. در حاشیه بگویم که در مورد این جنایت، در کتاب "در جدال با خاموشی، تحلیلی از زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰" (از نویسنده این سطور) با اشاره به سیاست مشترک رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی که "زیر پا نهادن هر قانونی و یا به‌طور کلی عدم پایبندی به هیچ قانونی، خصیصه ذاتی ناشی از وابستگی آنها به امپریالیسم می‌باشد"، توضیح داده شده و در مورد اقدام بسیار ظالمانه رژیم شاه در حق جزنی و مبارزین دیگر همراه وی گفته شده است که: "با توجه به واقعیت‌های فوق و بر مبنای سیاستی که از آن صحبت شد، باید دانست که بعضی از زندانیان مبارز حکم گرفته - چه خود به آن می‌اندیشیدند یا نه و در واقع بدون آن که خود

بدانند. به‌طورغیابی از طرف رژیم شاه به اعدام محکوم شده بودند. این یک حکم غیرواقعی نیست. اولین کاندیدهای این حکم، مرگ ۹ تن از زندانیان سیاسی مبارز، رفقا، بیژن جزنی، "پاپاجان سورکی" (این لفظی بود که برخی از زندانیان سیاسی برای ابراز محبت نسبت به رفیق عباس سورکی به کار می‌بردند. چرا که وی به خاطر برخوردهای مردمی و انقلابی‌اش بسیار در بین زندانیان محبوب بود)، حسن ضیاءظریفی، عزیز سرمدی، سعید (مشعوف) کلانتری، احمد افشار، محمد چوپان‌زاده و دو مجاهد خلق، مصطفی جوان‌خوشدل و کاظم ذوالانوار بودند که در فروردین ۱۳۵۴ توسط خود کادرهای ساواک در تپه‌های اوین به گلوله بسته شدند". در همان کتاب گفته شده است که جنایت کشتار دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ توسط جمهوری اسلامی تداوم این سیاست شاه در مورد ۹ زندانی سیاسی حکم‌گرفته بوده و از یک ماهیت برخوردارند".

واقعیت دوم این است که جزنی ضمن ایرادگیری به نظرات رفیق مسعود احمدزاده و تحریف آن نظرات، آگاهانه از بردن نام این رفیق در نوشته‌هایش خودداری کرده و در عین حال به همسان‌سازی بین نظرات خود با نظرات رفقای تئورسین چریکهای فدائی خلق هم پرداخته بود. همان‌طور که می‌دانیم (بر اساس گزارشات زندانیان سیاسی آن دوره) جزنی در زندان در مقابل انقلابیون فدائی که متوجه نفی نظرات و رهنمودهای رفیق مسعود احمدزاده به‌طور غیرصریح از طرف او بودند و این واقعیت را بیان می‌کردند، خود جزنی این حقیقت را انکار می‌کرد. شیوه کار او چنین بود که بدون ذکر نام رفقا پویان و احمدزاده، ایده‌های آنها را در توجیه خط سیاسی خود به عاریت می‌گرفت؛ و با سوار کردن نظرات خود روی آن ایده‌ها و به کار بردن کلمات و اصطلاحاتی که در نوشته‌های رفقای ما به کار رفته بود، طوری سخن می‌گفت که گویا موضوع از اول به همان صورت بوده است که او اکنون توضیح می‌دهد و با این روش نظر خود را که در مغایرت با نظر چریکهای فدائی خلق قرار داشت را مطرح می‌نمود (جا دارد بگویم که برای من مفهوم "اپورتونیسیم خزنده" که بی سر و صدا در یک حزب یا سازمان پرولتری برای خود جا باز می‌کند، در این برخورد تداعی می‌شود). با توجه به چنین روش‌های غیرپرولتری، واضح است که افراد به سختی متوجه حمله‌ای که جزنی به نظرات چریکهای فدائی خلق کرده بود می‌شدند. بنابراین، برای همه رفقای درون سازمان ما (به‌خصوص برای رفقای که نسبت به تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اشراف کامل نداشتند) آن‌هم در شرایطی که برای بحث و گفتگو با همدیگر هم شرایط لازم را نداشتند (هم به دلیل اوضاع امنیتی که

دیکتاتوری رژیم شاه تحمیل کرده بود و هم در فقدان جریان فعال بحث و تبادل نظر در بین رفقا) تشخیص این امر که آن نظرات مغایر و در تضاد با تئوری تدوین‌شده توسط پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق می‌باشد، آسان نبود.

لازم است اشاره شود که به گفته شاهدان عینی از میان زندانیان سیاسی آن دوره و همچنین بر اساس برخی اسناد منتشر شده، نه تنها دو اثر تئوریسین‌های چریکهای فدائی خلق در زندان در اختیار جزنی قرار داشت بلکه حتی اعلامیه‌های منتشر شده از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق نیز به دست وی می‌رسید. از جمله در گزارشی از ساواک به تاریخ ۲۹ آبان‌ماه ۱۳۵۳، گفته می‌شود: "جزوات مضره زیادی از قبیل هم استراتژی هم تاکتیک، رد تئوری بقا، تاریخچه حزب کمونیست شوروی و چین در زندان قصر وجود داشته... هنگامی که اوضاع زندان آرام است جزوات را که در صفحات کم و کوچک ریزنویس شده بین دو یا سه صفحه از یک کتاب معمولی که لبه صفحات آن به هم چسبیده جمع می‌کنند و در محل اختفای دائم آنها قرار می‌دهند. نظریه شنبه: از وجود جزوات که در اختیار زندانیان برای مطالعه قرار می‌گیرد بیژن جزنی، ظریفی، سردمدی، روشنفکر، توسلی و چند نفر دیگر اطلاع دارند." (نقل از "چپ در ایران به روایت اسناد ساواک"، صفحه ۴۴) همچنین در کتاب "آنچه بر من گذشت، خاطرات عارف (علی) پاینده" در رابطه با زندان عشرت‌آباد در سال ۱۳۵۱ که بیژن جزنی هم در آن زندان بود نوشته شده است: "کتاب و روزنامه و لوازم التحریر در اختیار ما بود. جزوه‌ها، بروشورها، حتی اعلامیه‌ها و تراکت‌هایی که در بیرون از زندان پخش می‌شد به دست ما می‌رسید. چندین رادیو داشتیم و همه ایستگاه‌های رادیویی را می‌توانستیم بشنویم. هرچه می‌خواستیم وارد زندان می‌شد و هرچه می‌خواستیم از زندان بیرون می‌فرستادیم." در این مورد نویسنده کتاب مزبور توضیح داده است که "لازم به تأکید است که این وضعیت زندان عشرت‌آباد در سال ۱۳۵۱ است. این شرایط در دیگر بازداشت‌گاه‌های ساواک وجود نداشت" (صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷). او در زندان قصر از "جاسازی" جزوه‌ها که "عمدتاً آثار مسعود احمدزاده، امیرپرویز پویان و بیژن جزنی بود" یاد کرده است (صفحه ۳۹۱) و همچنین نوشته است: "هربار که در زندان قصر بازرسی می‌کردند مقدار زیادی جزوه‌ها و مطالب ریزنویسی شده به دست می‌آوردند و می‌بردند. بچه‌ها دوباره می‌نوشتند... پلیس نسبت به این جزوه‌ها چندان واکنشی نشان نمی‌داد. البته بعضی مطالب ریزنویسی شده خیلی اهمیت داشت و نباید به دست پلیس می‌افتاد. مثلاً ریزنویسی برخی از اعلامیه‌هایی که در بیرون از زندان منتشر

شده و به نحوی به داخل زندان آمده بود. اگر این نوع ریزنویسی‌ها لو می‌رفت مشخص می‌شد که زندانیان با بیرون ارتباط دارند و کار به بازجوئی توسط ساواک می‌کشید". (صفحات ۳۹۳ و ۳۹۴)

در نوشته "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، جزئی در حالی که ظاهراً همانند رفیق احمدزاده تأکید کرده بود که مبارزه مسلحانه در روستا توده‌ای می‌شود، اما بر خلاف آن رفیق سخنی از تشکیل ارتش خلق برای مقابله با ارتش ضدخلق نگفته و اساساً از چگونگی درهم‌شکستن نیروهای مسلح ضدخلقی به مثابه تکیه‌گاه اصلی رژیم حاکم، بحثی به میان نکشیده بود. او در ضمن معلوم نکرده بود که با توده‌ای شدن این مبارزه در روستا نقش طبقه کارگر در این میان چه بود و انقلاب با رهبری چه طبقه‌ای و چگونه قرار بود به پیروزی دست یابد؟ اساساً چه در این جزوه و چه در "نبرد با دیکتاتوری شاه..." و دیگر نوشته‌های جزئی به هیچ‌وجه سخنی از ضرورت رهبری طبقه کارگر در انقلاب در میان نیست که این نیز یک تفاوت بارز بین نظرات جزئی با نظرات بنیان‌گذاران و رفقای اولیه چریکهای فدائی خلق می‌باشد.

دو راه متفاوت برای سازماندهی و بسیج توده‌ها

جزئی مبارزه مسلحانه مورد نظر چریکهای فدائی خلق را در حد تنها یک تاکتیک آنهم با داشتن نقش صرفاً تبلیغی تنزل داده و اساس مبارزه چریکها را انجام کار سیاسی-صنفي قرار داده بود که در واقع همان شیوه سیاسی کاری ورشکسته قدیمی بود. "سیاسی کارها" (که پس از آغاز جنبش مسلحانه به این عنوان معروف شدند) بر اساس برداشت ذهنی خود از چگونگی کار بلشویکها در روسیه مدعی بودند که در ایران قرن بیستم تحت سلطه دیکتاتوری امپریالیستی رژیم شاه (یعنی یک دیکتاتوری عنان گسیخته و شدیداً قهرآمیز) و علیرغم تجاربی که بورژوازی در سطح جهان جهت مقابله با مبارزات کارگران و تشکلیابی آنها کسب نموده بود، گویا می‌شد درست به همان روشی به سازماندهی مبارزات طبقه کارگر و تشکیل حزب این طبقه پرداخت که لنین و بلشویکهای دیگر در قرن ۱۹ تحت یک حکومت عقب‌مانده (استبداد تزاری) به کار گرفته بودند. "سیاسی کارها" نمی‌توانستند درک کنند که کارگران در زمان لنین به دلیل شرایط موجود در جامعه امکان تشکلی طبقاتی پیدا کرده بودند و بلشویکها از طریق تماس با آن تشکلهای می‌توانستند با توده وسیع کارگران در ارتباط قرار گرفته و به کار توده‌ای در میان آنها بپردازند. به دلیل عدم درک یا عدم آگاهی به این واقعیت، "سیاسی کارها" حاضر نبودند بپذیرند که بلشویکها در شرایط خاصی امکان یافتند در میان کارگران تبلیغ و ترویج سوسیالیستی بکنند و قادر به سازماندهی اعتراضات و مبارزات کارگران شدند. در حالی که آن شرایط خاص در ایران وجود نداشت و لذا لازم بود از طریق دیگری به انجام کاری که بلشویکها در روسیه در ارتباط با طبقه کارگر انجام دادند، پرداخت. واقعیت این است که در برداشت ذهنی "سیاسی کارها" از کار بلشویکها در روسیه، بیش جزئی نیز علیرغم همه تأکیداتش بر "دیکتاتوری فردی شاه"، با آنها مشترک بود. منتها وی بر آن بود

که "مبارزه مسلحانه با سرشت تبلیغی" گویا قادر به معجزه بوده و می‌تواند باعث شود که نیروی مدافع طبقه کارگر (چریک‌های فدائی خلق) با انجام کار "سیاسی-صنفي" به "سازماندهی اعتراضات و حرکت‌های عمومی در صنفاى مختلف" دست زده و "حرکات سیاسى و اقتصادى را در جهت جنبش انقلابى هدایت کنند" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟"، صفحه ۲۲). اما این سخنان یا "رهنمودها" نیز کاملاً ذهنی بوده و در شرایط دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهرآمیز حاکم بر جامعه ایران که با خشونت‌ها و استبداد تزاری فرق اساسی داشت، عملی نبود. امکان کار توده‌ای در میان کارگران و کل توده‌های ستمدیده و سازماندهی اعتراضات و حرکت‌های "سیاسی و اقتصادی" آنها و به‌طور کلی ایجاد شرایطی به این منظور در ایران، با توسل به مبارزه مسلحانه‌ای امکان‌پذیر بود که دشمن را به‌طور همه‌جانبه مورد آماج ضربات خود قرار دهد یعنی علاوه بر تبلیغ، به تعرض علیه پایگاه‌های اقتصادی و نظامی دشمن نیز بپردازد. در حالی که از مبارزه مسلحانه صرفاً به منظور تبلیغ مورد نظر جزئی ایجاد چنان شرایطی ساخته نبود. جزئی حتی توسل به "امکانات قانونی مثل اتحادیه‌های قلابی و ظاهری دستگاه" (همان منبع، صفحه ۲۴) را هم برای سازماندهی اعتراضات و حرکت‌های مبارزاتی توده‌ها توصیه می‌کرد که باز از ذهنی‌گرایی او و عدم شناخت ماهیت چنان نهادهایی ناشی می‌شد. در این مورد آخر بد نیست بدانیم که اتفاقاً با اوج‌گیری مبارزات توده‌ها در سال ۱۳۵۷ یکی از خواست‌های کارگران، انحلال "اتحادیه‌های قلابی و ظاهری دستگاه" بود که همچون "شوراهای اسلامی کار" در جمهوری اسلامی، ارگان‌های سرکوب کارگران در رژیم شاه بودند و فرسنگ‌ها با اتحادیه‌های زرد کارگری در روسیه فاصله داشتند.

حال اگر از عالم فرضیات مطرح‌شده در جزوه "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟" جزئی خارج شده و پا روی واقعیت‌های زمینی بگذاریم، حتی تجربه سال‌های قبل از آغاز جنبش مسلحانه نشان داده و ثابت کرده بود که **تمرکز روی کار "سیاسی-صنفي" و یا همان "سیاسی‌کاری"**، نیروهای مبارز در جامعه را در معرض خطر قرار می‌داد. در تجربه نشان داده شده بود که اغلب این گروه‌ها به محض اقدام به حرکتی مورد حمله رژیم واقع می‌شدند. حتی این شیوه کار، دست دشمن در نفوذ در تشکل آن نیروها و ضربه زدن به آنها را باز می‌گذاشت. تجربه گروه‌هایی چون ساکا که سال‌ها به‌طور پیگیر خود را مشغول رفتن به کارخانه‌ها و عضوگیری از میان کارگران نموده بود (پلیس در این جریان "سیاسی‌کار" نفوذ داشت و در حالی که گذاشته بود این جریان همچنان به کار خود

ادامه دهد هر از چندگاهی افراد مبارز صادق مرتبط با این گروه را شکار می‌کرد) و تجربه گروه‌های دیگر از جمله تجربه خود گروه جزنی که قبل از تدارک برای انجام مبارزه مسلحانه به کار "سیاسی-صنفی" مشغول بود و پلیس امکان نفوذ در آن گروه را یافته بود، همگی بیانگر ناکام بودن شیوه "سیاسی‌کاری" بود. نادرستی و به‌واقع خطرناک بودن این سبک کار در ایران را تجربه تاریخی به اثبات رسانده بود و انجام صرفاً "عملیات مسلحانه با سرشت تبلیغی" نیز در کنار این شیوه "سیاسی‌کاری" قادر به برطرف کردن این خطر نبود. این نکته بسیار مهمی است که متأسفانه در اواخر سال ۱۳۵۴ و نیمه اول سال ۱۳۵۵ دامن سازمان ما را هم گرفت که در این زمینه بعداً بیشتر توضیح داده خواهد شد.

یک نمود آشکار از نفوذ نظرات جرنی به سازمان ما را می‌توان در مقاله "مختصری درباره اثرات اجتماعی اعدام انقلابی فاتح" که به جای سرمقاله در شماره ۵ "نبرد خلق" به چاپ رسید، مشاهده کرد. اما قبل از پرداختن به این موضوع جا دارد در اینجا مطالبی از این مقاله در رابطه با تأثیرگذاری عملیات درخشان فوق "روی روشنفکران" و "بر روی توده کارگر" به اطلاع خواننده رسانده شود تا به عینه ببینند که تبلیغات کسانی که چریک‌های فدائی خلق را نسبت به کارگران و مسائل آنان بی‌توجه جلوه می‌دهند تا چه حد پوچ و مغرضانه می‌باشد؛ و ببینند که همان‌طور که رفقای اولیه سازمان ما به‌طوراساسی به کارگران توجه داشتند، این رفقا نیز برای ارتقای مبارزات آنان به هر تلاشی دست می‌زدند. در این رابطه همچنین با پی‌بردن به عمق شجاعت و صداقت رفقای ما متوجه شوند که پذیرش یک نظر اپورتونیستی از طرف این رفقا، خطای تئوریک و ناشی از عدم آگاهی آنها به‌طور کامل نسبت به نظرات اولیه چریک‌های فدائی خلق بود. البته پذیرش یک نظر اپورتونیستی از طرف این رفقا فارغ از دلیل آن خواه نا خواه تبعات مخرب خود را به همراه داشت.

در مقاله مزبور در "نبرد خلق" شماره ۵ به تاریخ دی‌ماه ۱۳۵۳ در رابطه با تأثیر عملیات فاتح روی "روشنفکران مترقی و نیروهای پیشرو انقلابی"، از این امر سخن رفته است که پس از پخش اعلامیه در این مورد توسط خود چریک‌های فدائی خلق، این نیروها بلافاصله اقدام به بازپخش اعلامیه سازمان در مورد فاتح نمودند. در ضمن به برخورد شجاعانه آنها در خرد کردن شیشه‌های ساختمان "بنیاد فاتح" واقع در کوی دانشگاه تهران

اشاره شده و گفته شده است که "مسئولین کوی دانشگاه بارها شیشه‌ها را ترمیم کردند ولی باز هم با حمله غافل‌گیرانه دانشجویان مواجه گردیدند". همچنین نوشته شده است که:

"مبارزات دانشجویان دانشگاه‌های تهران در ۱۶ آذر امسال به‌طور غیرمستقیم از عمل مسلحانه فوق تأثیر گرفت... . امسال عمده‌ترین شعارهای دانشجویان مبارز در تأیید و تبلیغ ضرورت مبارزه مسلحانه دور می‌زد. مبارزات پرشور دانشجویان، امسال، گذشته از این که از لحاظ گسترش و خشونت با سال‌های گذشته قابل قیاس نبود، خصلت عمده‌اش کوشش آگاهانه در جهت توده‌ای شدن بود. گروه‌های ۲۰-۱۵ نفری از دانشجویان با نقشه قبلی در خیابان‌های شلوغ و پُرجمعیت خلقی و در جلوی کارخانجات داخل شهر اجتماع می‌کردند و شعارهایی در تبلیغ مبارزه مسلحانه و افشای حکومت فاشیستی شاه می‌دادند. سپس وقتی کار به هجوم نیروهای پلیس می‌رسید عقب‌نشینی تاکتیکی می‌کردند در حالی که موحی از شور و شوق در مردم محل و کارگران به جا گذاشته بودند. شکوه دقیقی که فرزندان خلق زحمت‌کش ما، دانشجویان شجاع و مبارز به میان خلق می‌رفتند و از برق سرنیزه شاه مزدور کوچکترین هراسی به دل راه نمی‌دادند وصف‌ناشدنی است."

در رابطه با تأثیر عملیات اعدام فاتح بر روی کارگران هم که در مورد آن "یک اعلامیه تک‌برگی در قطع کاغذ پلی‌کپی و یک خطابه توضیحی در قطع یک چهارم در ۴۷ صفحه" در میان کارگران پخش گردید، بر اساس گزارشات عینی رفقا از برخورد کارگران، مطالب جالبی درج شده که برخی از آنها را در اینجا ذکر می‌کنم:

"... در محل‌هایی که دوبار اعلامیه پخش شد، کارگرانی که با نام سازمان ما آشنا شده بودند، با شور و شوق و علاقه نام سازمان را بر زبان می‌آوردند. به‌خصوص در کارخانجات متعلق به فاتح که کارگران با اشتیاق بیشتر جریان را دنبال می‌کردند، یکی از کارگران گفته بود: "مثل این که چریکهای فدائی خلق روی کارگران جهان چیت حساب می‌کنند" و فرزندان کارگران وقتی برای بار دوم خطابه‌ها و اعلامیه‌های سازمان را دیدند با فریادهای "هورا چریکهای فدائی خلق" خطابه‌ها را بین خود تقسیم کردند... در کارخانه چیت ری وقتی برای بار دوم دستگاه

اعلامیه‌پخش‌کن را کار گذاشته بودیم، دستگاه به صورت ناقص عمل کرد و اعلامیه‌ها را در فضا پخش نکرد بلکه فقط دو سه اعلامیه را به اطراف دستگاه ریخت. با اینحال کارگران با صمیمیت خاصی می‌گفتند "باز چریکها آمدن اعلامیه گذاشتن" و کارگر جوانی اعلامیه را به رفیق‌اش نشان داده و در حالی که به رنگ سرخ آرم سازمان اشاره می‌کرد گفت: "بین این خونه" و سپس مسلسل را نشان داده گفت: "اینهم مسلسل". برای ما این که کارگران سازمان را بشناسند و بدانند که ما مسلسل به دست در مبارزه رویاروی با دشمنان خلق، از ریختن خون خود نیز ابائی نداریم، پیروزی بود... در کارخانجات متعلق به فاتح فکر این که چریکهای فدائی خلق چه کسانی هستند تا مدت‌ها ذهن کارگران را به خود مشغول کرده بود... ما از دهان همان کارگرانی که راجع به دولتی بودن سازمان شک کرده بودند شنیدیم: "این چریکهای فدائی خلق همشون از مردم مملکت خودمان هستن، خارجی هم نیستند". "اینها همان خرابکارا هستن و طرفدار کارگردند".

در ارتباط با عملیات فاتح، در مقاله یادشده نوشته شده است که: "ما معتقدیم که سازمان انقلابی پیشاهنگ با عملیاتی که در رابطه با مسائل ملموس و روزمره کارگران است اعتماد توده‌های کارگری را جلب کرده و آنها را آماده پذیرش آگاهی سیاسی می‌نماید و سپس با پخش اعلامیه‌های توضیحی و با حمایت از هر نوع مبارزه صنفی-اقتصادی-سیاسی طبقه کارگر زمینه را برای به میدان کشیدن تدریجی وسیع‌ترین نیروهای طبقه فراهم می‌آورد". در مورد این مطلب در مقاله فوق باید گفت که مسلم است که این نظر به‌خودی‌خود درست بود. پیش از این نیز در محدوده این قبیل عملیات مسلحانه، ایده‌هایی در "نبرد خلق" مطرح شده بود که در جای خود ایده‌های درست و به جایی بودند. مثلاً اگر ایده "یک برنامه همگون سیاسی-نظامی که با تحلیل مشخص از مسائل کارگری طرح‌ریزی شود آگاهی طبقه کارگر را شکل داده و رشد آن را تسریع خواهد کرد" (مطرح‌شده در سرمقاله "نبرد خلق" شماره ۳) را به تنهایی و به عنوان یک تاکتیک در نظر بگیریم، خواهیم دید که اتفاقاً ایده خلاقانه و درستی بود و در نتیجه هیچ ایرادی به آن وارد نیست. همین‌طور تأکید "نبرد خلق شماره ۲" بر ضرورت توضیح نظرات سازمان در ارتباط با عملیات مسلحانه امری کاملاً لازم و اقدامی آگاه‌گرانه بود. با این‌حال اشکالی در این میان وجود داشت. اشکال کار به‌خصوص در سال ۱۳۵۳، محدود کردن حرکت سازمان در حصار چنین اقداماتی بود که به تنهایی قادر نبودند شرایط را برای

سازماندهی و رهبری مبارزات کارگران توسط سازمان مهیا نمایند. با محدود کردن حرکت سازمان در چهارچوب این اقدامات، در واقعیت امر چه رهبری به آن آگاه بود و چه نبود، سازمان در راستای خطی حرکت می‌کرد که در نشریه شماره یک مطرح شده بود و در آن از "تبلیغ مسلحانه" به عنوان یک استراتژی یاد شده بود بدون آن که توضیح داده شود که با این به اصطلاح استراتژی چگونه می‌شد ارتش ضدخلق که تکیه‌گاه سلطه امپریالیسم در ایران بود را نابود کرد و رژیم شاه را سرنگون نمود! پیش‌تر به نوشته رفیق عباس جمشیدی‌رودباری اشاره شد که فرق بین "تبلیغ مسلحانه" (مراد از تبلیغ مسلحانه، از عمل مسلحانه تنها اثر تبلیغی بر روی خلق انتظار داشتن است) را با تئوری مبارزه مسلحانه مورد نظر چریک‌های فدائی خلق و تأکید بر این که "ما با عمل مسلحانه به دشمن ضربات نظامی، اقتصادی و سیاسی وارد می‌سازیم" را توضیح داده بود. اما حال، علیرغم این سخنان روشن، واقعیت‌هایی (فقدان جریان سوخت و ساز فکری و مبارزه ایدئولوژیک پرولتری در بین رفقای تشکیل‌دهنده سازمان بر سر چگونگی پیشبرد اهداف چریک‌های فدائی خلق و البته تحت شرایط سخت مبارزه در زیر سلطه یک رژیم خون‌آشام)، باعث شده بود که رهبری هم فراموش کند که چریک‌های فدائی خلق در پرتو کدام تئوری شکل گرفته بود. بی‌شک اگر پیش از این، مطالعه و آموزش از کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، توسط مرکزیت در دستور کار اعضای سازمان قرار داده می‌شد، این امکان که هم خود رهبری و هم کل سازمان به تئوری مبارزه مسلحانه مندرج در این کتاب مجهز شده و قادر به مقابله با نظرات انحرافی شوند، می‌توانست وجود داشته باشد. اما در شرایط جریان نداشتن مبارزه ایدئولوژیک در سازمان، با خواندن مطالب مطرح‌شده در "نبرد خلق" همه رفقا نمی‌توانستند متوجه انحراف رهبری و رفقای دست‌اندرکار و منتشرکننده "نبرد خلق" از خط اصلی چریک‌های فدائی خلق گردند.

با ورود نظرات جزئی به درون سازمان، آشکارا خط استراتژیک سازمان ما مبنی بر ضرورت تشکیل ارتش خلق جهت نابودی ارتش ضدخلق از طریق دست‌زدن به حرکت‌های مسلحانه انقلابی‌ای که به دامن زدن به یک جنگ توده‌ای منجر شود و بر زمینه آن شرایط برای متشکل شدن طبقه کارگر و تشکیل حزب طبقه کارگر فراهم گردد، به فراموشی سپرده شد و خط سیاسی دیگری جایگزین خط روشن و انقلابی پیشین چریک‌های فدائی خلق گردید. جزئی بر آن بود که تا رسیدن به مرحله‌ای که در آن مبارزه مسلحانه توده‌ای شود، جنبش مسلحانه با توجه به "خصلت تاکتیک‌های نظامی خود" که از نظر وی

صرفاً باید سرشت تبلیغی می‌داشتند، "راه را برای حرکت توده‌ها از کانال جنبش‌های اقتصادی و سیاسی می‌کشاید و کوشش می‌کند رهبری این جنبش را در جهت تکامل آن به دست بگیرد" (چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، صفحه ۳۷). در همین جزوه (صفحات ۳۴ و ۳۵) وی مخالفت خود با این نظر تئوریسین‌های چریک‌های فدائی خلق که توسط رفیق رودباری به وضوح بیان شد ("ما با عمل مسلحانه به دشمن ضربات نظامی، اقتصادی و سیاسی وارد می‌سازیم") را به این‌گونه مطرح می‌کند: "ما در اینجا به آن ویژگی‌های مبارزه مسلحانه می‌پردازیم که برای عناصر و جریان‌هایی در خارج از جنبش مسلحانه تا به امروز نادیده مانده و از جانب برخی عناصر و جریان‌های داخل جنبش مورد توجه کافی قرار نگرفته است"، و بعد به وجود نیروهای پیشاهنگ اشاره کرده ادامه می‌دهد: "وظیفه انقلابی عمده این نیروها در نبودن مبارزه وسیع توده‌ای عبارت است از آگاه ساختن و برانگیختن توده‌ها، بسیج و سازماندهی آنها. در این مبارزه وارد ساختن هر ضربه نظامی به رژیم نه به خاطر نابود ساختن گوشه‌ای از نیروی بزرگ دشمن بلکه به خاطر نشان دادن ضربه‌پذیری و شکستن سدی است که بر اثر قدرت‌نمایی طولانی دستگاه حاکمه و شکست‌های پیاپی جنبش در مقابل هر حرکت توده‌ای ایجاد شده و توده را به نومیدی از پیروزی بر دشمن و تسلیم و تحمل در برابر آن کشانده است." (تأکید از نویسنده این سطور). او این سخنان را در شرایطی مطرح می‌کرد که خودش نیز آگاه بود که در تئوری مبارزه مسلحانه مورد نظر چریک‌های فدائی خلق، اگر چه مبارزه مسلحانه در آغاز می‌بایست ضربه‌پذیری دشمن را به توده‌ها نشان می‌داد اما پیمودن این راه اصلی مبارزه اتفاقاً در گرو وارد آوردن ضربات اقتصادی و نظامی به دشمن در جهت نابودی آن بود. جا دارد باز یادآوری کنم که ای‌کاش بیژن جزنی، این توانائی را داشت که صراحتاً بگوید نظر مسعود احمدزاده و رفقای پایه‌گذار چریک‌های فدائی خلق در مورد این‌که باید به دشمن ضربات نظامی و اقتصادی زد و باید "گوشه‌ای از نیروی بزرگ دشمن" را زیر ضرب گرفت، نادرست است و نظری که من (بیژن جزنی) می‌گویم (که تازه در کلمات و جملات رونویسی از آن رفقا بود) درست می‌باشد. چنین برخوردی به نیروهای آگاه امکان تعمق و رجوع به کتاب رفیق مسعود را می‌داد که ببینند او چه گفته است و این باعث یک مبارزه ایدئولوژیک سالم پرولتری در جنبش می‌شد.

اگر از مسائل نظری مطرح‌شده در جزوه "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" بگذریم، واضح است که لازمه به کار بستن رهنمودهای این جزوه آن بود که سازمان مبارزه

مسلحانه موردنظر رفقای پایه‌گذار چریک‌های فدائی خلق را به‌طور قاطع و بی‌هیچ تردیدی صرفاً به یک تاکتیک تبلیغی تبدیل نماید و بعد انجام کارهای "سیاسی-صنفی" را به عنوان وظیفه سازمانی بخش بزرگی از اعضای سازمان که حال در شهرهای مختلف در خانه‌های تیمی به سر می‌بردند، قرار دهد.

درجا زدن در گذشته

مقاله نوشته‌شده در "نبرد خلق شماره ۵" تحت عنوان "مختصری درباره اثرات اجتماعی اعدام فاتح" که پس از ورود نوشته‌های بیژن جزنی به سازمان به تحریر در آمده است، نظر فوق‌الذکر از جزنی را در خود منعکس کرده است. اگر جزنی پس از گذشت سال‌ها از آغاز مبارزه مسلحانه، بدون توجه به تأثیرات این مبارزه در جامعه، سعی داشت مبارزه پیشاهنگ مسلح را در محدوده انجام عملیات به منظور تبلیغ (جهت از بین بردن شرایطی که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران وجود داشت و رفقا پویان و احمدزاده در آثار خود به بهترین وجه به توصیف آن پرداخته بودند)، محصور نماید، در مقاله "نبرد خلق شماره ۵" نیز نویسنده، اهداف عملیات مسلحانه انجام‌شده را در "خدشه‌دار کردن اتوریته دشمن"، "ممکن بودن مبارزه"، و این که مبارزه مسلحانه پیشاهنگ و از آن‌جا گذشتگی وی، دیگر "جائی برای بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به پیشاهنگ باقی نمی‌گذارد"، "کارگر آماده استقبال و پذیرش آگاهی سیاسی می‌گردد"، مطرح نموده است که در واقع همان سخنان رفیق پویان در بهار سال ۱۳۴۹ می‌باشد. اما واقعیت این است که از زمان نوشتن شدن مقاله رفیق پویان حدود پنج سال از آغاز مبارزه مسلحانه می‌گذشت و در اثر فعالیت خود چریک‌های فدائی خلق و نیروهای انقلابی مسلح دیگر در جامعه که در گزارشات "نبرد خلق" هم منعکس است، پیشاهنگ تا حد زیادی به اهداف برشمرده در فوق دست یافته بود. در این مقطع شرایط نوینی در جامعه شکل گرفته بود که اتفاقاً فاکت‌های مطرح‌شده در مقاله همین "نبرد خلق" که در صفحات پیشین به بخشی از آنها اشاره شد به‌طور روشن و آشکار این موضوع را ثابت می‌نماید. اکنون نیروهای آگاه جامعه پا به میدان مبارزه گذاشته بودند. کارگران و زحمتکش‌شان دست به اعتراض و اعتصاب می‌زدند و عملاً نشان می‌دادند که برخلاف سابق، "اتوریته دشمن" مانع از حرکت‌های مبارزاتی آنها نیست.

ستم‌دیدگان نشان می‌دادند که پس از مطلع‌شدن از آنهمه فداکاری و صداقت پیشاهنگانی که به قیمت جان خویش با رژیم شاه به مثابه دشمن زحمتکشان و توده‌های تحت ستم می‌جنگیدند، نه فقط به پیشاهنگ مسلح بدبین و بی‌اعتماد نیستند بلکه خواهان اقدامات بعدی این پیشاهنگ می‌باشند تا راه را بر سازماندهی طبقاتی آنان بگشاید؛ آنها نشان می‌دادند که دیگر دوره تسلیم‌طلبی و تحمل وضع نکبت‌بار موجود به سر آمده است و بنا به همان فاکت‌ها معلوم بود که کارگران "آماده پذیرش آگاهی سیاسی" می‌باشند. بنابراین اکنون نمی‌بایست بدون توجه به تحولاتی که جنبش مسلحانه در طی این‌مدت در جامعه ایجاد کرده بود به تکرار سخنان رفیق پویان که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه به نگارش در آمده بود، پرداخت و مسائلی که قبل از شروع مبارزه مسلحانه در مقابل نیروهای کمونیست در جامعه قرار داشت را تکرار کرد. این نشانه پیشرو بودن نبود بلکه به معنی یک عقب‌گرد و به جا ماندن در گذشته بود.

به‌طور کلی باید تأکید کرد که مطالب فوق در مقاله "نبرد خلق شماره ۵"، در شرایطی ابراز می‌شد که علی‌رغم سلطه دیکتاتوری و جو شدیداً مختنق در جامعه، در همه جای کشور جوشش مبارزاتی به چشم می‌خورد تا جایی که خود رفقای ما در مرداد ۱۳۵۳ در نشریه "نبرد خلق شماره ۴" با اشاره به روی‌آوری جوانان انقلابی به سوی مبارزه مسلحانه، می‌نوشتند که "هر روز خبری از گوشه و کنار کشور درباره به پا خاستن گروه‌های مسلح بر علیه رژیم می‌شنویم. در بروجرد، همدان، قزوین، قم، دزفول، نهاوند...". و یا از پای‌گیری مبارزات مسلحانه توده‌ای که نمونه آن در روستاهای فارس و بختیاری "به فرماندهی رفیق انصاری" بود خبر می‌دادند. یا از نطفه بستن مبارزه چریکی در لرستان که به همت انقلابی فراموش‌نشده دکتر هوشنگ اعظمی به راه انداخته شده بود، سخن می‌گفتند. یا از مبارزات پُرشور دانش‌آموزان و حرکت‌های جسورانه و رادیکال دانشجویان، و از برخوردهای امیدبخش کارگران در رابطه با اعدام فاتح سرمایه‌دار خبر می‌دادند. چنین وضعی در زمانی که رفیق پویان جزوه‌اش را می‌نوشت وجود نداشت ولی اکنون با رشد جنبش مسلحانه به وجود آمده بود. نادیده‌گرفتن این واقعیت‌ها و عدم دخالت دادن آنها در ابراز نظر و تحلیل‌های خود آشکارا مبین نادیده گرفتن پیشرفت‌های جنبش (علیرغم اعتراف به آن) بود که معنایش عقب‌ماندن از حرکت توده‌ها و در پشت سر آنها حرکت کردن بود. به معنی پس‌رفت بود و نه گذاشتن قدمی به جلو و پیشاپیش توده‌ها قرار گرفتن و رهنمون ساختن مبارزات آنها به سوی پیروزی. بنابراین، این نوع برخورد نمی‌توانست به ممانعت

از رشد و پیشرفت جنبش و ایجاد سدی در مقابل آن منجر نشود. بر این اساس مطلب اشاره شده در فوق در مقاله "نبرد خلق شماره ۵" را می‌توان سرآغاز کاملاً عیان و آشکار انحراف سازمان ما از خط اصیل پرولتری خود به حساب آورد.

بررسی نوشته‌های این دوره سازمان بیانگر آن است که کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" اساساً کنار گذاشته شده و تنها نوشته رفیق پویان "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" که خود پیش‌درآمدی بر کتاب رفیق مسعود احمدزاده بود، مورد توجه قرار دارد. اما، واقعیت این است که پس از پیش‌قدمی رفیق پویان در طرح ضرورت مبارزه مسلحانه پیشاهنگ در جامعه که به درستی اولین بار در نوشته او توضیح داده شد، در مورد زوایای مختلف این ضرورت مدت‌ها در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده بحث و تبادل نظر به صورت کتبی و شفاهی ادامه داشت. خود رفیق پویان با توجه به این واقعیت در همان جزوه نوشته است: "این مقاله در بهار نوشته شد... در این سه ماهی که از نوشتن مقاله می‌گذرد، ما ده‌ها بار مشی عمل مسلحانه را مورد بررسی قرار داده‌ایم و طبعاً هر بار برخورد نظراتمان چیزهای تازه‌ای به ما آموخته است". در واقع، پس از ده‌ها بار بررسی و تفحص در رابطه با دست‌زدن پیشاهنگ به مبارزه مسلحانه، ضرورت مبارزه مسلحانه به‌طور کامل و همه‌جانبه در اثری دیگر که توسط رفیق مسعود احمدزاده به نگارش در آمد، تشریح گردید. در این کتاب توضیح داده شده است که مبارزه مسلحانه به مثابه تاکتیک چگونه باید در خدمت استراتژی مبارزه مسلحانه جهت نابودی دشمن و دستیابی توده‌ها به رفاه و آزادی قرار گیرد.

به این نکته هم باید اشاره کنم که در "نبرد خلق" شماره ۵، نویسنده در حالی که برای مبارزه مسلحانه نقش صرفاً تبلیغی (خدشه‌دار کردن اتوریته دشمن، نشان دادن امکان مبارزه، از بین بردن بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به پیشاهنگ و...) قائل شده است، در چهارچوب نظرات جزئی از نقش **تاکتیک** مبارزه مسلحانه و هدف از آن سخن گفته و در واقع خط جدید سازمان را به این شکل توضیح داده است: "ما با اعلام حمایت از هر نوع مبارزه صنفی، اقتصادی، سیاسی طبقه کارگر زمینه را برای به میدان کشیدن تدریجی وسیع‌ترین نیروهای طبقه، در چهارچوب مبارزات از سطح پائین به سطح بالا یعنی از مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی فراهم می‌کنیم... ما همچنین آگاه‌ترین افشار کارگری را که با درک مفاهیم انقلابی سازمان به ما می‌پیوندند سازمان داده و در **تشکیل یک**

سازمان وسیع از انقلابیون حرفه‌ای که با تمام قواعد فن به مبارزه سازمان‌یافته ادامه می‌دهد، گام برمی‌داریم". در پاورقی هم ضمن نقل‌قولی از لنین در کتاب "چه باید کرد" گفته شده است که: "ما امروز با درک عمیق مفاهیم لنینی انقلاب و انطباق آن با شرایط ویژه میهن خود معتقد به ایجاد آن چنان سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای هستیم که ضمن تعرض به دشمن و در هم شکستن سلطه مطلق او شرایط را برای به میدان کشیدن وسیع توده‌ها فراهم آورد". (تأکیدها از نویسنده این سطور می‌باشد). در این نظر آشکارا گفته می‌شود که منظور از عملیات مسلحانه چریک‌های فدائی خلق ایجاد زمینه برای به میدان آوردن تدریجی طبقه کارگر و ارتقای مبارزات آنها "از مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی" است. همچنین در تز ارائه‌شده، تاکتیک مسلحانه به جای آن که در خدمت استراتژی مبارزه مسلحانه قرار گیرد، وظیفه خود را "تشکیل یک سازمان وسیع از انقلابیون حرفه‌ای" و به عبارت دیگر گسترش سازمان چریک‌های فدائی خلق قرار داده است. این نظر و چنین برخوردی نسبت به مبارزات توده‌ها، آشکارا در مغایرت با نظر تئوریسین‌ها و رفقای اولیه سازمان ما قرار داشت. به یاد آوریم که رفیق احمدزاده نقش مبارزه مسلحانه را صرفاً در به میدان مبارزه آوردن توده‌ها خلاصه نکرده بود. او از بسیج و سازماندهی توده‌ها و در رأس آنها طبقه کارگر از طریق مبارزه مسلحانه سخن گفته و این ضرورت را با استراتژی مبارزه مسلحانه توده‌ای به منظور درهم‌شکستن "ستون فقرات" رژیم توضیح داده بود. در حالی که رفیق نویسنده مقاله فوق، هدف جنبش مسلحانه را در "به میدان کشیدن وسیع توده‌ها" محدود و محصور نموده و قدم و قدم‌های بعدی که اصولاً باید چگونگی بسیج و سازماندهی توده‌ها برای سرنگونی رژیم و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر باشد را از نظر دور داشته است که البته در انطباق با نظرات جزئی و در آن چهارچوب قرار داشت.

جای تردید نیست که انجام عملیاتی چون اعدام یک سرمایه‌دار خونخوار و یا "اعدام انقلابی نیک‌طبع جنایت‌پیشه" که عملیاتی به‌واقع قهرمانانه بودند و همچنین عملیات انفجار در مراکز مختلف رژیم در سال ۱۳۵۳ توسط سازمان چریک‌های فدائی خلق تأثیرات بسیار مثبت روی توده‌ها به جا گذاشتند و در خدمت تقویت فضای مبارزاتی در جامعه قرار گرفته و در کشاندن هر چه بیشتر کارگران و روشنفکران انقلابی به صحنه مبارزه و به سوی سازمان چریک‌های فدائی خلق نقش مؤثری ایفاء نمودند. همچنین دیدیم که این عملیات مسلحانه که خصلت تبلیغی داشتند قادر به تأثیرگذاری روی مبارزات کارگران و رشد

مبارزات خودبه‌خودی آنها بودند. در همان حال این عملیات مسلحانه و کارهای آگاه‌گرانه و افشاگرانه‌ای که رفقای سازمان ما با قبول همه خطرات انجام می‌دادند در آگاه‌سازی و ایجاد شور مبارزاتی در میان کارگران و دیگر ستم‌دیدگان و کشیدن آنها به صحنه مبارزه بسیار مؤثر بوده و حمایت کارگران و توده‌های ستم‌دیده را به سوی چریک‌های فدائی خلق جلب می‌نمود. حتی چنین فضای مبارزاتی در مواردی به کارگران آگاه امکان می‌داد دور هم جمع شوند و محافل کارگری به وجود آورند. بنابراین، باید تأکید شود که به کارگیری این تاکتیک‌های مسلحانه و تبلیغ و توضیح در مورد آنها اموری ضروری و لازم بودند. ولی همانطور که خود واقعیت نشان داد صرف انجام چنین فعالیت‌هایی نمی‌توانست شرایط را برای کار توده‌ای و سازماندهی مبارزات و اعتراضات آنان به قول مقاله "نبرد خلق شماره ۵"، "از سطح پائین به سطح بالا یعنی از مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی" فراهم نماید؛ چرا که در شرایط دیکتاتوری خشن حاکم و حضور دائمی مأموران ساواک در کارخانجات، خود کارگران آگاه هم امکان سازماندهی دیگر کارگران را نداشتند. در شرایط دیکتاتوری موجود، کارگران آگاه نه قادر به تبلیغ و ترویج وسیع در میان سایر کارگران بودند و نه می‌توانستند به ایجاد سندیکا و یا اتحادیه در محل کار خود دست بزنند. در نتیجه مبارزه مسلحانه در ابتدا می‌بایست در سد دیکتاتوری حاکم شکاف ایجاد کند. یعنی مبارزه مسلحانه می‌بایست چنان گسترش یافته و تا به آن حد رشد کند که موجب تضعیف قدرت رژیم شود و سد دیکتاتوری را که مانع از رشد مبارزات توده‌ها "از سطح پائین به سطح بالا یعنی از مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی" بود را در هم بشکند. چرا که بدون دستیابی به این امر، منظور فوق عملی نمی‌گشت. در حالی که با گسترش مبارزه مسلحانه به خارج از شهر می‌بایست توازن قوا بین انقلاب و ضدانقلاب آن‌گونه به نفع توده‌ها تغییر کند که کارگران بتوانند در ارگان‌های صنفی یا سیاسی خود تشکل طبقاتی پیدا نمایند، تا نیروهای کمونیست هم با اتکاء به چنان تشکل‌هایی بتوانند با دستی باز به بردن آگاهی سوسیالیستی در میان کارگران پرداخته و به سازماندهی و رهبری مبارزات آنان فائق آیند. به‌واقع در چشم‌انداز استراتژی چریک‌های فدائی خلق آزاد کردن مناطقی از سلطه رژیم وابسته به امپریالیسم قرار داشت.

به‌طور خلاصه باید گفت که بررسی سرمقاله شماره ۵ "نبرد خلق" به تاریخ دی‌ماه ۱۳۵۳، نشان می‌دهد که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران ضمن طرح برخی مطالب درست و انجام عملیات انقلابی بسیار تأثیرگذار در جامعه، قدم به راهی گذاشته بود که

مغایر با تئوری مبارزه مسلحانه موردنظر چریکهای فدائی خلق پایه‌گذار این سازمان بود. حال، سازمان ما به جای حرکت در جهت گسترش مبارزه مسلحانه در کوه و شهر و در سراسر ایران و کوشش در آزاد کردن مناطقی، گسترش سازمان را در شهرها وظیفه خود قرار داده بود و می‌خواست این وظیفه را با متحقق کردن تز "پای دوم جنبش" جزئی به اضافه اقدام به تبلیغ مسلحانه عملی سازد. اما، آنچه رفقای اولیه چریکهای فدائی خلق در طی چهار سال (از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۹) تلاش برای یافتن راه اصلی مبارزه در جامعه ایران به آن دست یافته بودند مبتنی بر آن بود که مبارزه مسلحانه در مرحله اول ضمن تحقق ایده‌هایی که به‌طور برجسته در نوشته رفیق پویان مطرح شده، می‌بایست بن‌بست موجود در جامعه را در هم بشکند و ضمن تغییر فضای مبارزاتی جامعه به نفع توده‌ها، راه اصلی مبارزه را به توده‌ها نشان دهد. راه اصلی مبارزه همانا مبارزه مسلحانه بود که با کوشش پیشاهنگ مسلح می‌بایست توده‌ها به آن کشیده شوند. بنابراین، بر اساس این خط سیاسی، وظیفه تاکتیک مسلحانه صرفاً از بین بردن یأس و ناامیدی در جامعه، شکستن دو مطلق در ذهن توده‌ها که در دهه ۴۰ به مثابه مسائل واقعی مطرح بودند، نبود؛ و یا هدف از به‌کارگیری این تاکتیک صرفاً در خدمت گسترش سازمان قرار نداشت و یا صرفاً گشودن راه برای جنبش‌های اقتصادی و سیاسی توده‌ها نبود. بلکه در حالی که همه این امور مد نظر بودند، به‌طورکل اصل موضوع بر سر بسیج و سازماندهی توده‌ها چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ نظامی بود. مطابق نظر تئوریسین‌های سازمان ما، پیشاهنگ مسلح با به کار بردن تاکتیک مسلحانه چه به منظور تبلیغ و چه جهت وارد آوردن ضربات اقتصادی و نظامی به دشمن (برخلاف نظر جزئی که گویا مبارزه مسلحانه نمی‌بایست "به خاطر نابود ساختن گوشه‌ای از نیروی بزرگ دشمن" به کار گرفته شود)، در سد دیکتاتوری حاکم شکاف ایجاد می‌کرد. در نتیجه نه فقط زمینه را برای به میدان کشیدن تدریجی وسیع‌ترین نیروهای طبقه کارگر و توده‌های تحت ستم به منظور بسیج و سازماندهی آنها فراهم می‌کرد، بلکه امکان سازماندهی مسلح توده‌ها را نیز شکل داده و به برپائی جنگ توده‌ای موفق می‌گردید. این یعنی قرارگرفتن تاکتیک مسلحانه در خدمت استراتژی مبارزه مسلحانه و غلبه بر دشمن توسط توده‌های مسلح در جریان یک جنگ توده‌ای. روشن است که آنچه در مقاله "نبرد خلق شماره ۵" آمده است در مقابل این تئوری قرار داشت، واقعیتی که منجر به درج‌زدن جنبش مسلحانه شد و گذاشتن قدمی به جلو را از این جنبش سلب نمود.

سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵

(۱. تغییر نظر در مورد حزب توده)

اکنون ببینیم که با توجه به استقبال رهبری از رهنمودهای جزنی و خط سیاسی‌ای که برای سازماندهی نیروهایش در شهر در پیش گرفته بود، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ در چه وضعیتی قرار داشت.

در نشریه "نبرد خلق شماره ۶" که در اردیبهشت ۱۳۵۴ پس از جنایت تپه‌های اوین و به قتل رساندن بیژن جزنی منتشر شده، شاهد تعریف و تمجیدهای زیادی از نوشته‌های جزنی می‌باشیم. از جمله در این نشریه در مورد نوشته‌های جزنی آمده است: "این آثار از بهترین کتاب‌های آموزشی تئوریک رفقای سازمان بود" و یا "در این آثار با واقع‌بینی و آگاهی عمیق مارکسیست-لنینیستی، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران تشریح شده است و برای مبارزه رهنمودهای ارزنده‌ای ارائه گردیده". اما برخلاف نظر نویسنده سطور فوق در "نبرد خلق"، واقعیت این است که تحلیل‌های ارائه‌شده از جانب جزنی در رابطه با اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران، فاصله زیادی با تحلیل‌های مارکسیست-لنینیستی دارد، و به‌واقع آنها را باید تحلیل‌های ژورنالیستی خواند که صرفاً در سطح باقی مانده و اغلب با دید ایده‌آلیستی، ظاهر و سطح قضایا را مورد برخورد قرار داده است. در اثبات این امر و در برخورد به نظرات جزنی علاوه بر نقدی که در سال ۱۳۵۶ نوشته "درباره شرایط عینی انقلاب" در اعتراض به بیانیه ۱۶ آذر ۱۳۵۶ "مرکزیت سوم" صورت گرفت، پس از شکل‌گیری مجدد چریکهای فدائی خلق (در سال ۱۳۵۸) نیز تا کنون از طرف اعضاء و هواداران این تشکیلات مقالات روشنگرانه بسیاری که واقعیت فوق را

ثابت می‌کند، نوشته شده است. در بخش آخر این کتاب نیز باز از زوایایی به نقد تئوریک نظرات او پرداخته خواهد شد.

در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ تبلیغ به نفع نظرات غیرمارکسیستی جزئی از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، سازمانی که به دلیل گذشته پر افتخار و اعمال انقلابی‌اش از اعتبار چشمگیری در جامعه برخوردار بود کاملاً به ضرر طبقه کارگر و نیروهای پرولتری در جنبش و در جهت رواج ایده‌ها و نظرات اپورتونیستی قرار گرفت. حقیقت آن است که سازمان ما در اواخر سال ۱۳۵۳ با به کارگیری رهنمودهای عملی بیژن جزئی، از هر نظر از تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک عدول کرد که این جز به معنی انحراف از خط پرولتری سازمان ما نبود. با ورود نوشته‌های جزئی به درون سازمان و همچنین مبارزینی که حامل نظرات او بودند، نظرات حزب توده‌ای نیز در سازمان چریک‌های فدائی خلق برای خود جا باز کرد که نمود بارز آن را می‌توان در کتابچه‌ای که رفقای ما با عنوان "اعدام انقلابی عباس شهریاری مرد هزارچهره، بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران به وسیله سازمان چریک‌های فدایی خلق و پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب توده" در اسفند ماه ۱۳۵۳ منتشر نمودند، مشاهده کرد.

به‌طور کلی، تأثیر ورود نظرات جزئی به درون سازمان چریک‌های فدائی خلق و "رهنمودهای ارزنده" ادعائی را می‌توان در سه حوزه بررسی نمود. اول تأثیر آن در حوزه نظر که در انتشارات سازمان هم منعکس گشته است. دوم در حوزه تشکیلاتی و سازماندهی نیروها و سوم در حوزه پراتیک و فعالیت‌های بیرونی سازمان.

در حوزه نظر، تأثیر "رهنمودها" و نظرات جزئی دو پیامد چشمگیر در خط سیاسی-ایدئولوژیک سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به بار آورد که هر دو در انحراف این سازمان از خط پرولتری و لذا در سرنوشت آن نقش اساسی ایفاء نمودند. پیامد اول، به تغییر خط سیاسی سازمان از "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" به "تبلیغ مسلحانه محور تمام اشکال مبارزاتی خلق ما" مربوط می‌شد. پیامد دوم مربوط به تغییر نظر سازمان ما نسبت به حزب توده به نفع این حزب خائن بود. در اینجا ابتدا به پیامد دوم می‌پردازم.

۱. تغییر نظر در مورد حزب توده

بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ رسوایی‌ها و خیانت حزب توده به مردم ایران آنقدر عیان شد که حتی در فضای نسبتاً باز سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۲ هیچ روشنفکری حاضر به مبارزه زیر پرچم این حزب نشد (حتی افرادی چون جزنی که از نوجوانی عضو حزب توده بودند حاضر نشدند تحت نام این حزب فعالیت کنند. لذا آنها در سازمان دانشجویی جبهه ملی به فعالیت پرداختند). بعد از کودتا، حزب توده به‌طور آشکار به مجری سیاست‌های خارجی "شوروی" تبدیل شد، همان شوروی‌ای که به سوسیالیسم پشت نموده و راه سرمایه‌داری را می‌پیمود و سیاست‌هایش علیه کارگران و دیگر توده‌های تحت ستم ایران بود. در دهه ۴۰، حزب توده به سد راه پیشرفت جنبش کمونیستی ایران و خطر بزرگی برای آن تبدیل گشته بود، تا آنجا که "بدون برداشتن سد حزب توده از مقابل جنبش کمونیستی نه می‌شد به خطاها و سردرگمی‌ها در میان روشنفکران چپ پایان داده و از به هرز رفتن انرژی مبارزاتی آنها جلوگیری نمود و با اهمیت کاملاً حیاتی، نه امکان داشت با وجود این سد نکبت، اعتماد از بین‌رفته توده‌ها نسبت به نیروهای روشنفکر را به آنها برگرداند و جدائی غم‌انگیز بین توده و پیشاهنگان انقلابی‌اش را به پیوند مبارزاتی تبدیل نمود، تا از این طریق بتواند به پیشرفت مبارزات توده‌های در بند ایران و به حرکت تاریخ به جلو یاری رساند. در دهه ۴۰ پاسخگوئی به چنین معضلی، تنها از عهده جوانان واقعاً کمونیستی ساخته بود که از هر نظر برای انجام چنان وظیفه سنگین و خطیری آمادگی داشتند." (مطالب توی گیومه از کتاب نگارنده به نام "چریک‌های فدائی خلق و بختک حزب توده خائن" نقل گردید). جوانان "واقعاً کمونیست" توصیف‌شده در فوق، همان کمونیست‌های فعال در نقاط مختلف ایران (آذربایجان، مازنداران، تهران و مشهد) بودند که گروهی که امروز با نام رفقا پویان، مفتاحی، احمدزاده شناخته می‌شود را تشکیل دادند. با ورود چریک‌های فدائی خلق به صحنه مبارزه قاطع با رژیم شاه تفاوت بین جنبش اصیل کمونیستی با به اصطلاح کمونیسمی که با نام حزب توده (با خیانت‌ها و پشت کردن این حزب به مردم) شناخته می‌شد، آشکار گردید، چرا که چریک‌های فدائی خلق توانستند هم در تئوری و هم در عمل، مرز قاطعی بین خود و حزب توده ترسیم نمایند. اما متأسفانه با ورود نظرات بیژن جزنی به درون سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در اواخر سال ۱۳۵۳ درست همین مرزبندی قاطع چریک‌های فدائی خلق با حزب توده مخدوش گردید و نظرات روشن، مستدل و منطبق بر واقعیت سازمان ما در مورد حزب توده دستخوش تغییر شد.

برخلاف چریک‌های فدائی خلق، جزئی نه فقط حزب توده را در دهه ۲۰ حزب کمونیست مدافع طبقه کارگر معرفی می‌کرد بلکه حتی در شرایطی که طشت رسوائی این حزب به مثابه نوکر و خدمت‌گزار "شوروی رویزیونیست" از بام افتاده بود، هنوز از آن به عنوان نیروئی در درون جنبش آزادببخش نام می‌برد و آن را نیروئی علیه توده‌های تحت ستم ما به حساب نمی‌آورد. در کتاب "نبرد با دیکتاتوری شاه..." (صفحه ۱۰۸) وی حزب توده را "اپورتونیست راست" خواند و این امتیاز را برای آن قائل شد که گویا خطرش برای جنبش از خطر "اپورتونیسم چپ" (که منظورش مدافعین راستین تئوری ارائه‌شده توسط رفیق مسعود احمدزاده بود) کمتر می‌باشد و نوشت: "در حال حاضر مبارزه با اپورتونیسم راست که در بیرون از جنبش مسلحانه کمین کرده است از کانال مبارزه با اپورتونیسم چپ درون جنبش انقلابی مسلحانه می‌گذرد".

انعکاس آشکار نفوذ نظرات بیژن جزئی در رابطه با حزب توده به درون سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران که با حضور یافتن مبارزینی چون بهروز ارمغانی با سابقه "توده‌ای" در این سازمان همراه بود را به راحتی می‌توان در کتابچه‌ای از رفقای خودمان مشاهده کرد که پس از انجام یک عملیات درخشان که ضربه‌ای جانانه به رژیم شاه و دستگاه امنیتی‌اش بود (منظور اعدام انقلابی عباس شهریاری‌نژاد، یکی از مشاورین عالی ساواک که در رأس تشکیلات پلیسی "تشکیلات تهران حزب توده" هم قرار داشت)، منتشر شد. عنوان آن کتابچه چنین است: "اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزارچهره، بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران به وسیله سازمان چریک‌های فدائی خلق و پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب توده".

در آن کتابچه به راحتی، یعنی بی‌هیچ نقد و توضیحی، نظرات شناخته شده سازمان چریک‌های فدائی خلق زیر پا گذاشته شده و بر اساس نظرات جزئی در مورد حزب توده نوشته شده است: "تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران بود که به علت شرایط خاص داخلی و بین‌المللی آن دوره از تاریخ ایران همواره عده‌ای از روشنفکران خرده بورژوازی، بدون این که در جریان مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر، پالایش پرولتری یافته باشند، رهبری آن را به تصرف خود در آورده بودند و خط مشی آن را به انحرافات اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره کشانده بودند". کتابچه البته دیگر پاسخگوی این سؤال نیست که اگر معترف است که رهبران حزب توده روشنفکران خرده‌بورژوازی

بودند و همواره خط مشی حزب را به انحرافات اپورتونیستی می‌کشاندند، پس به چه دلیل آن حزب را حزب طبقه کارگر می‌خوانند؟ مگر یکی از نشانه‌ها در شناخت ماهیت یک حزب عملکرد آن و ماهیت رهبری‌اش نیست؟ پس نویسنده مطلب فوق ضمن اقرار به ماهیت خرده‌بورژوائی رهبری و عملکردهای اپورتونیستی حزب مذکور، با چه معیار و بر اساس چه فاکت‌هایی حزب توده را حزب طبقه کارگر ایران می‌خوانند؟ این سخنان البته با انشای اندکی متفاوت همان سخنان بیژن جزنی در "طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران" می‌باشد (برای اطلاع بیشتر به کتاب "چریک‌های فدائی خلق و بختک حزب توده خائن" از نگارنده این سطور رجوع شود).

در شرایطی که در آثار سازمان ما نظرات حزب توده به مثابه نظرات کاملاً رفرمیستی و خلاف منافع طبقه کارگر و کل خلق ایران توصیف شده بود، در کتابچه مزبور با نادیده گرفتن آن نظرات تحت عنوان دفاع از "عناصر صادق حزب توده"، خط سیاسی رفرمیستی اعضای حزب توده کتمان و لاپوشانی شد. شکی نیست که تا آنجا که به دهه ۲۰ مربوط است، در میان اعضای حزب توده مبارزین انقلابی وجود داشتند که در میان آنها به‌طور برجسته نام خسرو روزبه مطرح است. این انسان مبارز پس از کودتای ۲۸ مرداد برخلاف رهبری خائن حزب توده، در ایران ماند و هنگامی که مأموران رژیم شاه در صدد دستگیری وی بر آمدند به درگیری مسلحانه با آنها پرداخت. همین عملکرد وی و ایستادگی‌اش پس از دستگیری در زندان در مقابل رژیم شاه باعث شده است که نام وی در یاد مردم ایران زنده و جاوید بماند. اما آنچه در کتابچه منتشر شده از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق در اسفند ۱۳۵۳ جلب توجه می‌کند این است که تحت عنوان "عناصر صادق حزب توده" به دفاع و تجلیل از کسانی پرداخته شده است که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ (به تاریخ‌ها توجه شود) کارشان تبلیغ و ترویج نظرات منحط و ضدانقلابی "کمیته مرکزی" یعنی مرکزیت تشکیل‌شده از اعضای خائن و فراری حزب توده بود. در واقع، این عناصر "صادق حزب توده" چه به دلیل ساده‌اندیشی و ناآگاهی و چه به هر دلیل دیگری جز پیشبرد مقاصد ارتجاعی رهبران فراری حزب توده در ایران که تماماً بر ضد مردم ایران و چریک‌های فدائی خلق قرار داشت کاری انجام نمی‌دادند و یا ناآگاهانه خدمت‌گزار "تشکیلات تهران حزب توده" به مثابه یک تشکیلات پلیسی بودند. عباس شهریاری‌نژاد، مشاور عالی ساواک که توسط رفقای ما اعدام انقلابی شد و در رأس این تشکیلات بود اتفاقاً توسط همین عناصر "صادق حزب توده" به شکار انقلابیون می‌پرداخت. از جمله وی در دو نوبت وقتی رفقای

گروه جزئی از طریق یکی از همان افراد "صادق حزب توده" به نام دکتر ایرج واحدی‌پور با او تماس گرفتند در هر دو نوبت آنها را گرفتار دست ساواک ساخت. بار اول وقتی رفیق حسن ضیاء‌ظریفی در خانه دکتر ایرج واحدی‌پور با عباس شهریاری‌نژاد تماس گرفت، آن "مشاور عالی ساواک" پس از آن دیدار، این رفیق و رفیق احمد جلیل‌افشار را تحویل ساواک داد. بار دوم عباس شهریاری‌نژاد پس از آن که رفقا سعید (مشعوف) کلانتری و محمد چوپان‌زاده و مجید کیانزاد از طریق همان دکتر به مثابه عنصر "صادق حزب توده"، با او در ارتباط قرار گرفتند، ترتیب دستگیری آنان توسط ساواک را فراهم کرد و آنها دستگیر شدند.

در رابطه با افراد "صادق حزب توده" و "تشکیلات تهران حزب توده" جا دارد یک خاطره جالب توجه را از زبان یکی از زندانیان سیاسی دوره شاه در اینجا نقل کنم: "در بهمن‌ماه ۱۳۴۹، در اتاق شماره یک بند عمومی قزل‌قلعه دور بخاری زغال‌سنگی نشسته بودیم. پرویز صادقی از اعضای سالم تشکیلات تهران هم در این اتاق بود. همیشه به عباس شهریاری فحش می‌داد و می‌گفت ما را گول زدند. نمی‌دانستیم اسباب دست و بازبچه چه سیاستی هستیم و... تهرانی، بازجوی ساواک، روزها می‌آمد و به سلول‌های انفرادی و بند عمومی قزل‌قلعه سرکشی می‌کرد. آن روز هم طبق معمول به بند عمومی سرکشی کرد. در اتاق ما را باز کرد و نگاهی به داخل اتاق کرد. چشمش به پرویز صادقی افتاد. چند لحظه تهرانی و پرویز به هم نگاه کردند و تهرانی لبخندی زد و یک چیزی در این مایه که "شناختی" به پرویز گفت و در را بست و رفت. پرویز سرش را به پائین انداخت. کنجکاو شدیم که قضیه از چه قرار است. پرسیدم پرویز چه شد، جریان چیست؟ گفت: این مادرقحبه در تشکیلات تهران هم‌حوزه‌ای من بود." (نقل از "آنچه بر من گذشت، خاطرات عارف (علی) پاینده"، صفحه ۷۵). در ضمن، تهرانی که نام اصلی‌اش بهمن نادری‌پور بود، یکی از اعضای برجسته ساواک و همان شکنجه‌گری است که در سال ۱۳۵۸ در دادگاه جمهوری اسلامی به برخی از جنایاتش در ساواک اعتراف کرد.

در کتابچه مورد بحث در رابطه با اعدام انقلابی عباس شهریاری‌نژاد، از دو نفر به عنوان "عناصر صادق حزب توده" یاد شده است. این دو تن کسانی بودند که در "تشکیلات تهران حزب توده" فعالیت می‌کردند و بدون آن که از هویت واقعی عباس شهریاری‌نژاد، "بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران" اطلاع داشته باشند توسط همین

جاسوس دستگیر شده بودند. نویسندگان این بخش از کتابچه مزبور در رابطه با دادگاه این افراد حزب توده‌ای و دفاع آنها از حزب توده با استفاده از ادبیاتی که در مورد رفقای ما در سال ۱۳۵۰ به کار می‌رفت، به گونه‌ای برخورد کرده است که گویی سخن از چنان کمونیست‌های شجاع مدافع کارگران و زحمتکشان در میان است.

می‌دانیم که در سال ۱۳۵۰ اغلب رفقای کمونیست متعلق به چریک‌های فدائی خلق در دادگاه شجاعانه از عقاید و نظرات خود دفاع می‌کردند. به‌طور برجسته رفقای کادر و رهبری چریک‌های فدائی خلق در دادگاه معروف به ۲۳ نفر که کمونیست‌های راستین و جان بر کف ایران چون رفقا مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، بهمن آژنگ، حمید توکلی، غلامرضا گلوی و... در آن حضور داشتند، یا در دادگاه‌هایی که رفقای چون علیرضا نابدل، اصغر عرب‌هریسی، محمد تقی‌زاده در آنها محاکمه می‌شدند، با چنان شجاعت بی‌نظیر به دفاع از نظرات انقلابی چریک‌های فدائی خلق پرداخته و به مقابله با رئیس و رؤسای دادگاه برخاستند که موجب شگفتی و حیرت خود مزدوران رژیم شاه بود. در آن سال نه فقط این کمونیست‌های راستین و دل‌آور در آن دادگاه بلکه دیگر رفقای ما، با دفاع از عقاید و نظراتشان در دادگاه خود به‌واقع به‌طور جانانه از کارگران و ستمدیدگان ایران دفاع می‌کردند و بر این اساس **بیدادگاه‌های شاه را به دادگاهی علیه خود شاه و رژیمش تبدیل می‌نمودند.** حال، نویسنده نوشته مورد بحث این‌گونه از دو تن عناصر "صادق حزب توده" تجلیل به عمل آورده که آنها در دادگاه "از اعتقادات خود و از حزب توده دفاع کردند". بی‌شک این امر که افراد مذکور تن به خفت ندامت و یا همکاری با رژیم شاه نداده و در مقابل رژیم سرخم نکرده‌اند، بیانگر تفاوت آنها با رهبران نادم حزب توده می‌باشد. بنابراین، در اینجا سخن در مورد خود این افراد نیست بلکه بحث بر سر نویسنده مطلب فوق در کتابچه مذکور است که سعی کرده با ادبیاتی که در مورد **دفاع جانانه کمونیست‌های فدائی در دادگاه از منافع کارگران و زحمتکشان به کار می‌رفت** با آن ادبیات، دفاع عناصر حزب توده‌ای از عقاید غیرانقلابی‌شان و از خود حزب توده خائن را به عنوان امری پسندیده به خواننده القاء کند و به‌واقع نوعی همسانی و همانندی را نشان دهد! اما مگر پایبندی به نظرات حزب توده و دفاع از حزب توده بدون توجه به ماهیت نظراتی که اشاعه می‌داد، افتخاری در بر داشت که کتابچه مزبور چنین امتیازی را به آن "عناصر صادق حزب توده" اعطاء کرد؟ این بخش از کتابچه مذکور قاعداً باید توسط رفیقی نوشته شده باشد که در زندان با آن افراد آشنا و اطلاعاتی در مورد آنها داشت. از این رو با توجه به شناختم از

رفقائی که در کار نظری فعال بودند، احتمال نزدیک به یقین این است که چنین مطالبی در مورد "عناصر صادق حزب توده" توسط بهروز ارمغانی که در زندان از نزدیک با آن افراد در تماس بود و قبل از دستگیری‌اش با عباس شهریاری‌نژاد در ارتباط بوده و دارای افکار و گرایش‌های توده‌ای بود، نوشته شده است. ولی پرسیدنی است که دیگر رفقای سازمان در این مورد چه نظری داشتند و چگونه چنین مطالبی در سازمان ما امکان انتشار یافته بود؟ واضح است که این نوع برخورد با عناصر حزب توده آشکارا در نقطه مقابل برخورد چریک‌های فدائی خلق اولیه قرار داشت که عناصر مرتبط با حزب توده را به درستی افرادی غیرانقلابی و رفرمیست می‌خواندند؛ و ارتباط با توده‌ای‌ها - حتی با "عناصر صادق" آن که در خدمت یک جریان منحط قرار داشتند - را نه تنها جایز نمی‌شمردند بلکه با آگاهی به ضرباتی که از طرف "تشکیلات تهران حزب توده" به مبارزین وارد می‌شد، دوری گزیدن از افراد توده‌ای را توصیه می‌کردند؛ تا آنجا که شعار پذیرفته‌شده در میان رفقای اولیه این بود که "هر توده‌ای پلیس است مگر آن که عکس‌اش ثابت شود".

اما در کتابچه مزبور عنصر حزب توده‌ای، تحت عنوان "عناصر صادق حزب توده" با تکیه بر اتوریته انقلابی چریک‌های فدائی خلق در جنبش و در پرتو عملیات مسلحانه درخشانی که صورت گرفته بود، مورد تطهیر قرار گرفت. با توجه به برخی اطلاعات ارائه شده و انشای مطالب، نمی‌توانم تردید داشته باشم که در نوشتن این کتابچه علاوه بر بهروز ارمغانی حداقل دو رفیق دیگر هم شرکت داشتند. در هر حال، جای سؤال و تعجب و تأسف است که چرا رفقای انقلابی ما متوجه نبودند که با برخورد غیرواقعی و غیرمجازی که در آن کتابچه با عناصر حزب توده و به نفع آنها شده بود، قُبْح توده‌ای بودن در درون سازمان ما و در کل جنبش از بین می‌رود و این به‌طور قطع به نفع حزب توده و در جهت تقویت این جریان منحط و نوکر دست به سینه شوروی رویزیونیست و به ضرر ستم‌دیدگان ما و چریک‌های فدائی خلق به مثابه کمونیست‌های صادق ایران قرار دارد!

از طرف دیگر، تطهیر عنصر متعلق به حزب توده و یا از بین بردن قُبْح توده‌ای بودن، خواه ناخواه در خدمت تقویت تفکرات حزب توده‌ای در درون سازمان چریک‌های فدائی خلق بود و می‌توانست فضا را در کل جنبش به نفع حزب توده تغییر دهد. در این کتابچه پاسخی هم از طرف رفقای ما به نامه حزب توده به سازمان چریک‌های فدائی خلق داده شده است که آن نیز تماماً به سود حزب توده و علیه سازمان ما و جنبش انقلابی بود.

رفیق حمید اشرف در نوار گفتگو بین دو سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران- بخش مارکسیست، که تاریخ آن در حدود سال ۱۳۵۴ می‌باشد، در مورد حزب توده با همان اندیشه انقلابی که در دهه ۴۰ در میان کمونیست‌های راستین وجود داشت مطرح می‌کند: "... این جریان کاملاً خطرناکی هست... این می‌تونه سوسیالیزم پلیسی را در ایران ایجاد بکنه، که در آینده خطرناکه... اگر حالا چیزی نباشه... و این می‌تونه بعد و از همین حالا هم باید نوکشونو چید... مسأله روزمره مهمی نیست." اما چقدر دردناک است که این رفیق عزیز متوجه نبود که انتشار کتابچه مزبور توسط سازمانی که وی در رأسش قرار داشت و با اعتبار خون‌های پاک ریخته‌شده از کمونیست‌های فدائی و با تکیه بر محبوبیت چریک‌های فدائی خلق در جنبش، آنهم در ارتباط با عملیات اعدام انقلابی یک مهره مهم ساواک، به نفع همان جریان به قول خودش کاملاً خطرناک حزب توده قرار داشت که می‌توانست "سوسیالیزم پلیسی را در ایران ایجاد بکنه". اتفاقاً دیری نگذشت که خطری که رفیق حمید اشرف از آن سخن گفته بود اتفاق افتاد و همه نیروهای مترقی و آزادیخواه با دیدن عملکردهای حزب توده در خدمت به رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی، مفهوم "سوسیالیزم پلیسی" را تماماً درک نمودند.

در جلسه بحث بین دو سازمان چریک‌های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق، یکی از مبارزینی که در کنار رفیق حمید اشرف نشسته بود، بهروز ارمغانی بود. او در زمانی که به عنوان یک طرفدار حزب توده فعالیت می‌کرد و خود در رأس یک محفل با نظرات حزب توده‌ای قرار داشت، همان‌طور که اشاره شد با عباس شهریاری‌نژاد در تماس بود. وی پس از دستگیری در سال ۱۳۵۰، در زندان از نزدیک‌ترین یاران جزئی گشته و شیوه مبارزه مسلحانه را با تحلیل مورد نظر جزئی پذیرا شده بود. اما واضح است که از این طریق و به صرف قبول شیوه مبارزه مسلحانه، نظرات "توده‌ای" او نمی‌توانست پلایش یافته و از بین رفته باشد. متأسفانه این امر مورد توجه و آگاهی رفیق حمید قرار نداشت و او حساب نمی‌کرد که قرار گرفتن بهروز ارمغانی در رده بالا و در موقعیت یکی از رهبران سازمان می‌تواند باعث اشاعه نظرات حزب توده‌ای در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران گردد.

در اینجا با توجه به نقش منفی برجسته‌ای که بهروز ارمغانی در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران ایفاء کرد، لازم است، کمی به حاشیه رفته و تا حدی به معرفی او پرداخت.

از میان افرادی که در نیمه دوم سال ۱۳۵۳ به عضویت سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در آمدند که یا مستقیماً حامل نظرات رفیق جزئی بودند و یا در سابقه خود داشتن نظرات حزب توده‌ای و پرورش با آثار توده‌ای‌ها را دارا بودند، به‌طور برجسته باید از رفیق بهروز ارمغانی نام برد. بر اساس اطلاعات موجود، او در تابستان سال ۱۳۵۳ از طریق فردی به نام ایوب موحدی‌پور که دارای زندگی معمول علفی بود و با رفیق جعفری تماس داشت، در ارتباط با سازمان قرار گرفت و در پائیز آن سال به دلیل اطلاع یافتن از حساسیت ساواک نسبت به خود، جهت جلوگیری از دستگیری مجدد، مخفی شد و به عضویت سازمان در آمد. بهروز ارمغانی که اهل تبریز بود اولین آموزش‌ها و تجارب سیاسی‌اش را در دهه ۴۰، در ارتباط با شاخه آذربایجان "تشکیلات تهران حزب توده" کسب کرده بود. در آن زمان سران حزب توده در اروپای شرقی زندگی می‌کردند و از طریق رادیوئی به نام "پیک ایران" برای مردم در ایران، برنامه پخش می‌کردند. آنها مفتخر بودند که تشکیلاتی در داخل ایران دارند. اما "تشکیلات تهران حزب توده" که شاخه‌هایی هم در آذربایجان و خوزستان به وجود آورده بود به‌واقع تشکیلات ساواک بود. به این معنا که در رأس آن یکی از افراد حزب توده به نام عباس شهریاری که به خدمت ساواک در آمده بود قرار داشت. عباس شهریاری با سران حزب توده در خارج و با رادیو پیک ایران ارتباط داشت و از این امر به عنوان پشتوانه استفاده کرده و دست به ایجاد ارتباط با جوانان مبارزی که خواهان مبارزه با رژیم شاه بودند می‌زد و به تدریج در مواقعی که لازم می‌دید آنها را گرفتار ساواک می‌نمود. بهروز ارمغانی یکی از آن جوانان بود که مستقیماً با عباس شهریاری ارتباط داشت و کتاب‌ها و جزوات حزب توده را از طریق وی دریافت می‌کرد. وی از طریق این فرد توده‌ای سابق و پلیس سیاسی خدمت‌گزار ساواک به‌واقع در دام "تشکیلات تهران حزب توده" قرار گرفته بود.

در سال پُرالتهاب ۱۳۵۰، سال تاریخی چریک‌های فدائی خلق، در شرایط شکوفائی جنبش مسلحانه، ساواک تصمیم به دستگیری همه عناصری گرفت که با هر تفکر و اندیشه‌ای- حتی با اندیشه خالص حزب توده‌ای- فعالیت‌هایی علیه رژیم شاه داشتند. در این سال، بهروز ارمغانی نیز که پیشاپیش توسط عباس شهریاری‌نژاد به عنوان مبارزی علیه رژیم شاه به ساواک معرفی شده بود، دستگیر گردید و برخی از افراد مرتبط با او نیز دستگیر شدند. با توجه به این که خود ارمغانی و برخی دیگر از هم محفلی‌های او مهندس بودند، آنها در زندان به عنوان "گروه مهندسین" با داشتن نظرات توده‌ای و گرایش به

حزب توده معروف و شناخته می‌شدند. بهروز ارمغانی پس از دستگیری به دو سال زندان محکوم شد و در سال ۱۳۵۲ از زندان آزاد گردید.

بهزاد کریمی که در دهه ۴۰ با بهروز ارمغانی رفیق و هم‌محل بود، در مقاله‌ای به نام "شناخت از بهروز ارمغانی در پانزده پرده" در مورد سابقه مبارزاتی وی می‌نویسد: "تمامی سال ۴۶ را و به مفهوم واقعی کلمه، همه روزه با او بودم... در همین سال هم بود که بر بستر شرایط باز و رو آمدن علاقمندی‌ها و استعدادها بعد آن اعتصاب {منظور اعتصاب دانشجویان دانشگاه تبریز} کامیاب، موفق شد با طیف متنوعی از متعلقان به طیف چپ درون دانشگاه و بیرون از آن، هم در سطح شهرمان و هم در شهرهای دیگر، مناسباتی هدفمند و گسترده برقرار کند... از دل محفلی گسترده با انواع ارتباطات شاخه‌ای که هر یک از ما حول خود می‌پروrandیم، شبکه‌ای شکل گرفت و قوام یافت که محوریت در آن با بهروز ارمغانی بود. گروهی که، آموزش مارکسیستی‌اش را عمده‌تاً از ادبیات تولیدی و ترجمه‌ای حزب توده ایران به ارمغان برده بود اما در رویکرد سیاسی جاری خود، اعتراض داشت به انفعال رهبری دیروز حزب در سریزنگاه مرداد شکست و منتقد بود به نوع سیاست و پراتیک غیرنافذ آن در سیاست روز!". همین فرد در نوشته‌ای دیگر به نام "ابراهیم در آتش" مثلث اولیه محفل یادشده با ارتباطات وسیع را خود وی، بهروز پوررضا خلیق و بهروز ارمغانی ذکر کرده است (بهزاد کریمی و بهروز پوررضا خلیق، بعدها در باند فرخ نگهدار قرار گرفته و از رهبران "سازمان فدائیان خلق اکثریت" شدند). بهزاد کریمی به ارتباط داشتن بهروز ارمغانی با عباس شهرداری نیز اشاره کرده و زمان برقراری چنان رابطه‌ای با آن جاسوس را **نیمه اول دهه ۴۰** ذکر کرده است. در این مورد، وی می‌نویسد: "توسط یکی از دوستان فعال چپ خود در نیمه اول دهه ۴۰، در رابطه دیداری هر از چندی با عنصر نفوذی معروف ساواک، همان عباس‌علی شهرداری معروف قرار می‌گیرد. این "مرد هزارچهره" در پی ارایه انواع جزوات دست‌چپی به بهروز، همکاری برای رساندن اعلامیه ضد رژیم به دست افراد علاقمند را پیش می‌کشد... (رجوع شود به مقالات "شناخت از بهروز ارمغانی در پانزده پرده" و "ابراهیم در آتش" از بهزاد کریمی).

افراد دیگری هم در مورد سابقه فعالیت‌های سیاسی بهروز ارمغانی نوشته‌اند. از جمله یکی از نزدیکان وی به نام محمدرضا جوشنی در مورد خود و محفلی که بهروز ارمغانی در رأسش قرار داشت می‌نویسد: "در ماه‌های اول ورودم به دانشگاه تبریز (دانشکده پزشکی)

جذب تشکیلات نه‌چندان فعال جبهه ملی شدم... توسط یکی از افراد نزدیک جبهه با یک محفل چپ با گرایش به حزب توده آشنا شدم... همراهی من با این محفل چپ «توده‌ای» تا پایان دوره تحصیلی دانشگاه ادامه داشت... دستگیری اعضای محفل در سال ۵۰ که بعدها در زندان «گروه مهندسین» لقب گرفت، محفل را عملاً از هم پاشاند». (از مقاله "سال‌های اضطراب، آرمان و "عاشقی").

بهروز ارمغانی پس از ورود به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در پائیز ۱۳۵۳، تعدادی از رفقای نزدیک به خود با افکار توده‌ای در محفل گذشته‌اش و یا کسانی که قبلاً با آنها در رابطه بود را نیز به درون سازمان آورد و یا در ارتباط با سازمان قرار داد. ورود چنین افرادی با تفکر توده‌ای به درون سازمان کمونیستی ما به شرطی که تحت تعلیم نظرات کمونیستی این سازمان قرار می‌گرفتند، ممکن بود مانع از اشاعه نظرات توده‌ای‌شان در سازمان ما گردد. اما در سازمان چریک‌های فدائی خلق در مقطع مورد بحث وضع دیگری برقرار بود که نه فقط چنان تیپ‌هایی را در خود حل نکرد بلکه با خط سیاسی‌ای که در پیش گرفته بود راه را برای اشاعه نظرات توده‌ای در سازمان و عملکردهای مطابق آن باز گذاشت. یکی از کسانی که توسط بهروز ارمغانی به سازمان ما راه یافت قربان‌علی عبدالرحیم‌پور (مجید) از هم‌محفلی‌های سابق ارمغانی بود که به گفته خودش در اسفندماه سال ۱۳۵۳ توسط او در ارتباط با سازمان قرار گرفت. فرد مزبور پس از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ و شهادت تعداد دیگری از رفقای قدیمی و باتجربه باقیمانده از آن ضربه‌ها، در مرکزیت سومی که بعد از همه آن ضربه‌ها تشکیل شد یکی از اعضای آن مرکزیت شد و یکی از کسانی بود که بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷ در اتخاذ سیاست مماشات و سازشکاری "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" با رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی، نقش ایفاء کرد؛ بعد به عنوان یکی از رهبران سازمان ضدانقلابی اکثریت از جمله کسانی در باند تبه‌کار فرخ نگهدار بود که آن سازمان را به آستان‌بوسی بورژوازی‌ها ر ایران بردند.

بهروز ارمغانی در زندان با رفیق جزنی آشنا شد و با تفکرات توده‌ای که داشت از جمله افراد نزدیک به او گشت، به‌طوری که وقتی در سال ۱۳۵۲ از زندان آزاد شد، پیرو نظرات جزنی و حامل آن نظرات بود. او در شرایط اشاعه نظرات جزنی در سازمان ما و اعتماد رفیق حمید اشرف به بیژن جزنی، وقتی به درون سازمان آمد به عنوان یکی از نزدیکان جزنی از اعتبار خاصی برخوردار شد و با توجه به ویژگی‌ها و قابلیت‌هایی که داشت در شرایط

شهادت برخی از کادرهای ارزنده سازمان و به‌خصوص شهادت رفیق جعفری، در سطح رهبری سازمان ما قرار گرفت و عهده‌دار اداره شاخه‌ای در سازمان گردید. از توصیف‌هایی که از بهروز ارمغانی شده است، او فردی با استعداد و دارای قابلیت‌ها و توانایی‌هایی بود. این خصوصیات همراه با قرار گرفتن در رأس شاخه‌ای از سازمان، به او به مثابه یکی از یاران نزدیک جزئی و حامل نظرات او امکان تأثیرگذاری هر چه بیشتری در سازمان داد و وی در اشاعه نظرات و منش و شیوه‌های کار نادرست جزئی در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نقش بارزی ایفاء کرد.

با برگشت به بحث اصلی، باید یادآور شوم که رفیق حمید اشرف در پرتو فداکاری و ایثار کمونیستی و روحیه والای انقلابی‌اش، سال‌ها با تحمل رنج‌ها و محرومیت‌های بسیار و با اعمال انقلابی و قهرمانانه خود، در حفظ و رشد سازمان چریک‌های فدائی خلق تلاش کرده بود. اما او اکنون متوجه خطراتی که این سازمان را به دلیل پیروی از نظرات بیژن جزئی تهدید می‌کرد، نبود؛ و به‌طور مشخص متوجه نبود که با انتشار مطالبی که در کتابچه مربوط به اعدام عباس شهرپاری نوشته شده نه فقط "نوک" حزب توده چیده نمی‌شد بلکه موجب پروراشدن آن به مثابه یک کرکس می‌گشت.

بخش دیگر کتابچه مورد بحث به پاسخ به پیام حزب توده به سازمان چریک‌های فدائی خلق اختصاص یافته است. حزب توده با توجه به انتشار نوشته‌های بیژن جزئی در نشریه ۱۹ "بهمن تئوریک" در سال ۱۳۵۳ که بدون نام بردن از اسم نویسنده‌اش، توسط منوچهر کلانتری و محمد عطری در لندن منتشر می‌شد و هر اطلاع دیگری که کسب کرده بود، با شم سیاسی و پلیسی خود به وجود نظراتی پی برده بود که اگر چه روش مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق را تأیید می‌کرد ولی علیه نظرات و خط مشی بنیان‌گذاران و پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق بود. منوچهر کلانتری و محمد عطری هر دو دارای گرایش‌ات توده‌ای بودند. بیژن جزئی در نوشته "تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیش‌تاز جزئی-ظریفی" در مورد منوچهر کلانتری با عنوان "رفیق الف" نوشته است: "در جریان این بحث‌ها بر سر مشی، باز در هسته مرکزی اختلافاتی ظاهر شد. رفیق الف به مشی اظهار بی‌اعتقادی کرد. او که قبلاً مشی سیاسی و بی‌عملی حزب توده را سخت محکوم می‌کرد اکنون عملاً جز در مورد شوروی و چین اختلافی با حزب توده و مشی آن نداشت." در مورد محمد عطری نیز کسانی که در لندن وی را از نزدیک می‌شناسند و از جمله افراد

فعال و سرشناس "کنفدراسیون" در مورد توده‌ای بودن وی و این‌که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران در هایدپارک لندن به تبلیغ حزب توده می‌پرداخت، اطلاع‌رسانی کرده‌اند. حزب توده با آگاهی به مطالبی که توسط این دو فرد منتشر می‌شد، در پیامش به سازمان ما "از روند تجدید اندیشه" در سازمان چریک‌های فدائی خلق سخن گفته و خواهان "گفتگوی خلاق و زنده" با رفقای ما شده بود. شکی نیست که حزب توده اهداف ضدانقلابی خود را از چنین خواستی تعقیب می‌کرد. اما رفقای دست‌اندرکار سازمان در امور نظری، بدون توجه به این امر و با این‌که قد و قواره این جریان ضدخلقی را هم می‌شناختند (به‌طوری که در کتابچه مزبور نوشته‌اند که حزب توده از "کمیته مرکزی"، "به اضافه عده‌ای از روشنفکران دور و بر آن در خارج از کشور" تشکیل شده است) و در شرایطی که واقعاً این "حزب" وزنه‌ای در جنبش ایران نبود که ضرورتی برای پاسخگویی به پیام آن از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق وجود داشته باشد، متأسفانه و به‌طور دردآور به پیام این جریان رسوا پاسخ داده و دلیل آن را وجود "عناصر صادق" در حول و حوش حزب توده ذکر نمودند. در آخر هم از رهبران حزب توده خواستار "صراحت و شجاعت انقلابی" - که اساساً در ماهیت این حزب نبود - شدند تا چنین نامه‌نگاری‌هایی ادامه یابد.

به‌طور کلی، نتیجه برخورد نویسندگان کتابچه "اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزارچهره..."، با حزب توده به صورتی که توضیح داده شد نمی‌توانست باعث تطهیر حزب توده و زدودن قبح توده‌ای بودن نشود و به مقبولیت نظرات منحن حزب توده در میان نیروهای سازمان و جنبش کمک نکند. سازمان، از طریق دادن پاسخ به پیام ریاکارانه حزب توده به این جریان منحن ضدانقلابی اعتبار داد و توجه نیروهای جنبش را به سوی آن جلب نمود. در همان حال در شرایطی که حزب توده به هیچ وجه در داخل ایران امکان پخش وسیع نظراتش را در میان نیروهای جنبش مسلحانه و در کل جامعه نداشت، "سازمان از خط پرولتری منحرف شده" ما با توجه به برخورداری‌اش از امکانات وسیع پخش به همت رفقای جان‌برکفی که با قبول همه خطرات به چنین کاری اقدام می‌کردند، این کمبود و نقص کار را برای حزب توده جبران کرد؛ امری که حزب توده خوازش را هم نمی‌توانست ببیند. قابل ذکر است که متن پیام حزب توده هم در آن کتابچه به‌طور کامل درج شده بود و از این طریق نیز نظرات گمراه‌کننده و زهرآگین حزب توده در میان اعضا و هواداران چریک‌های فدائی خلق و نیروهای جنبش مسلحانه و کل جامعه پخش شده و اشاعه یافت.

جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که بدون رواج نظرات بیژن جزنی و حضور مبارزینی با نظرات حزب توده‌ای در سازمان چریکهای فدائی خلق اساساً چنان کتابچه‌ای منتشر نمی‌شد تا چنین اثرات ناگوار نیز با خود به همراه آورد. با توجه به حضور مبارزینی با نظرات حزب توده‌ای در سازمان چریکهای فدائی خلق و بستری که این سازمان به دست خود برای اشاعه نظرات حزب توده فراهم نمود (صرف‌نظر از هر عامل یا عوامل دیگر)، آیا جای تعجب است که پس از ضربه‌های کمرشکن سال ۱۳۵۵ و شهادت رفیق حمید اشرف عده‌ای که به اسم "منشعبین" شناخته شده‌اند از سازمان جدا شده و به حزب توده پیوستند؟

همان‌طور که دیده شد محتوای کتابچه "اعدام انقلابی عباس شهرداری، مرد هزار چهره..." بیانگر تغییر دادن آشکار و ۱۸۰ درجه‌ای نظر چریکهای فدائی خلق اولیه نسبت به حزب توده بود. قابل تأکید است که پرنسیب‌های کمونیستی ایجاد می‌کند که وقتی یک جریان کمونیستی نظر قبلی خود را به هر دلیل عوض می‌کند این را به نیروهای درون خود و به کل جنبش اعلام کند. اما، متأسفانه، درست به شیوه‌ای که جزنی در برخورد به نظرات سازمان ما انجام داده و طوری برخورد کرده بود که گویا مسائل از روز اول آغاز مبارزه مسلحانه در ایران به همان‌گونه بود که او بعداً مطرح کرد، در اینجا نیز در مورد تغییر موضع سازمان در مورد حزب توده به روش جزنی رفتار شد و تغییر نظر در مورد حزب توده با صراحت به جنبش اعلام نشد.

در ضمن، در پیروی از نظر جزنی، چه در آن کتابچه و چه در نشریه "نبرد خلق شماره ۷"، شوروی رویزیونیست هم که چریکهای فدائی خلق اولیه آن را "به اصطلاح سوسیالیستی" خوانده بودند، به عنوان یک کشور سوسیالیستی معرفی شد. جزنی در نوشته‌های خود از شوروی و چین آن دوره به عنوان کشورهای سوسیالیستی یاد کرده بود که البته در سیاست خارجی خود راه خطا می‌روند و آن سیاست‌ها را مورد نقد قرار داده بود. در کتابچه مورد بحث نیز در رابطه با "برخورد عملی با سیاست خارجی چین و شوروی" نوشته شده: "اگر منصفانه نگاه کنیم می‌بینیم که به سیاست خارجی اغلب کشورهای سوسیالیستی انتقاداتی وارد است". همچنین در تبعیت از نظر بیژن جزنی بود که در ارگان سازمان نیز ("نبرد خلق شماره ۷") از "کشورهای سوسیالیستی برادر" اسم برده شد که منظور شوروی و چین آن دوره بود. اما در واقعیت امر، هر دو این کشورها راه

سرمایه‌داری را طی می‌کردند و دیگر به هیچ‌وجه کشورهای سوسیالیستی نبودند. به‌راستی برادر و سوسیالیستی خواندن شوروی رویزیونیست تحت تأثیر ایده‌های جزئی کجا و نوشته زیر از دید کارگران و زحمتکشان آگاه ایران نسبت به آن کشور از رفیق علیرضا نابدل (به عنوان یکی از پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق) کجا؟! رفیق نابدل با استناد به ایجاد رابطه دوستی بین شوروی و رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه در دهه ۴۰، نوشته بود:

"وقتی حکومت "سوسیالیستی" با حکومت ارتجاع عامل امپریالیسم در نهایت صلح و صفا به سر می‌برد و او را از کمک‌های بیدریغ اقتصادی و سیاسی و نظامی خویش برخوردار می‌سازد، وقتی رشید بهبودف چهار بار پشت سر هم به ایران دعوت می‌شود و دل‌فک وار آهنگ‌هایی درباره روابط دختران و پسران و زن و شوهرهای پیر برای بوروکرات‌های شکم‌گنده تهران می‌خواند، وقتی رادیوی "ستاد زحمتکشان جهان" ندا در می‌دهد که خلق‌های سراسر جهان متفرق شوید دیگر نیازی به جنگ انقلابی و خونریزی نیست، ما امپریالیسم را به تدریج ضمن مسابقه اقتصادی منکوب خواهیم کرد و بلندگوی "حزب پیشروی ایران" از آلمان وزارت کار ایران را متوجه نقائص در طرز عمل اداره کار اصفهان می‌کند و تقاضا دارد که مقررات بیمه را در حق کارگران فلان کارخانه هم اجراء کنند. دیگر کارگران و رنجبران ایران هم باید بفهمند که دوره، دوره همزیستی گرگ و میش است (راستی هم آنها تصور نمی‌کردند به این سرعت راز کار نزد مردم معلوم گردد که میش، میش تقلبی است و در واقع ماده گرگ است که به دامن جفت خود لغزیده است). (نقل از کتاب "آذربایجان و مسئله ملی"، صفحه ۱۳۴، تأکید از نویسنده این سطور. این اثر در سایت سیاهکل دات کام در دسترس می‌باشد)

در همین مورد در کتاب رفیق مسعود احمدزاده نیز می‌خوانیم: "این استدلال مضحک حزب توده که کمک به اصطلاح اردوگاه سوسیالیسم به رژیم مزدور- به قول آنها به ملت ایران- موجب رشد صنایع، تسریع رشد پرولتاریا و تقلیل وابستگی رژیم به امپریالیسم می‌شود، نه یک اشتباه تئوریک بلکه توجیه تمایلات عملی آنها است". (قطع جیبی، صفحه ۴۰)

سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵

۲. تغییر مشی و خط سیاسی چریک‌های فدائی خلق)

پیامد مهم و اساسی دیگر در رابطه با ورود نوشته‌های جزئی در سازمان ما، تغییر مشی و خط سیاسی چریک‌های فدائی خلق بود. در مورد این موضوع در ارتباط با مقاله درج‌شده در "نبرد خلق شماره ۵" تا حدی توضیح داده شد. اما پس از کشته شدن بیژن جزئی، نمودارهای آشکارتری ارائه شد که نشان می‌داد خط سیاسی شهید جزئی جایگزین خط پیشین سازمان شده است (البته در اینجا شیوه مبارزه و رهنمودهای عملی ارائه‌شده توسط جزئی مطرح است و آلا مدرکی در دست نیست که نشان دهد رفقای ما، همه تحلیل‌های سیاسی او و مثلاً همه مندرجات نوشته "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و زاندارم امپریالیسم" را هم پذیرفته باشند. برعکس همان‌طور که اشاره شد با استناد به گفته‌های افراد باقیمانده از آن ضربه‌ها، این اثر قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران انتشار بیرونی نیافت. همچنین مطرح شده است که رفیق مؤمنی مخالف نظر جزئی مبنی بر فقدان شرایط عینی انقلاب در ایران بود. در آن شماره‌های نشریه "نبرد خلق" هم که بعد از ورود نظرات جزئی به سازمان منتشر شدند، در اثبات وجود "شرایط انقلاب" در ایران فاکت‌هایی ارائه شده است). در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ که "نبرد خلق شماره ۶" منتشر شد، روی جلد این نشریه شعار "تبلیغ مسلحانه محور تمام اشکال مبارزاتی خلق ما" گذاشته شد که هم در شکل و هم در محتوا مغایر با "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" مورد قبول رفقای اولیه چریک‌های فدائی خلق بود. شعار جدید کاملاً منطبق بر نظرات جزئی بود که مبارزه مسلحانه را صرفاً به عنوان یک تاکتیک می‌شناخت که می‌بایست محور همه فعالیت‌های

مبارزاتی (کار سیاسی-صنفي) باشد. در حالی که از نظر چریک‌های فدائی خلق مبارزه مسلحانه فقط یک تاکتیک آن هم صرفاً در شکل "تبلیغ مسلحانه" نبود بلکه استراتژی نیز بود که می‌بایست با تشکیل ارتش خلق ضربه قطعی را به سلطه امپریالیست‌ها در ایران وارد نموده و با نابودی ارتش ضدخلق بساط سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران را برچیده و از بین ببرد. از همان آغاز هم مشخص شده بود که "مبارزه مسلحانه" مورد نظر چریک‌های فدائی خلق اولیه، تمام اشکال آن را در بر می‌گیرد. یعنی از تبلیغ مسلحانه و دفاع از خود مسلحانه گرفته تا تعرض به پایگاه‌های نظامی و اقتصادی دشمن و به‌طور واقعی جنگ با نیروهای نظامی طبقه حاکم.

در سرمقاله "نبرد خلق شماره ۷" که در خرداد ۱۳۵۵ منتشر شد جایگزین شدن نظرات بیژن جزنی به جای نظرات پیشین چریک‌های فدائی خلق در سازمان را بیشتر می‌توان متوجه شد. در این نشریه با زبان بی‌زبانی یعنی به صورت کاملاً مبهم و غیرشفاف (گویا به خاطر این که بی‌احترامی نسبت به تئوریسین‌های سازمان صورت نگرفته باشد)، کنار گذاشته شدن تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شده توسط رفیق مسعود احمدزاده اعلام شد. برای این منظور با طرح مقدمه‌ای برای اولین بار **ناگهان** از جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" اسم برده شد.

جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" را بیژن جزنی در سال ۱۳۴۹ در زندان قم نوشته بود و به‌طور غیراصولی نویسنده آن را رفیق علی‌اکبر صفائی‌فراهانی، فرمانده دسته جنگل ذکر کرده بود. در همان زمان در زندان این بحث در میان زندانیان سیاسی مطرح بود که جزنی برای بردن نظرات خودش به درون جنبش از نام و اعتبار فرمانده جنگل (سیاهکل) سوءاستفاده کرده است. بعدها همسر بیژن جزنی (میهن قریشی) اعتراف کرد که آن جزوه را جزنی نوشته بود و توسط خود وی به بیرون از زندان برده شد. در واقع امر نیز توجه به این "هشدار" از طرف جزنی که: "هرگونه خیال‌پردازی در اوضاع فعلی پیرامون زمینه‌های بالفعل انقلاب دهقانی و جنگ‌های چریکی دهقانی با ناکامی روبرو خواهد شد" که بیانگر آن است که وی حرکت نیروهای انقلابی به مثابه یک نیروی چریکی را در روستاها نادرست می‌دانست با نظر و عملکرد علی‌اکبر صفائی‌فراهانی که مبارزه مسلحانه در محیط روستا و در بین دهقانان را درست می‌دانست و عملاً هم در این جهت اقدام کرد، مغایرت دارد (برای اطلاع بیشتر به نوشته میهن قریشی در "جنگ جزنی" و همچنین به کتاب "شکل‌گیری

چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی " صفحات ۱۰۸ تا ۱۱۱ رجوع شود). با این که محتویات این جزوه، ۱۸۰ درجه با تحلیل‌های رفقا پویان و احمدزاده مغایرت داشت اما دست‌اندرکاران نشریه "نبرد خلق شماره ۷" آن را در کنار آثار رفقا امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده قرار داده و به‌طور غیرواقعی گفتند که همه این آثار "اساس تئوریک جنبش مسلحانه ایران را تشکیل می‌دهند". عین جملات "نبرد خلق"، ارگان سازمان چنین است:

"پیشگامان جنبش مسلحانه که پیشروترین و صادق‌ترین انقلابیون ایران را تشکیل می‌دادند با تحلیل علمی از اوضاع اجتماعی-اقتصادی و سیاسی جامعه ایران کار خود را آغاز کردند. این تحلیل‌ها که در آثار "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"، "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" و "آنچه یک انقلابی باید بداند" ارائه شده‌اند، اساس تئوریک جنبش مسلحانه ایران را تشکیل می‌دهند". (صفحه ۲)

آنچه در اینجا جلب توجه می‌کند این است که آیا رفیق نویسنده این مطلب و کلاً رهبری سازمان قادر نبودند تشخیص دهند که بین مطالب مطرح‌شده در جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" با "تحلیل علمی از اوضاع اجتماعی-اقتصادی و سیاسی جامعه ایران" مندرج در آثار رفقا پویان و احمدزاده، دنیائی فاصله وجود دارد و در نتیجه همه آنها با هم نمی‌توانستند اساس تئوریک جنبش مسلحانه (و در رأس این جنبش، چریک‌های فدائی خلق) در نظر گرفته شوند؟ تازه مگر "آنچه یک انقلابی باید بداند" در جنبش پخش شده و اساس تئوریک برای نیروهائی از جنبش به وجود آورده بود که حال در کنار دو اثر تئورسین‌های چریک‌های فدائی خلق گذاشته شد؟ به‌راستی انسان درمی‌ماند که به چنین رفتاری چه نامی باید بنهد! واضح است که این، یک برخورد غیر واقعی و غیر اصولی بود. چرا که اولاً محتوا و نظرات مطرح‌شده در "آنچه یک انقلابی باید بداند" اساساً در مغایرت با دو اثر نامبرده قرار دارد و از این‌رو نمی‌توان و نمی‌شد هر دو این نظرات را "تحلیل علمی" قلمداد نمود. ثانیاً و از همه مهمتر، واقعیت این بود که تنها دو اثر تدوین شده توسط رفقا پویان و احمدزاده اساس تئوریک جنبش مسلحانه بودند و نیروهای جنبش انقلابی ایران (چه در طیف کمونیست‌ها و چه در رابطه با سازمان مجاهدین خلق که در آن زمان یک سازمان انقلابی بود) هم با آن آثار جنبش مسلحانه را شناخته و به سوی این جنبش کشیده شده بودند. این دو اثر، حتی قبل از اعلام موجودیت چریک‌های فدائی خلق،

در میان برخی روشنفکران، پخش شده و دست به دست گشته بود و افراد زیادی این دو اثر را خوانده و از این طریق با جنبش مسلحانه و چرایی برپائی آن آشنا شده بودند؛ و به‌طور قاطع، نیروهای آگاه و روشنفکر جامعه با آگاهی به تئوری‌های مطرح‌شده در نوشته‌های این رفقا و با تأیید درستی آنها، روی به سوی چریک‌های فدائی خلق و جنبش مسلحانه آورده بودند. نکته قابل توجه دیگر این است که اگر واقعیت غیر از این بود پس چرا قبل از ورود نظرات جزئی به سازمان، در مورد آن جزوه سخنی گفته نشده بود؟ در حالی که، این اولین بار بود که نام "آنچه یک انقلابی باید بداند" از طرف سازمان ما مطرح می‌شد؛ و به این دلیل است که من کلمه "ناگهان" را در رابطه با نام بردن از این جزوه در "نبرد خلق شماره ۷" ذکر کردم. واقعیت این است که تا قبل از خرداد سال ۱۳۵۵ (زمان انتشار "نبرد خلق شماره ۷") در انتشارات سازمان، تئوری‌های مندرج در آثار رفقا پویان و احمدزاده به مثابه اساس تئوریک جنبش مسلحانه مورد تأکید قرار گرفته بود. اما، حال سرمقاله مزبور، ضمن اعتبار دادن به جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" از طریق یکسان جلوه دادن آن با دو اثر جاودان چریک‌های فدائی خلق، خواسته یا ناخواسته نوشته‌های رفقا پویان و احمدزاده را بی‌اعتبار می‌ساخت. در تعقیب این هدف در ادامه مطلب این مفهوم به خواننده رسانده شده است که آن آثار مربوط به "استراتژی مرحله اول جنبش مسلحانه ایران" بودند. در ادامه نویسنده "نبرد خلق" مطرح کرده است: "تعیین دقیق مسیر حرکت نیروهای انقلابی جامعه ما و کشف ویژگی‌های انقلاب ایران و بر اساس آن تدوین تئوری انقلابی ویژه جامعه ایران تنها در جریان عمل و حرکت میسر بود". در اینجا رفیق نویسنده سرمقاله به جای این که بگوید "تئوری انقلابی ویژه جامعه ایران" توسط رفیق مسعود احمدزاده تدوین نشده است، این‌طور به خواننده القاء می‌کند که چون کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" قبل از آغاز مبارزه مسلحانه تدوین گشته پس تئوری انقلاب ایران در آن کتاب با تکیه بر ساختار اقتصادی و پارامترهای اساسی و درک ویژگی‌های جامعه، "ویژگی‌های انقلاب ایران" را کشف نکرده و بر این اساس تدوین نشده بود و گویا "مسیر حرکت نیروهای انقلابی جامعه ما" را مشخص نکرده بود. با این مقدمه‌چینی‌ها، سرمقاله بالاخره حرف اصلی خود را بیان نموده و مطرح می‌کند که:

"وظیفه جمع‌بندی تجارب جنبش مسلحانه ایران در دوره گذشته اساساً توسط رفیق شهید بیژن جزئی با استفاده از امکانات و فرصت‌های محدودی که در زندان

رژیم داشت صورت گرفت؛ و رفیق در رسالات تحلیلی خود تئوری مبارزه مسلحانه ایران را گسترش بخشیده و راه آینده را روشن ساخت".

آری، به این نحو دیپلماتیک و غیرصریح، کنار گذاشته شدن کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" و جایگزین کردن آن با "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" بیژن جزنی، توسط نویسنده سرمقاله شماره ۷ "نبرد خلق" به نام سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به جنبش اعلام شد.

همان‌طور که دیده می‌شود در سرمقاله مذکور سعی شده بود کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" برای خواننده "نبرد خلق" کتابی مربوط به گذشته و مربوط به "استراتژی مرحله اول جنبش مسلحانه ایران"، معرفی شود. در عوض نوشته‌های جزنی به مثابه "جمع‌بندی تجارب جنبش مسلحانه ایران در دوره گذشته" که "راه آینده را روشن ساخته به نیروهای مبارز قبولانده شود. به‌راستی رفیق نویسنده و رفقای دست‌اندرکار نشریه "نبرد خلق شماره ۷" چه مانعی در مقابل خود می‌دیدند که نخواستند به‌طور روشن به رفقای درون سازمان و به جنبش انقلابی اعلام کنند که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران پیرو نظرات رفیق مسعود احمدزاده در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" نمی‌باشد؟ برخورد درست و منطبق بر اصول کمونیستی آن بود که اگر رهبری و دیگر رفقای سازمان به این نتیجه رسیده بودند که "تعیین دقیق مسیر حرکت نیروهای انقلابی جامعه ما و کشف ویژگی‌های انقلاب ایران و بر اساس آن تدوین تئوری انقلابی ویژه جامعه ایران" از طرف رفیق بیژن جزنی "در رسالات تحلیلی خود" صورت گرفته است و تئوری مبارزه مسلحانه مندرج در کتاب رفیق احمدزاده از آنجا که گویا مربوط به گذشته است، دیگر راهنمای حرکت سازمان نیست، می‌بایست همین را با صراحت و به‌طور کاملاً شفاف و بی‌هیچ ابهامی با نیروهای جنبش در میان می‌گذاشتند و حتی نگران مخالفت‌هایی که ممکن بود این اعلام صریح برانگیزد نباشند. اگر چنین می‌شد، این همان برخورد توأم با صداقت و صمیمیتی بود که چریک‌های فدائی خلق به حق معرف آن بودند. البته، در این صورت نویسنده و دیگر رفقای دست‌اندرکار نشریه "نبرد خلق" مجبور می‌شدند به‌طور مشروح نظرات مطرح‌شده در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" را توضیح دهند و ثابت کنند که در آن کتاب گویا "ویژگی‌های انقلاب ایران" و "مسیر حرکت نیروهای انقلابی جامعه ما" ترسیم نشده است. اما، متأسفانه در این مورد نیز رفقای ما درست به

همان شیوه‌ای با نظرات بنیادی سازمان چریک‌های فدائی خلق برخورد کردند که بیژن جزنی کرده بود. توجه به مطلبی که جزنی در ابتدای جزوه "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟" نوشته است نشان می‌دهد که نویسنده "نبرد خلق شماره ۷" سخنان او را به شکل دیگری تکرار کرده است. جزنی ظاهراً با "شکسته نفسی" نوشته است: "اگر امروز ما امکان می‌یابیم واقعیت‌ها را عمیق‌تر و بهتر بشناسیم به دلیل نبود ما نیست و اگر باید نظرات رفقای قبلی در مواردی اصلاح شده، یا به کلی عوض شود دلیل کمبود معرفت آنها نیست" و بعد بدون آن‌که به‌طور صریح و روشن بیان کند که منظورش در اصل رفیق مسعود احمدزاده و تئوری مبارزه مسلحانه تدوین‌شده توسط اوست، در دنباله سخنان فوق می‌نویسد: "دلیل عدم مطابقت کامل تئوری با واقعیت در این است که پراتیک با موانعی محدود می‌شود". البته دیگر توضیح نمی‌دهد که کدام تئوری با واقعیت انطباق نداشته و کجا و چگونه آن تئوری مانعی بر سر راه پراتیک ایجاد کرده و آن را محدود ساخته است. بی‌شک اگر قرار بود او منظورش را به‌طور واضح بیان کند می‌بایست به‌طور مشخص با نظرات رفیق احمدزاده برخورد می‌کرد و "عدم مطابقت کامل تئوری با واقعیت" را در نوشته او نشان می‌داد. اما، جزنی پیش از این نیز نشان داده بود که با چنین برخوردی بیگانه است. این رفیق که خودش را بنیان‌گذار سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران می‌پنداشت، حال می‌خواست تئوریسین آن هم باشد و لازمه این کار را هم با پس‌زدن تئوریسین‌های واقعی شناخته‌شده سازمان ما عملی می‌دید. او برای این منظور می‌بایست دلیل ظاهراً منطقی هم بیاورد و بگوید: "آنچه دیروز برای رفقا قدم دوم به شمار می‌رفت و به همین دلیل از آن شمای کلی داشتند، امروز برای ما قدم اول محسوب می‌شود..." (نقل قول‌های فوق از "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟"، صفحه ۴ می‌باشد). با توجه به این ادعاها، بیهوده نیست که طرفداران وی در زندان در یک دوره در مقابل زندانیان سیاسی مدافع نظرات اولیه چریک‌های فدائی خلق که می‌گفتند نظرات جزنی علیه نظرات احمدزاده و نظرات پایه‌ای چریک‌های فدائی خلق است مدعی بودند که چنین نیست و ادعا می‌کردند که جزنی نظرات رفیق احمدزاده را "تکامل" داده است. البته این زندانیان سیاسی مدافع نظرات او در بیان خود چندان هم مقصر نبودند، چرا که جزنی همانطور که بارها تأکید شد، هیچوقت صراحتاً و در زندان در انتظار عموم نمی‌گفت که با نظرات مندرج در کتاب رفیق احمدزاده، نظراتی که چریک‌های فدائی خلق بر آن پایه کار مبارزاتی خود را آغاز کرده بودند، مخالف است و طرف نقد او آن نظرات پایه‌ای می‌باشد.

در "نبرد خلق شماره ۷" در مورد "تبلیغ مسلحانه" هم توضیح داده شده و در مورد عملیات مسلحانه صورت گرفته در سال ۱۳۵۳ گفته شده است که این عملیات "راه نفوذ جنبش مسلحانه را در میان توده‌های خلق هموار ساختند و در زمینه‌سازی کار سیاسی-تشکیلاتی در میان توده‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء نمودند". بنابراین، در این سرمقاله با آشکاری بیشتری معلوم می‌شود که نویسنده سرمقاله و رفقای هم‌نظر وی در این تصور بودند که گویا در شرایط سلطه دیکتاتوری رژیم شاه و خفقان حاکم می‌شود به صرف انجام عملیاتی با سرشت تبلیغی در شهر، در میان توده‌ها و مشخصاً طبقه کارگر، کار سیاسی-تشکیلاتی کرد. اما واقعیت آن بود که سلطه دیکتاتوری در ایران، امکان کار سیاسی-تشکیلاتی را به انقلابیون کمونیست به گونه‌ای که مثلاً در روسیه دوره لنین صورت گرفته بود، نمی‌داد و انجام عملیات مسلحانه صرفاً در شهر هم نمی‌توانست تا به آن حد موجب تضعیف دیکتاتوری گردد که بتوان به چنین کاری مبادرت نمود. اتفاقاً در کتاب رفیق مسعود احمدزاده برعکس این نظر یا تصور، آمده بود: "مسئله این نیست که مبارزه مسلحانه شکلی از اشکال پر تنوع مبارزه است که در شرایط خاصی و با آمادگی‌های خاصی ضروری می‌شود بلکه مسئله این است که مبارزه مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمینه آن، مبارزه همه‌جانبه را تشکیل می‌دهد و تنها در این زمینه است که اشکال دیگر و پرتنوع مبارزه ضروری و سودمند می‌افتد" (صفحه ۱۰۷). این نظر اولاً خلاف ادعای کسانی است که یا به دلیل بدفهمی و یا اغراض خاص مطرح می‌کردند که گویا رفیق احمدزاده مبارزه مسلحانه را تنها شکل مبارزه می‌دانسته و به اشکال دیگر مبارزه بی‌اعتناء بوده است. ثانیاً و نکته اساسی دیگر این است که مطابق نظر رفیق احمدزاده با گسترش مبارزه مسلحانه از شهر به نقاط دیگر ایران و کوشش در به کارگیری همه اشکال مبارزه مسلحانه و در این پروسه بسیج و مسلح کردن توده‌ها توازن قوا بین توده‌ها و رژیم شاه به نفع توده‌ها تغییر می‌کند و در دیکتاتوری حاکم شکاف ایجاد می‌شود که در این صورت امکان سازماندهی کارگران و دیگر توده‌های تحت ستم در اشکال مختلف به وجود می‌آید و به عبارت دیگر راه برای "کار سیاسی-تشکیلاتی" در میان طبقه کارگر و دیگر ستمدیدگان جامعه آماده می‌گردد، امری که همانطور که اشاره شد با انجام عملیات مسلحانه صرفاً در شهر و با سرشت تبلیغی حاصل نمی‌شد. اما سرمقاله "نبرد خلق شماره ۷"، مبارزه مسلحانه مورد نظر چریک‌های فدائیان خلق اولیه را در "تبلیغ مسلحانه" خلاصه کرده و در این حصار محدود کرده بود.

عرصه عمده مبارزه مسلحانه و انحراف از خط سیاسی چریکهای فدائی خلق

احتراز رهبری سازمان از گسترش مبارزه مسلحانه به خارج از شهر و مناطق روستائی یکی از نمودارهای بارز انحراف آن از خط اصیل چریکهای فدائی خلق می‌باشد. رفقای اولیه تشکیل‌دهنده سازمان ما پیش از آغاز مبارزه مسلحانه با توجه به دست‌زدن به تحقیقات عینی از روستاها معلوم کرده بودند که زمینه انقلاب همچنان در روستا وجود دارد. آنها نشان داده بودند که اصلاحات ارضی دردی از دردهای بی‌شمار دهقانان را حل نکرده است و به‌طور مستدل توضیح داده بودند که اصلاحات ارضی تنها سلطه سرمایه‌های امپریالیستی را در ایران حتی تا دورافتاده‌ترین روستاها نیز گسترش داده و تضاد قبلی دهقانان با فئودال‌ها را به شکل تضاد بین دهقانان و بوروکراسی دولتی و طبقه سرمایه‌دار درآورده و **تشدید کرده است**. جمع‌بندی تحقیقات روستائی رفقای اولیه ما در کتاب رفیق مسعود احمدزاده همراه با تحلیل واقع‌بینانه و واقعاً علمی این رفیق از اصلاحات ارضی شاه و اثرات آن، به گویاترین شکل مطرح شده بود. ولی متأسفانه رهبری نه به‌واقعیت زندگی دهقانان و تضاد آنان با بوروکراسی دولتی و طبقه سرمایه‌دار توجه داشت و نه به تحلیل‌ها و نظرات رفقای اولیه ما پایبند بود.

رفیق احمدزاده در اثبات این واقعیت که دهقانان از آمادگی انقلابی برخوردارند و از این رو کشاندن عرصه عمده مبارزه به روستا در خدمت پیشرفت روند جنبش انقلابی قرار دارد، نوشته بود:

"خرده‌مالکی این شکل از تولید، به‌طور عمده در اثر اصلاحات ارضی به وجود آمده، گرچه در مناطقی قبل از اصلاحات ارضی هم وجود داشته است. دشمن اصلی

اینان بوروکراسی دولتی است. هر جا که دست ارباب کوتاه شده بلافاصله دولت جای او را گرفته است. بوروکراسی و سرمایه‌داری وابسته، به شکل وزارت اصلاحات ارضی، شرکت‌های تعاونی، بانک‌های مختلف، و اخیراً شرکت‌های سهامی زراعی، به اشکال مختلف دهقانان را مورد ستم و استثمار قرار می‌دهند. هر سال سر خرمن، سر و کله ماموران اصلاحات ارضی پیدا می‌شود که قسط یا اجاره زمینی را که به دهقانان فروخته یا اجاره داده شده دریافت کنند. دهقانان ستم‌دیده که معمولاً قادر به پرداخت مبلغ خواسته‌شده نیستند، روز به روز زیر بار سنگین‌تری از قرض و وام‌های با بهره‌های گزاف قرار می‌گیرند. هر جا که دهقانان به خود جرأتی داده و از تعدیه پول خودداری کرده‌اند، بلافاصله با سرنیزه ژاندارم و ضبط زمین از طرف وزارت اصلاحات ارضی و اقدامات سرکوب‌کننده دیگر روبرو شده‌اند. در حقیقت تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی را، که دهقانان به حق در برابر آن مقاومت می‌کنند و ماهیت آنرا با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند، باید توطئه سلب مالکیت از خرده‌مالکین نامید، که نتیجه ناگزیر اصلاحات ارضی است. شرکت‌های تعاونی نیز با پرداخت وام از طریق فروش بذر و کود، و با پیش‌خرید محصولات دهقان، حتی از آخرین شاهی دهقان نیز نمی‌گذرند. و بالاخره باید از مناطقی صحبت کرد که رژیم ارباب‌رعیتی هنوز برقرار است". (کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، قطع جیبی، صفحات ۴۵ و ۴۶)

رفیق مسعود حتی با استناد به تحلیل مارکس از اصلاحات ارضی در فرانسه در قرن ۱۹ در زمان ناپلئون مطرح کرده بود: "اگر در فرانسه دو نسل می‌بایست می‌گذشت تا "خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع" محسوس گردد، در اینجا حتی چند سال هم زیاد بود تا زارع خود را در زیر بار سنگینی از قرض بیابد. پرداخت اقساط زمین کوچکی که به او داده شده بود، کافی بود تا او را برای سال‌ها مقروض نگهدارد. وضع بد زراعت، خشکسالی و کم‌آبی، که خرده‌مالک از همان آغاز با آن روبرو بود، کافی بود او را هر چه بیشتر در دام رباخواران بزرگ و شاخه‌های سلطه مالی بوروکراسی وابسته بیندازد. نه خرده‌مالکی بلکه سلطه بوروکراسی و سرمایه‌داری بزرگ وابسته است که عامل ادبار اوست" (همانجا، صفحه ۵۰)، و با تکیه بر واقعیت‌های موجود این نتیجه را ارائه داد که "دهقان اینک دارد درک می‌کند که آنچه عامل اصلی ادبار سابق وی بود، همان دولت است که بارها حمایت او را از ظلم و ستم فئودالی مشاهده کرده بود" (همانجا، صفحه ۵۲).

با توجه به واقعیت‌های برشمرده در مورد وضعیت دهقانان ایران، رفیق مسعود تأکید کرده بود که: "به اصطلاح «انقلاب سفید»... در مقیاسی وسیع تضاد رعیت و ارباب را در تضاد دهقان با بوروکراسی و ماشین سرکوب‌کننده دولت جمع کرد، و بدین ترتیب با شدت بخشیدن به این تضاد و آشکارتر کردن آن، دهقان را در امر شناخت دشمن واقعی و ماهیت آن کمک کرد" (همانجا، صفحات ۵۲ و ۵۳، تأکیدات از نویسنده این سطور). در آن کتاب، رهنمود چریک‌های فدائی خلق اولیه از زبان رفیق احمدزاده در مورد دهقانان به این صورت بیان شد: "از آنجا که اصلاحات ارضی در جهت منافع دهقانان کار نکرده، هنوز هم مثلاً شعار «زمین به کسانی که روی آن کار می‌کنند باید بطور رایگان تعلق بگیرد» و «لغو هر گونه باج دولتی»، شعار اساسی انقلاب برای دهقانان است" (همانجا، صفحه ۶۱).

متأسفانه، رهبری و رفقای دست اندرکار "نبرد خلق" کاملاً به تحلیل و رهنمودهای مطرح‌شده در کتاب رفیق احمدزاده بی‌اعتناء بودند و در سال ۱۳۵۵ "رفقای سطح رهبری سازمان در مباحث خود استدلال می‌کردند که به روستا برویم چه کنیم. ما برای روستائیان شعاری نداریم" (نقل از "سه رساله"، گوشه‌هایی از مبارزه ایدئولوژیک، از انتشارات چریک‌های فدائی خلق - ۲۵ آذرماه ۱۳۵۸. این اثر در سایت سیاهکل دات کام در دسترس می‌باشد) و یا در زندان پس از شهادت بهروز ارمغانی در سال ۱۳۵۵ دستگیرشدگان از زبان وی نقل می‌کردند که می‌گفته است "برویم روستا زمین را از که بگیریم به کی بدهیم؟" این سخنان کاملاً با نظرات بیژن جزنی انطباق داشت. بیژن جزنی در رابطه با اصلاحات ارضی شاه نظری را ارائه داده بود که حزب توده مطرح می‌کرد بر این مبنا که فئودالیسم در ایران از بین رفته و سیستم سرمایه‌داری گویا با همان خصایصی که در غرب شکل گرفته بود آغاز به رشد کرده است. بر اساس چنین نظری اگر دهقانان به هنگام سلطه فئودالیسم در روستاها، وسیع‌ترین نیروهای انقلابی جامعه را تشکیل می‌دادند، با انجام اصلاحات ارضی دیگر دارای چنین نقشی نبودند. بنابراین، از نظر حزب توده و جزنی زمینه انقلاب در روستاها از بین رفته بود. جزنی در پایبندی به این نظر تا آنجا پیش می‌رفت که تأکید می‌کرد حتی پرولتاریای روستا هم از آخرین‌ها خواهد بود که به جنبش انقلابی بپیوندند.

همانطور که پیشتر اشاره شد رفقای دست‌اندرکار نشریه "نبرد خلق" و به‌طور مشخص رفیق حمید اشرف چه تحت تأثیر نظر جزنی در مورد دهقانان (با توجه به راه یافتن نوشته

"آنچه یک انقلابی باید بداند" او در سال ۱۳۵۱ به سازمان) و چه به هر دلیل دیگر، به هیچ وجه پایبند تحلیل و نظرات درج شده در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" نبودند. ما دیدیم که در نیمه اول سال ۱۳۵۳ علیرغم برپائی جنبش دهقانی در فارس و یا پشتیبانی مردم و روستائیان از دکتر هوشنگ اعظمی در لرستان، سازمان باز نسبت به مبارزات دهقانان بی توجه ماند و این رویدادها هم رهبری سازمان ما را متوجه وجود زمینه انقلاب در روستاها نمود و در نتیجه حاضر به پیروی از توصیه های رفیق احمدزاده مبنی بر رفتن به روستا و سازمان دادن کانون های چریکی در مناطق روستائی نشد.

از جنبه تاریخی این اطلاع هم باید در اختیار خواننده مبارز این سطور گذاشته شود که در شرایطی که دکتر اعظمی همراه با رفقا محمود خرم آبادی و سیامک اسدیان در پیشه های اطراف بروجرد در ده چگنی کُش واقع در جنوب بروجرد تحت محاصره و پیگرد پلیس و نیروهای ضدخلقی رژیم قرار داشت، سازمان از طریق رفیق تورج آشتری و با تلاش های مبارزاتی او موفق به بیرون آوردن دکتر و دو رفیق دیگر از محاصره دشمن گشت (رجوع شود به زندگی نامه رفیق تورج آشتری در ماهنامه کارگری چریکهای فدائی خلق شماره ۱۰۹ در سایت سیاهکل دات کام). در واقع دکتر اعظمی با وجود برخورداری از پشتیبانی مردم لرستان نه تشکیلاتی داشت و نه از نیروی مبارز و انقلابی بالفعل برخوردار بود. به گونه ای که رفیق جعفری برای من تعریف کرد دکتر اعظمی در تهران در صحبت با رفقای رهبری اصرار داشت که باید به مبارزه مسلحانه در لرستان پرداخت و خواهان پشتیبانی سازمان و فرستادن نیرو به آن منطقه بود. اما رهبری سازمان با توجه به محاصره شدید آن منطقه و نیروی زیادی که دشمن در لرستان متمرکز کرده بود به او گفت که در شرایط موجود این کار را درست و عاقلانه نمی داند. در اینجا بین دکتر و رهبری سازمان عدم توافق ایجاد شد. در نتیجه در حالی که دو رفیق همراه دکتر اعظمی در سازمان ماندند خود دکتر، سازمان را ترک گفت.

صرف نظر از منطقی بودن استدلال رفقا در رابطه با فرستادن نیرو در آن برهه معین به لرستان و در شرایطی که رژیم نسبت به آن منطقه حساس شده و شروع به دستگیری گسترده هر کسی که کمترین حرکت ظاهراً مشکوک در او می دید، می نمود، اما این امر که رهبری سازمان ما کار در میان دهقانان را کنار گذاشته بود، یک واقعیت است و اگر چنین نبود می توان احتمال داد که می توانستند در بحث با دکتر اعظمی به توافقاتی برسند.

یک جنبه دیگر در رابطه با انحراف سازمان چریک‌های فدائی خلق از خط اصیل اولیه خود و تغییر مشی آن، مربوط به عدم توجه رهبری به یک رهنمود مهم و اساسی رفیق مسعود احمدزاده و البته در ارتباط با خط استراتژیکی چریک‌های فدائی خلق پایه‌گذار سازمان بود. این رفیق کبیر خاطر نشان کرده بود که "در مبارزه مسلحانه اصل پراکنده کردن نیروهای دشمن، اصلی است بسیار اساسی" (نقل از "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۱۴۷) و هشدار داده بود که "باید توجه داشت که دشمن با تمام نیرو و امکان و با هر چه که در قدرت دارد سعی خواهد کرد این مبارزه را سرکوب کند. این است که جنبه نظامی مبارزه مسلحانه به‌طور روزافزونی اهمیت کسب خواهد کرد و هم این که چنین بشود، خروج به روستاها و کشاندن عرصه عمده مبارزه به روستاها امری تعیین‌کننده می‌گردد" (همانجا، صفحه ۱۴۸، تأکیدات از نویسنده این سطور). بر اساس تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، انقلابیون چریک علاوه بر انجام عملیات مسلحانه و دیگر فعالیت‌های سیاسی در شهر می‌بایست در مناطق روستائی به مراکز نظامی دشمن حمله کنند و سعی در ایجاد کانون‌های چریکی در مناطق روستائی بنمایند. این روند در حین گسترش مبارزه مسلحانه به نقاط مختلف ایران و پراکنده کردن نیروی دشمن، در خدمت تحقق استراتژی چریک‌های فدائی خلق یعنی سازماندهی مسلح توده‌ها و تشکیل ارتش خلق قرار داشت. در این مورد رفیق احمدزاده نوشته است:

"در شرایط کنونی جامعه، ارتش خلق اساساً در مبارزه چریکی در روستا به وجود می‌آید و این امر مستلزم ایجاد کانون‌های چریکی است (در شرایط عدم وجود جنبش‌های توده‌ای وسیع، به ویژه در روستا، تسلیح فوری توده‌ها هدف شماره یک نیست. در اینجا منظور از کانون چریکی فقط این است که عمل مسلحانه در روستا در آغاز توسط دسته‌های مسلح غالباً متشکل از پیشاهنگان انقلابی آغاز می‌شود)" ("مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۱۳۶). اما رهبری سازمان با فراموش کردن نقش استراتژیک مبارزه مسلحانه، متأسفانه به این رهنمودهای ارزشمند بی‌اعتنا ماند و به جای توجه به این اصل مهم که "در مبارزه مسلحانه اصل پراکنده کردن نیروهای دشمن، اصلی است بسیار اساسی"، همه نیروهای سازمان را در شهر مستقر نمود.

قابل توجه است که جزئی در "نبرد با دیکتاتوری شاه..." (ص ۵۰) طبق معمول بدون آن که مشخص کند که موضوع نقدش نظرات رفیق مسعود احمدزاده است نوشته بود:

"محال است که با این دو برداشت بتوان یک مشی داشت و به یکسان عمل کرد... این اختلاف چیزی بیش از اختلافهای تاکتیکی است". بهراستی که وی آگاه بود که "مشی" مورد نظر وی در ضدیت با مشی چریکهای فدائی خلق قرار داشت و واقعیت هم آن بود که دو نظر متفاوت و بهواقع ضد هم نتایج عملی خاص خود را به همراه داشتند.

در این زمینه که رهبری سازمان ما پس از ورود نظرات جزنی به درون سازمان، بهطور آگاهانه کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" را کاملاً کنار گذاشته بود فاکت مشخصی در دست است که نشان می‌دهد رهبری در حالی که خود حاضر نبود رهنمودهای کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" را به کار بندد، این امکان را در میان رفقای سازمان هم به وجود نیاورده بود که به بحث در مورد مطالب آن پردازند. فاکت این است که رهبری از چاپ مجدد کتاب رفیق مسعود با مقدمه‌ای که رفیق مؤمنی برایش نوشته بود جلوگیری کرد. در حالی که برخورد درست آن بود که اجازه داده شود تا مباحثاتی حول آن کتاب در بین رفقای درون سازمان جریان یافته و به عبارتی مبارزه ایدئولوژیک در سازمان جاری شود.

موضوع جلوگیری از چاپ مجدد کتاب رفیق مسعود با مقدمه رفیق مؤمنی را رفیق فریبرز سنجرى در زندان شنیده بود. او پس از آزادی از زندان در دی‌ماه سال ۱۳۵۷، در تماس با هادی (احمد غلامیان لنگرودی) که در آن زمان یکی از سه عضو مرکزیت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بود، سراغ مقدمه‌ای که رفیق مؤمنی بر کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" نوشته بود را گرفت. خوشبختانه آن مقدمه در سازمان باقی مانده بود و به رفیق سنجرى تحویل داده شد. ما پس از تشکیل مجدد چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۸، مقدمه رفیق مؤمنی بر کتاب رفیق احمدزاده را با نام خود رفیق مؤمنی تحت عنوان "پاسخ به فرصت‌طلبان در مورد مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" در اولین فرصت منتشر کرده و در جامعه پخش نمودیم که هم‌اکنون نیز در سایت سازمان ما، سیاهکل دات کام، موجود است.

در مقدمه رفیق مؤمنی بر کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، نظرات علمی رفیق مؤمنی در مغایرت با نظرات انحرافی جزنی آشکار است که برخی از آنها را در اینجا ذکر می‌کنم. او در نوشته خود این نظر رفیق احمدزاده را مورد تأیید قرار داده است که: "حزب توده که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست-لنینیست، تنها

توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلادان ببیند و خود راه فرار را در پیش گیرد". این نظر مغایر با نظر جزنی بود که حزب توده را در دهه ۲۰ حزب طبقه کارگر می‌نامید. همچنین، اگر جزنی وجود دیکتاتوری و اختناق و سرکوب در جامعه را به "جاه‌طلبی شاه نسبت می‌داد"، مؤمنی با دید مارکسیستی خود مطرح کرد: "اختناق موجود ناشی از رشد شرایط عینی انقلاب در کشور ماست. اگر رژیم خطر را در بیخ گوش خود احساس نمی‌کرد، هرگز به اختناق و سرکوب خشن فاشیستی روی نمی‌آورد. این تنها راه نجات او است. درخواست دموکراسی‌های بیشتر برای او به معنی درخواست تحویل حکومت است". در اینجا نشان داده می‌شود که مؤمنی برخلاف جزنی که اصرار داشت که در ایران "شرایط عینی انقلاب" آماده نیست، وجود و حتی "رشد شرایط عینی انقلاب" را مورد تأکید قرار داد. او همچنین در این مقدمه در رابطه با ضرورت دست‌زدن انقلابیون به مبارزه مسلحانه، نوشته است: "در این دوران امپریالیسم با اتکاء بر تجربه تمام انقلاب‌ها و جنبش‌های گوناگون جهانی در کشورهایی که شرایط عینی انقلاب فراهم است، اجازه کوچکترین حرکت سیاسی به نیروهای انقلابی را نمی‌دهد و حربه او در مقابله با حرکت‌ها و جنبش‌های گوناگون خلق، سرکوب مطلق است. در چنین شرایطی هرگونه حرکت سیاسی در نطفه‌ای‌ترین شکل خود باید شکل نظامی داشته باشد تا بتواند بماند و رشد کند".

رفیق مؤمنی، به مورد "کار سیاسی با توده‌ها" نیز پرداخته است که کاملاً در نقطه مقابل نظرات و رهنمودهای جزنی قرار داشت. او نوشته است: "اغلب از کار سیاسی با توده‌ها زیاد حرف زده می‌شود و به کتاب رفیق مسعود و سایر آثار تئوریک ما ایراد می‌گیرند و می‌گویند که کار با توده‌ها در شرایط کنونی هم ممکن است" و در رد این نظر (و به‌واقع در مغایرت با رهنمودهای جزنی به رهبری سازمان ما) توضیح زیر را می‌دهد: کار سیاسی با توده‌ها اصولاً فقط به دو صورت ممکن است، یکی کار سیاسی منفرد با یک یک آنان و جلب‌شان به گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی، و دیگری هم کار سیاسی با توده‌ها در سطح وسیع و عمومی. نوع اول را نه تنها ما انجام می‌دهیم. بلکه بنا بر شواهد عینی بهتر از هر کسی انجام می‌دهیم. اما در مورد دوم، یعنی کار سیاسی با توده‌ها در سطح وسیع و همگانی این‌گونه کار، صرف‌نظر از کارهایی مانند اعلامیه پخش کردن و غیره که باز آن را هم ما بیشتر از هر کسی انجام می‌دهیم، فقط در رابطه با شکلی از مبارزه امکان‌پذیر است. یعنی باید در مبارزات توده‌ها شرکت کرد و آن را رشد داد. این کار هم در شرایط کنونی علیرغم حرف‌آنهايي که دور از ماجرا می‌نشینند و فقط شعار می‌دهند، مشکل نیست بلکه

غیرممکن است. زیرا دشمن اشکال مبارزه توده‌ها را شدیداً کنترل می‌کند و فقط در کادری مشخص و محدود اجازه می‌دهد که جریان داشته باشد. اعتصاب‌ها و اعتراض‌های دسته‌جمعی اولاً تحت کنترل و رهبری سندیکاهای وابسته به سازمان امنیت است. دوماً دشمن شدیداً بر پرونده، زندگی و حتی روابط خصوصی شرکت‌کنندگان در این اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها رسیدگی می‌کند و امکان رخنه گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی در آن وجود ندارد. حتی گاهی اعتراض‌های فردی هم از نظر سازمان امنیت دور نمی‌ماند. تازه بر فرض این‌که یک گروه سیاسی هم بتواند در یک اعتصاب یا اعتراض دسته‌جمعی رخنه هم بکند و گیر پلیس نیفتد باز این مسئله می‌ماند که آن گروه قادر نیست شکل مبارزه را ارتقاء دهد، زیرا پلیس به بی‌رحمانه‌ترین شکلی در همان آغاز آن را سرکوب خواهد کرد" (تأکیدها از نویسنده این سطور). پس از این سخنان نغز و دقیقاً برخاسته از واقعیت عینی جامعه‌ی تحت دیکتاتوری و اختناق ایران، رفیق مؤمنی نمونه‌های زنده‌ای از مبارزات کارگران و زحمت‌کشان و چگونگی برخورد ساواک با آنها هم به دست داده است.

توضیحات رفیق مؤمنی با این نظر که: "به آن شکل کلاسیک با کارگران امکان ارتباط به معنی واقعی‌اش وجود ندارد... نمی‌توان در میان کارگران کار توده‌ای کرد" ("مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۱۵۶) که نتیجه تلاش و تجربه رفقای ما قبل از آغاز مبارزه مسلحانه جهت ارتباط با کارگران و به‌خصوص حاصل چند سال تلاش رفقا صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و کاظم سعادت‌ی برای ایجاد ارتباط با کارگران و سازماندهی آنان بود، انطباق دارد. متأسفانه، رهبری سازمان ما در اواخر سال ۱۳۵۳ چشم بر همه این تجربه‌ها بست و درست در نقطه مقابل نظرات پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق، حرکت مبارزاتی خود را بر اساس نظر جزئی که گویا در زیر دیکتاتوری خشن حاکم می‌توان از "حرکات پراکنده مردم جنبشی توده‌ای و متحد به وجود آورد" و گویا با "تلفیق اشکال غیرنظامی با شکل نظامی مبارزه" (که منظور از "شکل نظامی" هم از نظر جزئی صرفاً تبلیغ مسلحانه بود) "می‌توان از آن برای پیوند یافتن مادی توده و پیشاهنگ استفاده کرد" ("نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم منطقه"، صفحه ۴۲)، قرار داد.

در این مقدمه به مطالب مهم دیگری هم پرداخته شده و نیز مسائلی مطرح شده است که از آنجا که در ارتباط مستقیم با موضوع این کتاب نیست از ذکر آنها خودداری می‌کنم.

به‌طور کلی موضع رفیق مؤمنی در این مقدمه تأیید کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" می‌باشد. وی دو انتقاد نیز یکی به مقدمه رفیق رودباری و دیگری به این سخن رفیق احمدزاده که گفته است "حزب طبقه کارگر در بطن جبهه واحد ضدامپریالیستی نطفه می‌بندد و رشد می‌کند." قائل شده که خود جای بحث دارد. اما رفیق مؤمنی در نوشته خود به مسائل استراتژیکی مطرح در کتاب رفیق احمدزاده که موضوع بسیار اساسی بوده و در پیوند با سرنوشت چریک‌های فدائی خلق و جنبش مسلحانه قرار داشت، نپرداخته و بحث خود را بیشتر محدود به رد نظرات "سیاسی‌کاری" در جنبش نموده است.

حوزه تشکیلاتی و سازماندهی نیروها

بخشی از رهنمودهای عملی جزئی در انطباق با نظرات سیاسی‌اش در جزوه "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" منعکس گشته است. او در این اثر در رابطه با مسائل تشکیلاتی و چگونگی سازماندهی نیروها، به صورت کلی از ضرورت ایجاد "یک جناح سیاسی، جناحی که به مثابه پای دوم جنبش مسلحانه خواهد بود" سخن گفته و با اشاره به "اعتراضات پراکنده و اعتصاب‌های کوچک گاه و بیگاه" مطرح کرده بود که "این اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه... باید زیر رهبری پیشاهنگ که در حال حاضر شکل سیاسی-نظامی دارد، قرار بگیرد" و باید "از این حرکات پراکنده مردم، جنبش توده‌ای و متحد به وجود آورد" (صفحه ۴۲) در جهت تحقق هدف فوق، جزئی در جزوه "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" به‌طور مفصل اقدام به توضیح چگونگی سازماندهی نیروها نمود. او در این نوشته برای "پیشاهنگ مسلح" و به‌واقع برای سازمان چریک‌های فدائی خلق توضیح داد که چطور باید ضمن انجام عملیات مسلحانه با سرشت تبلیغی، در جهت ایجاد تشکل‌های سیاسی-صنفی (ایجاد "یک جناح سیاسی") اقدام نماید و در رابطه با عملکرد و چگونگی سازماندهی نیروها توصیه‌های معینی ارائه داد. در جزوه مزبور، جزئی نوشته است:

"پس از گروه‌های سیاسی-نظامی نوع دیگری از گروه‌ها و هسته‌های مبارز در تکامل جنبش و بسیج توده‌ها نقش دارند. این جریان‌های متشکل را سیاسی-صنفی می‌نامیم. این گروه‌ها بنا بر وظیفه خود فرم مخصوص به خود را دارند. وظیفه اساسی این گروه‌ها سازماندهی اعتراضات و حرکت‌های عمومی در صنفا‌های مختلف است. تعداد این نوع تشکل‌ها و کمیت مجموع آنها در این مرحله بیش از جریان‌های متشکل سیاسی-نظامی است و نیروهائی که مستقیماً زیر سازماندهی آنها قرار دارند بسیار وسیع است." او در همین نوشته توضیح داده است که "اگر گروه‌ها و جریان‌های متشکل سیاسی-نظامی مارکسیست‌لنینیستی را در شرایط فعلی جایگزین نقش حزب طبقه کارگر فرض کنیم"، این

"جریان‌های متشکل سیاسی-صنفي" نقشی شبیه "اتحادیه‌های واقعی" خواهند داشت. در ضمن، او این را هم اضافه کرده است که "علاوه بر این دو فرم سازمان‌بندی، جنبش انقلابی در حال حاضر به انواع دیگر تشکل‌ها نیاز دارد... از جمله این سازمان‌بندی‌ها، کمیته‌های پشت‌جبهه اهمیت ویژه داشته و در این زمینه می‌توان از سلول‌های انتشاراتی نام برد" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، صفحه ۱۸). از نظر جزئی، گروه‌های سیاسی-صنفي "به خوبی" می‌توانستند "حرکات سیاسی و اقتصادی را در جهت جنبش انقلابی هدایت کنند" (همان، صفحه ۲۲). در مورد تشکیل این گروه‌ها نیز وی تصریح کرد که: "گروه‌ها و هسته‌های سیاسی-صنفي در هر مرکز کار جمعی و یا در هر صنف می‌توانند از عناصر آگاه و مبارز تشکیل شوند. دانشگاه‌ها و مدارس، کارخانه‌ها، اصناف کارمندان مثل فرهنگیان، کارمندان بانک‌ها، اصناف، پیشه‌وران، کسبه، صنف‌های کارگری سنتی مثل خیاط، کفاش و غیره زمینه تشکیل این گروه‌ها هستند" (همان، صفحه ۲۳).

بی‌شک رهنمودهای مطرح‌شده در فوق در عالم خیال و بر روی کاغذ بسیار جذاب بودند. مگر نه این‌که برای مؤثر واقع شدن هر مبارزه‌ای تشکل لازم است و مگر نه این‌که وظیفه انقلابیون سازماندهی مبارزات توده‌هاست و در نتیجه روشنفکران کمونیست باید سعی در ایجاد ارتباط با کارگران بنمایند و در همان حال به میان همه اقشار و طبقات مردم بروند! اما واقعیت آن است که در شرایط جامعه ایران برای انجام چنین اعمالی یک مانع سد راه بود؛ و آن سد دیکتاتوری رژیم شاه بود که به هیچ‌وجه امکان "سازماندهی اعتراضات و حرکت‌های عمومی" را بدون آن‌که در آن سد (سد دیکتاتوری) شکاف ایجاد شود، به روشنفکران انقلابی نمی‌داد تا بتوانند به گونه‌ای که جزئی می‌گفت حرکات سیاسی و اقتصادی را در جهت جنبش انقلابی هدایت کنند. در حالی که در واقعیت، با گسترش مبارزه مسلحانه به مناطق مختلف ایران می‌شد توازن قوا بین خلق و ضدخلق را به هم زد و در سد دیکتاتوری شکاف ایجاد نمود؛ و تنها در این صورت امکان ارتباط‌گیری وسیع انقلابیون مسلح با توده‌ها و هدایت جنبش‌های اقتصادی و سیاسی و متشکل کردن کارگران به وجود می‌آمد.

رهنمودهای بیژن جزئی برای سازماندهی نیروهای جنبش مسلحانه در نوشته "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" موقعی به دست رهبری سازمان ما رسید که این رهبری

نمی‌دانست با نیروی زیادی که به سوی سازمان چریکهای فدائی خلق آمده بودند چه باید بکند و چگونه باید آنها را سازمان بدهد. در مقطع مورد بحث، در شرایطی که در اثر عملکردهای انقلابی چریکهای فدائی خلق و کل نیروهای جنبش مسلحانه و فداکاری‌های ستایش‌برانگیز رفقای ما و دیگر جوانان انقلابی مسلح، شرایط انقلابی جدیدی در جامعه به وجود آمده و به صورتی که مصطلح است این اعمال انقلابی در جامعه "نیرو آزاد کرده بود"، موضوع سازماندهی نیروها برای رهبری (رهبری‌ای که چشم بر رهنمودهای پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" بسته بود) به امری عاجل و غیرقابل اجتناب تبدیل شده بود. بنابراین، نوشته فوق از جزئی مشکل‌گشای رهبری شد. توصیه‌ها و یا به قول نویسنده سرمقاله نشریه "نبرد خلق شماره ۷"، "رهنمودهای ارزنده" جزئی در امور تشکیلاتی اگر چه در واقعیت امر هرگز نمی‌توانستند به نتایجی برسند که جزئی تصویر کرده بود اما حاوی ایده‌هایی بودند که رهبری سازمان در آن راهی برای حل مشکل خود یافت و با بهره‌گیری از آن ایده‌ها دست به سازماندهی نیروهایش زد.

اگر قرار به برداشتن قدم‌هایی در جهت استراتژی ترسیم‌شده توسط رفیق مسعود احمدزاده بود، رهبری می‌بایست تعدادی از نیروهای جوان زیادی که به سویش روی آورده بودند را برای تداوم مبارزه در شهر سازماندهی می‌کرد و در حالی که از این طریق یک پشت جبهه قوی برای گسترش مبارزه در روستا هم ایجاد می‌کرد، تعدادی دیگر را برای ایجاد کانون‌های چریکی در نقاط مختلف ایران جهت گسترش مبارزه مسلحانه سازمان می‌داد. اما رهبری، تز ایجاد "پای دوم جنبش" جزئی به اضافه "تبلیغ مسلحانه" را در دستور کار خود قرار داد که مطابق آن می‌بایست همه نیروهایش را در شهر برای رفتن به میان کارگران و زحمتکشان جهت رهبری "اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه" در "زیر رهبری پیشاهنگ که در حال حاضر شکل سیاسی-نظامی دارد" قرار دهد. تا "از این حرکات پراکنده مردم، جنبش توده‌ای و متحد به وجود آورد". ("نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم"، صفحه ۴۲) بر این اساس می‌بایست سازمان به دو بخش تقسیم می‌شد. بخش کوچکی از آن به کار عملیات نظامی می‌پرداخت و بخش دیگر که می‌بایست نیروهای وسیعی را دربر بگیرد در بخش تشکل‌های سیاسی-صنفي سازماندهی شوند.

بر اساس ایده‌های فوق، سازمان دست به سازماندهی نیروهایش زد. رفقائی برای انجام عملیات مسلحانه ("تبلیغ مسلحانه") در نظر گرفته شدند و بقیه رفقا که تعدادشان بر اساس توصیه جزئی، "کمیت مجموع آنها" باید "بیش از جریان‌های متشکل سیاسی-نظامی" می‌بود ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، صفحه ۱۸)، می‌بایست "در هر مرکز کار جمعی و یا در هر صنف" که جزئی به‌طور مشخص از آنها نام برده بود و تعدادشان نیز کم نبود (از صنف کفاش و خیاط گرفته تا کسبه و دانشگاه‌ها و مدارس و کارخانه‌ها...) مشغول کار شوند. با تلاش و پشتیبانی رهبری، توصیه‌های جزئی انجام شد و نیروها در بخش‌های "نفوذی" و "پشت جبهه" و "سلول‌های انتشاراتی" سازماندهی شدند. در این مقطع، برجسته‌تر از همه باید از بخش کارگری نام برد. البته، در گذشته هم در جهت ایجاد ارتباط با کارگران حرکت شده بود که رفقا نزهت روحی‌آهنگرانی و مارتیک قازاریان مسئولیت این بخش کار را بر عهده داشتند. اما حال با توجه به نیروی زیاد موجود یک بخش خاص کارگری در تهران برای "نفوذ" در میان کارگران ایجاد شد. بر مبنای این وظایف تعیین‌شده، سازماندهی نیروها و ساختار تشکیلاتی سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۴ صورت کاملاً مشخصی یافت. ساختار تشکیلاتی عمدتاً در این رابطه شکل گرفت که بر اساس گستردگی نیروهای سازمان در جغرافیای ایران، چند شاخه که هر یک از آن شاخه‌ها از چند تیم تشکیل یافته بود به وجود آمد و یک رفیق، مسئول شاخه گردید. در این مقطع بیشترین نیروهای گسترده سازمان مستقر در خانه‌های تیمی از تبریز و مشهد و اصفهان گرفته تا شهرهای متعدد گیلان و مازندران در "گروه‌های سیاسی-صنعی" متشکل شدند که البته در سازمان از آنها به عنوان "پایگاه‌های نفوذی" اسم برده می‌شد. خواهیم دید که این نوع سازماندهی نیروهای انقلابی در ایران که به‌واقع در خدمت یک مبارزه صرفاً سیاسی در اشکال مسالمت‌آمیز (یا همان "سیاسی‌کاری") با چاشنی "تبلیغ مسلحانه" قرار داشت در شرایط مبارزه زیر سلطه یک رژیم خونخوار و دیکتاتور چه نتایج وخیمی به بار آورد و چگونه دست ساواک و دیگر نیروهای امنیتی و سرکوبگر رژیم شاه را در ضربه زدن به انقلابیون جان‌برکف و در نهایت به کل تشکیلات باز گذاشت. با اندوه و غم بسیار باید گفت که بخشی از آن انقلابیون، زندانیان سیاسی‌ای بودند که پس از تحمل شکنجه و حبس در سلول و روبه‌رو شدن با مشکلات و محرومیت‌های مختلف، بعد از پایان دوره محکومیت‌شان (عمدتاً در سال ۱۳۵۳) از زندان آزاد شده و با این امید که بتوانند تفنگ رفقای شهید فدائی را به دست گرفته و راهشان را ادامه دهند به سازمان پیوسته بودند.

حوزه پراتیک و فعالیت‌های بیرونی سازمان

همان‌طور که ذکر شد یکی از اقدامات مهم سازمان در راستای خط سیاسی جدید خود ایجاد بخش کارگری بود که در تهران تحت نظر رفیق نسترن آل‌آقا به عنوان مسئول بخش کارگری قرار گرفت و رفقای زیادی در این بخش سازماندهی شدند.

می‌دانیم که تفکر "سیاسی‌کاری" در جامعه ما در حرف و روی کاغذ مدعی بوده و هست که در شرایط دیکتاتوری امپریالیستی حاکم بر جامعه پروسه متشکل کردن کارگران در اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه با انجام کار "سیاسی-تشکیلاتی" و مثلاً ایجاد "کمیته‌های کارخانه"، ممکن و عملی می‌باشد. این مدعیان با این که مطرح می‌کردند که باید به میان کارگران رفت تا آگاهی سوسیالیستی را به میان آنان برد ولی به‌طور عمده، خود قدمی در این راه بر نمی‌داشتند. اینان در عوض همواره خط مشی مسلحانه شناخته‌شده چریک‌های فدائی خلق را مورد حمله قرار می‌دادند که گویا به کارگران و تشکیل حزب طبقه کارگر بی‌توجه است. اما رفقای ما که اکنون به نادرست همان نظرات "سیاسی‌کاری" را پذیرا شده بودند، درست برعکس آن مدعیان حراف، به دلیل آن‌که به مثابه کمونیست‌های فدائی از صداقت انقلابی برخوردار بودند به نظراتی که بر سازمان غلبه پیدا کرده بود عمل می‌کردند. رفقای ما در بخش کارگری با قبول همه خطراتی که این کار می‌توانست متوجه آن‌ها سازد با شناسنامه جعلی و تهیه ملزومات دیگر در کارخانه‌ای استخدام شده و به عنوان کارگر مشغول کار می‌شدند. آن‌ها به هنگام رفتن بر سر کار برای این که بتوانند بازرسی‌ها را رد کنند کمربند حاوی اسلحه خود را در خانه می‌گذاشتند و با سیانور پنهان کرده در دهان به عنوان یک کارگر در سر کار حاضر می‌شدند. محل سکونت این رفقا هم محله‌های کارگری بود.

برای ایجاد ارتباط با دیگر توده‌ها و به‌خصوص زحمتکشان یا به عبارتی برای نفوذ در میان آنها، طرح‌های دیگری ریخته شد و به اجرا در آمد. رفقای انقلابی ما در شهرهای

مختلف که در "پایگاه‌های نفوذی" سازماندهی شده بودند وظیفه داشتند بسته به شرایط محیط با سر و وضع مناسب و توجیهات لازم به ایجاد ارتباط با توده‌های زحمتکش اقدام نمایند. اگر امکانش بود می‌بایست در کارخانه و کارگاهی در محل خود مشغول کار شوند. یک مورد از تلاش برای اجرای سیاست جدید سازمان در جهت نفوذ در میان صنف‌های مختلف، اقدام به کارهایی نظیر دست‌فروشی بود. در این مورد یکی از رفقای آن دوره که خود در حوزه کار نفوذی یا همان کار "سیاسی-صنفي" مورد توصیه جزئی سازماندهی شده بود، تجربه عینی قابل توجهی را مطرح کرده است که در اینجا عیناً نقل می‌کنم:

"قرار بود این طرح با شرکت سه نفر: جهان‌بخش پایداری، ابراهیم خیری و من انجام بگیرد؛ به اضافه نوجوانی به نام ابوالحسن شایگان شام‌اسبی. قرار بر این شد که من و خیری با هویت جعلی در کارخانه قند شیروان کار کنیم و خانه‌ای نیز در یکی از روستاهای اطراف کرایه کنیم. جهان‌بخش هم به عنوان پارچه‌فروش دوره‌گرد با موتورسیکلت در روستا تردد داشته باشد. من و خیری با سیانور و نارنجک جیبی و جهان‌بخش که کادر مخفی سازمان بود با اسلحه و کمر بند نظامی این برنامه را به اجرا گذاشتیم. ابوالحسن نیز صرفاً برای توجیه در ترکیب تیم توده‌ای ما گنجانده شده بود. برای شروع کار و گرفتن آمادگی لازم، من و حق‌نواز و جهان‌بخش و ابراهیم خیری در کوه‌سنگی مشهد جلسه گذاشتیم. من با برنامه کار در کارخانه موافق اما با پارچه‌فروشی و دوره‌گردی مخالف بودم و انتقاد داشتم؛ به ویژه قیافه و سر و وضع روشنفکری جهان‌بخش شباهتی به پارچه‌فروشان نداشت... ما در مراحل اولیه این طرح بودیم. هنوز کار استخدام‌مان در کارخانه قند شیروان قطعی نشده بود و دنبال خانه مناسبی برای اجاره بودیم که روزی پلیس راه به جهان‌بخش مشکوک می‌شود و او در یک درگیری مسلحانه کشته می‌شود. با ضربات دیگری که رفقای سازمان در همان منطقه دچار آن شدند، برنامه‌های ما هم عملاً منتفی شد. پس از این ناکامی، تیم دیگری برای کار در کارخانه نساجی شاهی (قائم شهر) مازندران تشکیل شد که شامل عبدالله سعیدی، ابراهیم خیری و من بود. اما این طرح هم با کشته شدن عبدالله سعیدی به وسیله پلیس راه بندرگز در همان مراحل اولیه منتفی شد." (نقل از ناهید قاجار (مهرنوش)، "سازمان محبوب من" در کتاب "راهی دیگر"، دفتر نخست، صفحات ۱۶۹-۱۶۸)

– توضیح: در نقل قول بالا، منظور از "حق‌نواز"، رفیق محمدحسین حق‌نواز، مسئول شاخه خراسان سازمان در آن مقطع می‌باشد.

یک بخش دیگر از کارهای سازمان، ارتباط با دانشجویان بود که رفقای ما کارهای مبارزاتی پرثمری را چه در ارتباط با مسائل دانشجویی و مبارزه علیه رژیم و چه در تبلیغ و ترویج نظرات سازمان انجام می‌دادند. سازمان با دانشجویان انقلابی فعال در تماس بود و از طریق آنها در جنبش دانشجویی شرکت داشت و در همان حال از میان این دانشجویان عضوگیری می‌کرد. مواقعی هم پیش می‌آمد که دانشجویی دستگیر می‌شد و دوست یا دوستان وی که می‌دانستند پلیس امینتی به سراغ آنها خواهد آمد برای گریز از افتادن به دست ساواک، از سازمان می‌خواستند که آنها را مخفی کند و سازمان نیز خود را متعهد می‌دید که به خواست آنها عمل کند. اما، نتیجه این اجبار آن بود که چنین دانشجویانی هم که آمادگی مبارزه سیاسی – نظامی را نداشتند وارد سازمان می‌شدند و رفقای مسئول، آنها را به مثابه اعضای "سیاسی – نظامی" و به مثابه "افراد حرفه‌ای و مسلح" در خانه‌های تیمی اسکان می‌دادند.

در بخش "پشت جبهه"، رفقا در خانه‌های تیمی مختلف که معمولاً از سه یا پنج نفر تشکیل می‌شد به انجام کارهای ضروری برای پیشبرد وظایف سازمان مشغول بودند. در تیم‌های "پشت جبهه" کارهای متعددی از کار در زمینه تهیه شناسنامه‌های جعلی و انجام دیگر جعلیات ضروری گرفته تا ساختن سیانور و مواد منفجره تا ساختن دستگاه اعلامیه‌پخش‌کن، صورت می‌گرفت (این دستگاه که در سال ۱۳۵۳ توسط رفقای ما درست شد، در کار پخش اعلامیه بسیار مؤثر بود).

در رابطه با عملیات نظامی (تبلیغ مسلحانه)، در سال ۱۳۵۴ به‌رغم قدرت‌گیری سازمان و برخورداری از نیروی زیاد، از تعداد عملیات مسلحانه کاسته شد. در این سال در مجموع چهار عملیات از طرف سازمان ما صورت گرفت که عبارت بودند از: انفجار در اداره کار استان خراسان (۱۲ اردیبهشت)، اعدام انقلابی نوشیروان‌پور به مثابه مجازات یک خائن در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴ (این عملیات البته در ردیف "عملیات نمونه‌خلقی" که پیش از این برای ایجاد زمینه برای نفوذ در میان کارگران و توده‌ها توصیف شده بود، قرار نداشت. نوشیروان‌پور که قبلاً در گروه جنگل عضویت داشت پس از دستگیری راه خیانت طی کرده و به خواست رژیم شاه در پشت تلویزیون به محکوم کردن این گروه و مبارزه

مسلحانه در سياهکل پرداخته بود)، عمليات درخشان اعدام انقلابی ناهیدی، سربازجو و شکنجه‌گر ساواک در مشهد (۱۴ بهمن)، و عمليات انفجار فرمانداری رودسر در ۲۴ بهمن ۱۳۵۴ (این عمليات به روال سال‌های قبل به مناسبت سالگرد ۱۹ بهمن صورت گرفت).

حد کم و به‌واقع ناچیز عمليات مسلحانه صورت‌گرفته در سال ۱۳۵۴، به نسبت وسعت سازمان و تعداد زیاد نیروهایش و در حالی که در سال قبل از آن، سازمان چندین عمليات مسلحانه مهم تأثیرگذار انجام داده بود، بیانگر آن است که در این سال کارهای تشکیلاتی از جمله جابه‌جائی و استقرار نیروهای تازه‌پیوسته، سازماندهی نیروها در حوزه‌های مختلف چه به منظور کار در میان کارگران و چه کار برای نفوذ در میان دیگر توده‌ها بر اساس نظرات جدید، و چه در حوزه کار پشت جبهه و سلول‌های انتشاراتی، همه و همه شدیداً رفقای انقلابی ما در سطح کادرها و مسئولین را به خود مشغول ساخته و انرژی زیادی از آنها می‌گرفت. بدون شک این امر امکان آموزش نظامی و آماده‌سازی افراد برای انجام عمليات مسلحانه را محدود کرده بود. اما با در نظر گرفتن همه این مسائل و کارهای ضروری، چرائی کاهش عمليات نظامی در سال ۱۳۵۴ با خط سیاسی جدیدی که سازمان می‌پیمود در ارتباط بود.

نوع وظایف و چگونگی سازماندهی نیروها و ساختار تشکیلاتی ترسیم‌شده در فوق بیانگر آن است که سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۴ به‌طور عمده به انجام مبارزات صرفاً سیاسی مشغول بود تا انجام کار سیاسی-نظامی. اما این سازمان در بیرون در انظار مردم و هواداران، سازمانی با مشی مسلحانه شناخته می‌شد. چرا که اولاً به چند عمليات نظامی مبادرت کرده بود و ثانیاً در این سال درگیری‌هایی بین رفقا با نیروهای مسلح رژیم شاه پیش آمده بود که برخاً در روزنامه‌های رژیم نیز منعکس شده و یا مردم خود شاهدش شده بودند و خبر آن در جامعه پیچیده بود. در نتیجه، همه اینها چهره همان سازمان پیشین چریک‌های فدائی خلق را برای مردم و هواداران سازمان چه در بیرون و چه در زندان‌ها ترسیم می‌نمود. بنابراین، برای افراد در خارج از سازمان چندان آسان نبود که متوجه تغییر خط این سازمان بشوند.

پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق وقتی از زبان رفیق مسعود احمدزاده مطرح می‌کردند "با توده‌های کارگر چگونه می‌توان ارتباط برقرار کرد؟ مگر نه این است که کارگران را باید در جایی پیدا کرد که تشکل طبقاتی پیدا کرده‌اند، در ارگان‌هایی که (از محافل کوچک کارگری

گرفته تا اتحادیه و سندیکا و غیره) در جریان مبارزه خودبه‌خودی کارگران به وجود آمده‌اند؟" (صفحه ۶۵)، آری، این رفقا وقتی چنین می‌گفتند و می‌نوشتند، بر آن بودند که دارند از بدیهیات سخن می‌گویند. رفیق مسعود جمعبندی تجربه بلشویک‌ها در روسیه را مطرح کرده بود که نشان می‌داد در آنجا در جریان مبارزه خودبخودی کارگران محافل کارگری شکل گرفت و محافلی از پیشروترین کارگران به وجود آمد که دید وسیع‌تری نسبت به مبارزه طبقاتی داشتند. این محافل از یک طرف با توده‌های کارگر عمیقاً تماس داشته و امکان تبلیغ و ترویج در میان توده کارگر را داشتند و از طرف دیگر با روشنفکران انقلابی "سرچشمه آگاهی سیاسی" در ارتباط بودند. انقلابیون کمونیست در روسیه از طریق این محافل و تشکل‌های طبقاتی دیگر نظیر سندیکا (حتی اگر سندیکای زرد بودند)، می‌توانستند آگاهی سوسیالیستی را به میان کارگران برده و آنها را در حزب متعلق به طبقه کارگر متشکل نمایند. در حالی که در ایران در زیر دیکتاتوری حاکم که آگاهانه و با در دست داشتن تجربه انقلابات کارگری در سطح جهان از شکل‌گیری هرگونه تشکل کارگران جلوگیری می‌کرد، خود کارگران امکان تشکل طبقاتی نداشتند. بنابراین، در ایران، تماس روشنفکران کمونیست با طبقه کارگر به تماس با کارگران منفرد (نه تماس با تشکل‌های صنفی کارگران) محدود بود که هرگز نمی‌توانست از همان کارائی برخوردار گردد که در روسیه دوران لنین برخوردار بود. رفیق احمدزاده، با اشراف به دو شرایط متفاوت بین روسیه و ایران که جوانب آن را در کتاب خود توضیح داده است، برای ایجاد ارتباط با طبقه کارگر راه معینی را جلوی پای انقلابیون کمونیست قرار داد، راهی که به‌طور موفقیت‌آمیز در انقلابات چین و ویتنام و کوبا به شکلی تجربه شده بود. در شرایطی که در ایران، دیکتاتوری مانع اصلی تشکل‌یابی کارگران بود، به همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، انقلابیون مسلح می‌بایست از طریق پیشبرد مبارزه مسلحانه در جامعه و البته نه فقط برای "تبلیغ" بلکه در همان حال جهت وارد آوردن ضربات نظامی به دشمن، در سلطه این دیکتاتوری شکاف انداخته و توده‌ها را به تدریج وارد صحنه مبارزه نمایند و در پروسه‌ای با سازماندهی مسلح توده‌ها قدرت دیکتاتوری حاکم را هرچه بیشتر تضعیف نمایند تا شرایط سرنگونی کامل‌اش مهیا گردد. در این صورت شرایط به نفع ستم‌دیدگان تغییر یافته و آنها امکان تشکل طبقاتی پیدا می‌کنند و کمونیست‌ها هم می‌توانند با ایجاد ارتباط با محافل و تشکل‌های کارگری آگاهی سوسیالیستی را به میان کارگران ببرند. بر اساس توضیحات رفیق احمدزاده در اثر گسترش مبارزه مسلحانه در شهر و در خارج از شهر، شرایط جامعه تغییر یافته و امکان ایجاد پیوند تشکیلاتی با کارگران برای کمونیست‌ها به وجود می‌آید و

در نهایت زمینه برای تشکیل حزب طبقه کارگر ایران فراهم گشته و چنین حزبی شکل می‌گیرد. مطالعه کتاب رفیق احمدزاده به خوبی بیانگر آن است که این رفیق با اشراف به تاریخ انقلاب روسیه و نظرات گرانقدر لنین و همچنین با مطالعه تجربیات انقلاب‌های چین و ویتنام و کوبا بر این حقیقت واقف بود که ارتباط کمونیست‌ها با کارگران به معنی ارتباط با تشکلهای کارگری است نه ارتباط با تک‌تک کارگران به صورت منفرد.

با توجه به این‌که جزئی و طرفدارانش در زندان از کار سیاسی در میان کارگران درست همانند افراد "سیاسی‌کار" درکی بسیار سطحی و غیرواقعی داشتند و آن را ارتباط با تک‌تک کارگران جدا از هم تلقی می‌کردند، متأسفانه این نظرات غیرواقعی در سازمان ما نیز رسوخ پیدا کرد. با قبول رهنمودهای جزئی و عمل به آن عملکرد رفقای ما هرگز نمی‌توانست منجر به بردن آگاهی سوسیالیستی به میان کارگران و متشکل کردن آنها گردد و نشد. مثلاً در بخش کارگری با توجه به حضور ساواک در کارخانجات و جوّ مختنق در محل‌های کار، نتیجه‌ای که از حضور رفقای ما در کارخانجات حاصل می‌شد محدود به این بود که این رفقا با کارخانه و شرایط کار و زندگی کارگران از نزدیک آشنا می‌شدند، در جریان اخبار محل کار خود قرار می‌گرفتند و حداکثر می‌توانستند با برخی از کارگران پیوند دوستی ایجاد کنند. این نتایج مسلماً در جای خود ارزشمند بود. ولی به یقین انتظار انجام کار تشکیلاتی و توده‌ای با کارگران از این طریق سرابی بیش نبود. بر اساس رهنمود جزئی گویا در جامعه مختنق ایران با حضور در کارخانجات و ارتباط گرفتن با کارگران منفرد می‌شد طبقه کارگر را متشکل کرد و گویا با در پیش گرفتن چنان روش‌هایی، مبارزات کارگران و "اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه" می‌توانست تحت رهبری چریک‌های فدائی خلق قرار گیرد و در نتیجه گویا این امکان وجود داشت که بتوان از "حرکات پراکنده مردم، جنبش توده‌ای و متحد به وجود آورد". اما، اینها همه حاصل خیال‌پردازی روشنفکرانه بود که شدت دیکتاتوری و عملکرد نیروهای امنیتی رژیم در جلوگیری از متشکل شدن کارگران و دیگر توده‌های ستمدیده را به حساب نمی‌آورد. آن رهنمودها نه تنها امکان عملی شدن نداشتند بلکه با صدفاسوس نتایج فاجعه‌بار برای چریک‌های فدائی خلق به بار می‌آوردند که متأسفانه چنین هم شد. در صفحات بعد نشان داده خواهد شد که انقلابی‌ترین فرزندان ایران، رفقای ارزنده چریک فدائی خلق، سند ورشکستگی‌ت‌ز "پای دوم جنبش" را با خون خود امضاء کردند.

عملیات « تبلیغ مسلحانه » و دیالکتیک سخت زمینی

یکی از نتایج انحراف سازمان ما از خط مشی "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" را می‌توان در ورشکستگی تفکری دید که هدف عملیات مسلحانه را حتی در **سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴** شکستن "دو مطلق" موردنظر رفیق پویان مطرح می‌کرد. در این مورد در صفحات قبل بحث شد و توضیح داده شد که چگونه جزئی ضمن کپیبرداری از تز "دو مطلق" رفیق پویان، از آن دگمی برای همه مراحل مبارزه ساخت؛ و چگونه پس از ورود نظرات او به درون سازمان ما، در "نبرد خلق شماره ۵" به تاریخ دی‌ماه ۱۳۵۳ نیز ضرورت دست‌زدن به تبلیغ مسلحانه، با تکرار برخی از سخنان رفیق پویان در "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" و همچنین واقعیت‌هائی که رفیق مسعود احمدزاده در رابطه با "ترس و خفت" تحمیلی از طرف ارتجاع حاکم به توده‌ها مطرح کرده بود، توضیح داده شد. در سال ۱۳۴۹، پخش دو نوشته معروف از رفقا پویان و احمدزاده مورد استقبال نیروهای آگاه جامعه قرار گرفته و تحولی در ذهنیت روشنفکران مبارز به وجود آورده بود که باعث استقبال آنها از تئوری مبارزه مسلحانه و روی‌آوری قشر بزرگی از نیروهای آگاه جامعه به مبارزه مسلحانه گشت. در این میان نوشته "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" که نثر زیبا و ذهن دیالکتیکی رفیق پویان در آن مستتر بود و واقعیت‌های جامعه و راه‌حل برون‌رفت از آن را به گویاترین و در عین حال به موجزترین شکل بیان کرده بود، حتی در میان برخی از روشنفکران ره‌گم‌کرده، شور و شوق و کشش به مبارزه ایجاد کرد. به این واقعیات هم اشاره شد که موضوع "دو مطلق"، تز بدیع و بسیار کارآمدی بود که رفیق پویان در بهار سال ۱۳۴۹ با توجه به شرایطی که در دهه ۴۰ پیش از آغاز مبارزه مسلحانه در جامعه وجود داشت، مطرح کرده بود. اما، واقعیت آن بود که با دل‌آوری‌های رزمندگان سپاهکل و تداوم مبارزه مسلحانه در شهر، اکنون شرایط مطلوبی در جامعه به نفع کارگران

و دیگر توده‌های تحت ستم ایران شکل گرفته بود. به این امر مهم نیز تأکید کردم که پس از دادگاه دو دلاور جان‌برکف، خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان که در دادگاه از مبارزه مسلحانه دفاع کردند نقطه‌عطفی در جنبش مسلحانه ایجاد شد. تحسین توده‌ها از این دو فدائی شجاع که برای آنها نماد پیشاهنگ مسلح بودند، این واقعیت که جامعه بعد از آغاز جنبش مسلحانه دیگر جامعه پیش از آن نیست را بر همگان عیان نمود. تحت تأثیر این جنبش حالا توده‌ها به ضربه‌پذیری دشمن واقف گشته و خود در اشکال مختلف علیه این دشمن مبارزه می‌کردند. حالا دیگر برخلاف دوره قبل از شروع مبارزه مسلحانه، کارگران دست به اعتصاب می‌زدند و با روحیه رزمندگی و انقلابی تمام با استثمارگران‌شان برخورد می‌کردند، و توده‌های دیگر نیز در اشکال مختلف به مبارزه روی آورده و به‌طور کلی شرایط نوینی در جامعه به وجود آمده بود. این موضوع هم عیان بود که حالا دیگر، توده‌ها نه تنها به پیشاهنگ بی‌اعتماد نبودند بلکه به پیشاهنگ مسلح امید بسته و سرنوشت خود را در مبارزات این پیشاهنگ انقلابی جستجو می‌کردند.

با یادآوری بحث فوق، اکنون آشکارتر می‌توان متوجه شد که در شرایطی که جنبش مسلحانه قدم‌های زیادی به جلو برداشته بود، در سال ۱۳۵۴ توضیح ضرورت مبارزه مسلحانه، یا "تبلیغ مسلحانه" با شرایطی که در دهه ۴۰ در جامعه وجود داشت و تئوریسین‌های چریک‌های فدائی خلق بر آن مینا، در آغاز برای مبارزه مسلحانه "سرسخت تبلیغی" قائل شده بودند، تا چه حد عقب افتادن از واقعیت‌های جامعه بود. این امر، مسلماً نمی‌توانست سازمان را با تناقض روبرو نسازد.

به جهت روشن شدن هرچه بیشتر موضوع فوق، باید تأکید کرد که تداوم انجام عملیات نظامی در شهر یک ضرورت بود که تداوم مبارزه مسلحانه را برای توده‌ها خاطر نشان نموده و نقش مهمی در کشیدن هر چه بیشتر آنها به صحنه مبارزه ایفاء می‌نمود. ولی توضیح ضرورت عملیات مسلحانه در شهر با "دو مطلق" رفیق پویان، در شرایطی که جریان مبارزه مسلحانه در شهر در ابتدا باعث شکستن آن دو مطلق و به هم خوردن توازن نیروی موجود بین دشمن و نیروی انقلابی به نفع مردم شده بود، حالا دیگر با واقعیت جامعه انطباق نداشت. این تلقی از ضرورت مبارزه مسلحانه نه تنها قادر به گسترش چنان عملیاتی نبود بلکه در پروسه، از آنجا که در انطباق با واقعیت‌های جامعه قرار نداشت و نمی‌توانست توضیح‌گر چرایی واقعی ضرورت مبارزه مسلحانه گردد، به سدی

در مقابل آن تبدیل می‌شد. بنابراین، تناقض بین واقعیات جامعه با آنچه سازمان در مورد چرایی ضرورت مبارزه مسلحانه مطرح می‌کرد، به ناچار در پروسه منجر به کاهش و حتی توقف انجام عملیات نظامی در شهر توسط سازمان می‌گشت.

توضیح ضرورت مبارزه مسلحانه از طرف رفیق پویان همانطور که خود رفیق نیز در ابتدای نوشته خود ("ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء") مطرح کرده است پس از بررسی‌های زیاد توسط خود وی و رفقای دیگر تکمیل شد و در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از رفیق مسعود احمدزاده، انعکاس یافت. برای تشریح شرایطی که سازمان در سال ۱۳۵۴ با آن مواجه گشت، خود را ناچار می‌بینم که بار دیگر تأکید کنم که در کتاب فوق از رفیق احمدزاده مطرح شده است که مبارزه مسلحانه اگر چه در آغاز جنبه تبلیغی داشته و از جمله به خاطر در هم شکستن دو مطلق در ذهن مردم و کشاندن آنها به صحنه مبارزه ضرورت دارد، ولی چریکهای فدائی خلق با دست زدن به مبارزه مسلحانه، در اساس راه اصلی مبارزه را به توده‌ها نشان داده و با کشاندن آنها به صحنه مبارزه و برپائی مبارزه مسلحانه توده‌ای، زمینه بسیج و سازماندهی هم سیاسی و هم نظامی آنها به منظور سرنگونی رژیم شاه و پایان دادن به سلطه امپریالیست‌ها در ایران را فراهم می‌سازند. اما در این زمان، اعضای سازمان از یک‌طرف در نوشته‌های جزئی و در نشریه "نبرد خلق" سازمان می‌خواندند که "تبلیغ مسلحانه" به این دلیل ضروری است که ذهنیت توده‌ها نسبت به خود و به دشمن را تغییر می‌دهد و باعث می‌شود تا توده‌ها دیگر ضعف خود را مطلق و قدرت دشمنان خود را نیز مطلق و شکست‌ناپذیر نبینند. در حالی که اعضای سازمان به‌طور مشخص در سال ۱۳۵۴ شاهد بودند که آنچه قبلاً پیش‌بینی شده بود، اکنون متحقق گشته و جامعه ایران دیگر در شرایطی به سر نمی‌برد که در بهار سال ۱۳۴۹ قبل از شروع مبارزه مسلحانه در ایران تصویر شده بود. می‌دیدند که توده‌ها حالا دیگر نه دچار یأس هستند و نه روحیه تسلیم‌طلبی بر آنها غالب است بلکه برعکس در میان مردم یک جوشش انقلابی غیرقابل‌انکار وجود دارد. جزئی به‌طور غیردیالکتیکی این‌طور جلوه داده بود که به دلیل حاکمیت دیکتاتوری در جامعه، یأس و روحیه تسلیم‌طلبی همیشه در بین توده‌ها وجود خواهد داشت و از این رو با دگم‌سازی از نظر رفیق پویان، "اعمال قهر انقلابی" را به این دلیل لازم می‌دانست که "توده را از نومیدی مطلق و تسلیم بازدارد" ("نبرد با دیکتاتوری شاه..."، قطع جیبی صفحه ۳۹)، اما در سال ۱۳۵۴ واقعیات به‌طور برجسته با هزار فاکت زنده به رفقای ما نشان می‌داد که توده‌ها در نومیدی به سر

نمی‌برند. بنابراین، حالا دیگر هرچقدر هم رهبری سازمان ما می‌خواست بر مبنای نظر جزئی پیش برود، واقعیت‌های جامعه به این رهبری یادآور می‌شد که با چنان استدلال‌هایی نمی‌توان همچنان به انجام "تبلیغ مسلحانه" پرداخت. مسلماً این امر در مبادرت به انجام عملیات مسلحانه تأثیر گذاشته و تمایل به انجام آن را کاهش می‌داد. در نتیجه، با تأثیری که جنبش مسلحانه در تغییر فضای سیاسی جامعه به جا گذاشته و باعث جوشش‌های مبارزاتی آشکار در میان توده‌ها و تغییر شرایط جامعه به ضرر دیکتاتوری حاکم شده بود، توجیه ضرورت مبارزه مسلحانه با تز "دو مطلق" سبب می‌شد که نیروهای جنبش مسلحانه در بیرون و در داخل سازمان با مشاهده واقعیات جامعه، دچار تناقض شوند و پیش خود حساب کنند که اگر وظیفه "تبلیغ مسلحانه" همان است که سازمان مطرح می‌کند پس در شرایطی که کارگران و دیگر توده‌های مردم دارای روحیه مبارزاتی هستند و به هر شکل که می‌توانند دست به مبارزه می‌زنند و از پیشاهنگ مسلح و جنبش مسلحانه هم حمایت می‌کنند، پس دیگر چه نیازی به دست زدن به "تبلیغ مسلحانه" وجود دارد؟! و با این استدلال فکر کنند که اساساً دیگر برای مبارزه مسلحانه در جامعه، زمینه‌ای وجود ندارد! کاملاً آشکار است که در سال ۱۳۵۴ این سخنان که هدف از تبلیغ مسلحانه "خداشدار کردن اتوریته دشمن، نشان دادن امکان مبارزه، از بین بردن بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به پیشاهنگ و..." است (نقل از مقاله "مختصری درباره اثرات اجتماعی اقدام فاتح" درج شده در "نبرد خلق شماره ۵")، از یک‌طرف به معنی به حساب نیاوردن تغییرات ایجاد شده و عقب ماندن از حرکت جامعه بود، و از طرف دیگر با توجه به عدم انطباق "ضرورت" مطرح‌شده از طرف رهبری با واقعیت عینی جامعه، سازمان را با تناقض روبرو می‌ساخت؛ و در عمل تأثیر مستقیم بر حرکت سازمان گذاشته و از پیشرفت آن جلوگیری می‌نمود که در واقعیت امر هم چنین شد.

همانطور که ملاحظه می‌شود در اینجا به حساب نیاوردن تغییرات مثبت ایجاد شده در جامعه و فقدان تحلیل از شرایط نوینی که در اثر جنبش مسلحانه به وجود آمده بود باعث عقب ماندن سازمان از حرکت توده‌ها و واقعیت‌های جاری در جامعه شد. چنان کاری می‌بایست انجام می‌شد و قدم‌های نزدیک بعدی جنبش مسلحانه در یک اثر تئوریک برای توده‌ها و روشنفکران انقلابی توضیح داده می‌شد. اما عدم توجه و یا ناتوانی در ارائه یک جمع‌بندی درست و گویا از شرایط متحول جامعه و ترسیم تئوریک چشم‌انداز مبارزه مسلحانه، به سد و مانعی برای رشد پراتیک مورد نیاز جامعه و به‌واقع رشد و پیشرفت

جنبش مسلحانه تبدیل شد. با تأکید بر این فقدان، در اینجا نیز می‌بینیم که وجود یک تئوری انقلابی، آشکارا دارای چه نقش مهم و اساسی برای یک جنبش انقلابی می‌باشد.

عدم ترسیم سیر بعدی جنبش با تکیه بر تجارب به دست آمده از مبارزه مسلحانه به گونه‌ای که به‌راستی پاسخگوی نیازهای مبارزاتی جامعه باشد و در جا زدن و عدم گسترش مبارزه مسلحانه به نقاط مختلف ایران به‌خصوص پس از نقطه‌عطف ایجادشده، خلائی در درون جنبش مسلحانه به‌وجود آورده بود که اپورتونیسم راست با پر کردن آن به رشدی قارچ گونه پرداخت. کما این‌که در زندان، با رواج نظرات جزئی علیه نظرات پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق، برخی از زندانیان سیاسی معتقد به مشی مسلحانه از دو "برداشت" متفاوت از مبارزه مسلحانه سخن می‌گفتند. طرفداران جزئی بدفهمی خود از تئوری مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق را به این صورت برای خود توجیه می‌کردند که گویا جزئی معتقد است که در کنار انجام عملیات مسلحانه باید به کار سیاسی نیز پرداخت ولی گویا مسعود احمدزاده برای فعالیت‌های سیاسی اعتبار و ارزشی قائل نبود و تنها انجام اقدامات نظامی را لازم می‌دانست. مبشرین این تبلیغات، گاه افراد ناآگاه و غیرمطلع از نظرات تئوریسین‌های چریکهای فدائی خلق بودند. آنها حتی فرق بین "راه" و "شکل" را متوجه نبودند و شعار "مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی توده‌ها" را به معنی مبارزه مسلحانه تنها شکل مبارزه است می‌فهمیدند. بر این مبنا، این مبارزین زندانی در پیروی از نظرات جزئی به مقابله با خط پرولتری چریکهای فدائی خلق می‌پرداختند. اما به تدریج ناکارآمدی تز "پای دوم جنبش" جزئی برای پیشرفت جنبش خود را آشکار می‌ساخت، تا آنجا که در این پروسه کار به جایی رسید که تقریباً از اواسط سال ۱۳۵۴ کسانی که نظرات رفیق احمدزاده را با قبول نظرات جزئی رد کرده بودند و یا تحت تأثیر نظرات جزئی در مورد بود یا نبود "شرایط عینی انقلاب" مسئله‌دار شده بودند، این‌بار در درستی مبارزه مسلحانه تردید نمودند و به این ترتیب، موضع‌گیری علیه کل مشی مسلحانه در زندان پا گرفت (تمام زندانیان سیاسی مرد در دوره شاه که خیلی از آنها اکنون زنده‌اند از این واقعیت مطلع می‌باشند و برخی از این‌که در همان زندان به قول خودشان "مبارزه مسلحانه را رد" کرده‌اند، به خود می‌بالند). بدون شک، این روند نمی‌توانست در سازمان چریکهای فدائی خلق اگر چه نه به صورت آشکار اما به هر حال به شکلی دیگر و دیرتر از زندان جریان نیابد. اگر توضیح ضرورت "تبلیغ مسلحانه" بر مبنای "دو مطلق" با واقعیات جامعه انطباق نداشت و عدم کارائی خود را نشان داده بود، رفقای انقلابی ما نیز با دیدن اوضاع جامعه به

این فکر می‌افتادند که دیگر زمینه برای "تبلیغ مسلحانه" وجود ندارد. در این روند طبیعی است که همانقدر که گرایش به کار صرفاً سیاسی در نزد آنان قوت بگیرد در همان حد از اهمیت مبارزه مسلحانه نیز در ذهن آنها کاسته شود. در چنین اوضاعی، در واقعیت امر، در درون سازمان چریک‌های فدائی خلق نیز روندی که تقریباً از اواخر سال ۱۳۵۲ و یا اوایل سال ۱۳۵۳ در زندان در میان زندانیان سیاسی مدافع چریک‌های فدائی خلق طی شده بود با یک فاصله زمانی داشت تکرار می‌شد. در زندان، انعکاس عدم رشد جنبش مسلحانه و در جا زدن آن باعث شده بود که عده‌ای از زندانیان سیاسی در درستی نظرات بنیان‌گذاران سازمان ما تردید نمایند و در نتیجه وقتی بیژن جزنی نظراتی در مغایرت با نظرات تئوریسین‌های چریک‌های فدائی خلق ارائه کرد، از آنجا که شیوه مبارزه مسلحانه را تأیید می‌کرد، در ابتدا مدافع آن نظرات شدند. اما دیالکتیک سرسخت زمینی در ارتباط با عدم انطباق نظرات جزنی و "تبلیغ مسلحانه" مورد نظر رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق با واقعیات رو به رشد مبارزات توده‌ها فرصتی برای پافشاری و ایستادن در آن موضع را نیز به آن زندانیان سیاسی نمی‌داد. لاجرم، پس از مدتی در میان زندانیان سیاسی‌ای که در پیروی از نظرات جزنی در زندان از مشی مسلحانه دفاع می‌نمودند، زمینه‌های اولیه تردید نسبت به کل این مشی و حتی رد آن آغاز شد. اکنون، با گذشت زمان و در شرایطی که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران حرکت خود را بر اساس رهنمودهای بیژن جزنی پیش می‌برد، همان روند زندان در میان رفقای درون سازمان در حال طی شدن بود. تناقض بین واقعیات عینی تغییر یافته جامعه و توضیحی که رهبری از ضرورت مبارزه مسلحانه ارائه داده بود، به‌طور طبیعی باعث آن بود که رفقائی در ثمربخشی "تبلیغ مسلحانه" دچار تردید بشوند و چه ناخودآگاه و چه آگاهانه تمایلی برای گسترش این نوع عملیات نداشته باشند.

تأثیر انحراف از خط در شیوه تجلیل از شهدا

مسلم است که واقعیت توضیح داده شده در فوق به انحاء گوناگون در برخورد سازمان به مسائل مختلف نمود پیدا می‌کرد. یک نمود در این زمینه را می‌توان در چگونگی تجلیل از برخی رفقای شهید در نشریه "نبرد خلق" متوجه شد. از جمله می‌توان به نشریه شماره ۶ که تحت عنوان فرزندان راستین خلق "مختصری از زندگی رفیق کبیر علی‌اکبر جعفری" در آن درج شده رجوع نمود. بدون شک برای کسی که به سازمان به عنوان مدافع مبارزه مسلحانه می‌نگریست، اصولاً شرکت در عملیات مسلحانه و مقابله مسلحانه با پلیس از افتخارات یک چریک فدائی خلق به حساب می‌آمد. لذا انتظار این بود که این موارد در زندگی‌نامه رفیق جعفری با برجستگی طرح شوند. رفیق جعفری در شرایط بسیار دشوار سازمان در سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ در چندین عملیات مسلحانه شرکت کرده و همچنین همراه با دو رفیق دیگر، درگیری قهرمانانه‌ای را با نیروهای مسلح رژیم در خیابان‌های تهران از سرگذرانده بود که در روزنامه‌های رژیم نیز انعکاس یافت (رجوع شود به "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران،" زد و خورد با پلیس مزدور دشمن در محل تقاطع خیابان‌های امیری و بابائیان"، صفحه ۱۳۸). اما این واقعیات در آن زندگی‌نامه به‌طور برجسته منعکس نشدند. من در اردیبهشت سال ۱۳۹۴ در زندگی‌نامه‌ای که برای رفیق جعفری تحت عنوان "یاد رفیق کبیر فریدون (علی‌اکبر) جعفری یاد باد!" نوشته‌ام به این موضوع برخورد کرده‌ام که بخشی از آن را که به موضوع فوق مربوط است در اینجا می‌آورم. در ضمن باید دانست که با توجه به پُرکار بودن و تلاش‌های گسترده رفیق جعفری، زندگی‌نامه او در واقع بیان بخش مهمی از تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق از سال ۱۳۵۰ تا زمان شهادت وی در دوم اردیبهشت ۱۳۵۴ می‌باشد. در آن زندگی‌نامه (درج شده در "شماره ۶ نبرد خلق") در مورد رفیق جعفری توصیف‌های کلی صورت گرفته و

نوشته شده بود که او "به مثابه یک پراتیسین برجسته انقلابی درخشان و با اقدامات پیگیر و درخشان خود در رشد و تثبیت سازمان نقش به سزایی ایفاء کرد". در رابطه با آن زندگی‌نامه نوشته‌ام:

"ای کاش این توصیف‌ها که عین واقعیت رفیق فریدون جعفری، این رفیق زحمتکشان و سمبل ایثار و بزرگواری در مبارزه کمونیستی را بیان می‌کنند با مثال‌های زنده‌ای هم همراه می‌شدند و از کارها و تأثیرات غیر قابل انکاری که این رفیق در رشد و اعتلای سازمان چریک‌های فدائی خلق داشت نیز نمونه‌هایی به دست داده می‌شد. این موضوع را من در اواخر سال ۱۳۵۴ وقتی زندگی‌نامه درج‌شده در نشریه "نبرد خلق شماره ۶" را خواندم و بسیار ناراحت و برآشفته بودم که عظمت رفیق جعفری به گونه‌ای که واقعاً بود در این زندگی‌نامه منعکس نشده است، طی نامه‌ای به رفیق حمید اشرف که می‌دانستم نویسنده آن زندگی‌نامه است، در میان گذاشتم. واقعیت این بود که چه برای خود رفیق حمید اشرف و چه برای من و همه رفقای که در درون سازمان با رفیق جعفری کار کرده بودیم، همه آن‌چه رفیق حمید در مورد او نوشته قابل لمس بود و هر کدام از ما معنی واقعی و عملی توصیف‌های کلی رفیق حمید از او را در زندگی مبارزاتی سازمان کاملاً می‌توانستیم نشان دهیم. ولی برای خوانندگان "نبرد خلق" این توصیف‌ها به نظر من می‌بایست با ارائه نمونه‌هایی همراه می‌شدند تا ارزش و اهمیت این رفیق برای آنها هم هر چه زنده‌تر و ملموس‌تر درک شود. در ضمن من در نامه‌ام به صورت انتقادی برای رفیق حمید اشرف نوشتم که حداقل می‌بایست اسم عملیاتی که رفیق جعفری در آنها شرکت داشت را بیان می‌کردی. رفیق حمید اشرف در پاسخ نامه من که تاریخ آن اوایل سال ۱۳۵۵ بود، نوشت که شرح کامل همه کارهای رفیق جعفری با توجه به این که وقت زیادی را می‌طلبد مقدور نبود. ولی او جمله‌ای را هم در نامه خود نوشته بود که در آن زمان برای من بسیار عجیب بود. در مورد این انتقاد من که چرا حداقل از عملیاتی که رفیق جعفری در آنها شرکت داشته اسم برده نشده، رفیق حمید اشرف نوشته بود: "رفقا می‌گویند که نباید زیاد روی عملیات مسلحانه تأکید کرد". این جمله برای من که عمیقاً معتقد بودم (و هستم) که موجودیت افتخارآفرین چریک‌های فدائی خلق در سایه انجام عملیات مسلحانه علیه دشمن بر اساس تئوری انقلابی خود حاصل گشته و اساساً سازمان

چریکهای فدائی خلق را بدون اقدام به مبارزه مسلحانه و تبلیغ در مورد آن نمی‌توانستیم در ذهن خود مجسم کنیم، قابل هضم و درک نبود. این موضوع سال‌ها ذهن مرا به خود مشغول کرده بود تا این که بعدها مفهوم واقعی آن جمله را دریافتیم. موضوع از این قرار بود که از اواخر سال ۱۳۵۳ به بعد پروسه‌ای در سازمان شروع شده و نظراتی مغایر با نظرات پایه‌ای چریکهای فدائی خلق به درون سازمان راه یافته بود. در همان حال مبارزینی هم جدیداً به سازمان پیوسته بودند که حامل آن نظرات بودند، نظراتی که بدون درک نقش استراتژیک مبارزه مسلحانه مورد نظر بنیان‌گذاران سازمان ما، امر سیاسی را از امر نظامی جدا می‌کرد. به نظر می‌رسد که منظور رفیق حمید اشرف از آن "رفقا"، رفقای حامل آن نظر در سازمان بودند که در ارتباط با تز "پای دوم جنبش" رفیق جزنی، به نام این رفیق و تحت این پوشش، نظر بنیان‌گذاران چریکهای فدائی خلق را با عنوان "نظامی‌گری" کنار زده و تبلیغ روی عملیات مسلحانه را نشانه‌ی به اسلحه بیشتر از کار سیاسی اهمیت دادن جلوه می‌داد". (نقل از "یاد رفیق کبیر فریدون (علی‌اکبر) جعفری یاد باد! بخش اول، نشریه پیام فدائی، شماره ۱۹۱)

با توجه به تاریخ نامه رفیق حمید اشرف به من که مربوط به اوایل سال ۱۳۵۵ می‌باشد و با استناد به این جمله که "رفقا می‌گویند که نباید زیاد روی عملیات مسلحانه تأکید کرد"، منطقاً می‌توان گفت که اگر نمی‌بایست روی عملیات مسلحانه تأکید کرد پس انجام آن هم نمی‌بایست همچون سابق کار معمول سازمان و مورد تأکید آن قرار بگیرد. آیا کاهش عملیات مسلحانه در سال ۱۳۵۴ و عمده شدن انجام کار صرفاً سیاسی و مشکلاتی که در آن رابطه وجود داشت با چنین تفکری هم در سازمان مرتبط نبود؟

ذکر این نکته هم البته لازم است که گاه به دلیل مقابله با تبلیغات سوء دشمن، از مشخص کردن این که یک رفیق شهید در چه عملیاتی شرکت کرده اجتناب می‌شد. این در مواقعی بود که پلیس امنیتی برای این که زبونی خود در مقابل تاکتیک‌های چریکی را پنهان سازد اخباری منتشر می‌نمود مبنی بر این که گویا موفق به دستگیری یا کشتن رفقائی که این یا آن عملیات مسلحانه را انجام داده بودند گشته است، و از این طریق سعی در قدرت‌نمایی دروغین می‌کرد. مثلاً در رابطه با "درگیری واحد آموزشی چریکی در قزوین" که رفیق خشایار سنجری مسئولیت آن واحد را به عهده داشت، نیروهای امنیتی در

روزنامه‌های رسمی رژیم اعدام انقلابی نیک‌طبع شکنجه‌گر را به این واحد نسبت دادند که دروغی بیش نبود و سازمان نیز در "نبرد خلق شماره ۶" به افشای آن دروغ پرداخت، اگر چه در واقعیت امر رفیق خشایار سنجری در عملیات درخشان مجازات آن شکنجه‌گر جنایت‌پیشه رژیم شاه شرکت فعال داشت.

واقعیت آن بود که رفیق خشایار سنجری در چند عملیات مهم سازمان شرکت کرده و احياناً فرماندهی برخی از آن عملیات را هم به عهده داشت. بدون شک اگر سازمان بر اساس خط سیاسی قبلی خود حرکت می‌کرد حتی اگر صلاح می‌دید که از همه عملیات انجام‌گرفته توسط او نام نبرد، ولی به عنوان یکی از افتخارات زندگی رفیق خشایار، روی شرکت او در چند عملیات تأکید می‌کرد. ولی چنین نبود و "نبرد خلق" از این لحاظ تجلیل لازم را از این رفیق به عمل نیاورد. در آن نشریه به جنبه‌های دیگر زندگی سراسر مبارزاتی این رفیق نیز پرداخته نشده است.

رفیق خشایار در نوجوانی با شرکت فعال خود در چند مبارزه توده‌ای که در دهه ۴۰ جریان داشت، آگاهی سیاسی و قابلیت‌های خود را عیان ساخته بود. او در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ در رابطه با فعالیت‌های دانشجویی که دفاع از جنبش مسلحانه و به‌طور مشخص دفاع از اعدام انقلابی فرسیو توسط چریک‌های فدائی خلق در رأس آن فعالیت‌ها قرار داشت، دستگیر و به مدت یک‌سال در زندان به‌سر برد. او پس از آزادی از زندان به سربازی اجباری فرستاده شد، ولی پس از مدتی توانست از سربازی فرار کند. او در اواخر سال ۱۳۵۱ به سازمان پیوست و در ۲۴ فروردین سال ۱۳۵۴ هنگامی که خانه تیمی‌اش مورد حمله نیروهای مسلح رژیم شاه قرار گرفت قهرمانانه به‌طور مسلحانه با آنها جنگید و به شهادت رسید. رفیق خشایار سنجری در تمام مدت زندگی مخفی‌اش به عنوان یک چریک فدائی خلق آگاه، منضبط و برخوردار از قابلیت‌های عملی و نظامی، به رشد و اعتلای سازمان خدمت نموده بود. او به‌خصوص قابلیت نظامی خود را با شرکت در چند عملیات مسلحانه مهم و درخشان که در سال ۱۳۵۳ صورت گرفت و تأثیر به‌سزائی روی توده‌ها و نیروهای روشنفکر جامعه به جا گذاشت، آشکار کرده بود. از جمله این عملیات، علاوه بر اعدام انقلابی سرگرد علی نقی نیک‌طبع، یکی از شکنجه‌گران رژیم شاه، اعدام انقلابی فاتح‌یزدی، سرمایه‌دار زالوصفت کارخانه جهان‌چیت (در همان حال صاحب کارخانجات دیگر) بود. اما،

همانطور که گفته شد شخصیت کامل این چریک فدائی خلق و اعمال انقلابی او به دلیل خط و نظرات انحرافی حاکم بر سازمان به جنبش شناسانده نشد.

نکته قابل تعمقی هم در این مورد وجود دارد و آن این که در "نبرد خلق شماره ۶" در گزارشی با تیتیر "در پیرامون درگیری واحد آموزشی چریکی در قزوین"، از چریک فدائی خلق، رفیق خشایار سنجری به عنوان "از افراد حرفه‌ای و مسلح سازمان ما" نام برده شد (در مورد رفیق جعفری هم این عنوان به کار رفته است). این عنوان تازگی داشت و برای کسانی که از تغییر خط سازمان و به عبارت دیگر از منحرف شدن آن از خط اولیه چریک‌های فدائی خلق مطلع نبودند، سؤال برانگیز بود که مگر سازمان چریک‌های فدائی خلق یک سازمان سیاسی-نظامی نیست؟ و مگر همه افراد این سازمان حرفه‌ای و مسلح نیستند؟ در حالی که عبارت به کار رفته این‌طور القاء می‌کرد که گوئی سازمان از دو بخش تشکیل شده، یک بخش سازمان را "افراد حرفه‌ای و مسلح" تشکیل می‌دهند و بخش دیگر را افراد سیاسی غیرحرفه‌ای و غیرمسلح! گوئی که یک عده کارشان با اسلحه بود و بخش دیگر به کار سیاسی می‌پرداختند. اما این‌طور نبود. به نظر می‌رسد که نویسنده با توجه به چگونگی سازماندهی نیروهای سازمان بر اساس رهنمود "پای دوم جنبش" و ایجاد یک "جناح سیاسی" مورد توصیه جزئی، آن عنوان را مطرح کرده بود.

نموده‌هایی از دستاوردهای جنبش مسلحانه در سال ۱۳۵۴

تداوم مبارزه مسلحانه‌ای که از سیاهلک آغاز شده بود، سال‌ها تلاش و کوشش بی‌دریغ انقلابیون مسلح که رژیم شاه و اربابان امپریالیست‌اش را در مخمصه کامل قرار داده بودند، مقاومت زندانیان سیاسی در زندان که گاه به مرگ آنها در زیر شکنجه نیز منجر می‌شد و پخش خبر این امر از طریق خانواده‌های زندانیان سیاسی در جامعه و تأثیر انکارناپذیر این مقاومت‌های جانانه بر روی ستم‌دیدگان و تشویق آنها به مبارزه، فعالیت‌های آگاه‌سازی و افشاگرانه چریک‌های فدائی خلق و دیگر نیروهای مسلح، نشر کتاب و جزوه و پخش اعلامیه در سطحی وسیع و تأثیری که برنامه‌های رادیو میهن‌پرستان در میان توده‌ها به جا گذاشته بود و عملیات مسلحانه درخشان رفقای جان‌برکف و انقلابی ما در طی چند سال، و همین‌طور عملیات تأثیرگذار انقلابیون مجاهد به‌خصوص در اعدام انقلابی دو مستشار نظامی آمریکائی در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴، همه و همه در شرایطی که دست‌اندرکاران رژیم شاه به هر توطئه‌ای علیه جنبش انقلابی دست می‌زدند ولی جز شکست نصیبی نمی‌بردند، ثمره خود را در رشد مبارزات ستم‌دیدگان و حمایت وسیع توده‌ها از انقلابیون مسلح هر روز بیشتر از روز قبل نشان می‌داد. به‌طور برجسته سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در سال ۱۳۵۴ بیشتر از سال قبل با استقبال توده‌ها از خود مواجه گشت. گوئی موج بزرگی از دریای بیکران خلق به سوی سازمان چریک‌های فدائی خلق خیز برداشته بود. نه تنها از میان کارگران آگاه و نیروهای حساس جامعه (دانشجویان و روشنفکران مبارز) به سازمان پیوسته و یا با هواداری از این سازمان در شکلی وسیع به اقدامات انقلابی دست می‌زدند، بلکه توده‌ها از میان اقشار متفاوت خلق عملاً به پشتیبانی از سازمان برخاسته و امکانات خود را در اختیار این سازمان قرار می‌دادند.

در سال ۱۳۵۴، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به یک سازمان بزرگ با ارتباطات وسیع و گسترده تبدیل شده بود؛ تا آنجا که علاوه بر تهران، در شهرهای دیگر نیز از مشهد و تبریز گرفته تا اصفهان و گرگان و دیگر شهرهای کوچک و بزرگ مازندران و بعد در رشت و قزوین و کرج دارای خانه‌های تیمی بود. در همان حال، سازمان چه در تهران و چه در شهرهای دیگر به‌طور وسیع با نیروهای مختلف جامعه در ارتباط قرار گرفته و شبکه‌ای از نیروهای علنی (کسانی که در حین داشتن زندگی عادی در ارتباط با سازمان فعالیت می‌کردند و یا امکاناتی در اختیار آن قرار می‌دادند)، حول خود تشکیل داده بود. علاوه بر آن، نیروهای زیادی بدون آن که با سازمان ارتباط داشته باشند از آن هواداری می‌کردند. در این مقطع نشانه‌های کاملاً آشکاری از تحقق پیش‌بینی رفیق پویان در مورد تبدیل حمایت معنوی توده‌ها به حمایت مادی از چریکهای فدائی خلق را می‌شد در جامعه شاهد بود. همچنین می‌شد دید که وقتی رفیق احمدزاده در مقدمه کتابش می‌نوشت "ما به خلق خود و فرزندان پیشاهنگش ایمان داریم و ضامن این ایمان ما خون ما است"، حقیقتاً چنین روزی را پیش‌بینی می‌کرد و درست با آگاهی از درستی راه مبارزه مسلحانه به مثابه تنها راه رهائی توده‌ها بود که تأکید می‌کرد که:

"پیشاهنگ در شرایط کنونی نمی‌تواند پیشاهنگ باشد مگر آنکه یک چریک فدائی باشد. بگذار تسلیم‌طلبان هر چه می‌خواهند رجزخوانی کنند. وظیفه هر محفل و گروه انقلابی است که با هر امکانی که دارد و به هر شکلی که می‌تواند مبارزه مسلحانه را آغاز کند و ضربات خود را بر دشمن فرود آورد. تجربه نشان داده است که راهی نیست جز راه مبارزه مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از این مبارزه حمایت خواهد کرد." (قطع جیبی، صفحه ۳۱)

به‌راستی که خلق تحت ستم ایران حتی خیلی زودتر از آنچه رفقا پویان و احمدزاده و دیگر رفقای اولیه چریکهای فدائی خلق انتظار داشتند با جان و دل از مبارزه مسلحانه پشتیبانی کرده و این را در اعمال خود و در پشتیبانی‌شان از دو سازمان عمده جنبش مسلحانه (سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران) نشان می‌دادند.

برای درک حمایت توده‌ها از چریکهای فدائی خلق تنها کافی است توجه شود که سازمان چریکهای فدائی خلق در یک مدت طولانی نه دست به مصادره بانک زده بود و نه

از طریق دیگر امکان مالی دریافت می‌کرد. با این‌حال در شرایط گسترده شدن صفوفش و تعداد نسبتاً زیاد اعضایش که به مثابه انقلابیون حرفه‌ای عمل می‌کردند و خود منبع درآمدی نداشتند، به لحاظ مالی کاملاً تأمین بود. این واقعیت نشان‌دهنده آن است که این سازمان تا حد زیادی از کمک‌های مالی و دیگر مساعدت‌های توده‌ها برخوردار شده بود. در همین رابطه بی‌مناسبت نیست با گرامی‌داشت یاد دکتر غلامحسین ساعدی، نویسنده گرانقدر و انسان مبارز و صمیمی و صادق با ستم‌دیدگان جامعه، مطلبی از او را در اینجا نقل کنم. ساعدی، سازمان چریک‌های فدائی خلق را سازمان خود می‌دانست، سازمانی که خون رفقای گرانقدرش چون بهروز دهقانی و کاظم سعادت‌تی برای سرفرازی آن بر زمین ریخته شده بود. آنها رفقای بسیار نزدیک و یک‌رنگ و صمیمی ساعدی بودند و او سال‌های سال، قبل از آغاز مبارزه مسلحانه با این رفقا که حال به عنوان چریک‌های فدائی خلق شناخته می‌شدند، کار و مبارزه کرده و با آنها دمخور و ایاق بود. دیگر رفقای او چون مناف فلکی و علیرضا نابدل در سازمان چریک‌های فدائی خلق برای بقاء و رشد آن سازمان سینه خود را در مقابل گلوله‌های دژخیمان رژیم شاه قرار داده بودند و ساعدی اصالت و شور انقلابی این یاران صادق فدائی برای مبارزه با تباهی و دشمن را ستوده بود. دکتر ساعدی با عشق به سازمان چریک‌های فدائی خلق در شرایط گسترش فعالیت‌های آن، توانسته بود از طریق یکی از یاران فدائی، با سازمان در ارتباط قرار بگیرد. رابط او زنده یاد چریک فدائی خلق فتحعلی پنهان بود. در بخشی از مصاحبه "ضیاء صدقی" از دانشگاه هاروارد با دکتر غلامحسین ساعدی که در ۱۷ خرداد ۱۳۶۳ در پاریس صورت گرفته تا حدی به این موضوع پرداخته شده است:

"س- آقای دکتر ساعدی شما با سازمان چریک‌های فدایی خلق از دوران شاه تا دوران انقلاب و انشعاب‌شان به اکثریت و اقلیت روابطی داشتید. لطفاً ممکن است که شکل این روابطتان را با سازمان چریک‌های فدایی خلق برای ما توضیح بدهید.

ج- آره من رابطه داشتم. من اصلاً با همه رابطه دارم و بدون رابطه هم نمی‌توانم زندگی بکنم. با سازمان چریک‌های فدایی من رابطه‌ی خیلی خوبی داشتم. حالا هر کاری که از من بر می‌آمد می‌کردم. من از زندان که بیرون آمدم، درست در شرایط فوق‌العاده بود که مامورین ساواک دنبالم بودند من توی مطب تقریباً برای آنها کار می‌کردم. می‌نشستم حتی برویجه‌هایی که کشته شده بودند من به صورت داستان

اصلاً قصه‌ی اینها را می‌نوشتم و چاپ می‌کردم. حتی بامزه است اگر مثلاً این را بدانید که توی آن شرایط منهای این کارها یک کار دیگر هم می‌کردم. من اگر دو هزار تومان توی جیبم بود فکر می‌کردم که صد تومنش مال من و هزار و نهصد تومنش مال آنها. یعنی اینجوری فکر می‌کردم، هیچ اصلاً چیزی نبود. رابطه‌ی ما، آنها احتیاط می‌کردند. من هم احتیاط می‌کردم.

بعد یک پسر کوچولویی بود که خودم بزرگش کرده بودم، اسمش محمود پناهیان بود. محمود پناهیان آدم فوق‌العاده‌ای بود. (توضیح از نویسنده این سطور: نام "فتحعلی" در اینجا به اشتباه "محمود" ذکر شده که در آخر مصاحبه توسط مصاحبه‌کننده تصحیح شده است). پسر کوچولویی بود که من برایش جوجه می‌خریدم، جوجه‌ی یک‌روزه که با آن بازی بکند. صمد بهرنگی مثلاً او را روی زانوانش می‌نشاند و قصه برایش می‌گفت، دقیقاً او رفته بود آن خط. او برادرزاده‌ی ژنرال پناهیان بود و مادرش فوق‌العاده ناراحت بود. ما به مادرش خاله می‌گوییم.

س- ژنرال پناهیان آذربایجان منظورتان است؟

ج- آره. این یک بچه عجیبی بود، همیشه مسلح بود و کپسول سیانور اینجایش. من یکبار او را مجبور کردم که با من نهار بخورد. این حتی حاضر نبود که یک لقمه غذا بخورد، خیلی راحت بعد برگشت گفت که... گفته بودم مثلاً از بیرون چلوکباب بخردند و بیاورند این بخورد. خیلی راحت گفت که پول این را چرا ندهیم به سازمان. بچه‌های آن دوره چیزهای عجیب و غریبی بودند.

غذا که خورده بود حالش جا آمده بود ولی احساس گناه می‌کرد، عجیب احساس guilt وحشتناک.

س- این دقیقاً چه سالی بود؟ سال ۱۳۵۰؟

ج- ۱۳۵۴. به نظر من اصلاً فوق‌العاده بود. می‌آمد و من یک چیزهایی می‌نوشتم و می‌دادم. من، برویچه‌های دیگر پول‌هایی جمع می‌کردیم و می‌دادیم.

س- مطالبی را که شما می‌نوشتید چه بود؟ مطالب سیاسی و اجتماعی بود برای روزنامه یا نشریه‌شان؟

ج- آره برای نشریه‌شان. آن موقع به صورت خیلی مخفیانه در می‌آمد. همین فتحعلی پناهیان آدمی بود که آن سرمایه‌دار گردن کلفت کرجی را زد و کشت، او کی بود؟

س- می‌دانم کی را می‌گویید ولی اسمش الان یادم نمی‌آید.

ج- او که چای جهان را داشت، سر آن اعتصاب و اینها. بعداً خودش هم در میدان خراسان درگیر شد و ده دوازده تا ساواکی را به مسلسل بست. بچه‌ی حیرت‌آوری بود و نرم و آدم حسابی بود. هیچوقت یادم نمی‌رود که یکبار مثلاً آمد به من گفت که، حالش خیلی بد بود، یک شعر از نیما برای من بخوان. رابطه‌ی من بیشتر رابطه‌ی فرهنگی بود...".

باید دانست که در آن جامعه افرادی چون دکتر ساعدی کم نبودند که به درستی، جنبش مسلحانه و سازمان چریک‌های فدائی خلق را خصم جان رژیم وابسته به امپریالیسم شاه می‌دانستند و برای خلاصی مردم از دیکتاتوری و سلطه ظالمانه این رژیم با همه وجود با در اختیار قرار دادن کمک مالی یا هر خدمت دیگر سعی در تقویت آن سازمان می‌نمودند. انتشار اخبار و گزارش‌های زنده از رویدادهای جامعه در نشریه "نبرد خلق"، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق در این مقطع نیز بیانگر و انعکاس رشد سازمان و وسعت ارتباطات توده‌ای آن می‌باشد.

در زمانی که من بعد از فرارم از زندان در فروردین سال ۱۳۵۲ تا اواخر تابستان یا اوایل پائیز سال ۱۳۵۳ در درون سازمان در داخل کشور فعالیت می‌کردم در خانه‌های تیمی چیزی به اسم اسناد "صفر" و "دو صفر" نداشتیم. اما در گزارشاتی که مربوط به سال ۱۳۵۴ می‌باشند معلوم می‌شود که تیم‌ها دارای چنین اسنادی بودند. توجه به محتوای جعبه دو صفر و صفر در گزارشی در این مورد وسعت برخورداری سازمان از امکانات توده‌ای را نشان می‌دهد:

"اسناد دو صفر مربوط به کلیه امکانات و اطلاعات سازمان بود؛ مانند پزشک‌های مورد اعتماد سازمان که حاضر به مداوای اضطراری چریک‌ها بودند؛ مؤسسات یا افراد مشخصی که وسایل پزشکی مانند خمیر دندان‌سازی (برای درست کردن مَهر جعلی) در اختیار سازمان قرار می‌دادند و یا کسانی که خانه یا ماشین شخصی، وسایل چاپ و تکثیر و به ویژه کمک مالی برای سازمان می‌فرستادند. قرارهای زنده‌ای که با لو رفتن آنها جان افراد و یا امکانات و یا منابع سازمان در خطر قرار می‌گرفت، اسناد دو صفر محسوب می‌شدند."

در این گزارش در مورد اسناد صفر هم گفته شده است: "اسناد صفر مربوط به امکانات بالقوه و منابع کمک‌های مالی و تدارکاتی بود که با لو رفتن آنها به تدریج مورد شناسایی و ضربات ساواک قرار می‌گرفتیم." (نقل از ناهید قاجار (مهرنوش)، منبع فوق صفحه ۱۷۰). این موارد به روشنی و با برجستگی هر چه تمامتر از قدرت‌گیری سازمان و حمایت توده‌ای از آن حکایت می‌کند که نقش مهمی در تسهیل کار مبارزاتی سازمان داشتند. در مورد اسناد دو صفر و صفر دستور اکید تشکیلاتی وجود داشت که در صورت حمله دشمن و فرار حتماً باید این اسناد با یک بمب آتش‌زا سوزانده می‌شدند که رفقای انقلابی و منضبط ما حتی به قیمت جانشان این کار را انجام می‌دادند.

در چنان شرایط مطلوبی که با حمایت توده‌ها از سازمان ایجاد شده بود، با تأسف باید گفت که سازمان چریک‌های فدائی خلق به دلیل روی‌گردانی از تئوری "مبارزه مسلحانه هم‌استراتژی هم تاکتیک" قادر نبود نیروی انقلابی قابل توجه و چشمگیر حول خود را در جهت پیشبرد و گسترش جنبش مسلحانه به کار گیرد تا در راستای کوشش در تحقق استراتژی تنظیم‌شده توسط رفقای اولیه چریک‌های فدائی خلق، شرایط را به‌طور واقعی جهت سازماندهی و بسیج توده‌ها و از جمله متشکل ساختن طبقه کارگر و در نهایت رهبری جنبش در جهت سوسیالیسم فراهم نماید.

اهمیت کار سیاسی در تقابل با «سیاسی کاری»

در اوضاعی که توصیف شد حال سازمان در پیروی از نظرات جزئی و به کار بستن رهنمودهای عملی او دچار تناقض شده بود. از یک طرف سازمان چریکهای فدائی خلق، همچنان یک سازمان مسلح محسوب می‌شد و اعضای انقلابی‌اش که به زندگی مخفی روی آورده و در خانه‌های تیمی زندگی می‌کردند مجهز به سلاح بوده و انضباط درست و به جای چریکی همچنان در سازمان حفظ شده بود، و از طرف دیگر با تغییر شرایط جامعه معلوم شده بود که "تبلیغ مسلحانه" با توصیفی که برای آن آورده شده بود به دلیل عدم انطباق‌اش با واقعیات عینی جامعه، حالا دیگر ضرورت خود را از دست داده است، در نتیجه نمی‌بایست بر انجام مداوم آن پای فشرده و آن را **کار معمول** سازمان به حساب آورد. در واقعیت امر نیز در مقطع مورد نظر، عمده نیروی سازمان نه برای انجام عملیات مسلحانه بلکه جهت پیشبرد کار صرفاً سیاسی متمرکز شده بود. اما، مسلح بودن در شرایط دیکتاتوری شدیداً قهرآمیز حاکم یک ضرورت بود که اجتناب‌ناپذیر بودن آن را رفقای ما با پوست و گوشت خود لمس می‌کردند. در این اوضاع که تأکید بر انجام عملیات "تبلیغ مسلحانه" ضرورت خود را از دست داده بود، واقعیت به‌طورطبیعی ایجاب کرد که حال مسلح بودن و به کارگیری سلاح در سازمان منظور و هدف دیگری را تعقیب نماید. این منظور و هدف همانا "دفاع از خود مسلحانه" در مقابل تهاجم پلیس بود که به‌طورطبیعی در روندی که طی شده بود، برجستگی یافت. بنابراین، حالا دیگر ضرورت مسلح بودن بی‌آن‌که بر روی کاغذ نوشته شده و تئوریزه گردد، در واقعیت امر در دفاع از خود خلاصه شد. در اینجا به روشنی دیده می‌شود که عدول از خط "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، تبعیت از نظرات و رهنمودهای عملی بیژن جزنی و بر آن اساس اعلام "تبلیغ مسلحانه، محور تمام اشکال مبارزاتی خلق ما" و سپس در شرایط تحول‌یافته جامعه پی

بردن به عدم کارآئی صرف "تبلیغ مسلحانه"، روندی بود که کار را در سازمان چریکهای فدائی خلق به "دفاع از خود مسلحانه" کشاند و مشی "دفاع از خود مسلحانه" را بر سازمان ما تحمیل نمود و رشد و بالندگی آن را متوقف ساخت. دریغا که رفقای انقلابی و دلاور ما با قبول یک نظریه غیرمنطقی با شرایط جامعه ایران الزاماً به جایی رسیده بودند که انجام مبارزه صرفاً سیاسی به کار اصلی آنان تبدیل شده بود و در همان حال این مبارزین انقلابی به هنگام مواجه با دشمن، دلیرانه و با شجاعت تمام به دفاع مسلحانه از خود می پرداختند تا حتی به قیمت کشته شدن خود در درگیری با پلیس، زنده به دست دشمن نیفتند و هرگونه دستیابی نیروهای امنیتی به اطلاعات مربوط به سازمان را از این نیروها سلب نمایند.

منطبق نبودن نظرات جزئی با شرایط جامعه ایران و پیروی سازمان از این خط (از اواخر سال ۱۳۵۳) همانطور که تشریح شد به ناچار سازمان ما را به عقب راند و در پیش گرفتن راهی را بر آن تحمیل کرد که مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق بر ویرانه های آن راه بنا شده بود، یعنی راه "سیاسی کاری". این راه یا به واقع، "بیراهه"، سال های سال در ایران ورشکستگی خود را به اثبات رسانده و جنبش را با شکست های متعدد و ناکامی روبرو ساخته بود و همان طور که در آثار اولیه سازمان ما نیز مطرح شده بود جنبش مسلحانه بر ویرانه های چنان شکست ها و ناکامی های در ایران شکل گرفته بود.

"سیاسی کارها" یا به عبارت دیگر مدافعین "راه مسالمت آمیز مبارزه" و به قول خودشان مخالفین "مشی چریکی" در ایران، از دیرباز در دو دسته علیه تئوری مبارزه مسلحانه ای که تشکیلات چریکهای فدائی خلق برای تحقق آن ایجاد شد، دست به مبارزه زده اند. دسته اول از اتهام زندگان تحت تأثیر تبلیغات و بدفهمی از این تئوری چنین می کنند. از اینان باید خواست که زحمت رجوع به آثاری که تئوری مبارزه مسلحانه در آنها توضیح داده شده است را به خود بدهند تا به حقیقت دست یافته و نقص خود را برطرف سازند. دسته دوم اما بنا به ماهیت بورژوائی یا عمیقاً خرده بورژوائی خود جهت بازداشتن طبقه کارگر ایران از دستیابی به راه درست مبارزه، با اغراض به تحریف واقعیات می پردازند که در مورد آنها راهی جز افشاء و رو کردن دست شان در نشر اکاذیب و توسل به تحریف و دروغ وجود ندارد. از جمله اتهاماتی که آنها اغلب به چریکهای فدائی خلق نسبت داده اند این است که گویا چریکها به کار سیاسی در میان طبقه کارگر و تشکیل حزب طبقه کارگر

اعتقاد نداشته‌اند. بر این مبنا سعی در ایجاد تشابه بین شیوه مبارزه چریکها با بلانکیست‌ها نموده و چریکهای فدائی خلق را نیروئی که گویا به تنهایی و صرفاً با اتکاء به نیروی خود خواستار سرنگونی رژیم و کسب قدرت سیاسی بوده‌اند، معرفی کرده‌اند. اما توجه به برخی واقعیت‌ها، کذب ادعاهای تحریف‌کنندگان را آشکار می‌کند. اولاً با رجوع به تاریخ چریکهای فدائی خلق می‌توان دید که اساساً مبارزه مسلحانه به این دلیل در ایران شروع و مورد حمایت توده‌ها قرار گرفت که در واقعیت امر، روشنفکران جدا از توده بودند و در شرایط مختنق جامعه، هیچ امکانی برای ارتباط با توده‌ها و جلب اعتماد آنها به سوی روشنفکران انقلابی وجود نداشت. بنابراین روشنفکران صادق و کمونیست که به وظیفه تاریخی خود در قبال توده‌های ستمدیده ایران و مشخصاً طبقه کارگر واقف بودند، درست به منظور برداشتن سدی که چنان وضعی را در جامعه به ایجاد کرده بود (و از جمله جدا بودن روشنفکران از توده‌ها)، جهت انجام کار سیاسی در میان توده‌ها، بردن آگاهی سیاسی به میان توده‌ها و بسیج و سازماندهی آنها و به قدرت توده‌ها سرنگونی رژیم شاه و پایان دادن به سلطه امپریالیسم در ایران، دست به مبارزه مسلحانه زدند. ثانیاً در هر دو اثر رفقا پویان و احمدزاده به‌طور کاملاً روشن از ضرورت ارتباط با کارگران و تشکیل حزب طبقه کارگر در ایران سخن گفته شده و درست بر عکس جریانات مدافع "راه مسالمت‌آمیز مبارزه"، راه و چگونگی دستیابی به این امر مهم در شرایط جامعه ایران هم توضیح داده شده است. مثلاً رفیق پویان پس از توضیح شرایطی که کارگران را از مبارزه بازداشته است، لزوم رابطه با پرولتاریا و کشاندن این طبقه به مبارزه سیاسی را مطرح کرده و نوشته است:

"رابطه با پرولتاریا، که هدفش کشاندن این طبقه به شرکت در مبارزه سیاسی است، جز از راه تغییر این محاسبه، جز از طریق خدشه‌دار کردن این دو مطلق در ذهن آنان، نمی‌تواند برقرار شود. پس ناگزیر تحت شرایط موجود، شرایطی که در آن هیچگونه امکان دموکراتیکی برای تماس، ایجاد آگاهی سیاسی و سازمان دادن طبقه کارگر وجود ندارد روشنفکر پرولتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده طبقه خویش تماس بگیرد. قدرت انقلابی بین روشنفکران پرولتری و پرولتاریا رابطه معنوی برقرار می‌کند، و اعمال این قدرت در ادامه خویش به رابطه سازمانی می‌انجامد." ("ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"، چاپ پائیز ۱۳۷۹، ناشر: چریکهای فدائی خلق، صفحات ۳۳ و ۳۴). بنابراین، رفیق پویان با تأکید بر نیازمندی پرولتاریا به "سازمان سیاسی خاص خود" چگونگی "پا به عرصه حیات" گذاشتن "حزب کارگران" را توضیح داده است.

همچنین، رفیق احمدزاده در توصیف اهمیت مبارزه مسلحانه، از ضرورت بسیج توده‌ها "چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی" سخن گفته است. ما در نوشته این رفیق به موضوع "نقب زدن به قدرت تاریخی توده‌ها" بر می‌خوریم. رفیق احمدزاده به وضوح در صفحات کتاب خود امکان این "نقب زدن" را با انجام کارهای آگاه‌گرانه و روشنگری در میان توده‌ها و آگاه کردن آنها نسبت به قدرت تاریخی خود یعنی با کار سیاسی مرتبط دانسته است. او همچنین در رابطه با ضرورت تشکیل حزب طبقه کارگر، شرایط لازم برای این منظور را هم توضیح داده است. خواننده می‌تواند با تأمل روی سخن زیر از این رفیق کبیر در توضیح ضرورت کار سیاسی و ارتباط‌گیری با توده‌ها متوجه شود که او دارای چه دید عمیقی بود. او نوشت:

"اصولاً وظیفه پیشرو چیست؟ مگر نه این است که وظیفه‌ای که تاریخ بر عهده رزمندگان پیشرو انقلاب نهاده است، این است که از طریق عمل آگاهانه انقلابی و ایجاد ارتباط با توده، در حقیقت نقبی به قدرت تاریخی توده بزند و آنچه را که تعیین‌کننده سرنوشت نبرد است، وسیعاً به میدان مبارزه واقعی و تعیین‌کننده بکشاند؟... و اضافه کرد: "این حکم اساساً درست است که هرگاه آگاهی انقلابی توده‌ها را فراگیرد، بر زمینه شرایط مادی توده‌ها، به یک نیروی مادی عظیم تبدیل خواهد شد، تنها نیروی که قادر است جامعه را دگرگون کند. اما مسئله همیشه این بوده که این آگاهی چگونه باید به میان توده برده شود، چه سازمان‌ها و وسائلی باید این آگاهی را به میان توده‌ها ببرند، و از طریق کدام اشکال سازمانی، و اتخاذ چه شیوه‌هایی از مبارزه می‌توان انرژی انقلابی توده‌ها را، در مسیر درست، در مسیری که به پیروزی انقلاب، به سرنگونی ارتجاع، به تصرف قدرت سیاسی منجر می‌شود، انداخت و هدایت کرد؟" ("مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحات ۸۱ و ۸۲)

این نقل قول‌ها همه بیانگر تأکید رفقای تئوریسین ما و کلاً تئوری مبارزه مسلحانه بر ضرورت انجام کار سیاسی در میان توده‌ها می‌باشد، واقعیتی که در همان حال نادرستی تصور زندانیان سیاسی کم‌سواد و ناآگاه طرفدار جزئی را هم در زندان نشان می‌دهد که می‌گفتند مسعود فقط به کار نظامی اعتقاد دارد، در حالی که بیژن، هم به کار سیاسی و هم به کار نظامی معتقد است.

همانطور که از مطالب فوق پیداست، مبارزه مسلحانه مورد نظر رفیق مسعود احمدزاده و دیگر رفقای بنیان‌گذار و پایه‌گذار چریک‌های فدائی خلق، جدا از نقش استراتژیک خود، برای ایجاد زمینه برای کار سیاسی در میان توده‌ها بود.

با در نظر گرفتن مطالب فوق، لازم است که فعالیت رفقای ما که از اواخر سال ۱۳۵۳ به‌طور برنامه‌ریزی شده به انجام کار سیاسی در میان توده‌ها می‌پرداختند، با دیدی وسیع‌تر و به‌طور دقیق مورد برخورد قرار گیرد. در شرایطی که نیروهای مدافع "کار آرام سیاسی" که اکثراً در خارج از کشور متشکل بودند با ادعای پُرطمطراق لزوم کار سیاسی-تشکیلاتی در میان کارگران و غیره، در عمل به تنها کاری که مشغول بودند ایرادگیری از مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق آن‌هم با اشاعه نظرات منحط جزوه "چریک‌های خلق چه می‌گویند" حزب توده بود (این جزوه از مجموعه سلسله گفتارهای رادیو پیک ایران بود که نویسنده‌اش "ف. جوان" معرفی شد و در شهریور ۱۳۵۱ منتشر گردید). در شرایطی که آنها بدون برداشتن کمترین قدم عملی برای تحقق آنچه در حرف می‌گفتند با رونویسی از جزوه مذکور (و البته بدون ذکر مأخذ نوشته‌های‌شان و در پُر ظاهری مخالفت با خود حزب توده) صفحات زیادی را علیه چریک‌های فدائی خلق سیاه می‌کردند، در تمام این مدت، اما این چریک‌های فدائی خلق بودند که با همه وجود و با تحمل هر رنج و سختی و حتی با گذشت از جان خود آنچه مدافعین راه مسالمت‌آمیز با ادعای "کار آرام سیاسی" در حرف می‌گفتند، در عمل با اختصاص نیرو برای رفتن به میان کارگران، با اختصاص نیرو برای کار در میان زحمتکشان، با سازماندهی مبارزات دانشجویان، با ارتباط‌گیری با اقشار مختلف مردم و کار در زمینه افشاگری و روشنگری و آگاه‌سازی و بالاخره در زمینه کار سیاسی هر وظیفه‌ای را انجام می‌دادند. در این مورد می‌توان به گزارشات مختلفی که توسط سازمان در رابطه با کارگران و اعتصابات آنها تهیه می‌شد و یا به جزواتی که در مورد مبارزات دانشجویان و دانش‌آموزان نوشته می‌شد استناد کرد. مثلاً در "نبرد خلق شماره ۷" از انتشار نشریه‌ای خطاب به دانش‌آموزان سراسر کشور سخن رفته و انتشار نشریه دیگر در همبستگی با مبارزات آزادیبخش خلق‌های ظفار و عمان، اطلاع داده شده است. این اعمال از یک‌طرف دال بر آن است که ایرادات و اتهامات نیروهای مدافع "کار آرام سیاسی" به چریک‌های فدائی خلق از هیچ حقانیتی برخوردار نبود و نیست، و از طرف دیگر باید تأکید کرد که همه فعالیت‌های برشمرده در فوق از رفتن به کارخانه‌ها گرفته تا هر اقدام دیگر برای تماس با کارگران و زحمتکشان تا کار در میان دانشجویان تا پخش اعلامیه تا انتشار آثار بزرگان

مارکسیسم تا پخش نشریه و جزوات و کتاب و هر اقدام مبارزاتی در این ردیف، همه در نفس خود کاملاً در چهارچوب تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک قرار داشتند. به عبارت روشن‌تر، این فعالیت‌ها صرف‌نظر از این‌که سازمان از آن تئوری منحرف شده و خط سیاسی دیگری را تعقیب می‌کرد، از دید تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، فعالیت‌های لازم و ضروری بودند. بنابراین از این دید، به نفس چنان فعالیت‌هایی نه تنها ایرادی وارد نیست بلکه با تأکید باید گفت که اساساً یک نیروی اصیل کمونیستی بدون دست زدن به چنان فعالیت‌های سیاسی قادر به پیشبرد اهداف انقلابی خود نمی‌باشد. بر این مبنا، نقد به سازمان چریک‌های فدائی خلق در مقطع مورد بحث این نیست که چرا به چنان فعالیت‌هایی می‌پرداخت، بلکه این است که فعالیت‌های مذکور را در راستای خط سیاسی "پای دوم جنبش مسلحانه" یعنی بیراهه "سیاسی کاری" انجام می‌داد که منطبق با شرایط جامعه ایران نبود.

در پیروی از خط سیاسی "پای دوم جنبش مسلحانه"، سازمان خود را در دایره تنگ "خرده کاری" (به قول لنین) قرار داده بود که نمی‌توانست از فعالیت‌های خود در زمینه ارتباط با توده‌ها و تبلیغ و ترویج در میان آنان نتیجه مورد نظر خود یعنی سازمان دادن آنها را به دست آورد. ایراد اصلی آن بود که رهبری، فعالیت‌های مذکور را اساس کار سازمان قرار داده بود و مبارزه مسلحانه را صرفاً به مثابه یک تاکتیک آنهم در خدمت کار صرفاً سیاسی خود و برای رونق دادن به آن انجام می‌داد. در حالی که اگر تلاش در جهت رشد و گسترش مبارزه مسلحانه به اقصی نقاط کشور کار اصلی سازمان می‌بود، در این صورت بر زمینه شرایطی که در اثر این مبارزه ایجاد می‌شد، چریک‌های فدائی خلق امکان می‌یافتند اشکال گوناگون و پرتنوع مبارزات توده‌ها را در جهت رشد و گسترش جنبش انقلابی به خدمت بگیرند. پیشاپیش گفته شده بود که "مبارزه مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمینه آن، مبارزه همه‌جانبه را تشکیل می‌دهد و تنها در این زمینه است که اشکال دیگر و پرتنوع مبارزه ضروری و سودمند می‌افتد" (نقل از کتاب رفیق مسعود احمدزاده، صفحه ۱۰۷).

کار «سیاسی-صنفي» ، زمينه‌ساز ضربه‌های سيستماتيك به سازمان

در شرايطی که رژيم برای نابودی جنبش مسلحانه که آن را به حق خصم جان خود می‌دید وسیعاً بر شدت سرکوب‌های خود افزوده و حتی به برقراری نوعی از حکومت نظامی دست یازیده بود، عدول سازمان چریک‌های فدائی خلق از تئوری "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" و زیر پا گذاشتن رهنمود داهیانة رفیق پویان که در رابطه با حفظ تشکیلات در شرایط پلیسی دیکتاتوری امپریالیستی حاکم مطرح کرده بود "برای اینکه باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم"، این سازمان را در معرض ضربات متعدد نیروهای مسلح دشمن قرار داد. واقعیت این است که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به جای گسترش مبارزه مسلحانه به نقاط مختلف کشور و انجام حملات نظامی به مراکز و پایگاه‌های نظامی رژيم، یعنی به جای ترتیب دادن یک تعرض همه‌جانبه به دشمن، نیروهای خود را جهت انجام کارهای "سیاسی-صنفي" متمرکز نموده بود. و با این سیاست که مغایر با توصیه داهیانة رفیق پویان بود، دست دشمن را برای ضربه زدن به سازمان باز گذاشته بود. از طرف دیگر، واقعیت آن بود که تمرکز همه نیروی سازمان در شهرها به نوبه خود امکان ضربه‌پذیری سازمان را بالا می‌برد.

به این ترتیب بود که نتایج شوم تهاجم ایدئولوژیکی مودیانه‌ای که با تحریف نظرات پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق صورت گرفته و از اواخر سال ۱۳۵۳ باعث تحولی نامیمون در خط مشی سیاسی سازمان ما شده بود، اینک خود را آشکار می‌ساخت.

در سال ۱۳۵۴ از یک‌طرف ارتباط رفقای مسؤل با نیروهای علنی گسترش یافته بود و از طرف دیگر تعداد پایگاه یا خانه تیمی زیاد شده بود. علاوه بر واحدهائی در شهرستان‌ها

برای کارهای نفوذی از جمله کار در یک کارخانه و کارگاهی در محل، یا مبادرت به هر کار دیگری از جمله دستفروشی برای ایجاد تماس با زحمتکشان، در تهران در بخش کارگری هم شبکه ارتباطاتی به وجود آمده بود. فعالیت گسترده‌ای نیز در میان دانشجویان از جانب رفقای ما صورت می‌گرفت. همچنین بخشی از حرکت سازمان در ارتباط با عناصر آگاه جامعه بود.

پایگاه یا خانه تیمی، واحد اولیه تشکیلات چریکهای فدائی خلق بود که معمولاً از سه یا پنج رفیق تشکیل می‌شد. در این خانه‌ها برخی از رفقا فعالیت‌های بیرونی در ارتباط با پیشبرد خط سیاسی حاکم بر سازمان داشتند و بخشی دیگر به انجام کارهای انتشاراتی یا آنچه "پشت جبهه" خوانده می‌شد می‌پرداختند.

در مورد خانه‌های تیمی، در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ که من در آنها زندگی می‌کردم وظایف رفقا به‌طور کلی در امور زیر بود: کارهای مربوط به انتشارات (تایپ، پلی‌کپی و در مواردی صحافی و چاپ)، چرم‌دوزی جهت حفظ و حمل سلاح و کیف‌های لازم برای حمل اعلامیه‌های کوچک معرف چریکهای فدائی خلق که می‌بایست به هنگام مقابله با پلیس که سعی می‌کرد انقلابیون را دزد و خرابکار جلوه دهد در میان مردم پخش شود. مَه‌سازی به منظور تهیه مدارک جعلی لازم و انجام تمرینات نظامی، که در رابطه با رفقای که برای انجام عملیات نظامی سازماندهی شده بودند با جدیت بیشتری صورت می‌گرفت. درست کردن مواد منفجره که یکی از وظایف مهم این دوره بود. در یک مقطع که سازمان در مشهد دارای یک کارگاه تراشکاری بود در آن کارگاه بوشن‌های فلزی که در کارهای لوله‌کشی استفاده می‌شد را رفقا به صورت پوسته نارنجک دستی در می‌آوردند. مواد منفجره ساخته‌شده در برخی از خانه‌های تیمی برای این نارنجک‌های دستی استفاده می‌شد. همچنین درست کردن سیانور که در کپسول‌های کوچکی جا داده می‌شد. این کپسول‌ها در اختیار رفقای سازمان قرار داده می‌شد و هر چریک فدائی خلق برای این که دشمن نتواند از طریق شکنجه به اطلاعات او دست یابد در مواقع خطر، این کپسول را می‌جوید تا زنده به دست دشمن نیفتد. شناسائی محل سکونت و خیابان‌های اطراف، یادگیری راندن دوچرخه و موتور، تمرین تیراندازی در خارج از شهر. کوشش در عادی جلوه دادن خانه که عمدتاً توسط رفقای دختر و معمولاً از طریق تماس با همسایه‌ها صورت می‌گرفت، به‌علاوه، نگهداری دادن در شب. باید دانست که این کارها در شرایط

بسیار سخت پلیسی با همه کمبودهای معیشتی و فشارهای مختلف زندگی مخفی، انجام می‌شد. از جمله در خانه تیمی همواره گوش به زنگ حمله پلیس بودی و هر بار که رفیقی از خانه بیرون می‌رفت این دلهره وجود داشت که آیا او سالم به خانه باز خواهد گشت یا نه.

با رجوع به گزارشات مختلف که وظایف رفقا در خانه‌های تیمی در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ را به تصویر کشیده‌اند می‌توان دید که این رفقا نیز تقریباً در شرایط مشابه به انجام همان امور می‌پرداختند. به اضافه این‌که در این دوره کار انتشارات با صحافی و چاپ، بیشتر شده بود، چرم‌دوزی شامل کیف کمک‌های اولیه نیز بود. احتمالاً مهرسازی هم با تکنیک بهتری صورت می‌گرفت. پیشرفت مهمی نیز در رابطه با پخش اعلامیه با دستگاه اعلامیه‌پخش‌کن به وجود آمده بود و در این رابطه درست کردن بمب‌های اعلامیه‌پخش‌کن وظیفه‌ای بود که در خانه‌های تیمی انجام می‌شد. یک فرق دیگر زندگی در خانه‌های تیمی در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ نسبت به سال‌های قبل، آن بود که حالا دیگر مطالعه در دستور کار قرار گرفته بود که عمدتاً مطالعه آثار مارکسیستی و نوشته‌های بیژن جزینی و برخی از آثار مربوط به انقلابات و جنبش‌های آزادی‌بخش جهان را شامل می‌شد. نشریه داخلی نیز وجود داشت ولی اثری موجود نیست که حاکی از آن باشد که رفقا با تکیه بر تجارب و دست‌آوردهای رفقای پایه‌گذار سازمان، ضمن بررسی شرایط عینی جامعه به بحث در مورد چگونگی پیشبرد مبارزه پرداخته باشند. به‌واقع علیرغم وجود نشریه داخلی، هنوز جای تبادل نظر و بحث‌هایی که منجر به وسیع‌شدن دید رفقا در رابطه با چگونگی پیشبرد مبارزه گردد و جریان یک مبارزه ایدئولوژیک پرولتری، همچنان در سازمان خالی بود.

اشاره به این واقعیت هم ضروری است که در سال ۱۳۵۴ کارهای انتشاراتی حجم وسیعی پیدا کرده بود. این امر از یک‌طرف بیانگر حضور تعداد زیادی از مبارزین در خانه‌های تیمی بود و از طرف دیگر می‌شود آن را نموداری از بن‌بست سازمان به دلیل عدول از خط اصیل خود تلقی کرد که از آنجا که قادر نبود انجام کار و وظیفه انقلابی معینی را در پاسخگوئی به نیازهای واقعی جامعه و به عبارت دیگر گسترش مبارزه مسلحانه در مقابل اعضاء و کادرهای سازمان قرار دهد، آنها را به کارهای انتشاراتی مشغول کرده بود. در این مورد نکاتی از نوشته یکی از اعضای "گروه مهندسين" (در مطلب مربوط به رفیق بهروز ارمغانی در مورد این گروه توضیح داده شد) به نام محمدرضا حدادپور که در

سال ۱۳۵۳ به عنوان يك عنصر علني با بهروز ارمغاني ارتباط داشت، جلب توجه مي‌كند. او نوشته است:

"بهروز ارمغاني به‌زودي به سطح رهبري سازمان ارتقاء يافت و مسؤل شاخه گيلان شد و از من خواست كه با پيدا كردن كاري در شمال ايران براي تهيه امكانات براي شاخه گيلان به آن منطقه بروم... به فاصله كوتاهي شاخه گيلان سازمان به شاخه انتشاراتي تبديل شد. بهروز معتقد بود كه بدون يادگيري، مبارزه بي‌معني خواهد شد و با تكثير آثار بيژن جزني، ماركس، انگلس و لنين و توزيع آن در سطح سازمان به بحث‌ها در تمامي سازمان عمق بيشتري بخشيد. او از بحث‌هايي كه در رهبري سازمان در رابطه با نوشته‌هاي بيژن جزني و نظرات احمدزاده و پويان جريان داشت، صحبت مي‌كرد و توضيح مي‌داد كه با انتشار آثار بيژن در سازمان، نظرات او در رابطه با پاي سياسي و نظامي جنبش مورد بحث جدي است... او تكثير كتاب‌هايي را كه فكر مي‌كرد مي‌تواند به تعميق مباحث سازمان ياري رسانند، برعهده شاخه تحت مسؤليت خود قرار داد." (نقل از محمدرضا حدادپور خيابان، "ياد بعضي نفرت...")

در ضمن در نقل قول بالا به اين نكته هم بايد توجه داشت كه هم‌فكران ارمغاني و بعد وابستگان به جريان منحط اكثريت همواره طوري جلوه داده‌اند كه گويا رفقاي ما قبل از ورود بهروز ارمغاني به سازمان، مطالعات ماركسيستي نداشتند و يا آثار انقلابي و تاريخي و غيره نخوانده بودند و گويا افراد بي‌مطالعه‌اي بودند كه صرفاً به عشق اسلحه به سازمان چريكهاي فدائي خلق پيوسته بودند. با اين ديد آنها حتي به سازمان ما عنوان "نظامي-سياسي" دادند كه حالا با ورود آنان به سازمان قرار بود "سياسي-نظامي" بشود!! در نفي اين نظر يا به‌واقع اتهام بايد اشاره كرد كه علاوه بر سطح سواد سياسي و دانش ماركسيستي چشمگير رفقاي پايه‌گذار سازمان كه امروز ديگر كسي نمي‌تواند منكر آن شود، تنها توجه به نام رفقاي ارزنده ديگري كه در طي سال‌هاي قبل از آغاز مبارزه مسلحانه با مكتب ماركسيست-لنينيست پرورده شده و از دانش سياسي لازم برخوردار بودند و قبل از ورود نظرات بيژن جزني به سازمان در درون آن فعاليت مي‌كردند، كافي است كه بي‌اساس بودن چنان تبليغاتي آشكار شود.

در هر حال، با توجه به سندی که حاکی از کثرت بسیار زیاد انتشارات سازمان در این دوره است، در واقعی بودن سخنان محمدرضا حدادپور در مورد **تبدیل شاخه گیلان سازمان به شاخه انتشاراتی توسط بهروز ارمغانی** نمی‌توان تردید داشت. اما می‌توان دید که مبارزی از یاران بیژن جزنی در زندان و دارای تفکرات توده‌ای پس از ورود به سازمان چریکهای فدائی خلق، در عرض مدت کوتاهی به سطح رهبری ارتقاء یافته و یکی از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق که در تصور عموم یک سازمان سیاسی- نظامی است شده است، آنگاه به عنوان مسئول شاخه‌ای از سازمان (شاخه گیلان)، رفقای مخفی در خانه‌های تیمی این شاخه را در کار انتشارات به خدمت گرفته است.

شکی نیست و مسلم است که اگر سازمان به وظیفه اصلی خود که همانا توسل به مبارزه مسلحانه همه‌جانبه (هم تبلیغی، هم دفاعی و هم نظامی) و گسترش آن بود عمل می‌نمود، انجام کارهای انتشاراتی و توزیع آثار مارکسیستی و دیگر آثار لازم در بین رفقای سازمان و از این طریق کوشش در ارتقای سطح آگاهی سیاسی آنها اکیداً و به صورت غیرقابل‌انکار ضروری بود. ولی اشکال کار در اینجا آن بود که رفقای انقلابی در سازمان چریکهای فدائی خلق به جای این که عمدتاً برای **تعرض مسلحانه به دشمن** سازماندهی شوند به کارهای دیگر و در اینجا به کار تایپ و انجام کارهای مربوط به انتشارات مشغول شده بودند. این نمونه هم، یعنی کار انتشاراتی را به جای کار اصلی سازمان مسلحی که انتظاراتی از آن می‌رفت نشانندن، نشانه دیگری از عدول سازمان چریکهای فدائی خلق از خط اصلی خود بود.

در نوار گفتگوی تقی شهرام (از رهبران سازمان مجاهدین خلق ایران- بخش مارکسیست‌لنینیست) با یکی از افراد منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق (رجوع شود به "گفتگوی سازمان مجاهدین با گروه منشعبین از سازمان فدائی (معروف به گروه تورج بیگوند)" منتشر شده در هشت فایل صوتی در آوریل ۲۰۱۱ توسط تراب حق‌شناس)، او که در جریان کتاب‌های منتشرشده از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق قرار داشت، به حجم وسیع انتشارات رفقای فدائی اشاره کرده و آن را با کار یک مؤسسه انتشاراتی بزرگ در تهران (امیرکبیر) مقایسه می‌کند و می‌گوید که انتشارات امیرکبیر که اساساً کارش منتشر کردن کتاب است در یک‌سال آنقدر کتاب منتشر نمی‌کند که رفقای فدائی کرده‌اند. انتشاراتی‌های رسمی دیگر ممکن است در سال چهار کتاب منتشر کنند، ولی رفقای فدائی

۲۵ جلد کتاب مارکسیستی منتشر کرده‌اند. تقی شهرام در برخورد انتقادی به این امر مطرح می‌کند:

"در این شرایط واقعاً، واقعاً سهمگینه. دست به کار وحشتناکی می‌زنند که عبارت از اینه که نشوندن افراد و کادرها و تاپ زدن و چاپ کردن کتاب‌های، خیلی از کتاب‌های مارکسیستی باارزش. هیشکی هم نمی‌گه که تاریخ حزب کمونیست شوروی، کی می‌گه بی‌ارزشه؟" او در ادامه تأکید می‌کند که: "ولی آیا واقعاً وظیفه‌ی جنبش انقلابی پخش کتاب‌های مارکسیستی در بین جنبش روشنفکریه؟" و در پاسخ به آن فرد منشعب می‌گوید: "... شما باید در رابطه با وظایف دیگه‌اش ببینید. شما این رو حساب کنید که مگه سازمان ما سازمان مارکسیست نیست؟ یک سازمان مارکسیست؛ مارکسیست-لنینیستی انقلابی وظیفه‌شو تا سطح یک محفل انتشاراتی، خودش رو تنزل می‌ده؟" (نقل از نوار شماره ۳)

سند فوق که به نوبه خود حجم وسیع انتشارات در سازمان چریک‌های فدائی خلق را آشکار می‌کند نشانگر و مؤید سازماندهی بخش بزرگی از نیروهای سازمان در سال ۱۳۵۴ در انجام کارهای انتشاراتی می‌باشد و نشان می‌دهد که سازمان به جای بسیج و سازماندهی نیروهای مسلح‌اش برای انجام فعالیت‌های سیاسی-نظامی، به قول تقی شهرام اعضاء و کادرهای سازمان را در خانه‌های تیمی نشانده بود تا کتاب‌های مارکسیستی را تاپ و چاپ بکنند.

با توجه به شرایطی که در اثر خط سیاسی "پای دوم جنبش" در سازمان به وجود آمده بود، تازه اشتغال به کار انتشاراتی وجه مثبت کار بود. واقعیت این است که در برخی از خانه‌های تیمی، چنان کاری هم صورت نمی‌گرفت و انرژی رفقا به یک معنا عاطل و باطل مانده بود. در گزارشی از یکی از بازماندگان آن دوره، مرضیه تهیدست شفیع با نام مستعار "شمسی" که از اوایل سال ۱۳۵۲ در درون سازمان فعالیت کرده بود اتلاف وقت و به هدر رفتن نیروی انقلابی در اثر خط سیاسی جدید سازمان را بیشتر می‌توان متوجه شد. او تصویر زیر را از وضعیت دو خانه تیمی ارائه داده است:

"تابستان سال ۱۳۵۵ است، خانه تیمی ما خانه کوچکی با حداقل امکانات در شهر ری (شاه‌عبدالعظیم) نزدیکی تهران، و تیم ما چهارنفره بود، با مسئولیت من و عضویت سه نفر دیگر، بهنام امیری‌دوان و دو تن از برادران یوسف زرکاری به نام‌های غلام‌عباس و جعفر

زرکاری، به مدت ۹ ماه در آنجا زندگی می‌کردیم با امکاناتی حداقلی. رفیق نسترن آل‌آقا مسئول شاخه ما بود و هفته‌ای یک‌بار به ما سر می‌زد. همه از یکنواختی و بی‌تحریکی گله‌مند بودند با شور و شوق برای فعالیت‌های انقلابی بی‌تابی می‌کردیم و رفیق نسترن قول داد که به‌زودی هر کدام از ما به تیم دیگری منتقل خواهد شد و فعالیت‌های مبارزاتی شدت خواهد گرفت" (توجه شود ۹ ماه زندگی مخفی بدون انجام کار مبارزاتی پرثمر در سازمانی که به مثابه یک سازمان مدافع مبارزه مسلحانه شناخته می‌شد. این یک نمونه از به‌هرز رفتن نیروهای مبارز بود که برای انجام فعالیت انقلابی رو به سوی سازمان آورده بودند ولی تز "پای دوم جنبش" نیروی انقلابی آنها را در یک خانه تیمی محبوس و به هدر می‌برد).

شمسی ادامه می‌دهد:

"مرا چشم‌پسته با ماشین به خانه بزرگی برد، این خانه دو طبقه داشت با حیاط ماشین رو، بالکنی بزرگ و اطاق‌های متعدد و تقریباً خالی از وسایل زندگی. نسترن گفت که این یکی از خانه‌های انتشاراتی سازمان بوده که هم‌اکنون افرادش به نقاط مختلف منتقل شده‌اند و ما موقتاً اینجا خواهیم بود. همه رفقای هم که به اینجا می‌آیند به‌طور موقت می‌مانند و بعد به جای دیگری منتقل می‌شوند. خانه جدید تلفن هم داشت و در اطاق‌های آن رفقای مختلفی زندگی می‌کردند، می‌آمدند و می‌رفتند، من یکی دو رفیق را می‌دیدم از جمله کیومرث سنجری و کمی بعدتر فاطمه حسینی را که آمد و یک ماهی ماند و به جای دیگری انتقال یافت. رفیق لادن آل‌آقا هم در یکی از اطاق‌ها بود که نسترن به او سر می‌زد، لادن خواهر نسترن آل‌آقا بود، البته ما هیچ اطلاعی نداشتیم و اجازه هم نداشتیم در مورد کسی سؤال کنیم. در مدت دو ماهی که من آنجا بودم رفقای زیادی را نسترن جابجا می‌کرد. ما در آنجا ورزش جمعی، مطالعه جمعی، کارهای دستی و تایپ، که عمدتاً کار من بود، انجام می‌دادیم". (مرضیه شفیع، شمسی، "روز شهادت رفقا حمید اشرف و نه تن از یاران"، سایت اخبار روز، ۹ تیرماه ۱۳۹۲-۳۰ ژوئن ۲۰۱۳)

در این گزارش نیز می‌توان به‌طور عینی به هرز رفتن نیروهای جنبش در اثر سیاستی که رهبری سازمان ما با پذیرش تز "پای دوم جنبش" بیژن جزنی به آن توسل بسته بود، پی برد. از طرف دیگر در این گزارش عدم کارائی و بن‌بست کار "سیاسی-صنفی" بر مبنای

تز "پای دوم جنبش" هم خود را با آشکاری برملا ساخته است. نشان داده می‌شود که نیروهای انقلابی در درون سازمان بدون آن که امکان تعرض به دشمن داشته باشند در شرایط پلیسی حاکم بر جامعه، در معرض ضربه خوردن از جانب پلیس هم قرار داشتند.

در مقطعی، رهبری بر مبنای سیاست عمومی خود همه مبارزینی که خواهان پیوستن به سازمان بودند را مخفی نمی‌کرد و سعی می‌کرد افرادی که می‌توانستند در شرایط زندگی علنی تماماً در اختیار سازمان بوده و خدماتی انجام دهند را به درون خانه‌های تیمی بیاورد. بر این اساس در حول سازمان شبکه‌ای از افراد انقلابی به وجود آمده بود که سازمان از آنها به مثابه انقلابیون غیرحرفه‌ای و غیرمسلح خود یاد می‌کرد. از طرف دیگر با توجه به غلیان جنبش انقلابی و گسترش فعالیت‌های مبارزاتی در جامعه، علاوه بر جوانان انقلابی‌ای که آگاهانه برای پُرکردن جای خالی چریک‌های فدائی خلق شهید و برگرفتن سلاح از دست افتاده آنان رو به سوی سازمان آورده و با خواست مخفی شدن، عضو آن می‌شدند، همانطور که قبلاً هم اشاره شد مبارزینی نیز بودند که نه سازمان خواست مخفی کردن آنها را داشت و نه خود آنها کاملاً آمادگی چنین کاری را داشتند ولی به دلیل شناخته شدن برای ساواک یا این که احتمال می‌دادند که ممکن است توسط ساواک دستگیر شوند، از سازمان می‌خواستند که آنها را مخفی کند و سازمان هم خود را موظف به این کار می‌دید و آنها را در خانه‌های تیمی جا می‌داد. اما با توجه به در پیش گرفتن سیاست غیرمنطبق با نیازهای جامعه، وقت این افراد اغلب به بطالت می‌گذشت و سازمان ناتوان از سپردن وظیفه انقلابی به این نیروها بود. عیب دیگر کار آن بود که افراد با نظرات مختلف امکان عضویت در سازمان را می‌یافتند. البته افرادی که عضو می‌شدند با معیارهای کلی سازمان یعنی قبول مبارزه مسلحانه (حال با هر درکی) و مارکسیست-لنینیست بودن هم‌خوانی داشتند. اما، اگر در سال‌های اولیه بعد از آغاز جنبش مسلحانه مبارزینی عضو سازمان بودند که آثار رفقا احمدزاده و پویان را مطالعه کرده بودند و موضع قاطع علیه حزب توده داشتند، اکنون شرایطی بود که افراد حتی با تفکرات توده‌ای نیز به سازمان راه می‌یافتند. در چنین اوضاعی بود که مثلاً بهروز ارمغانی پس از ورود به سازمان، دوستان و هم‌محفل‌های سابق خود را در ارتباط با سازمان قرار داد.

نکته قابل تأکیدی هم در اینجا مطرح است. به دلیل بی‌تجربگی مبارزینی که به اجبار به زندگی مخفی روی آورده بودند و نداشتن تربیت لازم برای مبارزه چریکی و زندگی مخفی،

به اجبار حرکتی از طرف آنها صورت می‌گرفت که صرف‌نظر از انرژی‌گیر بودن‌شان، می‌توانست سازمان را با مسائل امنیتی مواجه سازد. از طرف دیگر، در ذهن جوانان انقلابی‌ای که با قبول زندگی مخفی به سازمان پیوسته و در خانه‌های تیمی جا داده شده بودند، مفهوم چریک فدائی خلق بودن فراتر از انجام صرف کارهای انتشاراتی و یا دیگر کارهای خانه‌های تیمی و یا حتی مشغول شدن به کاری "سیاسی-صنفي" در خارج از خانه بود. در آن زمان شیفتگی نسبت به سازمانی که به‌طور مسلحانه با دشمن در حال جنگ است امری رایج در میان عموم بود. در نتیجه وجود تناقض بین شناخته شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق به عنوان یک سازمان سیاسی-نظامی و خط مشی سیاسی جدیدی که با پیروی از "رهنمودهای" جزئی دنبال می‌کرد، تأثیر منفی روی آنها داشت. در ضمن، اکثر جوانانی که بعد از حاکم شدن نظرات بیژن جزنی به عضویت سازمان در آمده بودند درک درستی از مبارزه مسلحانه مورد نظر چریک‌های فدائی خلق اولیه نداشتند. برای آنها مبارزه مسلحانه عمده‌تأ در عملیات مسلحانه شهری و درگیری‌های مسلحانه‌ای که در آن دوره مرتب پیش می‌آمد و اغلب موجب شهادت این یا آن رفیق می‌گشت، مفهوم یافته بود. پس از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ و شهادت رفیق حمید اشرف اینان با انتقادات به‌جا و بی‌جائی که به سازمان وارد کردند، همین درک ناقص خود از مبارزه مسلحانه را به نقد کشیدند و در درستی "مشی مسلحانه" تردید کردند یا آن را رد نمودند. آنها به‌خصوص با تکیه بر این امر که نیروهای زیادی از جنبش در درگیری‌های مسلحانه از بین رفته بودند، با نادانی و ناپینائی سیاسی کامل و البته با اغراض خاص آن را به گردن تئوری "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" انداختند، البته بدون آن‌که کمترین درکی از این تئوری داشته باشند.

بی‌شک اگر سازمان خط سیاسی اولیه خود را تعقیب می‌کرد نیازی به سازماندهی همه نیروهایش در خانه‌های تیمی نبود. در آن صورت می‌توانست بخشی از نیروهایش را با آگاهی به ضرورت رشد و گسترش مبارزه مسلحانه در جامعه برای تعرض به دشمن در خارج از این خانه‌ها سازماندهی نماید.

تعرض دشمن و دفاع از خود مسلحانه چریکهای فدائی خلق

اگر سازمان تعرض مسلحانه‌ی آگاهانه و نظامی علیه پایگاه‌ها و مراکز ستم و سرکوب در یک بُعد وسیع را از برنامه خود خارج کرده بود، در جریان حرکت خود دائماً با تعرض پلیس به خود مواجه می‌گشت و به اقتضای واقعیت خود به مثابه یک سازمان مسلح، در مقام دفاع، به درگیری مسلحانه با نیروهای مسلح رژیم می‌پرداخت. واقعیت این است که در سال ۱۳۵۴ جامعه شاهد زد و خوردهای مسلحانه متعددی بین نیروهای انقلابی و مأموران رژیم شاه بود که خبر برخی از آنها در روزنامه‌های رژیم هم منعکس می‌شد. برخی از این درگیری‌ها رفقای ما موفق به ضربه زدن به نیروهای مسلح رژیم و فرار از دست آنها می‌شدند و در مواقعی دیگر در جریان آن درگیری‌های مسلحانه کشته شده و یا گرفتار دست دشمن می‌شدند.

در رابطه با درگیری‌های پیش‌آمده با پلیس و شهادت و یا دستگیری انقلابیون، قبل از هر چیز باید قبول کرد که به قول رفیق احمدزاده "مبارزه با نوعی ریسک همراه است"، به این معنا که نمی‌توان مبارزه کرد و دست به اقداماتی علیه قدرت حاکم زد و انتظار داشت که دشمن عکس‌العملی نشان ندهد و همه کارها بر وفق مراد پیش برود. اساساً باید به یاد داشت که چریکها، این انقلابیون جان‌برکف مدافع منافع توده‌های تحت ستم ایران، در سال‌های خونین دهه ۵۰ در یک جاده یک‌طرفه به نبرد با دشمن مشغول نبودند بلکه در طرف مقابل، رژیم سد راه بود که برای بقای خود به هر تلاشی دست می‌زد. بنابراین، زد و خوردهای پیش‌آمده، امور طبیعی و اقتضای مبارزه بود که در رابطه با سازمان ما نشان از زنده بودن آن می‌داد. با این‌حال در رابطه با این درگیری‌ها و ضربات که در ضمن از چگونگی و دشواری‌های مبارزه در شرایط دیکتاتوری قهرآمیز حکایت می‌کنند، دست‌آوردهای سازمان مطرح بود. به زبان دیگر، از سازمان چریکهای فدائی خلق به مثابه

یک سازمان سیاسی- نظامی انتظاراتی وجود داشت. انتظار آن بود که این سازمان به‌طور مشخص و هر چه عینی‌تر نشان دهد که علیرغم همه ضربه‌های دشمن، توانسته است مبارزه مسلحانه را رشد و گسترش داده و دشمنان را ناتوان کرده و در محاصره قرار دهد. به‌طور مشخص، با توجه به این‌که در آن ضربات، خون بهترین فرزندان ایران، جان‌های شیفته آزادی و رهائی کارگران و زحمتکشان از قید ستم و استثمار، بر زمین ریخته می‌شد، کسب موفقیت‌های غیرقابل‌کتمان برای سازمان در نبرد با دشمن از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. مثلاً انتظار آن بود که سازمان نشان دهد ضمن تعرض به دشمن، با قدرت‌گیری در منطقه‌ای و پس‌زدن نیروهای دشمن به عقب، توانسته است نیروی از دست داده خود را جبران کند. اما واقعیت آن بود که سازمان به دلیل تبعیت از تز "پای دوم جنبش" و با امید به انجام کار سیاسی- تشکیلاتی در میان کارگران و سازماندهی مبارزات مسالمت‌آمیز توده‌ها، به‌طور عمده به کار صرفاً سیاسی می‌پرداخت و در حالی که برای مبارزه مسلحانه تنها نقش تاکتیکی جهت تبلیغ و یا دفاع از خود قائل بود، اساساً سیاست تعرض به دشمن جهت آزادسازی منطقه‌ای را در برنامه خود نداشت. در نتیجه، این سازمان قادر به برآورده کردن انتظاری که در اذهان نیروهای سیاسی آگاه و مدافع جنبش مسلحانه از آن می‌رفت نبود. بر این اساس، در عمل آنچه دیده می‌شد نه اعتلای سازمان و جنبش مسلحانه بلکه در جا زدن و دستگیری و شهید دادن و به هدر رفتن نیروهای انقلابی جامعه بود.

یکی از مواردی که در سال ۱۳۵۴ به دشمن امکان وارد آوردن ضربه به سازمان را می‌داد، اشباع شدن شهر از انقلابیون و اعمال یک نوع حکومت نظامی از طرف رژیم در جامعه بود که کثرت بسیار زیاد نیروهای گشت پلیس در خیابان‌ها و در هر محیط زندگی نشانه آن می‌باشد. توضیح چند دستگیری و درگیری مسلحانه صرفاً در رابطه با چریک‌های فدائی خلق واقعیت فوق را دقیق‌تر عیان می‌سازد. در ضمن با بررسی موارد زیر می‌توان از یک‌طرف دلیل و زمینه ضربه‌های دشمن در سال ۱۳۵۴ را شناخت و از طرف دیگر هر چه بیشتر متوجه نقص کار سازمان در این دوره شد.

دستگیری محمد معصوم‌خانی در ۱۷ فروردین ۱۳۵۴ یکی از نمونه‌هایی است که به حضور وسیع گشت‌های پلیس (گشت‌های کمیته به اصطلاح ضدخوابکاری) در خیابان‌ها مربوط می‌شود. رفیق معصوم‌خانی در حالی که زندگی علنی داشت و مسلح نبود یک ماه



کلیشه روزنامه اطلاعات مورخ شنبه ۲۳ فروردین ماه ۱۳۵۴

بود که در ارتباط با سازمان قرار گرفته بود و در آن روز در حالی که تنها ۳۰ عدد اعلامیه سازمان را به همراه داشت در خیابان با گشت‌های پلیس مواجه و دستگیر شد. نیروهای امنیتی شاه به این منظور که شاید از طریق او به رفقائی از چریکهای فدائی خلق دست یابند، با چنان وحشی‌گری به شکنجه وی پرداختند که او را در زیر شکنجه کشتند. این نمونه از سعیت نیروهای امنیتی، از جمله نشان داد که برای رژیم شاه به دست آوردن ردی از سازمان چریکهای فدائی خلق از چه اهمیت حیاتی برخوردار بود. پس از دستگیری رفیق معصوم‌خانی، سازمان در نوشته‌های تحت عنوان "در پیرامون دستگیری رفیق معصوم‌خانی" ضمن اطلاع‌رسانی در مورد دستگیری وی مطرح کرد: "... پنج روز بعد، دشمن در نشریات جیره‌خوارش با بوق و کرنا رفیق دستگیر شده را یک چریک حرفه‌ای و یکی از عاملین اعدام "سروان بدالله نوروزی"، فرمانده مزدور گارد دانشگاه صنعتی اعلام

کرد تا هم اثرات شکست‌های خود را در مقابل جنبش مسلحانه در ذهن خلق خنثی کند و هم مقدمات اعدام و یا لااقل حبس سنگین را برای رفیق معصوم‌خانی مهیا سازد. سازمان ۲۴ ساعت پس از درج خبر دستگیری رفیق در نشریات دشمن، اعلامیه‌ای در افزایش این توطئه رژیم منتشر ساخت و سریعاً در محیط‌های دانشجویی پخش کرد و طی آن از دانشجویان مبارز درخواست نمود که بر علیه این دسیسه که جان رفیق رزمنده‌شان را تهدید می‌کند سریعاً وارد اقدام شوند" (نقل از "نبرد خلق شماره ۶"، صفحه ۱۲۳). رفیق معصوم‌خانی دانشجوی دانشگاه صنعتی تهران بود که دوستانش از او به عنوان نابغه یاد می‌کردند. شرحی از زندگی او در ماهنامه کارگری چریک‌های فدائی خلق شماره ۱۰۰ به تاریخ ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۴۰۱، آمده است.

چند نمونه دیگر که شرحی از آنها در "نبرد خلق شماره ۷" آمده است، اشباع‌شدن شهر و حضور وسیع ساواکی‌ها و گشت‌های رسمی پلیس در خیابان‌ها برای دستگیری و مقابله با انقلابیون مسلح را با وضوح بیشتری آشکار می‌کند. این نمونه‌ها، البته در عین حال شجاعت و روحیه تحسین‌برانگیز رفقای ما در مقابل نیروهای دشمن را نیز عیان می‌سازد. این رفقا با خشمی سوزان ناشی از درک ظلم و ستم بی حد و حصر در جامعه، با قاطعیتی انقلابی به مقابله با نیروهای مسلح رژیم شاه می‌پرداختند و فرهنگ انقلابی در درون سازمان چریک‌های فدائی خلق را در مقابله با دشمن که رفیق رزمنده‌ای چون رفیق حمید اشرف مبلغ قاطع آن بود را پابرجا نگاه می‌داشتند. رفقای ما در درگیری با نیروهای مسلح رژیم نشان می‌دادند که به‌راستی "چریک فدائی خلق تا پای جان مبارزه می‌کند و هرگز تسلیم دشمن نمی‌شود" (منبع: از جمله در "نبرد خلق"، شماره ۷، صفحه ۱۱). این مقابله‌های مسلحانه قاطع با دشمنان مردم تحسین توده‌ها را نسبت به چریک‌ها سبب می‌شد و این رزمجوئی‌ها به مردم در نبرد با دشمنانشان قوت قلب می‌داد و توده‌های تحت ستم ایران از این نبردها درس رزمندگی می‌آموختند.

از نمونه‌های یادشده، یکی مربوط به درگیری یک رفیق در گرگان به تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۵۴ می‌باشد که به دلیل مشکوک شدن مأموران سازمان امنیت رژیم به وی پیش آمد. در آغاز ساواکی‌ها با "آی دزد! آی دزد!" گویان سعی در تشویق مردم به همکاری با خود می‌نمایند. ولی در شرایط سال ۵۴ که توده وسیعی از مردم، چریک‌ها را می‌شناختند و از آنها حمایت می‌کردند، این حيله اثری نداشت. در عوض رفیق ما با فریاد "زنده باد کارگر!، مرگ

بر سازمان امنیت، مردم را متوجه هویت خود ساخته و باعث می‌شود که کسی از مردم به تعقیب او نپردازد. این چریک فدائی خلق پس از چند رودروئی مسلحانه با مأموران دشمن و مصادره یک کامیون و سپس یک لندرور و کشاندن مأموران به خارج از شهر موفق به فرار از دست آنان می‌گردد. ("نبرد خلق شماره ۷"، صفحه ۱۱۹)

مورد دیگر از این دست رویارویی با مأموران رژیم، برای دو تن از رفقا در شب ۱۷ مرداد ۱۳۵۴ در مشهد پیش آمد. در آن شب "گشتی‌های پلیس" راه را بر رفقا بسته و قصد بازرسی ساک‌های آنها را می‌کنند که این امر باعث درگیری مسلحانه رفقا و کشته شدن آن مأموران می‌شود. با صدای شلیک، دیگر مأموران پلیس سوت‌زنان سعی می‌کنند خود را به آن محل برسانند. ولی رفقا سلاح‌های دو مأمور قبلی که توسط رفقا کشته شده بودند را مصادره کرده و علی‌رغم تعقیب مأموران دیگر موفق می‌شوند پس از گذراندن خطراتی خود را به پایگاه چریکی دیگری برسانند. ("نبرد خلق شماره ۷"، صفحه ۱۱۲)

مورد سوم که بیانگر فعالیت شدید و وسیع گشت‌های پلیس و اشباع شدن شهر از انقلابیون مسلح از یک‌طرف و برخورد حماسی رفقا و به‌خصوص برخورد قهرمانانه یک چریک فدائی خلق زن، "رفیق پری" می‌باشد، در بعد از ظهر روز پنجشنبه، ۲۴ مهر ۱۳۵۴ در منطقه نظام‌آباد تهران پیش آمد. نکته قابل‌توجه این است که گشت‌های پلیس، اتمبیل رفقا که به احتمال از قبل ردی از آن داشتند را در گشت‌زنی خود در خیابان شناسائی کرده بودند. شرح کامل این واقعه که نمونه‌ای از دلاوری و روحیه والای رزمندگی رفقای ما در آن مستتر است و در "نبرد خلق شماره ۷" تحت عنوان "درگیری در خیابان‌های تهران"، صفحه ۱۱۴ درج شده است، با عنوان "به یاد گرامی رفیق پری" در ضمیمه {۲} خواهد آمد.

در مثال‌ها و نمونه‌های فوق در حالی که شجاعت و روحیه تحسین‌برانگیز رفقای ما در مقابل نیروهای دشمن عیان است این واقعیت که با رشد جنبش مسلحانه، دشمن نیروی زیادی را برای گشت در شهرها اختصاص داده و به‌واقع نوعی حکومت نظامی در شهر به وجود آورده بود نیز به‌طور مشخص نشان داده شده است. در همان شماره "نبرد خلق" هم مطرح شده است که: "امروزه در اکثر شهرهای ایران نوعی حکومت نظامی پنهانی برقرار است، و همه روزه عده زیادی از مردم در خیابان‌ها مورد بازرسی بدنی و بازجوئی مأموران دشمن قرار می‌گیرند".

در چنان شرایطی بود که رفقائی چون جهان‌بخش پایداری و عبدالله سعیدی‌بیدختی که در صفحات قبل در ارتباط با تز "پای دوم جنبش" و انجام کار سیاسی-صنفی از آنها یاد شد (لازم است گفته شود که سازمان به جای "کار سیاسی-صنفی"، اصطلاح "کار نفوذی" را به کار می‌برد)، در برخورد با پلیس راه در طی درگیری مسلحانه به شهادت رسیدند.

نمونه‌های دیگری را می‌توان مطرح کرد که رفقای انقلابی و جان‌برکف ما به دلیل شدیداً پلیسی‌بودن جامعه و اقدامات امنیتی خاص ساواک، بدون آن که به تعرض آگاهانه و از قبل طرح‌ریزی شده دست بزنند، با نیروهای دشمن مواجه گشته و مجبور به درگیری مسلحانه با آنها شدند. مواردی هم وجود داشت که یا به دلیل اشتباه یک رفیق یا با توجه به اشباع شدن شهر از انقلابیون و حرکت‌هایی که صورت می‌گرفت، دشمن امکان ضربه زدن به چریک‌های فدائی خلق را می‌یافت. از جمله محاصره خانه کرج در ۶ تیرماه ۱۳۵۴ که به دستگیری رفیق اعظم روحی‌آهنگرانی و شهادت رفقا محمود عظیمی‌بلوریان و رفیق کارگر یدالله زارع و دو کادر برجسته سازمان، مارتیک قازاریان و نزهت روحی‌آهنگرانی منجر شد از طریق ردیابی پلیس صورت گرفت. (گم شدن اعلامیه‌ای از سازمان در حوالی محل سکونت و رفت و آمد رفقا، باعث شده بود که یکی از مأموران ساواک امکان رد یابی و شناسائی خانه کرج را پیدا نکند).

شناسائی پایگاه رفقا در تبریز در ۶ بهمن ۱۳۵۴ و به شهادت رسیدن آنها در طی نبرد مسلحانه نیز درست در رابطه با "کشف محل پایگاه رفقا" از طرف پلیس امنیتی شاه به وجود آمد. در این درگیری رفقا فاطمه افدرنیا، مسعود پرورش، جعفر محتشمی و مجید پیرزاده‌چهرمی به شهادت رسیدند. ("نبرد خلق شماره ۷"، صفحه ۱۱۲)

موارد برشمرده در فوق و موارد دیگری از این نوع که انقلابیون مسلح با آنها مواجه بودند، همگی حاکی از آنند که نیروهای امنیتی در شرایطی امکان ضربه زدن به نیروهای سازمان را یافته بودند که آنها از تعرض گسترده به دشمن بازمانده و در چنبره دفاعی، به نیروهای دشمن امکان داده بودند که در شرایط اشباع شدن شهر ضربه‌های خود را بر آنها وارد آورند. در حالی که نیروهای جنبش مسلحانه و به‌طور مشخص سازمان چریک‌های فدائی خلق که موضوع بحث ماست نمی‌بایست همه نیروهای خود را در شهر آنها عمده‌تأ برای انجام کارهای صرفاً سیاسی متمرکز نماید. گسترش مبارزه مسلحانه به نقاط مختلف



پرتابگرهای پارتی در آلمان، سفیرخانه آروزیستان، سفیرخانه مارا دیده می شود

گزارش خبر نگار کیهان در باره چگونگی کشته شدن تروریستها

تقریباً در یک روز در تهران، دو گروه تروریستی که در روزهای گذشته در تهران و در محله های شمالی و جنوبی تهران در جریان مبارزه با نیروهای نظامی و امنیتی رژیم پهلوی کشته شدند. گروهی که در روزهای گذشته در تهران و در محله های شمالی و جنوبی تهران در جریان مبارزه با نیروهای نظامی و امنیتی رژیم پهلوی کشته شدند.

تاریخ انتشار: ۱۳۵۴ - ۱۳۵۳	شماره: ۱۳۵۴
تاریخ انتشار: ۱۳۵۴ - ۱۳۵۳	شماره: ۱۳۵۴

۵ تروریست در زد و خورد تبریز کشته شدند

● تروریست ها با عملیات ترسناک خود در تبریز فرماندهان گارد انتظامی دانشگاه آریامهر بودند.

گروهی از تروریست ها در تبریز در جریان مبارزه با نیروهای نظامی و امنیتی رژیم پهلوی کشته شدند. این گروه در روزهای گذشته در تبریز و در محله های شمالی و جنوبی تبریز در جریان مبارزه با نیروهای نظامی و امنیتی رژیم پهلوی کشته شدند.

گروهی از تروریست ها در تبریز در جریان مبارزه با نیروهای نظامی و امنیتی رژیم پهلوی کشته شدند. این گروه در روزهای گذشته در تبریز و در محله های شمالی و جنوبی تبریز در جریان مبارزه با نیروهای نظامی و امنیتی رژیم پهلوی کشته شدند.

کلیشه روزنامه کیهان مورخ سه شنبه ۷ بهمن ماه ۱۳۵۴

کشور، نیروی دشمن را پراکنده می کرد و از تمرکز آن نیروها در شهر تا حدی کاسته می شد و امکان ضربه پذیری شان را نیز بالا می برد. از طرف دیگر بر اساس توضیحات فوق خواهیم دید که دستگیری یکی از رفقای سر شاخه سازمان توسط گشت پلیس که سرآغاز ضربه های سیستماتیک اواخر سال ۱۳۵۴ شد، در شرایط اشباع شدن شهر از نیروهای انقلابی، امری اتفاقی نبود و کاملاً به تمرکز نیروهای جنبش مسلحانه در شهر و فزونی گشت های پلیس ربط داشت.

نمونه های برشمرده در فوق به وضوح نشان می دهند که در پرتو یک خط سیاسی انحرافی و غیرمنطبق با شرایط محتق و پلیسی ایران چگونه با گسترش کمی سازمان و تمرکز در شهرها و اشباع شهر از نیروهای انقلابی، امکان ردگیری و شکار نیروهای جنبش با هزینه بسیار کمتر در اختیار دشمن قرار گرفته بود.

ضربه‌های سیستماتیک سال ۱۳۵۴

عدم داشتن دید استراتژیک از مبارزه مسلحانه و نشان دادن تاکتیک تبلیغ مسلحانه به جای مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، باعث پیمودن مسیر ویژه‌ای در سازمان چریکهای فدائی خلق شد به گونه‌ای که تاکتیک مسلحانه به جای آن که در خدمت استراتژی مبارزه مسلحانه و رشد و گسترش این مبارزه قرار گیرد، در خدمت گسترش صفوف سازمان قرار گرفت. سپس بر مبنای رهنمود "پای دوم جنبش"، کار صرفاً سیاسی به عمده‌کار سازمان گسترش یافته چریکهای فدائی خلق تبدیل گردید. باتوجه به سازماندهی نیروها بر اساس این خط سیاسی، یک رفیق در سطح رهبری که مسئول یک دسته از رفقای سازمان بود و در رأس شاخه‌ای از سازمان قرار داشت، به خانه‌های تحت مسئولیت خود رفت و آمد داشت و آدرس آنها را می‌دانست. این رفیق مسئول، از طرف دیگر در خارج از خانه‌های تیمی در روند عضوگیری برای سازمان و یا تهیه امکانات لازم برای آن، می‌بایست با تعدادی از مبارزین علنی در ارتباط بوده و از محل زندگی و احیاناً از نام واقعی آنان مطلع باشد.

در زمستان سال ۱۳۵۴ نیروهای امنیتی رژیم شاه موفق به وارد آوردن ضربات گسترده و سیستماتیک بر پیکر سازمان ما شدند، ضرباتی که در ارتباط با ساختار تشکیلاتی سازمان قابل توضیح می‌باشند. در رابطه با وسعت و سنگینی این ضربه‌ها باید دانست که تعدادی از چریک‌ها در آمل و ساری و گرگان در جریان درگیری‌های خیابانی یا در خانه تیمی، جان خود را از دست داده و تعدادی از افراد مبارز مرتبط با سازمان در شهرهای دیگر هم شهید یا دستگیر شدند. بر این اساس نه تنها چندین خانه تیمی و امکانات همراهِش از بین رفتند، ارتباطاتی هم گسسته شد و رفقای آواره و در معرض خطر مواجهه با نیروهای امنیتی قرار گرفتند.

ضربه دشمن به چریکها در سال ۱۳۵۴ که باعث از بین رفتن یک شاخه کامل از سازمان و از بین رفتن برخی از رفقای کادر و یا تازه پیوسته به سازمان و دستگیری تعدادی دیگر و قطع ارتباطها و یا اجبار به مخفی شدن تعدادی از مبارزین مرتبط با سازمان گشت، با دستگیری رفیق بهمن روحی‌آهنگرانی و بعد رفیق زهرا آقانبی‌قلهکی به وجود آمد. رفیق بهمن، برادر انقلابی رفقا نزهت و اعظم روحی‌آهنگرانی در اواخر سال ۱۳۵۱ از طریق رفیق فریدون جعفری به سازمان وصل شده بود. این نکته نیز قابل ذکر است که جریان ارتباطگیری او با رفیق جعفری به این شکل بود که آنها در دانشکده اقتصاد هم‌کلاس بودند و رفیق بهمن می‌دانست که رفیق جعفری یکی از چریکهای فدائی خلق می‌باشد. یک روز که وی در اتوبوس نشسته بود و بیرون را نگاه می‌کرد در خیابان رفیق جعفری را می‌بیند و بدون لحظه‌ای درنگ از اتوبوس پیاده می‌شود و دنبال رفیق جعفری دویده و خود را به او می‌رساند. از این طریق خود وی و نزهت و اعظم و یکی دو رفیق دیگر چون رفقا حمید مؤمنی و زهرا آقانبی‌قلهکی با سازمان در ارتباط قرار گرفته و در درون آن به فعالیت مشغول می‌شوند. دلیل دستگیری رفیق بهمن نیز با اشباع نیروهای مبارز در شهر و پلیسی بودن شدید شهر و وجود گشت‌های پلیس که گاه افرادی از میان نیروهای سیاسی پشت‌کرده به مردم را هم به خدمت خود در می‌آوردند، مرتبط است.

رفیق بهمن در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۴ هنگام ورود به یک کیوسک تلفن عمومی در تهران توسط فردی به نام احمدرضا کریمی که قبلاً در ارتباط با سازمان مجاهدین بود و پس از دستگیری در سال ۱۳۵۲ به خدمت ساواک درآمده و در گشت‌زنی‌های مأموران کمیته مشترک به منظور شناسائی و به دام پلیس انداختن مبارزین انقلابی‌ای که می‌شناخت، شرکت می‌کرد، شناسائی گردید و فوراً از طرف اکیپ‌های گشت کمیته مشترک مورد حمله غافلگیرکننده قرار گرفت. رفیق بهمن که به دلیل غافلگیرشدن امکان استفاده از سلاح کمری و نارنجک خود را نیافته بود، برای این‌که زنده به دست دشمن نیفتد سیانور خودش را خورد. اما مأموران ساواک رژیم به منظور کسب اطلاعات از او از طریق اعمال شکنجه، فوراً رفیق بهمن را به بیمارستان برده و با شستشوی معده‌اش توانستند او را زنده نگاه دارند. بی‌مناسبت نیست بگوییم که من بهمن را از زمانی که همراه خواهرانش، نزهت و اعظم در تبریز به خانه ما می‌آمد می‌شناختم و می‌دانم که کدام صداقت و صمیمیت با توده‌ها و چه آگاهی انقلابی پشتوانه مقاومت او در مقابل شکنجه‌گران پست و بی‌همه‌چیز ساواک بود. درست به دلیل مقاومت جانانه بهمن، مأموران شاه چنان شکنجه‌های شدیداً

بی‌رحمانه‌ای در مورد او اعمال کردند که منجر به قتل این رفیق در زیر شکنجه شد. فاصله بین دستگیری او تا روز شهادتش در تاریخ ۲۳ بهمن، فقط ۵ یا ۶ روز بود.

رفیق بهمن روحی‌آهنگرانی پس از شهادت رفیق علی‌اکبر جعفری در دوم اردیبهشت ۱۳۵۴، مسئول شاخه مازنداران سازمان گردیده بود که در شهرهای کوچک و بزرگ این استان خانه‌های تیمی داشت و علاوه بر ارتباط با رفقای مخفی و مسلح، با افراد علنی سازمان هم در تماس بود. متأسفانه در جیب رفیق بهمن دفترچه‌ای حاوی شماره تلفن‌های مختلف و یادداشت‌هایی که به رمز نوشته شده بودند وجود داشت که به دست ساواک افتاد و وسیله‌ای شد که شکنجه‌گران برای گشودن آن رمزها و به‌طور کلی دستیابی به اطلاعات این رفیق، هر بلائی که می‌توانستند بر سر او بیاورند. اگر چه بهمن به عنوان یک چریک فدائی خلق، مرگ دردناک در زیر شکنجه را به ساختن با رژیم و ننگ همکاری با آن ترجیح داد اما دشمنان از طریق دفترچه او به اطلاعات قابل توجهی دست یافتند.

اولین خانه‌ای که پس از دستگیری بهمن مورد حمله کمیته مشترک قرار گرفت، خانه‌ای در شهر ساری بود که به‌واقع کسی در آن زندگی نمی‌کرد و از آن برای برگزاری جلسه استفاده می‌شد. اما متأسفانه عدم رعایت مسائل امنیتی و خوش‌خیالی و به‌واقع عدم پابندی به انضباطی که در سازمان معمول بود، باعث شد که یکی دیگر از رفقای قدیمی یعنی رفیق زهرا قلهکی، در آن خانه زنده به دست دشمن بیفتد.

نوشته‌ای از یکی از بازماندگان آن دوره تا حدی ضربه وارد شده در این خانه و جو ناشی از خوش‌خیالی و کم‌بها دادن به دشمن را آشکار می‌کند:

"بعد از ضربات مازنداران، مصطفی حسن‌پور به مشهد آمد. حق‌نواز او را چشم‌بسته به خانه تیمی ما آورد. مصطفی در باره ضربات مازنداران چنین گفت: "من فکر می‌کنم که از طریق بهمن آهنگران ضربه خوردیم. احتمالاً در پلیس راه شناخته و دستگیر شد. او ادامه داد که بهمن به علت سهل‌انگاری‌های خود و احتمالاً رانندگی با ماشینی که یک چراغش سوخته و یا نیمه‌شب در جاده رانندگی کرده و توسط پلیس راه کنار زده شده و به این شکل شناسائی و دستگیر شده است. البته حق‌نواز نمی‌دانست که بهمن از کجا ضربه خورده است. مصطفی ... [می] گفت: خانه‌ای که در ساری داشتیم خانه تیمی نبود. این خانه را بهمن و زهرا قلهکی

کرایه کرده بودند و کلید آن فقط در اختیار این دو بود. توجیه زن و شوهر خانه را درست کرده بودند. در روز ۱۸ دی ماه ۱۳۵۴ قرار بود جلسه هسته (جلسه مسئولین تیم‌های مازندران) در این خانه برگزار گردد. زهرا برای آوردن مصطفی به این جلسه قراری داشته است. زهرا می‌گفت علامت سلامتی خانه توسط بهمن زده نشده و بهمن سر قرارش نیز نیامده بود. مصطفی گفت زهرا تأکید داشت که مطمئناً چیزی پیش نیامده است و تا دیروز صبح از سلامتی بهمن اطلاع داشته است. مصطفی به زهرا گفت که به خانه نرویم ولی زهرا برعکس اصرار داشت که مسئله‌ای نیست. نتیجه این شد که زهرا به تنهایی به خانه مربوطه مراجعه [کرده] و پس از زدن علامت سلامتی، مصطفی هم به آن خانه وارد شود. زهرا به خانه می‌رود. اما پلیس در خانه منتظر بود. لذا زنده و سالم او را دستگیر می‌کنند." (الف. جیلو، "رمزگشائی از رویداد ۸ تیر"، گزارش "مهرنوش"، نام مستعار ناهید قاجار. این مطلب در اینترنت قابل دسترسی است).

این خطای رفیق قلهکی اگر مربوط به سال ۱۳۵۰ بود می‌شد آن را ناشی از بی‌تجربگی نامید. ولی این تجربه به بهای خون رفقای گرانقدری در سازمان وجود داشت که بلافاصله پس از عدم حضور رفیقی بر سر قرار و یا زدن علامت سلامتی از طرف وی، باید فرض را بر دستگیری آن رفیق گذاشت و تا معلوم نشدن واقعیت امر، احتیاط‌های لازم را به کار برد. رفیق زهرا قلهکی رفیق تازه‌کاری نبود. او در دبیرستانی در تهران که رفیق زهرا روحی‌آهنگرانی در آنجا تدریس می‌کرد، یکی از شاگردان وی بود و همراه زهرا و بهمن و رفقای دیگر این گروه به سازمان پیوسته بود. سابقه مبارزاتی رفیق قلهکی در سازمان مشحون از عزم و اراده و شجاعت انقلابی اوست. یک مورد از این خصال در رفیق قلهکی، به سال ۱۳۵۳ و به هنگام شهادت رفیق گرانقدر عباس کابلی که شاعر هم بود، در اثر انفجار نارنجک در دستش در یک خانه تیمی در اهواز برمی‌گردد. در جریان این حادثه رفیق قلهکی ضمن حفظ خونسردی خود در نزد همسایه‌ها موفق به جمع‌آوری وسایل لازم و فرار از آن خانه و رساندن خود به تهران می‌شود. اما در سال ۱۳۵۴ عدم رعایت انضباط تشکیلاتی و کم بها دادن به دشمن آنهم علیرغم همه اصرارهای بازدارنده رفیق مصطفی موجب دستگیری وی و بی‌شک کسب اطلاعاتی از او در زیر شکنجه توسط نیروهای امنیتی گردید. آیا خط سیاسی حاکم بر سازمان منجر به چنان بی‌احتیاطی و خوشبینی‌هایی شده و منجر به کم‌بها دادن به دشمن شده بود؟! رفیق زهرا آقایی قلهکی

پس از دستگیری و تحمل شکنجه‌های ساواک، در سال ۱۳۵۵ توسط رژیم شاه تیرباران شد و نامش به عنوان یکی از زنان چریک مدافع طبقه کارگر ایران در تاریخ مبارزاتی مردم ایران ثبت شد.

پس از دستگیری رفیق زهرا قلعه‌کی آنچه بر رفیق عزیز مصطفی حسن‌پور گذشت از یک‌طرف شرایط بسیار دشواری که انقلابیون چریک تحت دیکتاتوری امپریالیستی حاکم در آن مبارزه می‌کردند را آشکار می‌سازد و از طرف دیگر از گسترده بودن ضربات زنجیره‌وار ساواک به چریک‌های فدائی خلق پس از دستگیری دو تن از کادرهای سازمان حکایت می‌کند.

مصطفی به همراه خواهرش فاطمه حسن‌پور از یادگارهای رفیق غفور حسن‌پور، سازمانده اصلی گروه جنگل بود. مصطفی که در سال ۱۳۴۹ دستگیر شده بود، به تازگی از زندان آزاد و جهت ادامه راه انقلابی برادر انقلابی‌اش غفور و دیگر رفقای فدائی، به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوسته بود. درک شرایط و رنجی که مصطفی در این برهه تحمل کرده بود را می‌توان در ادامه گزارش فوق از "مهرنوش" متوجه شد:

"مصطفی پس از دور زدن در شهر و گذار از جلوی خانه، علامت سلامتی مورد نظر را مشاهده نمی‌کند. در نتیجه از ورود به خانه منصرف شده و به گرگان می‌رود. به این ترتیب مصطفی از این مهلکه نجات می‌یابد. در گرگان سازمان دو خانه تیمی ایجاد کرده بود. اولین خانه، خانه‌ای بود که مصطفی، عبدالله سعیدی‌بیدختی و احتمالاً زهرا قلعه‌کی عضو این تیم بودند. این خانه با ضربه‌ای که عبدالله در پلیس راه گرگان-ساری خورد تخلیه شد. ولی به صاحب خانه تحویل داده نشد. بعد از اطمینان از کشته شدن عبدالله، حتی گهگاه به عنوان پشت جبهه از آن استفاده می‌شد. وقتی که مصطفی به قصد رفتن به این خانه به گرگان می‌رود، یکی از همسایه‌ها به‌طور اتفاقی او را دیده و می‌گوید که پلیس به این خانه رفته شاید قاچاقچی آنجا بوده و غیره. پس، این خانه هم ضربه خورده بود. مصطفی به خانه دوم تیمی گرگان که چندان دور از هم نبودند می‌رود و می‌بیند که مردم در اطراف خانه جمع شده و دود از خانه به هوا می‌رود. مردم هم می‌گفتند که یک زن و یک مرد چریک چنین و چنان کردند و با شرحی از قهرمانی‌ها از فرارشان می‌گفتند. مصطفی از گرگان با احتیاط به سمت آمل حرکت می‌کند. در آمل راننده تاکسی از

درگیری یک خانه چریک‌ها صحبت کرد. راننده همچنین ضمن تعریف از زدو خورد مسلحانه، از شجاعت زن چریک صحبت می‌کرد که دارای قدی بلند بود. مصطفی متوجه می‌شود که خواهرش فاطمه حسن‌پور در این درگیری کشته شده است. "مصطفی به آرامی و جداگانه به من گفت که فاطمه (خواهر مصطفی که من او را می‌شناختم) هم رفت!". مصطفی در ادامه گفت که پس از این جریان به خانه یکی از علنی‌ها یا آشنا و یا فامیل رفته و سپس به ساری برای اجرای قرار می‌رود. مصطفی در مورد ضربه آمل گفت که رفیق دیگری در این خانه بود که اسمش در لیست کشته‌شده‌ها نیست و احتمالاً فرار کرده است. این رفیق در شب درگیری در خانه یک علنی بود و در نتیجه جان سالم به در برده بود. او حسن‌جان فرجودی بود که بعداً خودش این موضوع را گفت. مصطفی در ساری با شمسی نهانی قرار داشت. دست شمسی به دلیل شکستگی در گچ بود. شمسی به این قرار نیامد. مصطفی از یک مغازه‌دار نزدیک محل قرار مطلع می‌شود که زن چریکی دور میدان درگیر شده و پس از کشیدن نارنجک کشته می‌شود. مغازه‌دار گفته بود که دست آن زن در گچ بود. به این ترتیب مصطفی فهمید که شمسی نهانی کشته شده، اما نمی‌دانست سر قرار چه کسی درگیر شده بود" (همان منبع).

در مورد چگونگی کشته شدن شمسی نهانی گزارشاتی در دست است که بهتر است قبل از ادامه مطلب فوق در اینجا آورده شود.

در کتاب "چریک‌های فدائی خلق؛ از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷"، صفحه ۶۳۳، دلیل دستیابی ساواک به محل قرار رفیق شمسی نهانی از طریق گشودن رمز دفترچه همراه رفیق بهمن روحی‌آهنگرانی قید شده است. در منبع دیگری از دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی مطلب زیر قید شده است:

"بر اساس اسناد ساواک با دستگیری بهمن روحی‌آهنگران در بررسی مدارک مکشوفه از وی قرار ملاقات او با یکی از دختران گروه به نام مستعار فران در میدان ولیعهد شهرستان ساری به دست آمد. به همین جهت مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۲۱ دی ۱۳۵۴ در محل علامت‌گذاری اولیه مقابل سینما سپهر کمین گذاشتند تا این‌که مشاهده شد یک زن چادری در محل حاضر و مشغول علامت‌گذاری شده است. مأمورین برای دستگیری او اقدام کردند. اما بر

اثر انفجار نارنجک شمسی نهانی کشته شد." (فصل‌نامه مطالعات تاریخی، ویژه‌نامه چریک‌های فدائی خلق، قسمت اول، صفحه ۱۰۹)

در حقیقت، وقتی رفیق دلاور ما متوجه محاصره خود از طرف دشمن می‌شود، جهت محروم کردن دشمن از اطلاعاتش، به عمل قهرمانانه انفجار نارنجک می‌پردازد و دشمن را از دستگیری خود ناکام می‌سازد.

در ادامه گزارش مهنوش آمده است:

"یک مورد دیگر ... مربوط به ابراهیم خیری‌آبریز است که در هیچ جا نامی از او برده نشده است. او اوائل سال ۱۳۵۴ پس از آزادی از زندان مشهد مخفی شد. مدت کوتاهی در مشهد بوده و بعد در ضربات مازندران در درگیری‌ها کشته شد. ولی در کدام شهر و در کدام خانه هیچ اطلاعی وجود ندارد. مصطفی حسن‌پور گفت که ابراهیم در مازندران بود. او شاید در آمل کشته شده باشد. البته این هم برایم یقین نیست. ولی یقیناً در یکی از ضربات مازندران کشته شده است. جسد او را که طرف چپ بدنش توسط نارنجک متلاشی شده بود به رحیم کریمی‌ان که در زندان اوین بود نشان داده بودند. به هر حال از این رفیق هیچ جایی نامی برده نشده است." (همان منبع)

گزارش دیگری از شیدا نبوی در رابطه با خانه تیمی دوم در گرگان که ضربه خورد نیز شرایط و وضعیت آن دوره سازمان بعد از دستگیری بهمن روحی‌آهنگرانی و زهرا آقانبی‌قلهکی را نشان می‌دهد:

"با دستگیری بهمن روحی‌آهنگران و باز شدن رمز دفترچه یادداشت او توسط مأموران ساواک، ضربه‌ها شروع شد. البته در آن موقع ما هنوز نمی‌دانستیم که ساواک چطور به پایگاه‌های مختلف در شهرهای مختلف رسیده است؛ ولی یک چیز روشن بود، ضربه از دسته شمال شروع شده بود و آن موقع بهمن مسئول دسته شمال بود.

... در ساری، بابل، شاهی، گرگان و... پایگاه‌ها و امکانات مخفی و اعضاء و هواداران علنی سازمان، همه زیر ضرب رفتند. در شهرهای مختلف به پایگاه‌های

متعدد حمله شد و در درگیری‌های سختی که پیش آمد، تعداد بسیاری از فداییان شهید شدند... برخی از این پایگاه‌ها تازه دایر شده و هنوز حرکتی در آنها صورت نگرفته بود و رفت و آمد زیادی نشده بود که ساواک بتواند آن را شناسایی کند. ما هم پایگاه گرگان را تازه درست کرده بودیم. این پایگاه هیچ ارتباطی با پایگاه‌های دیگر نداشت و تنها دو نفر یعنی بهمن روحی‌آهنگران و زهرا آقائبی‌قله‌کی (لیلا)، که به فاصله کوتاهی بعد از بهمن دستگیر شد، آدرس آن را می‌دانستند. به هر حال، ما در آنجا درگیر شدیم و رفیق مسرور فرهنگ در همان جا شهید شد." (شیدا نبوی، "ضربه ۵۵؛ از زمستان شمال تا تابستان تهران"، ۲۲ بهمن ۱۳۸۹، این مقاله در اینترنت قابل دسترسی است).

در این گزارش این نکته جلب توجه می‌کند که چه بسا که ساواک با شکنجه رفیق قله‌کی البته بعد از حدود دو روز به آدرس این خانه دست یافته بود. ولی رفیق بهمن هم آدرس این خانه را می‌دانست و ایراد کار در رابطه با ساختار تشکیلاتی آن بود که رفقای ساکن در این خانه نمی‌توانسته‌اند از دستگیری رفیق بهمن مطلع شوند، چون رفیق مسئول شاخه در فاصله‌های زمانی نه‌چندان نزدیک به خانه‌های تحت مسئولیتش سر می‌زد.

در ادامه مطرح شده است که: "یک غروب، لیلا، مسئول تیم ما، در زمان مشخص شده به پایگاه نیامد. و این، در زندگی چریکی معنای شومی دارد. مسرور به پایگاه قبلی، که تلفن هم داشت، رفت تا ببیند علامتی وجود دارد یا نه. خبری نبود. رفیق مصطفی حسن‌پور به جایی در شهر دیگری تلفن کرد و باز هم خبری نبود. اضطراب و نگرانی بالا می‌گرفت..." در این گزارش قید شده است که "قرار تخلیه بعد از دو ساعت تأخیر یک رفیق، در هر شرایطی، اجباری بود". با این حال رفقای ساکن در آن خانه تیمی به اجباری که تعیین شده بود عمل نکردند. این در شرایطی بود که لیلا (زهرا آقائبی‌قله‌کی) در دست دشمن اسیر شده و برای دادن اطلاعاتش سخت تحت شکنجه قرار داشت. رفقای ساکن خانه گرگان در این فاصله به اقداماتی دست زدند:

"حسن‌پور گفت به شهر دیگری می‌رود تا مستقیماً تماس بگیرد. او رفت و ما، مسرور فرهنگ، یوسف قانع خشک‌بیجاری و من، مشغول برنامه‌های روزانه خودمان بودیم".

بنابراین، این رفقا نه تنها پس از نیامدن رفیق قلهکی همان شب در آن خانه ماندند بلکه روز بعد نیز اقدام به ترک آن خانه تیمی نکردند تا این که خانه مورد محاصره نیروهای امنیتی رژیم شاه قرار گرفت و یک درگیری مسلحانه خونین بین این رفقا و نیروهای مسلح به وجود آمد که طی آن یک رفیق کشته و دو رفیق توانستند جان سالم از آن درگیری به در ببرند. در این گزارش ذکر شده است که:

"در شهر گنبد، یوسف به خانه دو رفیق علنی که در بابل می‌شناخت تلفن کرد تا شاید بتوانیم به آنجا برویم. آنها هم ضربه خورده بودند. به هر حال، من و یوسف بعد از دویدن‌های زیاد، با مشکلات بسیار و چند بار عوض کردن اتوبوس و گذشتن از شهرهای مختلف خود را به تهران رساندیم و برای دو روز بعد قرار گذاشتیم و از هم جدا شدیم تا هر یک برای حفظ خود و ارتباط با سازمان امکانی بیابد".

در ادامه این گزارش آمده است که:

"یکی دو روز بعد روزنامه‌ها را دیدیم که شرح این درگیری را نوشته بودند و عکس‌های خانه را هم چاپ کرده بودند. درها و پنجره‌ها مشبک شده و خانه سوخته بود. بعد از دیدن عکس‌ها تازه معنی واقعی و ترسناک آن همه صدای گلوله را فهمیدم! آنها عکس مواد منفجره و شیمیایی و رنگ و وسایل چاپ و هرچه را که در خانه یافته بودند به عنوان اسناد جرم "خرابکاران" چاپ کرده و نوشته بودند که در این خانه یک دختر و یک پسر کشته شدند، در حالی که فقط مسرور کشته شده بود و من گریخته بودم". (شیدا نبوی، "ضربه ۱۳۵۵؛ از زمستان شمال؛ تا تابستان تهران")

چرائی دستگیری رفیق قلهکی و عدم تخلیه خانه شماره ۲ گرگان تا حدی نشانگر فضای متفاوت حاکم بر رفقا در سال ۱۳۵۴ با شرایط و فضائی است که در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ که خود من در خانه‌های تیمی شاهدش بودم، وجود داشت. در آن سال‌ها وقتی رفیقی سر قرارش نمی‌آمد و احتمال دستگیریش می‌رفت مسائل امنیتی به‌طور اکید رعایت می‌شد. امکان نداشت خانه تیمی‌ای که رفیق دستگیر شده می‌شناخت بلافاصله تخلیه نشود و یا هرگز بدون چک کاملاً هشیارانه، کسی سر قرار رفیق دستگیرشده نمی‌رفت. ولی

در اینجا می‌بینیم که عدم رعایت مسایل مخفی‌کاری که اکیداً لازمه کار در یک سازمان مخفی آن هم در یک سازمان سیاسی- نظامی بود و خوش‌خیالی و کم بها دادن به دشمن تا حدی بر رفقای سازمان حاکم شده بود.

در برخورد اولیه به دلایل ضربه‌های سیستماتیک به سازمان در سال ۱۳۵۴ ضرورتاً خطاها و اشتباهات تشکیلاتی جلب توجه می‌کند. مثلاً تردیدی نیست که پیدا کردن دفترچه‌ای شامل تلفن و یا آدرس‌هائی در نزد رفیق گرانقدر بهمن روحی‌آهنگرانی و همچنین عدم رعایت انضباط تشکیلاتی از طرف زهرا آقانی‌قلهکی و خوش‌خیالی او که با وجود سر قرار نیامدن بهمن به خانه‌ای رفت که اتفاقاً ممکن بود بهمن برای گمراه کردن شکنجه‌گران آدرس آن خانه که خالی از سکنه بود را بدهد، یا عدم تخلیه به موقع خانه تیمی در گرگان می‌توانند توضیح‌گر خطاهای تشکیلاتی و دلایل تکنیکی-امنیتی این ضربه‌ها باشند. در بررسی اولیه نیز این موضوع جلب توجه می‌کند. مثلاً در گزارش یادشده از "مهرنوش" می‌خوانیم که:

"مصطفی... نظر خود را درباره علل ضربات زنجیره‌ای در مازندران ابراز داشت. این نظر توسط دیگر رفقا مانند حق‌نواز و رحیم فرجودی نیز گفته شد. مصطفی می‌گفت که ضربات مازندران به دلیل سهل‌انگاری‌های بهمن صورت گرفته است. رفقا می‌گفتند که بارها به بهمن تذکر دادند که داشتن دفترچه تلفن خطرناک است و نباید قرارها و ارتباطات را حتا با رمز با خود حمل می‌کرد".

بی‌شک این سخنان در جای خود درست هستند. اما، در یک بررسی همه‌جانبه، اکتفاء به دلایل تکنیکی-امنیتی یا به عبارت دیگر خطاهای تشکیلاتی نمی‌توانند تماماً ضعف اساسی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در مقطع مورد بحث و شرایطی که در آن قرار داشت را آشکار سازند. در رابطه با ضربه‌های سال ۱۳۵۴ دیدیم که سازماندهی نیروها که و ساختار تشکیلاتی موجود چنان بود که اجازه تمرکز اطلاعات و ارتباطات وسیعی را به یک رفیق مسئول می‌داد و غیبت او برای مدتی، طبیعی تلقی می‌شد. در مورد مشخص فوق دیدیم که رفیق بهمن به تنهایی دارای روابط گسترده و اطلاعات زیاد بود و نحوه ارتباط هم به شکلی بود که اجازه می‌داد رفقائی در شهرهای مختلف به کار معمول و روزمره خود مشغول باشند بی آن که بدانند مسئول اصلی آنها در تهران دستگیر شده و هر آن امکان ضربه‌پذیری دارند.

بنابراین، موضوعی که در این مورد می‌بایست مورد توجه قرار گیرد این امر است که کثرت ارتباطات بهمین به عنوان مسئول یک شاخه از سازمان با رفقای متشکل در خانه‌های تیمی و افراد مرتبط با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در مازندران (که از آنها به عنوان "علنی‌ها" یاد می‌شد) و در نتیجه تعداد شماره تلفن‌ها و قرارها آنقدر زیاد بود که بهمین قادر نبود همه آنها را در حافظه‌اش حفظ کند. به‌واقع اشکال کار، تمرکز حجم وسیعی از اطلاعات و ارتباطات در نزد یک رفیق بر مبنای سازماندهی موجود بود بدون آن که رفقای تحت مسئولیت وی به‌گونه‌ای از چتر دفاعی برخوردار باشند. در رابطه با ضربه‌های سال ۱۳۵۵ نیز معمولاً دلایل تکنیکی چون کنترل تلفن‌خانه‌های تیمی توسط کمیته ضدخرابکاری، یا تغییر تاکتیک این کمیته در امر تعقیب و دستگیری چریک‌ها و از این قبیل، دلیل آن ضربه‌ها عنوان شده‌اند. در حالی که تکیه صرف بر چنین اموری در کل نمی‌تواند وضعیت حاکم بر سازمان در مقطع مورد بحث را آشکار ساخته و نشان دهند که خطاهای تشکیلاتی در بستر کدام ضعف اساسی در سازمان و در ارتباط با کدام ساختار تشکیلاتی امکان وارد آوردن ضربات پی‌درپی را به پلیس داد تا آنجا که سازمان چریک‌های فدائی خلق در مرز تلاشی قرار گرفت؛ و این ساختار تشکیلاتی حاصل کدام سیاست و تئوری حاکم بر سازمان بود؟

در اینجا جهت بررسی عمیق‌تر موضوع لازم است سخنان گرانقدر رفیق پویان را به یاد آوریم که با درایت تمام در رابطه با خطاهای تشکیلاتی و چگونگی غلبه بر آن در اثر جاودانه خود "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" هشدار داده و نوشته بود:

"تجربه کوتاه‌مدت ما نشان می‌دهد که هر گونه تکیه مبالغه‌آمیزی بر کارآمد تشکیلاتی یک رفیق خطاست. در حقیقت، هیچیک از ما، هر قدر هم دقیق و صادق باشیم نمی‌توانیم در این حوزه اشتباه‌ناپذیر باقی بمانیم. آنچه می‌تواند اشتباه‌ناپذیری ما را صد در صد تضمین کند فقط بی‌عملی مطلق است. آنگاه که عمل می‌کنیم، در پی فراگیری مارکسیسم هستیم، در راه اشاعه آن می‌کوشیم و از نوعی ارتباط با دیگران- هر قدر هم محدود- برخورداریم، امکان اشتباهمان نیز وجود دارد. نه تنها اشتباهات خود ما ایجاد خطر می‌کند، بلکه خطاهای دیگران نیز یک جبهه دائمی آسیب‌پذیری برایمان می‌گشاید. در جریان کار، بالاچار با عناصر و محافظی برخورد می‌کنیم که عملاً به حفظ منافع خود و دیگران

بی‌توجهاند. از آغاز نه شناسائی آنان امکان‌پذیر است، و نه تربیت آنان. من خود را از ذکر نمونه‌های تجربه‌شده این استدلال بی‌نیاز می‌بینم، زیرا یقین دارم که هر رفیق مبارز قادر است موارد متعددی را در این زمینه برشمارد. به‌طور کلی باید گفت که خطر از سوی فرد همواره وجود دارد و اعتماد به افراد و به تربیت آنان، هر قدر هم موفق باشد، قادر نیست که آنها به کلی از میان بردارد. ولی مسئله این است که خطر در سطح فرد متوقف نمی‌شود، از فرد آغاز می‌شود و کل سازمان را تهدید می‌کند. باید اندیشید که چگونه می‌توان سازمان را از آن رهائی بخشید. باید اندیشید که چه چیز قادر است چنان چتر دفاعی‌ای بر کل سازمان بگشاید که اشتباه فرد - چیزی که همواره باید انتظار آن را داشت - سازمان را دچار تلاشی نسازد." ("ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، چاپ پائیز ۱۳۷۹، ناشر چریکهای فدائی خلق، صفحه ۴۵)

همانطور که می‌دانیم راهی که رفیق پویان برای غلبه بر اشتباهات تشکیلاتی مطرح کرد همانا تعرض پیگیرانه مسلحانه به دشمن بود. این همان عنصر گرانبهایی بود که سازمان ما در مقطع مورد بحث به دلیل پیروی از تز "پای دوم جنبش" بیژن جزنی از انجام آن بازمانده بود و به جای سازماندهی تعرض گسترده به رژیم در مقابل تعرض دشمن به دفاع از خود مسلحانه مشغول شده بود؛ و به عنوان خط رسمی‌اش مبارزه مسلحانه را صرفاً به عنوان تبلیغ آنهم در واقع به عنوان چاشنی برای کار صرفاً سیاسی به کار می‌برد و از این رو فاقد چتر دفاعی لازم بر کل سازمان بود. در واقع خطای اصلی در رابطه با ضربه‌های سنگین زمستان سال ۱۳۵۴ که به تلاشی یک بخش گسترده از سازمان منجر شد به خط سیاسی حاکم بر سازمان و ساختار تشکیلاتی منطبق با آن بر می‌گردد. حتی مهمتر و ویران کننده‌تر از این، ضربه به شاخه مازندران پیامدهائی به دنبال داشت که امکان ضربات سیستماتیک و کاری به سازمان در بهار و تابستان ۱۳۵۵ را برای دشمن فراهم نمود.

پراکنده کردن نیروی دشمن و عدم تمرکز صرفاً در شهرها، اصلی بود که سازمان به آن عمل نکرد. همانطور که پیش از این نیز اشاره شد رفیق مسعود احمدزاده بر مبنای تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شده توسط خود وی، به روشنی بر "اصل حیاتی پراکنده کردن نیروهای دشمن" تأکید نموده و در این زمینه رهنمودهائی داده بود. بر مبنای خط درست

سیاسی- نظامی، سازمان می‌بایست برای گسترش مبارزه مسلحانه در سراسر ایران بخشی از نیروهای خود را در مناطقی چون کردستان و بلوچستان و مناطق مشابه و یا در شمال سازماندهی می‌کرد. رفیق مسعود گفته بود:

"گروهی که در کردستان مستقر است طبیعی است که در آنجا باید عمل کند و اما آیا شهرهای کردستان برای فعالیت چریک شهری نقاطی مناسبند؟ مسلماً خیر. پایگاه انقلابیونی که در کردستان مستقرند و می‌خواهند دست به مبارزه مسلحانه بزنند عمدتاً باید در روستا قرار داشته باشد. گر چه در شهر نیز می‌توان نیروی کوچکی برای یک رشته کارهای سیاسی- نظامی بسیج کرد. همینطور است در مورد انقلابیونی که در مناطق شمالی کشور، آذربایجان و غیره مستقرند. اصلاً شهری که در ایران بطور مشخص برای فعالیت وسیع چریک شهری مناسب باشد تهران است. چندین شهر بزرگ دیگر چون اصفهان و تبریز و مشهد و غیره، بطور نسبی و تا اندازه‌ای محدود مناسبند... باید توجه داشت که دشمن با تمام نیرو و امکان و با هر چه که در قدرت دارد سعی خواهد کرد این مبارزه را سرکوب کند. این است که **جنبه نظامی** مبارزه مسلحانه به‌طور روزافزونی اهمیت کسب خواهد کرد و هم اینکه چنین بشود، خروج به روستاها و کشاندن عرصه عمده مبارزه به روستاها امری تعیین‌کننده می‌گردد." (صفحه ۱۴۷، تأکید از نویسنده این سطور)

اما دیدیم که سازمان توجهی به مناطق خارج از شهر نداشت و حتی نخواست نیروهای را به مناطقی چون کردستان که از سابقه مبارزاتی و به ویژه از سابقه مبارزه مسلحانه برخوردار بودند گسیل کند. در حالی که توده‌ها در چنان مناطقی برای بسیج و سازماندهی مسلح خود از طرف چریک‌های فدائی خلق آمادگی بیشتری داشتند.

عوامل سه گانه ضربات سال ۱۳۵۵

اثر ضربه‌های سال ۱۳۵۴ برای سازمان تنها به از دست دادن نیروی زیاد و از بین رفتن یک شاخه کامل ختم نشد. دشمن از طریق مبارزین دستگیر شده، به اطلاعات وسیعی از چگونگی سازماندهی و عملکرد سازمان چریکهای فدائی خلق نیز دست یافت. این اطلاعات همراه با اطلاعاتی که نیروهای امنیتی در پی آن ضربه‌ها از بخش‌های دیگر سازمان به دست آوردند، در آستانه سال ۱۳۵۵ - درست **حدود ۴ ماه** پس از ضربه‌های سیستماتیک اواخر سال ۱۳۵۴ - ساواک را قادر ساخت دست به برنامه‌ریزی جهت تلاشی و نابودی سازمان چریکهای فدائی خلق بزند. متأسفانه، این در حالی بود که سازمان خود را گرفتار کلاف سردرگمی کرده بود که حتی اگر می‌خواست از ضربه‌های وارد شده به شاخه‌های سازمان‌داران درس بگیرد و تغییری اساسی در سبک کار خود بدهد به راحتی قادر به چنین کاری نبود. دکتر جوشنی، پزشکی که در آن زمان در ارتباط مستقیم با سازمان قرار داشت در رابطه با ضربه پلیس به یک خانه تیمی در تبریز در ۶ بهمن ۱۳۵۴ دیالوگی را با رفیق حمید اشرف نقل کرده است که به نظر من (نویسنده این سطور) غیر واقعی نیست. او نوشته است: "یکی از مکالمات تلفنی کوتاه من با حمید یک روز بعد از ضربه تبریز (گویا زمستان ۱۳۵۴) بود و آن هم نه در قالب پرسش مستقیم، بلکه بیشتر لحن و صدایی آمیخته از پرسش و تعجب و ابراز ناراحتی بود، چون که چندی قبل از آن گویا ضربه‌های سازمان‌داران را داشتیم و حمید در این مکالمه گفته بود "ما کارمان این است دیگه" این جواب او به نظر من نه بیان علت ضربه بلکه بیشتر برای تسلاهی خاطر بود." (الف. جیلو، "در رمزگشایی از رویدادها" - گفتگو با دکتر رضا جوشنی، درج شده در سایت عصر نو). اما در واقع امر، رفیق گرانقدر ما، حمید اشرف ناخودآگاه هم بوده باشد با آن جواب ارتباط بین آن ضربه‌ها با خط سیاسی حاکم بر سازمان را بیان کرده بود و در همان حال انگار تداوم آن

را ناگزیر می‌دانست. گفته شده است که رفیق حمید اشرف با مشاهده ضربه‌های پلیس امنیتی به سازمان به یاد رفیق مسعود احمدزاده افتاده و آرزو کرده بود که کاش مسعود زنده بود. صرف‌نظر از این که این سخن را چه کسی نقل کرده و چه هدفی از آن داشته است، با تکیه بر شخصیت و واقعیت وجود این رفیق دلیر که با همه وجود خود را وقف مبارزه با دشمنان مردم کرده بود و در این راه از تحمل هیچ رنج و سختی و فداکاری و ایثار کمونیستی دریغ نداشت قابل فهم است که او عدم کارآئی خط سیاسی حاکم بر سازمان (خط "پای دوم جنبش" که البته در حاکم‌کردن آن بر سازمان خود نقش اصلی داشت) را احساس کرده و به یاد تئوریسین اصلی چریک‌های فدائی خلق (رفیق مسعود احمدزاده) که در سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ در یک دوره در ارتباط با وی قرار گرفته بود، افتاده باشد.

در بهار و تابستان ۱۳۵۵ یعنی مدت کوتاهی پس از ضربه‌های زمستان ۱۳۵۴، نیروهای امنیتی دشمن موفق شدند ضربات جان‌گاهی بر پیکر سازمان چریک‌های فدائی خلق وارد آورند. عملکرد دشمن در این برهه را در ۳ حوزه می‌توان بررسی کرد. ۱. ضربه از طریق "علنی‌ها". ۲. از طریق تعقیب و مراقبت برخی از رفقا. ۳. از طریق شنود تلفن که البته این سه در ارتباط با هم بوده‌اند.

۱. انتقال ضربه از طریق مبارزین علنی حول سازمان

ارتباط با نیروهای مبارزی که به صورت علنی در جامعه زندگی می‌کنند، امری ضروری برای پیشبرد کارهای هر سازمان انقلابی مخفی است. در سال ۱۳۵۲ نیز چنین ارتباطاتی وجود داشت که من خود در مواردی در جریان آن بودم. مثلاً می‌دانم که یکی از ارتباطات رفیق جعفری با فردی از خانواده زندانیان سیاسی بود. او گاه‌گاهی به دیدن این عنصر علنی می‌رفت و از طریق او به برخی از اخبار و رویدادهای زندان و حرکت خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی دست می‌یافت. یکی دیگر از ارتباطات علنی رفیق جعفری که من مستقیماً در جریانش قرار گرفتم یک مهندس جوان بود که در کارخانه چیت‌سازی بهشهر مشغول به کار بود. یک بار من به همراه رفیق جعفری به خانه او که مادرش نیز در آنجا حضور داشت

رفتیم. اخبار کارگران این کارخانه و کارخانه‌های نزدیک به آن از جمله از این طریق در نشریه "نبرد خلق" منتشر می‌شد. در سال‌های بعد، این ارتباطات وسعت بیشتری به خود گرفته بود. افراد علنی در حول سازمان ما کمک‌های شایانی برای پیشرفت فعالیت‌های موجود می‌کردند. سازمان از طریق آنها علاوه بر دریافت کمک‌های مالی و دیگر خدماتی که در بالا به آنها اشاره شد در جریان اخبار و رویدادهای جامعه قرار می‌گرفت. با کارگرانی نیز ارتباط وجود داشت، به طوری که برخی از گزارشات درج‌شده در مورد مسائل مربوط به کارگران در نشریه سازمان را خود کارگران مرتبط با سازمان تهیه می‌کردند. این امر در مورد مسائل مربوط به دانشگاه‌ها و مبارزات دانشجویی نیز صادق است. به طور کلی رفقای علنی، از یک طرف سازمان را در جریان اوضاع و احوال جامعه قرار می‌دادند و از طرف دیگر بازتاب حرکت‌های سازمان در محیط خود را به سازمان گزارش می‌دادند. این هم طبیعی است که پلیس با کشف ارتباط چنین افرادی با سازمان، به طرق مختلف از دستگیری و شکنجه و به خدمت خود گرفتن برخی از آن افراد یا از راه "تعقیب و مراقبت" پلیسی به رفقای سازمان دست یابد. نمونه‌هایی از ضربه‌خوردن رفقای چریک از طریق مبارزین علنی وجود دارد. مثلاً رفیق فتحعلی پناهیان که در صفحات قبل از او یاد شد، در اواخر سال ۱۳۵۴ از طریق یک ارتباط علنی لو رفت. ساواک با اطلاعی که از فرزی و شجاعت او داشت برای دستگیری وی منطقه وسیعی را به محاصره در آورده بود. ولی این رفیق با سرعت عمل کامل امکان دستگیری خود را به مأموران نداد و فوری به سوی آنان تیراندازی کرد و در حالی که می‌خواست از مهلکه فرار کند از پشت هدف رگبار مسلسل ساواکی‌ها قرار گرفت. در این رابطه گزارشی از ساواک وجود دارد که اگر چه به صحت همه مطالب آن نمی‌توان اعتماد کرد و مثلاً در این گزارش از فرد علنی مرتبط با رفیق پناهیان به عنوان "یکی از منابع اطلاعاتی ساواک" یاد شده است، با این حال، با توجه به اعتراف گزارش‌دهندگان ساواکی در مورد حد فرز و چابک بودن رفیق پناهیان اعتراف به ناکامی‌شان در دستگیری وی، گزارش مزبور را در اینجا نقل می‌کنم:

"تاریخ: ۵۴/۱۱/۵ - شهادت یکی از کارمندان ساواک و کشته شدن یکی از

خرابکاران

گزارش یکی از منابع اطلاعاتی ساواک حاکی بود فتحعلی پناهیان برادرزاده محمود پناهیان، ژنرال قلابی فرقه دموکرات آذربایجان که عضو گروه خرابکاران به

اصطلاح چریک‌های فدائی خلق می‌باشد و مدتی در فلسطین دوره چریکی طی می‌نموده است، در یکی از ملاقات‌ها از او برای عضویت در گروه مزبور دعوت نموده است. پس از چند جلسه که منبع مذکور با فتحعلی پناهیان تماس برقرار نموده، این نتیجه حاصل شد که مشارالیه فرد ورزیده‌ای است و تعقیب و مراقبت از وی به منظور شناسائی سایر عناصر مرتبط با او بدون نتیجه بوده و امکان دارد به منبع ظنین و عملیات به نتیجه مطلوب نرسد. لذا تصمیم گرفته شد در اولین تماس بعدی در موقع ملاقات دستگیر شود. روز ۵۴/۱۱/۲ منبع اطلاع داد که فتحعلی پناهیان با وی تلفنی تماس گرفته و قرار گذاشته است در ساعت ۸ روز جمعه ۵۴/۱۱/۳ در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان فرح‌آباد ژاله با او ملاقات نماید. برای دستگیری فرد مزبور ۲ اکیپ از مأمورین ساواک به محل اعزام و هنگامی که پناهیان در محل حاضر و با منبع تماس برقرار و سرگرم گفتگو بوده، مأمورین در صدد دستگیری وی بر می‌آیند ولی نامبرده که خود را در خطر می‌بیند شروع به تیراندازی به طرف مأمورین نموده و در نتیجه یکی از کارمندان ساواک به نام پرویز خدایاری مورد اصابت سه گلوله و کارمند دیگر مورد اصابت یک گلوله و با تیراندازی متقابل سایر مأمورین فتحعلی پناهیان که به شدت مقاومت می‌نمود کشته شد. دو نفر کارمندان ساواک بلافاصله به بیمارستان نیروی هوائی شاهنشاهی که در حوالی محل حادثه قرار داشت منتقل ولی پرویز خدایاری پس از نیم ساعت فوت و کارمند دیگر که از ناحیه سینه مجروح شده مورد معالجه واقع و وضع وی رضایت بخش است.

از فتحعلی پناهیان یک قبضه اسلحه ۱۴ تیر با سه خشاب اضافی و یک عدد نارنجک جنگی و یک کپسول مواد سمی به دست آمده است. (نقل از "چپ در ایران به روایت ساواک"، صفحه ۷۶ و ۷۷)

واقعیت این است که افراد علنی مرتبط با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، در حین خدمت به سازمان منبع ضربه به آن نیز بودند. البته همان‌طور که اشاره شد مسأله مهم آن است که یک سازمان مسلح انقلابی باید از چنان ساختار تشکیلاتی برخوردار باشد که بتواند ضربه‌های موردی پلیس را مهار نموده و از گسترش آن به بقیه روابط سازمان جلوگیری نماید. اساساً در شرایط سلطه دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهرآمیز در جامعه تنها

یک سازماندهی درست بر مبنای خط سیاسی درست و پاسخگو به نیازهای مبارزاتی جامعه می‌توانست ضربه‌پذیری سازمان از طرف افراد علنی را کاهش دهد و بتواند دست پلیس برای این که خطرات جدی متوجه سازمان سازد را ببندد. اما واقعیت این است که سازمان ما در مقطع مورد بحث، به گونه‌ای گسترش یافته و طوری سازماندهی شده بود که قادر به چنین کاری نبود.

درگیری در قزوین در ۲۳ فروردین ۱۳۵۴ اولین ضربه هشدار دهنده دشمن در رابطه با انتقال ضربه به سازمان از جانب افراد علنی مرتبط با سازمان بود. قضیه این بود که رفیق خشایار سنجرى عهده‌دار تعلیم به سه تن از مبارزین علنی شده بود و آنها به خانه واقع در قزوین که رفیق در آنجا بود رفت و آمد داشتند. در نشریه "نبرد خلق شماره ۶" چگونگی انتقال ضربه از طرف مبارزین علنی به خانه تیمی در قزوین تشریح گشته و گفته شد: "... به این ترتیب که پلیس با تحت تعقیب قرار دادن یکی از آن رفقا به خانه مشترک رفیق خشایار با آن ۳ رفیق علنی دست یافت". در نشریه مزبور این شیوه کار (راه یافتن افراد علنی به یک خانه تیمی که اتفاقاً یکی از آنها - محمود نمازی - قبلاً در زندان بود و ساواک هم روی او حساسیت داشت) مورد انتقاد قرار گرفته است. در جریان درگیری مسلحانه در قزوین، رفیق خشایار شهید و سه تن از رفقای علنی دستگیر شدند که دو نفر از آنها، رفقا محمود نمازی و منصور فرشیدی توسط شکنجه‌گران جنایت پیشه شاه به قتل رسیدند (پس از سقوط شاه، یکی از شکنجه‌گران به نام تهرانی در جریان محاکمه خود به قتل آن دو رفیق اعتراف نمود).

علیرغم توجه سازمان به ضربه وارد آمده از طرف رفقای علنی و انتقاد از آن، روند قضایا نشان داد که این انتقاد فقط به همان مورد مشخص محدود شد و روی این موضوع تعمق نشد که افراد علنی قاعدتاً یکی از منابع دشمن برای دست یافتن پلیس به سازمان بودند. پس می‌بایست به این خطر فکر می‌شد که پلیس به شکل دیگری نیز مثلاً از طریق تحت تعقیب قرار دادن یک رفیق سازمان با عنصر علنی لورفته می‌تواند به خانه تیمی دست یابد. بنابراین، راه‌کار آن بود که ضمن حفظ رابطه با عناصر علنی، می‌بایست چنان ساختار تشکیلاتی وجود می‌داشت که امکان انتقال ضربه از یک مورد به کل سازمان، از دشمن سلب می‌گردید.

ساده‌ترین خطری که از جانب مبارزین علنی سازمان را تهدید می‌کرد به این صورت بود که دستگیر شوند و در زیر شکنجه قرار خود با رفیق مخفی مسلح را لو بدهند که نمونه چگونگی لو رفتن رفیق فتعلی پناهیان از آن جمله است (هر چند در این مورد بر اساس گزارش ساواک چه بسا که فرد لو دهنده قرار رفیق پناهیان از قبل با ساواک همکاری می‌کرده و "یکی از منابع اطلاعاتی ساواک" بود). اما خطر بزرگتر آن بود که فرد دستگیر شده مجبور به همکاری با پلیس شده باشد و یا حتی پشت به مردم کرده و کاملاً به خدمت پلیس در آمده باشد. در این صورت خطری جدی می‌توانست سازمان را تهدید نماید. یک مورد از ترفندهای دشمن برای ضربه زدن به سازمان که بعد از سقوط شاه و در فضای مبارزاتی که قیام بهمن به وجود آورده بود، معلوم شد به این صورت بود که دختری که در ارتباط با سازمان قرار داشت دستگیر می‌شود و قول همکاری به پلیس می‌دهد. او که قبل از دستگیری در کارخانه‌ای کار می‌کرده به این کارش ادامه می‌دهد و تهرانی، مزدور ساواک برای وی خانه‌ای تهیه می‌کند و مرتب به او سر می‌زده تا در صورت تماس سازمان با وی نقشه‌اش علیه سازمان را اجرا کند. (این اطلاعات را همان دختر بعد از قیام بهمن در گفتگو با چند رفیق که وی را میشناختند در اختیار گذاشت). مورد "محمد کتابچی" که در کتاب دشمن در مورد او نوشته شده را نیز در زیر توضیح می‌دهم.

۲. ضربه از طریق « تعقیب و مراقبت » پلیس امنیتی

تنظیم کننده "کتاب دشمن" (کتابی که در سال ۱۳۸۷ از طرف وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی تحت نام "چریکهای فدائی خلق؛ از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" منتشر گردید)، مدعی شده است که ساواک توانسته بود به درون سازمان چریکهای فدائی خلق نفوذ کند. البته در آن کتاب هیچ نشانه و اطلاع درستی در رابطه با این ادعا به خواننده ارائه نشده است و در نتیجه نمی‌توان حقانیتی برای آن ادعا قائل شد. در این مورد در کتاب مذکور نوشته شده است: "پس از ضرباتی که به دسته شمال چریکها وارد شد، خشک‌بیجاری توانست از آنجا بگریزد. چون ارتباطش با گروه موقتاً قطع شده بود نزدیکی از سمپات‌های خود به نام منوچهر گلپور، دانشجوی پلی تکنیک می‌رود. گلپور نیز او را به

یکی از دوستانش معرفی می‌کند تا نسبت به اختفای وی اقدام کند. دست بر قضا، این دوست گلپور به نام "م.ک" با شماره ۱۰۰۲۸ منبع ساواک بود". بعدها عبدالله شهبازی، عضو سابق حزب توده و توابع دهه ۶۰ که از همکاران اصلی وزارت اطلاعات جمهوری شد، نام واقعی "م.ک" را محمد کتابچی اعلام کرد. بر اساس گزارشی در "خبر آنلاین" به تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۸۹، محمد کتابچی به مثابه یک سمیات و هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق در رابطه با فعالیت‌های دانشجویی دستگیر شده بود. او شکنجه شده و شخصیت خوبی در زندان از خود نشان داده بود. با این حال پس از آزادی از زندان به مثابه یک جاسوس با ساواک همکاری می‌کرد. رفیق یوسف قانع خشک‌بیجاری (که از محاصره خانه تیمی‌اش در گرگان جان سالم به در برده بود) و منوچهر گلپور و محمد کتابچی هر سه دانشجوی پلی تکنیک بودند. یوسف تا زمانی که بتواند دوباره با سازمان ارتباط بگیرد در خانه محمد کتابچی به سر برده بود و از آنجا برای ارتباط با سازمان تلاش می‌کرد. تا این که یوسف در تاریخ ۲۷ فروردین ماه ۱۳۵۵ به گلپور که تحت نظر ساواک بود تلفن زده و اطلاع می‌دهد که ارتباطش با سازمان وصل شده است. واضح است که رویدادهای توصیف شده فوق، نفوذ محمد کتابچی به درون سازمان را توضیح نمی‌دهد بلکه بر مبنای کتاب دشمن تماس یوسف قانع خشک‌بیجاری با جاسوس محمد کتابچی تنها می‌تواند بیانگر آن باشد که ساواک از آن طریق توانسته بود یوسف را تحت تعقیب قرار داده و به ارتباطاتی از سازمان دست یابد.

یک مورد دیگر در رابطه با امکان دستیابی دشمن به ارتباطاتی از سازمان از طریق "تعقیب و مراقبت" در رابطه با رفیق گلرخ مهدوی مطرح است. در این مورد در کتاب "فصلنامه مطالعات تاریخی، ویژه چریکهای فدائی خلق"، قسمت اول که از طرف "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" جمهوری اسلامی منتشر شده، آمده است: "در خرداد سال ۱۳۵۵ ساواک از طریق کار اطلاعاتی پی برد دو تن از اعضای سازمان چریکهای فدایی با هویت جعلی در کارخانه‌ای به کارگری مشغول هستند. یکی از آنان گلرخ مهدوی بود که با نام مستعار لیلا فولادی‌فر در کارخانه کفش بلا به کار مشغول بود. بنابراین مراقبت از او آغاز می‌شود. پس از مدتی ارتباطات او کشف می‌گردد. با این کشف، از کمیته مشترک خواسته شد طرح ضربه‌زدن به آنان را تهیه کند..." (صفحه ۱۵۵). در کتاب دشمن نیز مطرح شده است که: "در خرداد ماه سال ۱۳۵۵ یکی از کارمندان ساواک به نام سعید موسوی از طریق کار اطلاعاتی در می‌یابد که دو تن از اعضای چریکهای فدائی با هویت

جعلی در کارخانه‌ای به کارگری مشغول هستند. مراقبت از آنان به تیم تعقیب و مراقبت سپرده می‌شود. پس از مدتی کلیه ارتباطات آنان کشف می‌گردد. با این کشف از کمیته مشترک خواسته شد طرح ضربه‌زدن به آنان را تهیه کند. پس از آماده شدن طرح، در اجرای این تصمیم در ساعت ۱۷:۳۰ روز ۱۳۵۵/۴/۲ مأموران کمیته مشترک که در خیابان عبید زاکانی مستقر بودند پس از پیاده شدن گلرخ (شهرزاد) مهدوی از اتومبیل پیکان در صدد دستگیری وی بر می‌آیند؛ ولی با تبادل آتش میان او و مأموران، گلرخ مهدوی کشته می‌شود" (صفحه ۱۵۵). صرف‌نظر از اغراض دشمن در انتشار مطلب فوق، چنین نمونه‌هایی تصویری از امکان دستیابی ساواک به رفقای ما از طریق تعقیب و مراقبت پلیسی را آشکار می‌کنند.

۳. شنود تلفن، وسیله ضربه به سازمان

نیروهای امنیتی در جبهه دشمن همواره کوشیده‌اند واقعیات در رابطه با ضربه‌های سال ۱۳۵۵ را بیان نکنند. این نیروها که به قصد کتمان حقیقت دست به قلم می‌برند معمولاً مطالب غیرواقعی و دروغ‌های حساب‌شده به خورد خواننده می‌دهند. بر این اساس، در مورد دستیابی به خانه‌های تیمی چریک‌های فدائی خلق در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ در همان محدوده‌ای صحبت می‌کنند که خود سازمان در همان زمان اعلام کرده بود. در "نبرد خلق شماره ۷" که بلافاصله بعد از ضربه‌های اردیبهشت منتشر گردید، مطلب زیر درج شد: "در روزهای ۲۶ الی ۲۸ اردیبهشت ماه سال جاری دشمن حملات برنامه‌ریزی شده خود را بر علیه سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران آغاز کرد. این حملات به دنبال کنترل شبکه تلفنی قسمتی از سازمان ما و کشف محل چند پایگاه اصلی و پشت جبهه چریکی آغاز گردید". با استناد به این مطلب اغلب تأکید می‌شود که دلیل دستیابی ساواک به آدرس خانه‌های تیمی در بهار و تابستان ۱۳۵۵ کنترل تلفن این خانه‌ها بوده است و گفته می‌شود با این که مدت مکالمه یک دقیقه بیشتر نبوده (البته به گزارش کسانی که از آن ضربه جان سالم به در بردند، در مواقعی این مدت رعایت نمی‌شد) پلیس با کنترل تلفن به ردی از چریک‌ها دست یافته و از این طریق و با به‌کارگیری تکنیک "تعقیب و

مراقبت" توانسته است خانه‌های تیمی را شناسائی و ضربات خود را وارد نماید. به‌طور کلی، ارتباط‌گیری رفقای ما در موارد ضروری از طریق تلفن با یکدیگر، از دلایل ضربه به سازمان به‌خصوص در بهار ۱۳۵۵ عنوان شده است. در "کتاب دشمن" نیز کنترل تلفن به عنوان سرنخی برای پیدا کردن تعدادی از پایگاه‌های چریکها توسط ساواک مطرح شده است. مقایسه برخی از مطالب عنوان شده در کتاب دشمن با مطالبی که برخی از افراد مطلع باقی مانده از آن دوره مطرح کرده‌اند می‌تواند تا حدی تصویری از آنچه در واقعیت گذشته بود را به دست بدهد.

در آن کتاب گفته شده است که ساواک از طریق کنترل تلفن موفق می‌شود ردی از بهروز ارمغانی یافته و پایگاه‌هایی که وی به آنجاها رفت و آمد داشته را شناسائی نماید. این پایگاه‌ها در رشت، قزوین، کرج و در خیابان شارق تهران قرار داشته‌اند. به ادعای کتاب دشمن با این سرنخ و از طریق مکالمات تلفنی، دیگر پایگاه‌های چریکها در تهران واقع در خیابان خیام در تهران‌نو و کوی کن نیز مورد شناسائی "کمیته مشترک" قرار می‌گیرد. البته، چه در این کتاب و چه در نوشته‌های دیگری که از طرف نیروهای دشمن به تحریر در آمده دیگر به این موضوع پرداخته نشده است که در شرایطی که رفقای باقیمانده از ضربه‌های ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت به دلیل پی بردن به کنترل تلفن از طرف دشمن، دیگر از طریق تلفن با هم تماس نمی‌گرفتند، پس مأموران "کمیته مشترک" چگونه در ۸ تیر به آدرس خانه تیمی مهرآباد جنوبی که رفیق حمید اشرف در آنجا حضور داشت، دست یافتند. در این مورد پرویز ثابتی، رئیس دایره سوم ساواک که عملاً هدایت "کمیته مشترک ضدخرابکاری" را در دست داشت در مصاحبه با عرفان قانع‌فرد، یکی از وابستگان به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، داستانی در مورد یافتن آدرس یک تلفن عمومی که گویا رفیق حمید اشرف از آن استفاده نموده بود و بعد کنترل آن منطقه سر هم بندی کرده که بیشتر به یک داستان ساختگی خیالی شبیه است تا واقعیت؛ و اگر حرف کلی او پذیرفته شود تنها با حدس و گمان و استفاده از تخیل می‌شود رابطه بین آن تلفن عمومی و کنترل منطقه و دستیابی به آدرسی که رفیق حمید و تعدادی دیگر از رفقا در آنجا بودند را برای خود حل‌اجی کرد. به‌طور کلی چه در کتاب دشمن و چه در نوشته‌های دیگر عناصر امنیتی و ضد خلق، حداکثر اطلاعات ارائه شده در رابطه با چگونگی دستیابی دشمن به پایگاه‌های رفقای ما، در محدوده همان موضوع کنترل تلفنی مطرح شده توسط خود چریکها در شماره ۷ نشریه سازمان قرار دارد. به‌خصوص در مورد دستیابی به آخرین پایگاه رفیق

حمید اشرف در مهرآباد جنوبی، اطلاع درستی در اختیار مردم ایران نگذاشته و نمی‌گذارند.

در صفحه ۶۴۴ "کتاب دشمن" گفته شده است که با دستگیری برادر بهروز ارمغانی (علیرضا ارمغانی) "کمیته مشترک ضدخرابکاری"، به ارتباط بهروز ارمغانی با برادر همسرش (محمدرضا جوشنی‌املشی) که یک پزشک بوده و مشغول زندگی علنی خود بود پی می‌برد و با کنترل تلفن وی موفق به ردیابی از بهروز ارمغانی و شناسائی پایگاه‌هایی که وی به آنجاها رفت و آمد داشته می‌گردد. بهروز ارمغانی به خانه تیمی خیابان شارق که در ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ مورد حمله پلیس قرار گرفت، می‌رفته است. همچنین وی به پایگاه‌هایی در رشت، قزوین و کرج که تحت مسئولیت وی قرار داشتند نیز رفت و آمد می‌کرد. عین مطلب کتاب فوق چنین است: "متعاقب دستگیری علیرضا ارمغانی او اعتراف می‌کند که با چریک‌های فدائی تماس داشته و همچنین می‌افزاید که برادرش بهروز گه‌گاه با برادر همسرش، محمدرضا جوشنی‌املشی تماس تلفنی برقرار می‌کرده است... بنابراین کمیته مشترک به شنود تلفن منزل جوشنی‌املشی پرداخت و از این طریق توانست منازل امن چریک‌ها در خیابان شارق تهران، کرج، قزوین و رشت را شناسائی کند...". در ادامه، کتاب دشمن می‌افزاید که با این سرخ و از طریق مکالمات تلفنی، پایگاه‌های دیگر چریک‌ها در تهران که حمید اشرف به آنجاها رفت و آمد داشت مورد شناسائی قرار گرفتند.

با توجه به این که دستگیری علیرضا ارمغانی در فروردین سال ۱۳۵۴ صورت گرفته، پس بر اساس این کتاب، تعقیب بهروز ارمغانی، کنترل تلفن جوشنی که بهروز از آنجا به پایگاهی که رفیق حمید اشرف در آنجا بود تلفن می‌زده است و رسیدن ساواک به خانه‌های تیمی که بهروز به آنجاها رفت و آمد داشت و دستیابی به دیگر ارتباطات ارمغانی باید برای ساواک یک سال طول کشیده باشد. در کتاب مذکور البته در مورد این که اساساً چرا علیرضا ارمغانی را دستگیر کردند، اطلاعی داده نمی‌شود. اما مدارکی موجود است که نشان می‌دهند که ساواک به بهروز ارمغانی به عنوان زندانی تازه آزاد شده از زندان حساسیت داشت. لذا شاید بتوان گفت که با توجه به مخفی شدن بهروز، ساواک علیرضا را برای دستیابی به برادرش دستگیر نموده بود. علیرضا در حالی که با برادرش و رفیق جعفری ارتباط داشت، به زندگی علنی و عادی مشغول بود. او دلیل دستگیری‌اش را با توسل به حدس و گمان توضیح داده و مطرح می‌کند که قبل از دستگیری، به مادر من (آبا) در تبریز

تلفن کرده و در مورد یکی از نوه‌های آبا که فردی غیرسیاسی و در تبریز همکلاسی علیرضا بوده، صحبت عادی با آبا داشته بود. به تصور علیرضا چون تلفن آبا کنترل بوده او را دستگیر کرده‌اند. البته غیرمعمول است که صحبت عادی در پشت یک تلفن حتی اگر تحت کنترل بوده باشد دلیل دستگیری کسی بشود. از این رو می‌توان گفت که علت دستگیری او باید امر دیگری باشد. احتمال دارد که او را برای کسب اطلاع از برادرش، بهروز ارمغانی دستگیر کرده باشند.

با دستگیری علیرضا ارمغانی و روشن شدن ارتباط وی با رفیق جعفری، طبیعتاً حساسیت ساواک نسبت به بهروز ارمغانی بیشتر می‌شود. همچنین ساواک از طریق جاسوس‌هایی که در زندان داشت از روابط وی با جزنی در زندان اطلاعاتی کسب کرده بود؛ و این در شرایطی بود که ادعای جزنی مبنی بر بنیان‌گذار سازمان چریک‌های فدائی خلق بودن مورد قبول خیلی از زندانیان سیاسی جوان که از تاریخ سازمان ما غیرمطلع بودند، واقع شده و از این لحاظ جزنی در نزد پلیس امنیتی نیز موقعیت برجسته‌ای پیدا کرده بود. از این لحاظ نیز احتمال دارد که بهروز ارمغانی مورد توجه ساواک قرار گرفته باشد.

در رابطه با موضوع ادعای بنیان‌گذاری سازمان چریک‌های فدائی خلق از طرف بیژن جزنی، جا دارد در اینجا کمی به حاشیه رفته و اندکی در این مورد توضیح دهم.

از همان سال ۱۳۵۰ روایت نادرست و غیر واقعی در مورد شکل‌گیری تشکیلات چریک‌های فدائی خلق و حماسه سیاهکل توسط بیژن جزنی مطرح شد. متأسفانه جزنی پس از آن که سه سال بود که دستگیر شده و در زندان بود و هیچ اطلاعی از پروسه‌ای که منجر به حماسه سیاهکل و اعلام موجودیت تشکیلات چریک‌های فدائی خلق گشته بود نداشت، وقتی در زندان متوجه شد که برخی از رفقای گروه جنگل قبلاً با گروه او در ارتباط بودند و مشخصاً رفیق علی اکبر صفائی، فرمانده دسته جنگل قبلاً عضو آن گروه بود، گروهی که خود جزنی در رأس‌اش قرار داشت را به جای گروه جنگل نشاند و بدون آن که کمترین اطلاع از روند شکل‌گیری گروه جنگل داشته باشد وجود این گروه را نادیده گرفت و مدعی شد که گروه او و نه گروه جنگل در ارتباط با گروه پویان مفتاحی احمدزاده، چریک‌های فدائی خلق را تشکیل داده‌اند. به این نحو او خود را بنیان‌گذار چریک‌های فدائی خلق معرفی کرد. در سال ۱۳۵۰ که رفقائی از گروه پویان مفتاحی احمدزاده دستگیر شده و در زندان بودند و از چگونگی شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق که خود در پروسه آن قرار داشتند کاملاً مطلع

بودند، دست به اعتراض به این تاریخ‌سازی جزئی زدند. یک نمونه از آن اعتراضات مربوط به زندانیان سیاسی مرتبط با چریک‌های فدائی خلق در زندان‌های قزل‌قلعه و قصر بود که وقتی یکی از آن زندانیان (زنده یاد احمدرضا شعاعی) را به زندان عشرت‌آباد منتقل کردند از طریق او به بیژن جزنی که در آن زندان بود اعتراض خود را بیان کرده و پیغام دادند که تو بنیانگذار سازمان ما نیستی. از این واقعیت بسیاری از زندانیان سیاسی مرد در آن دوره مطلع هستند. در ضمن این موضوع در کتاب "آنچه بر من گذشت، خاطرات عارف (علی) پاینده" به این شکل مطرح شده است:

"قبلاً عده‌ای از بچه‌ها را از عشرت‌آباد به قزل‌قلعه برده بودند و گویا بعضی از آنها به بچه‌های قزل‌قلعه گفته بودند که بیژن جزنی می‌گوید که گروه ما بنیانگذار چریک‌های فدائی خلق است. این مطلب به زندان قصر هم منتقل شده بود. بچه‌های چریک‌های فدائی خلق در قزل‌قلعه و زندان قصر گفته بودند خیر، گروه جزنی بنیانگذار "سازمان" نیست و ما، یعنی کسانی که در سال ۱۳۵۰ دستگیر شدند، بنیانگذار سازمان هستیم. شعاعی که به عشرت‌آباد آمد به من که نماینده بچه‌ها بودم گفت به جزنی بگو تو بنیان‌گذار سازمان چریک‌های فدائی خلق نیستی. از او پرسیدم چه شده؟ گفت جزنی ادعا می‌کند که بنیانگذار است و این پیغام بچه‌های قزل‌قلعه و قصر است" (صفحه ۱۵۲).

ارتباط بسیار نزدیک ارمغانی با جزنی بدون شک از دید جاسوسان رژیم پنهان نبود. از جمله بعد از قیام بهمن آشکار شد که مسعود بطحائی که ظاهراً زندانی سیاسی مقاوم به نظر می‌رسید و مورد اعتماد زندانیان سیاسی بود، ارتباطات و وقایع زندان را به ساواک گزارش می‌داده است.

در مورد حساس شدن ساواک به بهروز ارمغانی می‌توان به نوشته‌های برخی از رفقای بهروز ارمغانی که در اواخر دهه چهل با وی هم‌محل بودند، مراجعه کرد. این نوشته‌ها نشان می‌دهند که بهزاد کریمی و بهروز خلیق از هم‌محل‌های ارمغانی قبل از دستگیری علیرضا، و در زمانی که بهروز ارمغانی بعد از آزادی از زندان هنوز علنی زندگی می‌کرد، او را در مورد این که ساواک به او حساس شده و احتمال دستگیری‌اش می‌رود، در جریان گذاشته بودند. محمدرضا حدادپورخیابان، یکی از نزدیکان بهروز ارمغانی هم در این مورد می‌نویسد: "پس از آزادی بهروز ارمغانی، بهروز خلیق دستگیر شد و طی پیغامی به من

اطلاع داد که بهروز ارمغانی در خطر است. بهروز با اطلاع از این موضوع بلافاصله مخفی شد" (نقل از "یاد بعضی نفرات..."، در سایت بی‌بی‌سی). بهزاد کریمی نیز که به گفته خود در اردیبهشت ۱۳۵۳ دستگیر شده بود می‌نویسد: "از طریق پدرم به بهروز رساندم که به هرنحوی که میسر است مخفی شود." ("شناخت از بهروز ارمغانی در پانزده پرده"). به گفته او بهروز ارمغانی که در اواسط تابستان ۱۳۵۳ با سازمان در تماس قرار گرفته بود در اوایل پائیز همان سال مخفی می‌شود.

بهزاد کریمی به گفته خودش در جریان بسیاری از مسایل زندگی بهروز ارمغانی قرار داشته و از جمله می‌دانسته که او در سال ۱۳۴۹ با خواهر محمدرضا جوشنی‌املشی به نام سارا ازدواج کرده و صاحب یک فرزند نیز می‌باشند. به‌طور کلی چنین اطلاعاتی برای ساواک در مورد بهروز ارمغانی پنهان نبوده است. در ورقه تک‌نویسی بهزاد کریمی که توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی در "فصلنامه مطالعات تاریخی، ویژه‌نامه چریک‌های‌های فدائی خلق، قسمت دوم" چاپ شده معلوم است که امکان ارتباط ارمغانی با جوشنی از قبل برای ساواک آشکار بود.

عدم رعایت انضباط تشکیلاتی در شرایط تحت تعقیب بودن

پس از دستگیری علیرضا ارمغانی، او را طبق معمول مورد شکنجه قرار می‌دهند ولی علیرضا مقاومت کرده و قرار خود با برادرش را لو نمی‌دهد. در نتیجه ساواک که به دنبال دستگیری بهروز بود موفق به این کار نمی‌شود. اما قابل درک است که در جریان بازجویی از او، ساواک به اطلاعاتی در مورد برادرش بهروز و برخی از روابطش دست یابد. [*]

تحت تعقیب بودن بهروز ارمغانی واقعیتی است که مدارک و اسنادی برای آن وجود دارد. از جمله محمدرضا جوشنی‌املشی که در سال ۱۳۵۳ از طریق بهروز ارمغانی در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران قرار گرفته بود اطلاعات مبسوطی ارائه کرده است که از خلال آن می‌توان به برخی از واقعیت‌ها پی برد. او مطرح کرده است: "در دوره پیش از ضربات ۵۵ همزمان با افزایش و گستردگی رابطه‌های سازمان میان واحدها و شاخه‌ها و نیز با اعضاء علنی سازمان، استفاده از امکان خط تلفن جهت ارتباط‌گیری نیز افزایش یافت. امکان تلفنی چون شمشیر دولبه‌ای از یک طرف در خدمت رد و بدل برخی خبرها، دستورالعمل‌ها، خبرهای سلامتی و صرفه‌جویی در انجام قرارهای وقت‌گیر و انرژی بر و خطرآفرین بود و از طرف دیگر راه را برای رژیم و ساواک که مخابرات را در اختیار داشت، در دستیابی به چریک‌ها هموار می‌کرد. کنترل تلفن افراد علنی سازمان در دوره گسترش اعضا و روابط علنی امکان راحت و مطمئنی برای ساواک جهت ردگیری‌ها بود. به‌ویژه این که برخی از رفقا در استفاده از تلفن میزان زمان مقرر را به هر دلیل رعایت نمی‌کردند و یا با توجیهاتی، ممنوعیت استفاده از تلفن خانه‌های تیمی برای ارتباط با سایرین بی‌توجه بوده و یا بهتر بگوییم از آن تخطی می‌کردند. اندکی بعد از ضربات اردیبهشت ۵۵ برای رهبری سازمان آشکار گردید که علت آن ضربات از طریق پیگیری ارتباطات تلفنی بوده است. در دوره مورد نظر، من همچنان علنی بودم. دیدارها و روابط تلفنی من با بهروز و

حمید ادامه داشت" (منظور وی بهروز ارمغانی و حمید اشرف می‌باشد). جوشنی ادامه می‌دهد: "از "امکان" تلفنی خانه من نیز برای اطلاع از خبر سلامتی آنها از همدیگر و رساندن برخی پیام‌های کوتاه استفاده می‌شد". در ۲-۳ ماه آخر کمتر یادم می‌آید که با حمید دیدار مستقیم داشته باشم. آخرین تماس تلفنی با رفیق حمید در فاصله ضربه‌های تهران نو، نظام‌آباد و میرداماد و ضربه‌های رشت و قزوین و کرج در اردیبهشت ۵۵ بود. همزمان با ضربات اخیر، من و تعداد زیادی از رفقا که در ارتباط علنی با بهروز بوده و قبلاً شناسایی شده بودیم، دستگیر شدیم." (نقل از "سال‌های اضطراب، آرمان و عاشقی"، تأکید از نویسنده این سطور).

نوشته دیگری نیز از محمدرضا جوشنی‌املشی در دست است که هم چگونگی تماس‌های او با رفقا حمید اشرف و بهروز ارمغانی را نشان می‌دهد و هم بیانگر آن است که بهروز ارمغانی در ایجاد رابطه با رفقا، خارج از اصول انضباطی که لازمه یک مبارز مخفی در یک سازمان چریکی است رفتار می‌کرده است؛ و مسائل امنیتی را به درستی و آن‌طور که می‌بایست رعایت نمی‌کرده است. گفته‌های جوشنی چنین است:

"علیرضا ارمغانی برادر بهروز، تقریباً یک سال پیش از ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ دستگیر شده بود. در طول این یک سال و پیش از آن من بارها بهروز را دیده‌ام و چندین بار با حمید قرار اجرا کرده‌ام و یا با او مکالمه تلفنی داشته‌ام. مکالمه‌ها کوتاه و فقط خبر سلامتی بودند. ملاقات‌های من با بهروز عمدتاً در خانه خودم واقع در خیابان شادمان تهران و قرارهای حضوری من و حمید در خیابان صورت می‌گرفت. قرارهای خیابانی من با حمید یا از طریق بهروز گذاشته می‌شد و یا مستقیماً از طریق ما دو تا (حمید و من) در ادامه یک قرار قبلی انجام می‌گرفت، و یکی دوبار هم گویا از طریق علی‌اکبر جعفری گذاشته شد. زمان این قرارها در طول سال ۵۴ و اوایل سال ۵۵ بوده است که در رابطه کار تخصصی و امکان من برای تهیه دستگاه رادیولوژی پورتابل در تابستان ۵۴ و حضور در خانه تیمی همراه با حمید یا دیگران برای مداوای رفیق یا رفقای مجروح بوده است...".

جوشنی در ادامه مطرح کرده است:

"قابل ذکر این که در فاصله دستگیری علیرضا ارمغانی و ضربات اردیبهشت ۵۵ مراجعه مشکوکی به آپارتمان چند طبقه محل سکونت سارا (همسر بهروز ارمغانی) شده بود و از یکی از همسایه‌ها کسی را جویا شده بودند. آن همسایه که در یک طبقه پایین‌تر از طبقه سارا سکونت داشت گویا اظهار کرده بود که نام شخصی به نام مقامی را برده‌اند که ما حدسمان این بود که حتما ارمغانی گفته‌اند، و آن همسایه مقامی فهمیده بود. بهروز بلافاصله در جریان مسئله قرار گرفته و گویا پس از آن دیگر به خانه سارا مراجعه نداشته است. شاید سارا و بهروز همدیگر را در بیرون می‌دیدند. من و سارا از رابطه هر کدامان با سازمان باخبر نبودیم، بنابراین علیرغم این که من و سارا با هم در همان شب ضربه به خانه تیمی رشت دستگیر شدیم در واقع امر هم پرونده نبودیم." (نقل از الف. جیلو، "در رمزگشایی از رویداد ۸ تیر").

نکاتی که در گزارش فوق جلب توجه می‌کند یکی این است که بهروز ارمغانی علیرغم دستگیری برادرش علیرضا که بی‌شک دارای اطلاعاتی از او بود که ممکن بود در جریان بازجویی مطرح شده و به کار ساواک بیاید، و علیرغم آگاهی‌اش از این امر که اساساً چه به دلیل زندانی بودن خود وی در سابق و چه در زندان بودن برخی از رفقاییش چون بهزاد کریمی و بهروز خلیق، ساواک به رابطه فامیلی او با محمدرضا جوشنی واقف بود، باز به خانه جوشنی که یک عنصر علنی بود می‌رفته است. او از حساسیت ساواک نسبت به خودش هم آگاه بود (و اساساً دلیل مخفی شدن‌اش هم همین موضوع بود) و با تجربه‌هایی که از زندان داشت اصولاً باید می‌دانست که پیدا کردن جوشنی به‌خصوص با توجه به شغل دکتری وی برای ساواک امر دشواری نبود و از طریق او می‌توانست ارمغانی را مورد تعقیب قرار دهد. با همه این احوال، او به خانه جوشنی رفت و آمد داشت و از تلفن او برای تماس به‌خصوص با رفیق حمید اشرف که اصولاً می‌بایست در حفظ امنیت او دقت هر چه بیشتری به کار می‌رفت، استفاده می‌کرد.

موضوع دیگر این است که در این گزارش آشکار می‌شود که سارا، خواهر محمدرضا جوشنی و همسر بهروز ارمغانی با فرزندش در آپارتمانی زندگی می‌کرده است و بهروز ارمغانی به آنجا پیش زن و بچه‌اش می‌رفته است. بهروز حتی پس از اطلاع از مورد مشکوک جستجوی ساواک برای یافتن ارمغانی از طریق همسرش، باز از تلفن برادر همسرش

استفاده می‌کرده است. این در حالی بود که سارا علیرغم دیدن مورد مشکوک، آپارتمانش را ترک نکرده بود و بی شک با خانواده‌اش و از جمله با برادرش محمدرضا ارتباط داشت و در همان حال همسرش، بهروز را هم گویا در خارج از خانه ملاقات می‌کرد. بنابراین، از این طریق زمینه برای ساواک برای تحت تعقیب قرار دادن بهروز کاملاً مهیا بود. این موارد بیانگر سهل‌انگاری بهروز ارمغانی و عدم رعایت الزامات مخفی‌کاری در یک تشکیلات مخفی و آن‌هم تشکیلات مسلح چریکهای فدائی خلق بود. واضح است که این برخورد با توجه به موقعیتی که وی در رهبری سازمان پیدا کرده و دارای ارتباطات گسترده‌ای بود، کل سازمان را به خطر می‌انداخت.

بی‌شک برای هر کسی که کمترین آگاهی نسبت به اصول مخفی‌کاری در شرایط زندگی مخفی داشته باشد، واضح است که چگونگی ارتباط ارمغانی با همسر و برادر همسرش که زندگی علنی داشتند با فعالیت وی در درون سازمان چریکهای فدائی خلق مغایرت داشت. اساساً چنین رفتار و برخوردهائی با موجودیت یک سازمان سیاسی-نظامی که وجود انضباط آهنین در آن فرض می‌باشد در تناقض قرار دارد. من می‌توانم به عنوان یک شاهد بگویم که در تمام دوران فعالیتیم در سازمان چریکهای فدائی خلق، چه قبل از دستگیریم در ۲۳ اردیبهست ۱۳۵۰ و چه از فروردین ۱۳۵۲ که مجدداً در درون سازمان قرار گرفتم تا اواخر تابستان سال ۱۳۵۳، شاهد وجود انضباط سخت در درون سازمان و در بین همه رفقای بودم که با آنان از نزدیک ارتباط داشتم. از این رو می‌توانم بگویم که برقراری چنان رابطه آزاد با خانواده و بی‌احتیاطی در استفاده از تلفنی که می‌بایست امکان کنترل آن توسط ساواک داده می‌شد با اصول یک سازمان چریکی همخوانی نداشت و می‌توانست خطراتی نه فقط برای خود ارمغانی بلکه برای رفقای که وی چه در درون سازمان و از جمله رفیق حمید اشرف و چه در بیرون از آن با آنها در تماس بود، به وجود آورد که به‌واقع هم آورد. این جمله جوشنی هم گوشه‌ای از چنین واقعیتی را نشان می‌دهد: "همزمان با ضربات اخیر، من و تعداد زیادی از رفقا که در ارتباط علنی با بهروز بوده و قبلاً شناسائی شده بودیم، دستگیر شدیم". این واقعیت به روشنی دال بر تحت تعقیب بودن بهروز ارمغانی توسط ساواک بود.

شواهد دیگری نیز تحت تعقیب بودن بهروز ارمغانی و مبارزین مرتبط با وی را ثابت می‌کنند. محمدرضا حدادپور که به خواست بهروز ارمغانی خانه‌ای در رشت اجاره کرده بود

که به گفته خودش تنها بهروز از آن مطلع بود و به آن خانه آمده بود، بعد از حمله ساواک به خانه تیمی در رشت که بهروز ارمغانی نیز در آنجا جانش را از دست داد، می‌نویسد: "صبح روز بعد من به محض ورود به محل کارم دستگیر و در محل ساواک رشت با کیسه‌های پر از کتاب‌های سوخته مواجه شدم." (کیسه‌های پر از کتاب‌های سوخته! به واقع حاصل کار انتشاراتی رفقای ساکن خانه‌های تیمی تحت مسئولیت بهروز ارمغانی بوده است که قبلاً در موردشان گفته شد).

باقر ابراهیم‌زاده نیز که به عنوان یک رفیق علنی با بهروز ارمغانی در ارتباط بود در نوشته‌ای تحت عنوان "یاد جانبختگان سازمان چریک‌های فدایی خلق در ۱۳۵۵ گرامی باد!" (این نوشته در اینترنت در دسترس می‌باشد). درحالی که در آن نوشته به شرح شکنجه‌های وحشیانه و طاقت‌فرسای خود نیز پرداخته است، شواهدی به دست می‌دهد که دال بر تحت تعقیب بودن بهروز ارمغانی و رفقای مرتبط با او می‌باشد. او نوشته است: "دو هفته قبل از ضربات و دستگیری‌ام، ساعت ۷ صبح با اسماعیل در خیابان پسی کولا تهران قرار داشتیم و بعد از دستگیری‌ام زیر شکنجه‌های وحشیانه ساواک، بازجو محل و روز و ساعت قرار را مطرح کرد و گفت که اسماعیل از قزوین آمده بود. همچنین قرار من و اسماعیل با بهروز در ساعت ۸ صبح روز ۲۵ اردیبهشت در تهران‌نورا بازجو زیر شکنجه به من گفت" (در اینجا، منظور اسماعیل عابدی و بهروز ارمغانی می‌باشد. تذکر از نویسنده این سطور). گزارش باقر ابراهیم‌زاده آشکارا نشان می‌دهد که همه این رفقا پیشاپیش تحت تعقیب بوده‌اند. یک مورد دیگر در این زمینه مربوط به زنده یاد رضا ستوده است که یکی از دستگیرشدگان مرتبط با سازمان در سال ۱۳۵۵ بود. بر اساس گزارش رفیق فریبرز سنجرى که در آن زمان در زندان بود، رضا ستوده در زندان برای زندانیان سیاسی دیگر آشکار ساخت که بازجوها عکسی از او (رضا ستوده) و ارمغانی را موقع ملاقات با هم به وی نشان داده بودند.

با توجه به همه شواهد بر شمرده در فوق، روشن است که ارمغانی کاملاً تحت تعقیب ساواک قرار داشت. در نتیجه او بدون آن‌که خودش بداند همه روابطش را چه با رفقای درون سازمان و چه با افراد علنی در بیرون از تشکیلات چریک‌های فدایی خلق که با آنها تماس می‌گرفت در معرض شناسائی و تعقیب دشمن قرار می‌داده است. بر این اساس می‌توان گفت که بهروز ارمغانی یکی از سرمنشاهای ضربه‌های سنگین سال ۱۳۵۵ به

سازمان بوده است. مسلماً در مبارز بودن این رفیق که در شرایط دیکتاتوری شاه، به مبارزه با رژیم ضد خلقی و خونخوار حاکم برخاسته بود تردیدی نیست. ولی اگر نگوئیم که وی با کار و انضباط لازم در درون یک سازمان سیاسی-نظامی کاملاً بیگانه بود می‌توان گفت به هیچوجه با آن آشنا نبود؛ و باید گفت که عدم رعایت کامل انضباط تشکیلاتی و برخی برخوردهای لیبرالی و سهل‌انگاری‌هایش، ریشه در تفکرات توده‌ای و سابقه سیاسی وی داشت.

اگر چه در رابطه با توضیحات فوق، نقش بهروز ارمغانی در رابطه با حملات ویران‌کننده ساواک به سازمان چریکهای فدائی خلق در بهار و تابستان سال ۱۳۵۵ غیرقابل انکار است، با این حال خطاست که آن ضربات سنگین و کمرشکن به این سازمان در آن سال را با خطای یک فرد توضیح داد. چرا که در یک بررسی همه جانبه، این سطحی‌نگری خواهد بود که آنچه در سال ۱۳۵۵ بر سر سازمان چریکهای فدائی خلق ایران آمد و دلیل ضرباتی چنان بزرگ و کاری به چریکهای فدائی خلق و به‌واقع به جنبش کمونیستی ایران شد را صرفاً با رفتارهای غیرمنضبط یک عضو و یا حتی اعضای از سازمان و خطاهای تشکیلاتی آنها هر چقدر هم بزرگ و کاملاً جدی بوده باشند توضیح داد. همانطور که در صفحات پیشین با استناد به رهنمود داهیانه رفیق امیرپرویز پویان مطرح شد، هیچ رفیقی نمی‌تواند از خطای تشکیلاتی مصون باشد. بنابراین، همه مسأله بر سر ایجاد چتر دفاعی محکم و لازم بر سر یک تشکیلات است تا خطای یک رفیق باعث ضربه به کل یک تشکیلات نشود که در مورد سازمان ما در مقطع مورد بحث چنین نبود. بنابراین، **خطای اصلی در اساس به خط سیاسی حاکم بر سازمان و ساختار تشکیلاتی حاصل از آن مربوط است.** مهم این است که توجه شود که در جریان آن ضربه‌ها سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به لحاظ سیاسی و تشکیلاتی در چه شرایطی قرار داشت، دارای کدام ساختار و روابط تشکیلاتی بود و نوع سازماندهی‌اش چگونه بود و چرا این سازمان پس از اولین حمله یا حملات نیروهای رژیم به خود نتوانست از گسترش آن به دیگر بخش‌های خود جلوگیری بکند و ضربه‌ها به صورت زنجیره‌وار ادامه پیدا کرد؟

یادداشت:

{*} این موضوع هم قابل ذکر است که همزمان با دستگیری علیرضا ارمغانی، مأموران ساواک به خانه مشترک خواهر من، روح‌انگیز و مادرم (آبا) در تبریز یورش برده و آبا را دستگیر کردند و سپس او را به تهران منتقل نمودند. این را می‌دانم که در شکنجه‌گاه تهران آبا را با علیرضا ارمغانی روبرو کرده بودند که گویای آن است که آبا را در ارتباط با علیرضا دستگیر کردند. آبا در شرایط بعد از قیام بهمین برای من تعریف کرد که در تبریز با بهروز ارمغانی ارتباط داشت و با رعایت مخفی کاری به خانه وی می‌رفته است. به یقین عکسی از بهروز دهقانی که در پشت جلد "نبرد خلق" شماره ۵ درج شده را آبا به بهروز ارمغانی داده و از این طریق به دست سازمان رسیده بود. زندگی‌نامه‌ای هم که در "نبرد خلق" شماره ۵ در مورد او درج شده با اطلاعاتی که آبا در اختیار وی گذاشته بود نوشته شده است که البته در آنجا این موضوع که بهروز با پدرش برای کار به چاه می‌رفته اشتباه است. پدر بهروز در زمانی که او کودک بود شغل چاه‌کنی داشت و قبل از بهروز سه پسرش را با خود به چاه می‌برده است. آبا همیشه تعریف می‌کرد که اجازه نداده بود پدر در مورد بهروز هم او را با خود برای کار به چاه ببرد. یکی از وقایعی که آبا در ارتباط با بهروز ارمغانی برای من تعریف کرد و همواره به صورت یک معما برایم باقی مانده است این موضوع می‌باشد که بهروز ارمغانی به او گفته بود که می‌تواند در تهران ملاقاتی بین آبا و دخترش یعنی من ترتیب دهد و بر این اساس او را از تبریز همراه خود به تهران می‌برد. در این سفر علیرضا ارمغانی نیز همراه آنها بوده است. آبا به عشق دیدن دخترش (عشق چه‌ها می‌کند!) سر از پا نمی‌شناخته و دیگر هیچ خطری برایش متصور نبود. وقتی به تهران می‌رسند، ارمغانی، آبا را در پارکی می‌گذارد و پس از مدتی برگشته و می‌گوید نشد! معما این است که اگر موضوع بر سر ترتیب دادن ملاقات بین من و آبا بود، این موضوع می‌بایست پیشاپیش به من اطلاع داده می‌شد و ارمغانی پس از کسب اطمینان از حضور من در تهران و آمادگی‌ام برای ملاقات با آبا به چنان کاری اقدام می‌کرد، در حالی که من این موضوع را از زبان آبا بعد از قیام بهمین شنیده و متوجه شدم.

سازمان چریکهای فدائی خلق در تور ساواک

شواهدی نشانگر آن هستند که ساواک قبل از آغاز حملات گسترده و پی‌در پی خود به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در بهار و تابستان ۱۳۵۵، از مدتها پیش این سازمان را در تور خود قرار داده و به رفیق حمید اشرف هم دسترسی پیدا کرده بود. توجه به دستیابی ساواک به بهروز ارمغانی و ارتباط تلفنی بین محمدرضا جوشنی و رفیق حمید اشرف، بیانگر آن است که ساواک پیشاپیش امکان ضربه زدن به رفیق حمید اشرف را داشت. اما با وجود اهمیت دستگیری و یا کشتن این رفیق برای دشمن از آنجا که هدف و مسأله اصلی ساواک نابودی کل سازمان چریکهای فدائی خلق بود بلافاصله به این امر اقدام نکرده بود. در واقع، ساواک علیرغم آرزوی دیرینه این نهاد ضد خلقی با نیروهای جنایتکارش برای دستگیری یا کشتن رفیق حمید اشرف، صرفاً در صدد ضربه زدن به سر تشکیلات چریکهای فدائی خلق نبود بلکه ضربه به کل این تشکیلات را مد نظر داشت. بنابراین، صبر می‌کرد تا بتواند در یک شرایط مقتضی حملات خود را آغاز کند. می‌توان گفت که ساواک با اطمینان از داشتن دسترسی به این رفیق، جهت دستیابی به ارتباطات هر چه بیشتر از سازمان و به منظور جلوگیری از هشیاری دیگر رفا به اقدامی فوری دست نمی‌زد و به کار شنود تلفنی و "تعقیب و مراقبت" خود ادامه می‌داد.

اما در این میان این موضوع که دقیقاً از چه مقطع و تاریخی ساواک امکان تحت تعقیب قرار دادن بهروز ارمغانی را یافته بود و یا از چه مقطعی به شنود تلفنی پرداخته بود، مشخص نیست. در این مورد موضوع قابل تعمقی نیز وجود دارد که مربوط به چگونگی شهادت رفیق حمید مؤمنی می‌باشد.

در کتابی تحت عنوان "ساعت ۴ آن روز" که نویسنده (مهین محتاج) شاهد چگونگی گلوله‌باران کردن رفیق مؤمنی در خیابان بود، کاملاً آشکار است که پلیس امنیتی، هم خانه تیمی‌ای که رفیق مؤمنی در آن ساکن بود را می‌شناخت و هم اطلاعاتی از سازمان داشت که نیازی به دستگیر کردن رفیق مؤمنی نمی‌دید و از قیل قصد کشتن او را داشت. این کتاب در سال ۱۳۷۸ در زمانی در ایران منتشر شده است که تیغ سانسور وزارت ارشاد جمهوری اسلامی امکان نمی‌داد که حتی اسامی انقلابیون چریک در دوره شاه در کتابی منتشر شود. به همین دلیل نویسنده به جای ذکر نام اصلی چریک‌های فدائی خلق یا مبارزین دیگر که در مورد آنها در این کتاب نوشته است، برای هرکدام نام دیگری به کار برده است. من با توجه به اطلاعاتم از مبارزین دوره شاه در دهه ۵۰ و اشرافم به برخی مسائل و رویدادها در آن دهه، متوجه این موضوع شدم. به‌راستی با خواندن این کتاب به‌گونه‌ای منقلب شدم. چون یک‌باره به خاطرات و رویدادهائی برخوردیم که مربوط به عزیزانم نزهت و اعظم روحی‌آهنگرانی و حمید مؤمنی بود. در این کتاب از این رفقا با اسامی طلعت (برای نزهت)، اکرم (برای اعظم) و محمود (برای حمید مؤمنی) یاد شده است. بعدها در ایران، پس از آن‌که وزارت اطلاعات برای نوشتن کتاب در مورد چریک‌های فدائی خلق، فضائی برای نوشتن خاطرات از آن دوره به وجود آورد، اسم بردن از انقلابیون چریک دیگر غیر معمول نبود. با توجه به این امر امیدوارم کتاب فوق هم دوباره با اسامی واقعی چاپ شده باشد.

مهین محتاج در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با رفقا نزهت روحی‌آهنگرانی و حمید مؤمنی همکار و دوست بود. او که در سال ۱۳۵۴ مدتی پس از شهادت نزهت دستگیر و تحت شکنجه قرار گرفته بود معلوم کرده است که پس از این که قرار رفیق مؤمنی با کمال پولادی - که رفیق مؤمنی برای ترجمه کتاب "کاپیتال" مارکس به خانه وی می‌رفته است - لو رفته بود، مأموران ساواک او را برای شناسائی رفیق مؤمنی برده بودند و مهین می‌بایست رفیق مؤمنی را به آنها نشان دهد. در ضمن او این موضوع را هم تعریف کرده است که پیش از آن، وی را به خانه کمال پولادی هم برده بودند، و وی متوجه "کنترل تلفن" برای دستگیری رفیق مؤمنی شده بود. به گفته وی، رفیق مؤمنی ماهی یک‌بار به کانون پرورش فکری کودکان که کمال پولادی در آنجا کار می‌کرد تلفن می‌زده و از این طریق با هم برای دیدار در خانه پولادی قرار می‌گذاشتند. مهین محتاج در کتاب خود مشخص کرده است که مأمورها خط تلفن کانون را به خانه پولادی وصل کرده و

پولادی را در آنجا نشانده بودند تا وقتی رفیق مؤمنی زنگ می‌زند طبق معمول با وی قرار ملاقات بگذارد. بقیه مطلب را از خود کتاب یاد شده نقل می‌کنم:

"... آرش پشت میز نشست و به من گفت: "خُب امروز می‌خوام محمود را به ما نشون بدی. همراه مأمورها می‌فرستمت، اونو هر جا دیدی فوری نشون بده که دستگیر بشه خیلی به نفع توست"، حسینی در تأیید حرفهای آرش گفت: "معلومه که باید نشون بدی، اصلاً پرونده‌ات خیلی خوب می‌شه، به نفع تو هم هست." در این کتاب معلوم می‌شود که مأمورها علاوه بر مهین محتاج، زندانیان دستگیر شده دیگری را هم برای نشان دادن رفیق مؤمنی به مأمورها که یکی از آنها خود کمال پولادی بود (با نام احمد در این کتاب) نیز با خود می‌برند.

در ادامه، مهین محتاج می‌نویسد: "از سید خندان وارد مجیدیه شدیم و خیابان‌های کم عرض و مختلفی را پیمودیم و جلو در یک خانه ایستادیم". نویسنده پس از توضیح این امر که چطور مأموران به بهانه دستگیری قاچاقچی خانه‌های مردم را به اشغال خود در آورده بودند، صحنه به گلوله بستن رفیق مؤمنی را به این صورت توصیف می‌کند:

"مرا روی مبلی مشرف به خیابان نشانده‌اند. پرده‌های پنجره را کشیدند و فقط کمی از آنها را به‌طور نامحسوس برای دید باز گذاشتند. خودشان هر کدام مسلسل به دست در جاهائی که به خیابان دید داشت سنگر گرفتند. یکی‌شان بالای سرم ایستاد و گفت: "هر وقت اونو دیدی فوری به ما نشون بده"... دستهایم را روی میل تکیه دادم تا در جایم که ساعتی بی‌حرکت نشسته بودم جابه‌جا شوم که محمود واقعاً آمد. مأموری که آن طرف پرده ایستاده بود و زودتر از من محمود را دیده بود با عجله و به تندی از من پرسید: "بین، بین، این نیست؟". در همین لحظه بود که محمود در پنجره ما نیز نمودار شد... شاید یک دقیقه از ناپدید شدن محمود از پنجره‌مان نگذشته بود که صدای تیراندازی برخاست. صدای تیراندازی در نظرم مانند انفجارهای بزرگ و پیایی می‌آمد. رگبار تیر یک لحظه قطع نمی‌شد. تقریباً یک دقیقه تیراندازی طول کشید و بعد از آن، همه چیز خاموش شد... دو مأموری که با بلند شدن صدای تیراندازی به پائین رفته بودند برگشتند. شادمان و هیجان زده بودند. یکی‌شان که سبزه و ترکه و چشمان مهربانی داشت به من گفت: "دیدی بالاخره ما زدیمش". اما به دوستانش گفت: "تیم شاهین زدش. آخه

از خرابه اومد، از جلو پنجره ما رد نشد که". (مهین مهتاج، "ساعت ۴ آن روز"، صفحات ۱۰۶-۱۰۰)

در کتاب دشمن (محمود نادری) در مورد چگونگی شهادت رفیق حمید مؤمنی مطلب زیر آمده است:

"با اعترافات پولادی، کمیته مشترک طرح عملیاتی خود را برای دستگیری مؤمنی آماده کرد. این طرح، متضمن تله‌گذاری در منزل پولادی و کنترل و شنود تلفن کانون پرورش بود. حمید مؤمنی چند بار با کمال پولادی تماس تلفنی برقرار کرد. بالاخره قرار شد که روز پنجشنبه ۲۳/۱۱/۵۴ به منزل پولادی برود. گزارش سرپرست اکیپ خشایار به شرح زیر است:

"محترماً مقام عالی را آگاه می‌سازد.

به فرموده در مورخه ۲۳/۱۱/۵۴ جهت دستگیری متهم حمیدالله مؤمنی در یکی از منازل کوچه مبارکی پشت درب حیاط پایگاه بوده در ساعت ۱۸ شخص مورد نظر وسیله تاکسی بار قرمز رنگ به محل آمد که در فاصله ده متری از خودرو مذکور پیاده شد جلوی درب مورد نظر رفته و زنگ را به صدا در آورد. اینجانب به اتفاق یکی از مأموران تا فاصله ده متری جلو رفته ولی هیچگونه عکس‌العملی نکرده که در همان لحظه وسیله اکیپ‌های مقابل منزل صدای تیر بلند شد که اینجانب تعداد شش تیر فشنگ توسط خودم سرپرست اکیپ و سه تیر فشنگ مأمور پاسبان به سمت وی تیراندازی کرده و بعد از افتادن وسایلی را که به همراه داشت (اسلحه و نارنجک و خشاب‌های اضافی و سیانور) اینجانب جمع‌آوری کرده و به واحد اجرائی تحویل شد و خود متهم نیز به بیمارستان اعزام گردید". (صفحه ۶۳۸)

اما از شادی دشمنان مردم، چه باک! رفیق مؤمنی پیش از آن که این‌چنین به دست دشمنان مردم ایران از دو جانب خانه‌های اشغال شده مردم توسط مأموران ساواک گلوله باران شده و جانش را در راه رهایی کارگران و توده‌های تحت ستم ایران از دست بدهد، خدمات گرانبه‌ایش را به جنبش کمونیستی ایران کرده بود و از این رو یاد گرامی او هرگز از یاد توده‌های رنج‌دیده و قدرشناس ایران فراموش نخواهد شد.

در رابطه با چگونگی شهادت رفیق مؤمنی این نکته جلب توجه می‌کند که اگر نیروهای امنیتی پیش‌تر دست به هر تلاشی می‌زدند تا رفقای ما را زنده دستگیر بکنند و با اعمال شکنجه بر آنان به اطلاعاتشان دست یابند، در مورد این رفیق با این که به درجه اهمیت او برای سازمان ما و ارتباطش با رفقای رهبری واقف بودند، گوئی که نیازی به اطلاعات او ندارند و حتی گوئی دانستن آدرس خانه تیمی‌اش نیز برایشان مطرح نبود، به شکلی که توضیح داده شد با برنامه‌ریزی قبلی، از دو ضلع متقابل باران گلوله را بر سر او فرود آورده و درجا وی را کشتند. رفیق مؤمنی با رفیق حمید اشرف و رفقای دیگر در خانه "کوی کن" زندگی می‌کرد. آیا با توجه به چگونگی شهادت رفیق مؤمنی، می‌توان تردید داشت که پلیس، پیشاپیش به آدرس خانه تیمی او دست یافته بود ولی با نقشه‌ای که داشت هنوز به آنجا حمله نمی‌کرد؟

پس از شهادت رفیق مؤمنی، وقتی برای رفقا محرز شد که او زنده دستگیر نشده است، خانه "کوی کن" را تخلیه نکرده و همچنان در آن ماندند. این همان خانه‌ای بود که در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ بعد از خانه تیمی "تهران نو" مورد حمله نیروهای مسلح رژیم شاه قرار گرفت.

شرحی از حملات دشمن به چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۵

اکنون به شرح حملات دشمن به چریکهای فدائی خلق و درگیریهای سال ۱۳۵۵
بپردازیم.

حملات سیستماتیک و بسیار ضربه‌زننده نیروهای امنیتی- مسلح رژیم شاه به سازمان
چریکهای فدائی خلق در نیمه اول سال ۱۳۵۵ هولناک‌ترین ضربه‌هائی بود که به عبارتی
کمر این سازمان را شکست. در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ چند خانه تیمی در رشت و
قزوین و کرج و تهران (خیابان شارق) که تحت مسئولیت رفیق بهروز ارمغانی قرار داشتند
به همراه دو خانه تیمی دیگر در تهران واقع در کوی کن و تهران‌نو، توسط نیروهای مسلح
دشمن محاصره و مورد حمله قرار گرفت و درگیری‌های مسلحانه بین رفقای ساکن در این
خانه‌ها با نیروهای رژیم در گرفت. به دنبال حملات پلیس، به‌طور مشخص بین چریکهای
فدائی خلق و نیروهای مسلح رژیم شاه در تهران درگیری‌های مسلحانه و جنگ و گریز در
خیابان‌ها رخ داد که در طی آن تعدادی از نیروهای دشمن به دست چریکها به هلاکت
رسیدند. در جریان این درگیری‌ها صحنه‌های بسیار باشکوهی از رزمندگی چریکهای فدائی
خلق و حمایت توده‌ها از آنان به ظهور رسید و در مقابل دید همگان قرار گرفت که
فراموش‌ناشدنی است. به‌راستی، این درگیری‌ها، صرف‌نظر از همه عواقبش، برای توده‌هائی
که شاهد دلآوری‌ها و عظمت برخورد رفقای ما با دشمنان خود بودند، حاوی درس
رزمندگی بود. حملات پلیس امنیتی شاه در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت باعث کشته‌شدن تعداد
زیادی از چریکها، دستگیری عده کثیری از مبارزینی که با سازمان در ارتباط بودند و

گسست ارتباطات تعداد دیگری شد. این حملات، در مجموع ضربات سنگینی به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران وارد نمود.

شرحی مختصر از حمله اول، روز ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵

در سال ۱۳۵۵ اولین تهاجم دشمن به پایگاه یا خانه تیمی چریکهای فدائی خلق واقع در تهران‌نو در صبح روز یکشنبه، ۲۶ اردیبهشت آن سال پیش آمد. در جریان درگیری شدیدی که بین رفقای مستقر در این پایگاه با انبوهی از نیروهای مسلح رژیم شاه صورت گرفت، رفقا لادن آل‌آقا، مهوش حاتمی، فرهاد صدیقی‌پاشاکی و احمدرضا قنبرپور پس از نبردی قهرمانانه با نیروهای مسلح رژیم شاه به شهادت رسیدند. در این درگیری ارژنگ ۱۳ ساله و ناصر ۱۱ ساله، دو کودکی که با دستگیری مادرشان (مادر شایگان)، از سال‌ها پیش در نزد رفقای ما زندگی می‌کردند و به سهم خود نقشی در پیشبرد "جنبش نوین کمونیستی ایران" داشتند نیز جانشان را از دست دادند.

ارژنگ و ناصر، در ارتباط با برادر انقلابی‌شان، نادر شایگان از همان اوان کودکی زندگی سیاسی داشتند، بعد از دستگیری رفیق مادر در مشهد، آنها به تهران برده شدند و در کنار رفقا ماندند. با قاطعیت باید گفت که این دو کودک بیشترین محبتی که یک کودک می‌تواند از بزرگ‌ترها ببیند را از رفقای سازمان که عاشقانه دوست‌شان داشتند، دریافت می‌کردند. در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ نیروهای امنیتی رژیم شاه در حالی به خانه‌ای که ارژنگ و ناصر در آن بودند، حمله کردند که از وجود این دو کودک در آن خانه آگاهی داشتند. اما آن مزدوران پلید و جنایتکار بی‌آن‌که بوئی از حقوق بشر و حق کودک برده باشند و در صدد نجات آن دو کودک برآیند، دست به جنایتی بزرگ زده و خانه را با پرتاب مدام نارنجک و با مسلسل‌های آمریکائی و اسرائیلی‌شان به‌طور جنون‌آسا از هر طرف مورد حمله قرار داده و باران گلوله و نارنجک را بر آن خانه فرود آوردند. به این ترتیب، آنها ارژنگ ۱۳ ساله و ناصر ۱۱ ساله را همراه با جمعی دیگر از یاران به قتل رساندند. مادر شایگان، مادر ارژنگ و ناصر در آن زمان هنوز در دست شکنجه‌گران رژیم شاه اسیر بود. او پس از آگاهی از کشته شدن کودکان خود، این سخن را که: این بچه‌ها به "جنبش نوین

کمونیستی ایران" خدمت زیادی کردند، همواره با افتخار بر زبان رانده است. افراد بسیاری که با مادر شایگان تماس داشته‌اند، بارها این جمله را از زبان او شنیده‌اند.

در خانه تهران‌نو، رفیق حمید اشرف نیز حضور داشت که علیرغم محاصره شدید پایگاه توسط حدود "۵۰۰ مأمور مسلح" (به گزارش "نبرد خلق شماره ۷")، با توجه به رشادت بی‌نظیر و کاردانی‌های نظامی‌اش از پایگاه بیرون آمده و به‌طور قهرمانانه "در جریان یک نبرد خانه به خانه و کوچه به کوچه و..." در حالی که پایش تیر خورده بود توانست آرزوی دشمنان مردم در کشتن وی در آن خانه را به یأس تبدیل بکند و در حالی که از پشتیبانی مردم برخوردار شده بود از مهلکه بگریزد.

شرحی مختصر از حملات دوم و سوم و چهارم، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵

مقارن با حمله به پایگاه تهران‌نو، نیروهای مسلح رژیم شاه در "کمپته مشترک" دو حمله دیگر را به دو پایگاه چریک‌های فدائی خلق سازمان دادند. مأموران رژیم در همان صبح روز یکشنبه ۲۶ اردیبهشت، پایگاهی در کوی کن که با استناد به "نبرد خلق شماره ۷"، "در ارتباط تلفنی با پایگاه تهران‌نو بود" را مورد یورش خود قرار دادند. در جریان درگیری مسلحانه بین رفقای این پایگاه با دشمن، همه رفقا به شهادت رسیدند که در میان آنان چریک فدائی خلق عزت غروی ۵۵ ساله وجود داشت که به حق با عنوان "رفیق مادر"، رفیق و مادر همه چریک‌های فدائی خلق بود. او در ضمن داغ دو فرزند خود که توسط دژخیمان رژیم شاه به شهادت رسیده بودند را در دل خود داشت. پسر بزرگ او رفیق احمد خرم‌آبادی را دژخیمان رژیم شاه در ۱۴ تیرماه سال ۱۳۵۰ تیرباران کردند و فرزند دیگر او مجتبی خرم‌آبادی در سال ۱۳۵۲ در جریان یک درگیری قهرمانانه با نیروهای مسلح رژیم خون‌اش را تقدیم راه رهایی کارگران و زحمتکشان کرد. در درگیری خانه کوی کن، رفقا، قربان‌علی زرکاری (برادر رفیق کارگر فراموش‌نشده یوسف زرکاری که خاطرات زندان او در بهمن‌ماه ۱۳۵۱ تحت عنوان "خاطرات یک چریک در زندان" توسط سازمان به چاپ رسید)، محمدرضا قنبریور و جهانگیر باقری‌پور شهید شدند.

حمله سوم در بعد از ظهر همان روز یکشنبه ۲۶ اردیبهشت به پایگاه چریکها واقع در کوچه نیازی حدفاصل خیابانهای شارق و قاسم‌آباد صورت گرفت. مهاجمین ضمن محاصره این پایگاه حتی بدون اختار قبلی آن را با پرتاب نارنجک و شلیک مسلسل مورد حمله قرار دادند. رفقائی که در این پایگاه حضور داشتند، (در "نبرد خلق" گفته شده است دو دختر و دو پسر) ضمن نبردی شجاعانه حلقه محاصره را شکسته و پس از چند درگیری با آن نیروها، با کمک بی‌دریغ مردم توانستند سالم خود را به پایگاه دیگری برسانند. در خانه شارق رفقا صبا بیژن‌زاده، عبدالرضا کلانتریستانی، نادره احمدهاشمی بودند که رفیق حمید اشرف نیز با پای خونین ناشی از درگیری با دشمن در صبح همان‌روز، تازه به آنها پیوسته بود.

در جریان این حمله، رفقا در جریان جنگ و گریز با دشمن صحنه‌های شکوهمندی از نبردهای سهمگین و بسیار شجاعانه چریکهای فدائی خلق با دشمنان مردم را به نمایش گذاشتند.

در روز ۲۶ اردیبهشت نیروهای امنیتی "کمیته مشترک" به خانه تیمی دیگری که دارای ارتباط تلفنی با دیگر پایگاه‌ها بود، یورش بردند ولی رفقای ساکن در این خانه با توجه به هشیاری رفیق نسترن آل‌آقا که از محاصره خانه‌های تیمی تهران‌نو و کوی کن مطلع گشته و حدس زده بود که آن حملات به خانه‌هایی بوده که تلفن داشتند، قبل از حمله دشمن آن را ترک کرده بودند. گزارش زیر مبین این واقعه است:

"حدود ساعت ۹ صبح بود که تلفن زنگ زد و من گوشی را برداشتم، صدای هیجان‌زده نسترن را شنیدم که می‌گفت شمسی هر چه که دارید بسوزانید و بزنید بیرون، من فرصت نکردم سوال کنم. جعفر (یکی از برادران جوان زرکاری) را سریعاً صدا کردم و دویدم به آشپزخانه، ما همیشه یک سطلی داشتیم که اسناد و مدارک مهم را در آن می‌گذاشتیم، اسنادی که نمی‌بایست به دست ساواک بیفتد و در هنگام حمله به خانه تیمی و یا محاصره حتما باید از بین می‌رفت، به این سطل اسناد مهم اصطلاحاً "پیت دو صفر" می‌گفتیم، با جعفر دونفری مشغول سوزاندن اسناد بودیم که نسترن دوباره زنگ زد و گفت شمسی دست نگهدارید وسایل را بردارید و آماده باشید من می‌آیم شما را می‌برم. نسترن به سرعت خودش را به خانه رساند وقتی آمد روی پله‌های راهرو نشست. رنگ‌پریده بود و صدایش

می‌لرزید. من پرسیدم رفیق چه اتفاقی افتاده، او گفت همه رفتند، حمید هم رفت. من هیجان‌زده و لرزان از این مصیبت پرسیدم، چه می‌گوئی تعریف کن چه شده، و او گفت که صبح زود می‌خواستیم به خانه تهران‌نو بروم منطقه به شدت محاصره شده بود و درگیری شدیدی جریان داشت احتمالاً همه رفقای که در آن خانه بودند کشته شده‌اند، و او ادامه داد از آنجا به سرعت به خانه کوی کن رفتم آنجا هم محاصره بود و درگیری شدیدی جریان داشت در راه به رفقای کوی کن تلفن زدم. رفیق غلام‌عباس زرکاری گفت رفیق نسترن به اینجا نیا ما محاصره شده‌ایم و درگیری شدیداً ادامه دارد، اگر بیایی کشته می‌شوی. جالب این بود که نسترن همان‌طور که نشسته بود و داشت تعریف می‌کرد هوشیارانه گفت حتماً این حمله به خانه‌هایی که تلفن داشتند صورت گرفته و شناسائی از طریق کنترل تلفن‌ها بوده، حتماً به اینجا هم همین الان حمله می‌شود باید هرچه سریع‌تر خانه را ترک کنیم. من سریعاً وسایل ضروری را برداشتم و زیر چادرم مخفی کردم و به همراه نسترن و رفیق جعفر از خانه خارج شدیم. هنگام خروج تازه متوجه شدم که خانه ما در کوچه بن‌بستی قرار دارد، هنوز منطقه را نمی‌شناختم، حتی موقعیت خانه را نمی‌دانستم، چون چشم‌بسته به آنجا آورده شده بودم. وقتی به اطراف خانه رسیدیم اوضاع غیرعادی بود و افراد لباس‌شخصی و مشکوک تمام منطقه را پر کرده بودند، ساواکی‌ها داشتند حلقه محاصره ما را تنگ‌تر می‌کردند اما ما آرام و خونسرد و با هوشیاری از منطقه خارج شدیم. بعدتر شنیدیم که کمی بعد از رفتن ما خانه مورد یورش قرار گرفته اما ساواک و شهربانی آنرا خالی از سکنه یافتند.

بعدها نسترن گفت که در آن محاصره یکی از اهالی محل که جوانی ۱۹ ساله بود و به رفتار ساواکی‌ها معترض، در همانجا به دست آنها کشته شده است. بدون تردید اگر ما تعلق کرده بودیم همگی کشته می‌شدیم، اما آنروز شانس با ما یاری کرد.

ما بعد از این‌که از منطقه خارج شدیم سر چهارراهی در آن حوالی رفقا مجتبی و بهزاد را دیدیم که در وانته نشسته و منتظر ما بودند. همان یارانی که صبح برای سوزاندن کاغذها رفته بودند. آنها ما را سوار کردند و همراه نسترن همگی از منطقه خارج شدیم. نسترن گفت ما الان به خانه‌ای می‌رویم که شما نباید آنرا بشناسید. ما چشم‌بسته به آنجا برده شدیم و بعدها فهمیدیم که آن همان خانه تهران‌پارس

بود، خانه‌ای تقریباً تازه‌ساز در یک منطقه کارمندان‌نشین. مرا به زیرزمین خانه منتقل کرد، من در آنجا رفیق کیومرث سنجری را دیدم.

تمام روز از همه‌جا بی‌خبر بودیم. غروب نسترن به خانه آمد، روزنامه‌ای در دست داشت، تیتراژ بزرگ روزنامه تمام درگیری‌های آن روز را تمام و کمال و اسامی رفقای که در آن حمله وحشیانه کشته شده بودند را نوشته بود. در این میان نسترن در حالی که با از دست دادن این همه رفیق ناراحت بود ولی گفت خبر خوبی بدهم که حمید زنده است. او با افراد ساواک درگیر شده و طی جنگ و گریزی طولانی تیر خورده، ولی خوشبختانه جان سالم به‌در برده است و اکنون در جای امنی به سر می‌برد. ما هم از این خبر که حمید زنده است خوشحال شدیم". (نقل از مرضیه شفیع-شمسی، "روز شهادت رفقا حمید اشرف و نه تن از یاران"، سایت اخبار روز، ۹ تیرماه ۱۳۹۲-۳۰ ژوئن ۲۰۲۳)

شرحی از حمله به پایگاه‌های سازمان در رشت و قزوین و کرج

در بامداد ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵، پایگاه‌های کرج و قزوین و رشت نیز مورد حمله قرار گرفتند. در جریان درگیری بین رفقای این پایگاه‌ها با نیروهای دشمن در رشت، رفقا بهروز ارمغانی، زهره مدیرشانه‌چی، منوچهر حامدی و... و در قزوین رفقا اسماعیل عابدی و میترا بلبل‌صفت و در کرج، رفقا فریده غروی، حسین فاطمی، و هوشنگ قربانی‌کنده‌رودی به دست دشمن کشته شدند.

باقر ابراهیم‌زاده در مقاله "گرامی باد یاد رفیق حمید اشرف و هم‌زمانش" (این نوشته در اینترنت در دسترس است)، از دستگیری خود و تعداد زیادی از کسانی که در ارتباط با بهروز ارمغانی بودند اطلاع داده و نوشته است:

"چند لحظه بعد از دستگیری‌ام در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ چشم‌پسته مرا به محلی بردند که اجساد سوخته و متلاشی‌شده حدود بیست نفر از زنان و مردان رفقای فدایی‌مان را در آنجا دیدم و اولین جسد، رفیق اسماعیل عابدی بود. تعداد کثیری هم دستگیر شدیم. اکثر

رفقای دستگیرشده با هم ارتباطی نداشتند." گفته شده است که اجساد رفقای شهید در کرج و قزوین را هم به تهران آورده بودند.

بر مبنای اسامی اعلام‌شده باید گفت که در طی حملات دشمن به خانه‌های تیمی سازمان در اردیبهشت ۱۳۵۵، ۱۸ مبارز و به گفته روزنامه‌های دولتی ۲۱ تن کشته شدند و علاوه بر دستگیری‌ها در اثر این ضربات، مبارزینی هم که در پیوند با مسئولین این خانه‌ها قرار داشتند، ارتباطشان با سازمان قطع شد و در حالی که تحت تعقیب دشمن قرار داشتند در شرایط بسیار دشواری قرار گرفتند.

حمله به بخش کارگری سازمان

مدت کوتاهی بعد از ضربات اردیبهشت، در ۳۱ خرداد و ۲ و ۵ تیرماه ۱۳۵۵، رفقای که در بخش کارگری سازماندهی شده بودند، در خیابان مورد حمله مأموران رژیم قرار گرفتند. در اثر این حملات، درگیری‌های متعدد خیابانی بین رفقای ما و نیروهای مسلح رژیم شاه پیش آمد.

رفقای که در بخش کارگری کار می‌کردند معمولاً در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که تلفن نداشت. پس ساواک از طریق "تعقیب و مراقبت" به رفقای بخش کارگری دست یافته بود. نحوه دست‌یابی دشمن به این رفقا در خیابان و درگیری‌های پیش آمده نیز نشان می‌دهد که رفقای ما تحت تعقیب مأموران امنیتی قرار داشتند. در یک مورد که بر اساس گزارشی به ساواک ادعا شده است که از طریق رفیق گلرخ مهدوی و یک رفیق دیگر در کارخانه کفش بلا ردی از چریکها یافته بودند، تاریخ را خرداد سال ۱۳۵۵ ذکر کرده‌اند. در قسمتی از این گزارش (متن کامل در صفحات پیشین درج شد) گفته شده است:

"با این کشف، از کمیته مشترک خواسته شد طرح ضربه‌زدن به آنان را تهیه کند. پس از آماده شدن طرح که در آن قید شده بود "ضربت به آنان لطمه‌ای به عملیات اصلی وارد" نخواهد ساخت، کمیته مشترک ضربه به گلرخ مهدوی و نسترن آل‌آقا را در دستور کار خود قرار داد. در ساعت ۱۷:۳۰ روز ۱۳۵۵/۲/۴ مأمورین کمیته مشترک که در خیابان عبید زاکانی مستقر بودند پس از پیاده شدن گلرخ مهدوی از اتومبیل پیکان متعلق به نسترن آل‌آقا در صدد دستگیری وی بر می‌آیند. ولی با تبادل آتش، گلرخ مهدوی کشته شد" ("مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های

سیاسی"، "فصل‌نامه مطالعات تاریخی، ویژه چریک‌های فدائی خلق"، قسمت اول، صفحه ۱۵۵).

ذکر عبارت "عملیات اصلی" در این گزارش بیانگر طرح‌هایی است که ساواک برای ضربه زدن به بخش‌های دیگر سازمان و به‌خصوص به رفیق حمید اشرف در مد نظر داشت. این نکته را هم می‌توان در نظر داشت که مورد فوق تنها امکان ردگیری بخش کارگری توسط نیروهای امنیتی نبود. اساساً، کاملاً قابل‌تصور است که ساواک با توجه به دستگیری‌هایی که مدام از نیروهای آزادیخواه جامعه صورت می‌داد می‌توانست به ردی از مبارزین علنی مرتبط با بخش کارگری هم برسد و با کار "تعقیب و مراقبت" به رفیق نسترن و بقیه رفقای بخش کارگری دست یابد. به‌طور کلی یکی از سرمنشاءهای ضربه‌های ۱۳۵۵ را باید رابطه اعضاء و مسئولین سازمان با افرادی نام برد که زندگی علنی خود را داشته و به صورت‌های مختلف کمکرسان سازمان بودند. ساواک چه از طریق تحت تعقیب قرار دادن برخی از این مبارزین که از جانب ساواک مظنون به داشتن ارتباط با سازمان بودند، و چه با دستگیری و تحت فشار قرار دادن آنها می‌توانست به اعضا و مرکزیت سازمان دسترسی پیدا کند.

در ۳۱ خرداد ۱۳۵۵، دو رفیق متعلق به بخش کارگری سازمان مورد حمله دشمن قرار گرفتند. علیرضا رحیمی‌علی‌آبادی صبح آن‌روز در خیابان عباس‌آباد و حسین موسی‌دوست‌دموجالی در خیابان تهران‌نو در بعد از ظهر همان‌روز طی درگیری مسلحانه با مأموران دشمن شهید شدند. گفته شده است که این دو رفیق در خانه‌ای مشترک زندگی می‌کردند. بنابراین، وقتی این رفقا پس از خروج از این خانه در یک روز و در دو محل متفاوت در خیابان، مورد حمله دشمن قرار گرفته‌اند، پس خانه آنها پیشاپیش تحت مراقبت نیروهای دشمن قرار داشت و در روز ۳۱ خرداد از همان خانه توسط مأموران تعقیب شده و مورد حمله قرار گرفته‌اند.

در دوم تیرماه ۱۳۵۵، رفیق نسترن آل‌آقا، عضو شورای عالی و مسئول بخش کارگری سازمان، رفیقی که از سال ۱۳۵۰ جان برکف به مثابه یک چریک فدائی خلق شجاع فعالیت می‌کرد، در خیابان با مأموران رژیم مواجه شد و در جریان نبردی رویاروی با آنان به شهادت رسید. علاوه بر آن، در این روز همچنین رفقا گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه نیز در خیابان طی نبرد مسلحانه با مأموران رژیم به شهادت رسیدند (در روزنامه‌های رژیم به

جای نادعلی پورنغمه نام حمیدرضا هزارخانی را اعلام کردند که در درگیری دیگری شهید شده بود).

در پنجم تیر نیز رفیق مریم شاهی که در خیابان مورد تعقیب مأموران ساواک قرار گرفته بود پس از درگیری با آنان مورد حمله مأموران شهربانی واقع شده و در یک نبرد مسلحانه با آنان جان خود را از دست داد. از بخش کارگری، مجدداً در نهم تیرماه رفقا حمید آریان و بهزاد امیری‌دوان در خیابان مورد شناسائی قرار گرفته و ضمن درگیری با نیروهای رژیم خون‌شان در راه آزادی مردم، بر زمین ریخت. مقاومت مسلحانه قهرمانانه این رفقا در مقابله با نیروهای ساواک را حتی دشمنان مردم اذعان کرده‌اند. مثلاً در کتاب دشمن در حالی که در مورد چگونگی شهادت تک‌تک رفقای بخش کارگری نوشته شده، به درگیری‌های دلیرانه این رفقا هم اعتراف شده است.

در این روز ابوالحسن شایگان (پسر مادر شایگان، وی در آن زمان نوجوانی ۱۵ ساله بود) که او نیز در بخش کارگری سازماندهی شده بود، دستگیر می‌شود. متأسفانه او به همکاری با بازجوها (شکنجه‌گران) خود پرداخته و در دهم تیرماه با آنان به سر قرار خود با رفیق نادره احمدهاشمی رفته و او را به مزدوران دشمن نشان می‌دهد. رفیق نادره وقتی خود را در محاصره مأموران مسلح رژیم می‌یابد، اقدام به تیراندازی به سوی آنها نموده و در درگیری نابرابر با دشمنان مردم به تبار شهیدان فدائی می‌پیوندد. از طرف دیگر، رفیق افسرالسادات حسینی نیز که یک‌بار موفق به فرار از دست مأموران ساواک گشته بود، در همان روز در جریان درگیری مسلحانه با مأموران "کمیته مشترک" به شهادت می‌رسد. (ابوالحسن شایگان پس از دستگیری به خدمت پلیس درآمد. رسولی (ناصر نوذری) که یکی از شکنجه‌گران وحشی و بسیار بدنام ساواک بود او را هدایت می‌کرد. می‌دانیم که در شرایط انقلاب ۱۳۵۷ که اکثر مهره‌های ساواک همچون رسولی از ایران خارج شدند، دست‌اندرکاران رژیم تازه‌استقرار یافته خمینی تعدادی از ساواکی‌های درجه چندم را دستگیر و سپس برای انقلابی نشان دادن خود در نزد مردم آنها را اعدام کردند. در مورد سرنوشت ابوالحسن تاکنون سخن مشخصی گفته نشده است و حتی امنیتی‌های جمهوری اسلامی در این مورد اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند، در حالی که می‌توانستند به لیست کسانی که در اوایل سال ۱۳۵۸ به عنوان "ضدانقلاب" اعدام کردند رجوع کنند و ببینند که آیا نام ابوالحسن در آن لیست هست یا نه!).

حمله دشمن به رفقای بخش کارگری در خیابان و درگیری‌های مسلحانه خیابانی بیانگر آن است که چون رفقائی که در بخش کارگری سازمان فعالیت می‌کردند در خانه‌های اجاره‌ای پائین شهر زندگی می‌کردند و محاصره آن خانه‌ها ممکن بود در دسرهایی برای نیروهای امنیتی ایجاد کند، دشمن پس از مدت‌ها تعقیب آنان و کسب شناسائی‌های لازم، در زمان معین اقدام به محاصره و حمله به این رفقا در خیابان نموده است. همان‌طور که ملاحظه شد دشمن در فاصله کوتاهی موفق به نابودی بخش کارگری سازمان گردید که بیانگر آن است که پیشاپیش به محل زندگی این رفقا دسترسی پیدا کرده و از طریق تعقیب و مراقبت، رفقای ما را در تور خود قرار داده بود. بخشی دیگر از رفقای بخش کارگری، به تدریج بعد از ضربات ۸ تیر به شهادت رسیدند.

در ۸ تیر ۱۳۵۵، محاصره خانه تیمی چریک‌های فدائی خلق در مهرآباد جنوبی و درگیری جانانه چریک‌ها با مأموران دشمن در خانه‌ای که از زمین و هوا مورد حمله دشمن قرار گرفته بود، یک روز تاریخی را در جنبش انقلابی ایران رقم زد. در این روز، رفقای رهبری سازمان و جمعی دیگر از انقلابیون چریک- که در بین آنها رفقائی قرار داشتند که در شرایط حملات پی‌درپی مأموران رژیم شاه به چریک‌های فدائی خلق، خانه‌های تیمی خود را از دست داده و طی جنگ و گریز با دشمن از درگیری‌های پیش‌آمده جان سالم به‌در برده بودند- همگی در خانه مهرآباد جنوبی مستقر شده بودند. به‌طور برجسته، در این خانه رفیق حمید اشرف حضور داشت. او رفیقی بود که به دلیل نقش برجسته‌اش در سازمان و در کل جنبش انقلابی ایران، و از آنجا که یکی از ۹ چریک فدائی خلقی بود که حکومت شاه در فروردین ۱۳۵۰ با اعلام نام و عکس آنها در روزنامه‌ها و در اماکن مختلف، برای دستگیری‌شان، از مردم در ازای پرداخت صد هزار تومان (پول هنگفتی در زمان خود) استمداد طلبیده بود، برای نیروهای جنبش به عنوان یک چهره انقلابی سرشناس شناخته می‌شد و برای طرفداران چریک‌های فدائی خلق، نشانگر تداوم جنبش مسلحانه بود. از طرف دیگر، دشمن سال‌های سال حسرت به دام انداختن او را داشت، به‌گونه‌ای که شاه هر بار پس از دیدن گزارش درگیری ساواک با چریک‌ها از سردسته شکنجه‌گران، پرویز ثابتی می‌پرسید با "حمید اشرف چه کردید؟" در کتاب "در دامگه حادثه"، پرویز ثابتی مطرح کرده است:

"چریکهای فدائی خلق پس از هر تلفاتی که می‌دادند دوباره تجدید سازمان می‌کردند. حمید اشرف که در این زمان هم رهبری سازمان و هم فرماندهی عملیات را به عهده داشت، فرد بسیار شجاع و ورزیده‌ای بود که در برخی عملیات ترور شخصاً شرکت کرده و چندین بار توانسته بود از صحنه درگیری و محاصره فرار کند. ما در گزارش‌ها برای شاه به نام حمید اشرف به عنوان رهبر سازمان اشاره می‌کردیم و در نتیجه هروقت عواملی از این سازمان دستگیر و یا در درگیری‌ها کشته می‌شدند، شاه می‌پرسید با حمید اشرف چه کرده‌اید؟" (صفحه ۲۴۸)

با محاصره خانه تیمی مهرآباد جنوبی در ۸ تیرماه ۱۳۵۵، نیروهای دشمن که در حملات قبلی علیرغم تعداد کثیر خود و مسلح بودن به تجهیزات زیاد نتوانسته بودند به رفیق حمید اشرف دست یابند، این بار که به طریقی از محل استقرار رفیق حمید مطلع شده بودند، شدیدتر از قبل به محاصره این خانه پرداخته و نیروی هر چه بیشتری را به مصاف انقلابیون مسلح فدائی آوردند. هراس دشمنان مردم از رزم‌جویان چریک فدائی و در رأس آنها از چریک فدائی خلق، رفیق حمید اشرف در حدی بود که در جنگ نابرابر بین خود و این کمونیست‌های مدافع طبقه کارگر و زحمتکشان ایران از هلی‌کوپتر نیز استفاده کردند. ساواک و شهربانی، این نیروهای اهریمنی رژیم شاه به‌خصوص برای دستگیری یا کشتن رفیق حمید اشرف و جلوگیری از فرار وی، در شعاع وسیعی خانه را محاصره کردند و از زمین و هوا پایگاه رفقای ما را مورد حمله قرار دادند. باران گلوله و نارنجک از هر سو بر خانه باریدن گرفت. اما زنان و مردان چریک در طوفانی که از هجوم گلوله و خون و مرگ بر پا شده بود با هر سلاحی که در دست داشتند به مدت چهار ساعت بی‌وقفه به نبرد با اهریمنان پرداختند. در این میدان جنگ نابرابر، دشمنان کارگران و ستم‌دیدگان ایران تنها پس از چهار ساعت مقاومت قهرمانانه چریکها و نبردهای سهمگین آنان که تأثیر به‌سزایی در ارتقای روحیه مبارزاتی مردم به جای گذاشت، قادر به ریختن خون این رزمندگان کمونیست شدند. در جریان این درگیری، تعدادی از نیروهای دشمن به دست چریکها به هلاکت رسیدند. در این درگیری هیچ رفیقی دستگیر نشد و دشمن تنها توانست به جسد این رفقا دست یابد.

"۸ تیر ۱۳۵۵" بیانگر یکی دیگر از نبردهای مسلحانه متهورانه و بسیار تأثیرگذار چریکهای فدائی خلق به هنگام محاصره خانه تیمی‌شان با دشمنان مردم بود. علیرغم

موفقیت مأموران امنیتی شاه در کشتن رفیق حمید اشرف و جمعی از یاران، مواجهه با این رزمندگان کمونیست برای رژیم شاه عجز و خواری و شکست به بار آورد. چرا که این دلاوران رزمنده با مقاومت جانانه خود در مقابل نیروهای مسلح رژیم شاه، نبرد حماسی بزرگی را در جریان یک جنگ چریک شهری، جنگ بین نیروهایی که متعلق به کارگران و زحمتکشان بودند با نیروهای سرکوبگر دشمنی که از منافع سرمایه‌داران دفاع می‌کرد و مورد تنفر توده‌ها بود، در مقابل دیدگان همه به معرض نمایش گذاشتند. دیدیم که رفیق حمید اشرف و چریک‌های قهرمان همراهش تنها زمانی از پای درآمده و در جریان نبرد قهرمانانه خود با دشمن در خون خود غلطیدند که نیروهای امنیتی دشمن را مجبور ساختند تا علاوه بر به‌کارگیری سلاح‌های مختلف، از هلیکوپتر نیز برای جلوگیری از شکستن حلقه محاصره توسط چریکها استفاده کنند.

در جریان درگیری مسلحانه خانه مهرآباد جنوبی علاوه بر رفیق حمید اشرف دو تن از رفقای کادر مرکزی، رفقا محمدحسین حق‌نواز و محمدرضا یثربی نیز حضور داشتند. بی‌شک حضور آنها در آن خانه همراه با رفیق حمید اشرف در شرایط بحرانی به وجود آمده به منظور بررسی دلایل ضربه‌ها و اوضاع سازمان بوده است. رفیق حق‌نواز مسئول شاخه خراسان بود و رفیق یثربی مسئول یک شاخه در تهران بود و هر دو از پایگاه خود به آنجا آمده بودند. رفقای دیگری که در درگیری تاریخی ۸ تیر شهید شدند، یعنی جان خود را آگاهانه در راه مبارزه برای سعادت مردم تحت ستم ایران و رسیدن آنها به رفاه و آزادی فدا نمودند، محمدمهدی فوقانی، عسگر حسینی‌ابردهی، یوسف قانع‌خشک‌بیجاری، طاهره خرم، غلام‌رضا لایق‌مهربانی، علی‌اکبر وزیری‌اسفرجانی، فاطمه حسینی و غلام‌علی خراطپور بودند. روزنامه‌های رژیم به جای اسم رفیق غلام‌علی خراطپور به عمد یا به سهو نام رفیق محمد حرمتی‌پور را ذکر کردند که یکی از اعضای شورای عالی سازمان بود ولی در آن مقطع در خارج از کشور به‌سر می‌برد.

مجموعه ضربات وارده در سال ۱۳۵۵ که از اوایل سال شروع و در ۲۶ اردیبهشت گسترده‌گی بسیار پیدا کرد و ضربه بزرگ ۸ تیر اوج آن بود، باعث از بین رفتن رهبری و کشته شدن تعداد زیادی از کادرها و اعضای سازمان گردید. این ضربه‌ها همچنین با دستگیری‌های وسیع از مبارزین مرتبط با سازمان همراه بود. در این میان ارتباطات زیادی از هم گسیخته شد که در نتیجه آن انقلابیون در شرایطی که تحت تعقیب ساواک بوده و

امکان حفظ خود را نداشتند در شرایط بسیار دشواری قرار گرفتند. هر چند آماری از کشته یا دستگیری چنین افرادی وجود ندارد ولی بی‌شک در چنان شرایط سخت امنیتی برخی از آنها طعمه دستگاه جنایتکار ساواک گشتند.

در یک برخورد جدی و همه‌جانبه جهت یافتن چرایی بازماندن دست پلیس در حمله به سازمان چریکهای فدائی خلق، و به عبارت دیگر در بررسی دلایل ضربه‌های نیمه اول سال ۱۳۵۵ و ضربات پی‌درپی پلیس امنیتی در زمستان سال ۱۳۵۴ به چریکهای فدائی خلق، باید به نوع سازماندهی و ساختار تشکیلاتی سازمان در مقطع مورد بحث توجه نمود و روی آن متمرکز شد. این نیز امر واضحی است که نوع سازماندهی و روابط تشکیلاتی در یک سازمان از خط سیاسی حاکم بر آن سازمان نشأت می‌گیرد.

واقعیت این است که سازماندهی نیروها و ساختار تشکیلاتی حاکم بر سازمان چریکهای فدائی خلق در مقطع ضربه‌های مورد بحث منطبق بر وظایف و برنامه‌های سیاسی‌ای بود که از اواخر سال ۱۳۵۳ بر این سازمان حاکم شده بود. بر مبنای این خط سیاسی که بر اساس رهنمودهای بیژن جزینی در "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" و "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" در پیش گرفته شده بود، سازمان وظایف عملی‌ای را در مقابل خود گذاشته و در جهت آن حرکت می‌کرد که آن را با معضلات و تناقضات گوناگون روبرو نموده بود. چرا که آن خط سیاسی پاسخگوی ضرورت‌های جامعه نبود و از این رو سازمان چریکهای فدائی خلق را در بن‌بستی گرفتار کرده بود. رفقای انقلابی و مسلح ما مدام در معرض حملات پراکنده دشمن قرار می‌گرفتند و قهرمانانه به دفاع از خود مسلحانه می‌پرداختند. اما، در شرایطی که دشمن با تاخت و تاز به نیروهای جنبش مرتب به دستگیری و ریختن خون مبارزین بر زمین مشغول بود، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، از دست‌زدن به حرکتی که موجب پیشرفت و گشایشی در رشد و اعتلای مبارزه مسلحانه و گسترش آن باشد، باز مانده بود.

در حقیقت، بر اساس رهنمودهای نوشته‌های ذکرشده در فوق از بیژن جزینی، در این مقطع، کار صرفاً سیاسی به عمده کار سازمان تبدیل شده بود؛ و درست، این واقعیت بود که دست ساواک را برای ضربه زدن به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران باز گذاشت و کار این ارگان امنیتی را در انجام وظایف ضدخلقی‌اش تسهیل نمود. ورشکستگی و خطرناک بودن کار صرفاً سیاسی در زیر سلطه دیکتاتوری ماهیتاً امپریالیستی حاکم بر ایران که

قبل از آغاز جنبش مسلحانه خود را آشکار کرده بود، این بار در ابعادی به مراتب بزرگتر و خطرناکتر به ثبوت رسید. اگر چه، در مورد سازمان ما در سال ۱۳۵۴، کار صرفاً سیاسی با محدود عملیات تبلیغ مسلحانه هم همراه بود.

بنابراین باید با قاطعیت گفت که موفقیت پلیس امنیتی شاه در طی سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ در از بین بردن رهبری و اکثر کادرها و انقلابیونی که سال‌ها در میان خون و آتش پرورده شده بودند و عده‌ای از آنها زندان و شکنجه‌های رژیم شاه را هم تجربه کرده بودند، سرنوشت محتوم این سازمان نبود. بدون شک سازمان با تداوم خط اصیل چریک‌های فدائی خلق اولیه می‌توانست از آن ضربه‌ها اجتناب کند و در نتیجه سرنوشت دیگری را برای خود رقم بزند.

نبردهای حماسی چریکها و انقلاب توده‌ها

نکته بسیار بااهمیتی که باید در ارتباط با مجموعه ضربه‌های پراکنده و سیستماتیک ساواک به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و رخداد‌های تلخ و خونین آن سال‌ها بیان شود این است که تقریباً تمام اعضا و کادرهای سازمان در مواجهه با دشمن و به هنگام محاصره شدن چه در خیابان و چه در خانه‌های تیمی، بر اساس فرهنگ انقلابی حاکم بر سازمان، هرگز تسلیم دشمن نشده و به درگیری مسلحانه و قهرمانانه با نیروهای مسلح رژیم پرداختند. این انقلابیون دلاور فدائی که تا آخرین گلوله با مأموران مزدبگیر شاه جنگیدند، با نبردهای حماسی خود تأثیرات بسیار مثبتی روی کارگران و زحمتکشان و در ارتقای جوّ انقلابی در جامعه به‌جا گذاشتند. این رفقا به هنگام مقابله با مأموران رژیم در میان مردم فریاد "مرگ بر شاه" و "زنده‌باد کارگر"، "زنده‌باد خلق" سر می‌دادند و ستم‌دیدگان جامعه را متوجه ماهیت درگیری خود با مأموران رژیم شاه می‌کردند.

در اینجا یک نمونه از نبردهای حماسی کمونیست‌های فدائی که پس از حمله دشمن به پایگاه تهران‌نو در بعد از ظهر همان روز در خیابان‌های تهران و در مقابل دید مردم رخ داد را یادآور می‌شوم:

"بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۶ اردیبهشت نفرات تازه‌نفس دشمن که نزدیک به ۵۰۰ نفر می‌شده‌اند پایگاه دیگری را در کوچه نیازی حد فاصل خیابانهای شارق و قاسم‌آباد تحت محاصره قرار می‌دهند و بدون هیچ اخطار قبلی پایگاه را با پرتاب نارنجک و شلیک مسلسل مورد حمله قرار می‌دهند. رفقای موجود در این پایگاه که چهار رفیق (دو دختر و دو پسر) بوده‌اند بلافاصله طرح دفاعی پایگاه را اجرا کرده و

پس از به آتش کشیدن اسناد موجود در پایگاه با دو قبضه مسلسل و يك سلاح کمري (يکي از رفقا غيرمسلح بوده است) به دشمن حمله کرده و پس از عقب زدن مأموران دشمن خط اول محاصره را شکسته و به سمت شمال شرقی پیشروی می‌کنند ولی با خطوط دیگری از مأموران مواجه می‌شوند. رفقا در این شرایط با همکاری صمیمانه مردم زحمتکش و راهنمایی آنها خانه به خانه و کوچه به کوچه خطوط محاصره را پشت سر می‌گذارند و در چند نقطه نیز با مأموران درگیر می‌شوند که آنها را عقب رانده و راه خود را می‌گشایند. در یکی از آخرین کوچه‌های شمالی پایگاه "کوچه امیرحسینی" با یکی از مأموران ویژه گارد شهربانی از نزدیک مواجه می‌شوند که او را از پای درآورده و پس از تصاحب سلاح آمریکائی این مأمور ویژه به سمت تقاطع امیرحسینی با شارق پیشروی می‌کنند. در این تقاطع با حمله مأموران در آخرین خط محاصره آنها را وادار به عقب‌نشینی در جهت کوچه‌های غربی شارق می‌کنند و راه خود را می‌گشایند. در همین حال سه تن از افراد ویژه گارد شهربانی با رفقای ما مواجه می‌شوند که قدرت مقابله را از دست داده و با تضرع از رفقا می‌خواهند که آنها را نکشند. رفقا که با مأموران جزء دشمن خصومت خاصی نداشته‌اند، به آنها امان می‌دهند و این سه تن دوان‌دوان خود را در پیچ کوچه‌های غربی شارق از دید پنهان می‌کنند. از آن پس رفقا وارد صفوف مردم می‌شوند که در خارج از خط محاصره شاهد نبرد رزمندگان خود بوده‌اند. در این حال رفقا سلاح‌هایشان را بر سر دست گرفتند و با فریاد "مرگ بر شاه!"، "مرگ بر دشمنان مردم!" به سمت میدان صابر و از آنجا به سمت نظام‌آباد حرکت می‌کنند و فریاد رزمندگی و حق‌طلبی خود را به گوش مردم می‌رسانند. در ۴۰ متری شمالی میدان صابر رفقا با يك اتومبیل پیکان مملو از مأموران شهربانی مواجه می‌شوند و چون آنها را آماده مقابله می‌بینند به آنها یورش برده و با شلیک مسلسل تمامی آنها را از پای درمی‌آورند و پس از مصادره يك قبضه مسلسل یوزی ساخت اسرائیل به پیشروی خود به سمت نظام‌آباد ادامه می‌دهند. در تقاطع شارق - نظام‌آباد گشتی دیگری به سرنشینی پنج پلیس مسلح راه را بر رفقا می‌بندند. رفقا بدون عقب‌نشینی به پیشروی خود ادامه می‌دهند و تنها با شلیک يك رگبار کوتاه مأموران را فراری می‌دهند. به طوری که مأموران اتومبیل پلیس را به طور آماده و روشن تحویل رفقا می‌دهند. پس از آن رفقا اتومبیل نمره سبز پلیس را که آرم شهربانی بر بدنه آن منقوش بوده است در مقابل دیدگان صدها نفر از مردم

زحمتکش و در میان شادی آنها تصاحب می‌کنند و همگی به سلامت از منطقه خارج شده و خود را به پایگاه‌های دیگر می‌رسانند." (نقل از "نبرد خلق شماره ۷"، اعلامیه "پیروز باد جنبش ظفرنمون مسلحانه ایران")

رفقائی که در این نبردهای حماسی شرکت داشتند عبارت بودند از صبا بیژن‌زاده، نادره احمدهاشمی، عبدالرضا کلانتریستانی و حمید اشرف که در جریان فرار از محاصره پایگاه تهران نو، پایش نیز تیر خورده و زخمی بود.

به‌راستی مقابله چنان شجاعانه و قهرمانانه با نیروهای مسلح و سرکوبگر دشمن و درگیری‌های مسلحانه و برخورد‌های دلاورانه چریکهای فدائی خلق در جریان آن ضربه‌ها، این اجازه و امکان را از دشمن سلب نمود که می‌خواست با وارد آوردن ضربه به سازمان چریکهای فدائی خلق خود را در نزد توده‌ها به اصطلاح قدرقدرت نشان داده و سلطه رژیم مورد تنفر مردم و ضدخلقی خود را جاودانه جلوه دهد. درگیری‌های دلاورانه و حماسی رفقائی ما در خانه‌های محاصره شده و در خیابان‌ها موجب شدند که ضربات سنگین و گسترده دشمن به سازمان چریکهای فدائی خلق در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ برای رژیم شاه بسیار گران تمام شود. درست است که نیروهای سرکوبگر این رژیم موفق به کشتن تعداد زیادی از چریکهای فدائی شدند و یا تعداد زیادی از نیروهای کمونیست مدافع سازمان که برای آزادی و رفاه مردم ایران مبارزه می‌کردند را در زندان‌های خود به زیر شکنجه‌های وحشیانه کشیدند، ولی رژیم شاه به مثابه دشمن مردم ایران هرگز نتوانست مانع از تأثیرگذاری نبرد حماسی آن رزمندگان به روی کارگران و زحمتکشانی بشود که جانشان از ظلم‌ها و ستم‌ها و دیکتاتوری این رژیم به لب رسیده بود. چریکهای فدائی خلق با نبردهای تا پای جان خود با نیروهای مسلح رژیم شاه، یک بار دیگر درس شجاعت و رزمندگی و ایستادگی در مقابل دشمنان را به توده‌ها آموختند، همچنان که رسم چریکهای فدائی خلق از آغاز حرکت خود بود.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که پس از آغاز جنبش مسلحانه، با کوشش‌های مبارزاتی انقلابیون مسلح و در رأس آنها چریکهای فدائی خلق، توده‌های رنج‌دیده و تحت ظلم و ستم رژیم دیکتاتور شاه، از آگاهی انقلابی و روحیه رزمندگی قابل‌توجهی برخوردار شده بودند. آنها اولین مقاومت مسلحانه در مقابل نیروهای مسلح دشمن در یک خانه تیمی که تا آن‌زمان در جنبش انقلابی سابقه نداشت را در سوم خرداد سال ۱۳۵۰ به هنگام

محاصره خانه تیمی رفقا امیرپرویز پویان و رحمت پیروندیری در محله نیروی هوایی تهران شاهد شده بودند. این دو رفیق، این دو چریک فدائی خلق که تا آخرین گلوله خود با نیروهای مسلح رژیم جنگیدند درسی حماسی به توده‌ها آموختند. آنها خون خود را برای رسیدن به دنیای زیبای کمونیسم تقدیم کارگران و همه خلق‌های تحت ستم ایران نمودند که به‌راستی در زمان خود به انفجار آگاهی در جامعه انجامید.

در پروسه‌ای از چنان نبردهای سلحشورانه که مبداء آن سال ۱۳۴۹ در جنگل‌های شمال کشور بود، به تدریج جو مبارزاتی پرقدرتی در جامعه ایجاد گشت و تأثیرات انکارناپذیری در تضعیف قدرت دیکتاتوری حاکم به‌جا گذاشت. در این پروسه، کارگران و زحمتکشان و دیگر توده‌های دربند ایران به تدریج مبارزات چریک‌های فدائی خلق را از آن خویش دانسته و سرنوشت خود را در پیوند با سرنوشت چریک‌های فدائی خلق می‌دیدند.

جنبش مسلحانه و نقش زنان چریک

در اینجا لازم است هر چند به‌طور مختصر به نقش زنان چریک فدائی خلق که در دهه ۵۰ دوش به دوش مردان چریک فدائی به نبرد با دشمن پرداختند، اشاره کنم.

از آغاز جنبش مسلحانه، زنان چریک فدائی خلق هم‌دوش با مردان چریک فدائی خلق در مبارزه سترگ خود علیه دشمنان مردم تحت ستم ایران و ایفای نقش انقلابی در این مبارزه، در عین حال تأثیر غیرقابل‌انکاری در تغییر دیدگاه مردسالاری مسلط بر جامعه نسبت به زنان به‌جای گذاشتند. به‌خصوص آنها با بی‌باکی‌ها و دلاوری‌های خود در مقابله با دشمن، چه در پایگاه‌های محاصره‌شده خود، چه در خیابان‌ها در جنگ با نیروهای مسلح ارتجاع، و چه در شکنجه‌گاه‌های رژیم شاه با مقاومت‌های جانانه خود و به‌طور کلی با حماسه‌هایی که در طول جنبش مسلحانه با نبردهای سلحشورانه خود علیه دشمن آفریدند، نه فقط به پیشرفت جنبش کمک شایانی نمودند بلکه به تفکر مردسالاری حاکم بر جامعه ضربه‌ای آشکار و کاری وارد آوردند. رفقائی چون مهرنوش ابراهیمی، پوران یداللهی، شیرین معاضد، نسترن آل‌آقا، مرضیه احمدی‌اسکوئی، صبا بیژن‌زاده، نزهت و اعظم روحی‌آهنگرانی، رفیق مادر شایگان، رفیق مادر عزت غروی، و... و زنان کمونیستی چون گلرخ مهدوی، مریم شاهی، نادره احمدهاشمی، لادن آل‌آقا، فریده غروی، فاطمه حسن‌پور، شمسی نهانی، میترا بلبل‌صفت، زهره مدیرشانه‌چی، زهرا آقانبی‌قله‌کی، مهوش حاتمی، طاهره خرم، پروین رهنجام، پروین فاطمی، غزال آیتی، مینا طالب‌زاده، سیمین توکلی و... همه این زنان علاوه بر همه تأثیرگذاری‌های انقلابی‌شان، پیشگامانی بودند که در وارد آوردن ضربات محکم بر فرهنگ ارتجاعی مسلط بر جامعه که زن را موجودی ضعیف‌تر از مرد به حساب می‌آورد، نقش به‌سزائی ایفاء نمودند. آنها زنان سلحشوری بودند که در نبرد با رژیم شاه جهت سرنگونی آن، تصویر دیگری از موجودیت و هویت "زن" به جز آن‌که ارتجاع قرن‌ها رواج داده بود به جامعه ارائه دادند. بعد از قیام بهمن نیز شاهد بودیم که نسلی از دختران و زنان مبارز ایران با تأثیراتی که رزمجویی زنان چریک در جامعه

به‌جای گذاشته بود، به‌طور وسیع در انقلاب ۱۳۵۷ (انقلابی که ماهیتاً دموکراتیک و ضدامپریالیستی بود) شرکت کرده و سپس نقش مبارزاتی خود را در مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی ایفاء نمودند که به نوبه خود جامعه را هرچه بیشتر با توانائی‌ها و قابلیت‌های زن آشنا نمود.

قبل از آغاز مبارزه مسلحانه و مشخص شدن شرکت زنان در این مبارزه، در جامعه مردسالار و فرهنگ مردسالاری‌ای که در وسعت ایران گسترده بود کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید که مرد رئیس خانواده بوده و از امتیازاتی برخوردار باشد که زن از آنها محروم بود. تصور جامعه از زن جز این که مادر باشد، بچه بزرگ کند، آشپزی کند و به هر حال وسائل راحتی شوهرش و کلاً خانواده را فراهم نماید نبود. اما از سال ۱۳۵۰ ضربه بزرگی به این تصور از زن وارد شد. جامعه شاهد آن شد که زنان دوشادوش مردان در نبرد مسلحانه سهمگین علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه شرکت دارند و با رزمندگی خود صحنه‌های پُرشکوهی از توانائی‌هایی خود در مقابله با دشمن از خود نشان می‌دهند. درگیری‌های مسلحانه زنان چریک با نیروهای مسلح شاه، به‌خصوص نبرد قهرمانانه مهرنوش ابراهیمی در مهرماه سال ۱۳۵۰ که خبر آن در میان زنان زحمتکش نیز پخش شد، مقاومت‌های قهرمانانه در زندان‌ها، نقش‌آفرینی مادران و دیگر زنان خانواده شهدا و زندانیان سیاسی که دست به تجمعات اعتراضی علیه رژیم حاکم می‌زدند و شرکت در اشکال گوناگون مبارزه از طرف زنان، همه و همه ضربه بزرگی به فرهنگ مردسالاری زد و اعتبار و مقام واقعی زن را برای جامعه آشکار ساخت.

در دهه ۴۰ شعر "گالیا" از هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه) که پسران جوان را به مبارزه علیه ظلم و ستم در جامعه فرا می‌خواند، ورد زبان پسران مبارز آن دوره بود و تأثیر کاملاً مثبت روی آن‌ها داشت. در این شعر یک دختر جوان را در چهره عاشقی می‌بینیم که در گوش معشوقش "فسانه دلدادگی" می‌خواند و در حالی که پسر خواهان مبارزه علیه وضع موجود است از او "ترانه شوریدگی" طلب می‌کند. این شعر در واقع انعکاس عدم حضور آشکار زنان در مبارزه همراه با مردان در جامعه آن روزگار بود و انعکاس این امر بود که در تصور عموم گویا مردان اهل مبارزه بودند و کار زنان عشق و عاشقی و دلدادگی بود. با صراحت بگویم که من به عنوان یک دختر جوان در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده ضمن تأیید ترکیب شعر و تشبیهات و تصویرسازی‌های زیبایش و پیام مبارزاتی خوبی که برای

پسران جوان داشت در آن ایراد بزرگی می‌دیدم و کلاً این شعر هیچوقت مورد تأیید من نبود. در آن زمان، به عنوان یک دختر جوان پیش خود می‌گفتم مگر نمی‌شود هم عاشق بود و هم در صحنه مبارزه بود! مگر یک دختر و پسر جوان نمی‌توانند عاشق هم باشند و در همان حال به فعالیت‌های مبارزاتی بپردازند!

شعر "گالیا" از نظر من تصویر درستی از زن ارائه نداده بود و به‌واقع وجود زنان مبارز در جامعه را نادیده گرفته بود. واضح است که در آن زمان تعداد زنان مبارز در جامعه چندان زیاد نبود و از این لحاظ، محتوای شعر به‌واقع در انطباق با واقعیت جامعه و فرهنگ غالب در آن قرار داشت. بنابراین، مهم است توجه شود که درست بعد از حضور وسیع چریک‌های فدائی خلق از زن و مرد در سال درخشان و تاریخی ۱۳۵۰ و تداوم مبارزه مسلحانه در دهه ۵۰ بود که شرایطی در جامعه به وجود آمد که زنان چه در مبارزه مسلحانه و چه در اشکال دیگر مبارزه به‌طور وسیع شرکت کردند و شرکت زنان دوشادوش مردان در مبارزه، انکارناپذیر گردید. حیف که این واقعیت (حضور زنان انقلابی در صحنه مبارزه) در شعرهای شاعران شناخته‌شده ما اگر هم منعکس شد چندان بارز نبود. اگر خودم را صرفاً به عنوان نمونه‌ای از زنان مبارز آن دوره به حساب آورم می‌دانم که رفقای چون عباس کابلی در شعر "سه اشرف" خود (که شامل مادر مبارزش هم می‌شد) و رفیق مرضیه احمدی‌اسکوئی در شعر بلندی ("به اشرف قهرمان که کودکان را عاشقانه دوست می‌دارد")، زن مبارز را به توصیف در آورده‌اند. همچنین رفیق کرامت دانشیان ترانه‌هایی بر وزن ترانه‌های آذربایجانی خطاب به "اشرف دهقانی" سروده و آنها را در سلول زندان می‌خوانده است و سعید سلطانپور در برگردان "بایاتی"‌های آذربایجانی به فارسی، در رابطه با "اشرف دهقانی" از مبارزه زنان مبارز و انقلابی ایران یاد کرده است.

از کرامت دانشیان:

« اوخوما »

عشقین حقیقتن نه گوزل اعتباریسان
بواعتبار، خلقیمیزین، ئوزبالاسیسان
کئچدین بو زمان، دوگوشلر صحنه سینه
باخ، ائل سئوینیرکی، بیراوددان نیشانه سن!

ترجمه به فارسی:

« آواز »

حقیقت عشق را تو زیباترین پشتوانه‌ای
و به این اعتبار است که فرزند خلق مان هستی
از آن زمان که نامت به صفحه پیکارها رفت
نگاه کن که خلق شادمانه است که
تو از آتشی نشانه‌ای.

« ماهنی »

یوردوموزون گوزل قیزی، طرلان گونه باخ باخ
ائلیمیزین شان اولدوزی، گولوم خلقه باخ باخ
مارال اودا باخ باخ
قلبین ده بیر پارلاخ گون وار، یاز سن اوچون

سلامی وار
ای گنجه ئوله جک، قوشلار اوچه جک
اوچه جک، اوچه جک
خلقین گونون، خوش ایسته ین، اشرف، خلقه
باخ باخ
دوشمنین یاسین ایسته ین، اشرف، قانا باخ باخ
مارال اودا باخ باخ
قاناد گوموش، طرلان اوچوش، خلقین سوزون
سوروش
دوگوشلرده گونش اولان، مینلرجه سن
قارداشین وار
ای گنجه ئوله جک، قوشلار اوچه جک
اوچه جک، اوچه جک

ترجمه به فارسی:

« ترانه »

دختر زیبای وطنمان، ای شاهین، به آفتاب نگاه کن، نگاه کن
ستاره پرفروغ خلقمان، ای گل من، به خلق نگاه کن، نگاه کن
ای غزال، به آتش نگاه کن، نگاه کن
در دل تو خورشید فروزانی است،
بهار برای تو
درود و تهنیت می فرستد
آهای... که شب خواهد مرد،
پرندگان
پر خواهند کشید

پر خواهند کشید، پر خواهند کشید.
 ای که روزهای خوشی برای خلق می‌طلبی
 اشرف، خلق را نگاه کن، نگاه کن
 ای که روزهای یأس و شکست برای دشمن می‌طلبی
 اشرف، خون را نگاه کن، نگاه کن
 ای غزال به آتش نگاه کن، نگاه کن
 ای بال نقره‌ای، شاهین پرواز، درد خلق را جویا باش
 ای که در نبردها درخشان‌تر می‌شوی،
 تو هزاران برادر داری
 آهای... که شب خواهد مرد
 پرندگان
 پر خواهند کشید، پر خواهند کشید.

(رجوع شود به مقاله "به یاد "فدائی مردم" رفیق کرامت‌الله دانشیان" در سایت سایه‌گل دات کام)

زنده یادان سعید سلطانیپور، ابوالفضل قیزل‌آیاق و عاشیق عبدالعلی نوری، سه قطعه را با دکلمه ترکی ابوالفضل قیزل‌آیاق، با برگردان به فارسی سعید سلطانیپور و دکلمه او و موسیقی و آواز عاشیقی عبدالعلی نوری به شکل زیر خلق کرده‌اند که حیفم آمد فقط یک قطعه آن را بیاورم.

ترجمه به فارسی، برگردان سعید سلطانیپور:

نهال خلق آذرگونه آیدین
 رو قلّه، قلعه‌ی ایمونه آیدین
 نمی‌مونه شرار کینه در دل
 شهید انتقامستونه آیدین

آیدین {*} ائلین بالاسی
 ائلین اوجا قالاسی
 آرزولار گۆزده قالماز
 ائل اینتقام آلاسی

ترجمه به فارسی، برگردان سعید سلطانیپور:

حمید می‌غره و توفنده‌واره
تو چشم دشمنش خنجر می‌کاره
نگاه کن کاخ ظلم و زور و نیرنگ
هنوز از سایه او لرزه‌واره

حمید باغیر گلیر
دوشمانین گوزون دلیر
هله ده ظلمون ائوی
هیبت‌یندن تیتربیر

ترجمه به فارسی، برگردان سعید سلطانیپور:

ستاره آسمون گلبرگ‌باره
هرای کاروان‌ها در گذاره
به دوران زنده باد آن آذرین دُخت
که خلق آذرین‌اش دل سپاره

گۆی ده بیر اولدوز پارلار
کروان بیزی هر آیلار
ساغ اولسون بئله قئزی
ائل لر اونا بئل باغلار

رجوع شود به "یادگاری از شاعر انقلاب، رفیق سعید سلطانیپور"، کانال تلگرامی "بذرهای ماندگار" و

یوتیوب: <https://youtu.be/YvoLwGdtZew>

در سازمان چریک‌های فدائی خلق که من خود شاهد بودم هیچ تفاوتی بین زن و مرد وجود نداشت. عضوگیری بر اساس معیارهای مشترک بود و کارها بر اساس توانائی‌ها و قابلیت‌های هر رفیق صرف‌نظر از این که زن هست یا مرد تقسیم می‌شد. مسلم است که در جامعه مردسالار آن زمان، زنان چریک وظایف خاصی در ارتباط با حفظ خانه‌های تیمی و توجیه آن در نزد همسایه‌ها هم برعهده داشتند که به‌طور طبیعی از مردان ساخته نبود. این نقش بر اهمیت وجود زنان مبارز در جنبش هر چه بیشتر می‌افزود.

یادداشت:

{*} آیدین نام مستعار بهروز دهقانی بود.

تأثیر متفاوت ضربات و درگیری‌های مسلحانه بر روی توده‌ها و طیفی از روشنفکران

ضربه‌های پی‌درپی دشمن به سازمان چریک‌های فدائی خلق به‌خصوص ضربه ۸ تیر برای طیفی از روشنفکران و افراد سیاسی چه در درون زندان‌ها و چه در بیرون از آن بسیار سنگین بود. صرف‌نظر از بار عاطفی این ضربه‌ها که حتی بسیاری از مخالفین جنبش مسلحانه را هم از ریخته شدن خون نیروی بزرگی از رزمندگان بر زمین متأثر ساخت، برای اغلب این روشنفکران ضربه‌های وارده که با دستگیری‌های وسیعی هم توأم بود به معنی از بین رفتن سازمان و شکست جنبش مسلحانه بود. در سال ۱۳۵۵ از یک‌طرف نیروی بزرگی از رزمندگان فدائی که جز برای آزادی ستم‌دیدگان ایران مبارزه نمی‌کردند از بین رفته و خونشان در طی حملات دشمن بر زمین ریخته شده بود و از طرف دیگر، همان‌طور که دستگیری یا به شهادت رساندن رفیق حمید اشرف برای رژیم از اهمیت زیادی برخوردار بود فقدان او برای مبارزین سیاسی طرفدار سازمان هم ضایعه بزرگی به‌شمار می‌رفت. با توجه به این‌که شهادت رفیق حمید اشرف با ضربه‌های پی‌درپی به سازمان و کشتارها و دستگیری‌های وسیع همراه شد، نیروهای سیاسی مبارز، آن‌را فاجعه بزرگی دانستند و برای بسیاری شکی باقی نماند که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران کاملاً نابود شده است. در آن روز غم و اندوه، بر دل‌های تمامی آزادیخواهان در هر جا که بودند - در سراسر ایران، در خارج از کشور و یا در زندان‌ها - مستولی شده و سنگینی آن، دل‌ها را می‌شکافت و اشک‌ها بی‌امان از چشم‌ها روان بود.

رفیق حمید اشرف به مثابه یک چریک فدائی خلق شجاع و دلیر و رزمنده در میان نیروهای سیاسی و تا حدی نیز در میان افراد آگاه جامعه چهره شناخته‌شده و محبوبی بود.

او سالیان سال با شجاعت و استقامت بی‌نظیر در مقابل دشمن ایستاده و در کوران مبارزه چریکی با سختی‌های بسیاری که متحمل شده بود در زمینه‌های مختلف تجربه آموخته و به فولادی آبدیده تبدیل شده بود. اما اهمیت او در سال ۱۳۵۵ چه برای دشمن و چه برای نیروهای مبارز جامعه در این واقعیت نهفته بود که این رفیق که تنها بازمانده از رفقای معروف به صدهزارتومانی بود پس از شهادت رفقای بنیان‌گذار و قریب به اتفاق کادرهای چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ و بعد به تدریج دستگیری و شهادت رفقای برجسته دیگر چون رفقا عباس جمشیدی‌رودباری، حسن نوروزی و فریدون جعفری، در سال ۱۳۵۵ موقعیت کاملاً ویژه‌ای در سازمان پیدا نموده بود؛ و حضور زنده رفیق حمید اشرف به نمادی از شکست‌ناپذیری سازمان چریکهای فدائی خلق ایران تبدیل شده بود. به همین دلیل شهادت این رفیق برای نیروهای مبارز سیاسی به مثابه یک ضربه بزرگ به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و کل جنبش انقلابی محسوب می‌شد، ضربه به سازمانی که به عنوان یک سازمان کمونیستی به امید کارگران و دیگر توده‌های محروم ایران تبدیل شده بود. شکی نیست که شهادت رفیق حمید اشرف اگر در سال‌های پیش صورت گرفته بود ضایعه فقدان این رفیق همان تأثیری را نمی‌گذاشت که در سال ۱۳۵۵ داشت. اما رفیق حمید اشرف در شرایطی قهرمانانه شهید شد که از یک طرف دارای موقعیت ویژه‌ای بود و از طرف دیگر همراه وی همه اعضای مرکزی و کادرها و تقریباً بیشتر اعضای قدیمی فدائی نیز بر اثر حملات دشمن به شهادت رسیده بودند. این واقعیت در میان بسیاری از روشنفکران و افراد سیاسی بازتاب بسیار منفی داشت و با توجه به تبلیغات دشمن موجب اشاعه یأس و ناامیدی به‌خصوص در زندان‌ها در میان طیفی از زندانیان سیاسی گردید. طرفداران حزب توده به‌طور علنی ضربه‌های وارده را ناشی از نادرستی مبارزه مسلحانه خواندند. دیگرانی هم که یا پیشاپیش به رد مبارزه مسلحانه رسیده بودند و یا درکی سطحی از ضرورت مبارزه مسلحانه در ایران داشتند، همان نظر حزب توده را با توجیهات خاص خود پذیرا شدند. به این ترتیب، تردید در درستی و حقانیت مشی مبارزه مسلحانه که البته از پیش آغاز شده بود، از آن سال به بعد در میان نیروهای سیاسی دامنه هر چه وسیعتری یافت.

اما، ضربات سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و درگیری‌های متعاقب آن روی توده‌ها تأثیری کاملاً متفاوت از نیروهای روشنفکر داشت. آنچه برای توده‌ها قابل رؤیت بود نه ضربات سنگین و کمرشکن بر سازمان چریکهای فدائی خلق بلکه مقاومت مسلحانه و نبردهای

دلیرانه چریکها در نقاط مختلف ایران در مقابل نیروهای امنیتی و مسلح رژیم شاه و پشتیبانی چریکها از مردم بود. توده‌ها که بعضاً خود مستقیماً شاهد صحنه‌هایی از نبردهای جانانه چریکها با دشمنان خود بودند و یا از طریق روزنامه‌ها از پیکار چریکها با نیروهای نظامی شاه به مثابه دشمنان خود مطلع می‌شدند و در جریان آن قرار می‌گرفتند، از آن مقاومت‌های مسلحانه و نبردهای قهرمانانه درس رزمندگی می‌آموختند. در اثبات این واقعیت تنها کافی است اشاره شود که در سال ۱۳۵۵ زمانی که روزنامه‌ها خبر درگیری مسلحانه چریکهای فدائی خلق و در رأس آنها رفیق حمید اشرف به مثابه یک گُرد دلیر با مأموران رژیم را درج نمودند جدا از چاپ‌های مجدد روزنامه‌های مختلف، روزنامه کیهان ۹ بار تجدید چاپ شد. این هجوم مردم برای خرید روزنامه و کسب اطلاع از آنچه در ایران تحت سلطه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه رخ داده بود، بیانگر اهمیت موضوع برای توده‌های مردم ایران بود و نشانگر آن بود که توده‌ها آینده خود را در شکست یا پیروزی چریکها جستجو می‌کردند. به‌واقع نبردهای قهرمانانه چریکهای فدائی خلق چه در خانه‌های تیمی محاصره شده و چه در خیابان‌ها معنای مبارزاتی خاصی برای توده‌ها داشت. آنها پیش خود می‌گفتند پس چریکها هستند و همچنان با دشمن می‌جنگند. به‌راستی که توده‌ها در سرنوشت چریکهای فدائی خلق، آینده خود را می‌دیدند.

شاه و گردانندگان رژیم‌اش تصور می‌کردند که با وارد آوردن ضربات سنگین و کمرشکن به سازمان چریکهای فدائی خلق می‌توانند چند صباحی دیگر بر عمر ننگین رژیم شاهنشاهی خود بیافزایند. اما غافل از آن بودند که از آغاز جنبش مسلحانه، نبردهای دلاورانه و قهرمانانه چریکهای فدائی خلق به همراه دیگر رزمندگان مسلح خلق تا بدان حد بر آگاهی سیاسی توده‌ها افزوده و روحیه رزمندگی در آنها ایجاد کرده بود که بعد از وقایع خونین سال ۱۳۵۵، بیشتر از دو سال طول نکشید که توده‌های گرسنه، کپرنشین‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، زندان و شکنجه‌دیده‌ها با خانواده‌های‌شان، کارگران تحت استثمار و اسیر دست ساواکی‌ها، زحمتکشان و همه توده‌های شدیداً تحت ظلم و ستم رژیم شاه و از جمله زنان در پرتو آموخته‌های خود از پیشاهنگان مسلح خویش، دست به انقلاب علیه رژیمی زدند که می‌دانستند که با همه وجود به امپریالیست‌ها وابسته بود. این توده‌های به‌پاخاسته با قدرت لایزال خود شاه را با چشم گریان از ایران بیرون کرده و بساط ننگین شاهان و سلطنت را برای همیشه از جامعه ایران برچیدند.

این واقعیت که در فضای نسبتاً باز بعد از قیام بهمن توده‌ها از کارگران و زحمتکشان گرفته تا جوانانی از اقشار مختلف مردم به سوی سازمان چریکهای فدائی خلق (سازمانی که حالا دیگر فقط نام چریکهای فدائی خلق را با خود یدک می‌کشید) روی آوردند و باعث شدند که آن سازمان چندنفره (با کمیّت محدود) به سازمانی در ابعاد توده‌ای تبدیل شود به‌طور غیرقابل‌انکار بیانگر تأثیر مبارزه مسلحانه چریکی این سازمان به مثابه یک عامل مهم بر روی توده‌ها بود و نشان می‌داد که مردم تحت ستم ایران در دوره اختناق شاهنشاهی با چه مهر و عشقی چریکهای فدائی خلق را نیروئی از خود دانسته و به هر طریق پشتیبان آن بودند. اما جدا از این واقعیت، همه کسانی که در آن دوره‌ها زندگی کرده‌اند خاطرات زیاد و گویائی از پشتیبانی توده‌های مردم و قدرتی که آنان برای چریکها قائل بودند، دارند که متأسفانه کمتر به نگارش در آمده است. به یک مورد در اینجا اشاره می‌کنم.

"چند دقیقه پیش از دستگیری در محل کارم در سال ۱۳۵۵ در اتاقی که مهندسین و تکنسین‌های شرکت دور روزنامه‌ای جمع شده و خبر کشته شدن "خرابکاران" را می‌خواندند، یکی از تکنسین‌ها اظهار داشت: "من می‌دانم، اینها (با اشاره به کلمه خرابکاران در روزنامه) تعدادشان هر روز بیشتر و آن‌یکی‌ها کمتر خواهند شد و بالاخره اینها پیروز می‌شوند" و وقتی که در شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در اتوبوسی که به سختی در ترمینال غرب گیرم آمده بود به تبریز می‌رفتم، مسافری تعریف می‌کرد که امروز عصر ارتشی‌ها به پادگان فرح‌آباد حمله کرده و قصد کشتن همافرها را داشتند. فرماندهان آنها قبلاً انبارهای اسلحه را قفل کرده بودند که همافرها نتوانند به مقابله با ارتش بپردازند تا بتوانند به سادگی همه آنها را از بین ببرند. در همین لحظه چریک‌ها رسیدند و ارتش را پس زده و انبارهای اسلحه را باز کردند و به همراه همافرها به مقابله برخاستند. مسافری از او پرسید: "چریک‌ها چه کسانی هستند؟" او با تعجب به او نگاه کرده و پرسید: "واقعا نمی‌دانی؟ آنها آدم‌های ویژه‌ای هستند. آنها با هر فشنگ باید سه نفر را بکشند و آلا چریک به حساب نمی‌آیند، آنها پشتیبان مردمند." (محمد رضا حدادپور خیابان، "یاد بعضی نفرات...")

جالب است که این خاطره را کسی نقل کرده است که مخالف مبارزه مسلحانه و کار چریکی بود و جایگاه بعدیش را هم در صف سازمان ضدانقلابی اکثریت تعیین کرد. مثلاً وی در همین نوشته در توصیف بهروز ارمغانی نوشته است:

"او در کنار و تحت حمایت حمید اشرف توانست ضرورت مبارزه سیاسی به عنوان شکل اصلی مبارزه را که به اشکال مختلف در سازمان مطرح و مورد بحث بود، عمق بیشتری ببخشد. در عمل این مباحث در راستای پذیرش نظرات بیژن جزنی در مجموعه سازمان و حتی پیشروی به سوی رد مشی مسلحانه در رهبری پیش می‌رفت". (همان منبع)

نمونه‌های دیگری نیز وجود دارند که نشان می‌دهند حتی مخالفین مبارزه چریکی نمی‌توانند تأثیر شگفت‌انگیز این مبارزه در سال‌های دهه ۵۰ را بر روی مردم کتمان کنند و نگویند که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران "در ماه‌های آستانه انقلاب به برکت حضور و توان مردم بود که جان تازه گرفت و سرافراشت، وگرنه سرنوشت چندان امیدبخشی برای سازمان در چشم‌انداز متصور نبود." (نقل از محمدرضا جوشنی، "سال‌های اضطراب، آرمان و عاشقی")

البته واقع‌بینی توأم با صداقت کمونیستی لازم بود تا اعتراف شود که آن "برکت" حاصل مبارزه چریکی سازمان چریک‌های فدائی خلق بود؛ و آلا مردم برای نیروهای "سیاسی کار" تره هم خرد نمی‌کردند. همین حضور و پشتیبانی مردم از سازمان چریک‌های فدائی خلق نشان داد که مبارزه مسلحانه این سازمان بر خلاف سم‌پاشی‌های حزب توده، "جدا از توده" نبوده و معلوم شد که نیروهای انقلابی مدافع ستم‌دیدگان در جامعه دیکتاتورزده ایران تنها با مبارزه مسلحانه می‌توانند پیشرو بودن خودشان را به توده‌ها شناسانده و با آنها ارتباط بگیرند. واقعیت این است که مردم ایران سازمان چریک‌های فدائی خلق را با مبارزه مسلحانه‌اش علیه دشمنان مردم می‌شناختند و بر این اساس با حضور و توان خود دور سازمانی که تصور می‌کردند همان سازمان محبوب آنهاست جمع شدند.

می‌دانیم که نیروهای متعلق به جهان سرمایه‌داری با رسانه‌هایی که در اختیار دارند کوشیده‌اند با طرح مسائلی از این قبیل که آمریکا پیشاپیش قصد ساقط کردن رژیم شاه را داشت، خط بطلان بر نقش توده‌ها در انقلاب ۱۳۵۷ و تأثیرات انقلابی‌ای که آنها از جنبش مسلحانه گرفته بودند بکشند. اما واقعیت این است که امپریالیست‌ها موقعی تن به تعویض

رژیم شاه با رژیم جمهوری اسلامی دادند که در شرایط تشدید هرچه فزون‌تر تضاد بین خلق (کارگران و خرده‌بورژوازی شهر و روستا) و نیروهای مدافع و وابسته به امپریالیست‌ها در ایران (این را عامل عینی می‌خوانیم)، توده‌های تحت ستم با الهام از پیشاهنگان مسلح خود دست به انقلاب زده بودند. در جریان این انقلاب، در شرایطی که مبارزه مسلحانه پیشاهنگان انقلابی خلق به مثابه یک عامل ذهنی بسیار تأثیرگذار و مهم در سطح جامعه ستم‌دیدگان را به حرکت در آورده بود، گرایش به انجام مبارزه مسلحانه از طرف توده‌ها برای تحقق خواست‌های برحق خویش را بر فضای جامعه ایران مسلط ساخته بود. پس، در شرایطی که بیم آن می‌رفت مبارزه مسلحانه توده‌ای در نقاط مختلف ایران بر پا شود (کما این‌که حتی پس از سقوط رژیم شاه به دلیل وجود زمینه‌های لازم، چنین مبارزه‌ای در نقاط مختلف از جمله در مناطقی از جنوب کشور، در ترکمن صحرا و کردستان بر پا شد)، امپریالیسم آمریکا و شرکاء صلاح خود را در برداشتن شاه از تخت سلطنت و اجرای سیاستی دیگر در ایران تحت سلطه خود دیدند. بنابراین، واقعیت این است که این توده‌های انقلابی ما بودند که با نشان دادن قاطعیت و روحیه سازش‌ناپذیر در نبردهای خونین‌شان با رژیم شاه، امپریالیسم آمریکا و دیگر امپریالیست‌های نگران از برپائی مبارزه مسلحانه توده‌ای در اقصی نقاط ایران را وادار کردند تا نوکر وفادار خود، شاه را چون موش مرده‌ای به دور اندازند.

ضربات سال ۱۳۵۵ و وضعیت بخش خارج از کشور سازمان

از آنجا که من خود شاهد تاثیرات ضربات سال ۱۳۵۵ در خارج از کشور بوده‌ام لازم می‌دانم ابتدا در اینجا به این امر اشاره کنم. وسعت ضربه‌های دشمن به سازمان در سال ۱۳۵۵ و به‌خصوص به شهادت رسیدن رفیق حمید اشرف، بسیاری را در خارج از کشور به این باور رساند که دیگر سازمان چریک‌های فدائی خلق از بین رفته است. در این شرایط از چهار رفیقی که در بخش خارج از کشور فعالیت می‌کردند، تنها من و رفیق حرمتی‌پور باقی مانده بودیم. بنابراین، اگر این واقعیت داشت که به‌راستی سازمان ما از بین رفته است، این امر برای ما مسئولیت و تعهد خاصی ایجاد می‌کرد که به نحوی زنده‌بودن سازمان را نشان دهیم. در این موقعیت کسانی از افراد جبهه ملی که با ما همکاری داشتند با تصور از بین رفتن سازمان اصرار داشتند که من و رفیق حرمتی‌پور به عنوان اعضای قدیمی سازمان اعلام کنیم که سازمان از بین نرفته است و با همراهی آنان فعالیت در خارج از کشور را با نام سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به پیش ببریم. اما، ما به چنین کاری اقدام نکردیم و برخورد درست را آن دانستیم که صبر کنیم تا خبری موثق از وضعیت سازمان در داخل کشور به دست آوریم. به‌خصوص که من رفقائی را در سازمان می‌شناختم که نام و عکس‌شان را در لیست کشته شده‌هایی که در روزنامه‌های رژیم درج می‌شد، نمی‌دیدم.

ارتباط ما با رفقای داخل کشور پس از حدود یک سال قطع رابطه، در اواخر دی ماه ۱۳۵۴ برقرار شده بود. اما حالا پس از ضربه ۸ تیر سال ۱۳۵۵ کاملاً از اوضاع سازمان بی‌اطلاع بودیم. در آن زمان که اینترنت وجود نداشت قطع ارتباط موجب بی‌خبری کامل می‌شد.

قطع ارتباط بین بخش داخل و خارج سازمان به مدت یک سال زمانی پیش آمد که پس از قرارداد الجزایر (اسفند ۱۳۵۳) بین ایران و عراق، رفقا محمدعلی خسروی‌اردبیلی (داداشی) و محسن نوربخش (چنگیز) امکان عبور از مرز عراق را از دست دادند. در این

شرایط تنها رفقای داخل کشور می‌بایست برای ارتباط با ما اقدام کنند، چرا که سازمان در کل مخفی بود و هیچ یک از ما امکان ارتباط با سازمان را نداشتیم. تا زمانی که رفیق جعفری زنده بود با توجه به تبحری که در امر سازماندهی داشت جهت برقراری ارتباط با ما به تلاش‌هایی دست می‌زد. یک بار او توانسته بود با رفیق حرمتی‌پور که در اروپا بود تلفنی صحبت کند. این موضوع را حرمتی‌پور با شادی غیرقابل وصفی به من که در بیروت بودم اطلاع داد و گفت: "با خسرو (نام مستعار رفیق جعفری) تلفنی حرف زدیم!" و نام "رفعت" را برد که ارتباط توسط او صورت گرفته بود. من اسم "رفعت" را که برایم واقعاً عزیز شد از آن زمان در ذهنم داشتم که بعدها به نام "رفعت معماران‌بناب" به عنوان رفیقی در سازمان برخوردیم که در فروردین سال ۱۳۵۷ در درگیری با دشمن شهید شده بود. این رفیق در زمانی که رفیق جعفری تلفن زده بود، یک مبارز علنی و ناشناخته برای پلیس بود. معلوم شد که رفیق جعفری در ایران از خانه او با شماره‌ای از خارج که قبلاً در اختیار سازمان گذاشته شده بود آن تماس را برقرار کرده بود. رفیق جعفری برای ایجاد ارتباط با بخش خارج از کشور به سراغ بعضی از مبارزین نیز رفته بود. یکی از آنها سعید قهرمانی (معروف به سعید یوسف) بود که از مبارزین مرتبط با رفقای اولیه چریک‌های فدائی خلق در مشهد بود که به‌تازگی از زندان آزاد شده بود.

سعید یوسف سراینده اصلی سرود معروف چریک‌های فدائی خلق می‌باشد که رفقا علیرضا نابدل و مسعود احمدزاده در اتاق شماره ۵ اوین تغییراتی در آن داده‌اند. این سرود را رفقای انقلابی چریک در سال ۱۳۵۰ در بیدادگاه شاه (در بیدادگاه معروف ۲۳ نفر) خواندند. همچنین در همان سال رفقای محکوم به اعدام، با آن سرود بر لب به میدان تیر رفتند.

در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده دو ترجمه از خاطرات ارنستو چه‌گوآرا یکی مربوط به کوبا و دیگری مربوط به بولیوی وجود داشت که من هر دو آنها را در آن زمان خواندم. امروز معلوم شده است که "خاطرات جنگ انقلابی کوبا" از چه‌گوآرا را سعید یوسف ترجمه کرده بود که ترجمه گویا و سلیسی بود. اما برایم معلوم نیست که خاطرات چه‌گوآرا از بولیوی را کدام رفیق ترجمه کرده بود. در این گروه کم نبودند رفقائی که مطالب لازم و مؤثر در جنبش را ترجمه می‌کردند. من خود شاهد بودم که رفیق بهروز در یک دوره مرتب

به کار ترجمه مشغول بود و حاصل کارش را در کاغذهای نازک که "پوست‌پیازی" نامیده می‌شد می‌نوشت.

موضوع تماس رفیق جعفری به منظور ایجاد ارتباط بین بخش داخل و خارج سازمان را خود سعید یوسف در مصاحبه‌ای که رفیق فریبرز سنجری سال‌ها پیش با وی انجام داده بود، شرح داده است که این بخش را از آن مصاحبه در اینجا درج می‌کنم:

"سؤال: سعید! بعد از این که آزاد شدی، آیا هیچ تلاشی سازمان کرد که با تو تماس بگیرد؟ یا تو سعی کردی که با سازمان تماس بگیری؟

پاسخ: سازمان این تلاش را کرد. البته، خود من تصورم این بود که با توجه به نوع مبارزه که در جریان هست، اگر من همکاری می‌کنم باید در خارج باشد، نه در داخل ایران. چون در داخل ایران من به درد این می‌خوردم که توی زیرزمین یک خانه بنشینم و تایپ کنم، برای رفقا مثلاً چیز بنویسم. می‌دانستم که من یک تیپ مبارزه‌ی مسلحانه توی خیابان نیستم و این توهم را نسبت به خودم نداشتم. در نتیجه، می‌دانستم که با توجه به این که رادیو میهن‌پرستان در خارج از کشور وجود دارد، من آنجا می‌توانم مفید باشم و هنوز البته چیز زیادی از آزادی من نگذشته بود و من داشتم اوضاع را عادی می‌کردم برای خودم. دوباره ثبت نام کرده بودم که بروم و فوق لیسانس بخوانم. در چنین شرایطی بود که با من رفقا تماس گرفتند و ابتدا فکر می‌کنم که رفیق عباس هوشمند بود که آمد به خانه‌ی من، و اصلاً تحت این عنوان که از طرف سازمان است و این‌ها نبود؛ و مثل یک دیدار از کسانی که یک زمانی زندان بودند و خاطرات و این‌ها بود. بعداً که من فهمیدم که رفیق در ارتباط با سازمان هست، حدس زدم که احتمالاً این اولین مرحله‌ی چک کردن من بوده. بعد از این، رفیق فریدون جعفری در محل کارم، که در دبیرستان بابکان بود در تهران، تلفن زد و گفت می‌خواهد من را ببیند. یک اسمی گفت که من مدتی حیران بودم که این کی می‌تواند باشد که می‌خواهد من را ببیند، یا شاید احتمالاً کسی هست که آشنایی دارد با یکی از رفقای که من در زندان باهاش بودم. به هر حال، آن قرار را با او گذاشتم و بعد خودش را با اسمی دیگر معرفی کرد و گفت که از طرف سازمان است و می‌خواهد ارتباط را برقرار کند. من یادم هست با شک با او برخورد کردم و گفتم من چه‌طور می‌توانم مطمئن باشم که شما

در ارتباط با سازمان هستید و مثلاً از طرف ساواک نیامدید اینجا. خود او هم آمادگی برای چنین سوالی را نداشت و راه‌حلی به نظرش رسید، این بود که یک قرار در خیابان بگذارد، من جایی باشم و بعد با یکی از رفقا مثلاً سعید پایان بیاید و عبور کند و من ببینم او را. من گفتم خیلی خوب. البته، این هم چیز مطمئنی نیست. چون رفیق سعید پایان می‌تواند در چنگ پلیس باشد و از او بخواهند که چنین کاری بکند. به هر حال به نظر شکل بهتری برای اطمینان دادن به فردی که می‌خواهد با او تماس بگیرد باید وجود می‌داشت. ولی من پذیرفتم و آن قرار هم با سعید پایان گذاشته شد و من برای آخرین بار سعید پایان را سر همین قرار دیدم که از مقابل من در خیابان رد شد و من او را دیدم. بعد تا مدتی من با رفیق جعفری ارتباط داشتم و یک سری جزوات و چیزهایی که هنوز پیش من بود، در سفری که به خراسان کردم از آن جا برایش آوردم. در حوالی نوروز ۱۳۵۴، به بهانه‌ی بازدید نوروزی رفتم به خراسان و این ظاهراً آخرین دیدار من با رفیق بود. من بهش گفتم که با توجه به این که ارتباط بین ایران و عراق دوباره عادی شده و رادیو میهن‌پرستان قطع شده، ظاهراً آن برنامه‌هایی که ما داشتیم، دیگر منتفی به نظر می‌رسید. او هم قبول کرده بود که من باید خودم را آماده کنم که بیرون بروم. او هم گفت که آره به نظر می‌رسد که آن برنامه فعلاً منتفی است. ولی خُب تو هنوز خودت را آماده نگه‌دار و این‌ها. دیگر رفیق به من سر نزد و من احساس می‌کردم شاید من موجود بی‌فایده‌ای بودم. در واقع چیزهایی داشتم به آنها دادم. برنامه‌ی رفتن به خارج هم نیست، و من در واقع رها شدم.

بعداً نزدیک به قیام بود که در دانشکده فنی که در آن نمایشگاه عکس‌های رفقا، من عکس رفیق جعفری را دیدم و متوجه شدم کمی بعد از قرار، رفیق جعفری شهید شده اصلاً و ارتباط من این طوری قطع شده."

با شهادت رفیق جعفری در دوم اردیبهشت ۱۳۵۴ متأسفانه تلاش دیگری از طرف سازمان برای وصل ارتباط با خارج کشور صورت نگرفت. بی‌توجهی به این امر پس از رفیق جعفری، باعث شد که یک قطع ارتباط طولانی با رفقای داخل کشور به ما، چهار رفیقی که از طرف سازمان به منطقه فرستاده شده بودیم، تحمیل شود. از قرار، الویت‌هایی برای مرکزیت مطرح بود که ضرورت ارتباط با ما را در سایه قرار داده بود. در هر حال واقعیت

هرچه بود، بهاء ندادن رفقای رهبری به ارتباط با بخش خارج از کشور سازمان باعث شد که چهار رفیق بی‌ارتباط با سازمان داخل کشور، به حال خود رها شوند.

در آن زمان سازمان در حد کاری که انجام می‌داد اسلحه در اختیار داشت و امکانات دیگر را از طریق ارتباطات علنی در خود ایران تأمین می‌کرد، با توجه به قرارداد الجزایر، رادیو میهن پرستان هم دیگر تعطیل شده بود. اما نیاز به ارتباط بین بخش داخل و خارج سازمان از بین نرفته بود. با توجه به این که افراد مبارز علنی زیادی در حول و حوش سازمان بودند، در صورتی که سازمان از آنها می‌خواست می‌توانستند از طریق اروپا و یا از طریق سوریه و ارتباط با دفاتر سازمان‌های فلسطینی با ما ارتباط بگیرند. کما این که ارتباط بخش داخل و خارج سازمان مجاهدین خلق از این طریق‌ها همواره و به‌طور مرتب برقرار بود. ما شدیداً از این قطع ارتباط در رنج بودیم. ولی راهی برای ارتباط با رفقای داخل نداشتیم. یکی از ضررهای این قطع ارتباط آن بود که ما از تحولات درون سازمان که از اواخر سال ۱۳۵۳ به دلیل پیروی رهبری از "رهنمود"های جزئی به وجود آمده بود غیرمطلع و برکنار مانده بودیم و نمی‌دانستیم که سازمان از خط مشی "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" کاملاً فاصله گرفته بود.

قبل از ضربه‌های سال ۱۳۵۵، رفیق محسن نوربخش بدون آن که امکان ارتباط با سازمان را داشته باشد، به امید آن که بالاخره خواهد توانست به رفقا دسترسی پیدا کند با خریدن همه سختی‌ها و خطرات به جان، مخفیانه از راه کوه‌های ترکیه خود را به ایران رساند. به‌واقع او برای ایجاد ارتباط، خود را به آب و آتش زد ولی با صد افسوس که بدون دستیابی به سازمان، مورد شناسائی ساواک قرار گرفت و در یک درگیری دلاورانه با نیروهای دشمن، جان خود را از دست داد.

همان‌طور که گفته شد ارتباط رهبری سازمان در داخل کشور با ما در خارج چندان مشکل نبود. حتی اگر ارتباط از طریق گذشتن از مرزی به صورت مخفی و یا رفتن به سوریه را کنار بگذاریم، یک فرد علنی مرتبط با سازمان هم به شرطی که دارای پاسپورت بود و یا به راحتی می‌توانست پاسپورت تهیه کند قادر بود به اروپا سفر کرده و نامه جاسازی‌شده مرکزیت مثلاً در کیفی را به دست ما برساند که این امر با تجربه‌هایی که از کنترل فرودگاه وجود داشت امکان‌پذیر بود. براساس اطلاعاتی که امروز در دسترس است در دی‌ماه ۱۳۵۴، رفیق بهمن روحی‌آهنگرانی برای یافتن فردی با چنان مشخصاتی از میان

هواداران سازمان تلاش نمود تا از طریق او ارتباط با خارج را برقرار نماید. یک فاکت در این مورد ارتباط او با دختری به نام زهره تنکابنی بود که مدتی در لندن به سر برده و به ایران برگشته بود. پس پاسپورت داشت و می‌توانست به اروپا سفر کند. زهره خود فعالیتی در رابطه با سازمان ما نداشت. ولی خواهر و شوهر خواهرش که با سازمان ارتباط داشتند او را برای این منظور به سازمان معرفی کرده بودند. اما هنوز یکی دو روز از تماس رفیق بهمن با او نگذشته بود که بهمن دستگیر می‌شود و این امکان از بین می‌رود. (زهره تنکابنی، موضوع ارتباط خود با بهمن روحی‌آهنگرانی را در کتاب خاطرات خود به نام "ریشه در خاک" مطرح کرده است). پس از آن، سازمان به سراغ افراد دیگری که امکان رفتن به خارج را داشته باشند می‌رود. در این میان فردی که بعداً در جنبش به نام "حیدر" شناخته شد، مناسب برای ایجاد ارتباط بین بخش داخل و خارج سازمان تشخیص داده می‌شود.

حیدر یک فرد علنی بود و از امکان داشتن پاسپورت قانونی برخوردار بود و با توجه به امکاناتش در لندن (خواهر او در لندن زندگی می‌کرد) این امکان را داشت که در آن شهر ساکن شده و آدرس ثابتی داشته باشد تا از این طریق نقش رابط بین ما، اعضای سازمان در خارج از کشور با سازمان در داخل را ایفاء بکند. البته در دیماه ۱۳۵۴ که وی به خارج از کشور آمد از چهار رفیق عضو سازمان، من و رفیق حرمتی‌پور باقی مانده بودیم. متأسفانه در این فاصله محمدعلی خسروی‌اردبیلی (داداشی)، رفیق دوست داشتنی و بسیار عزیز ما در هم‌رزمی با انقلابیون ظفار در آن منطقه شهید شده بود. رفیق محسن نوربخش هم به صورتی که گفته شد به ایران رفته بود. با توجه به این که من و رفیق حرمتی‌پور در خارج هم علنی نبوده و آدرس ثابت و علنی نداشتیم، قرار بود پس از استقرار حیدر، سازمان نامه‌هایی که می‌خواست به دست ما برسد از طریق رفقای علنی‌ای که دارای پاسپورت بوده و امکان مسافرت به خارج از کشور را داشتند به دست حیدر برساند و او آن نامه‌ها را در اختیار من و رفیق حرمتی‌پور بگذارد، و همین‌طور نامه‌های ما را دریافت کرده و به همان ترتیب به رفقای داخل بفرستد. تأکید می‌کنم که این همه وظیفه‌ای بود که سازمان برای حیدر تعیین کرده بود (این تأکید به خاطر آن است که فرد مزبور طی چند سال اخیر، ادعاهای غیر واقعی در رابطه با دلیل آمدنش به لندن مطرح کرده که در جایی از این کتاب که مناسب باشد، در باره آن توضیح می‌دهم).

بعد از ساکن شدن حیدر در لندن یک‌بار امکان رد و بدل نامه بین ما و رفقای داخل پیش آمد. نامه‌های ما را کامبیز روستا از افراد جبهه ملی مرتبط با ما به دست حیدر در لندن رساند تا به رفقای داخل ارسال کند. حیدر هم نامه‌های رسیده از رفقای داخل را به صورتی که خود نیز مطرح کرده به کامبیز روستا و یا به یکی از مرتبطين با وی (بیژن افتخاری) داده بود تا به دست ما برسد. لازم است بگویم که این کاری بسیار اشتباه و غیراصولی بود. رد و بدل نامه‌ها می‌توانست با برقراری ارتباط بین حرمتی‌پور که بیشتر به اروپا سفر می‌کرد با حیدر به‌طور مستقیم بدون نیاز به واسطه صورت بگیرد.

جا دارد گفته شود که حیدر که نه از قطع ارتباط طولانی ما با رفقای داخل مطلع بود و نه از چگونگی ارتباط ما با رفقای مرکزیت قبل از آن قطع ارتباط طولانی‌مان، ادعا کرده است که گویا قبلاً ارتباط ما با رفقای داخل از طریق جبهه ملی بود و با آمدن او به خارج از کشور ارتباط به‌طور مستقیم صورت گرفت. در حالی که برعکس، واقعیت این است که زمانی که ما در منطقه بودیم و رفقا داداشی و نوریخس رابط رفقای داخل با ما و بالعکس بودند، افراد جبهه ملی در خاورمیانه دخالتی در این کار نداشتند و تماس ما با رفقا و رفقا با ما به‌طور مستقیم صورت می‌گرفت و هرگز نامه‌های ما به رفقا و رفقا به ما از کانال افراد جبهه‌ای رد و بدل نمی‌شد. در حالی که با آمدن حیدر، به‌طور نادرست و غیراصولی نامه‌های ما و مرکزیت همان‌طور که اشاره شد با واسطه جبهه ملی در اروپا به دست طرفین می‌رسید.

به‌طور خلاصه بگویم که با آمدن حیدر به اروپا در دی‌ماه ۱۳۵۴ اولین ارتباط ما بعد از یک سال با سازمان برقرار شد. در این مسیر، قبل از ضربه‌های اردیبهشت ۱۳۵۵ یک بار من و رفیق حرمتی‌پور توانستیم برای رفقای مرکزی نامه ارسال کنیم و یک بار هم مرکزیت از همان طریق فرستادن یک فرد علنی به اروپا و در حالی که حیدر نقش واسط بین ما و رفقای داخل را داشت توانستند برای ما نامه بفرستند. واضح است که بعد از ضربات بزرگ ۱۳۵۵، ارتباط بین بخش داخل و خارج سازمان دوباره قطع شد.

در این دوره تغییراتی نیز در وضع ما در خارج از کشور به وجود آمد. روابط ما با جبهه ملی که به تدریج رو به گسسته شدن رفته بود بعد از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ کاملاً قطع شد.

جریان دستگیری من در آلمان

یکی از وقایعی که در دی‌ماه سال ۱۳۵۴ پیش آمد، دستگیری من توسط پلیس آلمان بود. در اینجا در فرصت پیش‌آمده لازم می‌دانم در رابطه با این دستگیری، واقعیاتی را بازگو کنم. روشنگری در رابطه با این رویداد به‌خصوص از این زاویه اهمیت دارد که وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی در توجیه و تلاش برای واقعی جلوه دادن نامه‌های جعلی منتشره از سوی ساواک در بهار سال ۱۳۵۵ علیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، مدعی شده است که پلیس آلمان در جریان دستگیری من میکروفیلم‌هایی به دست آورده و آنها را در اختیار ساواک قرار داده بود و گویا آن نامه‌های ساخته شده توسط کارشناسان ساواک از آن طریق به دست سازمان امنیت رسیده و نامه‌های جعلی نبوده‌اند. متأسفانه این ادعای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در طول سال‌ها در میان برخی نیروهای مرتجع و فدایی‌ستیز، گوش‌های شنوایی پیدا کرده و توسط چنین نیروهایی در اینجا و آنجا پخش شده و بحث‌هایی را هم دامن زده است. در حالی که بلافاصله پس از انتشار آن نامه‌ها توسط ساواک، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در خرداد سال ۱۳۵۵ با صدور اعلامیه‌ای آن نامه‌ها را تحت عنوان "جعل اسناد و قلب حقایق کارشناسان سازمان امنیت با رسوایی روبرو شد" تکذیب نمود و بر دست‌ساز ساواک بودن آنها تأکید کرد. (رجوع شود به "نبرد خلق شماره ۷" صفحه ۱۸۰).

دستگیری من توسط پلیس آلمان، در آستانه برگزاری کنگره هفدهم کنفدراسیون در شهر فرانکفورت در دی‌ماه ۱۳۵۴ صورت گرفت. البته، من در آلمان زندگی نمی‌کردم و در لیبی بودم که با اصرارهای رفیق حرمتی‌پور به آلمان رفتم. رفیق حرمتی‌پور معمولاً به اروپا و کشورهای دیگر سفر می‌کرد. ولی این بار مدت طولانی در آلمان همراه افرادی از جبهه ملی در اروپا مانده بود و مدت زیادی می‌گذشت که به لیبی هم نیامده بود. در آستانه

برگزاری کنگره کنفدراسیون، او با تلفن از من خواست که به آلمان (شهر فرانکفورت) بروم. می‌گفت کنگره کنفدراسیون برگزار می‌شود و تو باید پیامی برای کنگره بنویسی. من پیامی نوشتم و آن را از طریق پست برای حرمتی‌پور فرستادم. اما او چند بار دیگر زنگ زد و اصرار داشت که خودم هم به آنجا بروم. بالاخره من به فرانکفورت رفتم و رفیق حرمتی‌پور را در خانه یکی از دانشجویان مرتبط با جبهه ملی دیدم.

در آنجا با فضای سیاسی بسیار نامساعدی روبرو شدم. برای نمونه، یکی از سران جبهه ملی (کامبیز روستا) با تبلیغ علیه مائو و استالین و در واقع علیه سازمان ما، فضای مسمومی ایجاد کرده بود. در سال ۱۳۵۳، قبل از قطع ارتباط بین بخش خارج و داخل سازمان، رفیق حمید مؤمنی در پاسخ به سئوالات "جبهه ملی در خاورمیانه" که شامل کامبیز روستا و دوستانش می‌شد، در مقاله "استالین‌سیسم و مسئله بوروکراسی در جامعه شوروی"، نظرات آنها را نقد کرده بود. مقاله یاد شده را ما در آن زمان که در منطقه خاورمیانه بودیم از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق در اختیار آنها قرار داده بودیم. از طرف دیگر در نشریه "نبرد خلق شماره ۲" در مقاله‌ای تحت عنوان "اندیشه مائو تسه‌دون و انقلاب ما"، از مائو به عنوان "مارکسیست-لنینیست کبیر" نام برده شده بود. بر مبنای این زمینه، کامبیز روستا بر له نظرات خودشان و علیه نظرات سازمان چریک‌های فدائی خلق با لحنی ناپسند تبلیغ می‌کرد. مسلماً اگر پای یک مبارزه ایدئولوژیک شرافتمندانه در کار بود ایرادی نبود که او نظرات درج شده در "نبرد خلق" یا در مقاله یاد شده از رفیق مؤمنی را به نقد بکشد. اما چنین نبود. وی از مائو به تمسخر به عنوان یک دهاتی که گویا چیزی سرش نمی‌شده و "کمونیست خرسوار" بود، یاد می‌کرد. تبلیغ علیه استالین با عنوان یک دیکتاتور آدم‌کش خشن و بی‌رحم، شدیدتر بود. البته از مجموعه برخوردها می‌شد دید که این تبلیغات و نفرت‌پراکنی علیه مائو و استالین دستاویزی برای کوبیدن سازمان چریک‌های فدائی خلق بود. کامبیز روستا در نزد دیگران و در میان افراد کنفدراسیون خود را طرفدار سرسخت سازمان چریک‌های فدائی خلق و پشتیبان آن نشان می‌داد، در حالی که آنچه من از چگونگی برخوردش به سازمان شاهد بودم نه تنها بیانگر این امر نبود، بلکه دیده می‌شد که با آن تبلیغات، زیرآب سازمان را می‌زند.

در این مقطع، رفیق حرمتی‌پور با توجه به قرار داشتن به مدت طولانی در فضای آن تبلیغات مسموم، در شرایطی قرار گرفته بود که وضعیت بسیار آشفته‌ای پیدا کرده بود. من

وقتی آن فضای نامناسب و وضعیت آشفته رفیق حرمتی‌پور را دیدم دنیا در مقابل چشمانم سیاه شد. این درک را پیدا کردم که هدف کامبیز روستا از آن تبلیغات، همراه کردن رفیق حرمتی‌پور با خود و به خیال خام‌اش حتی شوراندن این رفیق انقلابی علیه سازمان بود. با احساس این امر، تمام بدنم لرزید و دیگر هیچ چیز برایم مهم نبود و از آن زمان به بعد همه و تنها فکرم این شد که کاری کنم که هدف شومی که تعقیب می‌شود و علیه منافع مردم و جنبش است، نقش برآب گردد.

شی که کنگره کنفدراسیون برگزار می‌شد، همه به جز من به محل کنگره رفتند. البته رفیق حرمتی‌پور بدون آن که مشخص شود یک چریک فدائی خلق است به عنوان یک فرد به صورت ناشناس در آن کنگره شرکت کرد. در این موقع کامبیز روستا مرا از خانه‌ای که در آن بودیم به خانه دیگری برد. من در آن خانه تا صبح سحر نشستم و تماماً به وضعی که دیده بودم فکر می‌کردم. مدام در ذهنم حرف‌هایی که باید در مقابله با جبهه‌ای‌ها به رفیق حرمتی‌پور بزنم را دوره می‌کردم و همه واقعیت‌هایی که می‌بایست برای افشای آنها به رفیق بگویم را برای خودم یادآوری می‌کردم. تقریباً صبح شده بود که پتوئی روی زمین انداختم و کاپشنم را به عنوان بالش زیر سرم قرار دادم و خوابیدم. هنوز چشمم گرم نشده بود که با صدای محکم کوبیدن به درب خانه سراسیمه بلند شدم. گیج بودم که موضوع چیست. باز هم در را کوبیدند، در آن حالت گیجی به یاد ندارم خودم در را باز کردم یا نه. پلیس‌های مرد با یک زن وارد خانه شدند. من فوری به طرف پنجره دویدم که بتوانم خودم را از آنجا به بیرون پرت کنم. ولی پلیس‌ها مانع شدند و من را دستگیر کردند.

در این دستگیری، نکات ناروشنی وجود دارد و نمی‌شود آن را به‌گونه‌ای که برخی‌ها سعی کردند وانمود کنند یک تصادف خواند. قبل از این که این موضوع را توضیح بدهم اشاره کنم که من بعداً متوجه شدم که پیامی که من نوشته بودم و متن کوتاهی بود در کنگره خوانده نشده و به جای آن، پیام بلندی خوانده شده بود که ظاهراً پیام رسیده از طرف رفقای داخل سازمان ما بود. چون در دی‌ماه ۱۳۵۴ پس از یک قطع ارتباط طولانی ما با رفقا در ایران که همانطور که ذکر کردم در رابطه با قرارداد الجزایر (اسفند ۱۳۵۳)، پیش آمد، با فرستاده شدن حیدر از طرف رفقای داخل به اروپا، ارتباط وصل شده بود. حیدر، مطالب فرستاده شده از طرف رفقای داخل به من و رفیق حرمتی‌پور را به کامبیز روستا داده بود که می‌بایست از آن طریق به دست رفیق حرمتی‌پور برسد.

پس از دستگیری، مرا به محلی بردند و مترجمی را همراه من کردند. فریاد می‌زدم و به مترجم می‌گفتم به اینها بگو که شما امپریالیست‌هائی هستید که نفت ما را غارت می‌کنید و همدست رژیم جلاد شاه هستید. فریادهای مرگ بر امپریالیسم آلمان و شعارهای دیگر می‌دادم و به مترجم می‌گفتم اینها را برای آنها ترجمه کن. مترجم که پسر نسبتاً جوانی بود با ترس و لرز می‌گفت دختر از این حرفها نزن، پرونده‌ات را سنگین نکن!

پس از عکس گرفتن از من و کارهای لازم پلیسی دیگر، مرا در سلولی جای دادند. البته منظور از سلول، سلول‌های انفرادی ایران نیست؛ بلکه اتاقی بود نسبتاً بزرگ با رختخواب تمیز و توالت و دستشویی در درون آن. با توجه به وجود رابطه حسنه بین آلمان با رژیم شاه، شکی نداشتم که مرا تحویل ساواک ایران خواهند داد. مرتب ورزش می‌کردم و خودم را آماده مواجه شدن با شکنجه در ایران می‌کردم. مدتی بعد وکیل پیشم آمد. او یک مرد جوان آلمانی بود که از رفتار و برخوردش انسان آگاه و آزادیخواهی به نظر می‌رسید. چند بار او را دیدم و او سعی می‌کرد به من کمک کند. حتی به هر ابتکاری دست می‌زد تا اگر حرفی دارم او آن را به بیرون منتقل کند. آن وکیل در بیرون با یک یا شاید هم با افرادی از جبهه ملی در تماس بود (اطلاع دقیقی ندارم که مشخصاً با چه کسی یا کسانی ارتباط می‌گرفت). با انگلیسی شکسته‌بسته‌ای که بلد بودم با او حرف می‌زدم. یک‌بار توانستم کاغذ و خودکار گیر بیاورم. به یاد ندارم که آن وکیل آنها را به من داد و یا به خواست من خود پلیس آلمان در اختیارم گذاشت. شعری نوشتم که حتماً می‌خواستم به دست رفیق حرمتی‌پور برسد و آن را به وکیل دادم که به بیرون ببرد. با توجه به این که هر روز منتظر بودم مرا به ساواک تحویل بدهند، مضمون شعر آن بود که اطمینان می‌داد که این بار هم در زیر شکنجه موفق بیرون خواهم آمد. دقیق به خاطر ندارم که چه مدت در زندان آلمان بودم. به یاد دارم که یک‌بار مرا از محل اولی به جای دیگری بردند. در آن فاصله یک‌بار به محلی که چند دوش در آن بود برای حمام بردند. در آنجا سه دختر آلمانی را دیدم که آنها را هم برای حمام کردن زیر دوش آورده بودند. یک بار هم برای هواخوری رفتم که زندانیان زن دیگری در آنجا بودند. یکی از آنها اهل ترکیه بود و توانستم با او به زبان ترکی صحبت کنم، تا جائی که به یاد می‌آورم جرم او سیاسی نبود. پس از مدتی مرا به دادگاه بردند. از آنچه در دادگاه گذشت چیز زیادی در خاطر من مانده است. اما مدتی بعد در کمال ناباوری، دیدم که دارند آزادم می‌کنند. موقعی که می‌خواستم از درب جائی که بودم خارج شوم یک افسر آلمانی رو به من حرف‌هایی زد که مترجم ترجمه کرد. او با حالت تعجب می‌گفت: تو کی هستی؟ یک

عالمه نامه در اعتراض به دستگیری تو دست ما رسیده. معلومه که فرد مهم و خاصی هستی.

از نکات تاریک دستگیری من در آلمان، یکی این است که شعری که نوشته بودم هرگز به دست رفیق حرمتی پور نرسید. با توجه به برخوردهای خوب و مسئولانه وکیل تردیدی ندارم که او کاغذ حاوی شعر مرا به دست رابط یا رابطین جبهه ملی رسانده بود ولی آن کاغذ به رفیق حرمتی پور داده نشد.

پس از آزادی در فرصتی با آن جبهه ملی‌ها صحبت کردیم. کامبیز روستا که مرا از خانه قبلی به خانه‌ای که در آن دستگیر شدم برده بود، آشکارا سعی می‌کرد دلیل ریختن غیرطبیعی پلیس به آن خانه و دستگیری مرا کاملاً تصادفی و طبیعی جلوه دهد. او می‌گفت که اصلاً اون خونه مسئله‌دار بود. ما قبلاً شناسنامه‌های جعلی در آنجا جاسازی کرده بودیم ولی چون مشکوک بودیم پلیس به آن خانه بیاید، شناسنامه‌ها را از آنجا بردیم. من همان موقع گفتم، یعنی شما شناسنامه‌ها را بردید و مرا در آنجا گذاشتید؟ که پلیس بیاید و مرا دستگیر کند؟

در مورد دلیل ریختن پلیس به آن خانه این توجیه مطرح شد که گویا پلیس آلمان در رابطه با گروه "بادر ماینهوف" (گروهی که مدتی به‌طور مسلحانه علیه دولت آلمان مبارزه کرده بود) به آن خانه مشکوک بوده و در همین رابطه به آن خانه ریخته بودند. اما این سخن نمی‌توانست درست باشد. در مدتی که من در بازداشت پلیس بودم هیچ‌گونه بازجویی در رابطه با گروه بادر ماینهوف از من نشد و کمترین اشاره یا سخنی هم در این رابطه مطرح نشد. بنابراین، تمام ماجرای اتفاق افتاده و سخنان کامبیز روستا در توجیه علت دستگیری من نشان می‌داد که دلیل ریختن پلیس به خانه‌ای که من آن شب در آن بودم، ربطی به توضیحات و توجیهاتی که وی برای قانع کردن من ارائه می‌داد، نداشت.

موضوع تاریک دیگر این است که در مدتی که من در زندان آلمان بودم، اطلاعات نادرست (به این عنوان که از وکیل دریافت شده) به رفیق حرمتی پور داده می‌شد. مثلاً رفیق در همان جمع به من گفت تو چرا همه‌اش می‌گفتی "خان بابا تهرانی"، "خان بابا تهرانی"! من در مقابل سخن رفیق حرمتی پور با تعجب تمام گفتم خان بابا تهرانی کیه؟ چنین حرفی صحت ندارد. اصلاً هرگز چنین اسمی بر زبان من نیامده. به‌راستی چطور

ممکن بود چنان اسمی بر زبان من بیاید؟ "خان‌بابا تهرانی" یکی از دوستان نزدیک افراد جبهه ملی و شخص کامبیز روستا بود که من او را نمی‌شناختم و هرگز هم او را ندیده بودم و تا کنون هم ندیده‌ام. در نتیجه اصلاً دلیلی نداشت که من در زندان آلمان اسم او که ربطی به من نداشت را بر زبان بیاورم. معلوم شد آن خانه‌ای که من در آن شب برگزاری کنگره به آنجا برده شده بودم متعلق به "خان‌بابا تهرانی" بوده است که من به‌هیچوجه از این امر مطلع نبودم. این موضوع هم مطرح است که اصلاً چه دلیلی وجود داشت که در شب کنگره کنفدراسیون، فردی چون من با موقعیتی که در جنبش داشتیم را از خانه‌ای که حرمتی‌پور در آنجا بود و من هم در آنجا بودم، به خانه "خان‌بابا تهرانی" که از طرف کامبیز روستا گفته شد که مسئله‌دار بود و به گفته وی امکان ریختن پلیس به آنجا وجود داشت، منتقل کردند؟

پیش کشیدن اسم "خان‌بابا تهرانی" که به نادرست به رفیق حرمتی‌پور گفته شده بود که گویا من در زندان مرتب اسم او را صدا می‌کرده‌ام، موضوع قابل تعمق دیگری است. امروز آشکار شده است که داریوش همایون که زمانی وزیر اطلاعات رژیم شاه (معادل وزیر ارشاد جمهوری اسلامی) شد، از دوستان مهدی خان‌بابا تهرانی بود. مهدی خان‌بابا تهرانی در "یادبود داریوش همایون" که در یوتیوب موجود است برای تأکید بر دوستی تنگاتنگ‌اش با داریوش همایون، او را "برادر ناتنی" و "پاره‌ای از تن" خود معرفی کرد. لینک صحبت‌های او در یوتیوب:

<https://www.youtube.com/watch?v=7N1OPAhgReM>.

آیا چنین شخصی با چنین رابطه‌ای با یکی از دست‌اندرکاران رژیم شاه هم در جریان برده شدن من به خانه‌ای که متعلق به او بوده، قرار داشت؟ بعد از آزادی، در جریان این امر قرار گرفتم که در مدتی که من در زندان بودم، برخی از افراد جبهه ملی مرتبط با رفیق حرمتی‌پور فشار می‌آوردند که دستگیری من را علنی کرده و به جنبش اعلام کند. اما برخی دیگر این کار را نادرست می‌دانستند و می‌گفته‌اند این کار باعث فشار به دولت آلمان می‌شود و احتمال تحویل من به ساواک را بیشتر می‌کند. رفیق حرمتی‌پور با اعلام علنی دستگیری من مخالفت کرده بود. بعد از این بحث‌ها قرار بر آن شده بود که به برخی از دوستان در کنفدراسیون موضوع دستگیری من گفته شود و از آنها خواسته شود که نامه اعتراضی در رابطه با دستگیری من به دولت آلمان بنویسند.

در رابطه با دستگیری من در آلمان، مواردی که در فوق توضیح دادم به حد کافی غیرتصادفی و طبیعی نبودن بازداشت من در آلمان را آشکار می‌کنند. به‌طور کلی نمی‌توان شک داشت که در رابطه با این دستگیری موارد مشکوکی وجود دارد.

همانطور که بسیاری در جنبش مطلع هستند، ساواک در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۵۵ دو نامه جعلی را به عنوان اسنادی از سازمان چریکهای فدائی خلق چاپ کرد؛ و مدعی شد که آن نامه‌ها را در جریان حمله به خانه‌های تیمی رفقای ما در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ به دست آورده است. بعدها، اما وزارت اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی در مورد آن نامه‌های جعلی ادعای دیگری را مطرح کرده و گفتند که آنها را پلیس آلمان در جریان دستگیری اشرف دهقانی در آلمان به دست آورده و به ساواک تحویل داده بود. در این مورد باید بگویم که من نامه‌ای از رفقای داخل با خودم حمل نمی‌کردم و نامه یا نامه‌هایی از رفقا در نزد من وجود نداشت.

اما نکته اصلی این است که نامه‌های منتشر شده توسط ساواک صد در صد دست‌ساز خود کارشناسان ساواک هستند. جعلی بودن آن نامه‌ها آنقدر آشکار است که هر انسان صادق با کمترین آگاهی سیاسی هم می‌تواند به آن پی ببرد. در اعلامیه‌ای که سازمان چریکهای فدائی خلق در همان زمان صادر کرد ضمن آن که نامه‌های مذکور، دست‌ساز ساواک اعلام گشته، نوشته شده است که "در یک جای نامه جعل شده اصطلاح "دوست شهید نوروزی" را به کار برده‌اند. کسانی که با فرهنگ ما کمونیست‌های ایران آشنائی دارند به خوبی می‌دانند که ما یاران خود را همیشه و به‌طور مطلق با واژه "رفیق" خطاب می‌کنیم و هرگز رفقایمان را با لفظ "دوست" مورد خطاب قرار نمی‌دهیم." ("نبرد خلق شماره ۷"، صفحه ۱۸۶). با توجه به این که دروغ‌های ساواک و بعد اکاذیب اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی در مقاله "رزم سیاهکل و نامه‌های ساواک ساخته" با فاکت‌ها و دلایل لازم مورد افشاگری قرار گرفته است (رجوع شود به کتاب "هماره زندگان تاریخ، برگ‌هایی از تاریخ چریکهای فدائی خلق ایران" از فریبرز سنجری) و خواننده با مطالعه آن، خود می‌تواند به کذب ادعاهای دشمن پی ببرد، در اینجا روی آن نامه‌ها مکث نمی‌کنم. تنها در رابطه با وزارت اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی که مدعی شده‌اند که آن نامه‌ها (نامه‌های جعلی ساواک ساخته) در جریان دستگیری من از طریق پلیس آلمان به دست ساواک افتاده بود، چند نکته را ذکر کنم.

در افشای جانیان اطلاعاتی جمهوری اسلامی، همین بس که توجه شود که تاریخ یکی از نامه‌های ادعائی ۱۷ فروردین ۱۳۵۵ می‌باشد. در حالی که تاریخ دستگیری من دیماه ۱۳۵۴ بود. واضح است که در آن تاریخ کسی نمی‌تواند نامه ۱۷ فروردین ۱۳۵۵ را با خود حمل بکند. از طرف دیگر تاریخ نامه دیگر ۲۷ آبان سال ۱۳۵۴ ذکر شده است. در حالی که ارتباط بین بخش داخل و خارج از کشور سازمان چریکهای فدائی خلق ایران از دی‌ماه ۱۳۵۳ تا دی‌ماه ۱۳۵۴ به‌طور کامل قطع بود. پس چطور ممکن است پلیس آلمان نامه به تاریخ ۲۷ آبان سال ۱۳۵۴ را به دست آورده و به ساواک تحویل داده باشد؟!

با توجه به واقعیت‌هایی که در این‌جا بیان شد قابل تأکید است که نه نامه‌های دست‌ساز ساواک که در آن‌ها "اعدام" سه نفر توسط سازمان چریکهای فدائی خلق ایران مطرح شده و گویا ساواک آن نامه‌ها را در بهار ۱۳۵۵ در جریان حمله به خانه‌های رفقا در ایران به دست آورده بود حقایق دارد و نه ادعای وزارت اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی که گویا آن نامه‌ها در جریان دستگیری من در آلمان به دست دولت آلمان افتاده و این دولت آنها را به همتهای خود در ایران داده است.

حتی اگر فرض کنیم و بپذیریم که در دیماه ۱۳۵۴ به هر طریقی نامه و میکروفیلم‌هایی از رفقای داخل به دست دولت آلمان افتاده و از آن طریق به دست ساواک رسیده باشد به هیچوجه نمی‌تواند قابل قبول باشد که رفقای مرکزیت پس از یک سال قطع ارتباط، به جای طرح مسائل و موضوعات مختلفی که در طی یک سال بدون آگاهی و اطلاع ما در سازمان گذشته بود، یک‌باره به ما گزارش دهند که ما به تصفیه فیزیکی در سازمان، دست زده‌ایم.

واقعیات فوق، همه بیانگر آنند که ساواک با نامه‌های دست‌ساز خویش، و وزارت اطلاعات با اشاعه دروغ‌های هم‌کیشان خود علیه نیروی انقلابی متعلق به کارگران و زحمتکشان ایران (چریکهای فدائی خلق)، جز رسوائی هرچه بیشتر برای خود به بار نیاورده‌اند.

در پایان این قسمت اضافه کنم که بعد از قطع ارتباط با جبهه‌ای‌ها، ما با یکی از هواداران سازمان (حماد شیبانی-محمود اخوان‌بی‌طرف) که در سوریه بود، ارتباط نزدیک‌تری برقرار کردیم و او در این مقطع کمک‌های قابل توجهی به فعالیت‌های سازمان

نمود (او که دوست محمود خرم‌آبادی بود، از آنجا که پس از شهادت مجتبی خرم‌آبادی احتمال دستگیری خود را توسط ساواک می‌داد به سوریه رفته بود).

با حیدر نیز که همچنان در لندن به سر می‌برد تماس گرفتیم. در درجه اول می‌خواستیم ببینیم آیا کسی را در ایران می‌شناسد که ممکن است به رفقای باقیمانده از ضربه‌های ۱۳۵۵ دسترسی داشته باشد تا بتوانیم از این طریق با آنها ارتباط بگیریم! او کسی را نمی‌شناخت و از وضعیت سازمان باقیمانده بی‌اطلاع بود. از طرف دیگر ما پیش خود گفتیم که حیدر از طرف سازمان و برای رد و بدل نامه‌های ما و مرکزیت به خارج آمده است و حالا که سازمان ضربه خورده و ارتباطات قطع شده است وظیفه ماست که او را نیز نزد خود بیاوریم. این موضوع را با حیدر در میان گذاشتیم و او از لندن به نزد ما آمد که در آن زمان بیشتر در سوریه و لبنان و لیبی بودیم. واضح است که وی در آن زمان مطرح نمی‌کرد که گویا در رقابت با نمایندگان سازمان در خارج از کشور و برای دور زدن آنها (یعنی من و رفیق حرمتی‌پور) از طرف رفیق حمید اشرف به خارج فرستاده شده است؛ و کلاً ادعاهای امروزیش را نداشت؛ و بالطبع، ما هم چنان دیدی نسبت به وی نداشتیم.

سازمان باقیمانده بعد از ضربه‌های سال ۱۳۵۵

واقعیت این است که با همه سنگینی و وسعت ضربات وارد به سازمان در طی سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵، گستردگی نیروی سازمان در ایران در حدی بود که حتی حملات چنان شدید و چندجانبه رژیم شاه باز قادر به نابودی سازمان چریک‌های فدائی خلق نشد. اما با توجه به از بین رفتن بسیاری از امکانات، اعضای باقی‌مانده در شرایط بسیار دشواری قرار گرفتند. در این میان رفقای ارزنده‌ای چون صبا بیژن‌زاده، عبدالله پنجه‌شاهی، کیومرث سنجری و حسن فرجودی که در کوران زندگی سخت مبارزات چریکی آبدیده شده و از آن ضربه‌ها جان سالم برده بودند پس از شهادت رفقای رهبری سازمان بلافاصله در جهت وصل ارتباطات گسسته و به‌طور کلی بازسازی سازمان تلاش نمودند. اما در این دوره ضربات دیگری بر سازمان وارد آمد. به‌طور برجسته رفیق صبا بیژن‌زاده که یکی از رفقای باقیمانده از آن ضربه‌های سنگین و از کادری قدیمی و با تجربه بود، در جریان کوشش برای تهیه امکاناتی برای سازمان، همراه با رفیق بهنام امیری‌دوان لو رفت و هر دو پس از یک درگیری قهرمانانه با مأموران مسلح رژیم شاه شهید شدند. همچنین با دستگیری و شهادت رفیق حسن فرجودی در زیر شکنجه‌های وحشیانه ساواک و شهادت رفیق کیومرث سنجری به مثابه یک رفیق با تجربه قدیمی، وضعیت ناپایداری به وجود آمد. در طی این مدت دو مرکزیت شکل گرفته بود که هر دو در مدت کوتاهی از بین رفتند.

شکی نیست که پس از همه ضربه‌های وارد شده، سازمان باقی‌مانده برای ترمیم ضربه‌ها و رسیدن به یک ثبات نسبی، نیاز به صرف وقت و انرژی زیادی داشت و امکان حرکت مبارزاتی خاصی را نمی‌شد از آن سازمان انتظار داشت. ولی این سازمان حتی پس از رسیدن به ثبات نسبی هم دست به یک حرکت انقلابی قابل توجه در جامعه نزد.

پس از گذشت دوره‌ای از جنگ و گریز و شهادت تعدادی از رفقا و به وجود آمدن یک ثبات نسبی، مرکزیت سومی تشکیل شد که اعضای آن عبارت بودند از قربان‌علی عبدالرحیم‌پور، محمدرضا غبرائی و احمد غلامیان‌لنگرودی. این سه نفر به ترتیب با اسامی مستعار، مجید، منصور و هادی نیز شناخته می‌شوند. توضیح عملکرد این مرکزیت سوم واقعیت‌هائی را عیان می‌سازد.

مرکزیت سوم در آذر ماه ۱۳۵۶ ناگهان بدون ارائه هیچ تحلیلی اعلام کرد که نظرات و خط مشی مطرح‌شده در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک با واقعیت عینی انطباق ندارد و خود را مدافع "تئوری‌های رفیق جزنی" خواند. البته، این مرکزیت با گفتن این که سازمان حالا دیگر پیرو "تئوری‌های رفیق جزنی" شده است، تنها به خط سیاسی‌ای که از اواخر سال ۱۳۵۳ با "نفوذ اندیشه‌های رفیق جزنی" بر سازمان حاکم شده بود رسمیت داد. چرا که با توجه به آنچه در صفحات پیشین توضیح داده شد، این اعلام تغییر خط، علیرغم ناگهانی بودن‌اش، در واقعیت امر، اعلام علنی و رسمی خط سیاسی-ایدئولوژیکی‌ای بود که سازمان چریک‌های فدائی خلق قبل از ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ با کنار گذاشتن "تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" و قبول رهنمودهای سیاسی-تشکیلاتی بیژن جزنی در پیش گرفته و حرکت مبارزاتی خود را بر آن اساس پیش می‌برد.

حال جالب است توجه شود که اگر چه در زمان رفیق حمید اشرف پیروی از "تئوری‌های رفیق جزنی" به‌طور شفاف و با صراحت به جنبش اعلام نشد، اما رفقای ما قبل از ضربه‌های نام‌برده شده، صادقانه و با همه وجود در جهت تحقق آن تئوری‌ها که به اشتباه آن را درست و راهگشا تلقی می‌کردند، حرکت نمودند؛ و اتفاقاً ضربات سنگین سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ هم درست به دلیل عمل به "رهنمودهای" رفیق جزنی که "ارزنده" تلقی شده بودند، پیش آمد. اکنون، در آذرماه سال ۱۳۵۶ (تاریخ صدور بیانیه مربوط به تغییر رسمی خط سازمان) اگر قرار بود مرکزیت سوم و اعضای باقیمانده هم همانند رفقای قبل از ضربه‌ها صادقانه به توصیه‌های جزنی عمل کنند، در شرایطی که تأکید هم کرده بودند که گویا عینیت جامعه درستی آنها را به ثبوت رسانده است، می‌بایست بر اساس رهنمودهای جزنی، هم دست به عملیات مسلحانه (تبلیغ مسلحانه) بزنند و هم به انجام کارهای سیاسی-صنفی مورد نظر جزنی بپردازند، و از جمله نیروی

خود را به درون کارخانه‌ها بفرستند و در پوشش انجام کاری، ایجاد ارتباط با زحمتکشان را در دستور کار خود قرار دهند. اما سازمانی که مرکزیت سوم در رأس‌اش قرار گرفته بود با عملکرد خود نشان داد که برخلاف سازمان قبل از ضربه‌ها، نمی‌خواهد به چنین رهنمودهایی عمل کند؛ و آشکار شد که رفقای باقیمانده حتی فکر انجام وظایف تعیین شده از طرف جزئی را به ذهن خود هم راه نداده بودند. به این ترتیب در واقعیت امر، اعلام رد خط‌انقلابی و اولیه چریک‌های فدائی خلق و قبول نظرات بیژن جزئی برای این رفقا، کرائی دیگری داشت. آنها به خوبی می‌دانستند که آنچه در سازمان قبل از ضربه‌ها مورد تأیید قرار داشت نظرات جزئی بود نه تئوری مبارزه مسلحانه مورد نظر رفیق مسعود احمدزاده. در نتیجه اعلام این امر که خط مشی مطرح شده در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک قبل از ضربه‌ها بر سازمان حاکم بود و حال آنها به نادرستی‌اش پی برده‌اند، ادعای پوچی بیش نبود. قریب به اتفاق این رفقای باقیمانده که در سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ عضو سازمان شده بودند اساساً این تئوری را به درستی نمی‌شناختند که حال به رد آن بپردازند. نه تنها این مورد بلکه کلاً واقعیت و عملکرد سازمان باقیمانده آشکار ساخت که اعلام پیروی از "تئوری‌های رفیق جزئی" برای آنها کاربرد دیگری داشت که در زیر توضیح می‌دهم.

واقعیت این است که سازمان باقیمانده از ضربه‌های سال ۱۳۵۵، بیانیه ۱۶ آذر را از آن رو منتشر نکرده بود که می‌خواست در جهت تحقق "تئوری‌های رفیق جزئی" دست به حرکت‌های مبارزاتی در جامعه بزند و در این راه گویا می‌خواست هرگونه مانعی را از سر راه بردارد، بلکه اصل موضوع، سرپوش گذاشتن به بحران ایجاد شده بعد از ضربه‌ها در درون سازمان بود که توسل به جزئی این منظور را برآورده می‌کرد. تأثیر ضربه‌های وارده به سازمان، به همان صورت که در میان عده زیادی از روشنفکران در بیرون سازمان منجر به تردید در درستی مبارزه مسلحانه شده بود، در درون سازمان نیز بحث‌هایی را به وجود آورده بود. در این فاصله عده‌ای علناً اعلام کردند که به مبارزه مسلحانه معتقد نیستند. این عده که با عنوان منشعبین از آنها یاد می‌شود، در آبان سال ۱۳۵۵ از سازمان جدا شدند.

اما، تردید و رد مبارزه مسلحانه در میان مبارزین جان به‌در برده از ضربه‌ها، با توجه به خط اپورتونیستی‌ای که قبل از ضربه‌ها در پرتو نظرات بیژن جزئی و در فقدان مبارزه ایدئولوژیک پرولتری بر سازمان حاکم شده بود، به منشعبین خاتمه نیافت. واقعیت این

است که بعد از حملات سیستماتیک دشمن به سازمان در سال ۱۳۵۵ و کشتارها و دستگیری‌های وسیع نیروهای مبارز جنبش، بحرانی در درون سازمان باقی‌مانده شکل گرفته و این سازمان را از جنبه سیاسی-ایدئولوژیک در محاصره‌ای گرفتار کرده بود. محاصره این بود که علاوه بر منشی‌ها که علناً صف خود را جدا کردند، عده‌ای دیگر در درستی مبارزه مسلحانه تردید کرده و مبارزه مسلحانه را راه درست مبارزه نمی‌دانستند. بر اساس گفته کسانی که در آن مقطع در سازمان بودند مشاهده وسعت ضربه‌ها و خون‌های ریخته شده باعث شده بود که بسیاری بگویند که آنهمه رفیق کشته شده و آنهمه دستگیری‌های گسترده صورت گرفته و همه اینها حاصل اعتقاد سازمان به مبارزه مسلحانه بود. صاحبان این تفکر، مشخصاً به این نتیجه رسیده بودند که ادامه راه به شکل سابق ممکن نیست. اما، برخی هنوز مبارزه مسلحانه را (با هر درکی) قبول داشتند. عده‌ای دیگر یا کلاً آن را نادرست دانسته و رد می‌کردند و یا دچار تردیدهایی در درستی مبارزه مسلحانه بودند. بر این اساس، وقوع انشعابات دیگر در سازمان باقی‌مانده از آن ضربه‌ها که حال دچار بحران شده بود کاملاً قابل پیش‌بینی بود. در چنین اوضاعی، با به وجود آمدن ثبات نسبی در سازمان باقیمانده، پروسه‌ای در درون این سازمان جریان یافت که به‌گونه‌ای تکرار پروسه‌ای بود که در زندان با رواج نظرات بیژن جزنی طی شده بود. بنابراین، در یک دوره، وقت زیادی از افراد این سازمان به بحث در مورد خط مشی سازمان گذشت و درست بر مبنای همان تحریقاتی که جزنی در رابطه با کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک مطرح کرده بود، اختلاف بین نظرات مسعود احمدزاده و بیژن جزنی بر این محور که "شرایط عینی انقلاب" و به زعم جزنی "موقعیت انقلابی" وجود دارد یا نه، به عمده بحث درونی سازمان باقیمانده تبدیل گردید.

تکلیف منشعبین روشن بود. آنها در جریان ضربه‌ها و گسست ارتباطات، با افرادی از حزب توده در تماس قرار گرفته بودند و در همین رابطه پس از جدائی، جزوه‌ای با نام یکی از شهدای سازمان چریکهای فدائی خلق به نام تورج حیدری‌بیگوند منتشر کردند که با شناختی که از ریاکاری‌های حزب توده وجود دارد کاملاً قابل قبول است گفته شود که آنها در نوشته بیگوند دست بردند. این جزوه تماماً حاوی ایده‌های منحط حزب توده علیه صادق‌ترین و انقلابی‌ترین کمونیست‌های ایران یعنی چریکهای فدائی خلق بود. منشعبین بعداً به‌طور رسمی به حزب توده پیوستند و به حزب نوکر و وابسته به شوروی رویزونیست

که بخشی از بورژوازی ضدانقلابی ایران را نمایندگی می‌کرد امکان دادند تا این بار به اسم بخش منشعب از سازمان چریک‌های فدائی خلق، علیه جنبش انقلابی ایران سم‌پاشی کند.

اما رفقای باقیمانده، اگر به‌راستی با نظرات مندرج در کتاب رفیق احمدزاده برخورد می‌کردند، امیدی می‌توانست وجود داشته باشد که بحث مشخصی را در رد آن نظرات به جنبش ارائه بدهند. اما آنها کاری به واقعیت آن کتاب نداشتند بلکه آنچه که از جزئی در باره این کتاب شنیده یا خوانده بودند را مبنای برخورد خود قرار دادند. در این زمان، محمدرضا غیرائی، یکی از افراد مرکزیت سوم که در زندان با آن بحث‌ها آشنا شده بود، مروج نظرات جزئی در میان بقیه رفقا بود. بحث‌های این رفقا در یک نشریه داخلی که اکثراً حول موضوع بود یا نبود "شرایط عینی انقلاب" در ایران دور می‌زد، منعکس شد. آن نشریه بعداً که ارتباطی بین داخل و خارج برقرار شد، برای من و رفیق حرمتی‌پور هم فرستاده شد.

چگونگی بحث‌های درونی در آن مقطع را یکی از بازماندگان همان دوره چنین بیان کرده است:

"بعد از ضربات و در چنین شرایطی بود که عده‌ای به این فکر افتادند که "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" غلط است و باید راه دیگری را برگزید. بحث و فحص‌ها شروع شد. روزها و ساعت‌های طولانی وقت ما متوجه این موضوع شده بود که ما اشتباه کردیم و ضربات، ناشی از نوع مبارزه مان است". (نقل از مرضیه تهیدست شفیع، "خاطراتی از بعد از ضربات سال ۱۳۵۵"، درج شده در سایت بی‌بی‌سی، ۱۷ بهمن ۱۳۸۹-۶ فوریه ۲۰۱۱)

می‌بینیم که در اینجا به گونه‌ای به بحران ایجاد شده در سازمان باقیمانده اشاره شده و با زبان بی‌زبانی گفته شده است که گویا ضربات ۱۳۵۵ ناشی از مبارزه مسلحانه بود و این که عده‌ای "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" را عامل آن ضربه‌ها قلمداد می‌کردند. در این نوشته البته اذعان نمی‌شود که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران از اواخر سال ۱۳۵۳ با "نفوذ اندیشه‌های رفیق جزئی"، تحت رهنمودهای او و "پای دوم جنبش" اش پیش می‌رفت و "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" مدت‌ها بود که در سازمان کنار گذاشته شده بود.

افرادی که گرداننده سازمان باقیمانده شده بودند و محمدرضا غبرائی با حرف‌هایی که در زندان یاد گرفته بود، تئوریسین‌شان شده بود، با شم سیاسی خود این را خوب می‌فهمیدند که سازمان چریک‌های فدائی خلق در جنبش با اعتقاد به مبارزه مسلحانه شناخته می‌شد. در نتیجه اگر سازمان باقیمانده می‌خواست تحت همین نام فعالیت کند، پس نباید به خواست آن‌هایی که مبارزه مسلحانه را رد می‌کردند، عمل نماید. بر عکس می‌بایست به نحوی رابطه‌اش را با شکل مبارزه مسلحانه حفظ کند. اعلام این که سازمان حالا دیگر پیرو نظرات بیژن جزنی شده است امکان نوعی آشتی بین نظرات مختلف موجود در سازمان را به وجود می‌آورد. چرا که در نظرات جزنی از یک طرف مبارزه مسلحانه به عنوان یک تاکتیک پذیرفته شده بود و از طرف دیگر روی کار سیاسی-صنفي تکیه شده بود. البته باید به یاد داشت که این مسائل در حوزه نظر بود. در حوزه پراتیک قرار نبود اعلام پیروی از خط جزنی الزامی برای افراد درون این سازمان ایجاد بکند. به این ترتیب بود که آویختن مصلحتی به "تئوری‌های رفیق جزنی" در خدمت رفع بحران درونی قرار گرفت. با اعلام این که تئوری‌های "اولیه گذشته" سازمان "ناکافی" بوده است، می‌شد با توسل زیرکانه و ظریف به بیژن جزنی و دعوای بیژن یا مسعود مطرح شده در زندان، ریاکارانه تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" شکست و با توسل به دروغی آگاهانه مطرح کرد که گویا "واقعیت تلخ ضربات سال پنجاه و پنج" به خاطر پیروی سازمان از این خط بوده است. این وظیفه را "بیانیه ۱۶ آذر" آن سازمان انجام داد. بنابراین، بیان ارتداد از "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" در حقیقت به معنای اعلام رسمی غلبه اپورتونیزم راست بر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بود.

بیانیه ۱۶ آذر و عملکرد سازمان باقیمانده از ضربه‌ها

حرف اصلی بیانیه ۱۶ آذر ۱۳۵۶ چنین فرموله شده بود:

"اگر چه در پروسه حرکت سازمان عینیتی می‌دیدیم که حکایت از فراهم نبودن "شرایط عینی انقلاب" داشت، معهذا بر سر این اعتقاد که شرایط عینی انقلاب فراهم است، همچنان حرکت می‌کردیم و این تضاد را بر اساس ایمان کلی به پیروزی راهمان نادیده می‌گرفتیم! حال آن‌که در برخورد با عینیتی که نقش تئوری ما را روشن می‌سازد، می‌بایست با شهادت مارکسیستی-لنینیستی برخورد کرد. ما به خاطر این که شجاعانه دست به انتقاد از خود نزدیم، نتوانستیم تئوری خود را تکامل بخشیم و بر اساس واقعیت گام برداریم. رفقای رهبری نخستین رفقائی بودند که به این نارسائی پی بردند. منتها، اقدام قاطعی جهت طرح و تبیین این موضوع به عمل نیاوردند! ولی این مسئله راه نفوذ اندیشه‌های رفیق جزئی را به سازمان بازتر کرد (چرا که تحلیل‌های رفیق جزئی مبین این حقیقت بود که شرایط عینی انقلاب فراهم نیست) و از آنجا که در عمل صحت و اهمیت تئوری‌های رفیق جزئی مشخص گردیده بود، توانست در سازمان نقش کاتالیزوری پیدا کند. ولی همچنان ارج غیر لازمی به تئوری‌های ناکافی اولیه گذاشته می‌شد و دید قبلی خود را حفظ می‌کردیم! تا این که واقعیت تلخ ضربات سال پنجاه و پنج جائی برای دوگانگی مواضع باقی نگذاشت و بالاخره در مبارزه پیگیر ایدئولوژیک درون سازمانی، تئوری‌های رفیق جزئی به عنوان رکن اساسی و رهنمون فعالیت‌های ما شناخته شد" (بیانیه به مناسبت روز دانشجو، مندرج در "پیام دانشجو"، شماره ۳ به تاریخ ۱۳۵۶).

همان‌طور که ملاحظه می‌شود در این نوشته "نفوذ اندیشه‌های رفیق جزنی" به سازمان به عنوان یک فاکت مطرح شده است. در واقعیت امر نیز اینها، هم با خواندن "نبرد خلق شماره ۶" که در آن از "رهنمودهای ارزنده" جزنی برای جنبش صحبت شده بود و هم با توجه به فعالیت‌های "سیاسی-صنعی" سازمان به مثابه "پای دوم جنبش" مورد تبلیغ جزنی و واقعیت‌های دیگر نظیر قرار دادن نوشته‌های جزنی برای مطالعه و آموزش رفقای درون سازمان که خودشان جزو آن رفقای تحت آموزش بودند (در این مورد در "نبرد خلق شماره ۶" به وضوح نوشته شده است)، به خوبی می‌دانستند که سازمانی که آنها از نزدیک شناخته بودند فعالیت‌های خود را بر مبنای "تئوری‌های رفیق جزنی" پیش می‌برد. چرا که قریب به اتفاق آنان در نیمه دوم سال ۱۳۵۳ و سال ۱۳۵۴ و یا اندکی قبل از ضربه‌های ۱۳۵۵ به سازمان پیوسته بودند و از این رو سازمان را نه با مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک بلکه با نظرات جزنی می‌شناختند. اما منافع اپورتونیستی ایجاب می‌کرد که مرکزیت سوم و کلاً دست‌اندرکاران سازمان باقیمانده، خود را به نادانی و فراموشی بزنند تا ضمن آوردن بحث‌های زندان (مسعود یا بیژن) به درون سازمان خود بگویند سازمان قبل از ضربه‌ها بر مبنای مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک حرکت می‌کرد، پس آن ضربه‌های سنگین نتیجه آن خط بود. در آن زمان، برای اپورتونیست‌های درون سازمان این به صرفه بود تا این که بگویند "نه بیژن، نه مسعود" بلکه "شیوه و راه مبارزه مسلحانه نادرست بود". این جمله‌ای است که همپالگی آنها بعد از قیام بهمین به رفقای تازه از زندان رسته چریک‌های فدائی خلق گفتند.

واقعیت نشان داد که مرکزیت سوم و دست‌اندرکاران آن سازمان، به این دلیل خود را پیرو تئوری‌های جزنی نخوانده بودند که به آن تئوری‌ها عمل کنند. آیا باید گفت که در میان افراد باقیمانده از ضربه‌ها، رفقای صادق و انقلابی وجود نداشتند؟ به هیچوجه بحث بر سر این موضوع نیست، بلکه بحث واقعی این است که در آن مقطع، برخلاف ادعای بی‌پایه بیانیه ۱۶ آذر که گویا "در عمل صحت و اهمیت تئوری‌های رفیق جزنی مشخص گردیده بود"، همه واقعیت‌های موجود حتی بیشتر از دوره قبل گویای ورشکستگی و سترونی آن تئوری‌ها بود. بحث واقعی این است که به دلیل انحراف سازمان قبل از ضربه‌ها از خط انقلابی چریک‌های فدائی خلق اولیه، در مقابل این رفقا یک تئوری شفاف انقلابی وجود نداشت که نیروی سازمان بر مبنای آن دست به حرکات انقلابی بزند.

در سال ۱۳۵۴ در زمان حیات رفیق حمید اشرف، شعار "تبلیغ مسلحانه محور تمام اشکال مبارزاتی خلق ما" جایگزین "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" شده و در روی جلد نشریه "نبرد خلق شماره ۶" قرار گرفته بود. در حالی که "تبلیغ مسلحانه" با **دلایل و وظایفی که برای آن برشمرده شده بود** بیانگر یک پسرفت تاریخی بود. حال، رفقای باقیمانده از ضربه‌ها، در پیروی از نظرات جزئی می‌بایست دست به تبلیغ مسلحانه بزنند. اما آنها هر چقدر هم در فهم مسائل تئوریک ضعیف بودند، که بودند و اصلاً نمی‌توانستند تفاوت واقعی تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شده توسط رفیق مسعود احمدزاده و نظرات جزئی را درک کنند، اما در بطن جامعه‌ای زندگی می‌کردند که خود واقعیت‌های عینی، خیلی آشکارتر از دوره قبل از ضربه‌ها در مقابل چشم آنها بود. واقعیت به آنها می‌گفت که چنان جنب و جوش مبارزاتی در جامعه به صورت کاملاً قوی و آشکار جریان دارد که دست زدن به تبلیغ مسلحانه با توجیه وجود "دو مطلق" و به منظور از بین بردن یأس و ناامیدی در میان مردم بی‌معنا است و اساساً هیچ زمینه عینی ندارد. از طرف دیگر، بر اساس توصیه‌های جزئی، آن رفقا می‌بایست به میان کارگران و صنف‌های مختلف در جامعه به منظور متشکل کردن آنها بروند. اما باز، خود واقعیت جامعه ایران پیشاپیش عدم کارایی این راه و روش را هم آشکار ساخته بود. بنابراین، مرکزیت سوم و سازمانی که این مرکزیت در رأس‌اش قرار گرفته بود در یک بن‌بست گرفتار آمده بود. در واقع، بیانیه "۱۶ آذر" پاسخی برای گریز از این بن‌بست بود.

پس، به‌هیچوجه بحث انقلابی بودن یا نبودن رفقای باقیمانده مطرح نیست. بلکه در اینجا این بحث واقعی مطرح است که سازمان باقی‌مانده به جای اذعان به غیرمنطبق بودن نظرات جزئی با عینیت و با واقعیت‌های جاری جامعه و اعتراف به ورشکستگی آن، جهت خروج از بن‌بست و بحران درونی که با آن مواجه شده بود به شیوه کاملاً اپورتونیستی خود را مدافع "تئوری‌های رفیق جزئی" اعلام کرد. پیامد این روش برخورد آن بود که سازمان مذکور در اپورتونیسم خالص غوطه‌ور شد چرا که تناقض موجود بین "تئوری‌های رفیق جزئی" و عدم انطباق آن با "عینیت" جامعه پیشاپیش دست و پای آنها را برای ایفای نقش انقلابی در جامعه بسته بود و معلوم شده بود که نمی‌توان بر اساس "تئوری‌های رفیق جزئی" عملکرد موفقیت‌آمیز و راهگشا در جامعه داشت. دست اندرکاران آن سازمان این واقعیت را درک کرده بودند. بر این مبنا، آنچه در عمل رخ داد این بود که مرکزیت سوم و سازمان متبوعش، در عمل "تئوری‌های رفیق جزئی" و "پای دوم جنبش" او را به کناری

نهاد و تنها بر آن بخش از نظرات جزئی تکیه کرد که وظیفه خاصی را در مقابل او و سازمان مورد رهبری‌اش قرار نمی‌داد. به‌طور مشخص جزئی با توجیه عدم وجود شرایط عینی انقلاب در جامعه (و البته با ارائه درکی متفاوت از این مقوله با آنچه رفیق احمدزاده مطرح کرده بود)، توده‌ها را آماده انقلاب در ایران نمی‌دید و اعتقاد داشت که باید سال‌های سال بگذرد تا آنها در شرایطی قرار بگیرند که دست به انقلاب بزنند. در نتیجه، او رهنمود رفیق مسعود احمدزاده جهت تسلیح توده‌ها را "اپورتونیسیم چپ" خوانده بود. مرکزیت سوم این نظر جزئی که گویا به دلیل فقدان شرایط عینی انقلاب در ایران اقدام به تسلیح توده‌ها دچار شدن به اپورتونیسیم چپ می‌باشد را جانانه پذیرفته بود. از این رو حتی در شرایط رشد و گسترش بی‌سابقه مبارزات توده‌ها در سال ۱۳۵۶ که مردم آشکارا نشان می‌دادند که خواهان سازماندهی مسلح خود از طرف پیشاهنگان هستند (تا جایی که بعداً در مقطعی مردم آشکارا فریاد می‌زدند رهبران ما را مسلح کنید)، به این خواست توده‌ها بی‌اعتنا ماند. واقعیت این است که مرکزیت سوم تحقق هیچ برنامه مبارزاتی در رابطه با جنبش را در مقابل خود نگذاشته بود و به جز صدور چند اعلامیه، برنامه خود را صرفاً حفظ اعضای خود از طریق دست زدن به هیچ اقدام مبارزاتی تعیین کرده بود. تازه، این عدم تحرک و عدم انجام کارهای مبارزاتی و انقلابی از طرف سازمان پیرو نظرات بیژن جزئی، در شرایطی بود که چریکهای فدائی خلق در قلب توده‌ها جای گرفته و عنصر فدائی مورد پشتیبانی وسیع مردم قرار داشت. همچنین این بی‌تحرکی در شرایطی بود که در اثر مبارزات فداکارانه پیشین چریکهای فدائی خلق، نیروهای انقلابی به عنوان گروه‌های هوادار، خود را متشکل نموده و تضمینی برای بقای این سازمان بودند، به‌طوری که بعداً آشکار شد که تعداد مبارزین حول سازمان که تحت عنوان هوادار فعالیت می‌کردند بیشتر از تعداد اعضای باقی مانده از ضربات سال ۱۳۵۵ بود. این امر نشانه‌ای از روی‌آوری هر چه بیشتر جوانان به سوی سازمان بعد از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ می‌باشد.

قربان‌علی عبدالرحیم‌پور، یکی از اعضای مرکزیت سوم در رابطه با این که چرا سازمان باقیمانده از ضربات سال ۱۳۵۵ که تابلوی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را با خود حمل می‌کرد، تا آستانه انقلاب توده‌ها هیچ تحرک انقلابی نداشت، ادعا کرده است که گویا از این طریق می‌خواستند سازمان را حفظ بکنند. او این سخن را با تکیه بر اقبالی که انقلاب توده‌ها در سال ۱۳۵۷ برای آنها به وجود آورد مطرح کرده است. والا اگر این انقلاب صورت نمی‌گرفت، آن وقت پرسیدنی است که از نظر وی بی‌تحرکی به بهانه حفظ

سازمان چند سال می‌بایست طول بکشد! او سخن فوق را از جمله در مطلبی به این صورت که: "حفظ سازمان به تنها مساله مرکزی اعضای باقی‌مانده سازمان تبدیل شد" بیان کرده است (رجوع شود به "سازمان از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷: گزارشی از تحولات فکری و تشکیلاتی"). این را هم باید دانست که اگر چه هنوز افرادی در درون این سازمان بودند که به هر حال با هر درکی اقدام به مبارزه مسلحانه را قبول داشتند ولی به تدریج بر تعداد کسانی که این شیوه مبارزه را در ذهن خود کنار گذاشته بودند افزوده می‌شد. قربان‌علی (مجید)، رد کردن آشکار شیوه مبارزه مسلحانه توسط افرادی در درون سازمان را در همان مطلب ذکر شده در فوق که در صفحه بی‌بی‌سی در قسمت مقالات مربوط به سیاهکل و چریک‌های فدائی خلق درج شده با جمله‌ی "به صحت کار سیاسی رسیدند" مطرح کرده است. او نوشته است: "در اواخر سال ۱۳۵۶، گرایش به کار سیاسی و رد مبارزه مسلحانه مجدداً در درون سازمان بروز کرد و حدود هفت نفر به صحت کار سیاسی رسیدند. یکی از این افراد اواخر سال ۱۳۵۶ از سازمان رفت و به منشعبین پیوست و دو نفر دیگر به سازمان پیکار (بخش مارکسیست شده مجاهدین) پیوستند، بقیه ماندند و به بحث و فعالیت ادامه دادند تا انقلاب".

وضعیت بخش خارج از کشور پس از ضربه‌های ۱۳۵۵

من و رفیق حرمتی‌پور با مطالعه "نبرد خلق شماره ۶" مطلع شدیم که بیژن جزنی در زندان مطالبی نوشته بود که به دست سازمان ما رسیده بود. در آن نشریه ضمن مارکسیست-لنینیستی و واقع‌بینانه خواندن نوشته‌های جزنی، همچنین گفته شده بود که "بسیاری از این آثار در "نشریه تئوریک ۱۹ بهمن" در خارج از کشور نیز به چاپ رسیده است". آن نشریه پیش از آن که رژیم شاه، بیژن جزنی را به قتل برساند، نوشته‌های او را بدون ذکر اسم نویسنده‌اش منتشر می‌کرد. من از آنجا که در اروپا نبودم و در کشورهای عربی بودم خیلی دیر از وجود این نشریه مطلع شدم و زمانی که مطالبی از آن را خواندم این پرسش برایم مطرح شد که چرا این نشریه در حالی که از مبارزه مسلحانه و از سازمان ما دفاع می‌کند ولی خطی را پیش می‌برد که با خط چریک‌های فدائی خلق همخوانی ندارد! حال وقتی دیدم که ارگان سازمان ما به معرفی این نشریه و تأیید آن پرداخته است و با مطلع شدن از این که نوشته‌های مندرج در آن نشریه به بیژن جزنی تعلق دارد (از نظر من یعنی یک مبارز انقلابی)، با **سمپاتی کامل** به خواندن هر چه جدی‌تر مطالب آن نشریه پرداختم.

من اولین بار نام بیژن جزنی را از بهروز داداشم شنیده بودم که از تسلیم نشدن او در برابر رژیم برایم گفته بود و بر این اساس احترام زیادی برای او قائل بودم. به همین دلیل، با خواندن نظرات جزنی در آن نشریه و پی بردن به انحرافات آن برایم سخت بود قبول کنم که آن نظرات نادرست به چنان فرد مبارزی تعلق داشته باشد. به خودم اجازه نمی‌دادم منتقد جزنی که سال‌ها در زندان به سر برده و به‌طور کاملاً وحشیانه به دست رژیم شاه کشته شده بود، باشم. به همین خاطر به امید آن که در برداشتم از نظرات او اشتباه کرده باشم برخی از آن نوشته‌ها و از جمله "نبرد با دیکتاتوری شاه..." را چندین بار با دقت تمام خواندم. رفیق حرمتی‌پور با مطالعه مطالب "نشریه ۱۹ بهمن" قاطعانه آن نظرات را رد و با

آنها مرزبندی کرده بود و تعجب می‌کرد که چرا من در حالی که از انحرافات آن نوشته‌ها با وی صحبت می‌کنم ولی باز بارها و بارها آن مطالب را می‌خوانم. به‌راستی برایم سخت بود منتقد بیژن جزنی باشم که سالیانی را در مبارزه علیه رژیم شاه گذرانده بود. اما گریز از حقیقت امکان نداشت. بالاخره به رفیق حرمتی‌پور گفتم جدا از نظر نادرست جزنی در مورد مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق، اساساً این نوشته‌ها، مارکسیستی نیستند. گفتم آن مارکسیسمی که من می‌شناسم به هیچوجه در آن نوشته‌ها مستتر نیست.

امروز آشکار شده است که "نشریه تئوریک ۱۹ بهمن" را منوچهر کلانتری، دایی بیژن جزنی و محمد عطری که هر دو دارای گرایش‌های توده‌ای بودند در لندن منتشر می‌کردند و آن نوشته‌ها را از طریق همسر جزنی از ایران دریافت می‌کردند و در لندن منتشر می‌کردند. در آن زمان که من نمی‌خواستم باور کنم که چنان نظرات رفرمیستی از آن رفیق جزنی است، این فکر را هم می‌کردم که ممکن است ناشرین " ۱۹ بهمن" در نوشته‌های جزنی دست برده و نظرات خودشان را در آنها دخالت داده باشند که البته اینطور نبود. در "نشریه ۱۹ بهمن" تاریخچه‌ای نیز از شکل‌گیری سازمان ما (البته نه به اسم جزنی) ارائه شده بود که به دلیل وجود تحریفات زیاد در آن موجب حیرت و خشم شدید من و رفیق حرمتی‌پور بود. ما، به‌خصوص از تهاجمی که در آن تاریخچه به گروه "پویان، مفتاحی، احمدزاده" شده بود ناراحت و خشمگین بودیم، به‌طوری که مدتی صحبت‌های ما با هم با اشاره به این یا آن مورد در آن تاریخچه دور می‌زد.

بالاخره امکان ارتباط دورادور با سازمان باقیمانده از آن ضربه‌ها به وجود آمد. رفیق حرمتی‌پور شماره تلفن یک کافه در پاریس را به دست آنها رساند. بعد من و او در روز و زمانی که تعیین کرده بودیم به آن کافه می‌رفتیم و آنها به آن کافه زنگ می‌زدند. پس از آن، آنها یک نشریه درونی برای ما فرستادند. بحث‌های مطرح شده در این نشریه تماماً بحث‌هایی بود که امروز می‌دانیم که در سال‌های پیش‌تر در زندان برای طرد نظرات پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق توسط بیژن جزنی به راه افتاده بود. بحث داغ مربوط به "شرایط عینی انقلاب" بود که در کتاب رفیق مسعود احمدزاده در مورد آن نوشته شده بود. عمده‌ترین بحث در نشریه داخلی هم حول این امر دور می‌زد که "شرایط عینی انقلاب" آماده نیست و بر این اساس نظرات بیژن جزنی تأیید شده بود. اولین بار بود که با چنان بحثی مربوط به شرایط عینی انقلاب روبرو می‌شدم. در ابتدا صادقانه برای این که

بدانم در آثار مارکسیستی چه درکی از "شرایط عینی انقلاب" وجود دارد برخی از آثار مارکس و انگلس و لنین و چند کتاب دیگر را دوباره مطالعه کردم. اتفاقاً در این بررسی به اثری از ماهیر چایان، انقلابی بزرگ ترکیه هم دست یافتم و برایم جالب بود که او نیز به این مقوله پرداخته و با درکی درست از مقوله شرایط عینی انقلاب، وجود آن را در ترکیه تأیید کرده بود. بر اساس مطالعاتم سعی کردم مفهوم واقعی شرایط عینی انقلاب را از نظر خودم برای رفقا در داخل کشور توضیح بدهم و نادرستی نظراتی که در آن نشریه داخلی آمده بود را با آنها در میان بگذارم. اما هنوز نوشته تکمیل نشده و امکان ارسال آن را به رفقا نیافته بودیم که بیانیه‌ای از سازمان داخل، خطاب به دانشجویان به مناسبت روز دانشجو (۱۶ آذر) به دستمان رسید. در این بیانیه، خلاصه نظرات درج‌شده در نشریه داخلی که تماماً رفرمیستی بود به عنوان نظر و موضع سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به جنبش اعلام شده بود. این یک تهاجم ایدئولوژیکی آشکار به سازمان محبوب ما، به سازمانی بود که در پرتو یک تئوری انقلابی شکل گرفته بود.

از نظر من و رفیق حرمتی‌پور، مرکزیت سوم و کلاً صادرکنندگان بیانیه ۱۶ آذر از کمترین روحیه دموکراتیک برخوردار نبودند. آنها می‌بایست اجازه می‌دادند تا نظرات ما هم به گوش بقیه رفقای سازمان برسد و نمی‌بایست قبل از شنیده شدن نظرات ما، خط سیاسی پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق را رسماً با نام خود این سازمان مردود اعلام کنند. اما، فقدان روحیه دموکراتیک در انتشاردهندگان بیانیه ۱۶ آذر باعث شده بود که آنها توجه نکنند که در این میان، هم پای دو عضو قدیمی به عنوان مسئولین سازمان در خارج از کشور مطرح است (که هر یک به نوبه خود پیش از این که آنها سازمان چریکهای فدائی خلق را بشناسند و در ارتباط با آن قرار بگیرند با همه سختی‌ها و جانپازی‌های مبارزه چریکی دست و پنجه نرم کرده و در تثبیت و ادامه‌کاری آن سازمان سهیم بودند) و هم در ارتباط با ما کسانی بودند که به هر حال نیروی خارج از کشور سازمان محسوب می‌شدند و آنها نیز می‌بایست قبل از اعلام رسمی تغییر خط سازمان در جریان نظرات مختلف قرار گرفته و فرصت تعمق و برخورد داشته باشند. در ارتباطی که پیش از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ به وجود آمده بود رفیق حمید اشرف تشکیل شورای عالی سازمان را به ما اطلاع داده و نوشته بود که من و رفیق حرمتی‌پور به عنوان عضو این شورا انتخاب شده‌ایم. صرف‌نظر از این‌که رفقای دست‌اندرکار سازمان باقیمانده از این امر اطلاع داشتند یا نه، می‌بایست حداقل حق و حقوق دو عضو سازمان (من و رفیق حرمتی‌پور) که نه به میل خود بلکه از

طرف سازمان با قبول خطرات مربوط به رد شدن مخفیانه از مرز، جهت انجام وظایفی به خارج از ایران آمده بودند، از طرف سازمان باقیمانده در نظر گرفته می‌شد، آنهم به‌خصوص در چنین امر مهمی یعنی اعلام رسمی تغییر خط سیاسی سازمان که به زندگی و سرنوشت سیاسی ما مربوط بود. اما با بیانیه ۱۶ آذر، دست ما در حنا گذاشته شد و در آچمزی گیر کردیم که باید راهی برای برون‌رفت از آن پیدا می‌کردیم. بدون شک سکوت من و رفیق حرمتی‌پور در مقابل چنان تهاجم ایدئولوژیکی به سازمان‌مان خواه‌ناخواه به معنی تأیید ما از آن بود. پس ناچار شدیم همان نوشته برای نشریه داخلی را تکمیل کرده و با عنوان "درباره شرایط عینی انقلاب" به صورت یک کتابچه چاپ کرده و تا آنجا که در توانمان بود با کمک نیروهای انقلابی و با پرنسپیی که متوجه برخورد غیردموکراتیک سازمان باقیمانده در بیانیه ۱۶ آذر شده بودند، در جنبش پخش کنیم. باتوجه به این‌که نیروهای امنیتی در اعلام لیست شهدای ۸ تیر، نام رفیق حرمتی‌پور را ذکر کرده بودند ضروری دیدیم که آن کتابچه را با نام دو رفیق منتشر کنیم. نام "درباره شرایط عینی انقلاب" نیز درست به دلیل برخورد به مطالب نشریه داخلی که محور اصلی بحث‌ها در آن نشریه حول "شرایط عینی انقلاب" می‌گشت روی آن کتابچه گذاشته شد.

در مقدمه این کتابچه نوشته بودیم:

"... از آنجاکه در مقابل عمل انجام‌شده قرار گرفته‌ایم هرگونه کوشش در شکافتن نظرات رفقا احمدزاده و جزئی لاجرم می‌بایست چهارچوب‌های تشکیلاتی را پاره کرده و مسائلی را که به دلیل اعلام علنی قبلی آنها دیگر مسائل درون تشکیلاتی نبوده بلکه متعلق به تمام نیروهای جنبش می‌باشد، در معرض قضاوت و تجزیه و تحلیل عموم قرار بدهد... سکوت ما در سطح جنبش، جایی که با شهادت اکثریت رفقا، مسئولیت تقویت و اعتلای نظرات گذشته سازمان بر دوش ما که از سال‌های اول تشکیل و فعالیت‌های سازمان در آن مبارزه کرده‌ایم، قرار دارد، و جایی که رفقای دیگر سازمان با رد نظرات رفیق احمدزاده به تبلیغ و ترویج نظرات رفیق جزئی در سطح جنبش می‌پردازند، نمی‌تواند در جهت منافع جنبش قرار گیرد... کوشش ما بر آن است که از طرفی نظرات تدوین‌شده خود را در اختیار نیروهای جنبش قرار دهیم و از طرف دیگر با رفقای سازمان به بحث بنشینیم و امیدواریم که در این پروسه با رفقای خود به وحدت نظر برسیم..." و در پاورقی مطرح شد

که: "از آنجا که دشمن به دروغ رفیق محمد حرمتی‌پور را در درگیری مهرآباد تهران (سال ۱۳۵۵) شهید معرفی کرده بود، اعلام اسم رفیق را ضروری تشخیص دادیم". (مقدمه در باره شرایط عینی انقلاب)

بعد از انتشار « درباره شرایط عینی انقلاب »

سازمان باقی‌مانده از ضربه‌ها، تا مقطع خیزش انقلابی توده‌ها در سال ۱۳۵۷ در لاک خود باقی ماند. این سازمان در شرایطی که جامعه به سوی انقلاب می‌رفت به جای درک شرایط نوینی که در جامعه در حال شکل‌گیری بود دوان‌دوان در پشت سر توده‌ها می‌دوید و به مردم می‌گفت که شرایط عینی انقلاب آماده نیست که به‌واقع اقدامی برای باز داشتن آنها برای مسلح‌شدن خود بود. چون با دید آنها از مقوله "شرایط عینی انقلاب" شرایط برای مسلح شدن آماده نبود و نباید دست به سلاح برده می‌شد. یک نمونه از چنین برخوردی اعلامیه‌ای است که آن سازمان در ارتباط با قیام دلیرانه مردم مبارز تبریز در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ صادر کرد. به‌راستی که رفرمیسم و عقب‌ماندگی این سازمان از توده‌های انقلابی ایران را می‌شود در آن اعلامیه مشاهده کرد. در شرایطی که ستم‌دیدگان تبریز در آن روز تاریخی در وسعت همه شهر به مبارزه تماماً قهرآمیز با رژیم شاه مشغول بودند و با هر آنچه در دست داشتند به مراکز ستم و سرکوب و استثمار (بانک‌ها) حمله می‌کردند و در خیابان بین آنها با نیروهای مسلح شاه درگیری خونین جریان داشت، این سازمان که متأسفانه نام پُرافتخار چریک‌های فدائی خلق را با خود حمل می‌کرد به جای دادن رهنمودهای انقلابی به آن توده مبارز که چگونه باید مبارزات خود را تداوم بخشند، اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن به مردم به پاخاسته و انقلابی تبریز هشدار داد که شرایط عینی انقلاب آماده نیست. این جز به معنی عقب افتادن از توده‌ها و به جای پیشاهنگ، پساہنگ بودن نبود. جای تردید نیست که یک سازمان انقلابی در چنان شرایطی می‌بایست ضمن دادن رهنمودهایی در ارتباط با انواع کارهای سیاسی‌ای که مردم می‌توانستند انجام دهند، بر ضرورت تسلیح توده‌ها تأکید می‌کرد و در حد امکاناتش در جهت سازماندهی مسلح توده‌ها و ارتقاء آن اقدام می‌کرد. اما چنین انتظاری از کسانی که پشت به تئوری انقلاب ایران، یعنی تئوری

تدوین شده توسط رفیق مسعود احمدزاده کرده بودند، انتظاری بیهوده بود. این سازمان دچار شده به اپورتونسیسم راست که نه از تئوری انقلابی، نه از پراتیک انقلابی مورد نیاز شرایط برخوردار بود و صرفاً نام چریکهای فدائی خلق را روی خود داشت، چنین رفتار و عملکردی داشت تا این که توده‌هایی که در زیر فشارهای اقتصادی و انواع فشارهای سیاسی و اجتماعی رژیم شاه جانشان به لب رسیده بود با تأثیرگیری از جنبش مسلحانه و الهام از مبارزات انقلابیون مسلح و در رأس آنها چریکهای فدائی خلق، دست به انقلاب علیه رژیم شاه که شکی در وابستگی آن به امپریالیست‌ها نداشتند، زدند.

انقلاب توده‌ها در سال ۱۳۵۷ این سازمان باقی‌مانده را از محدوده‌ای که برای خود به وجود آورده بود خارج نمود. تا آن زمان سازمان مذکور حداکثر به پخش چند اعلامیه مبادرت کرده بود. پخش اعلامیه‌ها هم به گزارش افراد باقیمانده از آن سازمان توسط هوادارانی که با اعضائی در درون سازمان ارتباط داشتند، صورت می‌گرفت. هواداران بخشاً در تماس حضوری با عضوی از سازمان مربوطه اعلامیه‌ها را دریافت می‌کردند. اما از شیوه دیگری هم برای رساندن اعلامیه به دست هواداران استفاده می‌شد که دیگر نیاز به تماس حضوری هم نبود. اعلامیه‌ها را در یک جای تعیین شده می‌گذاشتند و هواداران از آن محل آن اعلامیه‌ها را برمی‌داشتند.

حتی در رابطه با سازماندهی تیم‌ها که گویا مسئولیت‌شان با قربان‌علی عبدالرحیم‌پور و محمدرضا عبرائی و احمد غلامیان لنگرودی (مجید و منصور و هادی) بود، سعی شده بود که انجام کارهای دیگر نیز به هواداران منتقل شود. فرد مزبور نوشته است: "انتقال بخشی از کارهای مهم از تشکیلات مخفی نظیر کارهای تایپ و انتشارات، تدارکات برخی از وسائل لازم و پخش اعلامیه و آثار سازمان به بیرون سازمان، به افراد غیر مخفی و هوادار سازمان" در نظر گرفته شده بود. (نقل از قربان‌علی عبدالرحیم‌پور، "سازمان از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷: گزارشی از تحولات فکری و تشکیلاتی"، در سایت بی‌بی‌سی)

در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ در جوّ شورانگیزی که توده‌های انقلابی ایران با خیزش قهرمانانه خود برای رسیدن به دموکراسی و آزادی برپا کرده بودند، سازمانی که هیچ دلیل و برنامه‌ای برای اقدام به مبارزه مسلحانه نداشت، با همت عناصر انقلابی در درون خود به انجام چند عملیات مسلحانه علیه رژیم دست زد. صرف‌نظر از این که آن عملیات بر مبنای چه خط سیاسی صورت می‌گرفت و هدف از آنها چه بود، اقدام به چنان کاری، برای

توده‌های هوادار سازمان یادآور سنت چریک‌های فدائی خلق بود و از این رو به این سازمان اعتبار داد.

اکنون اشاره‌ای به وضعیت ما پس از انتشار "درباره شرایط عینی انقلاب" بکنم. من و رفیق حرمتی‌پور علیرغم این‌که مخالف خود را با تغییر خط سیاسی سازمان از طرف رفقای باقیمانده از ضربه‌ها به‌طور علنی با نیروهای جنبش در میان گذاشته بودیم ولی به لحاظ تشکیلاتی از آن سازمان اعلام جدائی نکرده بودیم. در مقدمه "درباره شرایط عینی انقلاب" هم نوشته بودیم که: "کوشش ما بر آن است که از طرفی نظرات تدوین شده خود را در اختیار نیروهای جنبش قرار دهیم و از طرف دیگر با رفقای سازمان به بحث بنشینیم و امیدواریم که در این پروسه با رفقای خود به وحدت نظر برسیم".

اما، واقعیت آن بود که آنها حالا سازمانی که از اتوریته بسیار زیاد در میان مردم و سیل هوادارانش برخوردار بود را به کنترل خود در آورده بودند. تجربه در رابطه با انتشار "درباره شرایط عینی انقلاب" تا جایی که به خارج از کشور مربوط است نشان داد که از میان طرفداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تنها عده معدودی طالب آن بودند که بدانند حقیقت چیست و بقیه حرکت خود را با قطب‌نمای قدرت تنظیم کرده و چشم‌پسته به سوی سازمان باقیمانده که تغییر خط سیاسی چریک‌های فدائی خلق را در یک بیانیه صادر کرده بود که واقعا نامی هم جز "فتوا" نمی‌شد به آن داد، روانه شدند. البته برخورد غیردموکراتیک سران کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی تأثیر به‌سزائی در تصمیم فعالین آن داشت. شرایطی که بعد از اعلام مخالفت ما با اقدام سازمان باقیمانده در خارج از کشور به وجود آمد را رفیق "نادر ثانی" که در آن زمان یکی از اعضای فعال کنفدراسیون طرفدار جنبش مسلحانه در سوئد بود، با ذکر دو خاطره، این چنین توضیح داده است:

"خاطره اول مربوط به سال ۱۳۵۶، سالی که زنجیرهای خون بار دیگر به صدا درآمده بود می‌شود. پیش از قیام توده‌های تبریز در ۲۹ بهمن آن سال بود که تلفن خانم به صدا درآمد. رفیقی از استکهلم بود که گفت: "نادر، اطلاعیه‌ای از رفقای داخل به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو، آمده است که یک کپی از آنرا برایتان ارسال کرده‌ایم. آن را با دقت بخوانید." پیام بسیار جالبی بود. نه تنها از اینرو که پس از مدتی طولانی اطلاعیه‌ای از رفقای داخل آمده بود، بلکه از آنرو که رفیقی که

تلفن کرده بود تاکید داشت آنرا با دقت بخوانیم. تلفنی ماجرا را به اطلاع دیگر رفقای هم‌سازمانی در شهرستان رساندم و همگی با هیجان منتظر شدیم. قرار شد که نامه‌ای را که به آدرس سازمان می‌رسد باز نکرده و برای باز کردن نامه تا روز جمعه که جلسه سازمانی داشتیم صبر کنیم. روز جمعه پس از پیش‌دستور و خبرهای کوتاه نوبت به بازکردن نامه رسید. نامه را باز کردیم و اطلاعیه‌ای را که در آن بود خواندیم. در اطلاعیه آمده بود که سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به جای تئوریهای رفقا احمدزاده و پویان، نظرات رفیق جزنی را قبول دارد. با نظرات رفیق جزنی از طریق درج این نظرات در نشریه‌های "۱۹ بهمن" آشنا بودیم. اما قبول این تغییر نظرات برایمان دشوار بود. جلسه آنروز به درازا کشید و قرار شد که فردای آنروز در خانه یکی از رفقا جمع شده و به گفتگو ادامه دهیم. همزمان تصمیم گرفتیم که تا زمانی که به جمع‌بندی یکسانی نرسیده‌ایم در این مورد چیزی به کسی نگوئیم.

فردای آنروز بار دیگر به دور هم گرد آمدیم و به گفتگو ادامه دادیم. بار دیگر اطلاعیه را خواندیم و از چرایی چنین تغییر نظر مهم سخن رانیدیم. جمع‌بندی نخست ما این بود که دلیل چنین تغییری را درک نمی‌کنیم. در آن اطلاعیه هیچ دلیلی ذکر نشده بود که معلوم شود چرا رفقای داخل تئوریهای رفقا احمدزاده و پویان را کنار گذاشته‌اند. مدت زمانی دراز مدت کنفدراسیون به تبلیغ نظرات پویان و احمدزاده پرداخته بود و حالا سازمان از ما می‌خواست که بدون این که دلیلی ارائه شده باشد پیرو نظرات جزنی باشیم. آیا می‌بایست قبول می‌کردیم که چون رفقای داخل در بستر مبارزه هستند و بیشتر از ما می‌دانند، پس باید از آنها تبعیت کنیم و یا می‌گفتیم که "بز اخوش" نیستیم و بدون نیل به آگاهی در مورد چنین تغییری، آن را نمی‌پذیریم؟! برخورد سازمان نوعی فتوای مذهبی بود که با اندیشه‌های مارکسیستی ما جور در نمی‌آمد. پس از چندین ساعت گفتگو زمان رای‌گیری و جمع‌بندی فرا رسید. از ده یا یازده نفر حاضر در جلسه سه نفر بر این باور بودند که ما هواداریم و باید نظر رفقای داخل را قبول کنیم و دیگران می‌گفتند که ما "بز اخوش" نیستیم و بدون شرکت فعال در یک مبارزه ایدئولوژیک نه تنها چنین تغییری را نمی‌پذیریم که حتی از پخش چنین اطلاعیه‌ای سر باز می‌زنیم.

قرار گذاشته بودیم که همگی به تصمیم جمع متعهد باشیم. مسئولیت ارائه تصمیم رفقای لین‌شوپی‌نگ به رفقای استکهلم به عهده من گذاشته شده بود.

تلفنی با رفیق رابط در استکهلم تماس گرفتیم و او را در جریان تصمیم سازمان لین‌شوپی‌نگ قرار دادیم. پس از چند روز خبر به ما رسید که رفقای استکهلم به جمع‌بندی مشترکی نرسیده‌اند. در استکهلم تعداد زیادی بر این نظر بودند، چون سازمان داخل گفته پس ما در خارج از کشور باید نظر آن را قبول کنیم. ولی تعداد کمی چنین برخوردی را قبول نداشتند. به‌راستی، خواست سازمان داخل از نیروهای خود، غیردموکراتیک بود. چون سازمان اول می‌بایست توضیح می‌داد که چرا نظرات رفیق مسعود احمدزاده را کنار گذاشته است و از هواداران خود نمی‌خواست چشم‌پسته آنچه آنها تصمیم گرفته‌اند را بپذیرد و از حالا به بعد پیرو نظرات جزئی بشوند. آخر در اینجا مسئله نظر مطرح بود و نباید این طور برخورد می‌شد که گویا لباس قبلی را به راحتی کنار می‌اندازیم و لباس جدیدی بر تنمان می‌کنیم. در استکهلم تعداد بیشتری که می‌گفتند چون سازمان گفته باید آن را بپذیریم و می‌خواستند کورکورانه دنبال سازمان باشند، حتی این نظر را داشتند که وفاداران به نظرات رفقا احمدزاده و پویان در لین‌شوپی‌نگ و استکهلم هم ملزم به قبول و پخش نظرات سازمان هستند. حتی حرف از تویخ تشکیلاتی پیش آمد. ولی درست در همان زمان قیام تبریز به وقوع پیوست و تویخ احتمالی ما به فراموشی سپرده شد.

مدتی از این ماجرا گذشت و هنوز مسئله برای ما حل نشده بود. بار دیگر تلفن به صدا درآمد. همان رفیق مقیم استکهلم بود که گفت: "نادر، رفقا محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی کتابی نوشته‌اند که در آمریکا درآمده است. اما این کتاب را کنفدراسیون پخش نمی‌کند. با توجه به این که هزینه ارسالش از آمریکا به ما بسیار بالاست، باید فکری بکنیم."

متأسفانه رفقای که در رأس کنفدراسیون بوده و تصمیم‌گیرنده بودند برخورد "چون رفقای داخل گفته‌اند پس وظیفه ما به عنوان هواداران سازمان در خارج از کشور تبعیت از سازمان است" را در پیش گرفته بودند. از این رو بر آن بودند که سازمانهای وابسته به کنفدراسیون در پخش این کتاب نقشی نداشته باشند. قرار

شد که او در استکهلم و من در لین شوپینگ به رفقای هم‌نظر خبر بیرون آمدن کتاب مزبور ("درباره شرایط عینی انقلاب") را بدهیم و در مورد این که چطور به آن کتاب دست یابیم، تصمیمی جمعی بگیریم. با رفقای هم‌نظر در آمریکا، ایتالیا و فرانسه هم تماس گرفتیم. تصمیم جمع ما در لین شوپینگ و رفقای ما در استکهلم آن شد که مخارج خرید و ارسال کتاب را قبول کنیم. با این تصمیم، پس از حدود دو هفته کتاب "درباره شرایط عینی انقلاب" به دستمان رسید. بلافاصله خواندن کتاب را در دستور کار قرار داده و پس از خواندن به این جمع‌بندی رسیدیم که پس نظرات رفیق احمدزاده هنوز هم در درون سازمان وجود دارد و معتقدین به این نظرات مخالف نظرات و تحلیل‌های جزئی می‌باشند. در نتیجه تصمیم گرفتیم که کتاب "درباره شرایط عینی انقلاب" را پخش کنیم. پخش کتاب در لین شوپینگ با مشکلی روبرو نمی‌شد. چون جمع ما خواستار چنین امری بود. اما پخش آن کتاب در استکهلم به این آسانی نبود. اکثریت رفقای استکهلم تابع نظرات رفقای داخل و کنفدراسیون بودند و قبول نمی‌کردند که این کتاب روی میز سازمان استکهلم گذاشته شود. جمع‌های که قرار بود دست به پخش کتاب در استکهلم بزنیم من و یکی دیگر از رفقای لین شوپینگ به استکهلم رفتیم. رفقای هم‌نظر ما در استکهلم میزی تهیه کرده بودند و آنرا در همان مکانی که میز کتاب سازمان استکهلم در آنجا بود گذاشته بودند. روی این میز چندین نسخه از کتاب شرایط عینی انقلاب گذاشته شده بود. بدینگونه بود که توانستیم آن کتاب را در ابتدا در دو شهر سوئد (لین شوپینگ و استکهلم) و سپس به وسیله رفقای هم‌نظر خودمان در شهرهای دیگر این کشور پخش کنیم.

تجربه به من نشان داد که همانگونه که رد نظرات رفیق احمدزاده - که سازمان چریک‌های فدائی خلق سال‌ها با آن نظرات شناخته شده بود - به صورتی غیردمکراتیک و از طریق یک اطلاعیه در نشریه پیام دانشجو شماره ۳ انجام شد، تصمیم‌گیرنده‌های کنفدراسیون و دنباله‌روان سازمان هم به نوبه خود به صورتی غیردمکراتیک سعی کردند از پخش نظرات مدافعین آن خط جلوگیری کنند. ما به عینه می‌دیدیم که در حالیکه این رفقا از مبارزه ایدئولوژیک دم می‌زنند اما اجازه پخش کتاب شرایط عینی انقلاب را نمی‌دهند. متأسفانه در شرایطی شاهد این برخوردهای غیردمکراتیک بودیم که جامعه دچار انقلابی شده بود، انقلابی که

امپریالیست‌ها را مجبور ساخت در گوادلوپ شاه را برداشته و دار و دسته خمینی را جایگزین آن کنند، که خود حاوی یادمانده‌های دیگری است." (نادر ثانی، "دو برگ از خاطراتی که هنوز از یاد نرفته‌اند"، دوشنبه ۸ خرداد ۱۴۰۲ درج شده در پیام فدائی شماره ۲۸۷ تیرماه ۱۴۰۲)

آنچه در نوشته فوق به‌طور برجسته جلب توجه می‌کند برخورد غیردموکراتیک سران و تصمیم‌گیرندگان اصلی کنفدراسیون می‌باشد. اگر قرار بود برخورد دموکراتیک و حق‌طلبانه‌ای صورت بگیرد، با توجه به این‌که نظرات بیژن جزنی پیشاپیش از طریق "نشریه تئوریک ۱۹ بهمن" پخش می‌شد، سران کنفدراسیون می‌بایست مانع از پخش "درباره شرایط عینی انقلاب" نمی‌شدند و به اعضای کنفدراسیون فرصت و امکان می‌دادند تا با خواندن آن نوشته‌ها خود آگاهانه تصمیم بگیرند. اما آنها به جای این برخورد دموکراتیک از تئوریت کنفدراسیون برای قالب کردن نظرات جزنی استفاده کرده و باعث شدند که اعضای کنفدراسیون از اتخاذ تصمیم آگاهانه محروم شوند. این برخورد در آمریکا موجب انشعاب بین طرفداران خط اصلی سازمان و کسانی که حال خود را طرفدار بیژن جزنی می‌خواندند گردید. برخورد غیردموکراتیک تصمیم‌گیرندگان کنفدراسیون پیامدهای منفی گوناگونی با خود داشت که به ضرر جنبش انقلابی مردم ایران بود. به‌طور واضح، آن برخورد باعث شد که افراد به جای کوشش در فهم حقیقت به دنبال نیروئی که دارای قدرت بود بروند.

در آن‌زمان، من به رغم مشاهده برخورد نیروهای خارج از کشور، با اطمینان به خودم می‌گفتم که کمونیسم در ایران زنده است و نظرات پایه‌ای چریک‌های فدائی خلق نظرات کمونیستی می‌باشد و در جامعه ما دارای زمینه عینی است. بنابراین، امکان ندارد که نظرات مندرج در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" که تئوری انقلاب در ایران را ترسیم کرده است از بین رفته و به فراموشی سپرده شود. وقتی به ایران رفتم و نیروی عظیم دور سازمان باقیمانده را دیدم که نیروهای جوان و نوجوانش نمی‌دانستند بنیان‌گذاران واقعی سازمان چه کسانی بودند و این سازمان با کدام تئوری انقلابی فعالیت‌های درخشان خود را آغاز کرده بود، و سازمان فعلی به هیچوجه ادامه‌دهنده راه پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدائی خلق نیست، متوجه وسعت غلبه اپورتونیسم بر جنبش کمونیستی شدم که حقانیت آنچه من به آن ایمان داشتم (و دارم) را لاپوشانی کرده بود.

در ایران، وقتی در سایه انقلاب توده‌ها امکان انتشار و پخش کتاب به وجود آمد، کتابچه "درباره شرایط عینی انقلاب" هم از طرف ناشرینی چاپ و پخش شد و مسلماً توجه کسانی را به خود جلب کرد.

حرکت به‌سوی ایران و ارتباط با سازمان در ستاد

با انقلاب توده‌ها و خروج شاه از کشور شرایط نوینی در جامعه به وجود آمد که به ما امکان رفتن به ایران و کوشش برای تماس با سازمان را می‌داد. در این زمان محمدرضا غبرائی (منصور) که یکی از افراد مرکزی سازمان باقیمانده بود، به خارج آمد و با ما ارتباط گرفت. او می‌خواست ما او را به عنوان نماینده سازمان چریکهای فدائی خلق به ارتباطاتی که در خارج داشتیم معرفی کنیم، به‌خصوص اصرار داشت که در هر مورد حتماً من حضور داشته باشم. هر چه به او می‌گفتیم که کس دیگری هم هست که به همه روابط وارد است و او را به مثابه رفیقی از ما می‌شناسند و می‌توانی با او همسفر شوی (منظورم محمود اخوان‌بی‌طرف بود) قبول نمی‌کرد. نمی‌خواستیم با عدم اجابت خواست او این تصور به وجود بیاید که ما خواهان تحویل امکانات و روابط خارج به او نیستیم. به ناچار وقت زیادی را که در آن شرایط برای ما گران‌بها بود تا هر چه زودتر خودمان را به ایران برسانیم با وی صرف کردیم. در مورد محمدرضا غبرائی بگویم که او که با نام مستعار "منصور" یکی از اعضای مرکزیت سوم بود، بعد از قیام بهمن یکی از رهبران جریان ضدانقلابی اکثریت شد. وی در سال ۱۳۶۰، در شرایطی که جمهوری اسلامی با کشتار فرزندان مبارز مردم حمام خون در ایران به راه انداخته بود و با وحشیگری تمام به توده‌های مبارز ولی غیرمسلح یورش برده و شکنجه‌های طاقت‌فرسا بر آنها اعمال می‌کرد، با تأیید همه آن سرکوب‌های خونین و در حالی که در نشریه خود خطاب به جمهوری اسلامی شعار می‌دادند: "پاسداران را به سلاح سنگین مسلح کنید"، در رابطه با مقاله‌ای در نشریه "کار" شان به دیدار جلال‌الدین جمهوری اسلامی رفته بود. ولی دژخیمان جمهوری اسلامی که در آن زمان تر و خشک را با هم می‌سوزاندند، او را دستگیر و سپس اعدام نمودند.

بالاخره فرصت و امکان رفتن به ایران مهیا شد. یکی از همسفرهای ما زنده یاد شاعر انقلاب سعید سلطانی‌پور بود که با هم به شهر آنکارا در ترکیه رفتیم. هنوز قیام بهمین اتفاق نیافتاده بود و ما چند روزی در آنکارا ماندیم تا بتوانیم به کمک دوستانی از مرز گذشته و به ایران برویم. در ترکیه بودیم که دانستیم مردم در ایران دست به قیام زده‌اند. جا دارد در اینجا به برخوردی که مردم ترکیه نسبت به انقلاب ایران داشتند، اشاره کنم. برایم بسیار جالب بود که می‌دیدم مردم ترکیه انگار که انقلابی در کشور خودشان رخ داده و توده‌ها از سلطه یک رژیم ظالم و دیکتاتور رها شده‌اند بسیار بسیار شاد و خوشحال بودند. کاملاً می‌شد دید که تحت سلطه امپریالیست‌ها بودن مردمان ستم‌دیده در هر دو کشور و در نتیجه داشتن دشمن مشترک حتی اگر کلاماً هم چنین چیزی ابراز نمی‌شد، باعث ایجاد چه همبستگی شکوهمندی شده است. به هر جا که می‌رفتیم مردم در مورد انقلاب ایران صحبت می‌کردند. در یک غذاخوری شاهد بحث‌های داغی بین مردم در مورد خمینی بودیم. در آنجا مردی با حرارت علیه خمینی صحبت می‌کرد و معتقد بود که او ثمره انقلاب مردم را از بین خواهد بود. در این رابطه بین او و زنش دعوای حسابی رخ داده بود. در آن غذاخوری او علیه زنش می‌گفت که هر چه من به او می‌گویم که همین که این خمینی در رأس انقلاب مردم ایران قرار گرفت، آن را خراب کرد، باز از خمینی طرفداری می‌کند.

از آنکارا به سوی ایران انقلابی حرکت کردیم و شب به تبریز رسیدیم. در تبریز، من تنها یک یا دو شب در کنار آبا و باجی‌ام (مادر و خواهرم روح‌انگیز) ماندم. در آن زمان مسئله چگونگی حل اختلافات با سازمان شدیداً ذهن مرا به خود مشغول کرده بود و البته هنوز نمی‌دانستم و در تصور هم نمی‌گنجید که ماران خوش‌خط و خالی در رأس آن سازمان قرار گرفته‌اند. به تهران رفتم تا بتوانم با رفقای سازمان و مسئولین ارتباط بگیرم. در تهران هنوز برخی از سنگرهایی که مردم برای مقابله با نیروهای سرکوبگر شاه درست کرده بودند، پا برجا بود.

شرح تنهائی من در آن روزها می‌تواند تجربه‌ای را منعکس سازد. در شرایطی که ناشرین گوناگون کتاب "حماسه مقاومت" را چاپ کرده و این کتاب حتی در دهات دورافتاده نیز پخش شده بود، در شرایطی که در همه جا نام اشرف دهقانی مطرح بود و مردم شدیداً مشتاق دیدنش بودند، من در تهران، تنهائی تنها حتی جائی برای خوابیدن در شب نداشتم. در آن روزها سعید سلطانی‌پور مرا به خانه دختر دای‌اش برد و من چند شب

در آنجا بودم تا ارتباط با سازمان برقرار شود. بعد متوجه شدم که سازمان یک ستاد علنی زده است که دیگر به راحتی می‌شد با آن تماس گرفت. روزها به ستاد واقع در خیابان میکده که نامش به فدائی تغییر کرده بود، می‌رفتم و عصر که می‌شد می‌ماندم که شب را در کجا باید به سر ببرم.

در اینجا در مورد ناشرین کتاب "حماسه مقاومت" بگویم که برایم خیلی جالب بود که در شرایطی که ما تازه تشکل چریک‌های فدائی خلق را از نو سازمان داده بودیم و شدیداً هم به پول احتیاج داشتیم، یکی از ناشرین در تهران در تماس با رفیق سنجرى خواهان پرداخت پولی بابت چاپ کتاب "حماسه مقاومت" شد که ما پیش او رفتیم و وی مبلغ ۱۰ هزار تومان که پول قابل توجهی در آن زمان برای ما بود را به ما داد. نام او اگر اشتباه نکم فرزانه بود.

در ستاد با رفقای سازمان آشنا شدم. سراغ مسئولین را از آنها گرفتم. اتاقی را در طبقه پائین ستاد نشانم دادند. به آنجا رفتم و خودم را به آن رفیق که احمد غلامیان لنگرودی (هادی) بود، معرفی کردم. اندکی از این ور و آن ور صحبت کردیم و در آخر مطرح کردم که سازمان بدون در نظر گرفتن نظرات رفقای خارج از کشور و به‌طور مشخص من و رفیق حرمتی‌پور به عنوان مسئولین سازمان در خارج، نظرات پایه‌ای سازمان را عوض کرده و از این‌رو برخورد دموکراتیک نکرده است. ما خواهان ماندن در این سازمان هستیم ولی باید با هم صحبت کنیم و ببینیم که برای اختلاف نظری که وجود دارد چه راه‌حلی می‌توان یافت، و می‌خواهیم که سازمان بگوید که با این موضوع چگونه می‌خواهد برخورد کند. او گفت که خواست من را با رفقای دیگر مطرح خواهد کرد.

اکنون سازمان باقیمانده از ضربه‌ها به اقبالی دست یافته بود که حیرت‌انگیز بود. به‌خصوص که هواداران چریک‌های فدائی خلق به‌طور وسیع در قیام بهمن شرکت کرده بودند و این سازمان یکی از اعضای خود، زنده یاد قاسم سیادتی را در جریان تسخیر رادیو و تلویزیون از دست داده بود. در فضای بازی که ایجاد شده بود، توده‌های بیشماری با این تصور که این همان سازمانی است که آنها در ذهن خود داشتند، با عشقی که نسبت به چریک‌های فدائی خلق در شرایط اختناق دوره شاه در دل خود پرورانده بودند به دور آن سازمان جمع شده بودند. این‌گونه بود که سازمانی که از تعدادی محدود و عمدتاً از روشنفکران تشکیل شده بود، ناگهان به یک سازمان پر قدرت توده‌ای تبدیل گردید. سالن

طبقه پائین ستاد همیشه از جمعیت زیادی از دوستداران سازمان پر بود. بی‌شک مسئولین سازمان هم سرشان شلوغ بود. این موضوع برایم قابل فهم بود. از این‌رو فرصتی قائل شدم که هادی بتواند خواستی که مطرح کرده بودم را با سازمانی که هنوز آن را سازمان خود می‌پنداشتم، در میان بگذارد.

من از این اصل که در آثار لنین خوانده بودم پیروی می‌کردم که یک کمونیست در یک حزب یا سازمان همواره در جهت وحدت حرکت می‌کند و تن به جدائی و انشعاب نمی‌دهد مگر آن‌که آن حزب یا سازمان اصول کمونیستی را زیر پا گذاشته باشد. از این‌رو فکر می‌کردم که باید در جهت رسیدن به تفاهم تلاش کنم. دوباره به اتاق هادی رفتم و جوپای پاسخ شدم. متأسفانه او برخورد درستی نکرد و ناگهان خارج از هر انتظاری، با صدای بلند سر من داد کشید که چرا دوباره به دنبال حل مسئله‌ام به او رجوع کرده‌ام. مایلیم این را با خواننده مبارز در میان بگذارم که من در همه طول عمرم آزادترین دوره زندگی‌م را در شکنجه‌گاه شهربانی داشتم. شاید باورکردنی به نظر نیاید. ولی من در آنجا با دشمن طرف بودم. در نتیجه هیچ قیدی، هیچ بندی مانع من نبود که هر طور می‌خواهم رفتار کنم و حتی هر فحش سیاسی یا هر صفتی که توصیف‌گر نیروهای امنیتی رژیم شاه بود را نثار شکنجه‌گران بکنم. اما، در برخورد به دوستان و رفقا به خاطر مصالح جنبش چندین ملاحظه باید در نظر گرفته شود و این یعنی قید و بند. در مقابل برخورد هادی مجبور بودم سکوت کنم. می‌دانستم که اگر من هم صدایم را بلند کنم و جوابش را بدهم، افرادی که در سالن هستند متوجه خواهند شد و این اعتبار سازمان را پائین می‌آورد. بر این اساس، بلافاصله در اتاق را باز کردم و بیرون رفتم. فریاد هادی چنان بلند بود که توجه برخی که نزدیک آن اتاق بودند را به خود جلب کرده بود که با کنجکاوی منتظر بودند ببینند چه خبر است. ولی ماجرا از لحاظ این‌که کسی متوجه موضوع نشد، به خیر گذشت. هادی بعداً که من و رفیق حرمتی‌پور با تعدادی از رفقای تازه از زندان آزاد شده در حال ایجاد مجدد تشکل چریکهای فدائی خلق و گسترش صفوف آن بودیم در نزد رفیق فریبرز سنجری در رابطه با برخوردش با من معذرت‌خواهی کرد. هادی که یکی از اعضای مرکزیت سوم بود، از لحاظ سیاسی نسبت به دو عضو دیگر (مجید و منصور) دارای موضع بهتری بود و در جریان انشعاب بین اقلیت و اکثریت در بخش اقلیت که خلاف اکثریت ماهیت رژیم جمهوری اسلامی را ضدخلق ارزیابی کرد، قرار گرفت.

پس از آن برخورد همچنان بی‌تکلیف ماندم. در آن روزها رفیق حرمتی‌پور در بابل، شهر زادگاهش به سر می‌برد. در نتیجه کسی را هم نداشتم که با او مشورت کنم. تصمیم گرفتم مسئول دیگری را بیابم. من همچنان به نظراتی که به جنبش اعلام کرده بودیم پایبند بودم و فکر می‌کردم که باید برای کار تشکیلاتی در درون سازمان راه‌حلی پیدا شود. از رفقا سراغ مسئول دیگری را گرفتم. یکی از مبارزینی که در ستاد بود به من گفت اگر دنبال مسئول می‌گردی، مسئول اصلی اتاقش در طبقه بالاست. با راهنمایی او به اتاق بالا رفتم. کسی را در آنجا دیدم که بر خلاف هادی که در اولین برخورد با صمیمیت رفیقانه برخورد کرده بود رفتار خشک و بوروکراتیک داشت که در اولین برخورد توجهم را به خود جلب کرد. او ظاهراً با موضوع مطرح‌شده جدی برخورد کرد و گفت که باید روی این موضوع بیشتر صحبت کنیم و قرار شد باز هم همدیگر را ببینیم. بعدها فهمیدم که آن شخص، فرخ نگهدار بود که امروز در حد خمینی به عنوان رسواترین و منفورترین فرد در جنبش سیاسی ایران شناخته می‌شود. در واقع او قصد برخورد درست و جدی به موضوع مطرح برای من و رفیق حرمتی‌پور را نداشت، و می‌شود گفت راه و روش سر دواندن را برگزیده بود.

فرخ نگهدار مدتی قبل از قیام بهمن در شرایطی به سازمان راه یافته بود که مرکزیت سوم در سازمان باقیمانده با رشد جنبش انقلابی توده‌ها لازم دیده بود عده‌ای از عناصری که در زندان به عنوان پیروان نظرات جزئی و مخالفین سرسخت تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک شناخته می‌شدند را به درون سازمان خود بیاورد. این عده عنوان "عضوگیری ویژه" یافتند، چرا که مرکزیت سوم که قبل از اوج‌گیری جنبش توده‌ها کار مبارزاتی خاصی انجام نمی‌داد نیاز به عضو جدید هم نداشت و عضو نمی‌گرفت. اما در شرایط خاص ایجادشده توسط توده‌های انقلابی نیاز به نوشتن اعلامیه و برخورد به مسائل مختلف جنبش بود و از این لحاظ "اعضای ویژه" می‌توانستند کارائی داشته باشند. فرخ نگهدار جزو "اعضای ویژه" نبود ولی به توصیه آن "ویژه‌ها"، بعداً او نیز به آن سازمان آورده شد (در مورد فرخ نگهدار و این که چرا در زندان بود و چطور پس از نوشتن عفو به درگاه ملوکانه شاه دوباره به زندان افتاده بود در کتاب "شکل‌گیری چریکهای فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" از نویسنده این سطور توضیح داده شده است. او که بعد از قیام بهمن در رأس سازمان ما قرار گرفت، حتی سابقه فدائی نداشت و در زندان هم کسی او را به عنوان فدائی نمی‌شناخت). برخی از اعضای ویژه عبارت بودند از ماشالله فتاپور، هادی میرمؤیدی،

علیرضا اکبری‌شاندیز. بعداً جمشید طاهری‌پور، بهروز پوررضا خلیق و بهزاد کریمی نیز به آنان اضافه شدند. با وجود این "برگزیدگان" که نظر خود مبنی بر "نه مسعود، نه بیژن و رد مبارزه مسلحانه" را فریبکارانه در خارج از سازمان اعلام نمی‌کردند، با سرکردگی فرخ نگهدار یک باند تبهکار در رأس سازمان تشکیل شد که از همان آغاز سیاست مماشات با دار و دسته خمینی را در دستور کار خود قرار داد. مرکزیت سوم و افراد دیگری که برخی از آنها بعداً در انشعاب بین اقلیت و اکثریت، اقلیتی شدند، با توجه به برخی اشتراکات و هم‌هنگی‌هایشان با رفقای اکثریتی‌شان یاری‌دهنده این باند تبهکار بودند. مثلاً یکی از اولین اقدامات سازشکارانه اینان نوشتن نامه‌ای در دفاع از دولت بازرگان دولت منتخب امام بود.

تجربه تلخ رفتن به گنبد و دست‌آورد آن

در زمانی که فرخ نگهدار، ظاهراً قرار بود از طرف رفقای متشکل در آن سازمان به یغمارفته، به مسئله ما پاسخ دهد، رفیق حرمتی‌پور به تهران آمد. او در بابل با رفیق صبوری که همشهری و آشنای قدیمی‌اش بود، در ارتباط قرار گرفته بود و من نیز از این طریق با آن رفیق آشنا شدم. معلوم شد که رفیق صبوری و چند رفیق دیگر از جمله رفقا رحیم کریمیان و فریبرز سنجری که جزو آخرین دسته از زندانیان سیاسی بودند که به همت توده‌ها از زندان آزاد شده بودند، نسبت به نظرات پایه‌ای سازمان وفادار مانده و در زندان موضع مخالف در مقابل طرفداران بیژن جزنی داشتند. این امر بسیار مایه خوشحالی بود. این نشان می‌داد که در زندان هم افراد انقلابی وجود داشتند که پا روی حقانیت تئوری تدوین شده توسط رفیق مسعود احمدزاده نگذاشته بودند. در بحث و گفتگو با این رفقا هر چه بیشتر در جریان نظراتشان قرار گرفتم. بیشتر این رفقا نیز خواهان جدائی از آن سازمان (که هنوز سازشکاری‌هایش کاملاً آشکار نشده بود) نبودند و تلاش‌شان این بود که در جریان بحث و گفتگو با مسئولان آن سازمان به توافقی برسند تا ضمن حفظ نظراتشان بتوانند در درون آن سازمان فعالیت بکنند.

من همچنان به ستاد می‌رفتم. می‌خواستم از افراد دیگر این سازمان که خودشان را پیرو نظرات بیژن جزنی اعلام کرده بودند شناخت به دست بیاورم. امروز زنده‌یاد رفیق انقلابی زهرا بهکیش را به یاد می‌آورم که اسم مستعارش را اشرف انتخاب کرده بود. او با خنده و خوشحالی پیش من آمد. در آن زمان یکی از دندان‌های جلوئی‌اش افتاده بود که جلوه خاصی به خنده و خوشحالی‌اش می‌داد. اولین حرفش این بود که تو کجایی؟ وقتی رفقا من را با اسم اشرف صدا می‌کنند، جمعیت به تصور این که اشرف دهقانی هستم دورم جمع می‌شوند و من هربار به آنها می‌گویم من اشرف دهقانی نیستم. واقعاً بلا تکلیفی من

چه اوضاعی را به وجود آورده بود! من با این که به لحاظ نظری، مرزبندی کاملاً روشن و واضح با نظرات حاکم بر آن سازمان داشتم ولی به لحاظ تشکیلاتی هنوز خود را وابسته به آن سازمان می‌دانستم. از این رو همه انرژی و تلاشم صرف رفع این بلاتکلیفی می‌شد.

در چنان اوضاعی، یکی از کادرهای سازمان که امروز به یاد ندارم چه کسی بود به من اطلاع داد که قرار است جلسه‌ای در ستاد در مورد ماهیت حکومت برگزار شود و گفت که اگر مایل بودی تو هم در آن شرکت بکن. در آن زمان تعیین ماهیت رژیم تازه‌روی کار آمده، مبرم‌ترین مسئله جنبش بود. من پذیرفتم و به آن جلسه که در سالن بزرگی برپا شده بود و تعداد زیادی در آنجا بودند، رفتم. اما بحث‌ها هنوز تازه شروع شده بود که یک دفعه افراد بلند شدند و جلسه به هم خورد. آمدیم بیرون و من متوجه شدم که خبر رسیده که در ترکمن صحرا بین دهقانان و نیروهای رژیم جدید درگیری نظامی به وجود آمده بود. در آنجا مسئولین سازمان که البته من همه‌شان را نمی‌شناختم و امروز فرخ نگهدار، علی کشتگر و فتاپور را به یاد دارم از فرستادن کسانی به گنبد صحبت می‌کردند. یکی از آنها به من گفت خیلی خوب است که تو هم همراه رفقای دیگر به گنبد بروی. من در حالی که از این پیشنهاد جا خورده بودم و با این که نمی‌دانستم که هدف پشت آن پیشنهاد چه می‌تواند باشد، امتناع کنان گفتم من که جزو شما نیستم و در این کارها دخالت نمی‌کنم. در این حین یکی از آنها (علی کشتگر) گویا برای قانع کردن من بود که با ابراز ناراحتی بسیار به سرش می‌زد و می‌گفت: "وای، وای، می‌دونید چه پیش آمده؟! رفقای ما در ترکمن صحرا زمین‌ها را همین‌طور متر کرده و داده‌اند به دهقانان!" یعنی وای که با اقدام عملی برای تقسیم زمین بین دهقانان محروم چه مصیبتی به‌وجود آمده!!

از چنان برخوردی نسبت به جنبش توده‌ها می‌بایست شاخ در آورد! بسیار بسیار برایم تعجب‌آور بود. علی کشتگر طوری از واگذاری زمین به دهقانان ترکمن صحرا که در زمان شاه در تصرف شاپورها و شاهدخت‌ها بود حرف می‌زد که انگار جنایت بزرگی صورت گرفته بود. می‌گفت، آخر همه کارهای توده‌ها که درست نیست، توده‌ها هم اشتباه می‌کنند. عملکردهای بعدی باند تبهکار و دیگر سران آن روز سازمان نشان داد که آنها به هیچ‌وجه در فکر پیشبرد مبارزات توده‌های تحت ستم ایران نبودند بلکه تمام تلاش آنها این بود که سیاست مدارا و سازش با آن رژیم سرکوبگر را در پیش بگیرند. بر این اساس، آشفتگی آن روزشان هم به این خاطر بود که می‌دیدند که دهقانان و افراد وابسته به سازمان در

ترکمن‌صحرا مغایر با خواست جمهوری اسلامی عمل کرده‌اند. من که خودم را از آنها کنار کشیده بودم از موضوع تقسیم زمین بین دهقانان به یاد مطلبی افتادم که در مورد کمونیست‌های ویتنام خوانده بودم مبنی بر این‌که وقتی جنبش دهقانی در منطقه‌ای در ویتنام به وجود آمده بود کمونیست‌های ویتنامی در آن جنبش به نفع دهقانان شرکت کرده و از این رو اعتبار زیادی نه تنها در میان دهقانان آن منطقه بلکه در سراسر ویتنام کسب کرده بودند؛ و به‌واقع با چنین برخوردهائی بود که کمونیست‌ها در ویتنام قدرت گرفتند. در این زمان یکی پیش من آمد و به من گفت "تو که با رفتن به ترکمن‌صحرا چیزی از دست نمی‌دی. راه‌ها بسته است و فقط این افراد سازمان می‌توانند به آنجا بروند. این یک فرصتیه برای رفتن به آنجا و واقعیت‌ها را از نزدیک دیدن". با شنیدن این سخنان، من با تفکری که در مورد انقلابیون کمونیست ویتنام داشتم، در آن حالت بلا تکلیفی در رابطه با سازمان موجود، فکر کردم می‌توانم از این فرصت استفاده کنم و پیش رفتائی که زمین تقسیم کرده‌اند بروم و با آنها از نزدیک با جنبش خلق ترکمن آشنا بشوم. اما با داشتن چنین فکری، باید اعتراف کنم که آن زمان متوجه منظور خبیثانه پشت آن سخنان نشدم. بعدها برابیم روشن شد که آن حرف‌های ظاهراً وجیه ولی ناصادقانه، برای فریب من ادا شده بودند. بنابراین، در حالی که تأکید کردم که من به کارهای شما کاری ندارم، به لحاظ تشکیلاتی هم با شما نیستم، گفتم اگر شما امکان رفتن به آن منطقه را دارید من هم با شما به آن منطقه می‌روم. به این ترتیب من با آنها به گنبد رفتم. البته آن افراد در رأس سازمان، از همراه کردن من با خود مقاصد ضدخلقی داشتند که بعداً کاملاً آشکار شد. آنها می‌خواستند در کار سازش با حکومت از نام و رسمی که من در جنبش داشتم هم سوء استفاده کنند.

در گنبد با چند نفر که از تهران رفته بودیم در خانه‌ای مستقر شدیم. تازه رسیده بودیم که دیدیم صدای تیراندازی می‌آید. آن محل را نمی‌شناختم و نمی‌دانستم برای تماس با رفقائی که گفته شده بود به نفع دهقانان عمل کرده‌اند، به کجا باید بروم. در آن خانه، یکی از آنها که به من گفته بود با رفتن به ترکمن‌صحرا چیزی از دست نمی‌دهی، مدام با بی‌سیم با کسانی در ارتباط بود. این شخص مهدی سامع بود. از صحبت‌های پشت بی‌سیم او متوجه شدم که مهدی سامع با کسی یا کسانی که آن زمان به اسم "لیبرال" در دور و بر خمینی بودند در ارتباط است. این هشدار اول به من بود. اما وقتی تیراندازی تمام شد و از آن خانه بیرون آمده و به میان مردم رفتم، در آنجا بود که متوجه شدم کسانی که در رأس

سازمان ما قرار گرفته‌اند و همین افراد که به این منطقه آمده‌اند در رابطه با دهقانان و مردم مبارز ترکمن صحرا مرتکب چه خیانتی شدند. آنها رفته بودند که جنبش حقلطلبانه و انقلابی مردم ترکمن صحرا را به نفع جمهوری اسلامی خاموش سازند. با پی بردن به این امر واقعاً تمام بدنامی لرزید. احساس کردم حتی یک روز هم نباید در تعیین تکلیف با اینها درنگ کنم. دیدم که روشن نکردن تکلیفم با اینها و خط‌کشی نکردن هر چه سریع‌تر به صورت کاملاً عیان و مشخص با سازمانی که سرکرده و گردانندگان‌اش چنان افراد غیرانقلابی هستند، باعث آلودگی‌ام به سیاست‌های غیرانقلابی آنها خواهد شد. می‌توانم بگویم که این نتیجه مثبت تجربه تلخ رفتن من به ترکمن صحرا بود.

اکثریتی‌های خائن به مردم ایران که در سال خونین ۱۳۶۰ و تا قبل از به بیرون انداخته شدن توسط رژیم حاکم در سال ۱۳۶۲، در سرکوب‌های خونین جمهوری اسلامی در حق توده‌های انقلابی و جوانان مبارز ایران با این رژیم همکاری کرده و به استحکام این جرثومه فساد و جنایت خدمت نمودند، پس از گذراندن دوره‌هایی در افغانستان و روسیه وقتی پای‌شان به اروپا رسید، در حالی که چندین سال از خیانت‌شان به مردم ترکمن صحرا گذشته بود ناگهان به یادشان افتاد که بگویند که گویا من جزو هیئت آنها در ترکمن صحرا بوده‌ام؛ و شرم نکردند و حتی گفتند که تازه من رئیس هیئت آنها هم بوده‌ام.

اتهام مزبور را اولین بار ماشالله فتاپور (مهدی)، این موجود واقعاً حقیر و آلت دست فرخ نگهدار در مصاحبه‌ای عنوان و نام مرا به عنوان عضوی از هیئت خودشان مطرح کرد. (رجوع شود به "برگی از تاریخ، جنگ اول گنبد (فروردین ۱۳۵۸)، سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، مصاحبه با مهدی فتاپور). اما او قادر نشد بگوید و نشان دهد که من به عنوان یک فرد و یا به زعم او یکی از اعضای هیئت آنها (و به ادعای برخی دیگر از نیروهای ضدانقلابی، گویا رئیس آن هیئت) چه کاری در ترکمن صحرا انجام دادم و در مذاکرات آنها با عوامل جمهوری اسلامی در کجا بودم!!؟ یا با چه کسی و با کدام مسئول دار و دسته خمینی مذاکره کردم؟ این موجود که در دروغ‌گوئی گوی سبقت را حتی از مُرادش، فرخ نگهدار رسوا هم رفته است، در این اتهام‌زنی بی‌اساس، این را هم نتوانست بگوید که آیا به خود اشرف دهقانی که اساساً مواضع و نظرات متفاوتی از آنها داشت هم گفته بودند که جزو هیئت آنهاست؟ و یا غیباً چنان سمتی به او داده بودند؟! یا از نظر وی اشرف دهقانی می‌بایست بعد از گذشت چندین سال از آن واقعه، با اظهارات او چنین چیزی را بشنود؟

البته هیچ فرد آگاه و مبارز و هیچ نیروی صدیقی در جنبش نیست که این فرد (ماشالله فتاپور) را با اخلاق و منش سیاسی‌اش به عنوان موجودی پست و یک دروغ‌گوی بی‌شرم و حیا نشناسد. او، همان کسی است که امروز دوستی خانوادگی‌اش را با یکی از قاتلین رفیق رزمنده و شجاع ما حمید اشرف به رخ نیروهای جنبش می‌کشد و با خلبان هلی‌کوپتری که در ۸ تیر همراه با دیگر نیروهای مسلح شاه، رفیق حمید اشرف و نه تن دیگر از رفقای ما را در خون غوطه‌ور ساخت، عکس یادگاری می‌گیرد و آن‌را آگاهانه علیه نیروهای انقلابی و در خدمت به مرتجعین، با افتخار در معرض دید همگان قرار می‌دهد. مسلماً این فرد خیانتکار، رسواتر از آن است که دروغ‌هایش موجب فریب کسی گردد.

جا دارد در اینجا برای آشنائی جوانانی که وی را نمی‌شناسند به مثابه یک تجربه، نمونه‌ای از دروغ‌گوئی‌های بی‌شرمانه او که در مصاحبه‌ای با تلویزیون صدای آمریکا جلوه‌گر است را در اینجا بازگو کنم. او موقعی که در دهه ۵۰ توسط ساواک دستگیر شده بود یک دانشجوی طرفدار سازمان ما بود و اصلاً نه خانه تیمی دیده بود و نه می‌دانست عملیات مسلحانه چگونه سازماندهی می‌شود، با این حال در آن مصاحبه، در حالی که خود را یک "چریک مسلح" جا زده بود به پرسش‌های صدای آمریکا در رابطه با چگونگی انجام عملیات مسلحانه و طرح‌های عملیات نظامی چریک‌های فدائی خلق جواب می‌داد. به‌راستی چه کسی جز یک دروغگو که از هیچ پرنسیپی برخوردار نیست می‌تواند چنین کند!

جدائی اجتناب‌ناپذیر از اپورتونیسیم حاکم بر سازمان

به محض این‌که پاییم به تهران رسید به سراغ محمدرضا غبرائی (منصور) که او را از خارج از کشور می‌شناختم رفتیم. با حالت قاطع و مصمم به او گفتم، ببین! من که از لحاظ نظری با شما مرزبندی دارم. الان یک پیشنهاد مشخصی می‌دهم که اگر قبول کردید من در سازمان می‌مانم و کار می‌کنم و اگر نه تکلیف من هم روشن می‌شود. گفتم من حاضرم به عنوان یک عضو ساده در سازمان بمانم به شرط آن‌که اعلام شود که نظری هم در سازمان وجود دارد که پیرو خط اولیه چریکهای فدائی خلق است، یعنی همان خط رفیق مسعود احمدزاده. تأکید کردم که چون شما به‌طور غیردموکراتیک نظر سازمان را عوض کرده‌اید، پس این حق من و دیگر رفقای معتقد به این خط است که چنین خواستی داشته باشیم. غبرائی که قاطعیت من را دید یک هفته مهلت خواست تا پیشنهاد من را با رفقای دیگر سازمان مطرح کند. برای من معلوم نیست که آیا او موضوعی که من مطرح کرده بودم را در درون سازمان با همه اعضاء مطرح کرد و یا فقط با باند تبهکار در میان گذاشت. یک هفته گذشت و دوباره به سراغ غبرائی رفتیم. اعضای آن باند تبهکار ظاهراً تصور کرده بودند که می‌توانند با کلکی ما را در آن سازمان حل کنند.

غبرائی به من گفت که "نظر سازمان این است که اشرف اصلاً از سازمان جدا نیست. این سازمان خود اشرف است. او از این موضوع سخن گفت که دارند یک نشریه بیرون می‌دهند (همان نشریه که به اسم "کار" شناخته شد. توضیح از نویسنده این سطور) و پیشنهاد سازمان این است که تو شخصاً مسئول این نشریه بشوی. رفیق حرمتی‌پور هم مسئول نظامی گیلان بشود. فریبرز سنجری که از روز اول برپائی ستاد با آن همکاری کرده هم که عضو سازمان است. در مورد رحیم کریمی‌ان چندان نظر مثبتی وجود ندارد ولی

می‌توانیم در مورد او صحبت کنیم. اما عبدالرحیم صبوری نمی‌تواند به درون این سازمان بیاید." نمی‌دانم چه تصویری از این رفیق و چه ترسی از او داشتند.

از پاسخی که غبرائی در رابطه با پیشنهاد من آورده بود به شدت خشمگین شدم. گفتم مگر اختلاف من و رفیق حرمتی‌پور با شما بر سر مسئولیت است؟ شما به صورت غیردموکراتیک نظر اولیه سازمان را عوض کردید و این حق هواداران و مردم است که بدانند که رفقائی هم در این سازمان هستند که مدافع نظر اولیه چریک‌های فدائی خلق می‌باشند. در مورد رفقائی هم که نام بردی، آنها از سال ۱۳۵۰ عضو این سازمان بودند و حالا مسئله نظری مطرح است. تازه شما باید معیار عضوگیری داشته باشید و بر آن اساس بگوئید چرا این یا آن فرد در معیار عضوگیری شما می‌گنجد یا نمی‌گنجد. او گفت که این نظر آخر سازمان است.

پس از آن التیماتومی که داده بودم و گفتگوی متعاقب‌اش، راهی جز جدائی کامل از آن سازمان در مقابلم نبود. به این ترتیب بود که باند تبهکار در رأس سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، انشعاب از سازمان مزبور را به من و رفقای هم‌نظرم تحمیل کردند. بی‌مناسبت نیست بگویم که چند سال پیش رفیقی از من پرسید که بعد از سال‌ها جدائی از خانواده، عید سال ۱۳۵۸ را چگونه در کنار عزیزانت گذراندی؟ من تازه متوجه شدم که آن روزها هیچ‌چیز جز تعیین تکلیف سیاسی با سازمان مربوطه برایم مطرح نبود، خانواده شخصی و عید کجا؟ تازه این در حالی بود که عشق بیکرانی به خانواده‌ام و به‌خصوص نسبت به مادر و خواهرم (آبا و باجی) عزیزم و کودکان او و کاظم سعادت‌ی داشتیم. اما در رابطه با مسائلی که در رابطه با سازمان محبوبم به وجود آمده بود مجبور بودم که همه وقت و تلاشم را برای حل آن صرف کنم. به همین خاطر هم در آن روز تعیین تکلیف قطعی، وقتی دیدم که آن سازمان از دست رفته است، انگار همه چیزم از دست رفته بود. بعد از تمام شدن صحبت‌م با غبرائی و ترک اتاق، احساس کردم که دنیا بر سرم خراب شده است. جا دارد بگویم وقتی سوار اتوبوسی شدم و حالت بسیار گرفته و ناراحتی داشتیم، دختری با دیدن وضع من با حالت خودمانی به من که سر پا ایستاده بودم تشر زد: "چته؟ کشتی‌ها ت کجا غرق شده؟ غم از سر و صورتات می‌باره...". آخر در آن روزها با سرتگونی رژیم ظالم و دیکتاتور شاه، خوشحالی و شادی همه وجود مردم ایران را فرا گرفته بود. مردم لبخند بر لب داشتند و

قیافه‌ها همه بیانگر خوشنودی درونی آنها بود. به همین جهت دیدن یک قیافه غمگین و عمیقاً غمگین، حسابی به چشم می‌خورد.

وقتی با رفیق حرمتی‌پور و رفقای هم‌نظر تازه‌آشناشده، آنچه پیش آمده بود را مطرح کردم، معلوم شد که رفقا کریمیان و صبوری و سنجری و دو رفیق هم‌نظر دیگر، در آن اثنا برای تعیین تکلیف خود با سازمان خواستار صحبت با مسئولین آن سازمان شده بودند. خواست این رفقا هم فعالیت در سازمان با حفظ نظرشان بود. این رفقا دو جلسه با مسئولین آن سازمان داشتند. در جلسه اول فرخ نگهدار شرکت کرده و به آنها گفته بود ما دیگر نه به مسعود و نه به بیژن اعتقاد نداریم. این رفقا در زندان از فرخ نگهدار که در نزد بسیاری از زندانیان سیاسی از وجهه مثبتی برخوردار نبود، شناخت کافی داشتند و به همین دلیل در نزد رفقای در ستاد به برگزار شدن جلسه با او اعتراض کرده بودند. در نتیجه جلسه دومی تشکیل شده بود.

در جلسه دوم به جای فرخ نگهدار، توجیه‌کننده و دنباله‌رو سیاست‌های او ماشالله فتاپور و قربان‌علی عبدالرحیم‌پور که عضو مرکزیت سوم بود، حضور داشتند. در این جلسه در مقابل تأکید رفقای ما بر اعتقاد به نظرات رفیق مسعود احمدزاده، آنها گفته بودند که در زندان به حد کافی سر این مسائل صحبت شده و ضرورتی بر ادامه چنین بحث‌هایی نیست. به این ترتیب، آن سه تن (فرخ نگهدار، ماشالله فتاپور، قربان‌علی عبدالرحیم‌پور) با چنین برخوردهائی آب پاکی به روی دست رفقای ما ریخته بودند و آنها را با پیگیری اپورتونستی‌شان و با بی‌شرمی، خارج از سازمانی قرار دادند که رهبری‌اش را غصب کرده بودند.

شناخت این رفقا از فرخ نگهدار به حدی بود که از نظر آنها وجود او در رهبری سازمان برای به بیراهه‌بردن آن کافی بود. اما آنها بر این باور بودند که در درون سازمان و در حول آن، افراد مبارز وجود داشتند. در نتیجه، این رفقا هم لازم می‌دانستند تا آنجا که امکان دارد در جهت وحدت حرکت کرده و از جدائی اجتناب کنند.

در مورد رفیق حرمتی‌پور یادآوری کنم که او به هیچ اقدام جداگانه در رابطه با حل مسائل تشکیلاتی با آن سازمان دست نزد. اگر چه با رفقای عضو سازمان ارتباط می‌گرفت و با آنها صحبت می‌کرد.

رفقائی که تازه با آنها آشنا شده بودم از سال ۱۳۵۰ در ارتباط با سازمان خود یعنی چریکهای فدائی خلق زندان و شکنجه را تحمل کرده و اعضای واقعی سازمان چریکهای فدائی خلق بودند. رحیم کریمیان حتی قبل از تشکیل این سازمان در گروه احمدزاده فعالیت کرده و یکی از رفقای پایه‌گذار سازمان بود. ولی واقعیت این است که در مبارزه سیاسی، قدرت تعیین‌کننده است و واقعیت این است که اکنون قدرت در دست باند فرخ نگهدار بود که اعضای دیگر سازمان دانسته یا ندانسته یاری‌دهنده و پشتیبانش بودند.

همانطور که در مقدمه "در باره شرایط عینی انقلاب" آمده است، ما امیدوار بودیم که بتوانیم به تفاهمی با افراد آن سازمان برسیم و با حفظ نظراتمان در درون آن سازمان فعالیت بکنیم و از این طریق بتوانیم نیروهای جنبش را در جریان اختلاف نظر موجود بین رفقای قدیمی پایبند به نظرات اصیل چریکهای فدائی خلق با تازه واردین مخالف آن نظرات قرار بدهیم. به‌ویژه بتوانیم بر روی پایگاه توده‌ای بزرگ این سازمان یعنی نسل جوان و نوجوانی که با الهام از کمونیست‌های فدایی دهه ۵۰ اکنون به هواداری از این سازمان پرداخته بودند تاثیر بگذاریم و آنها را با تئوری واقعی این سازمان آشنا کنیم. اما واقعیت این است که دو نظر متضاد ما در مقابل هم متعلق به دو طبقه مختلف بوده و بیانگر و انعکاسی از مبارزه طبقاتی بود. در این مبارزه طبقاتی، قدرت در دست آنها بود. ما نه تشکیلات داشتیم و نه هیچ چیز دیگر و آنها همه چیز داشتند. بنابراین، آنها به هیچ‌وجه امکان فعالیت در درون سازمان را به ما ندادند. به این موضوع در سال‌های گذشته (۱۳۸۰) در جزوه‌ای به نام "فرازهایی از تاریخ چریکهای فدائی خلق ایران" اشاره کرده بودم که در اینجا عیناً نقل می‌کنم:

"به این ترتیب بود که در شرایطی که رفقای ما هنوز فرصت نکرده بودند تفاوت نظرات پایه‌ای و اختلافات عمیق خود با مرکزیت جدید و دیگر دست‌اندرکاران - از جمله در رابطه با مسائل جاری بعد از قیام بهمن - را به گوش حتی اعضای و هواداران نزدیک سازمان برسانند و نتوانسته بودند در فضای سالم و به‌دور از جنجال، آنها را متوجه عمق فاجعه‌ای سازند که ناشی از حاکمیت سازشکاران در تنها سازمان کمونیستی مورد استقبال توده‌ها بود، مرکزیت و دیگر دست‌اندرکاران آن دوره در سازمان، انشعاب ناخواسته‌ای را به‌ما تحمیل کردند."

لازم است به این موضوع هم اشاره کنم که یکی دو روز پس از جدائی و خارج شدن من از سازمان، یکی از دست‌اندرکاران آن سازمان به نام مصطفی مدنی که سردبیری نشریه کار را به عهده داشت، نامه بلندبالائی برایم نوشت و سعی کرد با انگشت گذاشتن روی مسائل عاطفی از جمله شرح برخی از برخوردهای آبی من (مادرم) در سلول شهربانی که خود مصطفی مدنی هم در آن زمان در سلول مشابه زندانی بود، و این که سازمان از آن همه ماست و باید نگذاریم کمترین لطمه‌ای به آن وارد شود و غیره، مرا از تصمیم خود باز دارد. در همان زمان به این نامه پاسخ لازم را دادم.

اخراج، دروغ آگاهانه فتاپور

پس از آن که باند تبهکار و شرکاء مانع از فعالیت من و دیگر رفقا در درون سازمان شدند و معلوم شد که حاضر نیستند مردم بدانند که نظرات پایه‌ای چریکهای فدائی خلق زنده است (مسلم است که بر پایه آن نظرات انقلابی در رابطه با رژیم جدید برخورد دیگری جز آن که اینان کردند، در پیش گرفته می‌شد). ما، تعدادی از رفقای معتقد به خط اولیه سازمان دور هم جمع شدیم و اولین کار خود را تحلیل ماهیت دولت قرار دادیم که مسئله میرم جنبش بود و بدون پاسخ دادن به آن نمی‌شد به هیچ مسئله جامعه پاسخ گفت. در این حین ماشالله فتاپور، معروف به دستیار و عصای دست فرخ نگهدار در پیشبرد سیاست‌های توطئه‌گرانه و ضدانقلابی او، در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۸ که میتینگ بزرگی از طرف "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" در دانشگاه صنعتی برگزار شده بود، اعلام کرد که اشرف دهقانی از سازمان اخراج شده است. او این دروغ بزرگ را با وقاحت تمام در شرایطی اعلام کرد که با توجه به گذشت مهلت یک هفته‌ای که من به سازمان آنها داده بودم، می‌دانست که من به دلیل عدم پذیرش خواستی که مطرح کرده و آنها نپذیرفته بودند، آگاهانه از آنها جدا شدم، و به هیچ وجه پای اخراج در میان نبود.

آنچه فتاپور گفت یک دروغ بزرگ بود. ولی من هیچوقت نشنیدم که از اعضای سازمان کسی نسبت به چنان دروغ وقیحانه و زیر پا گذاشتن حقیقت عکس‌العمل نشان داده باشد. چه بسا که عبرائی شرط من برای ماندن در سازمان را با اعضای سازمان در میان نگذاشته بود و سخنان مرا صرفاً به افراد باند فرخ نگهدار و شرکایشان رسانده و پاسخ آنها را برای من آورده بود. اما، حتی اگر عبرائی در مورد مهلت یک هفته‌ای من چیزی به اعضاء نگفته بود، حال پس از آن اعلام دروغین "اخراج"، وظیفه اعضای سازمان بود که مسئولین‌شان را مورد اعتراض قرار دهند و حداقل از آنها بپرسند که اگر شما اشرف دهقانی را از سازمان

اخراج کردید دلیلش چه بود! اما، متأسفانه فرهنگ غالب بین اعضاء این بود که هر چه مسئولین گفتند یا به زعم آنها "سازمان" گفته درست و به مصلحت است و وظیفه آنها گویا اجرای بی چون و چرای سیاست تعیین شده توسط بالائی هاست. گویا حقیقت طلبی دیگر در وجود آنها جا نداشت!

اما، به راستی چه ضرورتی فتاپور را به گفتن چنان دروغ آشکار که گویا مرا از سازمان شان اخراج کرده اند، واداشته بود؟ پاسخ این است که او و دیگر افراد باند تبهکار به خاطر فشار مردم و هواداران چریکهای فدائی خلق که از طریق نامه و تلفن های متعدد از آنها سراغ اشرف دهقانی را می گرفتند، مجبور به موضع گیری بودند. تا زمانی که من تکلیفم را با آنها روشن نکرده بودم، جواب مشخصی به آنها نمی دادند. اما، حالا که خود اشرف دهقانی تکلیف اش را با آنها روشن کرده بود و از سازمان جدا و به عبارت دیگر، خارج شده بود، می بایست در مقابل سؤال مردم به دروغ متوسل شده و فشار را از روی خود بردارند. اما، به گفته کسانی که آن روزها در ستاد بودند ارسال نامه و تلفن زدن ها پس از اعلام آن اخراج دروغین، شدت بیشتری هم یافت. واقعیت آن بود که مردمان شریف و نگران آینده ایران، نیرویی بودند که مرتب از طریق تلفن و نوشتن نامه به موضوع اخراج اعتراض کرده و از "ستاد" نشینان خواسته بودند که دلیل یا دلایل این امر را توضیح دهند. تعداد تلفن ها و نامه ها در آن روزها آنقدر زیاد بود که برخی از افراد ستاد بعدها پیش ما اعتراف کردند که از وسعت آن نامه ها و تلفن ها کلافه شده بودند. این دیگر موضوع عیان برای اعضاء سازمان بود. ولی متأسفانه آنها از سطح آگاهی و تجربه کمتری از مردم اعتراض کننده غیرمتشکل در سازمان آنها برخوردار بودند؛ و البته روحیه حقیقت طلبی نیز نداشتند که پی گیر این موضوع باشند. این امر را عملکردشان نشان داد که ترجیح دادند با فرخ نگهدار و شرکای رأس سازمان همراهی کنند تا معترض اعلام دروغین "اخراج" اشرف دهقانی از سازمان بشوند.

ماران خوش خط و خال رخنه کرده در درون سازمان ما، در حالی که برای اخراج ادعائی شان دلیلی ذکر نکردند به سؤالات مردم در این مورد هم پاسخ ندادند. در آن مقطع آنها آنقدر احساس قدرت می کردند که به هر کار غیردموکراتیک و خودسرانه دست می زدند و پاسخگوی کسی هم نبودند. اگر واقعاً مرا از سازمان اخراج کرده بودند، حداقل می بایست دلیل این اخراج را به خود من می گفتند. یا اصلاً به من اطلاع می دادند که گویا به اصطلاح

اخراج شده‌ام! اما چنین امری نمی‌توانست صورت بگیرد، چرا که اساساً خود اخراج واقعیت نداشت و دروغی بود که از زبان نوچه فرخ نگهدار در آن میتینگ مطرح شد. بر این امر تأکید کنم که اصولاً در هر سازمانی باید ضوابط و مقرراتی وجود داشته باشد. باید اساسنامه‌ای باشد تا بر اساس آن، روابط بین اعضاء تنظیم شود. در اساسنامه معمولاً برای اخراج یک عضو مراحل در نظر گرفته می‌شود. اینها را به این دلیل خاطر نشان می‌کنم که بگویم وجود اساسنامه تا حدی دست و پای کسانی که در رأس قرار می‌گیرند را می‌بندد تا امکان یکه‌تازی پیدا نکنند.

مصطفی مدنی نیز در آن زمان علیرغم اطلاع از جدائی من از سازمانی که حالا دیگر سازمان آنها بود، به دروغی که از طرف فتاپور به مثابه سخنگوی آن سازمان اعلام شد اعتراض نکرد و به مردم نگفت که خود او (مصطفی) به نوبه خود تلاش کرده بود که از جدا شدن و خروج من از سازمان مزبور جلوگیری کند. اما پس از گذشت سالیان طولانی که دیگر جمهوری اسلامی با کمک سازمان آنها و سازمان‌های اپورتونیست مشابه پایه‌های خود را محکم کرده و حمله سراسری خود به مردم سراسر ایران را انجام داده بود و حتی توده‌ای‌ها و اکثریتی‌های همکار خود را نیز از دم تیغ گذرانده و از کشور بیرون انداخته بود، مصطفی مدنی مطلبی منتشر کرد و در آن از نامه‌هایی که مردم در رابطه با اشرف دهقانی برای آنها می‌نوشتند به عنوان "نامه‌های عشق و شور" یاد کرد؛ نامه‌هایی که دست‌اندرکاران سازمان حتی یک نمونه از آنها را در اختیار من قرار ندادند و اساساً مرا از وجود چنان نامه‌هایی در رابطه با اشرف دهقانی غیرمطلع نگاه داشتند. در نوشته مصطفی مدنی در این مورد، صرف‌نظر از این که موضوعات اندکی پس و پیش و تغییر کرده‌اند ولی به صورتی که در زیر می‌آید نوشتن نامه به من ذکر شده است:

"از فردای روزی که رفیق خسرو فتاپور در یکی از دانشگاه‌ها در پاسخ به یک سوال کننده از جانب خود گفته بود: رفیق اشرف از سازمان اخراج شده است، سیل شماتت و نامه‌های اعتراضی به نشریه کار از هر طرف سرازیر شد. بسیاری افراد که معلوم بود وابسته به هیچ جریان سیاسی نیستند از ما پاسخ می‌خواستند. من مضمون نامه‌های عشق و شور را در نامه‌ای به رفیق اشرف خلاصه کردم و از او خواستم با تأمل بیشتری به مسئولیت‌اش بنگرد و به جای جدائی راه مبارزه نظری را پی‌بگیرد. حامل نامه من رفیق رقیه دانشگری بود. پاسخ نامه‌ای که او از رفیق

اشرف برای من آورد، محتوایش به یک جمله خلاصه می‌شد: «همکاری با اپورتونیست‌ها زیان‌اش به جامعه از خود اپورتونیست‌ها بیشتر است.» (نشریه کار، آغاز حیات! مصاحبه با رفیق مصطفی مدنی - بخش دوم) - تأکید از نویسنده این سطور.

شاید تعجب‌آور باشد بگویم که در آن زمان من از آن‌ها همه استقبال و محبت مردم نسبت به خودم آگاه نبودم. مگر من چه کرده بودم؟ امروز خوشحالم که هم به پیشنهادی که محمدرضا غبرائی آورده بود با قاطعیت پاسخ رد دادم و هم با جواب رد قاطعانه به نامه مصطفی مدنی، همچنان در کنار و در صف مردم آگاه، مبارز و انقلابی ایران ماندم.

در نوشته فوق از مصطفی مدنی در رابطه با اجبار به موضع‌گیری در مورد مسائل گوناگون بعد از قیام بهمن و استقرار رژیم جدید، نوشته شده است: "مدتها بود که دیگر این سخنان آرمانی که "باید در کنار توده‌ها بود"، راهگشای مسائل نبود".

این نظر آشکارا نشان می‌دهد که آنها کاری به توده‌ها و نظرات و خواسته‌های آنان نداشتند و در کنار توده‌ها بودن را "سخنان آرمانی" تلقی می‌کردند. در عوض، در آن روزهای سرنوشت‌ساز برای ستمدیدگان ایران، همه بحث‌شان حول این امر می‌چرخید که در دعوای بین جناح‌های حکومتی باید جانب کدام جناح را بگیرند. به‌راستی وقتی "مسائل" سازمان متبوع او بر سر چگونگی سازش با رژیم جمهوری اسلامی، این رژیم ضدتوده‌های مردم ایران دور می‌زد، دیگر جایی برای ماندن در کنار توده‌ها برای این سازمان مطرح نبود.

در اینجا باید در ارتباط با متن فوق از مصطفی مدنی، روی چند موضوع تکیه کنم. همانطور که ملاحظه شد وی موضوع نوشتن نامه به من و این که از من خواسته بود که سازمان را ترک نکرده و از آن جدا نشوم را مطرح کرده و از نامه‌های شماتت‌آمیز و اعتراضی زیادی که مردم علیه آن سازمان در رابطه با اعلام "اخراج" به آنها فرستاده بودند هم سخن گفته است. او همچنین مطرح کرده است که فتاپور، به شخصه و "از جانب خود" گفته است که اشرف دهقانی از سازمان اخراج شده است. بر این اساس، پس اعلام آن دروغ تصمیم همه افراد دست‌اندرکار "سازمان" یعنی باند نگهدار و شرکاء نبود؛ و از فتاپور خواسته نشده بود که برود در یک میتینگ عمومی چنان دروغی را به مردم بگوید.

اگر چه از فرد عوامفریب و دروغگوئی چون فتاپور بعید نیست که در آن میتینگ در مقابل سئوالات مردم در مورد اشرف دهقانی، چون حرفی برای گفتن نداشته با وقاحت ذاتی‌اش به آن دروغ متوسل شده باشد، اما، در اینجا این موضوع مطرح است که چرا "سازمان" و گردانندگان‌اش و از جمله خود مصطفی مدنی (که در نوشته فوق ادعا کرده است که به عنوان سردبیر نشریه کار برخی مطالب را خود تصمیم می‌گرفته است که درج بکند یا نکند) از طریق نشریه کار یا به هر شکل دیگری به مردم اعلام نکردند که اشرف دهقانی خودش از سازمان جدا شده و اخراجی در کار نبوده است؟! و اعلام نکردند که سخنگوی سازمان‌شان خودسرانه چنان دروغی را به مردم گفته است و آنچه اعلام کرده تصمیم سازمان‌شان نبوده است؟! جواب، البته روشن است. آخر صادق بودن با توده‌ها و "در کنار توده‌ها" بودن از کمونیست‌های صادق چون چریک‌های فدائی خلق ساخته است. ولی چنین برخوردی برای آنها که تنها منافع حقیر خود را مد نظر داشتند "راهگشای مسائل نبود". آنها نمی‌توانستند با مردم روراست بوده و واقعیت را به آنها بگویند. این در ذات آنها نبود. در عمل هم نشان دادند که به قیمت پشت کردن به مردم و زیر پا گذاشتن منافع توده‌ها به سود سرمایه‌داران و رژیم‌ی که حافظ منافع استثمارگران بود، این سیاست را دنبال می‌کردند که در پرتو آن مقامی در گوشه‌ای از حکومت جمهوری اسلامی به آنها هم داده شود، به همان‌گونه که رهبران حزب توده در دهه ۲۰ در پرتو سازشکاری‌های خود با رژیم شاه، به دست آورده بودند. معرفی کاندید برای مجلس خبرگان که توسط دار و دسته خمینی به جای مجلس مؤسسان مورد درخواست مردم قرار داده شده بود، و یا شرکت در انتخابات مجلس جمهوری اسلامی مؤید این واقعیت است. این هم که حاصل نشد، خواست‌شان داشتن دم و دستگاه برای فعالیت علنی در چهارچوب قوانین رژیم جمهوری اسلامی بود.

قدرت‌گیری دار و دسته خمینی و ناتوانی مرکزیت سازمان از تحلیل شرایط جدید

قدرت‌گیری خمینی و دار و دسته‌اش که با دخالت امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس و آلمان و فرانسه و تصمیم آنها در کنفرانس گوادلوپ قطعیت یافت، کوششی برای به شکست کشاندن انقلاب مردم ما که برای قطع سلطه امپریالیست‌ها از ایران و رسیدن به دموکراسی و آزادی برپا شد، بود. ولی این انقلاب پس از روی کار آمدن خمینی هم هنوز از پانویافته و نیرو و قدرت داشت، چرا که مردم در تمام نقاط ایران با شدت تمام برای تحقق خواسته‌های خود مبارزه می‌کردند. البته، توده‌ها در این مبارزه دیگر نه با نیروهای نظامی رژیم شاه بلکه با سرکوبگران رژیم جدید روبرو می‌شدند که حتی با کشتار وحشیانه مردم در صدد خاموش کردن مبارزات آنها برمی‌آمدند. این واقعیت باعث درگیری مردم با آن سرکوبگران و شعله‌ور ماندن انقلاب بود. بر خلاف روشنفکران سازشکار، توده‌ها در سراسر ایران با مبارزات خود انقلاب را ادامه می‌دادند. در آبادان و دیگر شهرهای جنوب، کارگران و خلق عرب در صحنه مبارزه بودند، در شمال به‌خصوص ماهی‌گیران در بندر انزلی برای کوتاه کردن دست کمپانی شیلات مبارزه می‌کردند، در تبریز، مردم مشخصاً علیه حکومت که با نام خمینی شناخته می‌شد دست به قیام زدند، کارگران و به‌خصوص کارگران بیکار در تهران، اصفهان و در دیگر شهرها مبارزات پرشوری را پیش می‌بردند. به‌طور برجسته هم در ترکمن‌صحرا و کردستان، جنگ علیه رژیم تازه استقرار یافته در جریان بود. در چنین شرایطی از سازمانی که تابلوی چریک‌های فدائی خلق ایران را با خود حمل می‌کرد، این انتظار وجود داشت که اوضاع جامعه را تحلیل کرده و به مردم در جهت چگونگی پیشبرد مبارزات‌شان در اشکال مختلف رهنمود بدهد و در همان حال بکوشد پیشاپیش توده‌ها قرار گرفته و هر جا که نیروهای مسلح رژیم تازه روی کار آمده (همان

نیروهای مسلح شاهنشاهی که حال لباس طرفداری از خمینی به تن کرده بودند) برای سرکوب مبارزات مردم به آنها حمله می‌کنند مقاومت مسلحانه توده‌ها در مقابل نیروهای ضدخلقی را سازمان دهند.

اما، سازمان مورد بحث، به‌طور برجسته به دلیل ماهیت سازشکارانه رهبریش که تمام تلاش خود را ایفای نقش در چهارچوبی قرار داده بود که موجب درگیری و رویارویی با رژیم حاکم نگردد، قادر به ارائه تحلیلی علمی و واقع‌بینانه از اوضاع جامعه نبود. از طرف دیگر دست‌اندرکاران آن از فرخ نگهدار گرفته تا بقیه‌شان از ضعف تئوریک در رنج بودند. البته، اگر سران آن سازمان موضع غیرانقلابی نداشتند، در شرایط عدم توانایی در ارائه تحلیل تئوریک، می‌توانستند برای این منظور از روشنفکران مبارز و انقلابی در جامعه کمک بگیرند. صرفاً و برای نمونه، در آن زمان افرادی چون دکتر ساعدی و شاملو در جامعه وجود داشتند که دارای موضع آزادیخواهانه و مترقی بوده و واقعیت جامعه را درک می‌کردند. همچنین، در همان زمان که حکومت هنوز نتوانسته بود به خود سر و سرمان بدهد، نشریه‌هایی منتشر می‌شدند که ماهیت ضدخلقی حکومت را به وضوح مطرح می‌کردند که در میان آنان نشریه فکاهی آهنگر که توسط زنده‌یاد منوچهر محجوبی[*] منتشر می‌شد برجستگی داشت. این نشریه با طنزی دلنشین و واقعیت ضدخلقی حاکمیت تازه روی کار آمده را افشاء می‌کرد.

بدون شک اگر صرفاً ضعف تئوریک مطرح بود کمک‌گیری از چنین روشنفکران متعهد می‌توانست مشکل سازمان در فهم ماهیت رژیم و ارائه تحلیل تا حد ممکن درست از اوضاع جامعه را تا اندازه‌ای حل نموده و راهگشا باشد. از این گذشته، حتی گوش دادن به سخنان بسیاری از مردمانی که در دور و بر سازمان بودند و بر اساس تجاربشان مسائل جامعه را خوب درک می‌کردند و خمینی و رژیمش را خلقی و مدافع توده‌ها نمی‌دانستند نیز می‌توانست به آنها در تحلیل اوضاع و اتخاذ مواضع انقلابی کمک کند. از طرف دیگر، کم نبودند مبارزینی چون زنده‌یاد غلامرضا اُشترانی (یکی از زندانیان مقاوم و معروف آن دوره در بروجرد لرستان) که به ماهیت رژیم تازه روی کار آمده پی برده و مشوق مردم به مبارزه بودند. توجه به سخنان آنها نیز می‌توانست در خدمت ارائه تحلیل واقع‌بینانه از اوضاع قرار گیرد. اما مانع بزرگ بر سر این کار اصولی آن بود که در رأس آن سازمان، باندی (باند فرخ نگهدار و شرکاء) حکمرانی می‌کرد که به دلیل عدم اعتقاد به توده‌ها و بی‌اعتنائی به

خواست‌های انقلابی و حقلطلبانه آنها و کوشش در انجام فعالیت در بساطی که ارتجاع حاکم تعیین می‌نمود، کمترین اعتنائی به چنان مواضع انقلابی نداشتند. در آن زمان، به‌طور مشخص، دکتر ساعدی از طریق ارتباطاتی با آن سازمان به آنها پیشنهاد دادن یک نشریه را داده و آمادگی خود را برای همکاری در کار این نشریه با سازمان اعلام کرده بود. ولی شم غیرانقلابی باند یادشده و شرکاء به آنها گفته بود که آب‌شان با دکتر ساعدی، آن انسان صدیق و انقلابی در یک جوی نخواهد رفت؛ و در نتیجه جواب رد به سینه ساعدی زدند. این موضوع را خود ساعدی در مصاحبه با ضیاء صدقی از دانشگاه هاروارد به تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۶۳، بیان کرده است:

"ج- آره. برای من خیلی خیلی این قضیه مهم بود. من فکر می‌کردم که تنها سازمانی است که، نه از روی احساسات که فکر کنم که به‌صورت رادیکال می‌روند، چون من با همه «زرتیشن» و این چیزها ته وجودم یک نوع آدم سوسیالیستی هستم و فکر می‌کردم راهی که اینها می‌روند درست است. همه کار اینجوری می‌کردم و با آنها روابط عجیبی داشتم. حتی مثلاً اسلحه‌های خودم را به آنها می‌دادم.

س- اسلحه‌هایی که در روز ۲۱ و ۲۲ بهمن...

ج- آره، قبل از آنهم داشتم.

س- قبل از آنهم داشتید؟

ج- آره همه اینها را به آنها می‌دادم.

س- اسلحه از کجا می‌آوردید؟

ج- اسلحه را ما اندکی می‌خریدیم.

س- یعنی در بازار سیاه؟ در زمان شاه؟

ج- نه، همان زمان بختیار. من خیلی اسلحه خریده بودم. منتهی نه برای کشتن آدم. فکر می‌کردم خیلی چیز مفیدی می‌تواند باشد در واقع در دفاع. من همه اینها

را می‌دادم به سازمان. یک رابطه اینجوری بود. بعد یواش یواش دیگر قضیه به یک مقدار به گند کشیده شد. در واقع یک نوع انحرافات عجیب و غریبی که، حالا می‌خواهیم مثلاً ایدئولوژی و این قضایا و اینها، یک نوع پاسیویته عجیب و غریبی من دیدم که توی سازمان هست و اگر این‌طوری نبود آره، کار را ادامه می‌دادیم.

س- این پاسیویته را ممکن است که قدری بشکافید و توضیح بدهید؟

ج- بله. مثلاً یک نمونه درستش را می‌توانم به شما بگویم. من خیلی راحت به بچه‌های فدایی گفتم که فایده ندارد باید یک کاری کرد و یک نشریه باید داشت و من حاضرم، راحت، زانو به زمین بزنم و همان روزنامه «کار» که بعداً می‌خواستند در بیآورند، گفتم آره من حاضرم این کار را بکنم، دقیق و محکم. منتهی آنها هیچ نوع اعتماد نداشتند. مثلاً فکر می‌کردند که آدمهایی مثل من شاملو و دیگران و اینها آدمهایی هستیم که مثلاً شاعر مسلک و سودائی مزاج و از این قوزمیت‌ها. آن عقیده‌ی آنها را نمی‌توانیم صم استقامه بکنیم، در حالیکه اصلاً اینجوری نبود. من خیلی جدی می‌خواستم کار بکنم. چندین بار هم نشستیم و با آنها صحبت کردیم سر این مسئله و الکی شانه بالا انداختند. آن وقت خودشان شروع کردند به کار، کار روزنامه و نشریات و اینها. من فکر می‌کردم در مورد حوزه‌ی فرهنگی می‌توانم با آنها کار بکنم. بعد یکدفعه دیدیم یک چیز عجیب و غریبی از آب درآمد. یواش یواش دیگر مسئله خیلی یک نوع آمبی والانس بود و کار به جایی رسید که به این صورت درآمد که نه اقلیتش و نه اکثریتش هیچکدام دیگر به درد نمی‌خورد. من چکار می‌توانستم بکنم؟

س- شما که همراه و همسوی جبهه دموکراتیک ملی بودید و بعضی مواضع خاص داشتید مثلاً در مورد مجلس خبرگان شما با شرکت در انتخابات مجلس خبرگان مخالف بودید...

ج- آره.

س- ولی سازمان چریک‌های فدایی خلق در انتخابات مجلس خبرگان شرکت کرد و جزوهای هم درآورد که چرا ما در خبرگان شرکت کردیم. آیا این بین شما و آنها اختلافی ایجاد کرد؟

ج- چرا. نکته‌ی بسیار مهمی را گفتید. اتفاقاً یکی از اختلافات من بر سر این قضیه بود. مجلس خبرگان چیست؟ خمینی مثلاً آمده بود و مجلس موسسان را مجلس سنا می‌گفت. اصلاً شرکت غلط بود. درآمدن آن جزوه یکی از بزرگترین اختلافات من با سازمان بود." (مصاحبه دکتر ساعدی با ضیاء صدقی از دانشگاه هاروارد به تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۶۳)

همان‌طور که دیده شد در شرایطی که با روی کار آمدن یک رژیم جدید بعد از قیام بهمین، تحلیل از اوضاع و رهنمود به توده‌ها امری الزام‌آور برای آن سازمان بود، اعضای باند تبهکار و شرکاء در رأس سازمان چریکهای فدائی خلق نه توانائی تحلیل از اوضاع جامعه را داشتند و نه از موضع انقلابی برخوردار بودند که خواهان تداوم انقلاب توده‌ها بوده و با نیروهای انقلابی و نویسندگان متعهد جامعه عجین شوند. فرخ نگهدار در رأس آن باند در مخمصه قرار گرفته بود. در این اوضاع چاره کار برای وی آن بود که به سراغ دوستان حزب توده‌های اش برود تا از آنها تحلیل به عاریه گرفته و تحویل اعضای سازمان و مردم ایران بدهد. اما در این برخورد، وی تنها نبود بلکه همکاران او نیز با عناصر کارکشته حزب توده نظیر نورالدین کیانوری و احسان طبری که در اثر انقلاب توده‌ها به ایران برگشته بودند در ارتباط بوده و از آنها خط می‌گرفتند.

طی سال‌های گذشته برخی از دست‌اندرکاران آن سازمان به‌طور مشخص به ارتباط داشتن با حزب توده اذعان کرده‌اند. از جمله یکی از مسئولین آن دوره سازمان به نام امیر مُمبینی در نوشته‌ای تحت عنوان "دو کلمه با فداییان و مجاهدین" که در اینترنت قابل دسترسی است، چگونگی اولین تماس تعدادی از دست‌اندرکاران سازمان مزبور- که از آنها به عنوان مرکزیت نام می‌برد- با عناصر آن حزب را توضیح داده و در این رابطه نوشته است:

"در یک برنامه‌ریزی فوق‌سری برای گفتگو با رهبری حزب توده‌ی ایران، با هدف ساکت کردن تهاجمات انتقادی حزب به سازمان، من و فتاپور و محمد دبیری‌فرد (حیدر) و بهمن و شادروان جواد با کیانوری و دکتر خاوری قرار می‌گذاشتیم." در این متن منظور از بهمن، هادی میر مؤید، و منظور از "شادروان جواد"، علیرضا اکبری‌شاندیز است که بعداً توسط جمهوری اسلامی کشته شد. فتاپور و محمد دبیری‌فرد (حیدر) نیز به عنوان

مسئولین و خط دهندگان آن دوره سازمان برای بسیاری شناخته شده هستند. نوشته‌های دیگری نیز وجود دارند که ارتباط افراد این سازمان با سران حزب توده را در همان اوایل انقلاب ثابت می‌کنند. به‌طور کلی امروز دیگر به‌طور مستند آشکار شده است که دست‌اندرکاران آن مقطع سازمان چریک‌های فدائی خلق، عملکردهای سازشکارانه خود با جمهوری اسلامی و علیه منافع توده‌های انقلابی ایران را در پیروی از تعلیمات رهبران خائن حزب توده که دشمنی‌شان با ستم‌دیدگان ایران امر پنهانی نبود، انجام می‌دادند، همان حزب توده‌ای که به گفته رفیق حمید اشرف می‌توانست "سوسیالیسم پلیسی" را در ایران به وجود آورد.

یادداشت:

{*} روی سنگ آرامگاه منوچهر محجوبی در "های گیت" لندن که آرامگاه مارکس هم در آنجاست، قطعه شعری پرمعنا نوشته شده است که من با تکرار آن، همواره یاد او را گرامی داشته‌ام:

«من آن پیکر بی روان نیستم
مرا کم مگیرید، آن نیستم
که من زنده در پیکر مردم
اگر چند در ازدحامش گمم.»

با جستجو در اینترنت متوجه شدم که این قطعه‌ای از شعر بلند او به نام "نمی‌میرم اصلاً که من زنده‌ام" می‌باشد.

در مورد اتهام توطئه به رفیق حمید اشرف

همه علاقه‌مندان به تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران می‌دانند که در طول سالیان مدید، علاوه بر دشمنان مردم ما، افراد بسیاری که به نوعی منتسب به این سازمان بوده‌اند در مورد چگونگی حیات و کارکرد آن با انگیزه‌های متفاوت ادعاهایی را مطرح کرده‌اند که مغایر با حقیقت می‌باشد. در نتیجه، با توجه به موضوع اصلی این کتاب که روشنگری در مورد تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌باشد. سازمانی که در مقطعی به بزرگترین سازمان چپ نه تنها در ایران بلکه در کل خاورمیانه تبدیل شد. ضروری است به برخی موارد مهم این‌گونه دست بردن در تاریخ این سازمان اشاره شده و روشنگری صورت گیرد. در این رابطه باید مطرح کنم که بر اساس گزارش امیر مُمبینی (که در سطور فوق به گفته‌های وی استناد شد)، محمد دبیری‌فرد (حیدر) که یکی از افرادی بود که بعد از قیام بهمین و در دوره علنی شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق، در گفتگو با رهبران حزب توده شرکت داشت، فردی است که در سال‌های گذشته علاوه بر طرح برخی ادعاهای بی‌اساس در رابطه با این سازمان، به‌طور مشخص رفیق حمید اشرف را مورد یک اتهام ناروا قرار داده است که در اینجا به آن می‌پردازم.

همان‌طور که در متن این کتاب نوشتم حیدر همانند صدها نفر دیگر به مثابه افراد علنی در حول سازمان ما از این سازمان هواداری می‌کرد. در دی‌ماه سال ۱۳۵۴ با توجه به این که وی به‌طور قانونی امکان تهیه پاسپورت داشت، از طرف رفقای ما در داخل کشور مأمور شد که در اروپا ساکن شده و نامه‌های رفقای داخل را به دست من و رفیق حرمتی‌پور به مثابه مسئولین خارج از کشور سازمان برساند و برعکس نامه‌های ما را به رفقای داخل بفرستد. همه مأموریت او در خارج از کشور به همین امر محدود بود، نه کمتر و نه بیشتر. اگر قبول کنیم که پراتیک معیار حقیقت است، همه اعمال صورت گرفته از طرف

وی در خارج از کشور نیز جز این را بیان نمی‌کند. اما چند سالی است که او در خارج از کشور دست به یک داستان‌سرایی در مورد مأموریت بسیار مهم و ویژه خود!! در خارج زده است که دامن رفیق عزیز و دلاور ما حمید اشرف را نیز در بر می‌گیرد؛ و به‌واقع تهمت‌ی است که حیدر به رفیق حمید اشرف می‌زند. البته هر یک از فعالین سیاسی و منتسبین به سازمان چریک‌های فدائی خلق که در گوشه‌ای از حیات و فعالیت آن به‌طور زنده نقشی ایفا کرده‌اند با کمی دقت در نوشته‌های حیدر می‌توانند به عدم صحت و دروغین بودن بسیاری از ادعاهای او و منجمله اتهامات او به رفیق حمید اشرف پی ببرند. اما برای روشن‌نگری به‌ویژه برای افراد کم‌اطلاع از واقعیات، لازم است مسائلی را در این رابطه توضیح بدهم.

اشاره کردم که من و رفیق حرمتی‌پور به مثابه مسئولین خارج از کشور سازمان، پس از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ او را که در لندن به سر می‌برد به عنوان رفیقی که از طرف سازمان برای انتقال نامه‌ها به خارج فرستاده شده بود، به نزد خود که در آن زمان در کشورهای عربی مقیم بودیم آوردیم. در ادامه این حرکت، در سال ۱۳۵۶ هم همه افراد مرتبط با خود که حیدر هم جزو آنها بود را به پاریس بردیم. در این وضع، بیانیه معروف ۱۶ آذر ۱۳۵۶ که در آن تغییر خط سیاسی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران توسط سازمان باقیمانده از ضربه‌ها مطرح شده بود، به خارج از کشور رسید. این بیانیه، فرصت طلایی برای حیدر به وجود آورد تا با لیبیک گفتن به "فتوای" آن بیانیه که بی‌شک با تفکرات وی نیز همخوانی داشت، بتواند در نزد صادرکنندگان بیانیه ۱۶ آذر که "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" با آنها شناخته می‌شد، ارج و قربی برای خود دست و پا کند. از اینجا به بعد، حیدر در مسیر "ترقی" و کسب مدارج از آن سازمان قرار گرفت. البته، من و رفیق حرمتی‌پور هم به دلیل مخالفت آگاهانه با آن "فتوا" و این که کماکان پیرو نظرات پایه‌ای چریک‌های فدائی خلق بودیم، در مسیر عکس قرار گرفتیم.

در ایران، حیدر مورد توجه و پذیرش مرکزیت سوم در رأس سازمان باقیمانده قرار گرفت. فقر دانش و پائین بودن سواد سیاسی افراد مرکزیت سوم از یک طرف و تخصصی که حیدر در بزرگنمایی خود داشت، موقعیتی برای وی در آن سازمان فراهم کرد.

بعد از قیام بهمن، نزدیکی یا به قول معروف همپالگی وی با باند فرخ‌نگهدار باعث شد که حیدر ابتدا در رابطه با نشریه "کار" آن سازمان به "مقام" مسئول آن نشریه برسد و پس از مدتی مقام عضویت در مرکزیت آن سازمان را هم کسب نماید. در آن زمان البته مرکزیت

شدن و یا کسب مقامی در آن سازمان مستلزم داشتن سابقه مبارزاتی خاص و برخورداری از تجربه و کیفیت تئوریک لازم، نبود. به عنوان مثال می‌توان از علی کشتگر نام برد که حتی در حد حیدر هم از سابقه مبارزاتی برخوردار نبود؛ و صرف دوستی‌اش با فرخ نگهدار باعث شد که به مقامی در آن سازمان دست یابد و مثلاً در اسفند سال ۱۳۵۷ به‌طور رسمی سخنران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در مراسم یادبود دکتر مصدق در محل اقامت و تبعید وی در احمدآباد، گردد. در چنین اوضاعی بود که حیدر شریک همه تبه‌کاری‌ها و رذالت‌های باند نگهدار گردید و همانطور که در گزارش امیر مُمبینی آمده است یکی از "مسئولین" آن سازمان رفرمیست شد که دور از چشم هواداران عظیمی که در حول آن سازمان بودند، به‌طور مخفیانه برای گفتگو با رهبری حزب توده ایران رفتند.

در سال‌های اخیر، رفیق حمید اشرف از طرف حیدر مورد این اتهام واقع شده است که گویا علیه مسئولین خارج از کشور سازمان دست به توطئه زده بود؛ و گویا حیدر می‌بایست دور از چشم مسئولین خارج از کشور سازمان، به تقویت منوچهر کلانتری و محمد عطری (دو فردی که در لندن نشریه ۱۹ بهمن تئوریک را می‌دادند) بپردازد و همراه آنها به امکان‌سازی در خارج از کشور بپردازد و این کار می‌بایست طوری صورت گیرد که به امکانات و روابط سازمان که در تصور او گویا همه در دست افراد جبهه ملی در خاورمیانه مرتبط با من و رفیق حرمتی‌پور متمرکز بود، "آسیب کمتری" وارد آید. گویا به سفارش رفیق حمید اشرف این موارد می‌بایست از من و رفیق حرمتی‌پور پنهان نگاه داشته می‌شد. او این ادعا را در جزوه‌ای تحت نام "روابط برون‌مرزی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" که مطالب آن را با شنیده‌هایش از این و آن و جمع‌آوری ادعاها و گفته‌های دیگران که از سندیتی برخوردار نیستند، و سرهم‌بندی داستان‌های دروغینی از خود، تهیه نموده، مطرح کرده است. مثلاً نوشته است: "حمید اشرف تأکید داشت که در مرحله نخست، گروه "ستاره" نباید از این حرکت مطلع شود"، "اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور و گروه "ستاره" در جریان این حرکت قرار داده نشده بودند." (صفحه ۵۱ و ۸۴)

حیدر، هیچ مدرکی ارائه نداده است که نشان‌دهنده اجرای برنامه‌ای از طرف او در خارج از کشور دور از چشم مسئولین خارج از کشور سازمان بوده و دال بر توطئه رفیق حمید اشرف (دور زدن مسئولین خارج از کشور سازمان) باشد. از طرف دیگر، هیچ عملی هم در رابطه با ادعای وی صورت نگرفته است که بتوان با استناد بر آن عمل و حرکت،

چنان اتهامی را پذیرفت. بنابراین، چنین اظهاراتی از جانب حیدر تنها تهمت به رفیق حمید اشرف در ازای اعتبار دادن به خود می‌باشند و از هیچ اعتباری برخوردار نیستند.

اگر بحث بر سر تقویت انتشاردهندگان "۱۹ بهمن تئوریک" بود، این کار به "عالی‌ترین" شکل و به‌طور کاملاً رسمی و علنی (بدون "مخفی‌کاری" از مسئولین خارج از کشور) پیشاپیش از طریق ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق در "نبرد خلق شماره ۶" صورت گرفته بود. بنابراین، نیازی نبود که رفیق حمید اشرف دست به حرکت خاصی جهت دور زدن مسئولین خارج از کشور توسط حیدر بزند و برای این منظور او را به خارج از کشور بفرستد! تازه با رفتن حیدر به لندن، در عمل کاری صورت نگرفت که پذیرفته شود که ناشرین ۱۹ بهمن در اثر آن کار تقویت شدند و دور از چشم مسئولین خارج از کشور سازمان به اقداماتی برای امکان‌سازی موازی با مسئولین سازمان در خارج از کشور دست زدند.

واقعیت این است که "نشریه ۱۹ بهمن تئوریک" در خارج از کشور با انتشار "نبرد خلق شماره ۶" از پشتیبانی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران برخوردار شد و در نتیجه تقویت شده و اعتبار هرچه بیشتری یافت. با چنین پشتونه‌ای بود که منوچهر کلانتری و همراهانش پس از اعلام رسمی پذیرش نظرات بیژن جزنی در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در طی بیانیه ۱۶ آذر ۱۳۵۶ (و نه قبل از آن در دوره رفیق حمید اشرف)، به تحرک درآمده و دست به فعالیت‌هایی زدند تا جایی که به‌طور آشکار در آمریکا موجب جدائی‌هایی در بین هواداران سازمان شدند.

برای این که معلوم شود ادعای حیدر در زمینه فوق تا چه حد بی‌پایه است، لازم است خواننده ابتدا در رابطه با نمونه‌هایی که در زیر می‌آید با شیوه کار و در نتیجه با شخصیت دروغ‌پرداز او بیشتر آشنا شود.

در انبوه تلاش‌های وی برای القای موقعیت گویا قرار داشتن در رده بالای سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در زمان حیات رفیق حمید اشرف، این نکته جلب توجه می‌کند که وی با آب و تاب از تشکیل شورای عالی سازمان و این که چطور ایجاد پشت‌حبه قوی در آنجا مورد بحث قرار گرفته بود سخن گفته است. او طوری از شورای عالی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران صحبت می‌کند که اگر کسی دقت نکند تصور خواهد کرد که

خود وی یکی از اعضای شورای عالی سازمان بود. او حتی تاریخ اجلاس شورای عالی در رابطه با ایجاد "پشت‌جبهه قوی" را هم مطرح کرده است که گویا تابستان ۱۳۵۴ بوده است. وی در این مورد نوشته است:

"بر پایه این بحث‌ها و مشکلاتی که سازمان با آن مواجه بود در تابستان سال ۱۳۵۴ شورای عالی سازمان ایجاد پشت‌جبهه قوی و متکی به امکانات خود سازمان را تصویب کرد و تدوین و اجرای طرح مشخص در این باره را به کمیته مرکزی محول نمود. طرحی عمومی که در این باره تدوین شد اساساً بر پایه نظرات رفیق حمید اشرف بود و رفقای کمیته مرکزی در راستای اجرای این طرح تصمیم گرفتند من به خارج فرستاده شوم". (مجله آرش، شماره ۷۹، به تاریخ آبان ۱۳۸۰)

با توجه به بیان چنین اطلاعاتی در مورد شورای عالی، آیا شکی می‌توان داشت که حیدر خواسته است دیگران فکر کنند که ایشان اصلاً عضو شورای عالی هم بوده است!!؟ از طرف دیگر، آیا در شرایطی که در سازمان چریک‌های فدائی خلق اصل بر این بود که حتی رفقای مسلح جان‌برکف در خانه‌های تیمی اطلاعات اضافی نداشته باشند، پذیرفتنی است که به یک فرد علنی که نه مسلح بود و نه در خانه تیمی زندگی می‌کرد و صرفاً از سازمان هواداری می‌کرد و با آن در ارتباط بود، اطلاع داده می‌شد که شورای عالی در فلان تاریخ جلسه دارد یا داشته است و در آن جلسه هم رفیق حمید اشرف این یا آن حرف را زده و فلان تصمیمات گرفته شده است؟ تازه، باید دانست که برادر حیدر (زنده‌یاد علی دبیری‌فرد) یکی از اعضای چریک‌های فدائی خلق بود و در نتیجه به خاطر فعالیت‌های او در درون سازمان هر لحظه امکان تحت تعقیب قرار گرفتن و بازداشت حیدر هم توسط ساواک می‌رفت. لذا طبق روش کار سازمان چنان اطلاعاتی که حیدر مطرح کرده است، به او داده نمی‌شد.

او در نوشته دیگری هم بدون آن که مستقیماً بگوید که گویا عضو شورای عالی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بوده است، سعی در ایجاد چنین تصور واهی در خواننده می‌کند. در آنجا مطرح کرده است که شورای عالی هر شش ماه یک‌بار تشکیل می‌شد و جلسه‌ی شورای عالی "به دلایل امنیتی و جلوگیری از ضربه‌ی احتمالی"، حضوری نبود و از طریق "نامه‌های شورائی" صورت می‌گرفت. او حتی در مورد رنگ و جنس آن به اصطلاح "نامه‌های شورائی" هم گزارش داده و گفته است: "نامه‌های شورائی روی کاغذ نازک

صورتی رنگ که نشانه "دوصفر" بودن نامه بود نوشته می‌شد. (رجوع شود به "جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی"، رفیق بیژن جزنی و سازمان چریک‌های فدائی خلق"، صفحه ۲۶۵)

مطلب فوق را حیدر در سال ۱۳۷۸ نوشته بود. جالب است توجه شود که اگر او چنان مطلبی را یازده سال بعد یعنی بعد از انتشار "نوارهای گفتگو بین سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران" توسط تراب حق‌شناس (که تاریخ آن سال ۱۳۸۹ می‌باشد) می‌نوشت دیگر نمی‌گفت به دلیل رعایت مسائل امنیتی، جلسه‌ی شورای عالی حضوری نبود و از طریق نامه‌های شورائی صورت می‌گرفت. چرا که رفیق حمید اشرف در آن نوارها در برخورد به خواست تقی شهرام که خواستار برداشتن پرده بین دو طرف گفتگو بود مطرح کرده است که ما در سازمان خودمان هم جلسات شورا را با کشیدن پرده برگزار می‌کنیم. این صحبت رفیق حمید در نوارهای منتشرشده به مثابه یک سند معتبر، به روشنی کذب سخنان حیدر را که گویا ارتباط رفقای شورا با هم حضوری نبود را آشکار می‌سازد.

گفتگوهای صورت‌گرفته بین تقی شهرام و حمید اشرف در رابطه با استفاده از پرده چنین است:

– تقی شهرام: "این که این پرده را برداریم و ببینیم، یعنی اگر قرار باشه به‌طور دائم این جلسات ادامه داشته باشه چه اشکالی داره از نظر شما، یعنی این مسئله‌ای را ایجاد می‌کنه؟"

– حمید اشرف: "... جریان پرده، در حقیقت چیز هستش، تو درون سازمان هم ما همین برنامه را داریم که شیوه متداول مون هست."

– تقی شهرام: "مثلاً حالا من، احساس آدم می‌کنه، مثلاً فوقاً این پرده... حالا درسته پرده هیچ معنائی نداره ولی خوب اگر واقعاً به قیافه و اینا باشه که من فکر نمی‌کنم هر چه زیاد چیز مهمی باشه قیافه آدم، نمی‌دونم حالا."

– حمید اشرف: "در نتیجه کلاً این مسئله تو کار ما ایجاب می‌کنه، تو کار شهری، این هستش که ما تو خود سازمان که این کار رو می‌کنیم. حتی"

مسئولین سازمان ما هم، همدیگر را گاهی وقت‌ها نمی‌بینن، یعنی ما جلسات شورا را هم که تشکیل می‌دهیم ما پشت پرده تشکیل می‌دهیم، و این به خاطر رعایت یک مسئله امنیتی^۱ است.

(رجوع شود به "نوار شماره هشت، قسمت سوم" در "متن کامل نوشتاری نوارهای گفتگو بین سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران (سال ۱۳۵۴) از انتشارات چریکهای فدائی خلق ایران، خرداد ۱۳۹۳، تأکید از نویسنده این سطور).

حیدر در سال ۱۳۷۸ در زمان نوشتن مقاله‌اش در "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی"، یعنی حدود یازده سال پیش از انتشار "نوارهای گفتگو بین سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران" (در سال ۱۳۸۹)، از این امر مطلع نبود که رفیق حمید اشرف در آن نوارها در برخورد به خواست تقی شهرام صراحتاً مطرح کرده است که ما در سازمان خودمان هم جلسات بین رفقا را با کشیدن پرده برگزار می‌کنیم و این "شیوه متداولمون هست" و "ما جلسات شورا را هم که تشکیل می‌دهیم، ما پشت پرده تشکیل می‌دهیم". این نشان می‌دهد که حیدر پیش از انتشار این نوارها نمی‌دانست که رفقای ما برای رعایت مسائل امنیتی (در مورد "حتی مسئولین سازمان" که همدیگر را ندیده بودند) جلسات خود را به‌طور حضوری و البته با کشیدن پرده بین رفقا انجام می‌دادند و نه آن طور که وی ادعا کرده است از "طریق نامه‌های شورائی!!! بنابرین، نمی‌توان تردید داشت که او اگر یازده سال پیش از انتشار نوارهای مورد بحث، از این امر مطلع بود، به احتمال، چگونگی آویزان کردن آن پرده و حتی جنس آن (همانطور که در مورد رنگ و جنس "نامه‌های شورائی" خیالی خود تصویر کرده) و یا تعداد رفقا در این یا آن طرف پرده را هم مطرح می‌کرد. اما در آن زمان، وی چنین اطلاعاتی را نداشت و در نتیجه نوشت:

"به دلیل رعایت مسائل امنیتی"، شورایعالی جلسه تشکیل نمی‌داد و "تبادل نظر و نظرخواهی" از طریق "نامه‌های شورائی" صورت می‌گرفت. (همان منبع)

موضوع مطرح شده در فوق، افساء‌کننده دروغ دیگر او نیز می‌باشد. او پس از انتشار نوارهای دو سازمان از طرف تراب حق‌شناس، باز فرصتی برای خودنمایی پیدا نمود و

مدعی شد که گویا آن نوارها را قبل از این که تراب حق‌شناس آنها را منتشر کند دیده و به آنها گوش کرده بود. او این ادعا را در ضدیت با تشکیلات ما (چریک‌های فدائی خلق ایران) و در تأیید ادعای غیرواقعی و دور از حقیقت تراب حق‌شناس که گویا آن نوارها را در سال ۱۳۵۶ به رفیق حرمتی‌پور داده بود (گویا در شرایط وجود اختلافات آشکار بین سازمان مجاهدین خلق با سازمان ما!!)، مطرح کرد. با توجه به این امر که کار حیدر اساساً جمع‌آوری اطلاعات از اینجا و آنجا و به خاطر سپردن آنها برای مصرف جهت بزرگنمایی خود و اشاعه دروغ علیه حقیقت و راستی می‌باشد، اگر او واقعاً قبل از انتشار آن نوارها توسط تراب حق‌شناس به آن نوارها گوش داده بود، پس می‌دانست که رفقای ما جلسات شورا را با کشیدن پرده به‌طور حضوری برگزار می‌کردند؛ و در نتیجه در سال ۱۳۷۸ خود را مجبور نمی‌دید برای فریب افراد زودباور و بی‌اطلاع، رنگ و جنس نامه‌های شورائی خیالی خود را نیز توضیح دهد و بگوید که "تبادل نظر و نظرخواهی" از طریق "نامه‌های شورائی" صورت می‌گرفت و شورا جلسه حضوری تشکیل نمی‌داد؛ کاغذ آن نامه‌ها هم "نازک" و "صورتی رنگ" بود.

در همان نوشته در "جنگی از زندگی و آثار بیژن جزنی"، قصه‌های بی‌اعتبار دیگری هم از طرف وی سرهم‌بندی شده و از جمله نوشته شده است که گویا "انتشار نبرد خلق شماره ۲ که در آن از مائو تمجید شده و از اندیشه وی به عنوان مارکسیسم-لنینیسم عصر ما یاد شده بود، موجب بروز بحث‌هایی در این باره گردید. برخی رفقا ضمن تأیید نظرات مائو به مثابه جمع‌بندی تجارب انقلاب چین، اندیشه مائو را تکامل مارکسیسم-لنینیسم به شمار نیاورده و انتقاداتی را نیز مطرح می‌کردند..." (صفحه ۲۵۰) یا نوشته است که گویا در مورد اقدام سازمان به رفتن یا نرفتن به کوه بحث‌هایی بین رفقا جریان داشته است (صفحه ۲۵۱).

چنان اظهاراتی را تنها ممکن است افراد ساده و زودباور جدی تلقی کنند. در سازمانی که یکی از بزرگترین ضعف‌هایش فقدان یک جریان زنده مبارزه ایدئولوژیک درونی بود، متأسفانه از چنان بحث‌هایی خبری نبود. من در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ که عملاً در داخل کشور در آن سازمان حضور داشتم و در درون آن فعالیت می‌کردم شاهد چنان بحث‌ها و تبادل نظرهایی نبودم. از جمله در فروردین ۱۳۵۳ (زمان انتشار "نبرد خلق شماره ۲" و مقاله مربوط به مائو تسه‌دون) با چند رفیق در ارتباط بودم، ولی چنان

بحث‌هایی در بین ما جریان نداشت. همین‌طور، در سازمانی که من در آن بودم موضوع مهم اعزام نیرو به کوه، که اتفاقاً اهمیت‌اش برای من شدیداً مطرح بود و همواره گوش‌به‌زنگ بودم که خبری از حرکت سازمان در کوه بشنوم، هرگز مورد بحث قرار نداشت. بنابراین، تنها باید بگویم خوشا به حال آن سازمان خیالی حیدر! چه سازمانی! که در آن در مورد مسائل مختلف بین رفقا بحث و تبادل نظر صورت می‌گرفت. ای کاش سازمانی که حیدر تصویر کرده که در هر موضوعی رفقا از نظرات مخالف و موافق و انتقادات مطرح‌شده مطلع می‌شدند و به‌خصوص در مورد موضوع حیاتی اقدام سازمان برای رفتن به کوه نظر می‌دادند، واقعیت داشت، و چنان بحث‌هایی واقعاً در بین رفقای سازمان ما مطرح بود.

مطالب فوق که تنها نمونه‌هایی از اشاعه دروغ از جانب حیدر در مورد سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران می‌باشند (نمونه‌های دیگر که گویا رفیق حمید اشرف مرتب با او ملاقات می‌کرد و اطلاعات درونی سازمان را مدام به او اطلاع می‌داد، در اینجا ذکر نشد)، نشانگر آن هستند که چطور وی رابطه ساده هواداری خود از این سازمان را در حد یک کادر رهبری که گویا در مرکز همه اطلاعات و مسائل درونی سازمان قرار داشت، بالا برده و جلوه‌گر ساخته است.

در رابطه با اتهام توطئه به رفیق حمید اشرف، به‌طور مشخص چندین مطلب غیرواقعی از جانب حیدر مطرح شده است. از جمله این‌که نوشته است: "در اواسط سال ۱۳۵۴ اختلافات بین رهبری "سچفخا" و گروه "ستاره" بسیار حاد شد و در رهبری "سچفخا" تردیدهای جدی حول پیشبرد پروسه تجانس بروز کرد" (روابط برون مرزی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۴۹). قبل از آشکار کردن نادرستی این ادعا، پرسیدنی است که حیدر از کجا متوجه چنان اموری شده بود؟ مگر او در رهبری "سچفخا" قرار داشت!!؟ واقعیت این است که او در اینجا ادعاهای حسن‌ماسالی و امثال وی در جبهه ملی را که گویا سازمان چریک‌های فدائی خلق یک پروسه "تجانس" را با آنها شروع کرده بود، به عنوان اطلاعات خاص خودش در اینجا مطرح کرده و بی‌آن‌که مدرکی ارائه دهد مدعی حاد شدن اختلافات سازمان با آنها در اواسط سال ۱۳۵۴ شده است.

سپس، وی برای قبولاندن "تردیدهای جدی" رهبری "سچفخا" در مورد "گروه ستاره"، عنوان کرده است که گویا رفیق مؤمنی "بر این نظر بود که رفقای سازمان که به خارج اعزام شده‌اند، خودشان با سازمان اختلافاتی پیدا کرده‌اند" (همانجا، صفحه ۴۹).

انتساب این اتهام دروغ به رفیق مؤمنی از طرف حیدر در شرایطی است که رابطه‌ای بین "رفقای سازمان که به خارج اعزام شده" بودند نه با رفیق مؤمنی و نه هیچ یک از رفقای داخل وجود نداشت که حتی اگر واقعاً "اختلافاتی" وجود داشت آنها از این امر مطلع باشند. قصه‌پردازی حیدر در این مورد بر مبنای برخی اطلاعات منتشر شده در جنبش صورت گرفته است. او بر مبنای اطلاعات موجود در رابطه با اختلاف نظر بین سازمان ما و جبهه ملی (افراد مرتبط با مسئولین سازمان در خارج از کشور) که از یک‌طرف در نوشته‌های منتشر شده از رفیق مؤمنی در دسترس همه قرار دارد و از طرف دیگر با اطلاعات اخذ شده از نوارهای گفتگو بین دو سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران که در سال ۱۳۸۹ در جنبش پخش شد، داستان خود را تنظیم کرده است. در آن نوارها معلوم می‌شود نمایندگان سازمان مجاهدین (بخش مارکسیست) که با رفقای ما در ایران در ارتباط بودند، مرتب گزارشات غیرواقعی و تحریف‌آمیز در مورد ارتباط نمایندگان سازمان در خارج از کشور با افراد جبهه ملی در خاورمیانه به رفقای رهبری سازمان ما می‌دادند. چرا که مجاهدین از موفقیت‌های ما در خاورمیانه دلخور بودند. آنها نسبت به تعداد اعضای که در خارج از کشور داشتند، در ارتباطات به اندازه ما موفق نبودند و از این امر به شدت احساس ناراحتی می‌کردند. این دوستان به جای آن که دلیل این امر را در درجه اول ناشی از پیشرو و کمونیست بودن سازمان ما و مورد قبول بودن آن به‌خصوص در میان انقلابیون فلسطین که بخشاً نیروهای چپ بودند، بدانند، موفقیت‌های ما را به حساب کمک‌های افراد جبهه ملی در خاورمیانه به ما گذاشته و در نزد رفقای رهبری ما علیه آنها تبلیغ می‌کردند. رفیق حمید اشرف نیز در آن نوارها این نظر را مطرح می‌کند که مخالفت برخی از جریان‌های مارکسیست-لنینیست در کنفدراسیون با مبارزه مسلحانه به خاطر تضادشان با جبهه ملی است که به دلیل پشتیبانی از مبارزه مسلحانه و از سازمان ما در کنفدراسیون قدرت یافته‌اند؛ و او با آشنائی به نظرات انحرافی جبهه ملی‌ها که در نوشته‌های رفیق مؤمنی نشان داده شده بود تغییر این وضع را لازم می‌دانست.

بر مبنای اطلاعات فوق، حیدر همچنین مدعی شده است که گویا "حمید اشرف اما بر این باور بود که تعیین تکلیف با گروه "ستاره" باید طی روندی صورت بگیرد که در جریان آن رفقای گروه "ستاره" هر کدام بتوانند خود موضعی اتخاذ کنند... سازمان باید نه با کل گروه بلکه با تک‌تک اعضای گروه برخورد کرده و تصمیم بگیرد" (همان، صفحه ۴۹).

کذب ادعای حیدر در ادعای فوق از اینجا آشکار است که اساساً رابطه با افراد جبهه ملی یا گروه ستاره با ما در خارج از کشور و به‌طور کلی با سازمان، به هیچوجه به شکل دو جریان متشکل مستقل به گونه‌ای که حیدر جلوه داده است نبود. واقعیت این است که اعضای گروه ستاره یا همان جبهه ملی‌هائی که ما با آنها تماس داشتیم به صورت فردی و تک‌تک با ما در ارتباط بودند و در هر مسئله‌ای مستقلاً تصمیم می‌گرفتند نه این که به صورت یک گروه. در واقع، چون حیدر از این امر اطلاع نداشت چنان ادعائی را مطرح کرده است. در حالی که این را رفیق حمید اشرف می‌دانست و در نتیجه چنان توصیه‌ای که حیدر به او نسبت داده است را نمی‌توانست به او کرده باشد.

به این نکته هم باید توجه کرد که اگر موضوع چگونگی ارتباط محافل و گروه‌های موجود در سال‌های دهه ۵۰ با چریک‌های فدائی خلق را در شرایط تاریخی خود در نظر بگیریم، واقعیت آن است که پس از یک دوره خیانت حزب توده به مردم ایران و سازشکاری‌هائی که از جبهه ملی در دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ دیده شده بود، ظهور چریک‌های فدائی خلق به مثابه تبلور جنبش نوین کمونیستی ایران و توسل آنها به مبارزه مسلحانه علیه رژیم مورد تنفر توده‌ها و نشان دادن صمیمیت و صداقت‌شان با توده‌ها و خون‌های پاک که برای رهائی ستمدیدگان از شرایط ظالمانه حاکم بر زمین ریخته می‌شد، چنان محبوبیت و پذیرشی نسبت به چریک‌های فدائی خلق برای بسیاری از محافل و گروه‌ها (حتی آنها که در داخل ایران مسلح هم بودند) به وجود آورده بود که خود افراد این گروه‌ها خود را در سطح و موقعیتی نمی‌دیدند که موضوع ارتباط گروهی با سازمان چریک‌های فدائی خلق را مطرح کنند. لذا، ارتباط با چریک‌های فدائی خلق به صورت فردی بود که افراد جبهه ملی مرتبط با ما نیز از این امر مستثنی نبودند.

همچنین حیدر بدون آن که در رابطه با ارتباط نمایندگان سازمان در خارج از کشور با دولت‌هائی که در آن زمان به دلیل تضادهای موجود در کمپ ارتجاع، بی هیچ قید و شرطی امکاناتی در اختیار نیروهای انقلابی در ایران قرار می‌دادند کمترین اطلاعی داشته باشد، مطرح کرده است (در جزوه مذکور، صفحه ۷۸) که گویا چون به دلیل کمونیست بودن چریک‌های فدائی خلق در ارتباط با دولت‌ها مشکل وجود داشته است از طرف جبهه ملی نامه‌ای به رفقای داخل نوشته شده و در آن پیشنهاد شده بود که چریک‌های فدائی خلق عملیاتی در ایران به اسم جبهه ملی انجام دهند و... گویا مرکزیت سازمان، آن نامه و پاسخ

رد سازمان به آن را به حیدر هم نشان داده بود (او با چنین ادعاهایی، این واقعیت که سازمان هرگز با عناصر علنی حول خود برخوردهای آنچنانی نمی‌کرد که به اصطلاح نامه‌های رد و بدل شده بین مرکزیت و یک نیروی دیگر را در اختیار چنان عناصری قرار دهد را هم مخدوش می‌سازد). اما واقعیت این است که افراد جبهه ملی هیچ‌وقت ارتباط مستقیم با سازمان نداشتند و بین آنها و رفقای داخل هرگز به‌طور مستقیم نامه رد و بدل نمی‌شد. آنها اگر پیشنهادی داشتند به نمایندگان سازمان می‌گفتند و آنها نیز آن پیشنهاد را به اطلاع رفقا می‌رساندند که هرگز چنان پیشنهادی داده نشده بود. این هم ادعای بی‌اساس دیگری است.

واقعیت این است که هیچ‌یک از افراد جبهه ملی چنان نامه‌ای به مرکزیت سازمان ما نوشته بودند و با توجه به عظمت غیرقابل‌انکاری که چریک‌های فدائی خلق در افکار عمومی داشتند، نه جبهه ملی و نه هیچ نیروئی در خارج از کشور جسارت چنان پیشنهادی را به خود راه نمی‌داد که جبهه‌های‌ها داده باشند. از طرف دیگر، اساساً در آن دوره، چه دولت لیبی، چه دولت عراق و چه دولت یمن که ما با آنها ارتباط داشتیم کاری به ایدئولوژی نه تنها سازمان ما بلکه هیچ سازمان دیگری که با آنها ارتباط گرفته بودند نداشتند. در نتیجه تقاضای انجام عملیات مسلحانه به اسم جبهه ملی به خاطر این که گویا نمی‌شد به اسم خود سازمان چریک‌های فدائی خلق به خاطر کمونیست بودنش با آن دولت‌ها تماس گرفت، هرگز موضوعیت نداشت. در این مورد وی با داستان‌پردازی نوشته است:

"رهبری سازمان طی نامه‌ای به این تقاضا جواب منفی داد و آن را کاری غیراصولی ارزیابی کرد و تأکید کرد که رفقای سازمان، فدائی خلق هستند و حاضر نمی‌شوند تحت نام تشکل دیگری عملیات انجام دهند. این نامه و جواب آن را من پیش از آمدنم به خارج در ایران خوانده بودم. در گفتگو با حسن ماسالی در پاریس در سال ۲۰۱۰، دلیل تقاضا برای اجرای عملیات به نام جبهه ملی را سؤال کردم. به نظر وی این درخواست در رابطه با دولت لیبی که با آن به نام جبهه ملی تماس گرفته شده بود می‌توانست صورت گرفته باشد." (همانجا، صفحه ۷۹)

همانطور که دیده می‌شود نقل قول از حسن ماسالی مبهم بیان شده و معلوم نگشته است که آیا آنها چنان تقاضائی از سازمان ما کرده بودند یا نه.

این احتمال وجود دارد که حیدر موضوعی را از من یا رفیق حرمتی‌پور در رابطه با پیشنهاد رهبر "جبهه خلق برای آزادی فلسطین- فرماندهی کل"، احمد جبریل در مورد عملیات مشترک رزمندگان فلسطینی با چریکهای فدائی خلق شنیده و آن را به گونه‌ای که گفته شد به اسم جبهه ملی در ذهن خود پرورده و برای قبولاندن چنین دروغی به دیگران تأکید هم کرده است که هم نامه جبهه ملی و هم جواب سازمان به آنها را با چشم خود دیده و آنها را در ایران خوانده بود. در رابطه با پیشنهاد عملیات مشترک رزمندگان فلسطینی با چریکهای فدائی خلق، در اینجا بگویم که یک‌بار رهبر "جبهه خلق برای آزادی فلسطین- فرماندهی کل"، احمد جبریل پیشنهاد انجام یک عملیات مسلحانه مشترک بین رفقای فلسطینی با چریکهای فدائی خلق را در تهران داد. او که در مقام فرمانده کل آن جبهه بسیار مشتاق انجام چنین عملیاتی بود مرا در کنار خود نشاند و نقشه محل عملیات را با خیابان‌ها و تقاطع‌های موجود در آن محل را نشانم داد و طرح عملیات را مو به مو برای من توضیح داد. ما پیشنهاد این فرمانده فلسطینی را به رفقا منتقل کردیم. ولی در نامه‌ای که رفیق حمید اشرف نوشته بود عدم توافق با آن پیشنهاد هم ذکر شده بود.

حیدر همچنین در رابطه با دلیل آمدنش به خارج کشور مدعی شده است که رفیق حمید اشرف یک روز تمام، وقت صرف کرده و در یک گفتگوی دو نفره مسائل فوق و توطئه‌ای که قرار بود توسط وی در خارج از کشور به اجرا گذاشته شود را به او تفهیم کرده است. از جمله به او گفته است: "از آنجا که به‌طور قطعی معلوم نیست که رفقای خودمان در خارج با اعضای گروه "ستاره" چه برخوردی داشته باشند، لازم است با مشکلات و مسائل با حوصله برخورد کرد." (همانجا، صفحه ۵۱). بر این مبنا گویا او به خارج فرستاده شده بود تا پروسه قطع ارتباط با افراد جبهه ملی را بدون اطلاع و دور از چشم نمایندگان سازمان در خارج از کشور پیش ببرد. به ادعای وی "حمید اشرف همچنین به امکانات خارج از کشور بهای لازم را می‌داد و بر این نظر بود که این روند به‌گونه‌ای باید پیش رود که کمترین آسیب ممکن به امکانات پشت جبهه‌ای سازمان در خارج از کشور وارد شود." (همانجا، صفحه ۴۹)

حال اگر ادعاها را کنار بگذاریم و قضاوت را بر مبنای عمل قرار دهیم، حیدر مثلاً در رابطه با قطع ارتباط سازمان با جبهه ملی‌ها در خارج از کشور که گویا حتماً می‌بایست دور از چشم نمایندگان سازمان در خارج از کشور یعنی من و رفیق حرمتی‌پور صورت گیرد، چه

کار می‌توانست بکند و چه کار کرد؟ در رابطه با ادعائی که کرده است، یکی از احتمالات این است که همراه با منوچهر کلانتری و محمد عطری باید راه می‌افتادند و مثلاً به کشورهای عربی می‌رفتند و با گروه‌های مبارز و از جمله فلسطینی‌ها تماس می‌گرفتند و سعی می‌کردند با دولت‌هایی که ما با آنها ارتباط داشتیم، رابطه برقرار بکنند و به همه این جریان‌ها می‌گفتند که نمایندگان قبلی کنار گذاشته شده‌اند و حال آنها نماینده سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در خارج از کشور هستند!! یا در اروپا و آمریکا به کنفدراسیون اعلام می‌کردند که نمایندگی سازمان چریک‌های فدائی خلق را به دست گرفته‌اند!! آیا چنین کارهایی عملی و ممکن بود؟ و اصلاً او دست به چه کارهایی در ارتباط با ادعاهای خود زده بود؟ پس بر مبنای چه منطق و کدام عمل و پراتیک، کسی می‌تواند ادعای "دور زدن مسئولین خارج از کشور سازمان چریک‌های فدائی خلق" توسط او و به توصیه گویا رفیق حمید اشرف را جدی تلقی کند!؟

واقعیت این است که از طرف حیدر در رابطه با طرحی که از آن با آب و تاب تعریف کرده و دلیل آن را گویا بی‌اعتمادی رفیق حمید اشرف به نمایندگان سازمان (من و رفیق حرمتی‌پور) و منطقیاً به دو عضو دیگر سازمان در خارج از کشور (داداشی و نوربخش) ذکر کرده، اقدامی و حرکتی هم صورت نگرفته است که بر مبنای آن بتوان ادعاهای سخیف وی را قبول کرد.

از طرف دیگر بر چه پایه‌ای می‌توان پذیرفت که رفیق حمید اشرف نسبت به اعضای سازمان در خارج از کشور بی‌اعتماد بوده است؟ مگر واقعیت این نیست که رابطه رفیق حمید اشرف با هر چهار عضو سازمان وقتی آنها برای انجام وظایف سازمانی‌شان به منطقه خاورمیانه فرستاده شدند، در اوج صمیمیت و اعتماد بود؟ و اگر غیر از این بود این رفقا برای انجام مأموریت مهم برای سازمان در آن مقطع فرستاده نمی‌شدند. بر اساس ادعای پوچ و غیرمسئولانه حیدر این تصور دامن زده شده که گویا اعضای سازمان در خارج ایراد و انتقاداتی نسبت به مرکزیت مطرح کرده بودند و به این دلیل حمید اشرف نسبت به آنها بی‌اعتماد شده و توطئه فرستادن حیدر به خارج برای دور زدن این رفقا را طرح‌ریزی کرده است. اما چنان ادعا و تصویری، ادعا و تصویری غیرواقعی است. چرا که حتی اگر در واقعیت امر هم رفقای بخش خارج ایراد و انتقادی به مرکزیت داشتند رفیق حمید اشرف علم غیب نداشت که از آن مطلع شود. آخر قبل از آمدن حیدر به خارج از کشور ارتباط بخش داخل و

خارج سازمان به مدت حدود یک سال به‌طور کامل قطع بود و نه رفقا از حال و اوضاع ما خبر داشتند و نه ما از آنها. در حالی که داستان کذائی‌ای که حیدر در این زمینه ساخته است مبتنی بر این تصور پوچ و غیرواقعی است که گویا ما قبل از آمدن حیدر نامه انتقادی به مرکزیت نوشته بودیم و به این دلیل رفیق حمید اشرف نسبت به ما بی‌اعتماد شده و او را به خارج فرستاده بود تا علیه ما دست‌به‌کار شده و با کمک منوچهر کلانتری و موازی با ما برای سازمان در خارج از کشور امکان‌سازی کند. حیدر اطلاع نداشت که ارتباط ما با رفقای داخل بعد از یک سال با آمدن خود وی به خارج وصل شد. تردیدی نیست که اگر این را می‌دانست سم‌پاشی علیه سازمان چریک‌های فدائی خلق و وارد آوردن اتهامات پوچ و ریاکارانه‌اش به رفقا مؤمنی و حمید اشرف را به‌گونه‌ای دیگر انجام می‌داد.

با قاطعیت باید بگوییم که اتهامات سخیف حیدر، به رفیق حمید اشرف نمی‌چسبد و آن فدائی دلیر بّری از اتهامی است که حیدر برای بزرگمائی خود به او نسبت می‌دهد. به‌راستی حیدر چه قدر غیرمنصفانه و حتی ظالمانه شخصیت رفیق حمید اشرف را به بازی گرفته است. آیا رفیق حمید اشرف، فردی دسیسه‌باز و توطئه‌گر بوده است؟ حیدر به چه حقی چهره‌ای چنان خبیث از این رفیق گرانقدر را به جنبش معرفی کرده است؟ نه فقط این برخورد بلکه مجموعه سم‌پاشی‌های او علیه سازمان چریک‌های فدائی خلق که وی به دروغ خود را به‌گونه‌ای عضو مرکزی مطلع از همه مسائل آن جلوه می‌دهد، نشانگر آن است که وی تا چه حد تهی از هرگونه احساس مسئولیت در قبال مردم تحت ستم ایران و نسبت به فرزندان انقلابی این مردم و خون‌های پاک ریخته شده از آنان بر زمین، می‌باشد.

باید تأکید کنم که در اینجا پای دفاع غیراصولی از رفیق حمید اشرف در میان نیست. اما هر ایراد و انتقادی باید از پشتوانه درست و مستندی برخوردار باشد. به همان صورت که در این کتاب مطرح شده به رفیق حمید اشرف در رابطه با رهبری سازمان ایرادات بسیار جدی وارد است که متأسفانه در سرنوشت ناگوار این سازمان کاملاً دخیل بودند. با این حال، این را هم باید به یاد داشت و روی آن تأکید کرد که رفیق حمید یک رفیق انقلابی بود که همچون هر چریک فدائی خلق که با عشقی عظیم به رهائی توده‌ها از قید ستم و استثمار، جان خود را به دست گرفته و با دشمنان مردم می‌جنگید، رفیق متعهد نسبت به ستم‌دیدگان جامعه بود که با نبردهای دلاورانه‌اش و حفظ فرهنگ "یک چریک

فدائی خلق هرگز تسلیم دشمن نمی‌شود" در سازمان، تأثیری غیرقابل‌انکار در پیشرفت جنبش انقلابی مردم ایران به جا گذاشت.

سخنان و ادعاهای حیدر نه فقط در رابطه با موردی که توضیح داده شد غیرواقعی و در نتیجه بی‌ارزش هستند بلکه در بسیاری موارد دیگر نیز با واقعیت انطباق نداشته و اعتبار ندارند. او با جمع‌آوری اطلاعاتی از این طرف و آن طرف به داستان‌سرائی جهت بزرگ‌نمایی نقش و موقعیت نداشته خود در آن سازمان، البته در اذهان بی‌اطلاع، دست می‌زند. این داستان‌ها با تناقضات زیادی هم همراه هستند. مثلاً او برای جا انداختن تهمت فوق به رفیق حمید اشرف از تماس رفیق حرمتی‌پور با منوچهر کلانتری در جریان کنگره کنفدراسیون سخن گفته است. در حالی که این رفیق تماسی با منوچهر کلانتری نداشت (خوب است این هم دانسته شود که ما هیچ‌وقت نشنیدیم که خود منوچهر کلانتری هم برای ارتباط با نمایندگان سازمان در خارج از کشور به تلاشی دست زده باشد؛ در واقع او به کار خودش مشغول بود و بی‌شک نیازی به چنان ارتباطی نمی‌دید). هم من و هم رفیق حرمتی‌پور در اروپا به‌طور غیرقانونی و با پاسپورت‌های تقلبی رفت و آمد می‌کردیم و افراد علنی نبودیم که به راحتی با این و آن تماس بگیریم. ما جز با برخی از افراد جبهه ملی و برخی از هواداران سازمان در آمریکا با هیچ کس دیگر و از جمله با منوچهر کلانتری ارتباط نداشتیم. رفیق حرمتی‌پور هم هرگز او را ندیده بود.

تصور حیدر این بود که گویا رفیق حرمتی‌پور یک فرد علنی بود که هر فعال سیاسی و از جمله منوچهر کلانتری او را می‌شناخت و گویا در آن کنگره هم کلانتری به نزد حرمتی‌پور رفته و جمله کلیدی فرضی حیدر را که توضیح می‌دهم به او گفته است.

حیدر برای این که بگوید از طرف رفیق حمید اشرف مأموریت ویژه‌ای در ارتباط با منوچهر کلانتری داشته است که گویا می‌بایست از من و رفیق حرمتی‌پور پنهان نگاه داشته می‌شد، مطرح کرده است که در آلمان: "در همین کنگره در فرصتی با منوچهر کلانتری صحبت کردم و به او گفتم که از داخل و از طرف "سچفخا" آمده‌ام". (همانجا، صفحه ۵۲) و گویا کلانتری هم به او اعتماد کرده و با اطمینان از این که حیدر یکی از رفقای حرمتی‌پور است به او گفته است: "رفیق‌تان هم با من تماس گرفته است" (همانجا، صفحه ۸۴). در داستان حیدر گویا از این طریق ارتباط حیدر با کلانتری لو رفته و گویا ما هم به رفیق حمید اشرف در این مورد انتقاد کرده‌ایم که چرا حیدر را به نزد منوچهر کلانتری فرستاده

است! جل الخالق؟ یا جل المخلوق!!؟ او دیگر پاسخگو نیست که حرمتی‌پور یا من در سال ۱۳۵۴ که نمی‌دانستیم در زندان بین بیژن جزنی و رفقای طرفدار خط اصلی سازمان چه گذشته و سازمان هم قدم در چه راهی گذاشته است، چرا باید به تماس او با کلانتری حساس بشویم؟! مشخص است که داستان او بر مبنای مخالفت ما با اعلام رسمی تغییر خط سازمان و نظرات بیژن جزنی در سال ۱۳۵۶ پس از رسیدن بیانیه ۱۶ آذر سازمان باقیمانده می‌باشد. در حالی که در سال ۱۳۵۴ به هیچوجه چنان مسائلی برای ما مطرح نبود.

تناقض همین مورد در ادعای حیدر این است که خود وی در جزوه فوق نوشته است که در لندن منوچهر کلانتری مدتها به او به عنوان کسی که از طرف سازمان با وی تماس گرفته اعتماد نداشت. با این حال باز به گفته وی گویا وقتی او در کنگره کنفدراسیون خود را به منوچهر کلانتری به عنوان یک رفیق از سازمان معرفی نموده، کلانتری هم به او اعتماد کرده و با اطمینان از این که حیدر یکی از رفقای حرمتی‌پور است به او گفته است: "رفیقتان هم با من تماس گرفته است". این، آن جمله کلیدی فرضی حیدر است که داستانش حول آن می‌چرخد.

در آخر به این نکته هم اشاره کنم که شخص مزبور (حیدر) حدوداً در سال ۱۳۸۰ که برخی از نیروهای متعلق به جبهه ضدانقلاب یعنی دشمنان مردم تحت ستم ایران در ضدیت با چریکهای فدائی خلق، بر مبنای نامه‌های جعلی ساخته شده توسط ساواک رژیم شاه موضوع "اعدام" یا "اعدام‌های" ادعائی را مطرح و اشاعه دادند، در تأیید ادعای کتاب تازه منتشر شده "شورشیان آرمانخواه"، باز فرصت خودنمایی یافت. او به میدان آمد و در حالی که قیافه یکی از چریکهای فدائی خلق قدیمی و معتبر و مطلع از همه امور به خودش داده بود در تأیید آن ادعاها گفت: "مسئله تصفیه‌های فیزیکی موضوعی بود که بین رفقا بحث می‌شد. رفقائی موافق بودند. رفقائی مخالف و رفقائی هم تردید داشتند و من خودم هم جزو این بخش سوم بودم". (مجله آرش، شماره ۷۹ به تاریخ آبان ۱۳۸۰)

به‌راستی، سازمانی که حیدر در اینجا تصویر کرده سازمان چریکهای فدائی خلق نبود. در سازمان واقعی چریکهای فدائی خلق جهت محروم کردن شکنجه‌گران ساواک از دسترسی به اطلاعات سازمان، حتی رفقای مسلح در خانه‌های تیمی، می‌بایست همانقدر از مسائل مطلع باشند که به کار مبارزه و فعالیت‌های آنها مربوط است. اما در سازمان

تصویر شده توسط حیدر اساساً محدودیت اطلاعات و مخفی‌کاری جائی نداشته و محیطی بوده است که افراد چه در درون خانه‌های تیمی بودند و چه مرتبطین علنی با سازمان در جریان همه مسائل قرار می‌گرفتند و بین‌شان بحث و تبادل نظر صورت می‌گرفت. از این رو گویا "مسئله تصفیه‌های فیزیکی" به راحتی موضوع بحث هر کسی که حتی در درون سازمان به مثابه یک عضو مخفی مسلح فعالیت نمی‌کرد هم قرار داشت.

از طرف دیگر، پرسیدنی است که حیدر که در درون سازمان نبود و در خانه تیمی زندگی نمی‌کرد مگر در آن واحد با چند رفیق در ارتباط بود (و چرا؟) که این ادعای بی‌پایه را مطرح کرده که "مسئله تصفیه‌های فیزیکی موضوعی بود که بین رفقا بحث می‌شد؟" کدام رفقا؟ و از کجا فهمیده بود که "رفقائی موافق بودند. رفقائی مخالف و رفقائی هم تردید داشتند". آیا جلسه‌ای تشکیل شده بود که وی در آن حضور داشت و یا مثلاً این موضوع یعنی به اصطلاح "مسئله تصفیه‌های فیزیکی" در نشریه داخلی مورد بحث قرار گرفته بود و آن نشریه در اختیار حیدر هم گذاشته شده بود که مطرح کرده که گویا در مورد "تصفیه‌ها" نظر موافق و مخالف مطرح بوده و او هم که گویا یکی از نظردهندگان در سازمان چریک‌های فدائی خلق بود بی‌طرف بوده، یا به قول خودش "تردید" داشته است؟ این ادعا یعنی طرح بحث و نوعی رأی‌گیری برای "تصفیه‌های فیزیکی" در سازمان چریک‌های فدایی خلق را باید بزرگترین شاهکار وی در سلاخی حقیقت آنهم با هدف حقیر بزرگ جلوه دادن نقش و موقعیت خود در سازمان چریک‌های فدائی خلق قلمداد نمود. در ضمن، در تصویری که وی از سازمان فرضی خود ارائه داده است، افراد سازمان گویا در این مورد با هم درد دل هم می‌کردند و حتی از حالات روحی خود و بقیه هم حرف می‌زده‌اند که این نیز به نوبه خود شاهکار دیگر وی در ارائه تصویری غیرواقعی از این سازمان می‌باشد.

حال اگر حتی برای یک لحظه دروغ‌های حیدر در مورد فوق را بپذیریم و فکر کنیم آنچه وی در این مورد نوشته واقعیت داشت، پرسیدنی است که آیا در شرایط دستگیری‌های مداوم که ساواک از رفقای درون سازمان یا مرتبطین با سازمان انجام می‌داد هیچ‌کس از آن رفقای موافق و مخالف و بی‌طرف و "تردید" دار ادعائی حیدر پیدا نشده بود که در بازجویی و زیر شکنجه "مسئله تصفیه‌های فیزیکی" را برای ساواک بازگو کند؟ یا مثلاً پس از بازجویی موضوع به آن مهمی را که در داستان‌سرایی حیدر گویا در باره‌اش "بین رفقا بحث می‌شد" را با زندانیان سیاسی دیگر در میان بگذارد؟ می‌دانیم که چنین امری صورت

نگرفته و خود ساواک هم ادعا کرده که گویا در بهار ۱۳۵۵ در جریان حمله به پایگاه‌های چریکهای فدائی خلق نامه‌هایی در آن زمینه به دست‌اش افتاده بود.

در اینجا، جا دارد در مورد نویسنده کتاب "شورشیان آرمانخواه" هم بگویم که وی در شرایطی که اساساً در زندان‌های رژیم شاه چنان بحثی مطرح نبود، برای حقنه کردن این دروغ خود که گویا "برای تأیید وجود این‌گونه تصفیه‌ها اطلاعات کافی در دسترس است" ("شورشیان آرمانخواه، ناکامی چپ در ایران"، صفحه ۱۲۶) به مصطفی مدنی، یکی از هواداران سازمان در زندان شاه توسل جسته و نوشته است که او "این تصفیه‌های خونین را بدون ارائه جزئیات تأیید می‌کند، با این توضیح که او در آن زمان در زندان بوده است" (همانجا، پاورقی شماره ۴۸، صفحه ۳۲۷). اما پرسیدنی است که مصطفی مدنی که به گفته نویسنده فوق "در آن زمان در زندان بوده است" و اساساً همچون بقیه زندانیان سیاسی در آن سال‌ها، "تصفیه‌های خونین" برایش مطرح نبوده، کدام "اطلاعات کافی" را داشته که در اختیار گذاشته که این نویسنده به اصطلاح تحقیق‌گر ما حالا به وی و به آن اطلاعات استناد می‌کند؟ به‌راستی که نویسنده این کتاب شعور مخاطب‌اش را به بازی گرفته و نشان می‌دهد که برای اثبات سخنانش علیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران هر دستاویزی را به خدمت گرفته است. کتاب مزبور به‌واقع در ضدیت با کمونیسم و اشاعه زهرهای تبلیغاتی رایج مخالفین مارکسیسم و فدائی علیه حقیقت و راستی به نگارش در آمده است. بی‌دلیل نیست که مهدی پرتوی، تواب حزب توده و همکار جمهوری اسلامی، این کتاب را از متن انگلیسی به فارسی ترجمه و در ایران برای پخش در بین مردم آماده کرد.

حیدر در ادامه با تأیید و تکرار ادعای دشمنان چریکهای فدائی خلق مطرح می‌کند که گویا "رفیق حمید اشرف نامه‌ای به رفقا حرمتی‌پور و اشرف دهقانی در باره توضیح تصفیه‌ها و دلایل آن و این که تصفیه‌ها جنبه نظری نداشته است می‌نویسد و این احتمالاً همان نامه‌ای است که به دست پلیس آلمان افتاده و کتاب "شورشیان آرمانخواه" به آن اشاره می‌کند و اشتباهاً نامه حرمتی‌پور به جعفری ذکر می‌کند" (مجله آرش، شماره ۷۹ به تاریخ آبان ۱۳۸۰). ادعای نامه‌نویستن رفیق حمید اشرف به من و رفیق حرمتی‌پور و توضیح این که "تصفیه‌ها جنبه نظری نداشته" و بقیه حرف‌های پوچ و یاوه‌های ادعائی از این قبیل را وی در ارتباط با کتاب "شورشیان آرمانخواه" و ادعاهای حسن ماسالی، یکی از سران جبهه

ملی در خاورمیانه سرهم‌بندی کرده و طبق معمول گفته است که پیشاپیش از همه این مسائل مطلع بوده است.

حسن ماسالی، پس از گذشت چندین سال از انتشار نامه‌های جعلی ساواک، مدعی شد که آن نامه‌ها جعلی نبوده‌اند. پس از آن نویسنده کتاب "شورشیان آرمانخواه" نوشت که: "جعفری در نامه‌ای احتمالاً خطاب به محمد حرمتی پور... بر اعدام سه عضو... صحنه گذاشته بود." و اضافه کرد "محتوای نامه را حسن ماسالی... تأیید کرده است" (شورشیان آرمانخواه، ناکامی چپ در ایران، صفحه ۱۲۷). اما حسن ماسالی و نویسنده "شورشیان آرمانخواه" در ادعاهای خود مرتکب اشتباه بزرگی شده و توجه نکرده بودند که تاریخ زیر نامه‌های ادعائی آنها موقعی است که رفیق جعفری شهید شده بود و نمی‌توانسته چنان نامه‌هایی را برای حرمتی‌پور نوشته باشد. این نیز خود دلیل دیگری بر جعلی بودن چنان نامه‌های ادعائی می‌باشد.

جالب است توجه شود که بی‌دقتی و بی‌مبالاتی ماسالی و نویسنده کتاب "شورشیان آرمانخواه" را بعداً اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی ماست‌مالی و تصحیح کردند. آنها تشخیص دادند که ارسال‌کننده و گیرنده آن نامه‌های ادعائی بهتر است به جای جعفری و حرمتی‌پور، حمید اشرف و اشرف دهقانی باشند. به این ترتیب، هم مسئله تاریخ‌های زیر نامه‌های جعلی حل می‌شد و هم ذکر دو نام شناخته‌شده و معروف در جنبش می‌توانست گیرائی بیشتری داشته باشد. در نتیجه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی اعلام کرد که نامه‌ها از طرف حمید اشرف به اشرف دهقانی نوشته شده‌اند.

در مورد کذب ادعای اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی که گویا نامه‌های مزبور (دست‌ساز کارشناسان ساواک) به صورت میکروفیلم از طریق پلیس آلمان در جریان دستگیری اشرف دهقانی در آن کشور به دست ساواک افتاده، قبلاً توضیح دادم و تناقضات ادعاهای کذائی این ارگان جنایت را هم معلوم کردم. در نتیجه دیگر نیازی به تکرار آنها نیست.

بسیاری در جنبش می‌دانند که "اکثریتی‌ها" مشتری پروپاقرص قصه‌ها و داستان‌های سرهم‌بندی شده حیدر هستند و در این کار مشوق وی می‌باشند، بدون آن‌که بخواهند و قادر باشند تناقضات ادعاهای او را تشخیص داده و یا به روی خود بیاورند. بدون شک، من

اگر خود را بر اساس تعهدم به بیان حقیقت، ملزم به رفع اتهام از رفیق حمید اشرف نمی‌دیدم، کاری به قصه‌های ناشیانه و خیال‌پردازی‌های این شخص نداشتم. چنین تیپ‌هایی در جنبش یکی دو تا نیستند. ذکر مطالب فوق به‌واقع برای در اختیار گذاشتن تجربه برای نسل‌هایی است که وظیفه سترگ به ثمر رساندن انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی ایران برای رسیدن به سوسیالیسم را بر عهده دارند تا ببینند چه تیپ‌هایی می‌توانند در جنبش حضور پیدا کرده و چه داستان‌های دروغینی تحویل جنبش بدهند. این تیپ‌ها در کارزار ضدکمونیستی و فدایی‌ستیز نیروهای ضدانقلاب یعنی مدافعین منافع استثمارگران و ستمکاران، یاور و خدمت‌گزار آنها هستند. ادعاهای دروغین آنها امروز به وسیله‌ای در دست اناق‌های فکر رژیم برای پخش اتهامات و دروغ‌های رذیلانه علیه سازمان چریک‌های فدایی خلق و کلاً کمونیسم در ایران تبدیل شده است.

بسیاری در جنبش، حیدر را به عنوان یکی از "مستعفیون" سازمان اقلیت می‌شناسند. دلیل این امر آن است که در پیروسه‌ای، رابطه حیدر با فرخ نگهدار و رفقای هم‌مسلك‌اش دچار تغییر شد و او در جریان انشعاب اکثریت و اقلیت در سمت اقلیت قرار گرفت و یکی از رهبران آن سازمان شد. اما وی به محض شروع سرکوب‌های سراسری جمهوری اسلامی با پس دیدن اوضاع، سازمانی که هنوز دارای نیروی وسیعی بود و وی در رأس‌اش قرار گرفته بود را به حال خود رها نمود و اعلام کرد که از آن سازمان "استعفاء" داده است. وی سپس راه خروج از کشور را در پیش گرفت و در اروپا ساکن شد.

با توجه به تحریفات فراوانی که در مورد سازمان چریک‌های فدایی خلق و تاریخ آن انجام می‌شود و اتهاماتی که به اعضای آن زده می‌شود، توصیه من به جوانان مبارز این است که هیچ حرف و ادعائی را بدون بررسی کامل و ارتباط آن با واقعیت نپذیرند.

در ابتدای این بحث به ارتباط حیدر با حزب توده اشاره شد. واقعیت این است که حزب توده با قدرت‌گیری خمینی مواضع خود علیه مردم ستمدیده ایران را با تأیید تمام و کمال حاکمیت تازه روی‌کارآمده آشکار ساخت. به اصطلاح "فدائیان" (اینان، در آن مقطع در حالی که نام کامل سازمان را به مثابه یک تابلو هنوز با خود حمل می‌کردند ولی به جای چریک فدائی، خود را فدائیان می‌نامیدند تا مبدا تصور اعتقاد به مبارزه مسلحانه لقاء شود) نیز در پیروی از حزب توده سیاست حمایت از رژیم جدید با سرکردگی خمینی که به زعم حزب توده گویا توده‌ها را در پشت سر خود دارد را در پیش گرفتند.

درباره نتایج وخیم دنباله‌روی از حزب توده

یکی از اولین نمودارهای در پیش گرفتن سیاست سازشکارانه و مماشات‌طلبانه سازمان غصب‌شده چریکهای فدائی خلق، در دومین نشریه کار به تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۵۷ خود را آشکار ساخت. در این نشریه نامه‌ای به بازرگان، اولین رئیس دولت برگزیده توسط خمینی تحت عنوان "نامه سرگشاده سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به نخست وزیر" چاپ شد که بعدها معلوم شد که توسط فرخ نگهدار و همپالگی‌اش علیرضا اکبری‌شاندیز نوشته شده بود. (علیرضا اکبری‌شاندیز نیز سابقه فدائی نداشت و قبلاً در یک گروه پروچینی شدیداً مخالف مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق فعال بود. اکبری‌شاندیز با نام مستعار جواد که مسئول کردستان آن سازمان شده بود در ۱۹ بهمن ۱۳۵۸ که من در مهاباد سخنرانی داشتم به هر دست‌آویزی جهت برهم‌زدن آن سخنرانی متوسل شد. با تحریکات وی اعضاء و هواداران سازمان متبوع‌اش ("سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" در آن مقطع) حتی تا پای ایجاد درگیری نظامی با طرفداران چریکهای فدائی خلق پیش رفتند تا مانع از سخنرانی من در آن میتینگ بشوند. این موضوع از طرف یک شاهد عینی در مقاله‌ای تحت عنوان "خاطره‌ای از یک میتینگ تاریخی، سخنرانی رفیق اشرف دهقانی در مهاباد" به قلم مراد تبریزی، به صورت مشروح توضیح داده شده است که در "وبسایت اشرف دهقانی" قابل دسترسی است). در نامه نوشته‌شده توسط فرخ نگهدار و اکبری‌شاندیز، دولت بازرگان از جانب سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به عنوان یک دولت ملی به مردم معرفی شد. توهم‌پراکنی نسبت به دولت بازرگان و کل حاکمیت تازه روی کار آمده و کرنش در مقابل قدرت حاکم در آن نامه به حدی بود که متن آن در روزنامه اطلاعات چاپ شد و بازرگان شادی و امتنان خود را از آن نامه در تلویزیون ابراز کرد: "شب همان روز مهندس بازرگان در تلویزیون ظاهر شد. دست‌های‌اش را به هم گره زد، نفس عمیقی کشید و گفت: «بسیار

خوشحالم که دیدم امروز فدائیان خلق یا در اثر حرف‌های من بوده و یا خوبی خودشان بوده اعلام پشتیبانی و همکاری و دوستی با دولت را کرده‌اند. این مسئله خیلی امیدبخش است." ("نشریه کار، آغاز حیات! مصاحبه با رفیق مصطفی مدنی - بخش دوم" به تاریخ ۲۳ مارس ۲۰۱۴)

باید دانست که در آن زمان مردم به خوبی از سر کار آمدن رژیم شاه توسط امپریالیست‌های انگلیس و آمریکا در جریان کودتای ۲۸ مرداد آگاه بودند و خود شاه و مبلغین‌اش نیز رابطه با کل امپریالیست‌ها در ایران را (برخلاف سیاستی که در جمهوری اسلامی حاکم است)، پنهان نمی‌کردند. از این رو مردم به وابستگی جامعه ایران و رژیم شاه به امپریالیست‌ها واقف بودند. در آن زمان، "ضدامپریالیست بودن"، ارزش قابل درک برای مردم بود و درست به این خاطر بود که خمینی و حاکمیت تحت فرمان او ادعای "ضدامپریالیست" بودن کردند تا خود را موافق مردم جلوه داده و به این نحو مردم را فریب دهند. بر این اساس، آن به اصطلاح "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" هم در نامه به بازرگان، با ملی خواندن دولت برگزیده خمینی و لاپوشانی ماهیت ضدخلقی رژیم تازه روی کار آمده، به این دروغ بزرگ مهر تأیید زد. برخی از خطوط اصلی آن نامه در موارد زیر خلاصه می‌شود: حاکمیت جدیداً روی کار آمده ملی و ضدامپریالیست است. اراذل و اوباشی که توسط مرتجعین دست‌اندرکار حکومت سازماندهی شده (و قبل از این که رژیم بتواند نیروهای سرکوب خود را به‌طور کامل سر و سامان دهد) به تجمعات نیروهای مترقی، به زنان، به هواداران سازمان‌های چپ، به کتابفروشی‌ها و غیره حمله می‌کردند گویا عناصر خودجوش هستند و دولت بازرگان باید جلوی آنها را بگیرد، گماردن مزدوران سابق رژیم شاه به پست‌های حساس گویا به دلیل یک اشتباه صورت می‌گیرد و "نشریه کار" به بازرگان اندرز داد که جلوی این کار را بگیرد و... به‌طور کلی این نامه در قالب "انتقاد" به دولت بازرگان در خدمت فریب مردم و خام‌کردن نیروهای جوان و نوجوان حول این سازمان قرار داشت. برای دسترسی به متن کامل این نامه به آدرس زیر مراجعه شود:

<https://kar-online.com/sites/default/files/uploads/kar/dowre-1/1-60/kar-ta-ensheaab-1-60-002.pdf>

واقعیات نشان داد که اساس کار این سازمان - که حالا دیگر یک سازمان بزرگ با نیروی توده‌ای در جنبش ایران به حساب می‌آمد - جز سازشکاری و مماشات با جمهوری

اسلامی نبود؛ و این البته در شرایطی بود که هواداران انقلابی آن به‌طور خودبه‌خودی و بی‌اعتنا به سیاست رهبری، در هرجا که امکان داشت به یاری مردم می‌شتافتند و دست به اعمال مبارزاتی می‌زدند. اما سازمان مذکور (مرکب از اکثریتی‌ها و اقلیتی‌های بعدی) در مسیری که برای خود برگزیده بود، بیشترین خدمت را به تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی که ماحصل توافق امپریالیست‌ها در کنفرانس گوادلوپ بود، نمود. دست‌اندرکاران آن سازمان با پشت‌کردن به مردم، در حالی که سرکوب توده‌های مبارز و خواسته‌های انقلابی و برحق آنان توسط رژیم حاکم را هر بار به شکلی و اغلب با توسل به تأیید و رد این یا آن جناح درون حکومت توجیه می‌کردند، قدم به قدم سازمان انقلابی کارگران و توده‌های ستم‌دیده ایران را به یک سازمان مماشات‌طلب و سازشکار و رفرمیست تبدیل نمودند. این سازمان در خرداد ۱۳۵۹ به دو بخش اقلیت و اکثریت تقسیم شد. بخش اقلیت **با حفظ ماهیت رفرمیستی خود**، علیه رژیم جمهوری اسلامی موضع گرفت، اگر چه مدت‌ها از مطرح‌کردن شعار مرگ بر جمهوری اسلامی در نشریه خود امتناع می‌کرد. اما بخشی با عنوان "سازمان فدائیان اکثریت" با تأیید همه اعمال ضدخلقی حاکمیت علیه توده‌ها، آن سازمان را آشکارا به آستانبوسی بورژوازی خون‌آشام مسلط بر ایران برد و با شرکت و همکاری در سرکوب‌های خونین جمهوری اسلامی و در دستگیری و کشتار مردم، خیانت خود به توده‌های رزمنده ایران را کاملاً در معرض دید همگان قرار داد.

با تأسف کامل باید گفت که آنچه در رابطه با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران پیش آمد، منتج از حاکمیت اپورتونیسیم راست بر سازمان باقی مانده از ضربات سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و اعلام رسمی پذیرش نظرات بیژن جزنی از طرف آن سازمان بود که البته همانطور که در متن این کتاب توضیح داده شد ریشه آن به اواخر سال ۱۳۵۳ و انحراف آشکار سازمان ما از تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شده توسط رفیق مسعود احمدزاده بر می‌گشت.

سازمان چریک‌های فدائی خلق بعد از قیام بهمن اگر قرار بود سیاست‌های خود را بر اساس "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" تنظیم کرده و پیش‌بردد، با توجه به دریائی از نیرو که به آن سازمان روی آورده بودند، در اساس و به عنوان کار اصلی خود (نه همه کار خود) می‌بایست هر جا که به مردم مبارز ایران حمله می‌شد به سازماندهی مسلح آنها می‌پرداخت و در پیشاپیش توده‌ها به مقابله با سرکوبگران و جنگ با آنها برمی‌خاست.

در این مسیر با توجه به جوششی که در میان کارگران وجود داشت و شرایطی که جنگ انقلابی ایجاد می‌کرد، گام برداشتن در جهت تشکیل حزب طبقه کارگر نیز امکان‌پذیر می‌شد. اما، سران آن سازمان درست عکس این خط انقلابی عمل کردند. آنها در پیروی از سیاست سازشکارانه خود با رژیم جمهوری اسلامی، حتی مردمی که خود مسلح بوده و علیه حاکمیت روی کارآمده توسط امپریالیست‌ها می‌جنگیدند را خلع سلاح می‌کردند که کوشش در خلع سلاح توده‌های مسلح و رزمنده ترکمن صحرا و خلق کُرد نمونه برجسته آن است. آنها این عمل خود را برای هواداران‌شان با وعده تشکیل حزب طبقه کارگر توجیه می‌کردند که البته در عمل نشان داده شد که وعده سر خرمن است. دشمن برای جلوگیری از مبارزه مسلحانه توده‌ها تبلیغ می‌کرد که اگر دست به اسلحه برده شود ایران هم مثل لبنان خواهد شد و مردم زیادی کشته خواهند شد. سازشکاران، این تبلیغ دشمن را پذیرفته و به خواست دشمن عمل می‌کردند. اما دیدیم که امپریالیست‌ها در اولین فرصت، جنگ ارتجاعی ایران و عراق را به راه انداختند که باعث کشته شدن میلیون‌ها نفر شد. در جریان آن جنگ، بسیاری از جوانانی که با انقلاب به صحنه مبارزه آمده بودند را به سربازی اجباری فرستادند و آنها را به کشتن دادند؛ و به‌طور کلی در جنگ ایران و عراق بخش بزرگی از نیروهای انقلاب را از بین بردند. از این گذشته رژیم حامی امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران داخلی، یعنی همین جمهوری اسلامی که برخی آن را رژیم آخوندی می‌نامند با حمله سراسری به مردم ایران در سال ۱۳۶۰ و در دهه ۶۰ و اعدام‌های دسته‌جمعی و بالاخره قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ آنهم پس از دادن زجر و عذاب‌های جهنمی غیرقابل‌تصور به زندانیان سیاسی در زندان‌های خود، حمام خون بزرگی در ایران بر پا ساختند. بنابراین، معلوم شد که هدف از ترساندن مردم از دچار شدن به وضعی که توسط امپریالیسم و صهیونیسم در لبنان به وجود آمده بود، جز برای بازداشتن مردم از مبارزه قاطع با رژیم تازه روی کار آمده نبود.

با توجه به واقعیات برشمرده در فوق و تاریخ خون‌باری که علیه مردم تحت ستم ایران پیش آمد آیا اگر در رأس آن سازمان بزرگ، سازمان چریک‌های فدائی خلق با نیروی توده‌ای‌اش، کمونیست‌های راستین قرار داشتند و جنگ خلق با ضدخلق را در پیشاپیش توده‌ها پیش می‌بردند، چه پیش می‌آمد؟ مسلم است که در چنین جنگی هم کشت و کشتار وجود داشت ولی جنگ خلق با دشمن، جنگ برای رسیدن به آزادی است و از آنجا که یک هدف عالی را تعقیب می‌کند تحمل درد و رنج‌هایش برای شرکت‌کنندگان در آن جنگ

آسان‌تر و در عین حال افتخارآمیز هم می‌باشد. در آن شرایط، برای مردم مبارز و جوانان انقلابی، کشته‌شدن در میدان جنگ با دشمن صدها بار پذیرفته شده‌تر از اسارت در شکنجه‌گاه‌های مخوف جمهوری اسلامی و یا از کشته‌شدن به مثابه اسرای دست‌بسته و بی‌قدرت توسط پاسداران جلاد و ارتشی‌های اسلام‌آورده جمهوری اسلامی و یا در یک میدان جنگ به نفع امپریالیست‌های مرتجع بود. تجربه جنگ توده‌ای در کردستان اگر چه در رأس آن یک جریان واقعاً کمونیست قرار نداشت و به همین دلیل هم به کردستان محدود ماند و در نهایت در هم شکسته شد، یک تجربه مثبت غیرقابل‌انکار در جنبش انقلابی مردم ایران است که تجربیات گرانبھائی برای پیشروی‌های بعدی به جای گذاشته و به نوبه خود راه را برای دستیابی توده‌ها به پیروزی نهائی هموار کرده است.

تشکیل مجدد چریکهای فدائی خلق ایران

ما هنوز فرصت نکرده بودیم فعالیت سیاسی خود را به عنوان ادامه‌دهندگان راه چریکهای فدائی خلق اولیه آغاز کنیم که با اعلام خبر دروغین "اخراج اشرف دهقانی" از سوی سخنگوی سازمان به اصطلاح چریکهای فدائی خلق ایران مواجه شدیم. می‌بایست ضمن آن‌که به آن دروغ عاری از شرم و ادعای بی‌اساس پاسخ گوئیم با توضیح برخی مسائل مهم و اساسی، خط مرز خود را نیز با آن سازمان روشن کنیم تا مردم بدانند که چه امور جدی مربوط به زندگی و سرنوشت مردم ایران مرا وادار به خروج از آن سازمان نمود. این کار در متن یک مصاحبه انجام شد و جزوه "مصاحبه با اشرف دهقانی" در خرداد ۱۳۵۸ منتشر گردید. در توضیح ضرورت انتشار این جزوه نوشته شد:

"در ۲۶ اردیبهشت جاری، سخنگوی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، با اعلام خبر اخراج رفیق اشرف دهقانی ضربه سختی بر اذهان توده‌ها و فعالین جنبش ما وارد نمود. مردم و در میان آن‌ها روشنفکران انقلابی می‌خواستند بدانند حقیقت حادثه چیست. آن‌ها به صورت پیچ‌پیچ‌های درگوشی انبوهی از شایعات و تحریفات را شنیده بودند، اما خطوط ناباوری را با وضوح کامل می‌شد در چهره‌شان خواند. لازم بود تا روشن شود مسئله چه ابعادی دارد، آیا مسئله‌ای فردی است؟ و یا در بعدی طبقاتی مطرح است؟ آیا تنها در بعدی تشکیلاتی مطرح است؟ یا اینکه امری ایدئولوژیکی و سیاسی است؟ اکنون دیگر لازم بود مسئله را روشن نمود، و برای این کار ضرورت داشت تا خود رفیق اشرف دهقانی زبان بگشاید، و حقایق را بازگو کند".

اولین موضوع مهم مطرح شده در "مصاحبه" معلوم و مشخص کردن ماهیت رژیم تازه به قدرت رسیده بود. آموخته‌های ما از مارکسیسم-لنینیسم در رابطه با مقوله "دولت" حکم می‌کرد که قبل از هر چیز بر ساخت اقتصادی جامعه ایران تکیه کنیم. در آن زمان این واقعیت که سیستم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم بر جامعه ما حاکم است امری پذیرفته‌شده برای بیشتر نیروهای سیاسی جامعه بود و مورد مناقشه قرار نداشت. این موضوع هم برای ما آشکار بود که دولت یا حاکمیت سیاسی در هر جامعه‌ای پیشبرنده منافع طبقه حاکم است و منافع طبقه حاکم با حفظ سیستم متعلق به این طبقه میسر می‌باشد. بنابراین، با تکیه بر عملکردهای تا آن زمان رژیمی که بیشتر با نام خمینی شناخته می‌شد، در مصاحبه موضوع به این صورت مطرح شد که رژیم حاکم نه تنها دست به اقداماتی نمی‌زند که در جهت نابودی این سیستم باشد بلکه هر چه می‌کند در جهت تحکیم آن و در خدمت ترمیم ضرباتی است که مردم در جریان انقلاب خود به سیستم ضدخلقی حاکم وارد کرده‌اند. به این ترتیب در آن مصاحبه گفته شد که رژیم جمهوری اسلامی مدافع و حافظ منافع سیستم سرمایه‌داری وابسته و تحکیم‌بخش سلطه امپریالیست‌ها در ایران می‌باشد. جمع ما به این اعتقاد رسیده بود که رژیم جانشین رژیم شاه همان ماهیتی را داراست که رژیم شاه داشت. یعنی جمهوری اسلامی به مثابه رژیم تازه حاکم شده، رژیمی ضدخلقی بوده و همچون رژیم شاه خدمت‌گزار امپریالیست‌ها در ایران می‌باشد.

انتشار مصاحبه باعث روی‌آوری نیروی زیادی به طرف ما شد. به طوری که به نسبت آن نیرو، دارای کادر محدودی برای سازماندهی آنها بودیم. ما با کمک نیروهای پشتیبان خود قادر به شرکت در مبارزات کارگران و دیگر بخش‌های جامعه شدیم و در همان حال با انتشار کتاب و جزوه و اعلامیه و غیره به طور مرتب در رابطه با رویدادهایی که در آن شرایط انقلابی هر روز پیش می‌آمد دست به روشنگری می‌زدیم و با افشاگری‌های خود، هم چهره فریبکار جمهوری اسلامی را به همگان نشان می‌دادیم و هم در طی مبارزه ایدئولوژیک با نیروهای سیاسی و به خصوص افشای نظرات فرمیستی "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" و عملکردهای آن، مانع از آن می‌شدیم که سران آن سازمان به راحتی با توجیه عملکردهای ضد مردمی حکومت موجب فریب هواداران بشوند. مثلاً در شرایطی که سازمان مذکور "مجلس خبرگان" جمهوری اسلامی را تأیید و افراد سازمانش را به عنوان کاندید برای شرکت در آن معرفی کرده بود، ما جزوه روشنگرانه و افشاگرانه‌ی "چرا شرکت

در مجلس فرمایشی "خبرگان" فریب توده‌هاست؟" را منتشر کردیم که امضای "چریکهای فدائی خلق ایران" نیز اولین بار در پای این جزوه گذاشته شد. این جزوه در بخش انتشارات سایت سایه‌کل دات کام قابل دسترسی می‌باشد.

با اعلام موجودیت "چریکهای فدائی خلق"، سازمان مورد بحث از نام‌بردن از تشکل ما با اسمی که روی خود داشت اجتناب کرد و در نشریه خود ما را "گروه اشرف" خواند. آنها مجبور بودند برای فریب هواداران و ممانعت از گرویدن آنها به تشکل نوپای چریکهای فدائی خلق در نشریه‌شان در مورد اقدامات ما بنویسند و با دروغ و تحریف و توسل به سفسطه با ما مقابله کنند. در این رابطه یک مورد مشخص مربوط به رهبری مبارزات کارگران بیکار توسط رفقا و هواداران تشکیلات ما علیه اقدامات ضدکارگری رژیم بود که علاوه بر خود جمهوری اسلامی، موجب خشم شدید دست‌اندرکاران آن سازمان رفرمیست شد. آنها با خطاب "گروه اشرف" ما را "آنارشویست" خواندند و در شماره ۳۷ "کار"، مقاله شرم‌آوری علیه صدیق‌ترین طرفداران طبقه کارگر و خود کارگران پیشرو در آن مبارزات نوشتند. در آن مقطع به اصطلاح "دانشجویان خط امام" مضحکه تسخیر سفارت آمریکا را به راه انداخته بودند. خشم مقاله‌نویس "کار" از رفقای ما این بود که چرا کارگران را به جای بردن به جلوی سفارت (که مثل آنان شعار دهند "دانشجوی خط امام، افشاء کن، افشاء کن") آنها را برای تحقق خواسته‌هایشان به تحصن در جلوی اداره کار رهنمون شده بودند.

گفتنی است که در امر مقابله با "چریکهای فدائی خلق" و پخش ایده‌های زهرآگین علیه این تشکل نوپا، سازمان مذکور تنها نبود بلکه سازمان‌های "سیاسی کار" نظیر "راه کارگر" و "بیکار در راه آزادی طبقه کارگر" و نیروهای سیاسی مشابه نیز همدست و همراه با آنها علیه ما به کار سم‌پاشی مشغول بودند. در آن شرایط دشوار، ما نه فقط در مقابل دشمنی قرار داشتیم که به خون ما تشنه بود بلکه با این جریان‌های رفرمیست و اپورتونیست هم مواجه بودیم که از هیچ تلاشی برای ایزوله کردن ما کوتاهی نمی‌کردند. به‌راستی که ما در محاصره دشمنان گوناگون طبقه کارگر (خود جمهوری اسلامی و احزاب بورژوائی و سازمان‌های خرده‌بورژوائی اپورتونیست که خواسته یا ناخواسته به نفع آنها عمل می‌کردند) قرار داشتیم. قدرت ما به عنوان تشکل چریکهای فدائی خلق در مقابل قدرت مجموعه این جریان‌های رفرمیست و سازمانی که صرفاً تابلوی سازمان ما را به دست گرفته بود، بسیار کم بود. با این حال، ما با تلاش‌های مبارزاتی خود در مسیر انقلاب و قرار گرفتن در سمت

درست تاریخ، با هر نقص و ایرادی که مسلماً در کارمان بود، توانستیم پرچم طبقه کارگر ایران را در اهتزاز نگاه داریم. حرفهای ما حرف دل کارگران و موضع راستین طبقاتی آنان بود و جهت اشاعه و تحقق آنها بسیاری از رفقای ما در سخت‌ترین شرایط، از تهران و بندرعباس گرفته تا آذربایجان و گیلان و مازندران و کردستان و... در شهر و روستا، در خیابان‌ها و سياهچال‌ها علیه دشمن مبارزه کرده و جنگیدند. این رفقا با تقدیم جان خویش برای پیشرفت انقلاب کارگران و زحمتکشان به وظایف انقلابی خود به مثابه چریک فدایی خلق عمل نمودند.

با توجه به نیروی گسترده سازمان استحال پیدا کرده "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" و همپالگی‌هایش در سازمان‌های رفرمیست دیگر با اعمال سازشکارانه‌شان، این نگرانی وجود داشت که ارتجاع و دشمنان کمونیسم بتوانند مارکسیسم و کمونیسم را در تاریخ مردم ایران با چنان نیروهائی به ثبت رسانده و به آیندگان بشناسانند. اما، نیروی ما با همه محدودیت‌هایش با تکیه بر تحلیل‌های درستش از سیر وقایع و برخوردهای انقلابی‌اش، سنتی بر جا گذاشت که هم امروز هم خیلی‌ها در مقابل هجوم نیروهای ضد‌مردمی به کمونیست‌ها با تکیه بر مواضع این جریان از حقانیت کمونیست‌ها دفاع می‌کنند.

مبانی نظری تقابل دو خط مشی

مرز بین رفرمیسم و مارکسیسم در برخورد به «انقلاب سفید» شاه

بخش اول، توضیح نظرات پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق

همان‌طور که در متن این کتاب توضیح داده شد، با انجام اصلاحات ارضی و برخی رفرم‌ها توسط شاه در سال ۱۳۴۱، یکی از پیچ‌های تاریخی در جامعه ایران به وجود آمد که در برخورد به آن هر یک از نیروهای سیاسی به ناچار نشان دادند که اندیشه‌ها و فعالیت‌های سیاسی‌شان در خدمت تأمین منافع کدام طبقه در جامعه قرار دارد. در دهه چهل، در میان همه نیروهای سیاسی موجود در ایران، رفقای متشکل در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده با تحلیل کاملاً علمی و منطبق بر واقعیت از رفرم‌های صورت گرفته و موضع‌گیری انقلابی در قبال آن، آشکار ساختند که نیروئی واقعاً کمونیست و متعلق به طبقه کارگر ایران و مدافع منافع آنان می‌باشند.

در برخورد به رفرم‌هایی که در سال ۱۳۴۱ تحت عنوان "انقلاب سفید" از طرف شاه اعلام شد، رفیق احمدزاده با جمع‌بندی تمامی تلاش‌های نظری و تحقیقی و حاصل کار رفقای متشکل در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده که بعداً به عنوان چریک‌های فدائی خلق شناخته شدند، با توجه به اطلاعات تاریخی و برخورداری از دانش عمیق مارکسیستی خود تحلیل همه‌جانبه‌ای ارائه داد. او مطرح کرد که با انقلاب مشروطیت "پایه‌های تسلط سیاسی فتودالیسم" در ایران سست شد (این امر با ضربه‌ای که به حکومت قاجار به مثابه نماینده فتودالیسم وارد شد، صورت گرفت) و با کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ و روی کار آمدن

رضاشاه "فئودالیسم قدرت سیاسی خود را اساساً به امپریالیسم تفویض کرد." به این صورت که رضاشاه مأموریت یافت به هر ترتیب که شده و از جمله با جنگ و کشتار، حکومت‌های محلی فئودالی در ایران را از بین برده و ضمن حفظ روابط ارباب-رعیتی، همه فئودال‌ها را به تبعیت از قدرت مرکزی که به‌واقع قدرت سیاسی امپریالیسم انگلیس تحت نام حکومت رضاشاه بود، وادار نماید. این کار عملی شد و در حالی که حکومت مرکزی با نیروی ژاندارم به ضرر دهقانان از منافع فئودال‌ها حمایت می‌کرد، همه خان‌ها و فئودال‌ها در اقصی نقاط ایران مجبور به تبعیت از حکومت رضاشاه شدند. بنابراین با برچیده شدن حکومت‌های محلی، فئودال‌ها دیگر قدرت سیاسی و نظامی نداشتند و قدرت تماماً در دست حکومت مرکزی "حمایت‌شده و هدایت‌شده از جانب امپریالیسم" متمرکز شد. با توجه به این روند بود که رفیق احمدزاده نوشت: "با کودتای رضاخان، فئودالیسم قدرت سیاسی خود را اساساً به امپریالیسم تفویض کرد... و فئودالیسم در حقیقت به فئودالیسم وابسته تبدیل شد" و ادامه داد که قدرت مرکزی امپریالیستی تحت نام حکومت رضاشاه "می‌بایست در عین حال که جنبش ضدامپریالیستی خلق را سرکوب می‌کند، زمینه را برای بسط نفوذ هر چه بیشتر امپریالیسم آماده کند".

در تاریخ نشان داده شده است که اساساً پایان دادن به حکومت‌های محلی فئودالی و ایجاد یک حکومت مرکزی، نیاز طبقه بورژوازی بوده است. در اروپا بورژوازی در جریان رشد خود توانست با قرار گرفتن در رأس دهقانان و دیگر توده‌هایی که تحت ظلم و ستم حکومت‌های فئودالی قرار داشتند، با انقلاب علیه سیستم فئودالی، حکومت مرکزی مورد نیاز این طبقه را به وجود آورد. وقوع انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک در جوامع اروپائی که حاصل رشد طبیعی بورژوازی در این جوامع بود، در زمینه‌های مختلف اصول و پایه‌های دموکراسی جامعه شد. روشنگران قرن ۱۸ در زمینه‌های مختلف اصول و پایه‌های دموکراسی (دموکراسی بورژوائی) را تدوین کرده بودند و توده‌ها تحت رهبری نمایندگان مترقی بورژوازی علیه استبداد فئودالی مبارزه کرده بودند. بنابراین، پس از انقلاب بورژوا-دموکراتیک، دموکراسی در ابعادی در این جوامع برقرار و گسترده شد. اما در ایران، برقرارکننده حکومت مرکزی، بورژوازی امپریالیستی بود. این بورژوازی از آنجا که سرمایه‌داری‌ای را نمایندگی می‌کرد که به مرحله گنبدیگی رسیده بود، ماهیتاً مرتجع بود و برخلاف بورژوازی کلاسیک اهداف خود را جز با قهر و خشونت نمی‌توانست پیش ببرد؛ کما این که دیدیم بورژوازی امپریالیستی انگلیس در حین ایجاد یک حکومت مرکزی قوی

تحت نام رضاشاه در ایران، با زور چماق و سرکوب یعنی به غیردموکراتیک‌ترین شکل کوشید هر آنچه که بر سر راه رشد سرمایه‌هایش در ایران قرار داشت و مانع از بسط هر چه بیشتر این سرمایه‌ها می‌شد را از میان بردارد.

در کتاب "تحلیلی از شرایط جامعه ایران و مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، رفیق احمدزاده با توضیح رشد طبیعی بورژوازی در اروپا که ابتدا **مواضع اقتصادی** را اشغال نمود و سپس قادر شد در جهت استحکام قدرت اقتصادی خود، **قدرت سیاسی** را کسب نماید و مقایسه این امر با بورژوازی امپریالیستی انگلیس که ابتدا با کودتای ۱۲۹۹ **قدرت سیاسی** در ایران را به دست خود گرفت و با تکیه بر این قدرت به استحکام **قدرت اقتصادی** خود در ایران پرداخت، این واقعیت تاریخی را آشکار می‌کند که: "امپریالیسم با تکیه به زور سیاسی و نظامی خود، که ناشی از قدرت اقتصادی جهانی وی می‌باشد، هجوم به شرق را آغاز کرد، و با تکیه به همین قهر ضدانقلابی، رشد طبیعی جوامع شرق را مختل کرد و در حقیقت در مقایسه با رشد جوامع غربی، یک رشد مصنوعی به وجود آورد." در همین رابطه، او چنین توضیح می‌دهد که با این‌که رشد صنایع و تجارت داخلی به بورژوازی خود ایران امکان استقرار یک قدرت سیاسی متمرکز را نداده بود (دلیل این عدم رشد نیز نفوذ امپریالیست‌ها در دوره شاهان قاجار در ایران و زورگویی‌های آنان جهت رشد سرمایه‌های خود بود)، امپریالیسم انگلیس به‌طور مصنوعی توسط رضاشاه یک قدرت مرکزی در ایران به وجود آورد و این قدرت هم با توسل به سرکوب و دیکتاتوری که حتی شامل **خصوصی‌ترین** امور مردم نیز می‌شد، به رشد اقتصاد امپریالیستی خود پرداخت و در همین رابطه سعی در ایجاد "یک روبنای سیاسی بورژوازی" در جامعه ما نمود. "رشد مصنوعی" در ایران به دلیل نفوذ و حاکمیت امپریالیسم را در این واقعیت هم می‌توان دید که اگر بورژوازی کلاسیک در اروپا ضمن مبارزه با قدرت‌های فئودالی، فئودالیسم را از بین برده و شیوه تولید سرمایه‌داری را به‌طور کامل جایگزین شیوه تولید فئودالی کرده بود، در ایران با توجه به "رشد مصنوعی" ناشی از سلطه امپریالیستی، ما در دوره رضاشاه "با قطع نفوذ و قدرت فئودال‌های محلی مواجهیم، و از طرف دیگر شاهد ادامه استثمار فئودالی می‌باشیم". رفیق مسعود توضیح داد که در این روند هر چه قدرت مرکزی و نفوذ امپریالیسم در جامعه بیشتر و بیشتر شد و تقویت گردید، فئودالیسم بیش از پیش از مواضع قدرت کنار زده شد و بالاخره زمانی رسید که امپریالیسم از بین بردن شیوه تولید فئودالی به نفع ارسال هرچه وسیع‌تر کالاها و گسترش سرمایه‌های خود را ضروری تشخیص

داد. در این مقطع بود که برنامه اصلاحات ارضی از طرف امپریالیسم آمریکا که حال امپریالیسم غالب در ایران بود در دستور کار محمدرضاشاه قرار داده شد و شاه به نمایندگی از این امپریالیسم و شرکاء به راحتی بدون آن‌که با مخالفت جدی از جانب فئودال‌های موجود روبرو شود (آخر در قوانین اصلاحات ارضی، ماده‌هایی وجود داشت که دست فئودال‌ها را برای حفظ دهات خود باز می‌گذاشت. از جمله بر اساس قانون، آنها می‌توانستند اراضی مورد تملک خود را به زمین‌هایی جهت کشت مکانیزه تبدیل کنند. در نتیجه هم دست‌اندرکاران فئودال در هیئت حاکمه و از جمله خود شاه زمین‌های تحت تصرف خود را به صورت مکانیزه مورد بهره‌برداری قرار دادند و به بورژوا تبدیل شدند و هم بسیاری از فئودال‌های دیگر این کار را انجام دادند)، و بدون آن‌که همچون طبقه بورژوا در کشورهای اروپائی "برای سرکوب فئودالیسم احتیاج به نیروی خلق پیدا کند"، فئودالیسم را در ایران دفن کرد.

پس از انجام رفرم‌های مورد بحث، با از بین رفتن شیوه تولید فئودالی و سیطره سیستم سرمایه‌داری وابسته در جامعه، سرمایه‌های امپریالیستی امکان بسط و گسترش هرچه بیشتری در ایران یافتند. پس از آن سیل **کالاهای امپریالیستی** از وسایل مصرفی و خانگی نظیر، رادیو، پودر رختشویی و پیت‌های روغن نباتی گرفته تا وسایل مربوط به کشت و کار چون تراکتور و کمباین و موتور آب و غیره به اقصی نقاط ایران سرازیر شد و از دهات مختلف و در میان مردم گرسنه و فلاکت‌زده در دهات تا حلی‌آبادهای کنار شهرها که در نتیجه شدت‌یابی و گسترش فقر و فلاکت در جامعه پس از اصلاحات ارضی به وجود آمده بودند برای خود بازار فروش پیدا کردند. همان‌طور که دیده می‌شود ما در اینجا با تحلیل رفتن نظام فئودالی در بطن نظام سرمایه‌داری جهانی روبرو هستیم که از زمان رضاشاه شروع شده بود. در واقع روندی که با کودتای انگلیسی و به‌کارگماشتن رضاشاه در جهت بسط سلطه امپریالیسم در ایران آغاز شده بود، با "انقلاب سفید" شاه به کمال رسید و تکمیل شد. بر این اساس رفیق احمدزاده در مقابل ادعای شاه که گفته بود "انقلاب مشروطیت بدون "انقلاب سفید" ناکامل بود، با تکیه بر واقعیات، به‌طور موجز و قابل تعمق، نوشت: "در حقیقت کودتای رضاخان بدون "انقلاب سفید" ناکامل بود."

در جهت تفهیم هر چه بیشتر واقعیتی که با اصلاحات ارضی در جامعه ایران رخ داده بود رفیق احمدزاده در مقابل متفکرین و روشنفکران دوره خود نکته بسیار مهم و

آموزنده‌ای را قرار داد. او برای آن دسته از روشنفکران که تصور می‌کردند فئودالیسم پایگاه عمده طبقاتی رژیم شاه بود، این سؤال را مطرح کرد که اگر چنین بود پس چطور شد که رژیم آگاهانه بر آن شد که پایگاه عمده طبقاتی خود، یعنی فئودالیسم را براندازد، آنهم "درست در شرایطی که توده‌های شهری بر علیه رژیم به پاخاسته بودند." (اشاره به مبارزات توده‌ها در طی سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹). برخی از آن روشنفکران به دلیل سردرگمی و نداشتن پاسخ درست به این سوال اساساً انجام اصلاحات ارضی و از بین رفتن فئودالیسم در ایران را انکار نموده و آن را یک دروغ خواندند. برخی دیگر که به انجام‌شدن اصلاحات ارضی اذعان داشتند پاسخ‌های غیرواقعی به سؤال فوق دادند. مثلاً مطرح کردند چون رژیم با شورش‌های دهقانان مواجه بود خود دست‌به‌کار شد و به دهقانان زمین داد تا از ضدیت آنها علیه خود جلوگیری نماید. در حالی که در واقعیت، رژیم با شورش‌های دهقانی مواجه نبود. با چنان اندیشه و تحلیل غیرواقعی بود که دانشجویان وابسته به جبهه ملی شعار دادند: "اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری شاه نه"؛ و یا عده‌ای که به مثابه "مارکسیست‌های امریکائی" شناخته شدند با قائل‌شدن ماهیت مترقی برای اصلاحات ارضی که گویا در جهت تکامل جامعه می‌باشد، مطرح کردند که باید در مخالفت با انگلیس از آمریکا که موافق اصلاحات ارضی است از این امپریالیسم دفاع نمود. در این میان اما درست‌ترین پاسخ را خود رفیق مسعود احمدزاده به سؤال طرح شده‌اش داد که بعداً به نظر رسمی چریک‌های فدائی خلق بدل شد.

گفته می‌شود که طرح درست مسئله، نیمی از حل مسئله است. رفیق مسعود احمدزاده نیز مسئله را به درستی مطرح و در نتیجه امکان دادن پاسخ درست به آن را یافت. دید عمیق مارکسیستی این رفیق کبیر خود را در طرح موضوع به این شکل نمودار ساخت که:

"چطور شد که رژیم آگاهانه بر آن شد که پایگاه عمده طبقاتی خود، یعنی فئودالیسم را براندازد؟ آیا باید نتیجه گرفت که نابودی فئودالیسم صرفاً یک دروغ است؟ یا باید گفت که فئودالیسم تکیه‌گاه عمده رژیم نبود؟ اگر فئودالیسم تکیه‌گاه عمده رژیم نبود، پس قدرت سیاسی دولت انعکاس کدام قدرت اقتصادی، و در جهت پیشبرد منافع کدام قدرت به‌طور عمده کار می‌کرد؟" (کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، قطع جیبی، صفحه ۴۶)

طرح مسئله به این شکل، دقیقاً با دید مارکسیستی از مقوله دولت انطباق دارد. بر اساس آموزش‌های مارکسیستی، دولت "ارگان سیادت طبقاتی" است و "دولت آن طبقه‌ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و به یاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز می‌شود" (لنین، "دولت و انقلاب"، به نقل از انگلس). با تکیه بر این آموزش مارکسیستی، رفیق مسعود در پاسخ به سؤال خود توضیح داد که رژیم شاه به مثابه یک دولت (در مفهوم مارکسیستی خود) با از بین بردن سیستم فئودالی در ایران به‌طور عمده در جهت پیشبرد منافع قدرتی کار کرد که قبل از الغای این سیستم نیز بر ایران سلطه داشت که همان قدرت سرمایه‌داری جهانی بود و نوشت: "حقیقت را بخواهیم، این قدرت امپریالیسم جهانی است". (همانجا، صفحه ۴۶)

امروز با نگاهی به گذشته می‌بینیم که اگر در زمان رضاشاه قدرت دولتی را در ایران تماماً امپریالیسم انگلیس در دست داشت، در مقطع اصلاحات ارضی امپریالیسم آمریکا قدرت فائده در ایران بود که همراه با امپریالیسم انگلیس و امپریالیست‌های دیگر از طریق رژیم دست‌نشانده خود یعنی رژیم شاه بر مردم ما حکم می‌راند. در تشریح هرچه بیشتر این واقعیت، رفیق مسعود ضمن مشخص کردن سه مرحله از پروسه سلطه استعمار از لحاظ تاریخی (مستعمره، نیمه‌فئودال نیمه‌مستعمره و نومستعمره) از تبدیل شدن جامعه ایران از زمان رضاشاه به جامعه‌ای **نومستعمره** سخن گفت. با تکیه بر این تحلیل، چریک‌های فدائی خلق تحقق خواست‌های طبقه کارگر و دیگر توده‌های ستمدیده و به عبارت دیگر رسیدن به رفاه و آزادی را در **گرو قطع قطعی هرگونه نفوذ امپریالیسم در جامعه ایران دانسته و هدف مبارزه خود را نیز همین امر قرار دادند.**

نتایج حاصل از اصلاحات ارضی و اقداماتی که از آن به عنوان "انقلاب سفید" یاد می‌شد و تأثیرات آنها در زندگی توده‌های مردم را رفیق مسعود احمدزاده چنین توصیف کرده بود:

"در مقیاس وسیعی سرمایه‌داری به وجود آمده است... استثمار با وحشیانه‌ترین اشکال صورت می‌گیرد و کارگر کشاورزی در حقیقت هیچ‌گونه تضمین مالی ندارد... برخی از بزرگ مالکین، به ویژه وابستگان به دربار منجمله شاهپورها از دست‌اندازی و تصرف زمین‌های خرده‌مالکین هیچ‌گونه ابائی ندارند... در جایی که این دو مالکیت در کنار هم قرار دارند، تضاد شدیدی به چشم می‌خورد...."

خرده‌مالکی، این شکل از تولید، به‌طور عمده در اثر اصلاحات ارضی به وجود آمده، گرچه در مناطقی قبل از اصلاحات ارضی هم وجود داشته است. دشمن اصلی اینان بوروکراسی دولتی است. هر جا که دست ارباب کوتاه شده بلافاصله دولت جای او را گرفته است. بوروکراسی و سرمایه‌داری وابسته، به شکل وزارت اصلاحات ارضی، شرکت‌های تعاونی، بانک‌های مختلف، و اخیراً شرکت‌های سهامی زراعی، به اشکال مختلف دهقانان را مورد ستم و استثمار قرار می‌دهد. هر سال سرخرمن، سر و کله مأموران اصلاحات ارضی پیدا می‌شود که قسط یا اجاره زمینی را که به دهقانان فروخته یا اجاره داده شده دریافت کنند. دهقانان ستم‌دیده که معمولاً قادر به پرداخت مبلغ خواسته‌شده نیستند، روز به روز زیر بار سنگین‌تری از قرض و وام‌هایی با بهره‌های گزاف قرار می‌گیرند. هر جا که دهقانان به خود جرأتی داده و از تعدیه پول خودداری کرده‌اند، بلافاصله با سرنیزه ژاندارم و ضبط زمین از طرف وزارت اصلاحات ارضی و اقدامات سرکوب‌کننده دیگر روبرو شده‌اند. در حقیقت تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی را، که دهقانان به حق در برابر آن مقاومت می‌کنند و ماهیت آنرا با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند، باید توطئه سلب‌مالکیت از خرده‌مالکین نامید، که نتیجه ناگزیر اصلاحات ارضی است. شرکت‌های تعاونی نیز با پرداخت وام از طریق فروش بذر و کود، و با پیش‌خرید محصولات دهقان، حتی از آخرین شاهی دهقان نیز نمی‌گذرند؛ و بالاخره باید از مناطقی صحبت کرد که رژیم ارباب‌رعیتی هنوز برقرار است." (همانجا، صفحه ۴۶)

این تحلیل از رفیق احمدزاده در اساس مبتنی بر تحقیقات عینی رفقای متشکل در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده بود. باید دانست که رفقای متشکل در این گروه به خواست رهبری گروه همواره دست به تحقیق در باره واقعیت‌های حول زندگی خود می‌زدند. مثلاً رفیق محمد تقی‌زاده‌چراغی از رفقای شاخه تبریز هنگامی که در یکی از دهات اصفهان سپاه دانش بود، از این فرصت برای تحقیق چگونگی اجرای اصلاحات ارضی در آن ده و اثراتش بر زندگی روستائیان استفاده کرد و نتیجه تحقیقات خود را به صورت گزارشی به گروه ارائه داد. یا رفیق پویان در فرصتی امکان یافت گزارشی از گناباد تهیه کند. البته در زمینه تحقیق از روستاها در این گروه به‌خصوص باید از رفقا بهروز دهقانی و صمد بهرنگی به همراه کاظم سعادت‌ی یاد کرد که کار تحقیق عینی از روستاهای آذربایجان را در سال ۱۳۴۳

یعنی مدت کوتاهی بعد از انجام اصلاحات ارضی شروع کردند. علاوه بر این، رفیق بهروز تحقیق گسترده و همه‌جانبه‌ای از روستاهای قره‌داغ تهیه کرد. همچنین باید به تحلیل عینی همه‌جانبه رفقای ساری با مسئولیت رفیق عباس مفتاحی از روستاهای جلگه‌ای و کوهستانی مازندران اشاره کرد. همه این تحقیقات، به رفیق احمدزاده امکان داد تا بر مبنای فاکت‌های عینی و واقعی تحلیل درستی از اصلاحات ارضی ارائه کند. در واقع جمع‌بندی رفیق مسعود از چگونگی انجام اصلاحات ارضی و تأثیرات آن بر زندگی دهقانان حاصل چند سال تحقیق عینی از روستاها از جانب رفقای اولیه تشکیل‌دهنده چریک‌های فدائی بود. رفیق احمدزاده در ادامه جمع‌بندی خود توضیح داده بود که:

"دهقان در سابق به هر حال یک نوع جدائی میان بوروکراسی و ژاندارم از یک طرف، و ستم فئودالی از طرف دیگر می‌دید، گرچه به کرات پیوستگی و همبستگی آنها را تجربه کرده بود، این‌بار هر دو را در یک لباس و آن‌هم در لباس مأمورین دولتی، بانک‌های دولتی، و نیمه‌دولتی، وزارت اصلاحات ارضی و ژاندارم و اخیراً گارد جنگل و منابع طبیعی می‌بیند. بدین ترتیب دهقان به حق، ادبار خود را نه ناشی از خرده‌مالکی بلکه ناشی از سلطه جابرانه بوروکراسی دولتی و ابزار سرکوب آن می‌داند. مقاومت سرسختانه دهقانان در برابر تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی نشان‌دهنده این نکته است. دهقان اینک دارد درک می‌کند که آنچه عامل اصلی ادبار سابق وی بود، همان دولت است که بارها حمایت او را از ظلم و ستم فئودالی مشاهده کرده بود. دهقانان آگاه‌تر «اصلاحات ارضی» را از همان آغاز «سیاست» می‌دانستند و خیلی زود این «سیاست» را تجربه کردند؛ و دهقانانی که به خود جرأت دادند نیت رژیم را بیازمایند و خود مستقلاً و بدون حمایت پدران آریامهر مصمم شدند که مالک را از زمین بیرون کنند، البته با ارباب که فرار را بر قرار ترجیح داده بود، روبرو نشدند، سرنیزه ژاندارم جلو آنها را گرفت و سرکوب‌شان کرد. بدین ترتیب به اصطلاح «انقلاب سفید» نه تنها دردی از دردهای اکثریت قاطع روستائیان را دوا نکرد، بلکه در مقیاسی وسیع تضاد رعیت و ارباب را در تضاد دهقان با بوروکراسی و ماشین سرکوب‌کننده دولت جمع کرد، و بدین ترتیب با شدت بخشیدن به این تضاد و آشکارتر کردن آن، دهقان را در امر شناخت دشمن واقعی و ماهیت آن کمک کرد. تضاد شدید بخش عمده‌ای از دهقانان با گارد جنگل‌ها و مراتع که بوروکراسی برای حفظ جنگل‌ها و مراتع به

وجود آورده (جنگل‌ها و مراتعی که برای آن به اصطلاح «ملی» شده‌اند که زمینه برای ورود سرمایه وابسته فراهم شود، که جیب یک مشت پیروز را پُرتر کند)، تضادی که به کُرّات به برخوردهای مسلحانه هم کشیده شده، مبین تضاد عمیق دهقان با ماشین دولتی وابسته به امپریالیسم است". (همانجا، صفحات ۵۱ و ۵۲ و ۵۳، تأکید از نویسنده این سطور)

چریکهای فدائی خلق به تشدید تضادها بعد از "انقلاب سفید" در رابطه با شهر نیز توجه داشتند. در همین رابطه با توجه به دانش رفیق احمدزاده از انقلابات بورژوائی در کشورهای غربی، در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک آمده است:

"اگر انقلاب بورژوائی مقارن بود با گسستن قید و بندهای فئودالی از دست و پای توده‌های شهری، مقارن بود با لغو عوارض سنگین فئودالی، مقارن بود با رقابت آزاد صنایع، در اینجا «انقلاب سفید» درست مقارن بود با سرکوب توده‌های شهری، درست برابر بود با تحکیم آن قدرت مرکزی که سال‌ها و سال‌ها توده‌های شهری را در بند نگه داشته بود، درست در جهت تحکیم سلطه امپریالیستی و منافع انحصارات امپریالیستی، درست در جهت سرکوب هر چه بیشتر صنایع ملی، بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی صنعتگر و کاسبکار، و تشدید هر چه بیشتر استثمار پرولتاریا صورت می‌گرفت" و اضافه کرد که: "شهر سال‌ها بود که ظلم و ستم و استثمار و فقر ناشی از سلطه امپریالیسم را تجربه می‌کرد و حافظ این سلطه همان قدرتی بود که اینک "انقلاب سفید" را برپا می‌کرد" (همانجا، صفحه ۵۳).

رفیق احمدزاده که به تفاوت اصلاحات ارضی در اروپا تحت رهبری بورژوازی کلاسیک با اصلاحات ارضی صورت گرفته در ایران تحت سلطه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه آگاه بود، توضیح داد: "اگر در یک انقلاب بورژوائی، برای توده‌های تازه از بند رسته لازم بود ده‌ها سال شرایط نوین را تجربه کنند تا ماهیت شرایط نوین را بشناسند، تا قید و بندهای تازه و سلطه جابرانه نوین را بر خود حس کنند، در اینجا توده‌های شهری همه را از قبل می‌دانستند و حوادث اوائل سال ۴۲، به ویژه قیام ۱۵ خرداد پاسخ به ادعای رژیم بود؛ و اگر پس از آن اوج مبارزه فرو نشست نه به خاطر باور کردن دروغ‌های رژیم بلکه به خاطر سرکوب قهرآمیز مبارزه بود". در ادامه وی با استناد به سخنان پُرنغز مارکس در کتاب "هیجدهم برومر لوئی ناپلئون" مطرح کرد که: "اگر دو نسل می‌بایست از انقلاب بورژوائی

می‌گذشت تا "بدین‌سان منافع دهقانان بر خلاف زمان ناپلئون دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه‌های هماهنگی ندارد بلکه با آن در تضاد است" و "بدین‌جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به‌عهده دارد" در اینجا از نظر تاریخی، دهقانان... متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری جستجو می‌کنند" (همانجا، صفحه ۵۴).

با توجه و تأمل روی برخورد رفیق احمدزاده به‌واقعیت‌های عینی جامعه ایران و مقایسه داهیانه‌ای که وی بین نتایج "انقلاب سفید" و انقلاب فرانسه و اقدامات ناپلئون در رابطه با دهقانان به شکل بسیار دقیق و آموزنده در کتاب خود به‌عمل آورده است، می‌توان به تفاوت بین انقلابی که توسط بورژوازی کلاسیک علیه فئودالیسم در جوامع غربی صورت گرفت و نتایج حاصل از آن رشد و تکامل جامعه، برقراری دموکراسی و گسترش آزادی‌های گوناگون بود با "انقلاب سفید" که محرک آن بورژوازی امپریالیستی بود و نتایج حاصل از آن جز شدت‌گیری و گسترش فقر و فلاکت از یک طرف و سلطه دیکتاتوری بسیار خشن چیز دیگری نبود، پی برد. در ادامه این بحث رفیق احمدزاده در پاسخ به این که "چرا چنین تفاوت‌های اساسی وجود دارد؟ برای کمونیست‌های راستین ایران آموزش و رهنمود داهیانه و بسیار مهم و اساسی زیر را که به کار تحلیل و برخورد آنان به مسائل و رویدادهای جامعه کنونی تحت سلطه ایران می‌آید را به جا گذاشت:

"در حقیقت تبیین هرگونه تغییر و تحولی در جامعه بدون آن‌که به تضاد اصلی نظام موجود، یعنی تضاد بین خلق و سلطه امپریالیستی توجه شود، تبدیل به یک چیز پوچ و مهمل می‌گردد. سلطه امپریالیسم را باید به‌طور ارگانیک و به مثابه زمینه هرگونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت و نه چون یک عامل خارجی که به‌هرحال نقشی دارد".

در پرتو چنین برخورد عمیق به مسائل مطرح در جامعه و با ارائه چنان تحلیل داهیانه و واقع‌بینانه از جامعه ایران بعد از اصلاحات ارضی بود که چریک‌های فدائی خلق با تأکید بر این واقعیت که سلطه امپریالیست‌ها بر تمامی شئون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران همچنان تداوم دارد، تأکید کردند که تضاد اصلی جامعه ما کماکان همان است که قبل از اصلاحات ارضی بود؛ و از بین رفتن روابط فئودالی و مسلط شدن سیستم سرمایه‌داری وابسته و به عبارت دیگر "از بین رفتن یک تضاد و آمدن تضادی جدید تغییری در تضاد

اصلی جامعه ما" نداده است، و مطرح کردند که تازه گسترش سرمایه‌های امپریالیستی در شهر و روستا و حتی در دوردست‌ترین دهات که به معنی بسط سلطه امپریالیسم در ایران می‌باشد، "همین تضاد را شدت و حدت بخشیده است". تمام واقعیات و به‌طور برجسته به جریان افتادن مبارزات توده‌ای در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ که به قیام بهمن انجامید بر درستی نظرات چریک‌های فدائی خلق که از زبان تئوریسین خود رفیق مسعود احمدزاده بیان شده بود، مهر تأیید زد. واقعیت نشان داد که بدون شدت‌گیری تضاد بین توده‌های مردم و سلطه امپریالیستی بعد از رفرم‌های ارضی به مثابه عامل عینی و وجود جنبش مسلحانه به مثابه عامل ذهنی، چنان حرکت عظیم توده‌ای و انقلاب سال ۱۳۵۷ نمی‌توانست به وجود آید، انقلابی که طی آن توده‌ها موفق به بیرون کردن شاه از ایران شده و شعار دادند "بعد از شاه نوبت آمریکا است" (آمریکا به مثابه امپریالیسم مسلط در ایران).

اگر به چگونگی تحلیل و نگرش چریک‌های فدائی خلق نسبت به "انقلاب سفید" و اصلاحات ارضی و مشخص کردن تأثیر آن بر شرایط زندگی دهقانان و کارگران و دیگر نیروهای اجتماعی که در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" منعکس است توجه کنیم می‌بینیم که رفقای ما به مثابه انقلابیون مارکسیست و معتقد به ماتریالیسم دیالکتیک که به تقدم ماده بر ایده معتقد بودند، نقطه عزیمت و تأکید خود را بر زندگی واقعی توده‌ها و تضادهای ایجادشده در شهر و روستاها بین دهقانان و توده‌های شهری با دولت قرار دادند. این یعنی حرکت از واقعیت و برخورد به آن با دید ماتریالیستی. چنین برخورد علمی و انقلابی را ما در میان دیگر نیروها و افراد سیاسی در آن برهه مشاهده نمی‌کنیم.

مبانی نظری تقابل دو خط مشی

مرز بین رفرمیسم و مارکسیسم در برخورد به "انقلاب سفید" شاه

بخش دوم، توضیح نظرات بیژن جزنی

در جزوات و نوشته‌هایی که بیژن جزنی پس از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران در زندان و در طی سال‌های اول دهه ۵۰ نوشته می‌بینیم که او عکس‌نگرش و تحلیل چریک‌های فدائی خلق را در مورد "انقلاب سفید" شاه ارائه می‌دهد. جزنی بر اساس دید و برداشت‌اش از رفرم‌های صورت‌گرفته، در نقطه مقابل تحلیل چریک‌های فدائی خلق از اصلاحات ارضی و انقلاب سفید، درست همانند حزب توده بر این باور بود که گویا با از بین رفتن شیوه تولید فئودالی و برقراری سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران نظام حاکم بر ایران "نو" شده و تضادهایی که قبل از رفرم‌های شاه در حالت تعارض بودند حال در بستر این رفرم‌ها از حالت تعارض خارج شده و به حالت همزیستی رسیده‌اند. در این مورد وی برای مجاب کردن خواننده به یک امر کلی توسل جسته و مطرح می‌کند که در نظام کهنه‌ای که "از پاسخ گفتن به نیازهای اقتصادی و اجتماعی باز ماند، تضادهای ناشی از آن از حالت همزیستی خارج شده و به حالت تعارض در می‌آیند" و طبیعتاً در نظام نو عکس این امر صورت می‌گیرد. بر این اساس مطرح می‌کند: "اصلاحات ارضی و تحولات رفرمیستی دهه اخیر برای پایان‌دادن به این تضادها و در جهت نو کردن نظام موجود انجام گرفت. فئودالیسم که شیوه حاکم بود رو به تحلیل گذاشت و نظام سرمایه‌داری وابسته نظام حاکم شد." جزنی با چنین برخوردی اعتقاد خود مبنی بر این که با نو شدن "نظام تولیدی" در ایران بعد از رفرم ارضی و از بین رفتن شیوه تولید فئودالی، تضادها دیگر در حالت

"تعارض" نبوده و به "حالت همزیستی" رسیده‌اند را بیان نمود (رجوع شود به "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، صفحه ۱۰).

با چنین نگرشی نسبت به اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه، جزینی از به‌وجودآمدن "شکوفائی اقتصادی" در جامعه سخن گفت و نوشت که "حاکمیت بورژوازی کمپرادور- که جنبه غالب بورژوازی ایران است- و استقرار نظام سرمایه‌داری وابسته به مثابه عمده‌ترین شیوه تولیدی در جامعه موجب رشد اقتصادی شده است. این نظام... به این دلیل که سیستم تکامل‌یافته‌تری نسبت به سیستم قبلی است، خواه ناخواه یک دوره شکوفائی اقتصادی به دنبال آورده است" و اضافه کرد که "استقرار روابط تولیدی جدید در عین حال به معنی دادن پاسخ‌های مناسب‌تری به نیازهای اقتصادی و اجتماعی است." (همان منبع، صفحه ۲۷) بر این اساس از نظر وی گویا "رشد نسبتاً سریع تولید صنعتی که به دنبال این تحولات نمایان شد ناراضائی چشمگیر دوره قبل از فرم را موقتاً از بین برد یا تعدیل کرد" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، صفحات ۱۰ و ۱۱).

در اینجا، قبل از ادامه بحث لازم است از شیوه استفاده جزینی از برخی از ترم‌هایی که در کتاب رفقا امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده به کار رفته آگاه شویم که البته شرح و توضیح این امر نیازمند نوشتن مقاله مفصلی است؛ چرا که او اکثر ترم‌ها و عبارات استفاده شده توسط رفقا پویان و احمدزاده را بدون ذکر منبع آنها گوئی که کشف خود وی می‌باشد به کار می‌برد و در اکثر مواقع مفاهیمی روی آنها سوار می‌کند که با اصل منظور این رفقا متفاوت است و با این شیوه، نظرات رفقای ما را از محتوای اصلی خود تهی می‌کند. تنها در رابطه با بحث فعلی اشاره کنم که او در نوشته‌های خود ترم‌های "سیستم سرمایه‌داری وابسته" و "حاکمیت بورژوازی کمپرادور" را به کار می‌برد و توضیحاتی هم (درست و غلط) در مورد آنها می‌دهد. ولی وقتی آنها را در تحلیل جامعه به کار می‌گیرد معلوم می‌شود که او تفاوتی بین بورژوازی کلاسیک و بورژوازی وابسته و کمپرادور قائل نیست و در تحلیل‌های خود هر دو را به مفهوم بورژوازی کلاسیک مد نظر دارد. بنابراین، "وابسته" بودن سرمایه‌داری حاکم بر ایران و "کمپرادور" بودن بورژوازی در نوشته‌های او به صورت الفاظی توخالی در می‌آیند. (در ضمن باید دانست که بورژوازی کمپرادور به دوره‌ای از تاریخ کشورهای تحت سلطه امپریالیسم تعلق دارد که قشری از بورژوازی در این کشورها به کار وارد کردن کالاها امپریالیستی به کشور و صدور مواد خام مورد نیاز امپریالیست‌ها

مشغول بود. عنوان "بورژوازی وابسته" که امروز به کار می‌رود علاوه بر انجام چنان فعلیتی نیازهای امپریالیسم در حوزه‌های دیگر مثلاً ایجا صنایع مونتاژ و غیره را نیز دربر می‌گیرد).

یکسان تلقی کردن بورژوازی وابسته با بورژوازی کلاسیک توسط جزئی باعث شده که وی تصور کند که به همان‌گونه که بورژوازی کلاسیک در اروپا با غلبه بر فئودالیسم یک دوره رشد و شکوفائی اقتصادی در جامعه به وجود آورد، در ایران هم با از بین رفتن سیستم فئودالی و سیطره سیستم سرمایه‌داری وابسته همان وضع به وجود آمده است. این برخورد در عین حال نشان می‌دهد که او برخلاف آنچه لنین در کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" تشریح کرده است، بر این امر واقف نبود که با به وجود آمدن امپریالیسم، سرمایه‌داری به حال احتضار و گندیدگی رسیده و مرحله شکوفائی خود را پشت سر گذاشته است. در نتیجه رفرمی که به خواست امپریالیسم آمریکا توسط رژیم وابسته به امپریالیسم شاه صورت گرفت نمی‌توانست موجب رشد و شکوفائی اقتصادی شود. جدا از این امر، مسلماً وی اگر همانند رفقای گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده به تحلیل مشخص از شرایط مشخص ایران می‌پرداخت و واقعیت‌های جامعه ایران، چه در روستا و چه در شهر بعد از اصلاحات ارضی را می‌شناخت و بر آنها تکیه می‌کرد، و مهم‌تر از همه اگر از نقطه‌نظر تأمین منافع کارگران و زحمتکشان دست به تحلیل می‌زد می‌توانست ببیند که کارگران و زحمتکشان پس از آن رفرم‌ها که به قول رفیق احمدزاده موجب بسط نفوذ سرمایه‌های امپریالیستی در ایران شد، با فقر و فاقه‌ای بسیار که قبلاً سابقه نداشت مواجه شدند و حاشیه‌نشینی و حلبی‌آبادها به وجود آمدند. در نتیجه برخلاف آنچه وی نوشته است با آن رفرم‌ها نه تنها "پاسخ‌های مناسب‌تری به نیازهای اقتصادی و اجتماعی" داده نشد و "نارضائی چشمگیر دوره قبل از رفرم" از بین نرفت و "موقتاً" هم "تعدیل" نشد، بلکه فشار بر کارگران و زحمتکشان از آنچه در قبل بود بیشتر شد و در نتیجه به همان‌گونه که رفیق احمدزاده مطرح کرده بود تضاد آنها با حاکمیت شدت بیشتری به خود گرفت.

جزئی درست با یکسان گرفتن بورژوازی کلاسیک در جوامع غربی با بورژوازی وابسته در ایران است که از خارج شدن تضادهای اجتماعی از حالت "تعارض" و رسیدن به حالت "مسالمت‌آمیز" پس از برقراری سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران صحبت می‌کند. در این مورد رفیق مسعود با استناد به کتاب "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" مارکس، نتایج حاصل از رفرم‌های ارضی در ایران را با فرانسه مقایسه کرده و مشخص کرده بود که در آنجا

بورژوازی کلاسیک با یاری دهقانان و توده‌های شهری فئودال‌ها را شکست داد و شیوه تولید فئودالی را بر انداخت. دهقانان صاحب زمین شدند و توانستند تا زمانی که تضاد بین توده‌ها و از جمله دهقانان و سرمایه‌داری حاکم شدت یابد، طی حداقل دو نسل (حدوداً ۵۰ سال)، با آسودگی خاطر از زمین‌های مورد کشت خود بهره ببرند. جزینی گوئی که در ایران هم باید دوره طولانی‌ای بگذرد تا تضادها دوباره رشد کنند و ناراضی‌ها شدت یافته و توده‌ها را در برگیرد، به لحاظ سیاسی این نتیجه را گرفت که دهقانان به دلیل وضع بهبودیافته خود بعد از اصلاحات ارضی آمادگی مبارزه با حاکمیت را ندارند. مثلاً او به‌طور مشخص در مورد دهقانان این نظر را مطرح کرد که:

"آنتاگونیسم تاریخی دهقانان با فئودال‌ها حتی در آستانه رفرم... تبدیل به برخورد حاد خشن طبقاتی نشده بود... اینک نابجاست که انتظار داشته باشیم طی این چند سالی که از رفرم گذشته است تضاد دهقانان با بورژوازی کمپرادور... به آن درجه از رشد و عمق رسیده باشد که دهقانان را علی‌رغم عقب‌ماندگی و ناآگاهی آماده حرکت و برخورد شدید با سیستم کرده باشد" ("نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم"، صفحه ۱۳). جزینی همین نظر را در "آنچه یک انقلابی باید بداند" به این صورت مطرح کرده است: "دهقانان در سی سال اخیر که فئودالیته روزهای آخر حیات خود را می‌گذرانند به جنبش توده‌ای کشانده نشدند و به مثابه نیروئی ارزنده با نقش تعیین‌کننده در مبارزات ملی شرکت نکردند. اکنون پس از اصلاحات ارضی ضربه‌ای هشیارکننده لازم است تا آنها را به مبارزه بر ضد دستگاه حاکمه بکشد. ایجاد زمینه انقلابی در بین دهقانان بر ضد مالکین بزرگ سهولت بیشتری دارد تا ایجاد آگاهی سیاسی در آنها به منظور تدارک مبارزه بر ضد دستگاه حاکمه" (صفحه ۷۲).

همان‌طور که از نقل‌قول‌های فوق آشکار است اظهارات جزینی خلاف واقعیات جاری در جامعه بعد از رفرم‌های شاه بود. حتی کسانی که آن دوره را به چشم ندیده‌اند امروز با رجوع به اسناد مختلف می‌توانند دریابند که شرایط زندگی توده‌ها از دهقانان گرفته تا کارگران و دیگر توده‌های شهری نه تنها بعد از انقلاب سفید بهتر نشد بلکه فقر و فلاکت بیشتر از گذشته جامعه را فرا گرفت و شدت‌گیری و گسترش بیکاری و نابسامانی‌های روزافزون باعث رشد ناراضی‌تی در میان توده‌ها گردید. این واقعیت بیانگر آن بود که بر خلاف ادعای جزینی سیستم به اصطلاح نو شده (سیستم سرمایه‌داری وابسته) "پاسخ‌های مناسب‌تری به

نیازهای اقتصادی و اجتماعی" نداد و این که جزئی در تبلیغ این امر که گویا اصلاحات ارضی تضاد توده‌ها با دولت یا بوروکراسی حاکم را تخفیف داده و "نارضائی چشمگیر دوره قبل از رفرم را موقتا از بین برد یا تعدیل" کرده است، محق نبود و نظرش با واقعیت انطباق نداشت. این برخورد همچنین نشان داد که جزئی برعکس رفقای اولیه و بنیان‌گذاران چریک‌های فدائی خلق در جریان زندگی واقعی دهقانان و کارگران و زحمتکشان جامعه قرار نداشت. در حالی که رفقای کمونیست در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده بر اساس تحقیقات عینی‌ای که انجام داده بودند شناخت کافی از شرایط زندگی نه فقط دهقانان بعد از اصلاحات ارضی بلکه از زندگی پر از محنت کارگران و زحمتکشان جامعه به‌دست آورده بودند و به همین دلیل با در دست داشتن فاکت‌های لازم متکی بر واقعیت، از شدت‌گیری و حدت‌یابی تضاد بین توده‌های مردم و از جمله دهقانان با حاکمیت (تأمین‌کننده منافع امپریالیست‌ها و بورژوازی وابسته) بعد از انجام اصلاحات ارضی شاه سخن گفته بودند.

تأمل روی این سخن جزئی که: "طی این چند سالی که از رفرم گذشته است تضاد دهقانان با بورژوازی کمپرادور... به آن درجه از رشد و عمق "نرسیده که انتظار داشته باشیم دهقانان "علیرغم عقب‌ماندگی و ناآگاهی آماده حرکت و برخورد شدید با سیستم" باشند، معلوم می‌کند که اولاً او تحلیل عینی از شرایط روستاها بعد از اصلاحات ارضی در اختیار نداشت و از رنج و دردی که اکثر دهقانان پس از آن اصلاحات دچار شدند هم غیرمطلع بود. ثانياً او به جای توجه به زندگی واقعی توده‌ها و تضادهای واقعاً ایجادشده بین توده‌ها در شهر و روستا با دولت و بوروکراسی حاکم، به جای برخورد با دید ماتریالیستی به موضوع مورد بحث، درجه آگاهی توده‌ها از امور و میزان عقب‌ماندگی آنها در زندگی اجتماعی را معیار برخورد خود قرار داده بود. در همین حوزه هم البته او "عقب‌ماندگی" دهقانان از چه و "ناآگاهی" نسبت به چه امری را معلوم نکرده است. جزئی متوجه نبود که دهقانان نمی‌توانستند مثلاً به این امر که با تشکیل "گارد جنگل‌ها و مراتع" پس از "اصلاحات ارضی" از بهره‌برداری از مراتع و جنگل‌ها محروم شده‌اند ناآگاه باشند. چرا که درد و رنج ناشی از آن را با پوست و گوشت خود لمس می‌کردند و در نتیجه بیش از هر روشنفکری واقف بودند که این رژیم شاه است که با اصلاحات ارضی‌اش چنان شرایط دردآوری را برای آنان به وجود آورده است. همچنین این درست است که در مقایسه با زندگی شهری اکثریت دهقانان زندگی عقب‌مانده‌ای داشتند. اما آیا این امر مانع از آگاهی

دهقانان به این امر واقعی بود که ببینند مأمورین دولتی، بانک‌های دولتی، و نیمه‌دولتی، وزارت اصلاحات ارضی و ژاندارم در تحمیل فقر و بدبختی به آنان جای ارباب ده را گرفته و حالا این دولت است که بر آنها ستم نموده و جیب‌شان را خالی می‌کند؟ اتفاقاً چون اینها مسائل واقعی بوده و مستقیماً با حیات و معیشت دهقانان در ارتباط بودند، دهقانان بیش از هر کس دیگری نسبت به آنها آگاهی داشتند و به همین دلیل دل‌های‌شان از خشم و کینه نسبت به آن عوامل و رژیم حاکم آکنده بود. شکی نیست که دهقانان در روستا از بسیاری از موهبت‌های زندگی شهری محروم بودند و یا نسبت به خیلی از مسائل مثلاً زمینه و دلایل انجام اصلاحات ارضی و یا این امر که در کشورهای اروپائی یا در کشوری در آسیا همچون چین، اصلاحات ارضی چگونه صورت گرفته بود، بی‌اطلاع بوده و نسبت به آنها آگاهی نداشتند. ولی چنین "عقب‌ماندگی و ناآگاهی" نمی‌توانست به مثابه سدی جلوی حرکت مبارزاتی آنها را بگیرد. هر کسی که از جنبش خلق کُرد که بلافاصله بعد از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی شروع شد، حتی اندک اطلاعی داشته باشد می‌داند که دهقانان در روستاهای کردستان در شرایط بس عقب‌مانده و شدیداً گرفتار فقر و مصیبت‌های ناشی از آن به سر می‌بردند. آنها به بسیاری از مسائل شهری و غیره "ناآگاه" بودند ولی از آنجا که ظلم و ستمی که از طرف استثمارگران بر آنها تحمیل می‌شد برای‌شان امری عینی بود و در نتیجه نمی‌توانستند نسبت به آن آگاهی نداشته باشند، در یک شرایط مساعد، قهرمانانه به پا خاستند و جنبش شکوهمندی را بر پا نمودند. بنابراین به‌طور مجرد از "عقب‌ماندگی و ناآگاهی" صحبت کردن و ارتباط ندادن آن با تضاد موجود در زندگی واقعی توده‌ها و نقشی که پیشاهنگ می‌تواند و باید با تکیه بر آن تضادها در کشاندن توده به مبارزه و بسیج و سازماندهی آنها ایفاء کند، نمی‌تواند برخورد درست و واقع‌بینانه تلقی شود.

در مورد این سخن جزینی هم که دهقانان در سی سال اخیر که فئودالیده روزهای آخر حیات خود را می‌گذرانند به جنبش توده‌ای کشانده نشدند و...، اولاً باید گفت این‌طور نبود که دهقانان در طی سال‌های ذکرشده در روستاهای مختلف علیه استثمارگران خود به‌پا نخاسته باشند. یک نمونه برجسته در این مورد مبارزه سرسختانه دهقانان شمال است که در دهه ۲۰ به‌خصوص برای بازپس‌گیری زمین‌هایی که رضاشاه از آنها غصب کرده بود پس از سقوط آن مردک دیکتاتور، به هر اقدامی و از جمله به اقدام مسلحانه دست می‌زدند. ثانیاً گویی جزینی به این امر آگاه نبود که این وظیفه یک نیروی مدعی پرولتری (که حزب

توده چنین ادعائی داشت) بود که دهقانان را "به مثابه نیروئی ارزنده با نقش تعیین‌کننده" بسیج و سازماندهی نموده و مبارزات آنان را رهبری کند. ولی حزب توده به عنوان یک جریان رفرمیستی در دهه ۲۰ اساساً در فکر انقلاب نبود که به چنین کاری مبادرت نماید. در حالی که در همان مقطع حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه‌دون دست‌اندرکار انقلاب در چین بود و توانست با اقدام به مبارزه مسلحانه با دشمنان توده‌ها، نیروی "ارزنده با نقش تعیین‌کننده دهقانان" را به طرف کمونیست‌ها کشیده و ضمن به مرحله عمل در آوردن یک رفرم ارضی واقعی در چین، انقلاب را به پیروزی رهنمون سازد. اساساً تاریخ نشان می‌دهد که دهقانان به دلیل شرایط زندگی خود در روستاهای پراکنده، هیچوقت خودشان قادر به متشکل کردن خود به مثابه یک نیروی سراسری نبوده‌اند و لذا یا تحت رهبری بورژوازی یا پرولتاریا قادر به ایفای نقش مبارزاتی خود می‌باشند.

همچنین از این سخن جزئی که "ایجاد زمینه انقلابی در بین دهقانان بر ضد مالکین بزرگ سهولت بیشتری دارد تا ایجاد آگاهی سیاسی در آنها به منظور تدارک مبارزه بر ضد دستگاه حاکمه حاضر"، می‌توان استنباط کرد که از نظر او گویا موقعی می‌شد دهقانان را بر ضد دستگاه حاکمه به مبارزه کشاند که پیش از آن به "ایجاد آگاهی سیاسی در آنها" پرداخته می‌شد. این برخورد هم بیانگر آن است که او نمی‌دانست که در شرایط دیکتاتوری ناشی از سلطه سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران دهقانان موقعی جذب یک نیروی سیاسی می‌شوند که قدرتی در آن نیرو ببینند و بدانند با پیوستن به آن نیرو امکان مبارزه علیه ستمگران‌شان وجود خواهد داشت. لذا در شرایط جامعه ایران "ایجاد آگاهی سیاسی در آنها" هم در پروسه مبارزه علیه دشمنان‌شان که الزاماً به شکل مسلحانه است، صورت می‌گیرد. اصولاً اگر بردن آگاهی سیاسی به میان همه توده‌ها و از جمله دهقانان وظیفه و امری ضروری برای پیشاهنگان انقلاب می‌باشد و این کار به هر شکل ممکن باید صورت بگیرد در شرایط جامعه ایران فرمول اول آگاهی سیاسی و بعد اقدام به متشکل کردن آنها برای انقلاب کارائی ندارد، بلکه بردن آگاهی سیاسی به میان آنان و متشکل کردن آنها تماماً در حین انجام مبارزه مسلحانه و در پروسه آن عملی گشته و صورت می‌گیرد. تجربه مبارزه مسلحانه توده‌ای در کردستان در سال‌های اول استقرار رژیم جمهوری اسلامی و در پرتو آن بردن آگاهی سیاسی به میان توده‌ها و امکان تربیت سیاسی آنها مَهر تأیید بر این امر زد و صحت آموزش رفیق احمدزاده در این زمینه را ثابت نمود.

واضح است که پذیرش تحلیل جزینی از اصلاحات ارضی شاه، و در همین رابطه، قبول نظر او در رابطه با عدم آمادگی دهقانان برای شرکت در انقلاب و "از دست دادن شعار استراتژیک زمین برای دهقانان" (نبرد با دیکتاتوری شاه...، صفحه ۱۳)، برای انقلابیون دست‌اندرکار مبارزه مسلحانه در دهه ۵۰ بسیار مخرب و زیان‌بار بود. چرا که او تأکید می‌کرد که "در جامعه ما در حالی که دهقانان وسیع‌ترین بخش خلق را تشکیل می‌دهند، در حال حاضر از کمترین آمادگی انقلابی برخوردارند" (نقل از مقاله "رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق"، از جزینی) و حتی در مورد "پرولتاریای روستا" می‌گفت که آنها "در آخرین مراحل، هنگامی که انقلاب در آستانه پیروزی است به جنبش انقلابی می‌پیوندد" (نقل از نبرد با دیکتاتوری شاه...، قطع جیبی، صفحه ۱۲). او همچنین "آنچه یک انقلابی باید بداند" (صفحه ۷۳) مطرح کرد که: "اگر چه دهقانان نیروی انقلاب محسوب می‌شوند، در آغاز جنبش انقلابی، تماشای خواهند بود" و به نیروهای جنبش به اصطلاح هشدار داد که "هسته‌های انقلابی نمی‌توانند پس از تشکیل دست به جنگ‌های چریکی دهقانی بزنند، زیرا طبقه دهقان و محیط روستاهای ایران در حال حاضر آمادگی انقلاب ندارد" (صفحه ۹۴). واضح است که پیروی از چنین نظر و عقیده‌ای از طرف نیروهای انقلابی در سال‌هایی از دهه ۵۰ که جنبش مسلحانه در جامعه جاری بود به معنی عدم تلاش برای گسترش مبارزه مسلحانه به کوه و جنگل (روستاها) و محدودکردن این مبارزه در حصار شهرهای ایران بود، امری که متأسفانه رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به آن عمل نمود و حرکت خود را بر مبنای این نظر جزینی پیش برد.

رفرمیسم در جلوه آماده‌نبودن شرایط عینی برای انقلاب

پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق از زبان رفیق مسعود احمدزاده مطرح کرده بودند که "هرگونه توسل به آماده‌نبودن شرایط عینی انقلاب مبین اپورتونیسیم و سازشکاری و رفرمیسم" می‌باشد. در دهه چهل، حزب توده با پخش نظرانی مبنی بر آماده‌نبودن شرایط عینی برای انقلاب، برجسته‌ترین نیروی "مبین اپورتونیسیم و سازشکاری و رفرمیسم" بود. این جریان سیاسی منحط تبلیغ می‌کرد که با "انقلاب سفید" و رفرم‌های صورت‌گرفته، تضادهای طبقاتی در جامعه تخفیف یافته و توده‌ها اگر قبل از آن رفرم‌ها خواهان انقلاب و بهبود شرایط زندگی خود بودند، حال با تغییرات "مشتبی" که رخ داده دیگر آماده انقلاب نمی‌باشند. از نظر حزب توده با به اصطلاح نو شدن سیستم و برقراری شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران هنوز باید مدت‌های مدیدی بگذرد تا کارگران و زحمتکشان و کل توده‌ها ظلم و ستم، تبعیض و اجحاف و به‌طور کلی مصیبت‌های ناشی از این سیستم را در زندگی خود حس نمایند و تضاد بین کارگران و سرمایه‌داران و زحمتکشان و به‌طور کلی تضاد توده‌ها با قدرت حاکم (رژیم وابسته به امپریالیسم شاه) به حدی برسد که بتوان گفت شرایط عینی برای انقلاب آماده شده است. جزئی نیز وقتی مطرح می‌کرد که "برای این‌که ناراضائی تعدیل‌یافته مجدداً رشد کرده و به سطحی حتی بالاتر از سطح قبلی برسد لازم بود سال‌های گذار طی شود و نظام حاکم چهره خود را در زندگی توده‌ها نمایان سازد" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، صفحه ۱۱)، دقیقاً حرف حزب توده را می‌زد و هم‌نظری خود با آن حزب را به نمایش می‌گذاشت.

در دهه ۴۰ از آنجا که مبارزات توده‌ها دچار رکود و خمود گشته و خبری از جنبش‌های توده‌ای وسیع نبود، برخی از روشنفکران نیز با قبول نظرات حزب توده که در آن زمان از طریق رادیوئی به نام "پیک ایران" از راه دور برای مردم ایران برنامه پخش می‌کرد، فقدان

مبارزات وسیع توده‌ها را به بهتر شدن شرایط زندگی آنها و تخفیف تضادهای طبقاتی نسبت داده و مطرح می‌کردند که شرایط عینی برای انقلاب از بین رفته است. در برخورد به این نظر، رفیق احمدزاده پس از تشریح شرایطی که در زمان لنین در روسیه بود و تفاوت آن با شرایط ایران مطرح کرد:

"این حکم که جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع انعکاس فراهم‌بودن شرایط عینی انقلاب است، این که جنبش خودبه‌خودی نشان می‌دهد که دوران انقلاب فرارسیده است، جنبه مطلق دارد و همیشه و در هر شرایطی درست است؟ آیا عکس آن نیز صادق است؟ یعنی ما باید از عدم وجود جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی وسیع این نتیجه را بگیریم که شرایط عینی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرا نرسیده است؟" (کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، قطع جیبی، صفحات ۷۲ و ۷۳)

همانطور که دیده می‌شود رفیق مسعود در اینجا از "دوران انقلاب" صحبت می‌کند و به درستی "شرایط عینی انقلاب" را در رابطه با این دوران مطرح می‌سازد. اما مارکسیست‌ها چه درکی می‌توانستند و یا می‌توانند از "دوران انقلاب" داشته باشند؟ بدون شک رفیق مسعود به مثابه یک مارکسیست واقعی و انقلابی، استنادش به مارکس بود که گفته بود:

«در مرحله‌ی معینی از تکامل، نیروهای مولده‌ی مادی با روابط تولیدی موجود یا با روابط مالکیت که تاکنون در چهارچوب آن عمل کرده‌اند — مناسبات مالکیت چیزی نیست جز بیان همان مناسبات تولیدی منتها از منظر حقوقی — در تقابل قرار می‌گیرند. این مناسبات، از ظرفی برای رشد و تکامل نیروهای مولده، به قید و بند و مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده مبدل می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. تغییر و تحولات در زیربنای اقتصادی جامعه، دیر یا زود به دگرگونی در کل روبنای عظیم اجتماعی منجر می‌شود.» (کارل مارکس، ۱۸۵۹، برگرفته از متن انگلیسی "مقدمه نقد اقتصاد سیاسی، پاراگراف ۵، سطر ۷) لینک اینترنتی:

در این سخنان مارکس به خوبی می‌توان دید که با نفس پای‌بند شدن مناسبات تولیدی برای تکامل نیروهای مولده و تضاد این دو با هم که باعث فرا رسیدن عصری از انقلاب اجتماعی می‌گردد، بلافاصله انقلاب صورت نمی‌گیرد، بلکه تنها عینیت جامعه پذیرای انقلاب می‌شود و به عبارت دیگر شرایط عینی برای انقلاب توده‌ها آماده می‌گردد. اما برای این که با خیزش توده‌ها، انقلاب صورت واقعتی به خود بگیرد آماده‌بودن شرایط عینی انقلاب باید با عوامل دیگری همراه شود و به‌طور مشخص باید شرایط ذهنی هم به حدی برسد که امکان وقوع انقلاب را به وجود آورد. بنابراین، به صرف آماده‌بودن شرایط عینی انقلاب، بلافاصله "موقعیت انقلابی" - که در آن توده‌ها دیگر وضع موجود را تحمل نکنند و در وسعت و تعداد چشمگیر قدم به صحنه مبارزه بگذارند و حاکمیت نیز با شیوه‌های سابق قادر به کنترل آنها نباشد - به وجود نمی‌آید. از این‌رو، برای این که در جامعه‌ای انقلاب رخ دهد علاوه بر شرایط عینی نیاز به وجود شرایط ذهنی نیز می‌باشد.

حال باید دید اساساً زمینه اصلی بحث‌های فوق چه بود و بر مبنای کدام واقعیات عینی حزب توده در رادیو "پیک ایران" خود و برخی از روشنفکران در داخل ایران از فقدان شرایط عینی انقلاب صحبت می‌کردند؟ و چه ضرورتی ایجاب کرده بود که رفیق مسعود تأکید کند که "در شرایط کنونی ایران نمی‌توان عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی وسیع را به معنی عدم وجود شرایط عینی انقلاب دانست" و از قرار داشتن جامعه در "دوران انقلاب اجتماعی" سخن بگوید؟

واقعیت عینی در دوره مورد بحث آن بود که پس از انقلاب سفید شاه و انجام شدن اصلاحات ارضی، شیوه تولید فئودالی از بین رفته و شیوه تولیدی دیگر (سرمايه‌داری وابسته) که قبلاً هم وجود داشت حال به شیوه تولید اصلی و مسلط در جامعه بدل شده بود. در همین رابطه حرف رفیق مسعود این بود که "انقلاب سفید" یک انقلاب واقعی نبود که باعث پیشرفت جامعه گشته و باعث شده باشد تضادهائی که پیش از آن به اصطلاح انقلاب در جامعه ایران وجود داشت و در "تعارض" بود از بین رفته یا تعدیل یافته باشند تا بر آن مبنای بتوان گفت که جامعه ایران دیگر در دوران انقلاب به سر نمی‌برد! بنابراین، وی تأکید کرد که شرایط برای انقلاب در جامعه همچنان وجود دارد و ایران کماکان (همانطور که بود) در دوران انقلاب به سر می‌برد. اما دیدیم که حزب توده خلاف این را می‌گفت. جزئی نیز در مخالفت با نظر رفیق احمدزاده که به‌واقع نظر همه ما چریک‌های فدائی خلق

اولیه بود، انقلاب سفید را انقلاب واقعی پنداشته و مبلغ این نظر بود که گویا قبل از "نو شدن نظام"، نظام تولیدی قبلی یعنی فئودالیسم به نیازهای اقتصادی و اجتماعی پاسخ نمی‌داد و به همین خاطر زندگی برای توده‌ها غیرقابل تحمل شده بود و حال که تحول صورت گرفته گویا وضع سابق به نفع توده‌ها فرق کرده است. او نوشت "هنگامی که یک نظام تولیدی به دوران پایان حکومت خود برسد و در آستانه نابودی قرار گیرد و از پاسخ گفتن به نیازهای اقتصادی و اجتماعی باز ماند این شیوه فرتوت و کهنه مستقیماً در زندگی توده‌ها اثر گذاشته و آن را غیرقابل تحمل می‌سازد" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، صفحه ۱۰). و با این پیش‌زمینه بدون توجه به نتایج واقعی و دردناکی که انقلاب سفید شاه در زندگی توده‌ها به وجود آورده بود، انقلاب سفید شاه و اصلاحات ارضی‌اش را همان عامل انقلابی دانست که گویا وضع "غیرقابل تحمل" برای توده‌ها را به نفع آنان تغییر داده است. بنابراین وی این نظر را القاء کرد که به دلیل تحول صورت‌گرفته و برقراری سیستم اقتصادی-اجتماعی جدید هنوز خیلی مانده تا دوران انقلاب فرا برسد و تضاد توده‌ها با رژیم حاکم به درجه‌ای برسد که شرایط عینی انقلاب به وجود آید و در اثر آن مردم خواهان مبارزه برای دگرگونی نظام موجود بشوند.

جزئی بدون توجه به این که مجری اصلاحات ارضی یک نیروی مرتجع ضدخلقی بود که هرگز قادر نبود کاری به نفع توده‌ها و پیشرفت جامعه انجام دهد و انگار که در ایران هم یک انقلاب واقعی از نوع انقلابات دموکراتیک در کشورهای اروپایی به رهبری بورژوازی کلاسیک رخ داده از بحث خود این نتیجه را گرفت که "اصلاحات ارضی و تحولات رفرمیستی دهه اخیر برای پایان دادن به این تضادها و در جهت نو کردن نظام موجود انجام گرفت. فئودالیسم که شیوه حاکم بود رو به تحلیل گذاشت و نظام سرمایه‌داری وابسته نظام حاکم شد" (همان منبع، صفحه ۱۰). همانطور که ملاحظه می‌شود این بحث‌ها در حالی که دقیقاً به بحث مارکس در مورد دوران انقلاب اجتماعی برمی‌گردد، برخورد دگم‌وار به آن (بدون تحلیل مشخص از شرایط مشخص ایران) از طرف جزئی را هم نشان داده و آشکار می‌سازد. بنا به نظر مارکس، در دوران انقلاب شرایطی در جامعه به وجود می‌آید که توده‌ها را بالقوه آماده دگرگون ساختن سیستم قبلی و به‌وجود آوردن سیستم نو می‌کند و هنگامی که سیستم دیگری جایگزین سیستم کهنه شد سال‌های سال باید بگذرد که دوباره دوران انقلاب فرا برسد و شرایط عینی در جامعه برای انقلاب فراهم گردد. جزئی درست با این تصور که گویا با اصلاحات ارضی شاهانه در ایران دوران انقلاب از بین رفته است وجود

شرایط عینی برای انقلاب را در مفهوم واقعی این عبارت، نفی کرد. بیهوده نیست که او پس از تأکید بر نظر خود مبنی بر نو شدن نظام نوشت که "رشد نسبتاً سریع تولید صنعتی که به دنبال این تحولات نمایان شد نارضائی چشمگیر دوره قبل از فرم را موقتاً از بین برد یا تعدیل کرد. برای این که نارضائی تعدیل‌یافته مجدداً رشد کرده و به سطحی حتی بالاتر از سطح قبلی برسد لازم بود سال‌های گذار طی شود" (همان منبع، صفحه ۱۰ و ۱۱). یعنی از نظر جزئی باید یک دوره طولانی می‌گذشت تا دوران انقلاب فرا برسد و شرایط عینی برای انقلاب آماده شود. درست با چنین نگرشی بود که در دهه ۵۰ جزئی معتقد نبود که انقلاب در دستور کار توده‌ها قرار دارد. چون از نظر او هنوز "سال‌های گذار" طی نشده بود و "نظام حاکم چهره خود را در زندگی توده‌ها نمایان" نساخته بود.

او همانطور که در بالا نشان داده شد عدم وجود جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی وسیع در دهه ۴۰ را ناشی از رضایت نسبی توده‌ها از شرایط زندگی خودشان تلقی می‌کرد و به همین دلیل این نظر چریک‌های فدائی خلق در کتاب رفیق احمدزاده را شدیداً مورد حمله قرار داد که گفته بودند از بین رفتن روابط فئودالی و مسلط شدن سیستم سرمایه‌داری وابسته بعد از انقلاب سفید شاه، باعث از بین رفتن شرایط عینی انقلاب در ایران نشده و تازه این امر تضاد اصلی در جامعه را شدت و حدت بخشیده است. رفیق مسعود احمدزاده گفته بود:

"علت عدم وجود چنین جنبش‌هایی را اساساً باید از یک طرف در سرکوب قهرآمیز و اختناق مداوم و ناشی از دیکتاتوری امپریالیستی به مثابه عامل اساسی ابقاء سلطه امپریالیستی همراه با تبلیغات وسیع سیاسی و ایدئولوژیک ارتجاعی دانسته و از طرف دیگر ضعف‌های عمده‌ای را که عامل انقلابی، سازمان‌ها و رهبری‌های مبارزه دچار آن بودند، باید در نظر داشت" (کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، قطع جیبی، صفحه ۷۳). رفیق احمدزاده پس از این توضیح روشن و واضح، در ادامه تأکید کرده بود که "عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی نه ناشی از رشد ناکافی تضادها، بلکه ناشی از سرکوبی مداوم پلیس و بی‌عملی پیشرو است" (همانجا، صفحه ۷۳).

جزئی این نظر چریک‌های فدائی خلق اولیه را که از زبان رفیق احمدزاده بیان شده بود به سبک خود (یعنی مغایر با برخورد صریح و شجاعانه لنین با مخالفین‌اش، با روش پوشیده و غیرصریح و گمراه‌کننده بدون این که به خواننده بگوید که طرف نقدش

تئوریسین چریکهای فدائی خلق، رفیق مسعود احمدزاده می باشد) با گزینش بخشی از سخنان احمدزاده به دلخواه خود این چنین مورد نقد قرار داد: "استدلال می شود که فقدان این جنبش ها نه ناشی از وجود ناکافی تضادها بلکه اساساً به خاطر سرکوب است." ("نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم"، قطع جیبی، صفحه ۱۰۱) و در جهت رد نظر چریکهای فدائی خلق نوشت: برای این که "مبارزه بتواند وسعت توده ای و حدت نهائی خود را پیدا کند مستلزم رشد نهائی و بلوغ این تضادهاست" و "برای این که توده ها به سرعت پشت سر پیشاهنگ خود متحد شده و به دشمن خود هجوم ببرند تضادها هنوز عمق و حدت لازم را نداشته و به برخورد شدید منجر نشده است." (همان منبع، صفحه ۱۰۲). جزئی همچنین بدون نام بردن از رفیق احمدزاده و ذکر منبع، دست به تحریف سخنان آن رفیق زد و نوشت که:

"در اثبات وجود شرایط عینی با این نظریه روبرو می شویم که تضادها در شهر و روستا به سرعت رشد کرده است، می گویند که در روستا پس از فرم تضادهای جدید طی چند سال به کمال خود نزدیک شده و اصولاً فرم ارضی تضادها را در روستا شدت بی سابقه داده... در اینجا این تصور پیش می آید که گویا تأکید برخی رفقای پیشگام ما به این که مبارزه ما طولانی و سخت خواهد بود، تعارفی بیش نیست" (همان منبع، صفحه ۱۰۴). او با جملات و عباراتی چون تضادها "به سرعت رشد کرده"، "به کمال خود نزدیک شده" و "شدت بی سابقه" تضادها، نظر درج شده در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" را تحریف کرده است. چرا که در آن کتاب موضوع به این شکل مطرح نیست که گویا پس از فرمها تضادها تخفیف یافته بودند که حال "به سرعت رشد کرده" و "به کمال خود نزدیک شده" اند و یا به طور "بی سابقه" رشد کرده اند! بلکه به طور کاملاً آشکار مطرح شده بود که پس از فرمها تضادها تخفیف پیدا نکرده اند بلکه تشدید شده اند. در آنجا از **شدت گیری** تضاد بین دهقانان و توده های شهری پس از "فرمها" با دولت و یا از **تضاد شدید** و "عمیق دهقان با ماشین دولتی وابسته به امپریالیسم" سخن گفته شده و این جمع بندی ارائه شده است که "به اصطلاح "انقلاب سفید"... با شدت بخشیدن به این تضاد و آشکارتر کردن آن، دهقان را در امر شناخت دشمن واقعی و ماهیت آن کمک کرد". پس صحبت بر سر تضادها "به سرعت رشد کرده" و "به کمال خود نزدیک شده" و غیره نبود. در ضمن جزئی این اتهام را هم به چریکهای فدائی خلق پیرو خط "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" می زند که گویا معتقد بودند که "توده ها آماده اند تا تقریباً

بلافاصله به ما بپیوندند" (همان منبع، صفحه ۱۰۴). در حالی که رفیق احمدزاده به‌طور واضح مطرح کرده بود که: "ما به هیچ‌وجه به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. به‌هیچ‌وجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد. خلق اینک توسط فرزندان پیشاهنگش، توسط گروه‌های انقلابی و واقعاً انقلابی نمایندگی می‌شود. و این گروه‌ها ایند که تحت تأثیر مبارزه مسلحانه و حمایت معنوی خلق و با آگاهی به درستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می‌برند. مبارزه را گسترش می‌بخشند و امکان حمایت مادی خلق را از مبارزه به تدریج بالا می‌برند" (مقدمه رفیق مسعود احمدزاده بر کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک").

واقعیت این است که جزئی به‌طور کلی با تحلیل مورد قبول چریک‌های فدائی خلق مخالف بود. ولی به جای اعلام صریح این مسئله و نقد صریح آنچه به‌واقع در تحلیل چریک‌ها مطرح شده بود، ابتدا از ذهن خود نظرات نادرستی را به نظر و تحلیل چریک‌های فدائی خلق نسبت داده و سپس به نقد آنها پرداخته است. او با نادیده گرفتن سخنان واضح و بی‌ابهام اشاره شده در فوق، به‌واقع قصد جا انداختن نظرات رفرمیستی‌اش را داشت. چنان‌که مطرح کرد که: "... به دنبال چنین گرایش‌هایی است که ما تصور می‌کنیم هم‌اکنون در آستانه انقلاب دموکراتیک توده‌ای قرار داریم، تصور می‌کنیم که زحمتکشان به‌خصوص کارگران آماده‌اند که نقش عمده خود را در این انقلاب به عهده بگیرند. بنابراین در بسیاری موارد روی تضاد کارگران و دهقانان با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور تأکید یک‌جانبه‌ای می‌کنیم و در مقابل از درک محتوای فعلی جنبش یعنی خصلت ضد دیکتاتوری آن... غافل می‌مانیم" (همان منبع، صفحه ۱۰۵).

اندکی دقت در اظهارات فوق جای تردید باقی نمی‌گذارد که از نظر جزئی جنبش در زمان وی گویا در مرحله‌ای قرار نداشت که برای دگرگونی ساختار اقتصادی-اجتماعی موجود یعنی برای یک انقلاب اجتماعی که وی به نادرست آن را با عبارت "انقلاب دموکراتیک توده‌ای" بیان می‌کند، حرکت نماید. به زعم او جامعه "در آستانه انقلاب دموکراتیک توده‌ای" قرار نداشت بلکه گویا مرحله جنبش در آن مقطع، ضد دیکتاتوری بود. این نظر در جای‌جای "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" مطرح گشته و نشان داده شده است که او بر خلاف چریک‌های فدائی خلق صرفاً خواهان مبارزه علیه دیکتاتوری رژیم شاه بود. این امر آشکارا بیانگر آن است که جزئی

خواست و نظر خرده‌بورژوازی متوهم ایران را نمایندگی کرده و منعکس می‌نمود، خرده‌بورژوازی کوتاه‌بین گمراه و متوهمی که می‌پنداشت (و می‌پندارد) که گویا بدون یک انقلاب اجتماعی و نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته، دیکتاتوری می‌تواند از جامعه ایران رخت بریندد. همچنین وقتی جزئی شکایت می‌کرد که گویا از طرف رفیق مسعود احمدزاده و معتقدین به نظرات وی "روی تضاد کارگران و دهقانان با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور تأکید یک‌جانبه‌ای" می‌شود، در حقیقت نشان می‌داد که او کارگران و دهقانان را حتی در نیمه اول دهه ۵۰ که تاریخ نوشته‌های مزبور از طرف وی می‌باشد یعنی پس از گذشت حداقل ۱۰ سال از فرم‌های شاه، در شرایطی نمی‌دید که برای مبارزه با "بورژوازی کمپرادور" و امپریالیسم آمادگی داشته و برای این منظور به صحنه مبارزه بیایند. از نظر او گویا می‌بایست سال‌ها و سالیان بگذرد تا تضاد آنها با "امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور" به درجه‌ای برسد که بتوانند چهره نظام را در زندگی خود ببینند و آنگاه در مبارزه انقلابی شرکت کنند. سخنان فوق از جزئی با گویائی تمام اساس اختلاف او با چریک‌های فدائی خلق را که مبارزه برای سرنگونی رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه و نابودی سیستم سرمایه‌داری حاکم بر کشور را هدف فعالیت‌های انقلابی خود قرار داده بودند، آشکار می‌سازد. چریک‌های فدائی خلق با اعتقاد به نظرات درج‌شده در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، کتابی که مانیفست‌شان محسوب می‌شد، مبارزه سهمگین خود علیه رژیم حاکم را آغاز کرده بودند. جزئی که مخالف سرسخت هدف مبارزاتی چریک‌های فدائی خلق بود نشان داد که قادر به نقد اصولی و شجاعانه این کتاب نبود.

اما چقدر این آقا یا خانم واقعیت!! (معمولاً گفته می‌شود آقای واقعیت!) در افشای ذهنی‌گرایی‌ها و تحلیل‌های غیرواقعی خوب عمل می‌کند. تنها حدود ۳ سال بعد از نگارش نظراتی از این قبیل از طرف جزئی که گویا تضادها در جامعه به آن حد رشد نکرده که مردم خواهان انقلاب باشند، خیزش توده‌های ستمدیده ایران و انقلاب آنها علیه رژیم شاه و امپریالیست‌ها و در رأس آنها علیه آمریکا، مَهر باطل به نظرات عقب‌مانده (عقب‌تر از واقعیات) و راست‌روانه جزئی زد. نشان داده شد که علیرغم نظر جزئی، توده‌ها "در آستانه انقلاب" قرار داشتند و تضاد کارگران و دهقانان و دیگر توده‌های خلق در چنان شدتی بود که در پرتو و بستر وجود جنبش مسلحانه و تأثیرگیری توده‌ها از آن قادر به جاری‌ساختن چنان حرکت عظیم انقلابی در جامعه شد. رشد و گسترش مبارزات توده‌ای در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷ که به قیام شکوهمند بهمن انجامید صحت نظرات انقلابی رفیق مسعود

احمدزاده و همه پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق و عدم حقانیت جزئی را به روشنی در مقابل دید همگان قرار داد. آقا یا خانم واقعیت برملا ساخت که نظرات جزئی متعلق به نیروهای راست در جامعه بود که علیرغم همه نارضایتی‌های‌شان از وضع موجود و به‌خصوص از "دیکتاتوری"، خواهان دگرگونی کامل سیستم اقتصادی-اجتماعی حاکم نیستند. جزئی به نوبه خود می‌کوشید جنبش مسلحانه را در حصار مبارزه علیه دیکتاتوری شاه محدود سازد، رفرمیسمی که نتیجه‌اش حفظ و در امان نگاه داشتن نظام گندیده و ارتجاعی سرمایه‌داری وابسته حاکم از گزند جنبش مسلحانه بود.

« شرایط عینی انقلاب » و عدم انسجام نظری در گروه « جزنی-ظریفی »

فضای بحث‌ها و چگونگی برخورد به مسائل جنبش در دهه چهل از طرف برخی روشنفکران، در گفته‌های زیر از رفیق مسعود احمدزاده آشکار است. او می‌نویسد: "در شرایطی که قدرت سرکوب‌کننده رژیم عده‌ای از روشنفکران "انقلابی" را واداشته که درنده‌خویی این جوجه‌ببرکاغذی را به عدم آمادگی شرایط عینی و رشد ناکافی تضادها نسبت دهند، و پوشالی بودن آن را از نظر دور بدانند و درک نکنند که درست همین قدرت سرکوب‌کننده ارتش ضدخلقی عمده‌ترین عامل بقاء سلطه امپریالیستی است، توده چگونه می‌تواند بر قدرت تاریخی خود واقف شود؟ (توده‌ای که نمی‌پرسد چرا باید مبارزه کنیم، بلکه می‌پرسد، می‌توان مبارزه کرد؟ می‌پرسد چگونه می‌توان در برابر قدرت سهمگین رژیم مقاومت کرد؟)... " (صفحه ۷۸، تأکید از نویسنده این سطور).

واقعیت این است که توده‌ها در دهه ۴۰ با توجه به شرایط زندگی خود برای مبارزه علیه رژیم شاه دلایل کافی در دست داشتند و به همین خاطر "چرا باید مبارزه کرد" برای آنها مطرح نبود. کما این‌که جامعه ایران در یک دوره بحرانی پیش از انجام اصلاحات مورد بحث، شاهد مبارزات توده‌ها در شکل اعتصابات کارگری، اعتصاب تاکسی‌رانان، اعتصاب تظاهرات معلمین و حرکتهای مبارزاتی دیگر بود. اما، پس از سرکوب خونین تظاهرات بزرگ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ مبارزه فرو نشست و نوعی رکود و خمود بر مبارزات مردم حاکم شد. حال اگر در نظر بگیریم که تظاهرات بزرگ ۱۵ خرداد در زمانی به وقوع پیوست که هنوز یک سال هم از انجام اصلاحات یادشده نگذشته بود، به راحتی می‌توانیم دریابیم که حداقل اگر توده‌های شهری بهره و نصیبی از آن رفرم‌ها برده بودند و یا چشم‌انداز مثبتی در

این رابطه برای آنها وجود داشت، و به زعم جزئی اگر امیدهائی در دل آنها نسبت به آن فرم‌ها به وجود آمده بود (او مطرح کرده بود که "بازتاب تحولات اخیر در ذهن توده‌ها امیدواری‌هایی پدید آورد. به‌خصوص پس از اصلاحات ارضی در دهقانان چنین امیدهائی پدید آمد. همچنین در زحمتکشان شهری این تحولات امیدواری‌هایی ایجاد کرد") ("چگونه مبارزه توده‌ای می‌شود"، صفحه ۱۰) در ۱۵ خرداد دست به قیام نمی‌زدند.

پیش از ادامه این بحث توضیح دهم که مبلغین رژیم جمهوری اسلامی، خمینی را رهبر خیزش وسیع مردم در ۱۵ خرداد و برپائی تظاهرات توده‌ای که عمدتاً در تهران و مشهد و قم جریان داشت نامیده‌اند. اما، چنین نبود. در آن زمان، خمینی برای دفاع از منافع ویژه روحانیون به میدان مبارزه آمد و در شرایط فقدان هرگونه رهبری در آن جنبش، با توجه به برخوردش به شاه مورد تأیید توده‌ها قرار گرفت. به همین دلیل در طی سال‌ها، پیش از آن که وی در سال ۱۳۵۷ توسط امپریالیست‌ها به قدرت سیاسی دست یابد مورد احترام مردمی که تجربه قیام خونین ۱۵ خرداد را از سرگذرانده بودند، قرار داشت. در متن زیر این موضوع به‌طور روشن بیان شده است:

"توده‌های مردم و به‌خصوص خرده‌بورژوازی شهری و تجاری که به علت "تکیه" داد و ستدشان بر تولید "سنتی" هنوز خصلت ملی خود را حفظ کرده بودند، در مقابل خطر هجوم نهائی بورژوازی وابسته، به قیام برخاستند و برای تحقق خواسته‌های خود به سراغ رهبران جبهه ملی رفتند. اما این رهبران که دیگر رمقی در آنها نمانده بود جز آن که ترس خود را ظاهر سازند، کاری نمی‌توانستند انجام دهند و حزب توده هم اساساً در صحنه حضور نداشت. تنها مصدق بود که در اسارت شاه همچنان در یادها زنده ماند و از همانجا با اشاره به نبرد الجزایر نشان داد که شایسته آن است تا خاطره‌اش همچنان به عنوان یک مرد بزرگ در دل‌ها باقی بماند. بسیار طبیعی است که در چنین شرایط و در میان آنهمه جُبِن و ترس رهبران جبهه ملی، وقتی که خمینی به شاه اخطار می‌کند و قاطعانه از او می‌خواهد تا از تعدی و زورگوئی دست بردارد، همه نظرها متوجه او شود. البته انگیزه خمینی در حله اول منافع آن قشر از روحانیون بود که بیش از همه تحت فشار رژیم اختناق شاه قرار داشتند و او هرگز "برنامه‌ای" اعلام نکرد که با منافع گروه خاصی از مردم انطباق داشته باشد و تنها در مقابل تعدیات شاه ایستادگی نمود و

این کار هم در آن زمان خواست همه کسانی بود که در جنبش شرکت داشتند. بدین ترتیب ایستادگی خمینی در مقابل شاه در تلفیق با زمینه مذهبی تفکر شرکت‌کنندگان در جنبش، خیلی زود برای او مقام والائی کسب نمود و کشتار وحشیانه ۱۵ خرداد و دستگیری و تبعید خمینی خاطره خمینی را با خون شهدای خلق در هم آمیخت و سرسختی بعدی‌اش در مورد برکناری شاه به احترام مردم نسبت به او تداوم بخشید." (رجوع شود به کتاب "بورژوازی لیبرال!؟"، بخش "واقعیت چیست؟"، چریکهای فدائی خلق، بهمن ۱۳۵۸، در سایت سياهکل دات کام)

تظاهرات توده‌ای ۱۵ خرداد با سرکوب وحشیانه و بسیار خونینی که در آن زمان تماماً برای مردم غیرمنتظره بود روبرو شد و این عامل بسیار مهمی بود که ترس را در دل توده‌ها کاشت؛ و اگر مبارزه علنی وسیع بعد از آن فرو نشست و نوعی رکود و خمود بر مبارزات مردم حاکم شد، واضح است که عامل سرکوب نقش برجسته‌ای در آن داشت. اتفاقاً شدت این سرکوب در تهران را جزنی به خوبی تشریح کرده و نوشته است:

"خیابان‌های مهم شهر توسط نیروی نظامی از یکدیگر قطع شد و نیروی نظامی همراه تانک و زره‌پوش و جیپ‌های حامل مسلسل سنگین مردم را اعم از تظاهرکننده یا عابر به گلوله بست. مردم از خیابان‌های مرکزی به خیابان‌های اطراف پخش شدند و جمعیتی که داوطلبانه یا به اجبار کار را تعطیل کرده بود، هیجان‌زده در خیابان‌های اطراف شهر سنگربندی کرده و در هر جا نغمه‌ای ساز کرده بودند. نیروی مسلح به خیابان‌های اطراف شهر اعزام شد و در منطقه‌ای وسیع که از شرق به خیابان دلگشا و سه‌راه شکوفه می‌رسید و از غرب تا انتهای خیابان آذربایجان، کشتار با ابعادی وحشیانه آغاز شد. چنین سرکوبی خونین به هیچ‌وجه متناسب با امکانات و نیروی شورشیان نبود. شاه از خانه خاتمی، فرمانده نیروی هوایی در جریان امور قرار داشت و دستور حداکثر اعمال خشونت را صادر می‌کرد. مردم که جز چوب و سنگ سلاحی نداشتند قادر به هیچ‌گونه مقاومتی نبودند. اشغال نظامی شهر ادامه یافت. در روز ۱۶ نیز با کوچک‌ترین تجمعی آتش نظامیان عده‌ای را از پا در می‌آورد. توده که از سلاخی رژیم به خشم آمده بود

مشت‌های خالی خود را با خمشی جنون‌آسا می‌نگریست و بسیار کسانی بودند که از شدت نومیدی، می‌گریستند.

میدانی‌ها و بازاری‌ها در همان ساعات اول تظاهرات در مقابل کشتار رژیم عقب نشستند. ولی توده محروم شهر، شاگردبازاری‌ها، کسبه جزء و خرده‌پا، دوره‌گردها، دست‌فروش‌ها، کارگران کارگاه‌های سنتی شهری در خیابان‌ها ماندند و یا تازه به خیابان‌ها می‌آمدند... عصر ۱۵ خرداد در بیمارستان‌ها و هر جای دیگر که نام درمانگاه و درمان‌های طبی و بهداشت داشت، انباشته از زخمی و کشته شده بود. این کشتگان کسانی بودند که زنده به این مراکز رسیده بودند و الا اجساد کشته‌شدگان در خیابان‌ها توسط ارتش جمع‌آوری می‌شد و به‌طور جمعی منهدم می‌گشت. گفته‌اند که تعداد زیادی از اجساد در دریاچه قم ریخته شد و مقادیری نیز در چاله‌های عظیم انباشته شد و با بولدوزر روی آنها پوشانده شد. رقم قطعی کشته‌شدگان در دست نیست. از چهار هزار تا بیست هزار گفته شده (در تهران و قم و مشهد). به این ترتیب بود که ۱۵ خرداد نقطه‌عطفی در رابطه رژیم با مردم شد. نقطه‌عطفی که در جریان‌های سیاسی علنی و مخفی اثر بزرگ گذاشت." (بیژن جزینی، "تاریخ سی‌ساله"، جلد ۲، صفحه ۱۱۸)

واقعیت این است که کشتار وحشیانه تظاهرات مردم در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ تأثیرات بسیار منفی روی مردم مبارز ایران به جا گذاشت. این سرکوب در شرایط شکست مبارزات پیشین همراه با عوامل دیگر باعث سرخوردگی توده‌ها از مبارزه و غلبه یأس و ناامیدی بر آنها شد که در نتیجه آن دوره‌ای از رکود و خمود در مبارزات مردم به وجود آمد. در واقع، بعد از سرکوب خونین ۱۵ خرداد دلایلی باعث سکوت و هراس توده‌ها در دست زدن به مبارزه وسیع شد که عامل دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهرآمیز رژیم شاه در میان آن دلایل برجستگی داشت. در دهه ۴۰ که حفاظت از سرمایه‌های امپریالیستی در ایران بر عهده این رژیم گذاشته شده بود، با توجه به شدت‌گیری تضاد بین عملکرد استثمارگرانه آن سرمایه‌ها و منافع مردم، رژیم شاه جز با توسل به سرکوب خشن هر نوع اعتراض و مبارزه و ایجاد رعب و وحشت و اختناق شدید نمی‌توانست با اعتراضات و مبارزات مردم روبرو شود. در این مقطع، رژیم دیگر پاسخ هر اعتراضی را آشکارا با گلوله می‌داد. اما، علاوه بر عامل دیکتاتوری، فاکتورهای دیگری نیز در فروکش یک دوره از مبارزات توده‌ها دخالت

داشتند که عبارت بودند از مشاهده بی‌ثمر بودن مبارزات علنی و قانونی سال‌های بین ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ و شکست آن مبارزات، تأثیر شکست مبارزات پیشین در اثر خیانت رهبران حزب توده و سازشکاری جبهه ملی، تبلیغات زهرآگین ارتجاع علیه کمونیسم که حزب توده خائن را معرف آن جلوه می‌داد؛ همچنین تبلیغ عدم اعتماد به روشنفکران از جانب ارتجاع با تکیه بر واقعیت فرار رهبران پرمدعای حزب توده از صحنه مبارزه (در شرایطی که امکان سازماندهی مبارزات مردم و مقابله مسلحانه با ارتجاع را داشتند) و عدم مقاومت مسلحانه رهبران فرقه دموکرات در آذربایجان در شرایط برخورداری‌شان از ده‌ها هزار نیروی مسلح متشکل در مقابل رژیم شاه و بی‌دفاع و تنها گذاشتن توده‌های آذربایجان که به قتل‌عام وسیع و بسیار خونین مردم این دیار توسط اوباشان طبقات حاکم و ارتش شاهنشاهی انجامید. ارتجاع همه اینها را دستاویز تبلیغات زهرآگین خود علیه توده‌ها قرار داده و هر نوع مبارزه و اندیشه انقلابی را پوچ و بی‌ثمر می‌شمرد. مجموعه این عوامل در شرایطی که یک نیروی متشکل انقلابی هم در صحنه مبارزه حضور نداشت، باعث شده بود که فضای ترس و ناامیدی بر مردم مستولی گشته و آنها را وادار به تحمل وضع موجود بکند. اینها واقعیت‌هایی است که در کتاب رفیق مسعود احمدزاده به آنها اشاره شده است.

متأسفانه جزنی علیرغم آگاهی بر شدت سرکوب در ۱۵ خرداد که در گزارش ارزشمند خود مطرح کرده است، به جای به حساب آوردن تأثیرات آن سرکوب در عدم بروز جنبش‌های وسیع توده‌ای بعد از ۱۵ خرداد، همانطور که اشاره شد، وضع سکون و رکود و خمود در مبارزات توده‌ها در دهه ۴۰ را به تعدیل تضادها و از بین رفتن ناراضی‌ها پس از رفرم‌های شاه نسبت داد. او در مقابل توضیحات رفیق احمدزاده مبنی بر این که شرایط عینی انقلاب بعد از رفرم‌ها همچنان در ایران وجود دارد و تأکید او بر این که "عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی نه ناشی از رشد ناکافی تضادها بلکه ناشی از سرکوبی مداوم پلیس و بی‌عملی پیشرو است"، با روش غیرصریح خاص خود نوشت:

"ما در مواردی با این استدلال روبرو شده‌ایم که فقدان جنبش‌های توده‌ای و حرکات خودبه‌خودی در توده‌ها، کمبود حرکات اعتراضی و تهاجم در توده‌ها دلیل بر کمبود شرایط عینی انقلاب نیست... گفته می‌شود که عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی نه ناشی از وجود ناکافی تضادها بلکه نتیجه سرکوب مداوم پلیس و ضعف عمل پیشاهنگ است" (نبرد با دیکتاتوری شاه... قطع جیبی، ص ۹۹). وی که با یک مغلطه "شرایط عینی انقلاب" و

"موقعیت انقلابی" را یکسان در نظر می‌گرفت این نظر را ارائه داد که در صورت وجود شرایط عینی انقلاب "رژیم‌ها هر قدر مستبد باشند نمی‌توانند مانع ظهور این جنبش‌ها شوند".

جا دارد در اینجا به چگونگی برخورد طرفداران جزنی هم اشاره شود.

در جزوه ای تحت نام "مسائل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی" که برای اولین بار در انگلستان تحت عنوان "تذکره جزنی" پخش شد (این جزوه به همین نام در اینترنت قابل دسترسی می‌باشد) مطالب کاملاً مغایر و متضاد با نظرات جزنی نوشته شده است. این جزوه در حقیقت نوشته رفیق حسن ضیاءظریفی می‌باشد که مطالب آن با مطالب و نظرات مطرح‌شده در مقاله‌ای تحت عنوان "چه می‌گفتم" (این مقاله در کتابی تحت عنوان "زندگینامه حسن ضیاءظریفی" چاپ شده است) که این مبارز انقلابی در زندان نوشته است همخوانی دارد. اما طرفداران جزنی علیرغم وجود نظرات مغایر و متضاد در جزوه مزبور با نظرات جزنی آگاهانه این واقعیت را به روی خود نیاورده و حقیقت را با خواننده مطالب خویش در میان نمی‌گذارند و در پرتو این لاپوشانی حقیقت، هنوز هم آن را "تذکره جزنی" می‌نامند.

ظریفی در جزوه "مسائل جنبش ضد استعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی" بر خلاف جزنی "سرکوب مداوم پلیس و ضعف عمل پیشاهنگ" را به مثابه فاکتورهای واقعی در دچار شدن مبارزات توده‌ها به رکود و خمود به حساب می‌آورد. در آنجا صراحتاً گفته شده است که: "توده‌های شهری هرگز با رژیم آشتی نکرده‌اند. زحمتکشان شهر در زیر فقر، مرض، بیکاری و خفقان شدید و استبداد همچنان به عنوان دشمنان آشتی‌ناپذیری برای رژیم باقی مانده‌اند. وجود آگاهی طبقاتی و سیاسی در اقشار مختلف توده شهری باعث شده که **مانورهای اصلاحی نتواند توهمی در ماهیت ارتجاعی رژیم به وجود آورد و آنها را نسبت به رژیم امیدوار سازد.** حتی در سال‌های اخیر یعنی در اوج تبلیغات رژیم، مخالفت و دشمنی توده شهری با رژیم روزافزون بود و در گذشته هرگز این دشمنی به چنین سطح و عمقی نرسیده است. کافی است وقایعی چون قیام ۱۵ خرداد، ترور منصور و حمله به شاه را یادآوری کنیم. این وقایع انعکاس آن‌چنان تضادهای عمیقی است که بین زحمتکشان شهر و رژیم شاه وجود دارد. رژیم فاقد

حیثیت اجتماعی در بین زحمتکشان شهر می‌باشد، زیرا اقشار مختلف شهر، کارگران و خرده بورژوازی و روشنفکران دائماً زیر شدیدترین ضربات رژیم و فشار و تحمیلات گوناگون اقتصادی و سیاسی قرار دارند." و اضافه می‌کند: "اگر امروز در سطح سیاسی برخورد و تضادهای وسیعی متظاهر نمی‌شود به دلیل خفقان شدید و بی‌رحمانه‌ای است که بر جامعه ما حاکم است." ("انتشارات ۱۹ بهمن"، چاپ دوم، فروردین‌ماه ۱۳۵۵، صفحه ۲۸، تأکید از نویسنده این سطور)

در مورد دهقانان هم، ظریفی با اشاره به این امر که "۷۵ درصد دهقانان ایران در موضع اجاره‌داری و یا کارگر کشاورزی قرار دارند"، مطرح می‌کند که "سیستم اجاره و پرداخت مال‌الاجاره (رانت‌خواری) تظاهر آشکار ادامه روابط فئودالی است... این که سهم عوامل تولید، جنسی یا نقدی پرداخت شود تأثیر ماهوی در اصل رابطه ایجاد نمی‌کند. بدین ترتیب، وجود سیستم اجاره در چنین سطح وسیعی در روابط ارضی ایران پایه‌های عینی بسیار محکمی برای استعمار توده دهقان و حفظ مظاهر فئودالیسم در روستاهای ایران که در فقر و جهل و بیماری خلاصه می‌شود به‌جا گذاشته است." (همان منبع، صفحه ۱۵)

همان‌طور که دیده شد ظریفی برخلاف جزنی با تکیه بر "تضادهای موجود در جامعه روستائی"، چنان وضعیت "عینی" در روستاها می‌دید که معتقد بود که "یک نیروی انقلابی در حال درگیری با رژیم می‌تواند تضادهای جامعه روستائی را تشدید کرده، آگاهی طبقاتی زحمتکشان ده را گسترش داده و آن را به سوی حل قطعی تضادها به نفع توده دهقان و بالنتیجه به سوی یک جریان ملی ضد رژیم هدایت کرده و از آن بهره‌برداری نماید" (همان منبع، صفحه ۲۷، تأکید از نویسنده این سطور). مغایرت این نظرات با نظر مطرح‌شده توسط جزنی کاملاً آشکار می‌باشد و مسلم است که طرفداران جزنی هم بر آن واقف هستند. در اینجا باید گفت که وجود دو دید مغایر و متضاد بین جزنی و ظریفی چه در رابطه با تحلیل از اصلاحات ارضی شاه و وضعیت دهقانان و چه در چگونگی برخورد به علل رکود و خمود در مبارزات توده‌ها در دهه چهل، بیانگر آن است که در گروهی که به اسم گروه جزنی-ظریفی نامیده می‌شود، حتی در سطح رهبری هم نظر و نگرش واحد به مسائل جنبش وجود نداشته و این گروه فاقد انسجام نظری بوده است. به همین دلیل هم نظرات جزنی را نباید نظر همه مبارزینی دانست که در رابطه با گروه وی بوده‌اند.

در رابطه با مغایرت نظرات ظریفی با جزئی این موضوع هم گفته شود که ظریفی برخلاف جزئی و در نقطه مقابل نظرات او مطرح کرده است که: "علت این به اصطلاح ثبات سیاسی رژیم" نه به خاطر مانورهای اصلاحی که رژیم تبلیغ می‌کند، نه به خاطر سازش توده‌ها با حکومت بلکه مشخصاً به این دلیل است که توده‌ها محلی برای تظاهر مؤثر دشمنی و عدم رضایت خود نمی‌بینند." و "اگر رژیم با انجام مانورهای اجتماعی خود در داخل و با مانورهای سیاسی خود در صحنه بین‌المللی تغییراتی صوری به خود داده است ولی در تکنیک حکومتی خود نتوانسته است کوچکترین تغییری حتی از نظر صوری ایجاد کند. زیرا تضاد خلق و رژیم و تنفر توده‌ها از رژیم شاه در چنان شدت و حدتی قرار دارد که برای رژیم حتی امکان مانور را در جهت دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه مشکل می‌سازد." ("مسائل جنبش ضد استعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی"، از انتشارات ۱۹ بهمن، فروردین ۱۳۵۵، صفحه ۲۸، تأکیدها از نویسنده این سطور می‌باشد). ظریفی عین همین نظر را در "چه می‌گفتم" به این صورت بیان کرده است "این که در سطح جامعه هیچ‌گونه جنبشی دیده نمی‌شود به خاطر آن نیست که تضادی در بطن جامعه وجود ندارد و یا حالت مخالفت‌آمیزی نسبت به رژیم نیست بلکه این به خاطر استبداد خشن و بی‌سابقه‌ای است که بر جامعه حکومت می‌کند و مانع از فوران تضاد است." (نقل از "زندگینامه حسن ضیاءظریفی"، "چه می‌گفتم"، صفحه ۲۶۸، تأکید از نویسنده این سطور است)

اظهارات فوق از حسن ظریفی، با روشنی تمام علیه نظرات جزئی حکم می‌دهند، علیه او که دلیل نبود جنبش‌های خودبه‌خودی وسیع را ناشی از اثرات "مانورهای اصلاحی" و به "همزیستی" رسیدن تضادها ("رشد ناکافی تضادها") می‌نامید و معتقد بود که "تضادها هنوز عمق و حدت لازم را نداشته" و همانطور که در صفحات پیشین نشان داده شد از نظر او گویا توده‌ها نسبت به رفرم‌ها امیدوار بودند و از شرایط زندگی‌شان نیز ناراضی نبودند. او تأکید کرده بود که "رژیم‌ها هر قدر مستبد باشند نمی‌توانند مانع ظهور این جنبش‌ها شوند".

این موضوع که ظریفی در نقطه مقابل جزئی به وجود شرایط عینی انقلاب در دهه چهل اذعان داشت، در کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی" از نویسنده این سطور نشان داده شده است که در جملات فوق از وی نیز آشکار است. در

همان حال ظریفی در برخورد به نظر حزب توده که گویا "مطلق کردن شعارهای استراتژیک سکتاریستی و چپ‌روی است"، بر ضرورت "مبارزه برای نابودی استبداد سلطنتی و امپریالیسم" تأکید نموده است که در عین حال علیه نظر جزنی هم می‌باشد که استراتژی جنبش را مبارزه علیه دیکتاتوری شاه قلمداد می‌کرد و مبارزه علیه امپریالیسم را چپ‌روی می‌نامید. ظریفی حتی مطرح کرده است که عقب‌نشینی از شعارهای استراتژیک (براندازی رژیم شاه و نابودی سلطه امپریالیسم در ایران) و عمده‌کردن مبارزه علیه دیکتاتوری شاه "اپورتونیسیم بی‌کران" می‌باشد. در آن مقطع، حزب توده با ارائه تحلیل غیرواقعی از زندگی واقعی توده‌ها و رفرم‌های صورت‌گرفته، به جوانان مبارز ایران توصیه می‌کرد که چون با برقراری سیستم جدید، شرایط عینی انقلاب در جامعه ایران از بین رفته و عینیت جامعه، انقلابی را طلب نمی‌کند؛ و از رادیو پیک ایران اعلام می‌کرد: "در شرایط کنونی ایران با توجه به فقدان دموکراسی تنها راه موجود در مقابل نهضت راه قهرآمیز است ولی اعمال راه قهرآمیز احتیاج به یک سری شرایط عینی و ذهنی دارد که در حال حاضر شرایط عینی نامہیا و شرایط ذهنی نامناسب است".

حزب توده بر این اساس مطرح می‌کرد که: "در شرایط کنونی" نباید روی "شعارهای استراتژیکی" اصرار کرد یا به زبان حزب توده آنها را "مطلق" کرد بلکه باید برای تحقق شعارهای تاکتیکی مبارزه کرد. در این رابطه رفیق حسن ضیاءظریفی در جزوه "مسائل جنبش ضد استعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی" (صفحه ۳۷)، نوشت: "کمیته مرکزی در این تحلیل یادآورد می‌شود که با "حفظ ایمان و اعتقاد بی‌خلل در استراتژی" آنچه در شرایط کنونی امکان‌پذیر است "مبارزه در راه شعارهای تاکتیکی مبرم است". بدین ترتیب عمده‌ترین وظیفه نهضت در شرایط کنونی از نظر کمیته مرکزی نه مبارزه برای نابودی استبداد سلطنتی و امپریالیسم بلکه برای "تحقق یک سری شعارهای تاکتیکی مبرم" می‌باشد. او در برخورد به این نظر حزب توده به درستی اضافه کرد که "جانشین کردن شعارهای تاکتیکی به جای شعارهای استراتژیکی در نهضت همان چیزی است که لنین آن را به نام "اپورتونیسیم بی‌کران" نام می‌برد." در همین جزوه وی همچنین آشکار کرد که مبارزه در راه شعارهای تاکتیکی مورد نظر حزب توده عبارت بودند از "مبارزه در راه تأمین آزادی‌های دموکراتیک، مبارزه در راه بی‌طرفی ایران و خروج ایران از پیمان‌های نظامی، مبارزه در راه ایجاد سندیکاها

کارگری و...". ظریفی در مقاله "چه می‌گفتم"، "زندگینامه حسن ضیاء ظریفی" (صفحه ۲۶۷) نیز همین موارد را با جملات مشابه مطرح کرده است.

نکته دیگر برای یادآوری این است که در حالی که ظریفی دیکتاتوری شاه را ناشی از شدت و حدت تضاد خلق با این رژیم مطرح می‌کرد جزئی آن را به جاه‌طلبی شاه نسبت می‌داد. در واقع جزئی با دیدی که نسبت به اصلاحات ارضی و "انقلاب سفید" داشت چون نمی‌توانست هیچ دلیل علمی برای ضرورت دیکتاتوری در جامعه ارائه کند به‌طور سطحی دلیل وجود دیکتاتوری خشن و خفقان حاکم بر جامعه را شخص شاه و جاه‌طلبی‌های او قلمداد می‌کرد. مثلاً می‌نوشت: "شاه به عنوان مالک مطلق کشور منابع ملی را بین امپریالیست‌ها تقسیم می‌کند... و جاه‌طلبی‌های بی‌حد خود را از راه صرف میلیاردها دلار درآمد نفت در جهت تأمین منافع امپریالیست‌های متحدش ارضاء می‌کند" و یا شاه متحد امپریالیستی بود که "حامی" دیکتاتوری وی بوده و "به جاه‌طلبی‌های شاه در منطقه جامه عمل ببوشاند". (نقل از نبرد با دیکتاتوری شاه...، قطع جیبی، صفحه ۲۶). در اینجا نشان داده می‌شود که جزئی چنان قدرتی برای شخص شاه قائل بود که به‌طور غیرواقعی و مضحک، امپریالیست‌ها را تابع شاه قلمداد می‌کرد و بر واقعیت دست‌نشانده‌بودن رژیم شاه و قرار داشتن شاه در مقام نوکری برای امپریالیست‌ها سرپوش می‌گذاشت. از نظر او گویا جاه‌طلبی شاه حرف اول را می‌زد. این را هم نباید فراموش کرد که او به تقلید از تحلیل چریک‌های فدائی خلق و با عاریه‌گرفتن ترم‌ها و عبارات درج‌شده در کتاب رفیق مسعود احمدزاده جملاتی از این قبیل را نیز مطرح می‌کرد که "روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور است" و یا "در اینجا دیکتاتوری ضرورتی است که از ماهیت سیستم ناشی می‌شود" (منبع فوق، صفحات ۱۸ و ۲۴). ولی قادر به درک مفهوم واقعی چنان جملاتی که به عاریه گرفته بود، نبود و به همین خاطر نمی‌توانست آنها را در تحلیل‌های خود دخالت دهد.

مسلم است که برای هر ذهن حقیقت‌جو و روشن‌بین تناقض بین نظرات ظریفی با جزئی در نوشته‌های فوق امری آشکار و بدیهی است. در نتیجه عدم اعتراف به این واقعیت که با اشاعه تاریخی جعلی از شکل‌گیری و روندهای طی شده در آن توسط هواداران جزئی همراه است، در خدمت لاپوشانی حقیقت قرار دارد و چهره غیرواقعی از رفیق حسن ضیاء ظریفی به جنبش ارائه می‌دهد.

در جمع‌بندی مطالب و بحث فوق این نکته اساسی را باید متذکر شد که چگونگی تحلیل از فرم‌های اوایل دهه ۴۰ و بررسی شرایط عینی جامعه (شامل چگونگی زندگی و تضاد اکثریت آحاد جامعه با قدرت حاکم، روحیات و تلقی مردم از مبارزه و غیره) بعد از فرم‌های شاهانه، و همچنین اعتقاد به از بین رفتن یا نرفتن شرایط عینی برای انقلاب بعد از فرم‌های شاهانه، آن موضوع کلیدی بود که الزاماً دو نوع برخورد نسبت به شرایط موجود و دو راه مبارزه کاملاً متضاد و مغایر هم را در پیش پای نیروهای سیاسی درگیر در کار مبارزاتی قرار می‌داد. یکی راه رفرمیستی و دیگری راه انقلابی! واقعیت نشان داد که راه انقلابی‌ای که چریک‌های فدائی خلق پیش پای جنبش گذاشتند و تا جایی که به آن عمل شد جوّ سیاسی جامعه را به نفع پیشرفت مبارزه توده‌ها دگرگون ساخت و تأثیرات انقلابی غیرقابل‌انکار بر روی روشنفکران مبارز و توده‌ها به جا گذاشت. اما راه دیگر، راه اصلاح‌طلبانه‌ای بود که بیژن جزنی معرف آن بود که نتیجه عملی‌اش پس‌رفت جنبش مسلحانه بود و نتایج دردناک به بار آورد.

با توجه به ابعاد وسیع دو دیدگاه مغایر و متضاد بین بیژن جزنی و چریک‌های فدائی خلق نسبت به "انقلاب سفید شاه" و در کل نسبت به تحلیل از شرایط جامعه ایران و شیوه مبارزه که حاوی نتایج متفاوت برای جنبش مسلحانه بود لازم است این بحث را در حوزه‌های دیگر نیز مورد بررسی قرار دهیم.

جلوه‌هایی از رفرمیسم در نظرات بیژن جرنی

راهی که جرنی برای بسیج و سازماندهی توده‌ها ارائه داد و منظور و هدفی که از این امر در نظر داشت با راه و تئوری چریکهای فدائی خلق و اهداف انقلابی آنان کاملاً متفاوت و به‌واقع متضاد بود. با در نظر داشتن این امر که هدف و راه پیشنهادی و اساس نظرات جرنی عمدتاً در "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم" و همچنین در "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" منعکس است، در اینجا خلاصه‌ای از نظرات و راه پیشنهادی جرنی را یادآور می‌شوم.

آنچه در درجه اول در برخورد به نظرات جرنی جلب توجه می‌کند عدم انسجام و تناقضات موجود در آنهاست. مثلاً او در حالی که ظاهراً همانند چریکهای فدائی خلق می‌پذیرد که "اعمال دیکتاتوری ضرورتی است که از ماهیت سیستم ناشی می‌شود" اما این اعتقاد ظاهری را با این توهم که گویا "در شرایطی رژیم ممکن است ناگزیر شود تا حدودی حقوق اساسی مردم را رعایت کند" نقض می‌کند (نبرد با دیکتاتوری شاه... قطع جیبی، صفحه ۲۴). با ابراز این نظر، به‌واقع جرنی نشان داد که مفهوم "ماهیت" را به درستی متوجه نبود و برحسب شرایط زمان و ادبیات غالب بر جنبش، اعتقاد چریکهای فدائی خلق در آن مورد را صرفاً تکرار کرده است؛ والا اگر وی پذیرفته بود که ماهیت سیستم سرمایه‌داری وابسته به‌گونه‌ای است که دیکتاتوری با آن عجین می‌باشد، دیگر دچار این توهم نمی‌شد که از امکان برقراری "دموکراسی" با وجود بقای سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران و رعایت "تا حدودی حقوق اساسی مردم" توسط رژیم وابسته به امپریالیسم شاه سخن بگوید.

در "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم"، او به درستی مطرح می‌کند که از سال ۱۳۴۲ به بعد "هر روز قدرت شاه افزایش یافت" و توضیح می‌دهد که "دیکتاتوری فردی شاه همه مراجع را به تصرف خود در آورد... شاه در کوچکترین امور شخصاً دخالت می‌کند، خواه این امر کاشتن فلان نوع درخت در کویر باشد یا خرید فلان کالا از فلان شرکت خارجی". اما با فراموش کردن تحت سلطه امپریالیسم بودن جامعه ایران و وابستگی رژیم شاه به امپریالیست‌ها، هویت مستقل به رژیم شاه و به شخص شاه که خدمت‌گزار و نوکری بیش برای امپریالیست‌ها نبود، قائل می‌شود تا آنجا که در ذهن او جای شاه و امپریالیست‌ها با هم عوض می‌شود و جای ارباب را نوکر می‌گیرد و برعکس. به همین خاطر او شاه را "مالک مطلق کشور" نامیده و می‌نویسد که گویا این شخص شاه بود که به میل خود "منابع ملی را بین امپریالیست‌ها تقسیم می‌کند" و "به این یا آن جناح امپریالیستی نزدیک می‌شود و..." (همان منبع، صفحه ۲۵ و ۲۶). با چنین تحلیلی جرنی به این نتیجه رسید که اگر چه امپریالیسم دشمن مردم ماست ولی فعلاً نباید کاری به آن داشت و گویا چون شاه همه‌کاره و "مالک مطلق کشور" است، پس انقلابیون باید همه نیروی خود را برای مبارزه جهت از بین بردن دیکتاتوری شاه متمرکز کنند. او تأکید می‌کرد که "در این شرایط، عمده‌ترین مسئله‌ای که سد راه جنبش‌رهای بخش شده است دیکتاتوری شاه می‌باشد" (همان منبع، صفحه ۳۰). قرار دادن این هدف در مقابل جنبش از طرف جرنی، عمق اختلاف و تضاد او با آنچه انقلابیون کمونیست تشکیل دهنده چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ با تحلیل علمی شرایط جامعه ایران مطرح کرده بودند را نشان می‌دهد. رفقای ما آشکار کرده بودند که:

"با استقرار سلطه امپریالیستی، تمام تضادهای درونی جامعه ما تحت‌الشعاع یک تضاد قرار گرفت، تضادی که در مقیاس جهانی گسترش دارد: تضاد خلق و امپریالیسم. در نیم قرن اخیر، میهن ما شاهد گسترش این تضاد، سلطه روزافزون امپریالیسم بوده است. هرگونه تحولی می‌بایست این تضاد را حل کند. و حل این تضاد یعنی استقرار حاکمیت خلق و سرنگونی سلطه امپریالیستی." ("مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۵۷).

جرنی که به تفاوت و اختلاف نظر خود با نظر چریک‌های فدائی خلق کاملاً آگاه بود و می‌دانست که هدف مبارزه چریک‌های فدائی خلق از بین بردن سلطه امپریالیسم در ایران،

سرنگونی تمامیت رژیم شاه به مثابه نوکر و سگ زنجیری امپریالیست‌ها و متحقق ساختن انقلاب دموکراتیک نوین به رهبری طبقه کارگر است، بدون کوشش در انجام یک مبارزه ایدئولوژیک صریح و سالم و در نتیجه نفی دلایل و استدلال‌های تحلیل چریک‌های فدائی خلق از نظر خود، تنها به این امر اکتفاء کرد که بگوید: "در اینجا تقلید شعار جبهه دموکراتیک ویتنام جنوبی یعنی "مرگ بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیری‌اش" می‌بایست تبدیل به شعار "مرگ بر شاه دیکتاتور و حامیان امپریالیستی‌اش" شود." (همان منبع، صفحه ۳۰). البته، او در کل نوشته‌هایش نشان داد که به همین شعار هم که به هر حال ضدیت با امپریالیست‌ها را القاء می‌کند، پایبند نیست. در حقیقت، مرگ بر "حامیان" امپریالیست شاه در نزد او بار واقعی نداشت و حرفی پوچ و شعار بی‌محتوایی بیش نبود و تنها خاصیت‌اش برای وی معقول جلوه‌دادن نفی شعار چریک‌های فدائی خلق بود. چرا که جزئی هرگز راه و رهنمودی برای مبارزه با حامیان امپریالیست شاه ارائه نداد بلکه همه مسئله‌اش ضدیت با دیکتاتوری شاه بود. به همین خاطر تعجب‌آور نیست که او به سازمان چریک‌های فدائی خلق و توده‌ها رهنمود داد که فقط علیه دیکتاتوری فردی شاه مبارزه کنند؛ چرا که گویا: "در شرایط حاضر تضاد اساسی جامعه ما یعنی تضاد خلق با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم در حال حاضر به تمامی تضاد عمده محسوب نمی‌شود و دیکتاتوری رژیم که وجهی از این تضاد است نقش عمده را ایفاء می‌کند" (همان منبع، صفحه ۳۱).

با چنان دیدی، جزئی در نفی نظر چریک‌های فدائی خلق در کتاب رفیق احمدزاده (البته بدون نام بردن از آنها)، تأکید کرد که: "در حال حاضر مطرح کردن شعارهای انقلاب دموکراتیک توده‌ای نمی‌تواند خلق را زیر رهبری طبقه کارگر متحد سازد. (همان منبع، صفحه ۳۰). در همان جزوه، وی مبارزه با دیکتاتوری شاه را یک **مرحله استراتژیک** در جنبش اعلام کرد و آشکار ساخت که از نظر او همه مبارزات از مبارزه مسلحانه پیشاهنگ گرفته تا مبارزات توده‌ها باید در جهت تحقق این استراتژی (نه از بین بردن سلطه امپریالیستی و سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران بلکه از بین بردن دیکتاتوری شاه) متمرکز شود. عین گفته او چنین است: "به نظر ما جنبش حاضر که مرحله‌ای است از جنبش رهائی‌بخش خلق، با شعار استراتژیک مبارزه با دیکتاتوری شاه مشخص می‌شود." (همان منبع، صفحه ۳۰). این برخورد و نتیجه‌گیری حاصل از آن دقیقاً با تحلیل او از انقلاب سفید شاه که گویا بعد از آن، مردم حاضر به انقلاب واقعی و

دگرگون‌ساختن سیستم اقتصادی-اجتماعی حاکم نیستند و "هنوز تا رسیدن به انقلاب فاصله داریم" (همان منبع، صفحه ۳۰) منطبق است.

خواست جزنی آن بود که همه مبارزه و فشارها روی شاه متمرکز شود تا شاه مجبور شود از اعمال دیکتاتوری دست بردارد و به عبارت دیگر دیکتاتوری شاه به دموکراسی شاه تبدیل شود و اگر هم به این خواست تن ندهد، سرنگون شود. پیش از او، حزب توده بر اساس به اصطلاح تحلیل خود از "انقلاب سفید" شاه، انقلاب واقعی توده‌ها را در دوردست‌ها نشان داده و گفته بود که هنوز خیلی مانده تا به آن لحظه برسیم. بنابراین، راه‌حلی که هم جزنی و هم حزب توده در مقابل کارگران و دیگر توده‌های ستمدیده قرار می‌دادند در محتوا یکسان بود. حزب توده از تحلیل خود این نتیجه رفرمیستی را گرفته بود که "حلقه اصلی مبارزه، در شرایط کنونی سرنگونی "دیکتاتوری شاه" و استقرار "دیکتاتوری خلق" نیست، بلکه باید تغییر "دیکتاتوری شاه" به "دموکراسی شاه" را طلب کنیم" (برگرفته از کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"). جزنی نیز با انتظاری که از مبارزه علیه دیکتاتوری مطرح می‌کرد نشان داد که او نیز همچون حزب توده، "در شرایط کنونی"، تغییر "دیکتاتوری شاه" به "دموکراسی شاه" را طلب می‌کرد و استدلال‌اش همانند حزب توده این بود که گویا با مبارزه علیه دیکتاتوری، شرایط برای رسیدن به انقلاب آماده خواهد شد. او خواست تبدیل دیکتاتوری شاه به دموکراسی شاه را به این شکل بیان کرد: "این احتمال وجود دارد که سیستم در راه حفظ خود در شیوه اعمال حاکمیت تغییری بدهد، در این صورت نیروهائی که این تغییر را به رژیم تحمیل کرده‌اند در شرایط جدید نیز به سیر تکاملی خود ادامه خواهند داد" (همان منبع، صفحه ۳۳). به‌واقع، جزنی امیدوار بود که در پرتو مبارزه مسلحانه پیشاهنگ و کار سیاسی-صنفي در میان توده‌ها، شاه مجبور به عقب‌نشینی شده و دست از دیکتاتوری برداشته و دموکراسی شاه را تحقق بخشد. با این توهم است که وی آشکارا نوشت: "با توجه به آنچه در مورد روبنای سیاسی این سیستم گفته شد آیا شیوه‌ای که فعلاً رژیم در پیش گرفته است تنها شکل اعمال حاکمیت برای حفظ سرمایه‌داری وابسته در ایران است یا اشکال دیگری نیز می‌تواند مطرح باشد؟ همانطور که قبلاً گفتیم در اینجا اعمال دیکتاتوری ضرورتی است که از ماهیت سیستم ناشی می‌شود، معذالک در شرایطی رژیم ممکن است ناگزیر شود تا حدودی حقوق اساسی مردم را رعایت کند. در این صورت چیزی شبیه دموکراسی بورژوائی یا کاریکاتوری از این نوع دموکراسی دیده خواهد شد" (همان منبع، صفحه ۲۴). این

برخورد بیانگر یکی از تناقضات دستگاه فکری جزئی می‌باشد که در حالی که اعمال دیکتاتوری را ضرورتی ناشی از ماهیت سیستم ذکر می‌کند در همان حال برقراری دموکراسی، حتی کاریکاتوری از دموکراسی بورژوائی تحت چنان سیستمی را امکان‌پذیر جلوه داد!!؟

تأکید جزئی بر مبارزه علیه دیکتاتوری همانطور که اشاره شد با نفی مبارزه علیه سلطه امپریالیسم بر ایران همراه بود و او آشکارا می‌نوشت: "مبارزه علیه امپریالیسم و کل سیستم امروز اساساً در رابطه با مبارزه با دیکتاتوری شاه مطرح است و مادام که این دیکتاتوری نقش عمده را ایفاء می‌کند این قانون به جای خود معتبر است. به این ترتیب جنبش مسلحانه در این مرحله نمی‌تواند با تکیه بر شعارهای انقلاب دموکراتیک توده‌ای که مهمترین آن حاکمیت خلق زیر رهبری پیشاهنگ طبقه کارگر است نیروهای موجود را متحد ساخته به حمایت توده‌ای برسد" (همان منبع، صفحه ۳۷).

با در نظر گرفتن مطالب فوق، به هیچوجه اتفاقی نبود که در حالی که جزئی بر ضرورت مبارزه علیه دیکتاتوری شاه به جای مبارزه علیه کلیت رژیم شاه و قطع نفوذ امپریالیسم در ایران تکیه داشت، همزمان حزب توده هم شعار "جبهه واحد ضد دیکتاتوری" می‌داد.

در رابطه با شیوه مبارزه برای تحقق شعار استراتژیک خود (مبارزه با دیکتاتوری شاه)، جزئی اتخاذ دو نوع تاکتیک را ضروری نامید: تاکتیک نظامی و تاکتیک مسالمت‌آمیز و از چریک‌های فدائی خلق تحت عنوان "پیشاهنگ مسلح" خواست که هم با توسل به تاکتیک‌های نظامی و هم تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز، **کشاندن توده‌ها "به اعتراض‌ها و مطالبات اقتصادی"** را وظیفه خود قرار دهد. همچنین نوشت که "تاکتیک‌های نظامی در این مرحله ماهیت آگاه‌سازنده و تبلیغی دارد" ("نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و زاندارم منطقه، قطع جیبی، صفحه ۳۸). پس، از نظر جزئی **کشاندن توده‌ها "به اعتراض‌ها و مطالبات اقتصادی" می‌بایست "در شرایط کنونی" هدف مبارزه چریک‌های فدائی خلق را تشکیل دهد.** او در حالی که اذعان می‌کرد که "اختناق پلیسی و نظامی" امکان رشد و تکامل به حرکت‌های مسالمت‌آمیز و "تاکتیک‌های سیاسی و اقتصادی" نمی‌دهد و مثلاً به درستی تأکید داشت که "دانشجویان می‌توانند دست به اعتراض موضعی بزنند، و علیرغم کنترل رژیم کارگران یک کارخانه یا بخشی از یک صنف می‌توانند دست به اعتصاب، اعتصابی که غالباً نافرجام است بزنند ولی این اعتراض‌های پراکنده و

اعتصاب‌های کوچک گاه و بیگاه نمی‌تواند تبدیل به جنبش توده‌ای به موجدی از اعتراض هدفدار و امواج اعتصابات اقتصادی شود" (همان منبع، صفحه ۴۲)، باز علیرغم ذکر چنین واقعیت‌های انکارناپذیر، در این خیال به سر می‌برد که پیشاهنگ با به‌کار بردن تاکتیک تبلیغ مسلحانه یا به عبارت خود جرنی، عملیات مسلحانه با "ماهیت آگاه‌سازنده و تبلیغی"، گویا "قادر است از این حرکات پراکنده مردم جنبشی توده‌ای و متحد به وجود آورد که مستقیماً رژیم را مورد حمله قرار دهد" (همانجا، صفحه ۴۲). البته او دیگر چگونگی این امر مهم را تشریح نکرد و بی‌هیچ پشتوانه واقعاً مادی و قابل‌دسترسی برای چریک‌های فدائی خلق، صرفاً تأکید نمود که "این اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه که مردم با آنها آشنا هستند و در همین مقیاس محدود امکان به کار بستن آن را دارند باید زیر رهبری پیشاهنگ که در حال حاضر شکل سیاسی-نظامی دارد قرار بگیرند" (ص ۴۲) (تأکید از نویسنده این سطور است). و البته باز توضیح نداد که چگونه آن مبارزات حتی "در همین مقیاس محدود" می‌تواند زیر رهبری پیشاهنگ قرار بگیرد! به‌طور کلی انتظار جرنی از اعمال قهر انقلابی توسط انقلابیون مسلح این بود که "حرکات مردم را وسعت و شدت ببخشد و از این حرکات موضعی پراکنده یک جنبش عمومی بر ضد رژیم به وجود آورد". از این‌رو مطرح می‌کرد که "سرشت تبلیغی عملیات مسلحانه در این مرحله می‌تواند علاوه بر ضرباتی که مستقیماً متوجه رژیم و اعمال حاکمیت آن می‌کند، در خدمت مبارزات اقتصادی و سیاسی نیز قرار بگیرد" (ص ۴۶). این نظرات بیانگر آن است که اساس مسئله برای جرنی متشکل کردن توده‌ها در اشکال اقتصادی و سیاسی بود و مبارزه مسلحانه با سرشت تبلیغی‌اش یا به عبارتی که در نشریه "نبرد خلق" به کار می‌رفت، "تبلیغ مسلحانه" می‌بایست به این امر خدمت کند. در کتاب "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" نیز وی تأکید می‌کند که "جنبش مسلحانه... با آگاهی بر خصلت تاکتیک‌های نظامی خود در دو مرحله مقدماتی راه را برای حرکت توده‌ها از کانال جنبش‌های اقتصادی و سیاسی می‌گشاید و کوشش می‌کند رهبری این جنبش را در جهت تکامل آن به دست گیرد." (قطع جیبی، ص ۳۷)

بی شک توجه به مطالب ذکرشده در فوق برای هر عنصر آگاهی معلوم می‌سازد که راه ارائه‌شده از طرف جرنی که آن را پیش پای سازمان چریک‌های فدائی خلق گذاشت همان شیوه "سیاسی‌کاری" شناخته‌شده اما ورشکسته قدیمی بود. خود جرنی متوجه این یگانگی بود. بیهوده نیست که در مورد گروه‌های سیاسی-صنعی مورد توصیه‌اش نوشت: "این

گروه‌ها باید از تبدیل شدن به گروه‌های "سیاسی" مخفی قدیمی که تجربه بیهوده بودن آنها را اثبات کرده پرهیز کنند". اما دیگر توضیح نداد و قادر نبود توضیح دهد که چه مرزی کار "گروه‌های سیاسی-صنفي" مورد نظر او را می‌توانست از کار گروه‌های "سیاسی-کار شناخته شده و ورشکسته قدیمی" جدا سازد! و "گروه‌های سیاسی-صنفي" چگونه می‌توانستند از تبدیل شدن به آن ورشکستگان قدیمی "پرهیز کنند"؟! آخر گروه یا تیمی تشکیل می‌دهیم که وظیفه‌اش انجام کار "سیاسی-صنفي" در میان توده‌ها به منظور **خیالی** متشکل کردن توده‌ها یا به عبارتی که در "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" به کار رفته "سازماندهی اعتراضات توده‌ای" است (در حالی که تجربه نشان داده بود که در **شرایط دیکتاتوری و حاکمیت اختناق شدید در جامعه امکان سازماندهی مبارزات توده‌ها از این طریق وجود ندارد**) و آنگاه انتظار داریم که کار آن "گروه‌های سیاسی-صنفي"، از نوع "گروه‌های "سیاسی" مخفی قدیمی"، "سیاسی-کاری" تلقی نشود و ورشکستگی خود را البته این بار به قیمت جان عزیز بهترین فرزندان مردم ایران آشکار نسازد! **تنها دلیل مان هم این می‌باشد که گفته‌ایم این کارها با محوریت تبلیغ مسلحانه صورت می‌گیرد!!** و البته روشن هم نکرده‌ایم که معجزه این "محوریت" چیست. آیا به صرف انجام چند عملیات نظامی که بر مبنای نظر جزئی هدفش صرفاً تبلیغ و آگاه‌سازی بود، سلطه ساواک مثلاً در کارخانه‌ها تضعیف می‌شد و از بار اختناق و دیکتاتوری هم کاسته می‌شد تا روشنفکر انقلابی بتواند با کارگران ارتباط تشکیلاتی برقرار کرده و از این طریق اعتراضات آنها را سازماندهی کند!!؟ در اینجا این نکته هم آشکار می‌شود که جزئی علی‌رغم کوشش در همسان نشان دادن نظراتش با نظر رفیق پویان، به این سخن این رفیق مبتکر و مارکسیست-لنینیست واقعی بی‌اعتنا بود که گفته بود "اعمال قدرت انقلابی سلطه پلیس را خشونت‌بارتر می‌کند." و واقعیت نیز مؤید نظر رفیق پویان بود.

بهرآستی جزئی، ندانسته چه پرتگاه خطرناکی جلوی پای فرزندان انقلابی این مملکت قرار داد!

رفیق مؤمنی در مقدمه‌ای که برای کتاب رفیق احمدزاده نوشته بود در رابطه با شدت دیکتاتوری در ایران فاکت‌هایی از جامعه مختنق ایران زیر سلطه شاه را ذکر کرده بود که در واقعیت امر بیانگر نادرستی نظر جزئی بود. آن فاکت‌ها را در اینجا نقل می‌کنم:

"کارگران یک کارخانه تصمیم می‌گیرند پیش کارفرما بروند و از او بخواهند که بر اساس قوانین و مقررات تقسیم مشاغل که دولت معین کرده به آنها حقوق بپردازد. فردای آن روز کارگران پیشقدم این اعتراض با درخواست ملایم، از طرف پلیس دستگیر می‌شوند.

در سال ۱۳۴۸، وقتی که وزیر کار به کارخانه ایران ناسیونال می‌رود یک کارگر ساده با رعایت احترام‌های معمول به او می‌گوید که ما نمی‌دانیم سود کارخانه چقدر است ولی با چشمان می‌بینیم که تولید روزانه کارخانه نسبت به چند سال پیش چند برابر شده، در حالی که سهم ما از سود ویژه زیادتر نشده. در آنجا البته کسی چیزی به این کارگر نمی‌گوید ولی فردای آنروز او را که آذربایجانی بوده، همراه با تمام کارگران آذربایجانی دیگر، از کارخانجات ایران ناسیونال بیرون می‌کنند.

یک راننده شرکت تی.بی.تی به اونیفورم مسخره‌ای که شرکت برای رانندگان خودش معین کرده بود، اعتراض می‌کند و می‌گوید، من خجالت می‌کشم این لباس را بپوشم. فردای آن روز سازمان امنیت او را احضار می‌کند و مورد تهدید قرار می‌دهد.

در اسفند ۱۳۴۹، روستایی شجاعی از یکی از روستاهای مرند، چون سند زمینش را به او نمی‌داده‌اند بر اساس سلسله مراتب به شکایت و دادخواهی می‌پردازد، ولی کسی به حرفش گوش نمی‌کند، یک ماه سرگردان بود، تا این‌که کار به استانداری آذربایجان می‌کشد. در آنجا هم کسی به حرفش گوش نمی‌کند. روستایی شجاع که پیرمرد هم بوده، تهدید می‌کند که اگر به شکایت او رسیدگی نکنند، بالای درخت جلو استانداری خواهد رفت و اصلاً پائین نخواهد آمد. ولی حرفش را جدی نمی‌گیرند. او به گفته خود عمل می‌کند و بالای درخت می‌رود. مردم تبریز باخبر می‌شوند و به تماشای ماجرا می‌آیند. پلیس که کنترل از دستش خارج می‌شود تصمیم می‌گیرد آنقدر به پیرمرد آب بپاشد تا مجبور به پایین آمدن شود. ولی پیرمرد مقاومت می‌کند و تهدید می‌کند که اگر این کار را ادامه دهند خود را حلق‌آویز خواهد کرد. گروه عظیمی از مردم تبریز که به تماشا آمده بودند، کنجکاوانه به مقاومت پیرمرد شجاع می‌نگریستند، آنان تجسم آرزوی خود را در این مقاومت قهرمانانه می‌دیدند. بالاخره جرثقیل آتش‌نشانی را آوردند که کوتاه بود، جرثقیل دیگری آوردند و بدین ترتیب پیرمرد را پایین کشیدند. در ضمن، در همان بالای جرثقیل و در جلو چشم هزاران نفر بینندگان حادثه، پیرمرد را کتک سختی زدند، بعدش هم او را زندانی کردند. چون قضیه قابل پنهان‌کردن نبود، فردای آنروز روزنامه‌ها نوشتند که

پیرمردی به خاطر به هم زدن نظم شهر زندانی شده (جالب است بگویم که در مورد آنچه در گزارش رفیق مؤمنی از چگونگی سردوانده شدن آن روستائی در اسفند ۱۳۴۹ در ادارات مختلف بر اساس "سلسله مراتب" آمده است، رفیق بهروز دهقانی پیشاپیش تصویری از چنان وضع را در داستان "ملخ‌ها" به صورت گویا ارائه داده است. این اثر با نام "بهروز تبریزی" نیز در اینترنت موجود است).

کارگر آگاهی (توجه کنید کارگر آگاهی نه روشنفکر) بعد از پایان کار روزانه، یکی از همکاران خود را که با او دوست بوده با خود به کتابفروشی می‌برد و یکی از کتاب‌های صمد بهرنگی را که در کتابفروشی آزادانه خرید و فروش می‌شد برای او می‌خرد. در جلو کتابفروشی سرنشینان یکی از ماشین‌های گشتی سازمان امنیت به آنها مشکوک می‌شوند و دستگیرشان می‌کنند و می‌گویند باید بگویی که چه کسی به تو کتاب خواندن را یاد داده، بعدش هم کارگر کتاب‌گیرنده را مجبور می‌کنند که به او سیلی بزند، فحش خواهر مادر بدهد و تف در صورتش بیندازد.

به هر حال، این نمونه‌هایی از اعتراض‌های پراکنده توده‌ها و یک نمونه از روابط فکری (نه سیاسی) ساده دو کارگر بود. اعتراض‌های وسیع‌تر بدون رهبری سندیکا و در واقع بدون کنترل سازمان امنیت ممکن نیست و چنان‌که دیدیم، رسوخ سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی در آنها نه ممکن است و نه اگر هم در موردی ممکن باشد، نتیجه‌ای به بار می‌آورد. چون امکان سازماندهی آنها و ارتقاء شکل مبارزه وجود ندارد" (نقل از "پاسخ به فرصت‌طلبان در مورد "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، سایت سایه‌کل دات کام، قسمت انتشارات).

همانطور که ملاحظه می‌شود راه جزئی با شرایط جامعه ایران منطبق نبود و بیراهه‌ای بود که عمل به آن نیروهای انقلابی یک سازمان مسلح را با خطرات جدی مواجه می‌ساخت و خود آن سازمان را به ورطه نابودی می‌کشاند. هر چند طرح این موضوع خود بسیار دردناک است، اما با صد افسوس که واقعیت یافت. توجه به کنه نظرات جزئی بیانگر آن است که وی در اساس، تحلیل‌ها و نظرات حزب توده را در رابطه با جامعه بعد از اصلاحات ارضی پذیرا بود و حتی در رابطه با شیوه مبارزه معروف به "سیاسی‌کاری" با آنها اختلاف زیادی نداشت. در این رابطه آنچه جزئی را از حزب توده متمایز می‌ساخت چگونگی برخوردش به مبارزه مسلحانه و پشتیبانی‌اش از چریک‌های فدائی خلق بود. در حالی که

حزب توده علیه چریک‌های فدائی خلق و مبارزه مسلحانه آنها تبلیغ می‌کرد. شکی نیست که ضمن در نظر گرفتن همه مبارزات بیژن جرنی با رژیم شاه، همین دو موضع‌گیری متفاوت، خود ناشی از قرار داشتن جرنی در صف انقلاب و حزب توده در صف مقابل و ضد مردم بود. اما واقعیت این است که اشاعه نظرات حزب توده‌ای توسط جرنی در جنبش مسلحانه به‌خصوص با شیوه‌هایی که نمی‌توان آنها را مزورانه و ناصداقانه ندانست ضربات جبران‌ناپذیری به آن جنبش و به سازمان چریک‌های فدائی خلق وارد آورد.

حزب توده در جزوه "چریک‌های فدایی خلق چه می‌گویند" (این جزوه از گردآوری سلسله گفتارهای رادیو پیک ایران در سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۵۰ با نام "ف. جوان" تدوین گشته بود) تئوری مبارزه مسلحانه را "جدا از توده" نامیده و مثلاً می‌نوشت: "کسانی که خود را چریک‌های خلق می‌نامند نقش توده‌ها را در تکامل انقلاب نفی می‌کنند." و یا به رفیق پویان ایراد می‌گرفت که گفته بود: "تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار یا هرگونه تماس با توده خویشانند ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهی‌های کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهی‌خوار به‌سر می‌بریم". حزب توده این سخن رفیق پویان را که واقعیتی عیان در جامعه تحت سلطه دیکتاتوری حاکم بود و همه مبارزینی که به‌طور جدی در آن زمان خواهان مبارزه انقلابی بودند در محاصره تمساح‌ها بودن خود را با پوست و گوشت خود لمس می‌کردند، مورد انکار قرار داده و نوشت: "امیرپرویز پویان تماس با مردم را غیرمقدور و کار سازمانی و تبلیغاتی میان آنان را تا حد غیرممکن دشوار می‌داند" (ص ۲۴). حال اگر خوب توجه کنیم می‌بینیم که وقتی جرنی ایجاد "پای دوم جنبش" را مطرح و انجام کار سیاسی-صنفی را جلوی پای سازمان چریک‌های فدائی خلق قرار داد و برای قبولاندن نظرش به‌طور غیرصریح تئوریسین‌های چریک‌های فدائی خلق را سرزنش نمود که گویا به کار در میان توده‌ها اعتقاد نداشتند و تکیه‌شان بر نقش پیشاهنگ بود و گویا فقط معتقد بوده‌اند که در کنار عملیات مسلحانه، کار تبلیغی هم باید کرد، در واقع همان نظر حزب توده را با زبانی دیگر بیان می‌کرد؛ و درست مثل حزب توده (البته بدون این که به‌طور آشکار خود را در مقابل رفیق پویان قرار دهد) برخلاف آنچه پویان گفته بود مطرح می‌کرد: "جنبش باید به اشکال سیاسی و اقتصادی مبارزه به مثابه کانال‌هایی که قادر است توده‌ها را به حرکت درآورد بها داده و وظیفه سازماندهی و رهبری خود را نسبت به مردم از این راه نیز اِعمال کند." و "در شرایط فعلی، ما منکر هرگونه امکان حرکت برای کار سیاسی یا

حرکت دسته جمعی نیستیم" (نبرد با دیکتاتوری شاه...، صفحات ۴۱ و ۴۲). این سخن هیچ تفاوتی با نظر حزب توده نداشت که بدون در نظر گرفتن شرایط حاصل از سلطه اختناق در جامعه، علیه پویان تبلیغ می‌کرد و "تماس با مردم را غیرمقدور و کار سازمانی و تبلیغاتی میان آنان را تا حد غیرممکن دشوار" نمی‌دانست. می‌توان گفت که اگر حزب توده به‌طور آشکار و با صراحت علیه نظرات تئورسین‌های چریک‌های فدائی خلق می‌نوشت و خزعبلات پخش می‌کرد، جزئی همین کار را به‌طور پوشیده و به‌گونه‌ای که انگار پشتوانه چریک‌های فدائی خلق یک تئوری انقلابی نبود، انجام داد. تاکتیک نظامی با عنوان پُرطمطراق داشتن "نقش محوری و اساسی" مطرح‌شده از طرف جزئی هم در حقیقت، به کار رونق‌دادن به کار صرفاً سیاسی یا همان کار سیاسی-صنفي مورد نظر وی می‌آمد و به‌واقع نقش یک چاشنی را داشت. او نقش و وظیفه تاکتیک مسلحانه را جلب‌کردن حُسن توجه توده‌ها به سوی پیشاهنگ جهت ایجاد زمینه برای کارهای صرفاً سیاسی تلقی می‌کرد.

یک نکته قابل توجه هم این است که تأکید جزئی بر ضرورت دست‌زدن پیشاهنگ به تاکتیک مسلحانه حتی در حد یک چاشنی هم از هیچ پشتوانه واقعی برخوردار نبود. در این مورد هم غیرمنطبق بودن نظرات جزئی با شرایط جامعه ایران خود را آشکار می‌سازد. همان‌طور که می‌دانیم از نظر جزئی گویا بعد از اصلاحات ارضی، تضادها از حالت تعارض خارج شده و در همزیستی قرار گرفتند و سال‌های سال باید می‌گذشت تا تضاد کارگران و دهقانان و دیگر ستم‌دیدگان با حاکمیت به تعارض برسد تا آنها به مبارزه کشیده شوند. همچنین از نظر وی پس از فرم‌های شاه، "بازتاب تحولات اخیر در ذهن توده‌ها امیدواری‌هایی پدید آورد" و "به‌خصوص پس از اصلاحات ارضی در دهقانان چنین امیدواری‌هایی پدید آمد. همچنین در زحمتکشان شهری این تحولات امیدواری‌هایی ایجاد کرد. رشد نسبتاً سریع تولید صنعتی که به دنبال این تحولات نمایان شد ناراضی چشمگیر دوره قبل از فرم را موقتاً از بین برد یا تعدیل کرد" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، قطع جیبی، صفحات ۱۰ و ۱۱). پس در شرایطی که از نظر او تضاد توده‌ها با حاکمیت تعدیل یافته و ناراضی قبلی‌شان هم از بین رفته بود و امیدواری‌هایی هم در زندگی‌شان به وجود آمده بود، توده‌ها چرا باید در شکلی وسیع به مبارزه اقتصادی و سیاسی روی می‌آوردند و به‌خصوص خطر سرکوب رژیم را به جان خریدند و به دفاع و پشتیبانی از پیشاهنگ مسلح بر می‌خاستند؟ به‌راستی جزئی چگونه انتظار داشت که در

شرایطی که از نظر وی تضاد توده‌ها با حاکمیت هنوز به تعارض نرسیده بود، یعنی زمینه مادی برای حرکت مبارزاتی توده‌ها وجود نداشت، به صرف انجام عملیات نظامی روشنفکران انقلابی (که وی تأکید داشت صرفاً باید به مثابه تبلیغ به کار گرفته شود و نه به منظور وارد آوردن ضربات نظامی به دشمن و تضعیف نیروی آن) جنبش‌های خودبه‌خودی وسیع پا بگیرد و به جایی برسد که حال وظیفه "سازماندهی مبارزات توده‌ای" را در مقابل پیشاهنگ مسلح قرار دهد؟! شاید گفته شود که جزئی معتقد بوده است که عامل دیکتاتوری باعث روی‌آوری کارگران و زحمتکشان به مبارزه اقتصادی و سیاسی وسیع می‌گردد و به قول خودش "کار سیاسی یا حرکت دسته‌جمعی" را امکان‌پذیر می‌سازد. اما چنین نیست. در این رابطه هم او بر این اعتقاد بود که گویا زحمتکشان اختناق را به صورت مستقیم و ملموس درک نمی‌کنند. به نظر او زحمتکشان "جدی‌بودن اختناق و ضرورت مبارزه با رژیم را" موقعی درک می‌کنند که دست به اعتراض بزنند و "سرنیزه رژیم را روی سینه" خود لمس کنند. در این مورد عین جملات او چنین است:

"اگر محتوای جنبش در مرحله فعلی مبارزه ضد دیکتاتوری است، این دیکتاتوری برای همه مردم عیناً به یکسان عمل نمی‌کند... اگر چه اختناق فاشیستی رژیم، مردم را وادار به سکوت کرده ولی همین مردم مادامی که اعتراض نکرده و دست به حرکتی نزده‌اند، از درک مستقیم و ملموس اختناق محروم می‌مانند. توده می‌تواند چهره خشن رژیم را در سرکوب فاشیستی جریان‌های پیشرو ببیند ولی هنگامی که خود سرنیزه رژیم را روی سینه‌اش لمس می‌کند، جدی‌بودن اختناق و ضرورت مبارزه با رژیم را به‌خوبی درک می‌کند" (نبرد با دیکتاتوری شاه...، صفحه ۳۷). بنابراین، به دلیل آن که از نظر جرنی، دیکتاتوری شاه گویا برای کارگران و زحمتکشان امری مستقیم و ملموس نبود و آنها به‌طور جدی ضرورت مبارزه با دیکتاتوری را درک نمی‌کردند (چون دست به اعتراض نزده و سرنیزه رژیم روی سینه آنها نبود)، پس منطقاً از نظر وی عامل دیکتاتوری هم نمی‌توانست موجب حرکت وسیع توده‌ای بشود. این برخورد در ضمن بیانگر آن است که جزئی از شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان غیرمطلع بود و متوجه فشار شدید و کاملاً قابل‌لمسی که آنها در زندگی خود از دیکتاتوری حاکم متحمل می‌شدند نبود.

می‌بینیم که جزئی پس از همه نقادی‌ها و ایرادگیری‌های بی‌موردش به رفیق احمدزاده که گفته بود تضادهای اجتماعی بعد از رفرم‌های ارضی شدیدتر هم شده است و کارگران و

ستم‌دیدگان در جامعه چنان تحت فشار قرار دارند که نمی‌پرسند چرا باید مبارزه کنیم بلکه می‌پرسند که آیا می‌شود مبارزه کرد و چگونه می‌شود و راه کدامست؟ (نقل به معنی) و پس از نفی نظر او که عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی را رشد ناکافی تضادها ندانسته و عوامل روبنایی را در این امر دخیل می‌دانست، برای "تاکتیک" مسلحانه پیشنهادی خود هیچ دلیل زیربنایی و واقعی نداشت. اینها همه بیانگر تناقضات تحلیل و نظر جزئی می‌باشد.

کلیت راهی که جزئی نشان داد

در بخش پایانی برخورد به نظرات جزئی جا دارد به کل راه پیشنهادی او هم اشاره شود. او نوشت:

"استراتژی جنبش انقلابی ایران دارای سه مرحله است. مرحله اول مرحله تثبیت مبارزه مسلحانه است. مرحله دوم توده‌ها به مبارزه بر ضد دشمن خلق دست زده از جنبش حمایت مادی و معنوی می‌کنند و در مرحله سوم مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود یعنی جنبش تبدیل به نبرد توده‌ای شده و با خصلت دمکراتیک، حاکمیت خلق را جامه عمل می‌پوشاند." ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، صفحه ۱۶، تأکید از نویسنده این سطور) و ادامه داد که: "در مرحله اول دو هدف در مقابل جنبش قرار گرفته است: الف - ایجاد پیشاهنگ انقلابی طبقه کارگر و آماده ساختن شرایط برای تأمین هژمونی طبقه کارگر در انقلاب. ب - شناساندن مبارزه مسلحانه به توده‌ها و ایجاد جوّ سیاسی در جامعه که مقدمه بسیج توده‌هاست." (همان منبع)

برای تحقق مرحله اول، جزئی تبلیغ مسلحانه جهت گشودن راه برای جنبش‌های اقتصادی و سیاسی توده‌ها و تشکیل گروه‌های سیاسی-صنّی به منظور سازماندهی اعتراضات توده‌ای و رهبری آنها را پیش پای سازمان چریک‌های فدائی خلق قرار داد.

مرحله دوم از استراتژی مورد نظر جزئی از زمانی شروع می‌شد که "نیروی چریک در شهر و کوه افزایش می‌یابد... در این مرحله توده‌های شهری به حرکات اعتراضی بر ضد رژیم دست می‌زنند. جنبش‌های اقتصادی و سیاسی آشکار می‌گردد. ولی هنوز پیشاهنگ

است که مبارزه مسلحانه را به کار می‌بندد (چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۳۷).

جزئی مرحله سوم را به این صورت توصیف کرد که: "با گسترش و تکامل مبارزه مسلحانه در کوه توده‌های روستائی و شهری به این مبارزه می‌پیوندند".

البته وعده رسیدن پیشاهنگ به مرحله سوم در شرایطی داده می‌شد که در واقعیت امر، روندی که وی ترسیم کرده بود به دلیل سیطره شرایط مختنق و شدیداً پلیسی در جامعه از طریق انجام کار سیاسی-صنفي همراه با تبلیغ مسلحانه نمی‌توانست متحقق شده و به مرحله سوم برسد. واقعیت این است که صرف تبلیغ مسلحانه قادر نبود توازن قوا بین خلق و ضدخلق را تا به آن حد به نفع توده‌ها تغییر دهد که جنبش‌های اقتصادی و سیاسی در میان توده‌ها را به گونه‌ای سبب شود که امکان ارتباط تشکیلاتی پیشاهنگ با توده‌ها به وجود بیاید. در نتیجه، استراتژی ترسیم‌شده توسط جزئی در همان مرحله اول محکوم به شکست بود و واقعیت نیز بر شکست آن مهر تأیید زد.

جزئی اگر چه در "آنچه یک انقلابی باید بداند" و در نوشته‌های دیگرش تأکید کرده بود که دهقانان برای مبارزه علیه رژیم آمادگی ندارند و "برای این که دهقانان دشمن خود را در بورژوازی و رژیم نماینده آن بشناسند می‌بایست پروسه‌های معینی رشد کند" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، صفحه ۳۰) و "نابجاست که انتظار داشته باشیم طی این چند سالی که از فرم گذشته است، تضاد دهقانان با بورژوازی کمپرادور خواه در چهره تضاد با رژیم و سازمان‌های آن و یا با مؤسسات خصوصی به آن درجه از رشد و عمق رسیده باشد که دهقانان را... آماده حرکت و برخورد شدید با سیستم کرده باشد" (نبرد با دیکتاتوری شاه...، صفحه ۱۳). با این حال در جریان رهنمودهای عملی خود به "پیشاهنگ مسلح"، از اهمیت و ضرورت مبارزه در کوه (خارج از شهر) نیز نوشت. اما او با روشن کردن هدف مبارزه در کوه برای چریکها نشان داد که نظر او هیچ‌گونه نزدیکی با نظر چریکهای فدائی خلق نداشت. وی نوشت و تأکید کرد که: "در کوه نیز چریک همان هدف‌های شهر را دنبال می‌کند. هدف عمده جلب اعتماد دهقانان به چریک و بسیج آنهاست" ("مبارزه مسلحانه چگونه توده‌ای می‌شود"، ص ۳۷). البته او در کوشش برای همانندکردن نظر خود با رفیق احمدزاده این را هم گفته بود که "مبارزه مسلحانه در "کوه" توده‌ای می‌شود (همانجا، صفحه ۷۱). اما منظور او از این امر سازماندهی مسلح توده‌ها و

تشکیل ارتش خلق و به جریان افتادن یک جنگ مسلحانه توده‌ای و به‌راستی و به مفهوم واقعی عبارت مورد بحث، توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه نبود بلکه وی "حمایت مادی و معنوی" توده‌های شهر و روستا و بسیج شدن آنها حول پیشاهنگ مسلح را "توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه" می‌نامید. از طرف دیگر، او فراموش نمی‌کرد که توصیه کند که "چریک باید نخست از طریق تبلیغات سیاسی-صنفي خود کوشش کند با مردم ارتباط مستقیم برقرار کند و آنان را با هدف‌ها و شیوه‌های خود آشنا سازند و در موقعیت‌های حساس... اعمال قهر انقلابی کند" (نبرد با دیکتاتوری شاه... ص ۴۶). آخر، این، اساساً قانون راه "تبلیغ مسلحانه" می‌باشد که مطابق آن چریک‌ها اول باید تبلیغ سیاسی بکنند و بعد دست به عمل قهرآمیز بزنند. این همان شیوه‌ای از مبارزه مسلحانه (تبلیغ مسلحانه) است که نادرستی آن در آمریکای لاتین با شکست گروه‌هایی که به آن روی آورده بودند به اثبات رسیده بود.

تفاوت سخنان فوق با نظر رفیق احمدزاده در این است که: اولاً رفیق احمدزاده مبارزه مسلحانه را صرفاً به نقش تبلیغی آن محدود نکرده و مطرح کرده بود که: "همینکه پیشرو مسلح پا گرفت و توانست ضربه‌هایی چه سیاسی، چه نظامی، چه مادی و چه معنوی به دشمن وارد کند، راه مبارزه به تدریج برای توده‌ها روشن می‌شود. آنها درمی‌یابند که انقلاب آغاز شده و رشد و پیروزی آن به حمایت آنها بستگی دارد." و ثانیاً گفته بود که "جنبه نظامی مبارزه مسلحانه به‌طور روزافزونی اهمیت کسب خواهد کرد و هم این‌که چنین بشود، خروج به روستاها و کشاندن عرصه عمده مبارزه به روستاها امری تعیین‌کننده می‌گردد". در حالی که جزئی بر آن بود که: "در این مبارزه وارد ساختن هر ضربه نظامی به رژیم نه به‌خاطر نابود ساختن گوشه‌ای از نیروی بزرگ دشمن بلکه به‌خاطر نشان دادن ضربه‌پذیری و شکستن سدی است که بر اثر قدرت‌نمایی طولانی دستگاه حاکم... توده را به ناامیدی... کشانده است" (چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، صفحه ۳۵). در واقع هدف از عملیات مسلحانه از نظر وی صرفاً تبلیغ و آگاه‌سازی در میان مردم و از بین بردن "ناامیدی" آنان بود و نه وارد کردن ضربه نظامی به دشمن.

یکی دیگر از تناقضات راه پیشنهادی جزئی این است که اگر پیشاهنگ با انجام عملیات تبلیغ مسلحانه در دوره‌ای موفق می‌شد جوّ یأس و ناامیدی را در میان توده‌ها از بین ببرد و "قدرت مطلق رژیم را در چشم توده‌ها تضعیف کند و متقابلاً به ضعف مطلق توده‌ها

خاتمه دهد" (تکرار سخن رفیق پویان با کلمات جزئی)، آنوقت منطقاً تاکتیک مسلحانه صرفاً به منظور تبلیغ اصولاً دیگر می‌بایست کنار گذاشته می‌شد. به این ترتیب پایان کار "تبلیغ مسلحانه" فرا می‌رسید بدون آن که به زعم جزئی "توده‌های شهری تحت سازماندهی بخشی از عناصر آگاه و پیشرو جنبش انقلابی مسلحانه به مبارزه اقتصادی و سیاسی" دست زده باشند (چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۷۱).

از نظر جزئی پیشاهنگ مسلح به منظور از بین بردن "دو مطلق" در ذهن توده‌ها سال‌های سال می‌بایست تاکتیک مسلحانه به کار برسد. همچنان که نوشت: "اعمال قهر انقلابی در این مرحله سرشت تبلیغی دارد. این مرحله می‌تواند سال‌ها به طول انجامد و از این راه است که پیشاهنگ خلق تکامل یافته و موفق به بسیج توده‌ها شده، جنبش راه خود را به سوی انقلاب رهائی‌بخش می‌پیماید" (نبرد با دیکتاتوری شاه...، ص ۴۸). اما اگر خود واقعیت نشان می‌داد که "دو مطلق" در ذهن توده‌ها شکسته شده است، آنگاه، تکلیف پیشاهنگ (در واقع سازمان چریک‌های فدائی خلق مورد نظر جزئی) چه بود؟ آیا می‌بایست مطابق رهنمود جزئی همچنان تاکتیک مسلحانه به کار می‌برد و یا حرکت خود را بر اساس آنچه واقعیت می‌گفت تنظیم می‌کرد؟!

اتفاقاً جنبش مسلحانه در همان سال‌های اول از شروع خود بر یأس و ناامیدی توده‌ها غلبه یافت و جوّ مبارزاتی نوینی در جامعه به وجود آورد؛ و این خود را در رشد اعتصابات کارگری، برخوردهای تعرضی توده‌ها نسبت به دشمن و حمایت معنوی و مادی (در شکل در اختیار قرار دادن کمک‌های مالی و برخی امکانات لازم در اختیار چریک) و روی‌آوری قشرهای آگاه جامعه به سوی مبارزه مسلحانه و سازمان‌های مسلح نمودار ساخت، البته بدون آن که پیش‌بینی جزئی تحقق یافته باشد و "توده‌های شهری تحت سازماندهی بخشی از عناصر آگاه و پیشرو جنبش انقلابی مسلحانه به مبارزه اقتصادی و سیاسی" قرار گرفته باشند. واضح است که در چنین شرایطی "پیشاهنگ" یا همان سازمان چریک‌های فدائی خلق که راه جزئی را در پیش گرفته بود اگر می‌خواست حرکت خود را بر اساس واقعیات پیش‌برد می‌بایست دست از انجام عملیات مسلحانه برمی‌داشت؛ و این رهنمود جزئی را به کناری می‌نهاد که مثلاً در توضیح مرحله دوم استراتژی خود نوشته بود: "توده‌های شهری به حرکات اعتراضی بر ضد رژیم دست می‌زنند. جنبش‌های اقتصادی و سیاسی

آشکار می‌گردد ولی هنوز پیشاهنگ است که مبارزه مسلحانه را به کار می‌بندد" (چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، صفحه ۳۷).

به‌واقع، عینیت جامعه نشانگر آن بود که راه جزئی با شرایط دیکتاتورزده ایران منطبق نبود. واقعیت آن بود که بدون گسترش مبارزه مسلحانه به خارج از شهر و کوشش در سازماندهی مسلح توده‌ها و در این پروسه بر هم زدن توازن قوا بین نیروی خلق و ضدخلق، امکان "سازماندهی اعتراضات توده‌ای و رهبری آنها" وجود نداشت. بنابراین، سازمان چریک‌های فدائی خلق، در شرایط نوین ایجادشده اگر قرار بود راه پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق را ادامه دهد، می‌بایست با تأکید بیشتر به این امر توجه می‌کرد که مبارزه مسلحانه باید نقش عالی‌تری به خود گرفته و نقش نظامی‌اش برجسته‌گی پیدا بکند. یعنی بر خلاف توصیه جزئی که نباید به "نابود ساختن گوشه‌ای از نیروی بزرگ دشمن" (چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۳۵) پرداخت، سازمان می‌بایست سیاست واردآوردن ضربات نظامی و سیاسی به دشمن را در پیش می‌گرفت که عملی کردن این سیاست نیز با ایجاد کانون‌های چریکی در خارج از شهر در نقاط مختلف ایران با هدف سازماندهی مسلح توده‌ها امکان‌پذیر بود. سازمان این راه را در پیش نگرفت و در عمل دیدیم که محدودکردن مبارزه مسلحانه صرفاً به داشتن نقش تبلیغی در شهرها در دهه ۵۰ و نادیده گرفتن تغییرات ایجاد شده در جامعه در اثر مبارزه مسلحانه، باعث در جا زدن جنبش شد و زمینه را در بین عده قابل توجهی از روشنفکران برای رد کل شیوه مبارزه مسلحانه فراهم آورد.

رفیق مسعود احمدزاده با تجزیه و تحلیل کتاب مارکس تحت عنوان "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" خاطرنشان کرده بود که بعد از انقلاب فرانسه و تقسیم زمین بین دهقانان دو نسل گذشت تا تضاد بین دهقانان با سیستم سرمایه‌داری رشد یافت. جزئی این موضوع را به شکلی که گویا از کتاب رفیق احمدزاده برداشته بود به این شکل مطرح کرد: "حل شدن دهقانان در طبقه کارگر... بیش از دو نسل در سیستم سرمایه‌داری کلاسیک به طول انجامیده است؛ و در رابطه با ایران با توجه به اصلاحات ارضی صورت‌گرفته توسط شاه به این نتیجه رسید که: "در سیستم سرمایه‌داری وابسته مسئله دهقانان امری لاینحل به نظر می‌رسد". صرف‌نظر از این که منظور او از "لاینحل" بودن چه بود، اما این موضوع مشخص است که وی برای رشد تضاد بین دهقانان و همینطور توده‌های شهری با

حاکمیت موجود زمانی طولانی‌تر از فرانسه در رابطه با بورژوازی کلاسیک قائل بود. اما، اگر بر اساس نظر جزنی که تضادها بعد از اصلاحات ارضی به هم‌زیستی رسیدند قضاوت شده و با ارفاق، در ایران هم همان دو نسل برای رشد تضاد دهقانان و کارگران و کل زحمتکشان با حاکمیت در نظر گرفته شود، با احتساب هر نسل ۲۵ سال منطقی از نظر جزنی باید حدوداً ۵۰ سال طول می‌کشید تا توده‌ها در ایران در شکلی وسیع به مبارزه علیه رژیم دست بزنند. پس به این ترتیب، از نظر وی تا تضادها در جامعه به تعارض برسد و مرحله دوم و بعد مرحله سوم استراتژی و راه مورد نظر جزنی فرا برسد چریکها به مدت حدوداً ۵۰ سال می‌بایست همچنان تبلیغ مسلحانه می‌کردند!!

در تمام نوشته‌های مورد بحث از جزنی دیده می‌شود که او با به‌کاربردن ترمها و اصطلاحات به‌کار رفته در نوشته‌های رفقا پویان و احمدزاده سعی در همسان جلوه‌دادن نظرات خود با نظر تئورسین‌های چریکهای فدائی خلق را دارد. با این‌حال او این کار را از یک طرف با خالی کردن محتوای نوآوری‌های نظری این رفقا و از طرف دیگر با نادرست جلوه‌دادن اساس نظرات آنها انجام می‌داد. شیوه برخورد او این بود که در حالی که نظرات خود را همسان با نظرات رفقا پویان و احمدزاده نشان می‌داد در همان حال کوشش می‌کرد مغایرت نظرات خود با این رفقا را این‌گونه توجیه کند و جلوه دهد که گویا نواقص نظرات آن رفقا را برطرف کرده و آن نظرات را تکامل داده است. مثلاً نوشت:

"رساله‌ها و مقالات انقلابی که تا پایان سال ۱۳۴۹ از جانب گروه‌های سیاسی-نظامی تنظیم و منتشر شده است... ضرورت مشی مسلحانه در فعالیت‌های تئوریک و پراتیک نویسندگان این مقالات آشکار شده و در حد توانائی خود واقعیت را شناخته و بیان کرده‌اند. فقط پس از برداشتن اولین گام‌ها و در پراتیک بود که واقعیت عمیق‌تر و کامل‌تر شناخته شد". بعد با "فروتنی" ظاهری، خود را این‌طور معرفی نمود: "اگر امروز ما امکان می‌یابیم واقعیت‌ها را عمیق‌تر و بهتر بشناسیم به دلیل نبوغ بیشتر ما نیست" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟"، صفحات ۳ و ۴). در این برخورد اگر چه وی نامی از رفقا پویان و احمدزاده نبرد ولی چه کسی نمی‌دانست که پاگیری جنبش مسلحانه در ایران مدیون تئوری‌های این دو رهبر چریکهای فدائی خلق بود و در آن برهه هیچ تئوری و نظر مطرحی در جنبش مسلحانه وجود نداشت؛ و در نتیجه او نظرات این رفقا را غیرمنطبق با واقعیت

می‌نامید و نظرات خود را البته با "فروتنی" عمیق‌تر و بهتر از رفقا پویان و احمدزاده جلوه می‌داد.

هرچند از همسان‌سازی‌های جزئی نمونه‌های مشخص زیادی قابل ذکر است، در اینجا یک نمونه را مطرح می‌کنم:

جزئی به تقلید از رفیق پویان، از وجود "دو مطلق" در ذهن توده‌ها و از سرشت تبلیغی "اعمال قدرت انقلابی" صحبت کرده و مثلاً این‌طور تبلیغ می‌کرد که: "مفهوم سرشت تبلیغی این است که با وارد ساختن ضربات نظامی به رژیم در روحیه توده‌ها به سود مبارزه اثر بگذاریم" ("نبرد با دیکتاتوری شاه...،" صفحه ۴۳). یا می‌نوشت که: "اعمال تاکتیک‌های نظامی" می‌تواند "توده را از نومیدی مطلق و تسلیم باز دارد"؛ و "وظیفه عمده این نیروها در نبودن مبارزه وسیع توده‌ای عبارتست از آگاه‌ساختن و برانگیختن توده‌ها، بسیج و سازماندهی آنها" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟"، صفحه ۳۵). اما، اگر رفیق پویان برای درهم‌شکستن فضای یأس و ناامیدی و "دو مطلق" در ذهن توده‌ها، از سرشت تبلیغی مبارزه مسلحانه در آغاز جنبش صحبت کرده بود، به مثابه یکی از رهبران چریک‌های فدائی خلق، همچون دیگر رفقا و از جمله رفیق احمدزاده بر شدید بودن تضاد توده‌ها و از جمله کارگران با حاکمیت تأکید داشت و معتقد بود که تضاد آنها با رژیم حاکم به قولی در تعارض قرار دارد. او آشکار کرده بود که اگر علیرغم این تعارض و شدت تضاد کارگران با رژیم حاکم شاهد اعتصابات گسترده کارگری نیستیم این به‌خاطر تأثیر یک سری عوامل روبنائی است که باعث شده توده‌ها قدرت رژیم را مطلق و ضعف خود را نیز مطلق تصور کنند. پس بحث رفیق پویان روی مسائل روبنائی بود و درست بر مبنای زمینه مادی که برای حرکت مبارزاتی کارگران و زحمتکشان می‌دید و از آنجا که همانند دیگر رفقای فدائی اعتقاد داشت که توده‌ها به علت شرایط مادی زندگی‌شان بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضدامپریالیستی را بر دوش بکشند، این تز بدیع را مطرح کرد که مبارزه مسلحانه و به قول خود وی "اعمال قدرت انقلابی" قادر است بر عامل منفی روبنائی فائق آمده و با تضعیف قدرت مطلق رژیم در ذهن توده‌ها موجب تقویت روحیه مبارزاتی‌شان شده و آنها را به صحنه مبارزه بکشاند. به همین دلیل، او برخلاف جزئی که می‌گفت "در شرایط فعلی توده‌ها قادر نیستند که به فرمان پیشاهنگ دست به مبارزه مسلحانه بزنند" ("نبرد با دیکتاتوری شاه...،" صفحه ۴۰)، هم‌زبان با رفیق احمدزاده و

دیگر چریک‌های فدائی خلق، با اعتقاد به در تعارض بودن تضادهای اجتماعی و در نتیجه بر مبنای زمینه مادی که برای حرکت مبارزاتی کارگران و زحمتکشان می‌دید، معتقد بود که توده‌ها بالاخره به ندای پیشاهنگ پاسخ خواهند داد و دیر یا زود مبارزه مسلحانه توده‌ای آغاز خواهد شد.

اما، جزئی در مورد کارگران هم برخلاف پویان به‌طور مشخص این نظر را داشت که: "برقراری روابط تولیدی جدید و حالت همزیستی نسبی تضادهای دورنی سیستم، روی طبقه کارگر "جوان" به صورت‌های مختلف اثر گذاشته و نمودهای مختلفی را آشکار می‌سازد. امید مبهم به آینده داشتن، مبارزه فردی به خاطر زندگی بهتر، روحیه تسلیم و تحمل در مقابل ستم و استثمار، فقدان روحیه اعتراض و مبارزه جمعی نمودهایی از این پدیده است" ("چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟"، صفحه ۲۹، تأکید از نویسنده این سطور). بنابراین، وقتی او دلیل فقدان وسیع مبارزات کارگری را همچون پویان ناشی از یک سری عوامل روبنائی ندانسته بلکه آن وضعیت را به عامل زیربنائی نسبت می‌داد که گویا زمینه مادی برای حرکت کارگران را از بین برده بود، حق نداشت ایده و منطق رفیق پویان (در رابطه با "دو مطلق") را جهت موجه جلوه‌دادن "تاکتیک مسلحانه" با سرشت تبلیغی یا همان "تبلیغ مسلحانه" به کار برد و بگوید این تاکتیک باید "قدرت مطلق رژیم را در چشم توده‌ها تضعیف کند و متقابلاً به ضعف مطلق توده‌ها خاتمه دهد." ("نبرد با دیکتاتوری شاه..."، صفحه ۴۳)

همانطور که دیده می‌شود جزئی جملات مشابه به آنچه رفیق پویان در مورد کارگران مثلاً در مورد تحمل ستم و استثمار مطرح کرده بود را به سود نظر خود تکرار کرده است. به این نکته هم توجه شود که رفیق پویان آن وضع را در مورد کارگران قبل از شروع مبارزه مسلحانه و قبل از "اعمال قدرت انقلابی" نوشته بود و البته نه به خاطر همزیستی تضادها (تضاد کارگران با رژیم حاکم). در حالی که جزئی زمانی که جزوه فوق را می‌نوشت حدود سه سال از جریان یافتن مبارزه مسلحانه در ایران می‌گذشت و تحت تأثیر جریان جنبش مسلحانه چنان وضعی در میان کارگران و کل جامعه برجستگی نداشت. ولی او این واقعیت را در تحلیل خود دخالت نداده و همچنان از وجود دو مطلق که رفیق پویان مطرح کرده بود، سخن می‌گفت.

تناقضات موجود در نظرات جزئی از یک طرف و غیرواقعی بودن راه پیشنهادی او که منطبق با شرایط جامعه مختق تحت سلطه ایران نبود، در اساس بیانگر غیرمنطقی، بی‌پایه و مهمل‌بودن آنهاست. به‌راستی رفیق پویان چه خوب گفته بود: "تئوری‌ای که از واقعیت عینی اخذ نشده باشد، طبعاً نمی‌تواند هم با واقعیت عینی رابطه‌ای درست برقرار کند" ("ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"، چاپ پائیز ۱۳۷۹، ناشر: چریکهای فدائی خلق، صفحه ۴۲).

مغلطه در اصطلاح « شرایط عینی انقلاب » و « موقعیت انقلابی » و برخی اتهامات

اگر به نتایج حاصل از بحث‌های فوق در ارتباط با راه انقلاب و شیوه اصلی مبارزه در جامعه پردازیم باید اشاره کنم که در دهه ۴۰ بعد از اصلاحات ارضی، حزب توده مشخصاً مطرح می‌کرد که "اگر تحولاتی روی داده، اگر تضادهای جدیدی به وجود آمده، پس هنوز خیلی مانده تا لحظه "مبارزه قطعی" فرا برسد. آنچه می‌توان انجام داد این است که با اتخاذ یک رشته اقدامات رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه، به تجمع نیروها پردازیم، از رژیم تسریع اقدامات "مثبت" را بخواهیم و بکوشیم که رژیم را به یک رشته عقب‌نشینی‌های تاکتیکی وادار کنیم. حلقه اصلی مبارزه، در شرایط کنونی سرنگونی "دیکتاتوری شاه" و استقرار "دیکتاتوری خلق" نیست، بلکه باید تغییر "دیکتاتوری شاه" به "دمکراسی شاه" را طلب کنیم." (اینها جمع‌بندی نظر حزب توده توسط رفیق احمدزاده در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" می‌باشد، قطع جیبی، صفحه ۴۰).

منظور از لحظه "مبارزه قطعی"، بر اساس تجربه انقلاب در روسیه می‌باشد. حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ کارگران و دهقانان مسلح و متشکل در شوراها را به دست زدن به قیام مسلحانه دعوت نمود تا به مبارزه قطعی با دشمن پردازند. در سال ۱۹۰۵ نیز در شرایط به وجود آمدن موقعیت انقلابی در جامعه، لنین نه تنها مجاز می‌دانست که کارگران و روشنفکران متشکل در حزب بلشویک دست به جنگ پارتیزانی بزنند بلکه این را جهت مبارزه قطعی با دشمن لازم می‌شمرد.

پس از اصلاحات ارضی شاه، حزب توده می‌گفت که چون در ایران شرایط عینی برای انقلاب از بین رفته است پس خیلی مانده که موقعیت انقلابی در جامعه به وجود بیاید تا توده‌های مردم در موقعیت قیام مسلحانه و "مبارزه قطعی" قرار بگیرند. با چنین استدلالی بود که در دهه ۵۰ این جریان سیاسی منحط، شدیداً علیه چریک‌های فدائی خلق و

به کارگیری شیوه مبارزه مسلحانه توسط نیروهای پیشرو تبلیغ می‌کرد و در حالی که با روش‌های مودبانه خاص خود چریک‌های فدائی خلق را جوانان صادق و شجاع ولی بی‌تجربه می‌نامید، شیوه مبارزه آنان را می‌کوبید. حزب توده مطرح می‌کرد که چریک‌های فدائی خلق گویا برخلاف آنچه لنین تأکید کرده بود به تنهائی یعنی بدون آن که "طبقه و توده‌های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لاقط خط مشی بی‌طرفانه خیراندیشانه‌ای را نسبت به وی در پیش گرفته باشند،" به نبرد قطعی" دست زده‌اند و لذا مبارزه آنها "جدا از توده می‌باشد".

اما اگر حزب توده با عنوان کردن فقدان شرایط عینی انقلاب در جامعه، دوره گذار طولانی تا فرا رسیدن موقعیت انقلابی را مطرح کرده بود و با دگم‌ساختن از گفته لنین (که در شرایط روسیه و شرایط مشابه گفته بود که پیشاهنگ تنها با وجود موقعیت انقلابی در جامعه مجاز است دست به سلاح ببرد) و با این دستاویز مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق و دیگر نیروهای پیشرو جامعه در انجام مبارزه مسلحانه را مردود اعلام می‌کرد، نکته مهم و قابل توجه در رابطه با بیژن جزنی آن است که او با وجود اشتراک نظر با حزب توده در رابطه با نتایج اصلاحات ارضی و تأکید بر این که تضادها به "تعارض" نرسیده‌اند و "هنوز تا رسیدن به انقلاب فاصله داریم"، بر خلاف حزب توده مجاز می‌دانست که انقلابیون دست به عملیات مسلحانه بزنند بدون آن که قادر باشد تناقض "این مجاز بودن" را با آنچه لنین در مورد وظایف پیشاهنگ در دوره قبل از فرا رسیدن موقعیت انقلابی گفته بود را توضیح دهد و به آن برخورد نماید.

در اینجا نیز شاهدیم که اگر چه موضع جزنی نسبت به مبارزه مسلحانه جاری در جامعه مترقی بود و مرز او را با حزب توده جدا می‌کرد اما از منظر برخورد علمی و مارکسیستی، تأیید مبارزه مسلحانه پیشاهنگ از طرف وی دارای پایه علمی نبود. چرا که جزنی در شرایطی موافق دست‌زدن پیشاهنگ به عملیات مسلحانه بود که اعتقاد داشت شرایط عینی انقلاب (در مفهوم واقعی این عبارت) وجود ندارد و سالیان طولانی باید طی شود تا تضادهای طبقاتی به درجه‌ای برسند که توده‌ها آماده مبارزه علیه سیستم حاکم شوند و امکان پیوستن آنها به پیشاهنگ مسلح فراهم گردد. بنابراین، به‌طور منطقی، از نظر او پیشاهنگ می‌بایست سالیان سال به انجام مبارزه مسلحانه، که از نظر وی صرفاً به عنوان یک تاکتیک آنها با خصلت تبلیغی مطرح بود، مشغول شود تا تضادها در جامعه به

تعارض برسند و دوران انقلاب به وجود آمده و شرایط عینی برای انقلاب مهیا گردد، و باز سالیان سال می‌بایست می‌گذشت تا موقعیت انقلابی در جامعه فرا برسد تا توده‌ها آمادگی پیدا کنند که به پیشاهنگ مسلح بپیوندند. البته او دیگر پاسخ‌گوی این امر نبود که در جامعه‌ای که از نظر وی تضادهای اجتماعی از عمق لازم برخوردار نبوده و در همزیستی به سر می‌برند و توده‌ها فشار زیادی روی خود احساس نمی‌کردند و نسبت به آینده‌شان هم امیدوار بودند، مبارزه مسلحانه پیشاهنگ هر چقدر هم قهرمانانه چه تأثیری می‌توانست روی توده‌ها داشته باشد و خود پیشاهنگ به چه امیدی می‌بایست دست به مبارزه مسلحانه بزند؟ این برخورد جزئی نشان داد که او فاقد دلایل علمی جهت توضیح ضرورت تاکتیک مسلحانه مورد نظر خود در جامعه ایران بود.

اما برخلاف جزئی، پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق با اذعان به عدم وجود موقعیت انقلابی در ایران با ایمان به این امر که توده‌ها به دلیل شرایط مادی زندگی خود و تضاد عمیق و شدیدشان با حاکمیت بی‌شک به ندای پیشاهنگ مسلح پاسخ خواهند داد، در حین پایبندی به آموزش‌های لنین، ضرورت دست‌زدن پیشاهنگ به مبارزه مسلحانه در ایران را توضیح دادند. در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" می‌بینیم که رفیق مسعود احمدزاده صفحاتی از کتاب خود را به توضیح ضرورت دست‌زدن پیشاهنگ به مبارزه مسلحانه در شرایط جامعه ایران در فقدان موقعیت انقلابی اختصاص داده و ضرورت این امر را در شرایط حاکمیت دیکتاتوری امپریالیستی در ایران چه برای درهم‌شکستن جوّ یأس و ناامیدی حاکم در آن مقطع در جامعه و از بین بردن "دو مطلق" مورد توصیف رفیق پویان در ذهن توده‌ها و چه از لحاظ استراتژیکی نشان‌دادن راه اصلی مبارزه به آنها آشکار ساخته است.

از جنبه استراتژیکی رفیق احمدزاده به‌طور مبسوط و بی‌هیچ ابهامی چگونگی کشاندن توده‌ها به صحنه مبارزه از طریق برهم زدن توازن قوا بین نیروهای انقلاب و ضدانقلاب و ایجاد شرایط برای تشکیل حزب طبقه کارگر و تشکیل ارتش خلق جهت نابودی ارتش ضدخلق با رهبری طبقه کارگر را با نیروهای مبارز جامعه در میان گذاشت و نشان داد که اولین قدم برای این منظور ایجاد سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای و مسلح می‌باشد. او با مقایسه شرایط جامعه ایران با شرایط روسیه مطرح کرد که اگر در روسیه "مبارزه با حکومت مطلقه اساساً سیاسی بود، اینک مبارزه با حکومت مطلقه، اساساً سیاسی- نظامی

است. اگر در آنجا در اثر یک رشته مبارزات اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک پیشرو واقعی به وجود می‌آمد، اینک تنها یک مبارزه سیاسی-نظامی می‌تواند پیشرو واقعی را به وجود بیاورد" (قطع جیبی، صفحه ۸۱). از توجه به این سخنان رفیق مسعود این آموزش کسب می‌شود که اگر پیشاهنگ در روسیه تنها در موقعیت انقلابی دست به سلاح می‌برد و در قانون‌مندی آن جامعه پیروزی انقلاب با قیام مسلحانه ناگهانی توده‌ها امکان‌پذیر بود، در جوامع تحت سلطه‌ای چون ایران از آنجا که نیروی انقلابی رهبری‌کننده قیام در پروسه مبارزات مسالمت‌آمیز نمی‌تواند شکل بگیرد، پس، حتی اگر توده‌ها به‌طور خودبه‌خودی هم دست به قیام بزنند در فقدان یک رهبری انقلابی در رأس قیام مسلحانه توده‌ها، آن قیام شکست خواهد خورد. او نشان داد که با توجه به قانون‌مندی حاکم بر ایران که متفاوت از روسیه دوران لنین می‌باشد، راه پیروزی انقلاب در ایران، راه قیام مسلحانه ناگهانی نیست بلکه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌باشد که آغازگرش نیروی پیشاهنگ مسلح است. او نوشت که در ایران "قیام مسلحانه شهری، تبدیل به مبارزه مسلحانه توده‌ای طولانی می‌شود و انرژی انقلابی توده‌ها به تدریج وارد میدان کارزار تعیین‌کننده می‌شود. بدین ترتیب ارتش توده‌ای نیروی "تبلیغاتی مسلح" هم هست" (صفحه ۸۴). در همین زمینه رفیق مسعود با اتکاء به شرایط جامعه ایران و تجربیات انقلابات معاصر، با شجاعت تمام اعلام کرد که:

"عصر لنین نمی‌توانست تصویری از "آغاز قیام" داشته باشد، چرا که تصویری از جنگ چریکی طولانی نداشت. در آن زمان قیام یک پروسه زمانی کوتاه را تشکیل می‌داد که با شرکت توده‌های انبوه آغاز می‌شود. ولی اینک ما قیام را یک جنگ توده‌ای در نظر می‌گیریم که با حرکت موتور کوچک پیشاهنگ مسلح شروع به حرکت می‌کند" (صفحه ۱۵۶). به این ترتیب چریکهای فدائی خلق از زبان تئوریسین کبیر خود، هم در تاکتیک و هم در استراتژی با تشریح راه انقلاب ایران برای درهم کوبیدن ماشین دولتی و دست‌یابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی ثابت کردند که چرا پیشاهنگ در ایران در فقدان موقعیت انقلابی نه فقط مجاز بلکه اکیداً موظف به دست بردن به سلاح می‌باشد.

حال ببینیم به‌طور مشخص دلایل جزئی برای دست زدن پیشاهنگ به مبارزه مسلحانه چه بود.

"در شرایطی که از راه مبارزه صرفاً سیاسی در جامعه ما امکان ادامه حیات و رشد هیچ جریان انقلابی میسر نیست... گروه‌ها و سازمان‌های پیشرو... تنها در شکل سیاسی-نظامی آن می‌توانند به رسالت تاریخی خود عمل کنند و در پروسه مبارزه از نظر کمی و کیفی به رشد لازم برسند." و اضافه می‌کند "در شرایطی که حرکات اعتراضی و مطالباتی مردم، پراکنده با فاصله‌ای طولانی و بدون جهت واحد و معین آنهم در مقیاسی کوچک به چشم می‌خورد و در برابر اعمال قهر ضدانقلابی رژیم سرکوب شده، توده را به نومیدی و تسلیم می‌کشاند، مبارزه‌جویی نیروهای پیشرو و اعمال قهر انقلابی آنها قادر است **توده را از نومیدی مطلق و تسلیم باز دارد**، حرکات مردم را وسعت و شدت بخشد و از این حرکات موضعی پراکنده **یک جنبش عمومی بر ضد رژیم به وجود آورد**" ("نبرد با دیکتاتوری شاه..."، صفحه ۳۹). از این جملات می‌توان دریافت که از نظر جزئی وجود اختناق و دیکتاتوری دلیل دست‌زدن پیشاهنگ به مبارزه مسلحانه است و هدف از آن نیز به وجود آوردن "یک جنبش عمومی بر ضد رژیم" می‌باشد.

اما "جنبش عمومی" مورد نظر جزئی از چه ماهیتی برخوردار بود؟ و ربط آن به متشکل کردن طبقه کارگر و تأمین رهبری این طبقه در جنبش که **می‌باید مسئله اصلی هر کمونیستی باشد**، چه بود؟ و بعد این "جنبش عمومی" قرار بود چگونه و با کدام تشکل مسلح، ماشین دولتی با همه قوای نظامی‌اش را در هم بشکند؟ خواهیم دید که جای چنین مسائلی مهم و اساسی که هر کمونیستی باید در مورد آنها پاسخ‌گو باشد به‌طور کل در نظرات و تحلیل‌های او مبهم و یا خالی است. جزئی با این که مطرح می‌کرد که "عملیات قهرآمیز اساس و محور دیگر اشکال مبارزاتی" است ولی برخلاف چریک‌های فدائی خلق آن را "**شکل اصلی مبارزه به حساب نمی‌آورد** که قرار است پیشاهنگ با توسل به آن راه اصلی مبارزه را به توده‌ها جهت دستیابی به پیروزی نشان دهد تا **توده‌ها به تدریج به این شکل اصلی مبارزه (مبارزه مسلحانه) روی آورده و امکان سازماندهی مسلح توده‌ها و تشکیل ارتش خلق فراهم گردد**. نه این موضوع و نه مسئله تشکیل حزب طبقه کارگر و ترسیم راه مشخص برای این مقاصد اساسی برای کمونیست‌ها هرگز در نوشته‌های جزئی به صورت بارز و مشخص به چشم نمی‌خورد؛ و در نتیجه وی در مورد این مسائل اساسی هم راهی پیشنهاد نمی‌کند. برعکس، وی مخالفت خود با برخی از مسائل مورد تأکید تئوریسین‌های چریک‌های فدائی خلق از جمله نقش طبقه کارگر در انقلاب، تضاد خلق با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور، حاکمیت خلق تحت رهبری طبقه کارگر و غیره را به این صورت بیان

کرد: "برداشت دیگر می‌گوید... محتوای مبارزه مسلحانه انقلاب دموکراتیک توده‌ای است و از آنجا که در این انقلاب طبقه کارگر نقش اساسی دارد پس همه کوشش ما این است که طبقه کارگر را آگاه سازیم. عنصر سوسیالیستی این انقلاب در ماهیت ضدسرمایه‌داری طبقه کارگر نهفته است و از اینجاست که روی طبقه کارگر تأکید یک‌جانبه دارد. مبارزه مسلحانه به منزله اولین مرحله یک جنگ توده‌ای است و شعار آن حاکمیت خلق تحت رهبری طبقه کارگر است. شعارهای جنبش با این برداشت به‌طور یکسانی امپریالیسم، سرمایه‌داری وابسته و رژیم را مورد تعرض قرار می‌دهد و از آنجا که تضاد عمده، تضاد خلق با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور است هر چه شعارها بیشتر متوجه امپریالیست‌ها باشد سودمندتر است." (نبرد با دیکتاتوری شاه...، صفحه ۴۹)

با کمی دقت، آشکارا می‌توان دید که نادرست‌دانستن آنچه وی در مورد نظر چریک‌های فدائی خلق مطرح کرده، از نظر وی به این دلیل بود که او نیز همانند حزب توده "فعالاً" و "در این مرحله از جنبش"، استراتژی "انقلاب دموکراتیک توده‌ای" مطرح‌شده از طرف خود و یا "حاکمیت خلق تحت رهبری طبقه کارگر" مورد نظر چریک‌های فدائی خلق را مسئله جنبش نمی‌دانست و به‌گونه‌ای که حزب توده گفته بود با "حفظ ایمان و اعتقاد بی‌خلل در استراتژی" گویا لازم بود فعالاً روی مسائل تاکتیکی متمرکز شد. عدم ارائه راه مشخص در مورد برخی از مسائل استراتژیکی انقلاب اجتماعی ایران از طرف جزئی هم درست از این امر نشأت می‌گرفت که از نظر وی انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر در دستور روز قرار نداشت و او به وضوح مطرح کرد که "ماهیت سیاسی جنبش، ماهیتی است ضددیکتاتوری و شعار استراتژیک آن سرنگون ساختن دیکتاتوری شاه است" (نبرد با دیکتاتوری شاه...، صفحه ۳۷). بنابراین، همه توجه جزئی معطوف به مبارزه ضد دیکتاتوری بود و تاکتیک‌های نظامی پیشاهنگ نیز می‌بایست در خدمت این امر یعنی از بین بردن دیکتاتوری شاه قرار گیرد.

جزئی در نقد نظرات درج‌شده در کتاب مسعود احمدزاده، در حالی که با توسل به یک مغلقه، عبارت "شرایط عینی انقلاب" را همان "موقعیت انقلابی" خواند، چریک‌های فدائی خلق را مورد این اتهام قرار داد که گویا معتقد بوده‌اند که در دهه ۴۰ در ایران موقعیت انقلابی وجود داشته است، موقعیتی که بر اساس جمع‌بندی لنین توضیح‌گر شرایطی است که در آن توده‌ها با روحیه انقلابی بسیار بالا که مرگ را هم تحقیر می‌کنند در صحنه

مبارزه حضور دارند و عملاً نشان می‌دهند که دیگر وضع موجود را تحمل نمی‌کنند؛ و قدرت حاکم هم به شیوه سابق قادر به حکومت نیست. جزئی که قادر نبود جمله‌ای در کتاب رفیق احمدزاده پیدا کرده و نشان دهد که گفته شده باشد موقعیت انقلابی در جامعه وجود دارد (و اتفاقاً عکس این امر گفته شده و از فقدان جنبش‌های وسیع توده‌ای سخن رفته بود)، و یا نوشته شده باشد که توده‌ها **بالفعل** در صحنه مبارزه هستند و یا "توده‌ها آماده‌اند تا بلافاصله به ما بپیوندند"، بر اساس مغلطه‌ای که انجام داده بود چریک‌های فدائی خلق را متهم کرد که اگر گفته‌اند شرایط عینی انقلاب در ایران آماده است منظورشان وجود داشتن موقعیت انقلابی بوده است. او که قادر به نقد پرولتری نبود و در مقابل این سخنان در کتاب رفیق احمدزاده که: "ما به هیچوجه به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. به‌هیچوجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد. خلق اینک توسط فرزندان پیشاهنگش، توسط گروه‌های انقلابی و واقعاً انقلابی نمایندگی می‌شود." (نقل از مقدمه رفیق مسعود احمدزاده بر کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک")، و یا "مبارزه سخت است و طولانی" (همان منبع)، حرفی برای گفتن نداشت خود را مجبور می‌دید بگوید که این‌ها "تعارفی بیش نیست". او نظرات مندرج در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" را به شکلی که هیچگونه واقع‌بینی و امانت‌داری و رعایت اصول کمونیستی در نقد نظر مخالف در آن دیده نمی‌شود، به این نحو مورد تحریف قرار داد که: "در اثبات وجود شرایط عینی با این نظریه روبرو می‌شویم که تضادها در شهر و روستا به سرعت رشد کرده است... و موقعیت انقلابی را فراهم ساخته است. همه این مقدمات به این نتیجه منجر می‌شود که توده‌ها آماده‌اند تا تقریباً بلافاصله به ما بپیوندند. در اینجا این تصور پیش می‌آید که گویا تأکید برخی رفقای پیشگام ما به این که: مبارزه طولانی و سخت خواهد بود، تعارفی بیش نیست... با این زمینه است که ما شاهد نموده‌ای دیگر از برخورد با مسائل جنبش می‌شویم. بی‌توجهی به شرایط عینی منجر به تأکید بر نقش پیشاهنگ می‌شود. به موقعیت واقعی توده‌ها، به حالت امکانات آنها وقعی گذاشته نمی‌شود. این تصور پیش می‌آید که گویا انقلاب در گرو آغاز حرکت پیشاهنگ است و بس. اعمال قهر انقلابی از نقش محوری خود به نقش مطلق تبدیل می‌شود. اشکال دیگر مبارزه که در ایجاد رابطه بین پیشاهنگ و توده‌ها در این مرحله اهمیت خاص دارند مورد بی‌اعتنائی قرار می‌گیرد و از اشکال غیرنظامی مبارزه تنها به "تبلیغات سیاسی" پیشاهنگ در جنب اعمال قهر اشاره می‌شود. ما تا آنجا پیش می‌رویم که توده‌ها را از توسل به شیوه‌های اقتصادی و سیاسی مبارزه منع می‌کنیم و تصور می‌کنیم

با این منع آنها سلاح به دست می‌گیرند و همراه ما با دشمن می‌جنگند. نتیجه این است که ما در حالی که مؤکداً روی نقش تاریخی توده‌ها تأکید می‌کنیم عملاً به نقش آنها بی‌توجه می‌مانیم." (نقل از "نبرد با دیکتاتوری شاه... صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵، تأکیدها از نویسنده این سطور است)

هیچ‌یک از این سخنان یا در واقع اتهامات جزئی به چریکهای فدائی خلق مابهازای واقعی نداشت. با مراجعه به کتاب رفیق مسعود و یا دیگر نوشته‌های به جا مانده از رفقای پایه‌گذار چریکهای فدائی خلق و یا توجه به عملکرد و نظرات آنها، می‌توان دید که آنها هرگز توده‌ها را از دست زدن به مبارزات غیرنظامی منع نکرده بودند و هرگز چنین اعتقادی نداشتند که توده‌ها بلافاصله به چریکها خواهند پیوست. بنابراین، آنچه جزئی نوشت به‌واقع اتهامات بی‌اساسی بیش نبود. در عین حال او با ابراز مطالب غیرواقعی فوق، کج‌فهمی خود از تئوری مبارزه مسلحانه را هم نشان داد.

رفیق مسعود احمدزاده این‌گونه بر نقش پیشاهنگ در ایران تأکید کرده بود: "ضرورت نقش آگاهانه و عمل فعال پیشرو انقلابی درست به دلیل نقش روزافزون عامل آگاه ضدانقلاب نه کمتر، بلکه بیشتر شده است. اینک پیشرو تنها با توسل به حادثترین شکل عمل انقلابی، یعنی عمل مسلحانه و خدشه‌دار کردن آن سد عظیم می‌تواند آن مبارزه‌ای را که در تاریخ جریان دارد، به توده‌ها بنمایاند." (مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۷۹، تأکید از نویسنده این سطور). جزئی این ایده بدیع و سخن نغز را به معنی گویا تأکید غیرلازم بر نقش پیشاهنگ و بی‌توجهی به نقش توده‌ها و این که انقلاب در گرو آغاز حرکت پیشاهنگ است تفسیر کرد. در همان حال او با این اتهام که "عده‌ای از طرفداران مبارزه مسلحانه" گویا معتقد بودند که "اشکال غیرنظامی تنها نقش کمکی، آنها با ارزشی کوچک دارند"، این گفته رفیق احمدزاده را که "مبارزه مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمینه آن مبارزه همه‌جانبه را تشکیل می‌دهد و تنها در این زمینه است که اشکال دیگر و پرتنوع مبارزه ضروری و سودمند می‌افتد" (همان منبع، صفحه ۱۰۷)، تحریف کرده و کوبید.

نمونه‌های فوق به خوبی چگونگی یک مبارزه ایدئولوژیک ناسالم را در اختیار خواننده قرار می‌دهد. اما نکته مهم و اساسی در برخورد جزئی به نظرات چریکهای فدائی خلق در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، در پیش‌گرفتن "مخفی‌کاری

ایدئولوژیک" از طرف وی می‌باشد که لنین آن را "بدترین نوع اپورتونسیسم" نامیده است. تکرار برخی از حرف‌ها و اصطلاحات به کار رفته در کتاب رفقا پویان و احمدزاده بدون ذکر منبع، یا به جای ذکر منبع مشخص، به کارگیری عباراتی چون "برخی از طرفداران مبارزه مسلحانه"، یا "این‌طور استدلال می‌شود" و از این قبیل (در اینجا اجتناب از نام بردن از رفیق احمدزاده یا از رفیق پویان) از نمودارهای مخفی‌کاری ایدئولوژیک هستند.

توجه به سخنان زیر هم به نحو روشنی بیانگر آن هستند که جزئی خود به مغایرت نظرات‌اش با نظرات تدوین‌شده چریک‌های فدائی خلق در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" آگاه بود ولی این واقعیت را با مخاطبین‌اش در میان نمی‌گذاشت. او نوشت: "اگر مسئله بر سر رفع یک اختلاف در فهم شرایط عینی و موقعیت انقلابی بود مطلب در همین جا خاتمه می‌یافت" و یا: "محال است که با این دو برداشت بتوان یک مشی داشت و به یکسان عمل کرد. فرم و محتوای مبارزه مسلحانه الزاماً در یکدیگر بافته شده و یک استراتژی و تاکتیک معین به وجود می‌آورد"، "این اختلاف چیزی بیش از اختلاف‌های تاکتیکی است. اینجا در شناخت شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و در ارائه راه حل برای مسائل مبرم و عمده‌ای که در برابر ما قرار دارد اختلاف وجود دارد. این اختلاف نمی‌تواند منجر به دو مشی نشود" (نقل از "نبرد با دیکتاتوری شاه... قطع جیبی، به ترتیب صفحات ۱۰۴ و ۵۰). پس او کاملاً آگاه بود که دارد علیه مشی مسلحانه بنیان‌گذاران و پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق می‌نویسد که نظراتش شدیداً در تضاد با آن قرار داشت.

در اینجا باید تأکید کرد که بی‌شک این حق هر کسی بود و هست که دست به مبارزه ایدئولوژیک زده و نظری را مورد نقد قرار دهد. اتفاقاً اگر این کار در رابطه با کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" به روش درست کمونیستی صورت می‌گرفت نتایج مثبتی به بار می‌آورد و می‌توانست در خدمت اعتلای جنبش کمونیستی قرار گیرد. ولی از روشی که جزئی به کار برد نتایج منفی حاصل شد که در این کتاب مورد بحث قرار گرفت و یک نمونه از آن ایجاد انشقاق در بین نیروهای مبارز در زندان بود. بی‌مناسبت نیست این را هم بدانیم که جزئی در انجام چنین مبارزه ایدئولوژیک ناسالم حتی عملکردهای رفقای اولیه چریک‌های فدائی خلق را نیز مورد نقد قرار داد. مثلاً به عنوان یک نمونه ایراد گرفت که گویا عملیات قهرمانانه حمله به کلانتری قلپک (که با فرماندهی رفیق مسعود

احمدزاده صورت گرفته بود) نادرست بوده چون چریک به خود اجازه داده بود "به خاطر یک سلاح"، "که حتی ممکن است به طریق دیگری تهیه شود"، "یک عنصر ساده را از پای در آورد" (نبرد با دیکتاتوری شاه ...، صفحه ۴۵). این برخورد، صرف‌نظر از هر نیتی در پشت آن، نشان می‌دهد که جزئی تا چه حد از چگونگی شروع کار چریکهای فدائی خلق بی‌اطلاع بود و نمی‌دانست که رفقای ما در گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده وقتی اقدام به مصادره بانک و نک کردند در تمام گروه فقط سه عدد کلت داشتند که یکی از آنها هم درست کار نمی‌کرد. اساساً چریکهای فدائی خلق در آغاز با کمترین سلاحی که توانسته بودند از اینجا و آنجا گیر بیاورند و به‌واقع، با دست خالی به جنگ دشمن رفتند. لذا مجبور بودند سلاح مورد نیاز خود را به قیمت جان خود با حمله به کلانتری‌های دشمن تهیه کنند و البته در عین حال که به نقش تبلیغی این عملیات نیز در آن مقطع، در شکستن "دو مطلق" در ذهن توده‌ها هم واقف بودند. جالب است که جزئی در تاریخچه‌ای که برای گروه پویان، مفتاحی، احمدزاده نوشته است در رابطه با عملیات کلانتری ۵ تبریز که رفقای این گروه به‌جای اقدام به کشتن پاسبان سعی کرده بودند با ضربه چکش بر سر پاسبان او را بیهوش کنند، این‌بار ایراد دیگری گرفته و نوشته بود که "مسئله مرگ" برای آنها حل نشده بود.

جزئی اتهامات واهی از آن قبیل که در بالا توضیح داده شد و تأکید بر این که گویا کسانی توده‌ها را از توسل به مبارزه اقتصادی و سیاسی منع می‌کنند و یا به اشکال دیگر مبارزه توده‌ها بی‌اعتناء هستند، و یا از اشکال غیرنظامی مبارزه تنها به "تبلیغات سیاسی" پیشاهنگ در جنب اعمال قهر اشاره می‌شود، همه این‌ها را جهت سوق دادن چریکهای فدائی خلق به کار سیاسی-صنعی مورد نظر خود و جا انداختن نظریه "سیاسی‌کاری" با عنوان "پای دوم جنبش" مطرح می‌کرد، نظری که در مقابل مبارزه سیاسی-نظامی چریکهای فدائی خلق قرار داشت و سدی بود در مقابل تحقق استراتژی مبارزه مسلحانه آنها در جهت نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته یعنی نظام اقتصادی-اجتماعی حاکم بر جامعه. او مبارزه مسلحانه مورد نظر پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق در ایران (مبنی بر دست‌زدن به اقداماتی که می‌بایست در خدمت سازماندهی مسلح توده‌ها، تشکیل ارتش خلق و در همین پروسه متشکل کردن طبقه کارگر و تشکیل حزب این طبقه قرار گیرد) را صرفاً به نقش آگاه‌گرانه و تبلیغی این مبارزه تقلیل داده و انتظار داشت که تبلیغ مسلحانه، توده‌ها را به مبارزه اقتصادی و احیاناً سیاسی بکشاند و در این خیال به سر

می‌برد که گویا مبارزه مسلحانه با سرشت تبلیغی خواهد توانست "از این حرکات موضعی پراکنده یک جنبش عمومی بر ضد رژیم به وجود آورد".

در پایان این بخش باید یادآوری کرد که هر چند قبول مبارزه مسلحانه از طرف جزئی و پشتیبانی او از جنبش مسلحانه و چریک‌های فدائی خلق، در عمل مرز مشخصی بین او و حزب توده می‌کشید و او را از حزب توده متمایز می‌ساخت اما اشتراک فکری جزئی با آن به اصطلاح حزب در زمینه‌های گوناگون باعث ورود ایده‌های منحط حزب توده از طریق وی به درون صفوف جنبش مسلحانه گردید. همچنین او با در پیش گرفتن روش‌های ناپسند غیرصریح و گمراه‌کننده در مبارزه ایدئولوژیک سعی در قیولاندن این نظر به مخاطبین‌اش نمود که گویا نظرات پایه‌گذاران سازمان ما "غیرانقلابی" و "اپورتونیسیم‌چپ" بوده و "در شرایط حاضر ما در معرض گرایش‌های چپ‌روی، این بیماری کودکانه قرار داریم و نه در معرض اپورتونیسیم راست" و البته تصریح نمود که منظورش از اپورتونیسیم راست، "حزب توده"، "سازمان انقلابی، طوفان و دیگر هم‌مسلمانان" آنها می‌باشد. او در دشمنی با نظرات پایه‌گذاران چریک‌های فدائی خلق حتی مبارزه علیه آن نظرات را ارجح بر مبارزه علیه نظرات حزب توده و هم‌مسلمانان‌اش قلمداد نمود و تأکید کرد که مبارزه با اپورتونیسیم راست که در بیرون از جنبش مسلحانه کمین کرده است از "کانال مبارزه با اپورتونیسیم چپ درون جنبش مسلحانه می‌گذرد" (نقل از نبرد با دیکتاتوری شاه...، صفحات ۹۷ و ۱۰۸). جزئی با چنین برخوردی نقش مهمی در تضعیف نیروهای واقعاً کمونیست و تقویت اندیشه‌های انحرافی و راست در جنبش و گمراهی انقلابیون مسلحان برکف ایفاء نمود. متأسفانه نظرات جزئی همانطور که توضیح داده شد تقریباً در اواخر سال ۱۳۵۳ به درون سازمان چریک‌های فدائی خلق راه یافت و در سال ۱۳۵۶ به عنوان نظرات رسمی آن سازمان اعلام شد. به این ترتیب، اپورتونیسیم‌گننده حزب توده این بار با نام بیژن جزئی که مبارزی ضد رژیم شاه و فردی انقلابی محسوب می‌شد و پس از سال‌ها بودن در زندان به‌طور غیرمنتظره و وحشیانه به دست ساواک به قتل رسید، در جنبش کمونیستی ایران اشاعه یافت.

لازم است در بخش پایانی این بخش از کتاب نگاهی به نقشی که چریک‌های فدائی خلق برای مبارزه مسلحانه مورد نظر خود قائل بودند و انتظاری که از این مبارزه داشتند، بیفکنیم.

شرحی از اهداف اصلی مبارزه چریکهای فدائی خلق

کمونیست‌هایی که چریکهای فدائی خلق را تشکیل دادند، هدف خود از مبارزه را تأمین هژمونی طبقه کارگر در انقلاب، برقراری حاکمیت خلق به رهبری طبقه کارگر و رسیدن به سوسیالیسم قرار داده و ضمن توضیح شیوه اصلی و دیگر شیوه‌های مبارزه، جهت رسیدن به هدف، راهی را ترسیم نموده و خود قدم در آن راه گذاشتند. از همان آغاز شکل‌گیری چریکهای فدائی خلق و پخش نظرات آنها در جنبش، نقدهای زیادی به نظرات و به‌خصوص به شیوه مبارزه این کمونیست‌ها صورت گرفت. اما، نکته قابل توجه و لازم به تأکید آن است که تاکنون هیچ نیروئی در جنبش کمونیستی ایران قادر نبوده است بدون تحریف نظرات تئورسین‌های این نیروی انقلابی، رفقا پویان و احمدزاده به نقد آنها بپردازد. به‌خصوص کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از هر طرف مورد تحریف واقع شده است. با توجه به این واقعیت لازم است برای فهم بهتر نظرات چریکهای فدائی خلق به‌خصوص در مورد شیوه مبارزه آنان به دو مورد اساسی از نقدهای صورت گرفته پرداخته شود.

حزب توده، اولین نیروئی بود که در خارج از کشور از طریق رادیوی خود (پیک ایران) به تبلیغ علیه چریکهای فدائی خلق پرداخت و همانطور که اشاره شد یکی از تبلیغاتش آن بود که در فقدان شرایط عینی و موقعیت انقلابی در جامعه، توده‌ها آمادگی دست‌زدن به مبارزه مسلحانه را ندارند و در نتیجه چریکهای فدائی خلق جدا از توده‌ها دست به مبارزه مسلحانه زده‌اند. با پیش‌کسوتی حزب توده، این ادعای بدون پشتوانه از طرف نیروهای سیاسی دیگر نیز علیه چریکهای فدائی خلق و انقلابیون مسلح دهه ۵۰، ساز شد که گویا آنها به مثابه پیشاهنگ به تنهایی یعنی "جدا از توده‌ها" به "نبرد قطعی" دست زده و به جنگ دشمن می‌روند. نیروهائی که در جنبش با نام "سیاسی‌کار" شناخته می‌شوند در

اثبات نظر خود، اغلب، این جمله را از لنین در کتاب "بیماری کودکی، چپ‌روی در کمونیسیم" نقل می‌کنند که "با پیشاهنگ تنها نمی‌توان پیروز شد. گسیل پیشاهنگ تنها به نبرد قطعی مادام که تمام طبقه و توده‌های وسیع، خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لاًقل خط مشی بی‌طرفانه خیراندیشانه‌ای را نسبت به وی در پیش نگرفته‌اند و ناتوانی کامل خود را از پشتیبانی از دشمن وی نشان نداده‌اند نه تنها سفاقت بلکه جنایت خواهد بود". اما واقعیت این است که در تئوری چریک‌های فدائی خلق هرگز چنین اعتقادی که گویا با پیشاهنگ تنها می‌توان پیروز شد و یا این که مبارزه مسلحانه پیشاهنگان مسلح به معنی نبرد قطعی با دشمن می‌باشد، وجود ندارد. برعکس در نظرات چریک‌ها این موضوع کاملاً عیان است که **انقلاب کار توده‌هاست و نبرد قطعی با دشمن را تنها توده‌ها می‌توانند انجام دهند.**

پس از قیام بهمن در شرایط نسبتاً آزادی که در اثر این قیام و انقلاب توده‌ها ایجاد شده بود، چند جریان در عرصه سیاسی شکل گرفتند که "راه کارگر" از جمله آنها بود. این جریان‌ها همراه با "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" که بخشی از سازمان مجاهدین مارکسیست بود، در آن فضا با تکرار سخنان حزب توده به اشاعه نظرات منحط آن حزب علیه نظرات چریک‌های فدائی خلق پرداخته و اساس مبارزه ایدئولوژیک خود را مقابله با راهی قرار دادند که در تئوری مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق تدوین شده بود. اگر حزب توده گفته بود که مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق، جدا از توده‌هاست، اینان هم آن را تکرار کرده و در شرایط جدید معنای خاصی هم به این اتهام دادند. مثلاً سازمان پیکار در نفی به اصطلاح "مبارزه مسلحانه جدا از توده" مدعی شد که طرفدار "مبارزه مسلحانه توده‌ای" می‌باشد. معنی مبارزه مسلحانه توده‌ای هم در نزد آنها این بود که اول توده‌ها باید دست به مبارزه مسلحانه بزنند تا پیشاهنگ هم مجاز به برگرفتن سلاح شود. به‌واقع در تئوری اینها به جای این که پیشاهنگ راهنمای توده‌ها بوده و موظف به نشان دادن راه جدید و مؤثر مبارزه به آنها باشد، باید پس‌آهنگ گشته و به دنباله‌روی از توده‌ها بپردازد. این هم قابل ذکر است که جریان‌ها "سیاسی‌کار" مخالف چریک‌های فدائی خلق که از جنبه تئوریک قادر به نقد تئوری مبارزه مسلحانه نبودند اسم این تئوری را نیز عوض کرده و آن را "مشی چریکی" نامیدند. در این مورد "راه کارگر" خود را قهرمان کوبیدن "میخ تابوت مشی چریکی" اعلام می‌کرد.

مورد دوم از ایرادات اپورتونیستی به تئوری چریکهای فدائی خلق این است که گویا چریکها همچون جریانات "خلقی" اواخر قرن ۱۹ در روسیه (نارودنیکها) یا همانند سوسیال رولوسیونر (اس ار)های دوره لنین پیرو تئوری "قهرمانان" بوده و گویا معتقد بوده‌اند که با ترور و نیروی "قهرمانان" می‌توان حکومت را سرنگون و سیستم نوینی را جایگزین سیستم قبلی نمود.

واقعیت این است که مدافعین راه مسالمت‌آمیز مبارزه که با استفاده نابه‌جا از نوشته‌های لنین به جنگ چریکهای فدائی خلق می‌رفتند و امروز هم می‌روند در حقیقت جهت لاپوشانی ضعف خود در شناخت واقعیات عینی جامعه و ارائه راهی برای رهائی توده‌های تحت ستم از شرایط ظالمانه حاکم، به چنین اتهاماتی توسل می‌جویند. مثلاً این امر غیرقابل انکار است که در جنبش کمونیستی ایران هرگز مسئله دست‌زدن به نبرد قطعی با توده یا بدون توده مطرح نبوده بلکه در این جنبش چه در دهه ۴۰ و چه امروز همه بحث در رابطه با توده‌ها این مسئله بود و هست که پیشاهنگ در شرایط دیکتاتوری عنان‌گسیخته حاکم بر ایران چگونه می‌تواند با توده‌ها ارتباط گرفته و به وظیفه پیشاهنگی خود عمل نماید. این آن بحثی است که نیروهای سیاسی کار از خود راضی ایرانی اپورتونیست‌وار از کنار آن می‌گذرند. آنها هیچوقت حاضر نبوده و نیستند به این امر بپردازند که در شرایطی که دیکتاتوری موجود با توسل به سرکوب مدام و بسیار خشن مبارزات توده‌ها آگاهانه می‌کوشد از هرگونه تشکل مبارزاتی توده‌ها جلوگیری نماید و در نتیجه امکان متشکل شدن کارگران و دیگر ستمدیدگان در پروسه مبارزه مسالمت‌آمیز وجود ندارد، پیشاهنگ چگونه می‌تواند کارگران و دیگر توده‌های تحت ستم را سازماندهی و بسیج نماید تا شرایطی به وجود آید که در مقطعی "تمام طبقه و توده‌های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لاقط خط مشی بی‌طرفانه خیراندیشانه‌ای را نسبت به وی در پیش" بگیرند؟ گریز آگاهانه از پاسخ‌دهی به این امر مهم و اساسی، ویژگی برخورد آگاهانه همه جریانات سیاسی کار و به‌واقع اپورتونیست در جنبش ایران بوده است.

چریکهای فدائی خلق با اعتقاد به تحت سلطه امپریالیسم بودن ایران، و بر اساس تحلیل‌شان از ساختار اقتصادی-اجتماعی جامعه که نشان می‌داد با رفرم‌های شاه در تضاد اصلی تغییری ایجاد نشده بلکه این تضاد (تضاد خلق با امپریالیسم) شدیدتر نیز گشته

است، تأکید داشتند که تنها با حل تضاد اصلی امکان دگرگونی وضع موجود، تحقق خواست‌های کارگران و دیگر ستمدیدگان و رخت بر بستن دیکتاتوری در ایران و پیشرفت جامعه امکان‌پذیر می‌شود. چریکها باور داشتند که "توده‌ها به علت شرایط مادی زندگیشان، بالقوه حاضرند که با انقلاب ضدامپریالیستی را حمل کنند" ("مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۷۴)؛ از این رو برای خود به عنوان پیشاهنگان کمونیست این وظیفه را قائل شدند که باید بکوشند تا از راه‌های مناسب آمادگی بالقوه توده‌ها به انقلاب را به حالت بالفعل در آورند. آنها با درک ضرورت انقلاب و اعتقاد به این امر که انقلاب کار توده‌هاست، وظیفه روشنفکران انقلابی را آوردن این قهرمانان و معماران اصلی انقلاب به میدان نبرد با دشمن، و یا به عبارتی دیگر کشاندن کارگران و دهقانان و دیگر توده‌های ستم‌دیده به صحنه مبارزه و سپس، بسیج و سازماندهی آنها قرار دادند. چریکهای فدائی خلق درست برای این منظور به ترسیم خط استراتژیکی و گزینش تاکتیک‌های مناسب با شرایط موجود پرداخته و خود در این جهت دست به کار شدند. گذاشتن چنین اهدافی در مقابل خود آشکارا بیانگر آن است که چریکها نه معتقد بودند که با "پیشاهنگ تنها" می‌توان پیروز شد و نه قصد داشتند به تنهایی و "جدا از توده‌ها" دست به "نبرد قطعی" بزنند. اما آنها برخلاف بسیاری از مدعیان سیاسی کار، به‌طور قطع برای روشنفکران انقلابی به مثابه پیشاهنگ، "وظیفه" قائل بودند، وظیفه‌ی یک قدم جلوتر بودن از توده‌ها، سازماندهی مبارزات آنها، رهنمود دادن و رهبری مبارزات‌شان. به همین خاطر چریکهای فدائی خلق، خود را موتور کوچکی توصیف کردند که وظیفه به حرکت در آوردن موتور بزرگ توده‌ها را بر عهده دارد. جای تعجب نیست که برای نیروهائی در جنبش که به‌خصوص از دور هم دستی به آتش ندارند، تشبیه پیشاهنگان انقلاب به موتور کوچک برای انجام وظیفه پیشاهنگی خود قابل هضم نباشد. چرا که آنها علیرغم همه ادعاها و های‌وهوی‌شان، در واقع با وظیفه‌ای که تاریخ بر عهده پیشاهنگان انقلابی گذاشته بیگانه می‌باشند و در این رابطه وظیفه‌ای هم برای خود قائل نیستند. در نتیجه درک این ایده (موتور کوچک پیشاهنگ در مقابل موتور بزرگ توده‌ها) برای آنان چنان سنگین است که آن را گاه به عنوان یک متلک نثار چریکهای فدائی خلق می‌کنند.

پایه‌گذاران چریکهای فدائی خلق به مثابه پیشاهنگان کمونیست، برخلاف نیروهای به اصطلاح سیاسی کار که حتی به گفته‌های خود نیز عمل نمی‌کردند (تا شاید به نادرستی خط مشی خود پی ببرند)، به مسئولیت خود در قبال طبقه کارگر کاملاً واقف بودند و

می‌دانستند که چه برای یاری رساندن به کارگران جهت تشکیل حزب طبقه کارگر و چه اساساً پیشبرد مبارزه برای تحقق اهداف انقلاب، ارتباط با کارگران امری ضروری است. اما آنها در حالی که "خود از همکاری رفقای کارگر قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار" بودند سطح آگاهی سیاسی‌شان در چنان حد والائی بود که می‌دانستند که ارتباط با کارگران منفرد کارساز نیست. بلکه "کارگران را باید در جایی پیدا کرد که تشکل طبقاتی پیدا کرده‌اند، در ارگانهایی که (از محافل کوچک کارگری گرفته تا اتحادیه و سندیکا و غیره) در جریان مبارزه خودبه‌خودی کارگران به وجود آمده‌اند" ("مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۶۵ و ۱۵۶). آنها می‌دیدند که در شرایط سلطه دیکتاتوری عنان‌گسیخته بر جامعه، امکان ارتباط روشنفکران کمونیست با کارگران و دیگر ستم‌دیدگان به آن شکل کلاسیک که مثلاً در روسیه صورت گرفت، وجود ندارد.

در دوره شاه نه فقط حزب توده بلکه به تبعیت از این حزب، نیروهای سیاسی کارمقیم در خارج از کشور که هیچوقت در خود توانائی پیمودن راهی که چریکها جهت ایجاد ارتباط بین روشنفکران انقلابی و توده‌ها ترسیم کرده و قدم به آن راه گذاشتند را ندیده و قادر به نقد راستین راه انقلابی آنها هم نبودند، جهت لاپوشانی ضعف خود سعی در پاک کردن صورت واقعیت نموده و مطرح می‌کردند که گویا شدت دیکتاتوری و اختناق حاکم بر ایران به‌گونه‌ای نیست که چریکهای فدائی خلق مطرح می‌کنند و گویا چنان شرایطی در روسیه دوره لنین هم وجود داشت. این دسته بدون آن که به روی خود بی‌آورند که از دور، دست به آتش داشته و شناخت لازم را از شرایط جامعه ایران ندارند با این ادعا که امکان رفتن به میان توده‌ها، انجام کار سیاسی و سازماندهی حرکت‌های دسته‌جمعی امکان‌پذیر می‌باشد به رد راه چریکهای فدائی خلق می‌پرداختند. اتفاقاً امروز جریانات سیاسی‌ای نظیر سازمان فدائیان اقلیت در خارج از کشور نیز همان راه مسالمت‌آمیز ارتباط با کارگران را تبلیغ می‌کنند. سازمان فدائیان اقلیت این‌طور جلوه می‌دهد که گویا می‌توان از طریق ایجاد "کمیته‌های مخفی" در کارخانجات، شرایط را برای "اعتصابات عمومی"، "قیام مسلحانه" و بعد "دموکراسی شورائی" آماده نمود. بگذریم از این که دگماتیسم در کالبد چنین جریاناتی تا به آن حد نفوذ کرده است که حتی در شرایط قیام‌های توده‌ای اخیر (در سال‌های ۱۴۰۱، ۱۳۹۸، ۱۳۹۶) که ستم‌دیدگان با هر آنچه در دست دارند به مبارزه قهرآمیز با رژیم جمهوری اسلامی دست می‌زنند، کارگران را از دست زدن در کنار دیگر توده‌های تحت ستم ایران به مبارزه مسلحانه منع می‌کنند و می‌کوشند این دروغ را در

میان آنها رواج دهند که گویا شیوه مبارزه کارگران صرفاً اعتصاب است. در هر حال این دسته از جریان‌های سیاسی کار با نام لنین و کپیبرداری از راه انقلاب در روسیه به جنگ تئوری مبارزه مسلحانه می‌روند.

اما دید واقع‌بینانه آشکار می‌سازد که پیگیری راهی که بلشویک‌ها در روسیه پیمودند در شرایط جامعه ایران عملی نیست. برای اثبات این امر بود که رفیق احمدزاده در کتاب خود "رشد محافل روشنفکری روسیه در سال‌های اول قرن بیستم" را با محافل روشنفکری زمان خود مقایسه کرد و در این مقایسه از زبان لنین چگونگی رشد یک محفل تیپیک را در روسیه توضیح داد. با انجام این مقایسه وی معلوم کرد که در جامعه روسیه با وجود استبداد تزاری، اما این امکان وجود داشت که یک محفل دانشجویی بتواند به راحتی با کارگران رابطه برقرار نماید و در پیرویه کار خود با جلب "حسن توجه قشرهای نسبتاً وسیع کارگران" بتواند به کار ترویج و تبلیغ‌اش نیز دامنه وسیع‌تری بخشد. بهتر است بقیه مطلب در این مورد را عیناً از کتاب رفیق مسعود که از "چه باید کرد" لنین نقل کرده بشنویم:

"نفوذ و اعتبار کمیته (یا اتحاد مبارزه) بالا می‌رود، خلاصه فعالیت‌شان وسیع می‌شود، کمیته این فعالیت را کاملاً به‌طور خودبه‌خودی توسعه می‌دهد - همان اشخاصی که یک سال یا چند ماه پیش از این در محفل‌های دانشجویان سخن می‌گفتند و مسئله "چه باید کرد؟" را حل می‌کردند، آنهایی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و اوراقی تهیه و نشر می‌نمودند، حالا با دسته‌های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار می‌کنند، مطبوعاتی به دست می‌آورند، دست به کار نشر روزنامه محلی می‌شوند، از تشکیل نمایش‌ها سخن به میان می‌آورند، و سرانجام به عملیات جنگی آشکار می‌پردازند ...". (لنین، "چه باید کرد"، قسمت "خرده‌کاری چیست؟")

نمونه فوق که بیانگر امکان ارتباط روشنفکران انقلابی با کارگران در روسیه بود، تفاوت بین شرایطی که تحت استبداد تزار در روسیه وجود داشت با شرایطی که تحت حاکمیت دیکتاتوری بورژوازی وابسته در ایران برقرار بود (و امروز نیز برقرار است) را به‌طور برجسته آشکار می‌سازد. این واقعیتی است که امروز تحت سلطه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی حتی هرچه عینی‌تر از گذشته، خود را عیان ساخته است. نمونه‌های دیگر در زمینه تفاوت بین شرایط جامعه ایران با جامعه روسیه دوره لنین را می‌توان از کتاب

"یادها" نوشته کروپسکایا، همسر لنین ذکر نمود که بیانگر وجود امکاناتی برای تماس روشنفکران انقلابی با کارگران در روسیه دوره لنین می‌باشد، امکاناتی که در جامعه نومستعمره ایران نمی‌توانست (و نمی‌تواند) وجود داشته باشد. کروپسکایا در این کتاب در مورد کلاس‌های یکشنبه در روسیه که برای سوادآموزی به کارگران تشکیل می‌شد و فعالین کمونیست از آن کلاس‌ها برای آموزش مارکسیسم به کارگران و ایجاد ارتباط تشکیلاتی با آنها استفاده می‌کردند و همچنین در مورد امکان تشکیل گروه‌های مطالعاتی که روشنفکران انقلابی از آن طریق نیز برای بردن آگاهی به میان کارگران و ایجاد رابطه تشکیلاتی با آنان سود می‌بردند، نوشته است. این نمونه‌ها نیز به‌طور کاملاً آشکار تفاوت شرایطی که در روسیه برای تماس روشنفکران انقلابی با کارگران وجود داشت و در ایران تحت سلطه رژیم شاه و امروز در جمهوری اسلامی حتی قابل‌تصور نیست را نشان می‌دهند. کروپسکایا می‌نویسد:

"در زمستان ۹۵-۱۸۹۴ بیشتر با لنین آشنا شدم. او به گروه‌های مطالعه کارگران منطقه نوسکایا زاستاوا که من سه سال به عنوان معلم در مدرسه یکشنبه آنجا تدریس کرده بودم درس می‌داد. تعداد زیادی از کارگران که به کلاس ولادیمیر ایلیچ می‌رفتند مثل بابوشکین، بوروکوف، گریباکین، بودروف‌ها (آرسنی و فیلیپ) و ژوکوف از شاگردان مدرسه یکشنبه من بودند. در آن روزها کلاس‌های یکشنبه فرصت بی‌نظیری برای مطالعه زندگی روزمره طبقه کارگر، شرایط کار و روحیه توده‌ها بود. مدرسه اسمولنسکایا دارای ۶۰۰ شاگرد - بدون در نظر گرفتن کلاس‌های فنی شبانه، کلاس‌های مخصوص زنان و مدارس اوبوخوف - بود. می‌توانم بگویم که کارگران اطمینان کاملی به خانم معلم‌های مدرسه‌شان داشتند. مثلاً نگهبان سرسخت انبارهای چوب کروموف، با چهره‌ای بشاش می‌گفت که پسردار شده است. یک کارگر مسلول برای معلمی که به او خواندن و نوشتن آموخته بود آرزوی یک نامزد خوب می‌کرد. کارگر دیگری که عضو یک فرقه مذهبی بود و تمام زندگیش به دنبال خدا گشته بود با رضایت، خاطرنشان می‌کرد که تازه یک هفته قبل توسط روداکوف (یک شاگرد دیگر) پی برده که اصلاً خدائی وجود ندارد و این مسئله احساس بسیار خوشی در او به وجود آورده بود. زیرا معتقد بود که بدترین چیز در دنیا بردگی خداست، در مقابل او مجبوری همه چیز را تحمل کرده و لبخند بزنی. در حالی که اگر برده یک انسان باشی، حداقل می‌توانی با او

بجنگی... کارگرانی که متعلق به سازمان بودند به مدرسه می‌رفتند تا کسانی را که آمادگی و شرایط دخول به تشکیلات و شرکت در گروه‌های مطالعه را داشتند مشخص کنند. تا آنجا که این کارگران می‌دانستند معلم‌ها برای شاگردان فقط یک گروه زن بی‌چهره و نامشخص نبودند. کارگران می‌توانستند تشخیص بدهند که این یا آن معلم تا چه حد زمینه سیاسی دارد. اگر تشخیص می‌دادند که فلان معلم "یکی از ماست" با گفتن یک کلمه یا جمله کاری می‌کردند که او متوجه مطلب بشود...".

"آن ایام من در خیابان استارونوسکی زندگی می‌کردم و ولادیمیر ایلیچ یکشنبه‌ها پس از فراغت از کارگروهی‌اش به من سر می‌زد و ما گفتگوهای بی‌انتهای خود را آغاز می‌کردیم. من عاشق کار مدرسه‌ام بودم و می‌توانستم ساعت‌ها بدون وقفه درباره آن حرف بزنم- درباره مدرسه، شاگردان، سمینایکوف، تورنتون، ماکسول و بقیه کارخانه‌ها در آن محدوده. ولادیمیر ایلیچ نسبت به هر چیز جزئی و کوچکی که می‌توانست در تصویر زندگی و وضعیت کارگران، نزدیک شدن به آنها و تبلیغات انقلابی به او کمک کند علاقه نشان می‌داد. آن روزها بیشتر روشنفکران، کارگران را به خوبی نمی‌شناختند. روشنفکری به یکی از گروه‌های مطالعه می‌آمد و برای کارگران چیزی می‌خواند یا سخنرانی می‌کرد. یک نسخه ترجمه‌شده "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" اثر انگلس در بین گروه‌ها برای مدت زیادی می‌گشت. ولادیمیر ایلیچ "کاپیتال" مارکس را برای کارگران می‌خواند و آن را توضیح می‌داد. نیمه دوم وقت کلاس را به سؤال کردن از کارگران در باره نحوه کار و زندگی‌شان اختصاص می‌داد و برایشان روشن می‌کرد که زندگی آنها چه تأثیری بر روی کل ساختمان جامعه دارد و نظام موجود چگونه می‌تواند تغییر پیدا کند. این تلفیق تئوری و عمل، شیوه کار ولادیمیر ایلیچ در گروه‌های مطالعه بود. سایر اعضای گروه نیز به تدریج این شیوه را به کار بردند." ("یادها"، جلد اول، صفحات ۱۵ تا ۱۷)

واضح است که در ایران، نه در زیر دیکتاتوری رژیم شاه و نه امروز تحت دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی برای رشد یک محفل روشنفکری و ارتباط روشنفکران با کارگران در ایران وضعیتی که در رابطه با جامعه روسیه زمان لنین توصیف شد، وجود نداشته و

نخواهد داشت. پس، اگر موضوع به‌طور جدی و صادقانه مطرح شود باید دید که در جامعه مختنق ایران و کاملاً متفاوت از جامعه روسیه دوره لنین، پیشاهنگان کمونیست (آنها که به‌طور جدی خواهان بردن آگاهی کمونیستی به میان کارگران و ایجاد ارتباط تشکیلاتی با طبقه کارگر به منظور تشکیل حزب کمونیست متعلق به این طبقه و پیشبرد مبارزه با رهبری و هژمونی طبقه کارگر تا رسیدن به سوسیالیسم می‌باشند)، چه راهی در مقابل خود دارند؟ این همان سئوالی است که در جنبش ما نیروهای اپورتونیست مخالف راه چریکهای فدائی خلق به آن نمی‌پردازند و سخنان لنین برای شرایط روسیه را دگم‌وار برای جامعه دیکتاتورزده ایران تجویز می‌کنند. در جبران این کوتاهی است که آنها همواره سعی کرده‌اند برخورد غیرجدی خود با این مسئله مهم و اساسی را با تعریف و تمجید از طبقه کارگر در شکل کلی پنهان ساخته و خود را طرفدار طبقه کارگر جا بزنند.

بیش از هر بحث نظری شکل‌گیری پیشرو انقلابی از طریق مبارزه غیرمسلحانه، حداقل پس از کودتای انگلیسی-آمریکائی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ تا اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۰، غیرممکن بودن خود را به اثبات رسانده بود. در طول این مدت نیروهای واقعاً مبارز در جامعه وجود داشتند و از طریق مبارزه مسالمت‌آمیز سعی در متشکل کردن خود و ایجاد ارتباط با طبقه کارگر کرده بودند. ولی نتیجه کار همه آنها در بهترین حالت پی‌بردن به عدم موفقیت در انجام چنین کاری بود و در بدترین حالت آنها از طریق پیوستن به تشکیلاتی که در رأسش ساواک قرار داشت (نظیر جریان ساکا و یا تشکیلات تهران حزب توده) اسیر دست دشمن می‌شدند.

اما در زمینه ایجاد پیشاهنگ انقلابی، این امر ثابت‌شده‌ای است که بدون رهبری مبارزات توده‌ها توسط یک پیشرو انقلابی، هیچ انقلابی به پیروزی نمی‌رسد. رفیق احمدزاده در کتاب خود خاطرنشان ساخت که در روسیه پیشرو انقلابی (حزب بلشویک) در اثر یک رشته مبارزات اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک به وجود آمد. در حالی که در شرایط متفاوت ایران با توجه به این که دیکتاتوری امکان اعتلا به جنبش کارگری نداده و شدیداً از متشکل شدن کارگران حتی در ارگان‌های صنفی‌شان جلوگیری می‌کند تحقق این امر در چنان مسیری به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نبود (و نیست). بنابراین، در مقابل نیروهای صدیق جنبش کمونیستی این سئوال مطرح بود و هست که در شرایط جامعه ایران پیشرو انقلابی چگونه می‌توانست (و امروز می‌تواند) به وجود آید.

از طرف چریک‌های فدائی خلق، اولین بار رفیق امیرپرویز پویان در مقاله "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" این موضوع را با توجه به شرایط دیکتاتوری در ایران به شکل کاملاً مستدل و مشخص توضیح داد. در اثر فوق، رفیق پویان به مثابه یک کمونیست آگاه و انقلابی نقطه عزیمت خود را چگونگی کمک به متشکل شدن طبقه کارگر و تشکیل حزب این طبقه یعنی حزب کمونیست از طرف روشنفکران کمونیست قرار داد. او با تکیه بر واقعیت "سلطه فاشیستی نمایندگان امپریالیسم" بعد از کودتای ۱۳۳۲ در ایران مطرح کرد که "تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهی‌های کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهیخوار به سر می‌بریم". آنگاه موضوع چگونگی بقای سازمان‌های مارکسیست-لنینیست به مثابه پیشاهنگان کمونیست را پیش کشید و توضیح داد که در صورتی که این بقاء فاقد خصلت رشد یابنده باشد، دیر یا زود مورد حمله دشمن قرار گرفته و از بین خواهد رفت. او راه حل **بقاء رشدیابنده** یک نیروی مارکسیست-لنینیست در شرایط دیکتاتوری جامعه ایران را اِعمال قدرت انقلابی از طرف این نیرو اعلام کرد و مشخصاً نوشت: "نظریه تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، در حقیقت چیزی جز این نیست که بگوئیم: "به پلیس اجازه دهیم تا بدون برخورد با مانع ما را در نطفه نابود کند". او همچنین در مقابل کسانی که معتقد بودند که گویا با صرف پنهان کاری می‌شود بقای یک سازمان کمونیستی را تضمین کرد، ضمن توضیح مبسوط ضعف چنین برخوردی عنوان کرد که "اصل پنهان کاری، این شرط لازم اما غیرکافی، را با چه چیز باید پیوند داد تا در مجموع شرایط بقای رشدیابنده ما را فراهم آورند. پنهان کاری یک شیوه دفاعی است. ولی به تنهایی یک شیوه دفاعی منفعل است و تا هنگامی که از قدرت آتش برخوردار نباشد همچنان منفعل باقی خواهد ماند. پس طبیعی است اگر تأکید کنیم که پنهان کاری بی‌آنکه با اِعمال قدرت انقلابی همراه باشد، دفاعی غیرفعال و نامطمئن است، و اگر می‌باید پنهان کاری و قدرت انقلابی توأمأ شرط بقای ما باشند ناگزیر باید اصل بنیانی تئوری "بقاء"، یعنی اصل عدم تعرض را نفی کنیم. به این ترتیب نظریه "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، لزوماً جای خود را به مشی "برای اینکه باقی بمانیم مجبوریم تعرض نکنیم" می‌دهد". (نقل از "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء")

شکل‌گیری پیشرو انقلابی یعنی چریک‌های فدائی خلق به مثابه یک سازمان انقلابی حرفه‌ای در صحنه مبارزه و بقای رشدیابنده این نیروی واقعاً مارکسیست-لنینیست در

ایران، عینی‌ترین دلیل بر حقانیت نظر فوق از رفیق پویان بود. دیدیم که ضربات سنگین واردشده از طرف دشمن به آنها نیز در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ موقعی میسر شد که سازمان آنها با قرار گرفتن در یک مسیر انحرافی به جای تعرض به دشمن، عملاً به دفاع از خود مسلحانه می‌پرداخت.

در اثر فوق، رفیق پویان به تفصیل از چگونگی تأثیر اعمال قدرت انقلابی پیشرو بر روی کارگران و مکانیسمی که تعرض انقلابی به دشمن موجب هموار شدن راه ارتباط پیشرو با طبقه کارگر و سپس تشکیل حزب کمونیست می‌گردد، سخن گفته است.

در تکمیل سخنان رفیق پویان، رفیق مسعود احمدزاده با آگاهی به ضرورت ایجاد "سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای" و وقوف به این امر که بدون چنین سازمانی پیشاهنگان انقلاب نمی‌توانند به وظایفی که تاریخ بر عهده‌شان قرار داده عمل نمایند نوشت: "اگر به نحوی جدی این مسئله را در نظر نگیریم که با اتخاذ چه شیوه‌هایی از مبارزه می‌توان علیرغم دشواری شرایط کار، علیرغم سرکوب و خفقان، علیرغم جدایی عظیمی که میان پیشرو و توده وجود دارد، پیشرو واقعی انقلاب را، سازمانی از انقلابیون را به وجود آورد که بتواند واقعاً و عملاً راه مبارزه را به توده‌ها نشان دهد و جریان مبارزه را از بن‌بست خارج کند، و اگر شرایط ایجاد چنین سازمانی را رشد ناکافی تضادها بدانیم، آنگاه ما با آن اپورتونیست‌هایی که در روسیه آن زمان دنباله‌رو سیر عادی وقایع بودند، فرقی نداریم" ("مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، صفحه ۷۵) و بعد با ایمان به قدرت لایزال توده‌ها و وظیفه پیشاهنگان کمونیست را بنا نهادن جریان مبارزه‌ای عنوان کرد تا در مسیر آن توده بتواند "بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگین و شکست‌ناپذیر خود واقف شود و به جریان مبارزه کشانده شود". (همانجا، صفحه ۷۹)

رفیق احمدزاده که به واقعیت جدائی میان روشنفکران انقلابی با توده‌ها در جامعه ایران واقف بود و همچون رفیق پویان می‌دانست که روشنفکران انقلابی از چتر حمایت توده‌ها برخوردار نبوده بلکه در محاصره تماس‌های رژیم حاکم قرار دارند، با توضیح دلایل این امر نوشت که "چگونه می‌توان در آن سد عظیم قدرت سرکوب‌کننده که اختناق و سرکوب مداوم، عقب ماندن رهبری و عدم توانایی پیشرو در ایفای نقش خود، بالاخره تبلیغات جهنمی رژیم متکی به سرنیزه میان روشنفکر خلق و خلق، میان توده و خود توده، میان ضرورت مبارزه توده‌ای و خود مبارزه توده‌ای، بر پا داشته، شکاف انداخت، و سیل

خروشان مبارزه توده‌ای را جاری کرد؟" و خود پاسخ می‌دهد که "تنها راه عمل مسلحانه است" (همانجا، صفحه ۷۹). همانطور که دیده می‌شود برای رفیق احمدزاده و یارانش پایان دادن به طلسم جدائی پیشاهنگ از توده (که همچون امروز در رژیم جمهوری اسلامی کسی نمی‌تواند منکر آن باشد) و جاری ساختن "سیل خروشان مبارزه توده‌ای" از اهمیت اساسی برخوردار بود.

در اثر بسیار ارزشمند "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" در بخش "خط مشی ما"، رفیق احمدزاده به نمایندگی از انقلابیون کمونیستی که بعداً به عنوان چریک‌های فدائی خلق شناخته شدند با توضیحات مبسوطی وظیفه عمومی پیشاهنگ طبقه کارگر را یادآوری کرده و می‌نویسد: "اصولاً وظیفه پیشرو چیست؟ مگر نه این است که وظیفه‌ای که تاریخ بر عهده رزمندگان پیشرو انقلاب نهاده است، این است که از طریق عمل آگاهانه انقلابی و ایجاد ارتباط با توده، در حقیقت نقبی به قدرت تاریخی توده بزند و آنچه را که تعیین‌کننده سرنوشت نبرد است، وسیعاً به میدان مبارزه واقعی و تعیین‌کننده بکشانند؟" و اضافه می‌کند "این حکم اساساً درست است که هرگاه آگاهی انقلابی توده‌ها را فرا گیرد، بر زمینه شرایط مادی توده‌ها، به یک نیروی مادی عظیم تبدیل خواهد شد، تنها نیروی که قادر است جامعه را دگرگون کند. اما مسئله همیشه این بوده که این آگاهی چگونه باید به میان توده برده شود، چه سازمانها و وسائلی باید این آگاهی را به میان توده‌ها ببرند، و از طریق کدام اشکال سازمانی، و اتخاذ چه شیوه‌هایی از مبارزه می‌توان انرژی انقلابی توده‌ها را، در مسیر درست، در مسیری که به پیروزی انقلاب، به سرنوشتی ارتجاع، به تصرف قدرت سیاسی منجر می‌شود، انداخت و هدایت کرد؟" (صفحات ۸۱ و ۸۲، تأکیدات از نویسنده این سطور). او همچنین با تأکید عنوان کرد که: "ضرورت نقش آگاهانه و عمل فعال پیشرو انقلابی درست به دلیل نقش روزافزون عامل آگاه ضدانقلاب نه کمتر، بلکه بیشتر شده است. اینک پیشرو تنها با توسل به حادثترین شکل عمل انقلابی، یعنی عمل مسلحانه و خدشه‌دار کردن آن سد عظیم می‌تواند آن مبارزه‌ای را که در تاریخ جریان دارد، به توده‌ها بنمایاند. باید نشان داد که مبارزه واقعاً آغاز شده و پیشرفت آن به حمایت و شرکت فعالانه توده‌ها نیاز دارد." (صفحه ۷۹)

واقعیت این است که طرح معضل جنبش کمونیستی ایران به صورتی که در فوق آمد، تنها از انقلابیون واقعاً کمونیست یعنی چریک‌های فدائی خلق ساخته بود. کما این‌که

نیروهای مدافع راه مسالمت‌آمیز مبارزه (سیاسی کارها) در جنبش هرگز این مسئله واقعی را برای خود مطرح نکرده و تا به امروز هم حتی جرأت برخورد به چگونگی طرح این موضوع از طرف چریکهای فدائی خلق را به خود راه نداده‌اند.

تعمق در گفته‌های بالا از رفیق احمدزاده در عین حال نشان می‌دهد که رفقای کمونیست و پیشرو ما تا چه حد از الگوبرداری و تقلید کورکورانه از مسیر انقلابات دیگر در جهان از روسیه گرفته تا چین و کوبا و کشورهای آمریکای لاتین دوری جسته و با شناخت وظیفه پیشاهنگ در تاریخ کوشیدند به‌طور خلاصانه در خود جامعه ایران با مشخصات خاص خویش به دنبال چگونگی بردن آگاهی انقلابی به میان توده‌ها و بسیج و سازماندهی آنان بر آیند و به قول رفیق احمدزاده نقبی به قدرت تاریخی توده‌ها بزنند. همچنین با کمی دقت می‌توان دید که بحث رفیق احمدزاده در اینجا بر سر "تدارک انقلاب" می‌باشد. او پس از توضیح چگونگی کار لنین و بلشویک‌ها در شرایط جامعه خود و بحث و جدل‌های لنین با منتقدین‌اش، نشان می‌دهد که اگر بلشویک‌ها در روسیه از طریق مبارزات مسالمت‌آمیز به تدارک انقلاب پرداختند، در جامعه ایران که دیکتاتوری حاکم امکان هرگونه **تشکل طبقاتی پرولتاریا** را از طریق مبارزات مسالمت‌آمیز سلب نموده است، انجام این کار مهم و اساسی یعنی تدارک انقلاب تنها از طریق مبارزه سیاسی- نظامی می‌تواند صورت گیرد. بنابراین، وی آشکار می‌سازد که اگر چه راه چریکهای فدائی خلق برای به ثمر رساندن انقلاب توده‌ها با راهی که انقلابیون روس رفتند متفاوت است اما به لحاظ اصولی و تا آنجا که به اساس چگونگی برخورد کمونیست‌ها به انقلاب توده‌ها بر می‌گردد، مغایر هم نیستند. او به روشنی آشکار کرد که در روسیه تدارک انقلاب برای رسیدن به هدف، در شکل مبارزه سیاسی بر پایه اعتصابات کارگری صورت می‌گرفت، چرا که شرایط امکان رشد و اعتلا به مبارزه کارگران و امکان متشکل‌شدن آنها در پروسه مبارزات اقتصادی و سیاسی را می‌داد. در حالی که در ایران چنین نبود و نیست. او در مقایسه بین شرایط جامعه روسیه با شرایط جامعه ایران به موضوع مهم **هشیاری ضدانقلاب** در طول زمان به‌خصوص بعد از انقلاب اکتبر اشاره کرده و نشان داد که چگونه ضدانقلاب با تجربه‌گیری از مبارزات گذشته کارگران با همه قوا می‌کوشد راه را بر هرگونه متشکل‌شدن کارگران ببندد. همچنان که ما امروز هم شاهدیم که چگونه جمهوری اسلامی با توسل به تهدید و ارباب و زندان و شکنجه مواظب است که نگذارد حتی یک تشکل صنفی نه فقط در کارخانه‌ها بلکه در میان دیگر توده‌های ستمدیده ایران نیز به

وجود آید. بنابراین، مسئله واقعی که روشنفکران انقلابی در ایران چه در دوره شاه و چه امروز تحت دیکتاتوری جمهوری اسلامی با آن مواجه هستند همانا پیدا کردن راهی است که توده‌ها و در رأس آنها طبقه کارگر بتواند در مسیر آن خود را متشکل کرده و به جنگ ارتجاع حاکم برود.

یکسان جلوه‌دادن مبارزه مسلحانه مورد نظر چریک‌های فدائی خلق با شیوه مبارزه گروه‌های تروریستی در روسیه و به‌خصوص سوسیال رولوسیونرها (اس ارها) در دوره لنین یکی دیگر از اتهامات نیروهای سیاسی کار یا معتقد به راه مسالمت‌آمیز مبارزه به چریک‌های فدائی خلق می‌باشد. این اتهام نیز تنها بیانگر اغراض اپورتونیستی می‌باشد. چرا که هر ذهن آگاهی می‌تواند هم در تئوری و هم در عملکرد چریک‌های فدائی خلق در دهه ۵۰ خلاف آنچه معرف وجود گروه‌های تروریستی در روسیه بود را مشاهده نماید.

سوسیال رولوسیونرها به تئوری "قهرمانان" اعتقاد داشتند. کنه و عصاره نظر آنها این بود که برای از بین بردن حکومت مستبد تزار، قهرمانان باید دست به ترور مقامات حکومتی بزنند. از نظر آنها با کشته‌شدن آن مقامات دولتی، ساختار دولتی به هم ریخته و روسیه آزاد می‌شد. این امر که جریان‌ات اپورتونیست سیاسی کار چگونه می‌توانستند (یا می‌توانند) پا روی حقایق در مورد چریک‌های فدائی خلق بگذارند و بین تئوری مبارزه مسلحانه و عملکردهای چریک‌های فدائی خلق با تئوری و عملکرد سوسیال رولوسیونرها تشابه و یکسانی ایجاد کرده و به تبلیغ علیه چریک‌ها دست بزنند، خود می‌تواند موضوع قابل بحثی باشد. اما، واقعیت این است که چه در آثار رفقا پویان و احمدزاده و حتی جزئی همه مسئله بر سر چگونگی کشاندن توده‌ها به عرصه مبارزه و تسخیر قدرت توسط آنهاست و به هیچ وجه چنین نظری وجود ندارد که گویا با ترور مقامات حکومتی قدرت به دست مردم می‌افتد. در تئوری مبارزه مسلحانه به‌طور آشکار مطرح شده است که راه دست‌یابی به رفاه و آزادی ایران مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌باشد. به همین دلیل هم بسیج و سازماندهی مسلح توده‌ها وظیفه پیشاهنگان کمونیست عنوان شده است. در عمل نیز آشکار بود که وقتی چریک‌های فدائی خلق از ضرورت وارد آوردن ضربات نظامی به دشمن سخن گفته بودند منظورشان صرفاً در شکل ترور یا به عبارت درست‌تر اعدام انقلابی عناصر ضدخلق نبود. بلکه به گفته رفیق احمدزاده جهت افشای دشمن و آگاه کردن توده‌ها می‌بایست "با توجه به یک رشته حقایق تکنیکی و تاکتیکی" عمل شود. عملکردهای

چریکهای فدائی خلق هم نشان داد که آنها از همان ابتدا، نه تنها اعدام انقلابی سرکوبگران رژیم شاه بلکه حمله به مراکز سرکوب رژیم از کلانتریها و پاسگاهها گرفته تا انفجار مجسمه‌های شاه و بمب‌گذاری در برخی مراکز دولتی را در دستور کار خود قرار داده و به انجام چنین عملیات نظامی می‌پرداختند.

همانطور که مطالب فوق نشان می‌دهند ایراد بزرگ جریانات اپورتونیست در جنبش کمونیستی ایران در برخورد به تئوری مبارزه مسلحانه این است که به هنگام نقد این تئوری آن را از شرایط تاریخی خود جدا و در انتزاع به آن برخورد می‌کنند. در اساس، دلیل همه این برخوردها فرار آنها از روشن کردن و پاسخ‌گوئی به یک مسئله اساسی است و آن این‌که سیستم اقتصادی-اجتماعی حاکم بر ایران را چگونه می‌توان و باید دگرگون ساخت. فرمیست‌بودن این نیروها نیز درست در برخورد به این مسئله اساسی خود را عیان می‌سازد. رفیق احمدزاده در کتاب خود روی این واقعیت تأکید کرده است که در امر تصرف قدرت سیاسی حاکم، مسئله اصلی درهم‌شکستن ستون فقرات آن یعنی نیروی نظامی حافظ آن است؛ و این‌که اگر کسی این مسئله را به نحوی جدی در برابر خود قرار ندهد و از حل آن طفره رود، هر چند در حرف لزوم مبارزه مسلحانه را بپذیرد، انقلابی نیست. مابه‌ازای عینی این نظر را می‌توان در برخورد جریانات به اصطلاح سیاسی کار به اثبات رساند. آنها دیروز از ضرورت سرنگونی رژیم شاه صحبت می‌کردند و امروز از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی. اما هرگز قادر نبوده و نیستند نقشه راه رسیدن به این هدف را به‌طور روشن و بی‌هیچ ابهامی ترسیم کنند و به‌طور مشخص بگویند که به چه وسیله می‌خواهند تکیه‌گاه اصلی حافظین نظام حاکم یعنی ارتش و ضمامش را در هم بشکنند. آنها حتی حاضر نیستند از تجربه شکست‌خورده قیام مسلحانه توده‌ای بهمن ۱۳۵۷ که فاقد یک رهبری انقلابی بود نیز بیاموزند و به این بیاندیشند که طبقه کارگر در چه پروسه‌ای می‌توانست متشکل شده و آن قیام را رهبری می‌کرد؟ و چگونه می‌بایست نیروی نظامی خود را جهت مقابله با نیروی نظامی دشمن به وجود آورد؟ در این مورد و در رابطه با تعیین شکل اصلی مبارزه رفیق احمدزاده مطرح کرده است:

"در شرایطی که دقیقاً باید مشخص کرد که کدام شکل از عمل و سازمان را باید برای مبارزه برگزید، آیا گریز از تعریف شکل عمده عمل، یک نوع فرمیسم نیست؟ البته درست است که "امر مهم تسخیر قدرت دولت است" ولی در شرایط امروزی شرط اساسی و

ضروری تسخیر قدرت دولت مقابله با ارتش و قدرت سرکوب‌کننده دولت امپریالیستی و نابود کردن آن است" (صفحه ی ۱۰۷). در این کتاب نشان داده شده که در میان اشکال متنوع مبارزه - که تمامی آنان برای رسیدن به پیروزی اکیداً لازم و ضروری می‌باشند و لذا پیشاهنگ باید به‌طور جدی از همه شکل‌های مبارزه استفاده نموده و توجه لازم را نسبت به آنها مبذول دارد - یک شکل از مبارزه عمده می‌باشد؛ یعنی آن شکل از عمل که در پرتو آن و زمینه‌ای که این مبارزه در جامعه به وجود می‌آورد می‌توان ابزار لازم برای رسیدن به پیروزی را فراهم نمود. چریک‌های فدائی خلق مطرح کردند که شکل اصلی مبارزه در جامعه ایران، مبارزه مسلحانه می‌باشد. بر این مبنای رفیق احمدزاده نوشت:

"مسئله این نیست که مبارزه مسلحانه شکلی از اشکال پرتنوع مبارزه است که در شرایط خاصی و با آمادگی‌های خاصی ضروری می‌شود بلکه مسئله این است که مبارزه مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمینه آن مبارزه همه‌جانبه را تشکیل می‌دهد و تنها در این زمینه است که اشکال دیگر و پرتنوع مبارزه ضروری و سودمند می‌افتد" (ص ۱۰۷). با درک این واقعیت که امکان تأمین رهبری انقلابی برای قیام مسلحانه ناگهانی در پروسه مبارزات آرام مسالمت‌آمیز در جامعه ایران وجود ندارد، او با توجه به درک عمیق خود از انقلابات چین و ویتنام و کوبا به این نتیجه رسید که راه پیروزی انقلاب در کشورهای تحت سلطه‌ای نظیر ایران مبارزه مسلحانه توده‌ای است. او با تجزیه و تحلیل انقلاب در روسیه این جمع‌بندی را ارائه داد که: "اگر در شرایط روسیه، انرژی تاریخی توده‌ها در یک رشته مبارزات اساساً اقتصادی و سیاسی به تدریج از قوه به فعل در آمده، به تدریج شکل گرفته و در قیام‌های مسلحانه منفجر می‌شوند، در چین انرژی انقلابی توده‌ها درست در جریان بردن آگاهی انقلابی به میان توده‌ها، درست در حین عمل مسلحانه طولانی به کار گرفته می‌شود و در نتیجه آن خصلت انفجاری سابق را ندارد. بدین ترتیب قیام مسلحانه شهری، تبدیل به مبارزه مسلحانه توده‌ای طولانی می‌شود، و انرژی انقلابی توده‌ها به تدریج وارد میدان کارزار تعیین‌کننده می‌شود". (ص ۸۴-۸۳)

در مقطع مورد بحث، مسئله چگونگی تشکیل حزب طبقه کارگر، به درستی برای کمونیست‌های پایبند به اصول مارکسیسم مطرح بود. نوآوری رفیق احمدزاده در این رابطه در آن بود که نشان داد که تشکیل چنان حزبی در شرایط جامعه ایران تنها در جریان مبارزه مسلحانه امکان‌پذیر می‌باشد و مطرح کرد که: "مسئله این است که آن ارگان مبارزه

طبقاتی پرولتاریا یا اگر اسمش را بگذاریم حزب، ارگانی که واقعاً پیشاهنگ خلق باشد، ارگانی که واقعاً قادر به رهبری مبارزه همه‌جانبه توده‌ها باشد، تنها در خود مبارزه مسلحانه می‌تواند به وجود آید" (ص ۱۰۷). از طرف دیگر برای چریکهای فدائی خلق همانطور که در بالا اشاره شد در رابطه با تسخیر قدرت سیاسی توسط توده‌ها به رهبری طبقه کارگر، در هم شکستن ستون فقرات قدرت حاکم یعنی به‌طور مشخص ارتش و ضمامش مطرح بود. بنابراین، یکی از اهداف اصلی مبارزه مسلحانه آنها سازماندهی مسلح توده‌ها و تشکیل ارتش خلق بود که در پروسه جنگی طولانی با دشمن شکل می‌گرفت. در توضیح این امر رفیق احمدزاده نوشت: "اینک این مسئله مطرح می‌شود که چه شیوه‌هایی از کار مسلحانه در شرایط کنونی قابل اعمالند؟ یک چیز مسلم است و آن اینکه شرط پیروزی انقلاب در هم‌شکستن نیروهای مسلح ضدانقلابی است و این امر نیاز به یک ارتش توده‌ای دارد، اما ارتش توده‌ای چگونه به وجود می‌آید؟" و خود پاسخ می‌دهد: "در شرایط کنونی جامعه، ارتش خلق اساساً در مبارزه چریکی در روستا به وجود می‌آید و این امر مستلزم ایجاد کانون‌های چریکی است (در شرایط عدم وجود جنبش‌های توده‌ای وسیع، به ویژه در روستا، تسلیح فوری توده‌ها هدف شماره یک نیست. در اینجا منظور از کانون چریکی فقط این است که عمل مسلحانه در روستا در آغاز توسط دسته‌های مسلح غالباً متشکل از پیشاهنگان انقلابی آغاز می‌شود" (ص ۱۳۶-۱۳۷).

رفیق احمدزاده ایمان داشت که در جریان مبارزه مسلحانه است که "آن انرژی تاریخی توده که در پشت این سد عظیم قدرت سرکوب‌کننده انباشته شده، اما ساکت و ساکن است، به تدریج جریان یافته و در همین جریان است که توده به تدریج و در بطن مبارزه مسلحانه طولانی بر خود، بر نقش تاریخی و بر قدرت شکست‌ناپذیر خود آگاهی پیدا می‌کند".

موضوع پُراهمیت و قابل توجه در تئوری چریکهای فدائی خلق این است که پیشاهنگ پرولتاریا با دست‌زدن به مبارزه مسلحانه علیه رژیم حاکم و سازماندهی مسلح توده‌ها و کوشش در آزادسازی یک منطقه موفق می‌شود که توازن قوا بین نیروهای خلق و ضدخلق را به نفع توده‌ها تغییر دهد. با این تغییر مسلماً شرایط مبارزاتی جدیدی در جامعه به وجود می‌آید و دست پیشاهنگ جهت ارتباط هر چه نزدیک‌تر با توده‌ها بازر می‌شود. در این تئوری به‌خصوص آزادسازی مناطق مطرح است که خود زمینه و امکانات وسیعی را در

اختیار پیشاهنگ پرولتاریا جهت بردن آگاهی سیاسی به میان توده‌ها و کمک به کسب خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا و متشکل کردن آنها در تشکل‌های صنفی و سیاسی خود قرار می‌دهد.

همان طور که مطالب فوق گواهی می‌دهند در کتاب رفیق مسعود احمدزاده برای به سرانجام رساندن یک انقلاب پیروزمند در جامعه ایران، خط مشی انقلابی مشخص و معینی ترسیم شده است؛ و با مطالعه مطالب فوق بی‌شک خواننده خواهد توانست تا حدی در جریان نظرات و مسیر کار مبارزاتی چریک‌های فدائی خلق قرار گیرد. حال بهتر است این بخش را با جملات خود تئوریسین چریک‌های فدائی خلق، رفیق مسعود احمدزاده به پایان ببریم. وی نوشت: "برای شکست ارتجاع باید توده‌های وسیع روستائی را به میدان مبارزه کشید. برای شکست ارتجاع باید ارتش ارتجاعی را شکست داد. برای شکست ارتش ارتجاعی باید ارتش توده‌ای داشت. تنها راه شکست ارتش ارتجاعی و تشکیل ارتش توده‌ای، مبارزه چریکی طولانی است و جنگ چریکی نه تنها از نقطه نظر استراتژی نظامی و به منظور شکست ارتش منظم و نیرومند، بلکه از نظر استراتژی سیاسی به منظور بسیج توده‌ها نیز لازم است. امر سیاسی و امر نظامی به نحو اجتناب‌ناپذیر و ارگانیک در هم ادغام می‌شوند. از یکطرف شرط پیروزی مبارزه مسلحانه بسیج توده‌ها است - چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی - و از طرف دیگر بسیج توده‌ها جز از راه مبارزه مسلحانه امکان‌پذیر نیست" (ص ۸۵) و "توده‌ها در جریان این مبارزه سخت و طولانی تحت رهبری پیشاهنگ پرولتاریائی بیش از پیش پرولتاریزه می‌شوند؛ بیش از پیش به رهبری خود ایمان می‌آورند؛ مبارزه با امپریالیسم به مبارزه با سرمایه‌داری مبدل می‌شود؛ مبارزه با سلب مالکیت امپریالیستی به سلب مالکیت سوسیالیستی مبدل می‌شود. مبارزه مسلحانه نه تنها جدائی غم‌انگیز پیشاهنگ مارکسیست - لنینیست و توده‌ها را از میان برمی‌دارد بلکه این زمینه را فراهم می‌کند که آنها نه تنها در تاکتیک، بلکه در استراتژی، نه در اهداف فوتی و آنی، بلکه در کلی‌ترین اهداف هم یکی می‌شوند." (ص ۱۴۵)

تنها توجه به وسعت و عمق مسائلی که در کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" مطرح است و در اینجا به‌طور مختصر به آنها اشاره شد، اهمیت این کتاب برای جنبش انقلابی ایران را آشکار می‌سازد و به نوبه خود این حقیقت را ثابت می‌کند که تا کنون هیچ اثری به ارزشمندی کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" که

توانسته باشد به‌طور واقع‌بینانه و با به کار بردن روش مارکسیستی، ساختار جامعه ایران را توضیح داده و مطابق آن راهی برای انقلاب پیروزمند ایران تصویر کند، در ایران به نگارش در نیامده است.

علیرغم این که جنبش مسلحانه مبادرت به ایجاد کانون‌های چریکی مورد نظر رفیق احمدزاده در روستا ننمود و نیروی خود را در شهر متمرکز کرد و به‌طور کلی علیرغم همه کمبودهای این جنبش، واقعیت نشان داد که جنبش مسلحانه توانست جو جامعه را به سود پیشرفت مبارزه تغییر دهد. در سایه مبارزه مسلحانه و فداکاری‌های بی‌نظیر انقلابیون مسلح، توده‌های سرخورده از خیانت‌ها و سازشکاری‌های رهبران پیشین که همراه با تأثیر عوامل دیگر موجب گریزان‌شدن آنها از سیاست شده بود، در شرایط مبارزاتی درخشانی قرار گرفتند. توده‌ها با تعقیب مشتاقانه مبارزات چریکها با دشمنانشان و با حمایت معنوی و تا حدی پشتیبانی مادی از انقلابیون مسلح، به دنیای سیاست پا نهادند تا آنجا که سیاست با زندگی روزمره آنها در آمیخت و کار به جایی رسید که حال این رژیم شاه بود که به قول رفیق پویان "همچون خرسی زخم خورده" به هر جا یورش می‌برد و می‌خواست شرایط ایجادشده را به وضع سابق برگرداند. رفیق پویان یادآور شده بود که با اِعمال قدرت انقلابی توسط پیشاهنگان مسلح، دشمن "چون خرس زخم‌خورده‌ای دیوانه‌وار حمله می‌کند. جز متحدین خویش، یا در حقیقت منابع نیرو و تغذیه خود به همه مشکوک است. هر نارضائی کوچک، هر حرکت شک‌انگیز، هر سخن ناخشنودانه، از سوی او با بدترین عکس‌العمل‌ها مواجه می‌شود. به زندان می‌اندازد، شکنجه می‌کند، تیرباران می‌کند به امید آنکه امنیت گذشته را بازگرداند. اما شیوه‌هایی که به ناگزیر به کار می‌گیرد، به ناگزیر علیه خود او عمل می‌کند. او می‌خواهد توده را از شرکت در حرکت انقلابی باز دارد، ولی بالعکس هر لحظه تعداد بیشتری از آنان را به جریان مبارزه می‌کشاند...". به‌راستی که با مبارزه مسلحانه نیروهای پیشتاز در دهه ۵۰ چنین اوضاعی تحقق یافت و پیش‌بینی‌های رفیق پویان درست از آب در آمد. در تداوم چنین اوضاعی بود که مردم مبارز ایران موفق به سرنگونی رژیم شاه شدند و امپریالیست‌ها را بر آن داشتند که نوکر وفادار خود، شاه را در مقابل چشمان همه، همچون "موش مرده‌ای" از کشور به بیرون اندازند.

جمع‌بندی

چریک‌های فدائی خلق در پرتو یک تئوری انقلابی که حاصل کار نظری و عملی صدیق‌ترین کمونیست‌ها در نقاط مختلف ایران در دهه ۴۰ و در طی چهار سال کار مخفی توأم با رعایت انضباط کامل بود، مبارزه انقلابی خود را با هدف به میدان کشیدن توده‌ها و سرنگونی رژیم شاه با قدرت توده‌ها و پایان‌دادن به سلطه امپریالیست‌ها در ایران آغاز کردند. مبارزه این کمونیست‌های صادق در رأس جنبش مسلحانه که با فداکاری و از جان گذشتگی‌های بی‌نظیر و حیرت‌آورشان توأم بود، توده‌های تحت ستم ایران را به تدریج به میدان مبارزه کشاند و به مثابه یک عامل ذهنی به ستم‌دیدگان جامعه امکان داد تا برای رهایی از سلطه امپریالیست‌ها و رژیم دیکتاتور شاه، دست به انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ بزنند.

چریک‌های فدائی خلق در آغاز در جهت پیشبرد تئوری‌های خود مندرج در رساله "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" از رفیق امیرپرویز پویان و کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از رفیق مسعود احمدزاده، در حالی که در تئوری مرزبندی کاملاً مشخص و قاطع با حزب توده ترسیم کرده بودند، می‌بایست در جریان مبارزه مسلحانه خود نیز آثار خیانت و ننگ‌های به‌جامانده از حزب توده را با نثار خون خویش بشویند و به قیمت جان خود و حتی تحمل وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها، وفاداری خود را به توده‌های تحت‌ستم و در بند ایران اثبات نمایند. در توضیح این امر لازم است یادآوری شود که شکست مبارزات پیشین و به‌طور برجسته خیانت حزب توده از یک سو، و تبلیغات زهرآگینی که مبلغین شاه با استناد به آن شکست‌ها و خیانت‌های رهبران حزب توده جهت بازداشتن ستم‌دیدگان از مبارزه انجام می‌دادند از سوی دیگر، باعث سرخوردگی توده‌ها از مبارزه سیاسی و عدم اعتماد آنها به روشنفکران گشته بود؛ و تبلیغات منفی دستگاه‌های

تبلیغاتی رژیم شاه نیز این تفکر را تقویت می‌کرد که گویا همه روشنفکران حرف‌های ظاهراً خوب و دل‌نشین می‌زنند ولی در عمل به مردم پشت کرده و به آنها خیانت می‌کنند. این تفکر که در میان توده‌ها ریشه دوانده بود با حضور چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ در صحنه مبارزه، به تدریج از بین رفت و با تداوم مبارزه مسلحانه توسط رفقای جان‌برکف ما در سال‌های بعد، منجر به حمایت توده‌ای از چریک‌ها و عشق و علاقه‌ی زایدالوصف آنها نسبت به کمونیست‌های فدائی گردید. به این ترتیب بود که چریک‌های فدائی خلق با مبارزات سلحشورانه خود قادر شدند که کمونیسم را با نام فدائی در ایران زنده کنند.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در اواخر سال ۱۳۵۳ از تئوری مبارزه مسلحانه هم‌استراتژی هم تاکتیک منحرف شد. با این حال، اقدامات مسلحانه رفقای دلاور و جان‌برکف فدائی و مقابله آنها با مأموران رژیم شاه حتی در مقام دفاع از خود مسلحانه، جو مبارزاتی و رزمجویی را در جامعه همچنان زنده نگاه می‌داشت و توده‌های تحت ستم ایران را هر چه بیشتر برای برگرفتن سلاح و مبارزه با دشمنانشان تشویق و آماده کرد.

پس از قیام قهرمانانه و سلحشورانه توده‌ها در بهمن ۱۳۵۷، یک شرایط شبه‌دموکراسی در جامعه به وجود آمد و توده‌های قدرشناس و مبارز ایران در سطحی وسیع به دور "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" که به یمن پشتیبانی توده‌ها از آن در شهرهای مختلف ایران ستاد زده بود، جمع شدند. استقبال بی‌نظیر کارگران از سراسر ایران همراه با دیگر ستم‌دیدگان جامعه باعث شد که سازمان مذکور بعد از قیام بهمن ناگهان به یک سازمان پر قدرت توده‌ای و به بزرگترین سازمان "چپ" در خاورمیانه تبدیل شود. اما در همین زمان، علیرغم وجود یک جو انقلابی در جامعه، آنچه این سازمان از خود به منصفه ظهور رساند فرمیسم عیان و سازشکاری محض بود. نشان داده شد که این سازمان بعد از قیام بهمن با تابلوی "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران"، نه در نظر و نه در عمل و نه در منش و رفتار کمونیستی، دیگر همان سازمان سابق چریک‌های فدائی خلق نیست. دست‌اندرکاران آن سازمان، با رفتارها و عملکردهای خود ابتدا به آگاه‌ترین روشنفکران و بعد به دیگران ثابت کردند که فاصله‌ای عظیم و به‌واقع ماهوی این سازمان را از سازمان انقلابی چریک‌های فدائی خلقی که آنها می‌شناختند متمایز می‌سازد. اپورتونیسیم (یعنی نفوذ ایده‌ها و نظرات بورژوائی و خرده‌بورژوائی در یک سازمان کمونیستی) کار خود را در به

تباهی کشاندن سازمان محبوب توده‌ها که امید آنها برای دستیابی به رهائی را تشکیل می‌داد، انجام داده بود.

با توجه به ضربه‌های سیستماتیک و بسیار سنگین به سازمان چریک‌های فدائی خلق در بهار و تابستان ۱۳۵۵، برخی دلیل پست‌رفت و وضعیتی که سازمان چریک‌های فدائی خلق پیدا کرد را در از بین رفتن رهبری و کادرهای سازمان و در رأس آنها رفیق حمید اشرف ذکر می‌کنند. اما واقعیت این است که همین سازمان در سال ۱۳۵۰ تئوریسین‌ها، بنیان‌گذاران و بسیاری از کادرهای با تجربه و تئوریک و اعضای مهم خود را در طی کمتر از یک سال از دست داد، به طوری که در مقطعی، از همه تشکیلات چریک‌های فدائی خلق تنها حدود هشت رفیق شناخته‌شده باقی ماندند. با این حال رفقای باقیمانده توانستند مبارزه‌ای را - آنها در شرایط بسیار دشواری که توده‌ها هنوز مبارزین چریک را نمی‌شناختند و دشمن حتی با دزد خواندن آنها می‌توانست از مردم برای دستگیری انقلابیون چریک کمک بگیرد - پیش ببرند که منجر به رشد و اعتلای چریک‌های فدائی خلق شد. رمز این امر آن بود که در آن زمان یک تئوری انقلابی (تئوری مبارز مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک) راهنمای حرکت رفقای باقیمانده از ضربه‌های سال ۱۳۵۰ بود. در حالی که مبارزین باقیمانده بعد از ضربه‌های سال ۱۳۵۵ چنان تئوری‌ای را در اختیار نداشتند و در نتیجه هرگز نتوانستند نقش انقلابی‌ای که از آنها انتظار می‌رفت را در جامعه ایفاء نمایند. از این رو، سازمان از امکان رشد و گسترش در راستای انقلاب باز ماند و به ناچار به سوی افول و استحاله حرکت کرد. منشاء این افول و عقب‌ماندگی، البته به گذشته سازمان قبل از ضربه‌های بهار و تابستان ۱۳۵۵ بر می‌گردد، به زمانی که رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به تئوری و رهنمودهای چریک‌های پایه‌گذار سازمان عمل نکرد و در شرایط خاصی پذیرای تئوری ارائه‌شده توسط بیژن جزنی شد و حرکت سازمان را بر اساس رهنمودهای او تنظیم نمود.

بیژن جزنی در تخالف با تئوری مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق، "نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه دشمن خلق و ژاندارم منطقه" و "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" را نوشت و در آنها رهنمودهایی ارائه کرد که نشریه "نبرد خلق شماره ۶"، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق از آنها به عنوان "رهنمودهای ارزنده" یاد کرد. اما، از یک طرف به کار بستن آن رهنمودها در عمل، و از طرف دیگر، اشاعه نظرات حزب توده‌ای چه

از طریق ورود نوشته‌های مختلف جزئی و چه با حضور یافتن مبارزینی که حامل آن نظرات بودند در سازمان، سازمان چریکهای فدائی خلق را با ورطه خطرناکی روبرو ساخت.

رهنمودهای عملی و راه پیشنهادی بیژن جزنی در اساس همان بود که در جنبش با عنوان "سیاسی‌کاری" شناخته شده و ورشکستگی خود را آشکار ساخته بود. در نتیجه با توجه به عدم انطباق رهنمودهای عملی بیژن جزنی با واقعیت شرایط جامعه ایران و پاسخگو نبودن‌شان به مسائل واقعی جنبش، عمل به آن رهنمودها موجب ضربات دردناک سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ گردید. اما، پیامد نفوذ نظرات بیژن جزنی به مثابه نظرات اپورتونیستی به سازمان کمونیستی چریکهای فدائی خلق، تنها ضربه‌های سیستماتیک دشمن به این سازمان که در حد خود یک فاجعه بود، نبود. تسلط نظرات جزنی بر سازمان چریکهای فدائی خلق، این سازمان را به لحاظ سیاسی با خطرات جدی مواجه ساخت و به‌طور بارز، ایده‌های حزب‌توده‌ای را در آن رواج داده و قبح طرفداری از حزب توده را در این سازمان از بین برد. به این ترتیب مرزبندی کاملاً مشخص چریکهای فدائی خلق پایه‌گذار سازمان با حزب توده و نظرات منحط آن مخدوش گردید.

اعلام رسمی پذیرش نظرات جزنی توسط سازمان باقیمانده از ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵، در حالی که با طرد اعضای طرفدار "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" از سازمان همراه بود، راه را برای ورود عناصر غیرانقلابی حامل ایده‌های حزب‌توده‌ای به آن سازمان باز نمود. سازمان باقیمانده مدتی قبل از قیام بهمن دست به "عضوگیری ویژه" زد و انحطاط خود را با قرار دادن یک باند تبهکار در رأس آن سازمان، آشکارتر کرد. دست‌اندرکاران آن سازمان، بعد از قیام بهمن دست به ارتباط‌گیری با عناصر کارکشته حزب توده زدند و با به‌کارگیری رهنمودهای آنان، به‌نوبه خود در آن سازمان که تنها نام چریکهای فدائی خلق را یدک می‌کشید علیه توده‌ها و در جهت تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی حرکت نمودند.

با تعقیب پروسه ترسیم‌شده در فوق، نمی‌توان تردید داشت که فعالیت باند تبهکار یادشده با سرکردگی فرخ نگهدار به مثابه پیروان نظرات بیژن جزنی در "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" در شرایطی امکان‌پذیر شد که زمینه‌اش در گذشته سازمان قبل از ضربه‌های سال‌های یادشده فراهم گشته بود. در چنین اوضاعی آن سازمان موفق شد یک انشعاب ناخواسته را به من و رفیق حرمتی پور که عضو شورای عالی سازمان قبل از ضربه‌ها

بودیم و همچنین به دیگر رفقای فدائی که با وفاداری به نظرات اولیه چریک‌های فدائی خلق به‌تازگی از زندان آزاد شده بودند تحمیل کنند. این جدائی در شرایطی رخ داد که اپورتونیسیم بر کل جنبش کمونیستی ایران غلبه کرده بود. در چنین اوضاعی حضور تشکل ما "چریک‌های فدائی خلق" با تلاش‌های بی‌دریغ انقلابی‌اش در صحنه مبارزات آن دوره، به منزله نشانه‌ای از زنده‌بودن کمونیسم در ایران بود. کمونیسم علم شرایط رهائی طبقه کارگر است. به همین دلیل در اهتزاز نگاه داشتن پرچم کمونیسم در هر شرایطی به نفع طبقه کارگر و آینده روشن آن می‌باشد. با جرأت باید گفت که حضور تشکل دوباره شکل‌گرفته چریک‌های فدائی خلق در آن برهه تاریخی در جامعه ایران به معنی حضور بخش آگاه و انقلابی طبقه کارگر در نبرد طبقاتی حاد جاری در جامعه با انواع دشمنانش بود. این تشکل، به رغم محدود بودن نیروهایش و کاستی‌های دیگرش با فعالیت‌های عملی خود همراه با روشنگری‌ها و افشاگری‌های به‌جا و پُربار که به منزله انعکاس صدای طبقه کارگر ایران بود، نقش مثبتی در جنبش انقلابی مردم ایران ایفاء نمود.

امروز طبقه کارگر ما، هم به لحاظ کمیت و هم از لحاظ کیفی و پشت سر گذاشتن یک انقلاب بزرگ و چندین خیزش و قیام‌های سلحشورانه در طول حاکمیت جمهوری اسلامی، در شرایطی که خود از بدو روی کار آمدن رژیم کارگرس‌تیز جمهوری اسلامی همواره برای تحقق خواسته‌های برحق خویش مبارزه کرده و فضای مبارزاتی را در جامعه زنده نگاه داشته است، به تجارب مهم و آگاهی‌های سیاسی قابل‌توجهی دست یافته است. از این رو علیرغم همه اجحافات و جنایات رژیم بگیر و ببند و بگش جمهوری اسلامی، می‌توان امیدوار بود که بر زمینه این واقعیت مادی، در پروسه مبارزه، این طبقه خواهد توانست نیروی سیاسی پر قدرت‌تر و مجرب‌تری را از خود در صحنه سیاسی ایران ظاهر سازد.



{ضمیمه شماره ۱}

نمونه‌ای از اطلاعاتی‌های چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۱

{*} اطلاعاتی

در شامگاه دوشنبه هشتم خرداد ماه جاری، مراکز کمپانی‌های غارتگر آمریکائی در ایران هدف حمله چریک‌های فدائی خلق قرار گرفتند. در این حملات کمپانی‌های غارتگر امریکائی در ایران شرکت نفت مارین و دفتر شرکتهای عامل نفت منفجر شده و شدیداً آسیب دیدند. هم‌چنین سحرگاه چهارشنبه دهم خرداد دو انفجار پیاپی در مقابل هتل اینترناشنال باعث انهدام دو اتومبیل اداره مستشاری نظامی آمریکا گردید. ضمناً در مسیر حرکت نیکسون به آرامگاه رضا خان دیکتاتور چندین انفجار بوقوع پیوست. این عملیات که با استفاده از تجارب قبلی چریکها صورت گرفت تماماً موفقیت آمیز بوده و نتایج درخشانی به بار آوردند.

این انفجارها تمام نتایجی را که غارتگران امریکائی از سفر نیکسون به ایران انتظار داشتند خنثی نمود. سفر نیکسون به ایران که با بررسی‌های دقیق سازمان جنایتکار جاسوسی آمریکا (سیا) طرح ریزی شده بود، به منظور بهره‌برداری‌های روانی و سیاسی انجام پذیرفت. سفر ارباب نیکسون به میهن ما مثل دستی بود که نیکسون با بزرگواری يك ارباب از سر رضا و محبت به سر سگ و فادار خویش (شاه) کشیده باشد. اما انفجارهای متعدد که نمایشگر اراده انقلابی خلقی خشمگین به‌منظور درهم‌شکستن هرگونه مظهر استعمار و استعمار بیگانه بوده‌اند، دست‌های هراس‌آلود ارباب را به‌لرزه افکندند و شاه این سگ و فادار را به‌جای دم‌تکانی نزد ارباب خویش به زوزه‌ای دردناک واداشتند.

همراه نیکسون يك گروه ۴۵۰ نفری به‌منظور مذاکره در زمینه‌های گوناگون به میهن ما وارد شدند. این گروه در نظر داشتند ضمن مذاکره با نوکران ایرانی خود، برنامه‌ای برای غارت باز هم وحشیانه‌تر

ثروت‌های ملی ما و استعمار باز هم بی‌رحمانه تر خلق رنج‌کش ایران طرح ریزی کنند.

اینان همچنین می‌خواستند از میهن ما به‌مثابه پایگاهی برای سرکوبی جنبش‌های انقلابی منطقه مانند جنبش رهائی‌بخش ظفار (خلیج)، مبارزات قهرمانانه انقلابیون عرب برعلیه صهیونیسم... استفاده کنند. اکنون بر جلسات اینان سایه‌ای از ترس پرتو افکنده است. اینان به‌خوبی دریافتند که خلق قهرمان ایران دیگر به نوکران داخلی آمریکائیان و در رأس آنها شاه وطن‌فروش مجال نخواهد داد تا میهن مقدس‌مان را درست در اختیار غارتگران قرار دهند و آنرا عرصه یکه‌تازی هرزگی‌های وطن‌فروشانه خویش کنند.

صدای مهیب انفجارهای متعدد در مؤسسات استعمار و استعمار غارتگران امریکائی فریاد رزم‌آوری خلق قهرمان و آزاده ایران برعلیه امپریالیسم غارتگر آمریکا و نوکران داخلی آنها و در رأس‌شان شاه خودفروش بوده است، فریاد رزم‌آوری خلقی بوده است که دیگر نمی‌خواهد در برابر غارت و حشیانه ثروت‌های ملی و استعمار بی‌رحمانه نظاره‌گر بی‌تفاوتی باشد. فریاد رزمجویانه خلق قهرمان ایران بوده است که اراده خویش را برای از هم‌گسستن زنجیرهای استعمار بیگانگان آمریکائی و نوکران داخل آنها هرچه قاطعانه‌تر ابراز داشته است.

زنده باد خلق قهرمان ایران
 زنده باد انقلاب آزادی‌بخش خلق ایران
 مرگ بر شاه خائن
 مرگ بر غارتگران آمریکائی

چریک‌های فدائی خلق

۵۱/۳/۱۱

{*} نقل از «پاره‌ای از اعلامیه‌های سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» - انتشارات هواداران چریک‌های فدائی خلق ایران.

{ضمیمه شماره ۲}

به یاد گرامی رفیق پری

{*} درگیری در خیابان‌های تهران

در بعد از ظهر روز پنجشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۴ در جریان يك نبرد قهرمانانه، رفیق «پری»، یکی از رزمندگان مسلح سازمان ما به شهادت رسید. او در هنگام رویارویی با دشمن، آنچنان قاطعانه جنگید که مردم تهران را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. رفیق پری در هنگام جنگ و گریز با دشمن در منطقه نظام آباد تهران در حالی که فریاد می‌زد «زنده باد کارگر»، «مرگ بر شاه» تا آخرین گلوله‌اش با دشمن جنگید و آنگاه که گلوله‌هایش به پایان رسیدند، با انفجار نارنجک خود را کشت. این واقعت نبردی است که امروزه، بیش از ۵ سال است که در میهن ما جریان دارد.

تاریخ ثابت کرده است که در کشور ما در زیر بار سیاه‌ترین دیکتاتوری‌های جهان يك مبارزه سیاسی برای آن‌که بتواند در جهت بسیج و سازماندهی توده‌ها واقعاً مبارزه کند، باید يك فدائی، يك جانباز باشد. رفقای رزمنده ما همگی همچون رفیق پری با درك این ضرورت تاریخی و با درك عمیق رسالت خود در بسیج توده‌ها همواره حاضرند خود را فدا کنند... و اما، جریان درگیری چگونه بود؟

در بعد از ظهر پنجشنبه مذکور، هنگامی که رفیق پری به همراه رفیق دیگری قصد داشتند سوار اتومبیلی که در خیابان گرگان پارک شده بود بشوند با یورش مأموران مسلح دشمن مواجه شدند (این اتومبیل به دلایلی از قبل توسط دشمن شناخته شده بوده است - به احتمال زیاد به علت «رد» باقی گذاشتن در حین انجام يك سری حرکات قبلی - و رفقا بدون این که متوجه این امر بشوند با آن حرکت می‌کرده‌اند. در این روز گشتی‌های دشمن با مشاهده اتومبیل در کنار خیابان، آن را شناخته و در صدد برمی‌آیند تا از آن به عنوان يك دام استفاده کنند، چند اکیپ

عملیات دیگر نیز وارد صحنه می‌شود و اتومبیل را در محاصره می‌گیرند تا به محض نزدیک شدن رفقا به اتومبیل آنان را گلوله‌باران کنند). رفقا در زیر باران گلوله، اتومبیل را از پارک خارج ساخته و به سمت شمال پیشروی می‌کنند. مزدوران با چندین اتومبیل بنز، پژو، و آریا، به تعقیب می‌پردازند و با رگبارهای پی‌درپی خود قسمت عقب فولکس واگن را مشبك می‌سازند. در همان لحظات اول، راننده یکی از اتومبیل‌های تعقیب‌کننده به وسیله گلوله‌ای که رفیق رزمنده پری در سینه‌اش می‌نشانند، از پای درمی‌آید. رفقا از طریق خیابان‌های شفا و آریا وارد خیابان نظام آباد می‌شوند. در این موقع تصمیم می‌گیرند اتومبیل سوراخ سوراخ شده را رها کرده و پیاده از منطقه دور شوند. این تصمیم با يك تصادف، زودتر به مرحله اجرا در می‌آید و رفقا به ناچار اتومبیل را ترك می‌کنند. رفقا ضمن پیشروی به سمت خیابان کهن به پشت سر به سمت مزدوران که لحظه‌ای رگبار مسلسل‌هایشان قطع نمی‌شد شلیك می‌کردند و با دادن شعار «مرگ بر شاه»، «زنده باد کارگر»، خلق را از ماهیت این درگیری آگاه می‌ساختند. ضمن جنگ و گریز در خیابان کهن، رفقا ناخواسته از هم جدا می‌افتند.

رفیق پسر وارد خیابان امیرشرفی می‌شود و با استفاده از يك وانت خود را از منطقه دور می‌کند.

رفیق پری بر اساس گزارشات رسیده پس از طی مسافتی در حالی که فشنگ‌هایش تمام شده بود، در محاصره مزدوران مسلسل‌به‌دست قرار می‌گیرد. رفیق که دیگر فشنگی برای جنگیدن در اختیار نداشت، و شکستن محاصره را نیز مقدور نمی‌دانست، اقدام به خودکشی نموده و با کشیدن پین نارنجک و گرفتن آن در مقابل چهره خود به شهادت انقلابی نائل و دشمن را از شناختن هویت اصلی خویش محروم می‌سازد.

فهرست منابع:

۱. شعر "نام تو"، سروده ع. شفق، مندرج در پیام فدائی شماره ۲۵۱ خرداد ۱۳۹۹.
۲. شعر "آهای آیندگان"، از برتولت برشت.
۳. "تحلیل شرایط جامعه ایران، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، اثر مسعود احمدزاده.
۴. "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"، اثر امیرپرویز پویان. ناشر: چریکهای فدائی خلق ایران.
۵. "خاطرات امیر اسدالله علم، یادداشت‌های محرمانه دربار سلطنتی ایران"، تدوین علیقتی عالیخانی، ص ۱۴۶، نیویورک، انتشارات سن مارتین، ۱۳۷۱.
۶. "شورش نه قدم‌های سنجیده در راه انقلاب"، اثر حمید مؤمنی.
۷. "شکل‌گیری چریکهای فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی"، اثر اشرف دهقانی.
۸. "آنچه بر من گذشت"، خاطرات عارف (علی) پاینده ۱۳۳۲-۱۳۵۶، به کوشش محمدحسین خسرو پناه.
۹. "چه باید کرد؟"، نوشته محمود توکلی.
۱۰. "نبرد با دیکتاتوری به مثابه نیروی عمده امپریالیسم و ژاندارم منطقه"، اثر بیژن جزنی.
۱۱. "آنچه یک انقلابی باید بداند"، اثر بیژن جزنی.
۱۲. "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود"، اثر بیژن جزنی.
۱۳. "مجموعه شعر "ایشیق" (روشنائی)، اثر علیرضا نابدل.
۱۴. شعر "آچیل سحر"، سروده علیرضا نابدل.
۱۵. شعر "شکاف"، از احمد شاملو سروده شده در سال ۱۳۵۴.
۱۶. "جمعبندی سه‌ساله"، اثر حمید اشرف.
۱۷. "پاره‌ای از اعلامیه‌های سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" - انتشارات هواداران چریکهای فدائی خلق ایران.
۱۸. "حماسه مقاومت"، اثر اشرف دهقانی.
۱۹. "دفاعیه شکرالله پاک‌نژاد در بیدادگاه نظامی".

۲۰. شعر "کارنامه خون"، از چریک‌های فدائی خلق.
۲۱. "دفاعیه رفیق اسدالله مفتاحی" درج شده در کتاب "شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی".
۲۲. "پارهای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران"، از چریک‌های فدائی خلق ایران.
۲۳. "پارهای از تجربیات تکنیکی"، از چریک‌های فدائی خلق ایران.
۲۴. "هماره زندگان تاریخ، برگهائی از تاریخ چریک‌های فدائی خلق ایران"، اثر فریبرز سنجرى.
۲۵. "نبرد خلق"، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، شماره ۴ به تاریخ مردادماه سال ۱۳۵۳.
۲۶. "یادنامه" رزمندگان شهید سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال ۱۳۵۱، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران.
۲۷. اطلاعیه "جاودانه باد خاطره رفیق ایرج سپهری، ستاره خونین طبقه کارگر ایران"، از سوی چریک‌های فدائی خلق ایران در شهریور ۱۳۵۲.
۲۸. اولین شماره "نبرد خلق" به تاریخ بهمن ۱۳۵۲ که به عنوان نشریه داخلی معرفی شد.
۲۹. "تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و روستا"، اثر حمید اشرف.
۳۰. "چریک‌های فدائی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷"، محمود نادری، چاپ موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
۳۱. مقدمه بر کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" به تاریخ اول تیرماه ۱۳۵۱ نوشته عباس جمشیدی‌رودباری.
۳۲. "شرح مختصری از زندگی رفیق کبیر حسن نوروزی" درج شده در "نبرد خلق شماره چهارم"، مرداد ۱۳۵۳.
۳۳. متن دفاعیات کرامت دانشیان در بیدادگاه نظامی. در اینترنت قابل دسترسی می باشد.
۳۴. متن دفاعیات خسرو گل‌سرخى در بیدادگاه نظامی. در اینترنت قابل دسترسی می باشد.
۳۵. "مصطفی شجاعیان، هشت نامه به چریک‌های فدائی خلق نقد یک منش فکری"، به همت خسرو شاکری.
۳۶. "نبرد خلق شماره دوم"، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق به تاریخ فروردین سال ۱۳۵۳.

۳۷. "نبرد خلق شماره سوم"، ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق به تاریخ خرداد ۱۳۵۳.
۳۸. "یادهای ماندگار"، خاطرات من و همسر، هوشنگ اعظمی لرستانی، نوشته فریده کمالوند.
۳۹. مقاله "چقدر کلمات معصومانند!"، نوشته نیما امام‌جمعه (کوهبنانی).
۴۰. "حقیقتی که آشکار نشد"، از Mario Sousa، حزب کمونیست سوئد (م.ل) ارگان کارگر به تاریخ ۱۹۹۸، ترجمه پیام پرتوی.
۴۱. "بذرهای ماندگار" - خاطراتی از مبارزات چریکهای فدائی خلق و نقد برخی ایده‌ها. اثر اشرف دهقانی.
۴۲. "استالین‌سیسم و مسئله بوروکراسی در جامعه شوروی"، اثر حمید مؤمنی از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران. در سایت سیاهکل دات کام، سایت چریکهای فدائی خلق ایران در دسترس می‌باشد.
۴۳. مقاله "اندیشه رفیق مائو تسه‌دون و انقلاب ما"، درج شده در "نبرد خلق شماره ۲".
۴۴. "نبرد خلق شماره ۵"، ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق به تاریخ دی ماه ۱۳۵۳.
۴۵. "نبرد خلق شماره ۶"، ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق به تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۴.
۴۶. "درس‌هایی از سیاهکل"، متن سخنرانی اشرف دهقانی به مناسبت چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل (۱۶ بهمن‌ماه ۱۳۸۹ برابر با ۵ فوریه ۲۰۱۱) در شهر تورنتو در کانادا.
۴۷. "از جبهه نبرد فلسطین"، خاطرات رفیق کارگر فدائی شهید ایرج سپهری از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق.
۴۸. کتاب "در جدال با خاموشی، تحلیلی از زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰"، اثر اشرف دهقانی.
۴۹. "چپ در ایران به روایت اسناد ساواک" - مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، بهار ۱۳۸۰.
۵۰. "نبرد خلق شماره ۷"، ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق به تاریخ خرداد ۱۳۵۵.
۵۱. "خاطرات یک چریک در زندان"، اثر یوسف زرکاری.
۵۲. "درباره شرایط عینی انقلاب"، اثر اشرف دهقانی و محمد حرمتی‌پور.
۵۳. کتابچه "اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزارچهره - بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران به وسیله سازمان چریکهای فدایی خلق و پاسخ به پیام

- بقایای رهبران حزب توده"، به تاریخ اسفند ماه ۱۳۵۳ از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران.
۵۴. "چریکهای فدائی خلق و بختک حزب توده خائن"، اثر اشرف دهقانی.
۵۵. "طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران"، اثر بیژن جزنی.
۵۶. "متن کامل نوشتاری نوارهای گفتگو بین سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران (سال ۱۳۵۴)"، از انتشارات چریکهای فدائی خلق ایران.
۵۷. مقاله "شناخت از بهروز ارمغانی در پانزده پرده"، نوشته بهزاد کریمی درج شده در سایت عصر نو.
۵۸. مقاله "سال‌های اضطراب، آرمان و "عاشقی"، نوشته محمدرضا جوشنی درج شده در سایت بی‌بی‌سی در قسمت چهلمین سالگرد سیاهکل.
۵۹. مقاله "ابراهیم در آتش"، نوشته بهزاد کریمی درج شده در سایت عصر نو.
۶۰. نشریه "۱۹ بهمن تئوریک"، چاپ لندن توسط منوچهر کلانتری و محمد عطری.
۶۱. "تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیشتاز جزنی-ظریفی"، نوشته بیژن جزنی از انتشارات ۱۹ بهمن در لندن.
۶۲. "آذربایجان و مسئله ملی"، اثر علیرضا نابدل.
۶۳. "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی"، انتشارات خاوران، بهار ۱۳۷۸.
۶۴. "سه رساله"، مقاله "گوشه‌هایی از مبارزه ایدئولوژیک" (۲۵ آذرماه ۱۳۵۸) از چریکهای فدائی خلق ایران.
۶۵. زندگی‌نامه رفیق تورج آشتی در ماهنامه کارگری چریکهای فدائی خلق شماره ۱۰۹.
۶۶. "پاسخ به فرصت‌طلبان در مورد مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، نوشته حمید مؤمنی.
۶۷. مقاله "سازمان محبوب من"، نوشته ناهید قاجار (مهرنوش)، در کتاب "راهی دیگر" - دفتر نخست.
۶۸. "یاد رفیق کبیر فریدون (علی‌اکبر) جعفری یاد باد!"، نوشته اشرف دهقانی، نشریه پیام فدائی شماره ۱۹۱.
۶۹. دکتر غلامحسین ساعدی مصاحبه با دانشگاه هاروارد در برنامه تاریخ شفاهی- مصاحبه کننده ضیاء صدقی، تاریخ گفتگو ۱۷ خرداد ۱۳۶۳ در پاریس.

۷۰. مقاله "به مناسبت ۸ تیر ۱۳۵۵، روز شهادت رفقا حمید اشرف و نه تن از یاران" نوشته مرضیه شفیع (شمسی)، سایت اخبار روز، ۹ تیرماه ۱۳۹۲ - ۳۰ ژوئن ۲۰۲۳.
۷۱. "چریکهای خلق چه می گویند"، از انتشارات حزب توده ایران - شهریور ۱۳۵۱.
۷۲. "نوار گفتگوی تقی شهرام (از رهبران سازمان مجاهدین خلق ایران - بخش مارکسیست‌لنینیست) با یکی از افراد منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق" در سایت اندیشه و پیکار.
۷۳. مقاله "رمزگشائی از رویداد ۸ تیر"، نوشته الف. جیلو. (گزارش "مهرنوش"، نام مستعار ناهید قاجار).
۷۴. "در پیرامون دستگیری رفیق معصوم‌خانی"، در "نبرد خلق شماره ۶"
۷۵. "در باره زندگی رفیق محمد معصوم‌خانی"، ماهنامه کارگری چریکهای فدائی خلق شماره ۱۰۰ به تاریخ ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۴۰۱.
۷۶. "فصل‌نامه مطالعات تاریخی، ویژه‌نامه چریکهای فدائی خلق، قسمت اول"، منتشر شده از طرف "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" جمهوری اسلامی به تاریخ بهار ۱۳۹۶.
۷۷. مقاله "ضربه ۵۵؛ از زمستان شمال تا تابستان تهران"، نوشته شیدا نبوی، ۲۲ بهمن ۱۳۸۹.
۷۸. "در رمزگشائی از رویدادها" نوشته الف. جیلو - گفتگو با دکتر رضا جوشنی.
۷۹. "فصلنامه مطالعات تاریخی، ویژه‌نامه چریکهای فدائی خلق، قسمت دوم"، "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" جمهوری اسلامی.
۸۰. "یاد جانباختگان سازمان چریک‌های فدایی خلق در ۱۳۵۵ گرامی باد، نوشته باقر ابراهیم‌زاده .
۸۱. کتاب "ساعت ۴ آن روز"، نوشته مهین محتاج، چاپ اول ۱۳۷۸.
۸۲. "گرامی باد یاد رفیق حمید اشرف و هم‌زمانش"، نوشته باقر ابراهیم‌زاده.
۸۳. کتاب "در دامگه حادثه"، گفتگویی با پرویز ثابتی مدیر امنیت داخلی ساواک - عرفان قانع‌فرد - چاپ نخست ۱۳۹۰ خورسیدی.
۸۴. "پیروز باد جنبش ظفرنمون مسلحانه ایران"، اعلامیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در باره ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ در "نبرد خلق شماره ۷.

۸۵. "مصاحبه با سعید یوسف" در سایت سیاهکل دات کام، سایت چریک‌های فدائی خلق ایران در دسترس می‌باشد.
۸۶. "ریشه در خاک"، خاطرات زهره تنکابنی.
۸۷. "خاطراتی از بعد از ضربات سال ۱۳۵۵"، نوشته مرضیه تهیدست شفیع.
۸۸. "پیام دانشجو" (ارگان دانشجویی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران)، شماره ۳ به تاریخ ۱۳۵۶.
۸۹. "سازمان از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷: گزارشی از تحولات فکری و تشکیلاتی"، نوشته قربانعلی عبدالرحیم‌پور.
۹۰. "دو برگ از خاطراتی که هنوز از یاد نرفته‌اند"، نوشته نادر ثانی.
۹۱. "برگی از تاریخ، جنگ اول گنبد (فروردین ۱۳۵۸)"، مصاحبه با مهدی فتاپور.
۹۲. "فرازهایی از تاریخ چریک‌های فدائی خلق ایران"، نوشته اشرف دهقانی.
۹۳. "نشریه کار، آغاز حیات"، مصاحبه نشریه کار، ارگان سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با مصطفی مدنی به تاریخ اسفند ۱۳۹۲.
۹۴. "نشریه کار، آغاز حیات" مصاحبه نشریه کار، ارگان سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با مصطفی مدنی - بخش دوم.
۹۵. "دو کلمه با فداییان و مجاهدین"، نوشته امیر مُمبینی.
۹۶. "روابط برون مرزی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷"، نوشته حیدر تبریزی.
۹۷. گفتگوی پرویز قلیچ‌خانی با حیدر در باره کتاب "شورشیان آرمانخواه" و ارتباط وی با سازمان چریک‌های فدائی خلق در نشریه آرش شماره ۷۹، به تاریخ آبان ۱۳۸۰.
۹۸. "شورشیان آرمانخواه ناکامی چپ در ایران"، نوشته مازیار بهروز - ترجمه مهدی پرتوی.
۹۹. "خاطره‌ای از یک میتینگ تاریخی، سخنرانی رفیق اشرف دهقانی در مهاباد" به قلم مراد تبریزی.
۱۰۰. "آقای بازرگان چه کسی باید حقوق مردم را تضمین کند"، متن نامه سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به مهندس بازرگان، نخست وزیر منتخب امام.

۱۰۱. "چرا شرکت در مجلس فرمایشی «خبرگان» فریب توده‌هاست؟" (سخنی با هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در باره مجلس "خبرگان") نوشته چریک‌های فدائی خلق ایران به تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۵۸.
۱۰۲. مقاله "اکونومیسم و آنارشیزم در حرف با هم دشمن‌اند، ولی در عمل دست‌هم‌دیگر را می‌فشارند" در شماره ۳۷ "کار"، به تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۵۸.
۱۰۳. "دولت و انقلاب"، اثر لنین.
۱۰۴. "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری"، اثر لنین.
۱۰۵. "هیجدهم برومر لویی بناپارت"، اثر کارل مارکس.
۱۰۶. مقاله "رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق"، نوشته بیژن جزنی.
۱۰۷. "مقدمه نقد اقتصاد سیاسی"، اثر کارل مارکس.
۱۰۸. "بورژوازی لیبرال!؟" (بخش "واقعیت چیست؟")، اثری از چریک‌های فدائی خلق ایران، به تاریخ بهمن ۱۳۵۸.
۱۰۹. "تاریخ سی‌ساله"، نوشته بیژن جزنی، جلد ۲.
۱۱۰. "مسائل جنبش ضداستعماری و آزادی‌بخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی"، اثر حسن ضیاءظریفی (این نوشته به نام "تز گروه جزنی" منتشر شده است).
۱۱۱. "زندگینامه حسن ضیاءظریفی"، به قلم دکتر ابوالحسن ضیاءظریفی چاپ بهار ۱۳۸۲ – مقاله "چه می‌گفتم" یکی از ضمائیم این کتاب می‌باشد.
۱۱۲. "چه باید کرد"، اثر لنین.
۱۱۳. "یادها"، نوشته ن. کروپسکا یا، همسر لنین، ترجمه ز. اسعد.
۱۱۴. "یاد بعضی نفرات..."، نوشته محمدرضا حدادپور، درج شده در سایت بی‌بی‌سی.
۱۱۵. گزارش مندرج در "خبر آنلاین" به تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۸۹ در باره محمد کتابچی که به عنوان خبرنگار به خدمت ساواک در آمده بود.
۱۱۶. شعر "اشرف قهرمان که کودکان را عاشقانه دوست می‌دارد"، سروده مرضیه احمدی‌اسکوئی، در کتاب "خاطراتی از یک رفیق" نوشته مرضیه احمدی‌اسکوئی.
۱۱۷. "یادگاری از شاعر انقلاب، رفیق سعید سلطان‌پور"، کانال تلگرامی "بذرهای ماندگار" و یوتیوب: <https://youtu.be/YvoLwGdtZew>

فهرست راهنمای اسامی:

۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۶
 ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۷۹
 ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳
 ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۳۴
 ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰
 ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳
 ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۳
 ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
 ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰
 ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹
 ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳
 ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۶
 ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵
 ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹
 ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۵
 احمدهاشمی، نادره ۶۱، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۱
 ۳۳۳

احمدی اسکوئی، مرضیه ۴۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۲
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۶۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۵۵۰
 اخوان بی طرف، محمود (حماد شیبانی)
 ۳۶۰، ۳۸۶

ارانی، تقی ۱۲۱
 اردبیل چی، جعفر ۷۳
 ارمغانی، بهروز ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
 ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۹۷
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴
 ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۹
 ۳۴۴، ۵۴۸
 ارمغانی، علیرضا ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲
 ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸
 اسدیان، سیامک ۲۲۱

آ

آبا (مادر رفقا دهقانی) ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸
 ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۱
 آرش، علی نقی ۷۳
 آرش (فریدون توانگری، ساواک) ۳۱۱
 آریان، حمید ۳۲۳
 آریان، سعید ۵۳، ۵۵، ۷۳
 آزیگ، بهمن ۷۳، ۲۰۱
 آقانبی قلهکی، زهرا (لیلا) ۱۳۴، ۲۷۷، ۲۷۸
 ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۳
 آل آقا، لادن ۲۶۶، ۳۱۵، ۳۳۳
 آل آقا، نسترن ۸۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۴
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۵
 ۱۷۵، ۲۳۱، ۲۶۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱
 ۳۲۲، ۳۳۳
 آیتی، غزال ۳۳۳

الف

ابتهاج، هوشنگ (ه. ا. سایه) ۳۳۴
 ابراهیمزاده، باقر ۳۰۶، ۳۱۹، ۵۴۹
 ابراهیمی، مهرنوش ۶۰، ۷۰، ۳۳۳، ۳۳۴
 احمدزاده، مجید ۷۳
 احمدزاده، مسعود ۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴
 ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
 ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۳
 ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۴
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۸
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴

ب

- استالین، جوزف ۱۳۱، ۳۵۴،
 اسعد، ز. ۵۵۰،
 اُشترانی، غلامرضا ۴۰۸،
 اُشتری، تورج ۲۲۱، ۵۴۸،
 اشرف، حمید ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۵۴،
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۴، ۷۹، ۸۵، ۸۸، ۹۶،
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۶، ۲۰۳،
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۶،
 ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۳،
 ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۰،
 ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰،
 ۳۷۵، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶،
 ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۳۶،
 ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹،
 اعظمی‌لرستانی، هوشنگ ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۴۴،
 ۱۹۰، ۲۲۰، ۵۴۷،
 افتخاری، بیژن ۳۵۲،
 افدرنیا، فاطمه ۲۷۴،
 افشانی‌نقده، تقی ۴۰، ۵۴،
 اکبری‌شان‌دیز، علیرضا (جواد) ۳۹۱، ۴۱۱،
 ۴۳۴،
 امام‌جمعه، نیما (کوهبانی) ۱۳۱، ۵۴۷،
 امیری‌دوان، بهزاد ۳۲۳،
 امیری‌دوان، بهنام ۲۶۵، ۳۶۲،
 امین‌نیا، یحیی ۷۳،
 انصاری ۱۴۴، ۱۹۰،
 انگلس، فردریش ۵۴، ۲۶۳، ۳۷۵، ۴۴۸،
 ۵۲۲،
 اهتزاز، سرگرد ۱۴۳،
- بابک (خرم‌دین) ۱۲۱،
 بادر ماینهوف (گروه) ۳۵۷،
 بازرگان، مهدی ۷۴، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۴۹،
 بازرگانی، محمد ۷۴،
 باقری‌پور، جهانگیر ۳۱۶،
 باکری، علی ۷۴،
 برشت، برتولت ۱۴، ۵۴۵،
 بشردوست، اسدالله ۷۶، ۸۱،
 بطحائی، مسعود ۳۰۰،
 بلبل‌صفت، میترا ۳۱۹، ۳۳۳،
 بناپارت، ناپلئون ۴۵۲،
 بهائی‌پور، منوچهر ۴۳، ۷۰،
 بهبودف، رشید ۲۱۰،
 بهرنگی، صمد ۳۴، ۴۱، ۸۶، ۲۲۵، ۲۵۱،
 ۴۴۹، ۴۹۰،
 بهروز، مازیار ۵۴۹،
 بهکیش، زهرا ۳۹۲،
 بیژن‌زاده، صبا ۶۱، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۵،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۶۲،
- پ**
- پاک‌نژاد، شکرالله ۵۰، ۵۴۵،
 پایان، سعید ۳۴۹،
 پایداری، جهان‌بخش ۱۱۴، ۲۳۲، ۲۷۴،
 پاینده، علی (عارف) ۳۲، ۳۳، ۲۰۰، ۳۰۰،
 ۵۴۵،
 پرایس، هارولد ۷۹،
 پرتوی، پیام ۱۳۱، ۵۴۷،
 پرتوی، محمدعلی ۴۳،
 پرتوی، مهدی ۴۳۱، ۵۴۹،
 پرورش، مسعود ۲۷۴،
 پری (رفیق دختر) ۲۷۳، ۵۴۲، ۵۴۳،

- پسیان، محمدتقی ۱۲۱،
 پناهیان، فتحعلی ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۱، ۲۹۲،
 ۲۹۳،
 پناهیان، محمود (ژنرال) ۲۵۱، ۲۹۱،
 پنجه‌شاهی، عبدالله ۳۶۲،
 پوررضا خلیق، ابراهیم ۷۷، ۸۷، ۹۶، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۶۶، ۲۰۵،
 پوررضا خلیق، بهروز ۲۰۵، ۳۹۱
 پورنغمه، نادعلی ۳۲۲، ۳۲۳،
 پولادی، کمال ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲،
 پویان، امیرپرویز ۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۳،
 ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲،
 ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۶،
 ۷۰، ۷۹، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶،
 ۱۰۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
 ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۶، ۲۸۷،
 ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۷۴، ۳۸۱،
 ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۸۸،
 ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶،
 ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۳،
 ۵۳۴،
 پهلوی، اشرف ۳۰،
 پهلوی (میرینج)، رضا (شاه) ۳۰، ۷۸، ۴۴۴،
 ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۵۴۰،
 پهلوی، رضا (ولیعهد) ۱۱۹،
 پهلوی، محمدرضا (شاه) ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰،
 ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱،
 ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۵،
 ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱،
 ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲،
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲،
 ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۹،
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷،
 ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۶،
 ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲،
 ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱،
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰،
 ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۴۲،
 ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۳،
 ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸،
 ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۷،
 ۴۰۹، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶،
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶،
 ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶،
 ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳،
 ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰،
 ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۱،
 ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱،
 ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲،
 ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۸،
 ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳،
 ۵۴۳،
 پیرزاده‌جهرمی، مجید ۲۷۴،
 پیروندیری، رحمت ۱۷، ۴۳، ۵۲، ۷۰، ۳۳۲،

ت

تبریزی، مراد ۴۳۴، ۵۴۹،

تختی، غلامرضا ۴۲،
 ترگل، هوشنگ ۷۴،
 تسه‌دون، مائو ۳۹، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۳۵۴،
 ۴۲۰، ۴۶۰، ۵۴۷،
 تقی‌زاده‌چراغی، محمد ۵۴، ۷۳، ۲۰۱، ۴۴۹،
 تنکابنی، زهره ۳۵۱، ۵۴۹،
 توسلی ۱۷۹،
 توکلی، حمید ۵۲، ۴۹، ۵۴، ۷۳، ۲۰۱،
 توکلی، سیمین ۳۳۳،
 توکلی، شهین ۵۳، ۵۵،
 توکلی، محمود ۳۲، ۳۱، ۳۲، ۵۴۵،
 تهرانی (بهمن نادری‌پور، ساواکی) ۲۰۰،
 ۲۹۴، ۲۹۳،
 تهیدست شفیعی، مرضیه (شمسی) ۱۰۲،
 ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۶۶، ۵۴۹،

ث

ثابتی، پرویز ۶۲، ۸۳، ۲۹۷، ۳۲۴، ۵۴۹،
 ثانی، نادر ۳۸۰، ۳۸۴، ۵۴۹،

ج

جبریل، احمد ۸۷، ۴۲۵،
 جزنی، بیژن ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶،
 ۶۷، ۷۴، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰،
 ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷،
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶،
 جلیل‌افشار، احمد ۲۰۰،
 جمشیدی‌رودباری، عباس ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۷۰،
 ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۸۶،
 ۱۸۷، ۳۴۱، ۵۴۶،
 جوان‌خوشدل، مصطفی ۱۷۸،
 جوان، ف. ۲۵۸، ۴۹۱،
 جوشنی‌املشی، سارا ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵،
 جوشنی‌املشی، محمدرضا ۲۰۵، ۲۸۹، ۲۹۸،
 ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۴۴،
 ۵۴۸،
 جیلو، الف. ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۰۴، ۵۴۹،

حیدری بیگوند، تورج ۲۶۴، ۳۶۵.

ج

چایان، ماهیر ۳۷۵.

چوپان‌زاده، محمد ۱۷۸، ۲۰۰.

چه‌گوارا، ارنستو ۳۴۷.

خ

خانمی، محمد (ارتشبد) ۴۷۳.

خاکپور، اسماعیل ۷۷، ۸۷، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۱.

خانبابا تهرانی، مهدی ۳۵۷، ۳۵۸.

خاوری، علی ۴۱۱.

خدارحمی، عباد ۱۴۳.

خدایاری، پرویز ۲۹۲.

خراطپور، غلامعلی ۳۲۶.

خرم، طاهره ۳۲۶، ۳۳۳.

خرم‌آبادی، احمد ۱۲۶، ۲۲۱، ۳۱۶.

خرم‌آبادی، مجتبی ۱۲۶، ۱۴۳، ۳۱۶، ۳۶۱.

خرم‌آبادی، محمود ۱۲۶، ۳۶۱.

خسروپناه، محمدحسین ۵۴۵.

خسروی اردبیلی، محمدعلی (داداشی) ۱۳۳.

۱۳۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱.

۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۲۶.

خلیق، بهروز ۳۰۰، ۳۰۴.

خمینی، روح‌الله ۲۰، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۴.

۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۳۴.

۴۳۵، ۴۴۰، ۴۷۲، ۴۷۳.

خواجه‌نوری، عبدالله ۱۴۳.

خیری‌آبریز، ابراهیم ۲۳۲، ۲۸۲.

د

دانشگری، رقیه ۴۰۴.

دانشیان، کرامت ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴.

۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۳۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸.

۵۴۶.

دبیری‌فرد، علی ۴۱۷.

دبیری‌فرد، محمد (حیدر تبریزی) ۳۵۱.

۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۱، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵.

ح

حاتمی، مهوش ۳۱۵، ۳۳۳.

حاجیان‌سه‌پله، عبدالکریم ۷۳.

حامدی، منوچهر ۳۱۹.

حدادپور خیابان، محمدرضا ۲۶۲، ۲۶۳.

۲۶۴، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۴۳، ۵۵۰.

حرمتی‌پور، محمد ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۳۳، ۱۳۴.

۱۳۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۲۶، ۳۴۶، ۳۴۷.

۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷.

۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶.

۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲.

۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۰.

۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷.

۵۴۷.

حسن‌پور، غفور ۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱.

حسن‌پور، فاطمه ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۳۳.

حسن‌پور، مصطفی ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲.

۲۸۳، ۲۸۵.

حسین ابن علی (امام) ۱۲۱، ۱۲۲.

حسینی (محمدعلی شعبانی، ساواک) ۵۸.

۳۱۱.

حسینی، افسر‌السادات ۳۲۳.

حسینی، فاطمه ۲۶۶، ۳۲۶.

حسینی‌ایردهی، عسگر ۳۲۶.

حق‌شناس، تراب ۲۶۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰.

حق‌نواز، محمدحسین ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۷۸.

۲۸۵، ۳۲۶.

حنیف‌زاد، محمد ۷۴.

روشنفکر ۱۷۹،
 راه‌انجام، پروین ۳۳۳،
 ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰،
 ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵،
 دوست‌دموچالی، موسی ۳۲۲،

ز

دوسیو، چن ۳۸،
 دهقانی، اشرف ۸۶، ۱۱۲، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸،
 ۳۵۹، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲،
 ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۳۱، ۴۳۲،
 ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹،
 ۴۵۰،
 دهقانی، بهروز ۷، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵،
 ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۷۱، ۹۸، ۱۶۵، ۲۲۵،
 ۲۵۰، ۳۰۶، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۷۳، ۴۴۹، ۴۵۰،
 ۴۹۰،
 دهقانی، روح‌انگیز ۳۰۸، ۳۸۷، ۳۹۸،

زارع، یدالله ۲۷۴،
 زرکاری، جعفر ۲۶۵، ۳۱۷، ۳۱۸،
 زرکاری، غلام‌عباس ۲۶۵، ۳۱۸،
 زرکاری، قربان‌علی ۳۱۶،
 زرکاری، یوسف ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۲۶۵، ۳۱۶،
 ۵۴۷،
 زندی‌پور، رضا ۶۲،
 زیبرم، احمد ۵۳، ۵۵، ۶۱، ۸۱، ۸۲، ۸۳،
 ۱۳۶، ۱۷۵،

س

سالاخانیان، وارطان ۱۲۱،
 ساعدی، غلام‌محسین ۲۵۰، ۲۵۲، ۴۰۸،
 ۴۰۹، ۴۱۱، ۵۴۸،
 سامع، مهدی ۳۹۴،
 سپهری، ایرج (ابوسعید) ۸۷، ۸۸، ۱۷۰،
 ۵۴۶، ۵۴۷،
 سپهری، فرخ ۶۱، ۷۱، ۸۷،
 سپهری، سیروس ۷۱، ۷۲، ۸۷،
 ستارخان ۱۲۱،
 ستوده، رضا ۳۰۶،
 سرکاری، حسن ۷۳،
 سرمدی، عزیز ۱۷۸، ۱۷۹،
 سعادت‌ی، کاظم ۳۴، ۴۱، ۲۲۵، ۲۵۰، ۳۹۸،
 ۴۴۹،
 سعیدی، عبدالله ۲۳۲،
 سعیدی، فاطمه (مادر شایگان) ۱۰۶، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۷۰، ۳۱۵، ۳۱۶،
 ۳۲۳، ۳۳۳،
 سعادتی، کامبیز ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸،
 ۳۵۹، ۳۸۷، ۳۹۸،
 سوادکوهی، علی ۳۲۲،
 رسولی (ناصر نودری، ساواکی) ۳۲۳،
 رضائی، محسن (جعلی نابدل) ۴۳،
 روحی‌آهنگران، اعظم ۴۷، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۱۰،
 ۳۳۳،
 روحی‌آهنگرانی، بهمن ۲۳، ۴۷، ۸۵، ۱۵۱،
 ۱۵۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۵۰، ۳۵۱،
 روحی‌آهنگرانی، نزهت ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۸۵،
 ۱۳۷، ۱۵۱، ۲۳۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۱۰،
 ۳۳۳،
 روزبه، خسرو ۱۲۱، ۱۹۹،
 روستا، کامبیز ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸،

ذ

ذوالانوار، کاظم ۱۷۸،

ر

سعیدی بیدختی، عبدالله ۲۷۴، ۲۸۰،
 سلاحی، جواد ۴۶، ۴۷، ۶۰، ۷۰،
 سلطانپور، سعید ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۷،
 ۵۵۰،
 سنجری، خشایار ۷۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۴۵،
 ۲۴۶، ۲۹۳،
 سنجری، فریبرز ۷۲، ۷۷، ۱۴۹، ۲۲۳، ۳۰۶،
 ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۹،
 ۵۴۶،
 سنجری، کیومرث ۷۷، ۱۰۳، ۱۷۰، ۲۶۶،
 ۳۱۹، ۳۶۲،
 سوالونی، مهدی ۵۸، ۷۳،
 سورکی، عباس ۱۷۸،
 سوسا، ماریو ۵۴۷،
 سه اشرف (شعر) ۳۳۵،
 سیادت، قاسم ۳۸۸،

ص

صادقی، پرویز ۲۰۰،
 صادق، ناصر ۷۴،
 صادقی نژاد، اسکندر ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۷۱، ۷۴،
 ۸۰،
 صبوری، عبدالرحیم ۳۹۲، ۳۹۸، ۳۹۹،
 صدری، جعفرقلی ۶۲،
 صدقی، ضیاء ۲۵۰، ۴۰۹، ۴۱۱، ۵۴۸،
 صدیقی پاشاکی، فرهاد ۱۷۳، ۳۱۵،
 صفاری آشتیانی، محمد ۴۳، ۶۱،
 صفائی فراهانی، علی اکبر ۱۵۵، ۲۱۲، ۲۹۹،

ش

شافعی، فریدون ۸۱،
 شاکری، خسرو ۵۴۶،
 شاملو، احمد ۳۸، ۱۲۳، ۴۰۸، ۴۱۰، ۵۴۵،
 شاهی، مریم ۳۲۳، ۳۳۳،
 شایگان شام‌اسبی، ابوالحسن ۱۱۲، ۱۱۴،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۳۲، ۳۲۳،
 شایگان شام‌اسبی، ارژنگ ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۵۰، ۳۱۵،
 شایگان شام‌اسبی، نادر ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۱۵، ۱۷۰، ۳۱۵،
 شایگان شام‌اسبی، ناصر ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۵۰، ۳۱۵،
 شعاعی، احمدرضا ۳۰۰،
 شعاعیان، مصطفی ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
 ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۵۴۶،

ض

ضیاء‌ظریفی، ابوالحسن ۵۵۰،
 ضیاء‌ظریفی، حسن ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۰، ۴۷۱،
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۴۸، ۵۵۰،

ط

طالب‌زاده، مینا ۳۳۳،
 طاهرزاده، بهرام ۷۴،
 طاهری پور، جمشید ۳۹۱،
 طباطبائی، سیدضیاءالدین ۷۸،
 طبری، احسان ۴۱۱،

ع

- عابدی، اسماعیل ۳۰۶، ۳۱۹
 عالیخانی، علی نقی ۲۰، ۴۶، ۵۴۵
 عبدالرحیم‌پور، قربانعلی (مجید) ۲۰۶، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۹، ۵۴۹
 عبدی، عباس ۷۷، ۸۱
 عرب‌هریسی، اصغر ۵۴، ۵۵، ۷۳، ۲۰۱
 عطری، محمد ۲۰۷، ۳۷۴، ۴۱۵، ۴۲۶، ۵۴۸
 علم، امیراسدالله ۲۰، ۳۱، ۵۴۵
 علی ابن ابیطالب (امام) ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
 عمواغلی، حیدر ۱۲۱
 عظیمی‌بلوریان، محمود ۲۷۴

ق

- قابوس بن سعید (سلطان عمان) ۸۹
 قاجار، ناهید (مهرنوش) ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۵، ۵۴۸، ۵۴۹
 قازاریان، مارتیک ۲۳۰، ۲۷۴
 قانع‌خشک‌بیجاری، یوسف ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۶
 قانع‌فرد، عرفان ۲۹۷، ۵۴۹
 قبادی، چنگیز ۱۷۴
 قربانی‌کنده‌رودی، هوشنگ ۳۱۹
 قریشی، میهن (جزنی) ۲۱۲، ۳۷۴
 قلیچ‌خانی، پرویز ۵۴۹
 قنبریور، احمدرضا ۳۱۵
 قنبریور، محمدرضا ۳۱۶
 قوام‌السلطنه، احمد ۶۵
 قهرمانی، سعید (سعید یوسف) ۳۴۷، ۳۴۸، ۵۴۹
 قیزل‌آیاق، ابوالفضل ۳۳۸

ک

- کابلی، عباس ۸۵، ۹۸، ۱۳۴، ۱۶۸، ۲۷۹، ۳۳۵
 کتاپور، ماشالله ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۹۹، ۵۴۹

غ

- غبرائی، محمدرضا (منصور) ۳۶۲، ۳۶۶
 ۳۶۷، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۵
 غروی، عزت (مادر) ۱۵۰، ۳۱۶، ۳۳۳
 غروی، فریده ۳۱۹، ۳۳۳
 غلامیان‌لنگرودی، احمد (هادی) ۲۲۳، ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰

ف

- فانح‌یزدی، محمدصادق ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲
 فاطمی، پروین ۳۳۳
 فاطمی، حسین ۳۱۹

۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹،
۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۵۰

م

مارکس، کارل ۱۲۱، ۲۶۳، ۳۷۵، ۴۱۲، ۴۵۱،
۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۹۹، ۵۲۳، ۵۵۰،
مازیار، ۱۲۱،

ماسالی، حسن ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۳۲،

محتاج، مهین ۳۱۰، ۵۴۹،

محتشمی، جعفر ۲۷۴،

محبوبی، منوچهر ۴۰۸، ۴۱۲،

مدنی، مصطفی ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶،

۴۳۱، ۴۳۵، ۵۴۹،

مدنی، ناصر ۷۴،

مدیرشانه‌چی، زهره ۳۱۹، ۳۳۳،

مزدک ۱۲۱،

مصداق، محمد ۳۰، ۴۱۵، ۴۷۲،

معاوضه شیرین ۴۳، ۶۱، ۸۵، ۹۸، ۱۰۰،

۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۷۵، ۳۳۳،

معصوم‌خانی، محمد ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۵۴۹،

معماران‌بناب، رفعت ۳۴۷،

مفتاحی، اسدالله ۴۰، ۶۲، ۷۳، ۵۴۶،

مفتاحی، عباس ۵، ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۳۴، ۳۹،

۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۶۱، ۷۳، ۸۹،

۹۶، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۱،

۲۹۹، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۷۴، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۰،

۴۵۶، ۴۵۸، ۵۱۳،

ملکی، خلیل ۳۲،

مندل، ارنست ۱۰۰،

موحدی‌پور، ایوب ۲۰۴،

موسوی، سعید ۲۹۵،

ممبینی، امیر ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۵۴۹،

منصور، حسنعلی ۴۷۶،

کارتز، جیمی ۳۱،

کتابچی، محمد ۲۹۴، ۲۹۵، ۵۵۰،

کتیرائی، همایون ۷۴،

کروپسکایا، نادژدا ۵۲۱، ۵۵۰،

کریمی، احمدرضا ۲۷۷،

کریمی، بهزاد ۲۰۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۹۱،

۵۴۸،

کریمی، حسین ۷۴،

کریمی، ناصر ۷۴،

کریمیان، رحیم ۲۸۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۹،

۴۰۰،

کشتگر، علی ۳۹۳، ۴۱۵،

کلانترنیستانکی، علیرضا ۶۱، ۳۱۷، ۳۳۱،

کلانتری، سعید (مشعوف) ۱۷۸، ۲۰۰،

کلانتری، منوچهر ۲۰۷، ۳۷۴، ۴۱۵، ۴۱۶،

۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۴۸،

کمالوند، فریده ۱۲۶، ۵۴۷،

کیان‌زاد، مجید ۲۰۰،

کیانوری، نورالدین ۴۱۱،

گ

گالیا (شعر) ۳۳۴، ۳۳۵،

گلیپور، منوچهر ۲۹۴، ۲۹۵،

گلسرخ، خسرو ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۳۳۸، ۵۴۶،

گلوی، غلامرضا ۶۰، ۷۳، ۱۵۲، ۲۰۱،

ل

لايق مهربانی، غلامرضا ۳۲۶،

لنین، ولادیمیر ایلیچ ۱۵، ۹۸، ۱۸۱، ۱۹۲،

۲۱۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۷۵، ۳۸۹،

۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۹، ۵۰۴، ۵۰۵،

مومنی، حمید ۳۲، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵،
 ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۷،
 ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲،
 ۳۱۳، ۳۵۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۸۸، ۴۹۰،
 ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸،

و

موید، اکبر ۷۳،
 مهدوی، گلرخ (فولادی‌فر، لیلا) ۲۹۵، ۳۲۱،
 ۳۳۳، ۳۲۲،

میرزا کوچک خان ۱۱۶، ۱۲۱،

میرمویدی، هادی ۳۹۰، ۴۱۱،

میهن‌دوست، علی ۷۴،

ه

هدایتی، شاهرخ ۷۱، ۷۲،

هرست، پاتریسیا ۱۳۱،

هرست، ویلیام راندولف ۱۳۱،

هزارخانی، حمیدرضا ۳۲۳،

همایون، داریوش ۳۵۸،

هوشمند، عباس ۳۴۸،

هیتلر، آدولف ۱۳۱،

ن

نابدل، علیرضا ۳۷، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱،

۵۴، ۶۰، ۷۰، ۷۳، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۵۰، ۳۴۷،

۵۴۸، ۵۴۵،

نادری، محمود ۳۱۲، ۵۴۶،

ناهدی، حسن ۲۳۴،

نبوی، شیدا ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۵۴۹،

نگهدار، فرخ ۱۶۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۹۰، ۳۹۱،

۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳،

۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۳،

۴۳۴، ۵۳۷،

نمازی، محمود ۲۹۳،

نوربخش، محسن (چنگیز) ۱۳۳، ۱۳۴،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۴۶،

۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۲۶،

نوروزی، حسن ۶۱، ۷۹، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۶،

۹۹، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۴، ۳۴۱،

۳۵۹، ۵۴۶،

نوروزی، یدالله ۲۷۱،

نوری، عبدالعلی (عاشیق) ۳۳۸،

ی

یشربی، محمدرضا ۷۶، ۳۲۶،

یدالهی، پوران ۷۷، ۸۱، ۳۳۳،

یعقوب لیث ۱۲۱،

یوشیج، نیما ۲۵۲،

برخی مطالب دیگر از نویسندگان در رابطه با تاریخ چریک‌های فدائی خلق ایران :

- (۱) « درس‌هایی از سیاهکل » ، سخنرانی در چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل
- (۲) از پاسخ به ضرورت زمان تا گسست از تئوری
- (۳) بی‌بی‌سی و رستاخیز سیاهکل (برای ثبت در تاریخ)
- (۴) « در باره تئوری مبارزه مسلحانه، تئوری انقلاب ایران » ، مقدمه بر چاپ انگلیسی کتاب رفیق مسعود احمدزاده
- (۵) به یاد گرامی رفیق امیرپرویز پویان، کمونیستی که نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق داشت.
- (۶) برگی از تاریخ با گرامیداشت یاد کارگر کمونیست، رفیق اسکندر صادقی‌نژاد
- (۷) « سیاهکل و چشم‌انداز رهایی طبقه کارگر » ، سخنرانی به مناسبت پنجاهمین سالگرد رستاخیز سیاهکل و چهل و دومین سالگرد قیام پرشکوه ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷
- (۸) « رفیق مسعود احمدزاده و شرحی از بنیان‌های تئوری مبارزه مسلحانه راهنمای چریک‌های فدائی خلق » ، سخنرانی در پنجاهمین سالگرد جان باختن رفیق کبیر مسعود احمدزاده و یارانش در اسفند سال ۱۳۵۰